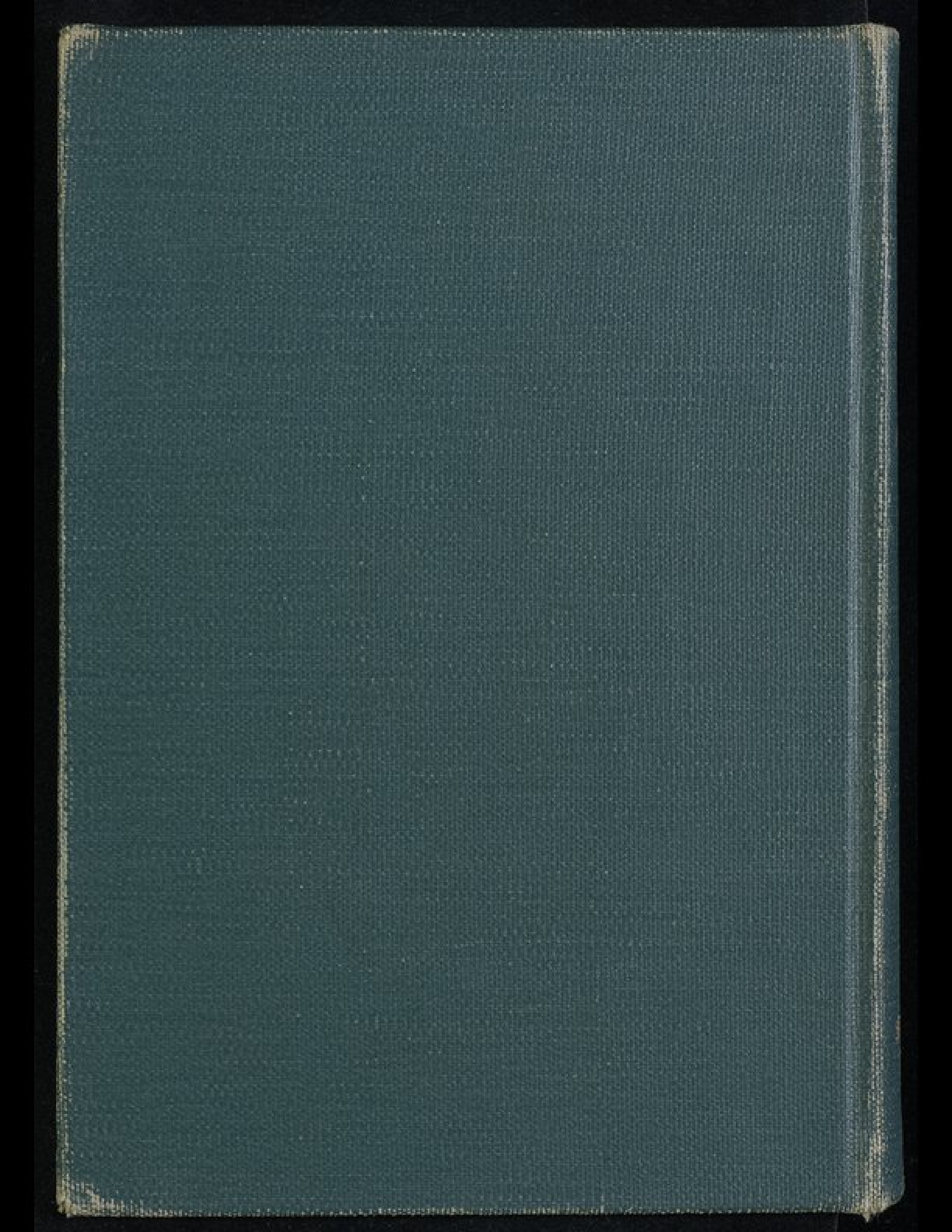
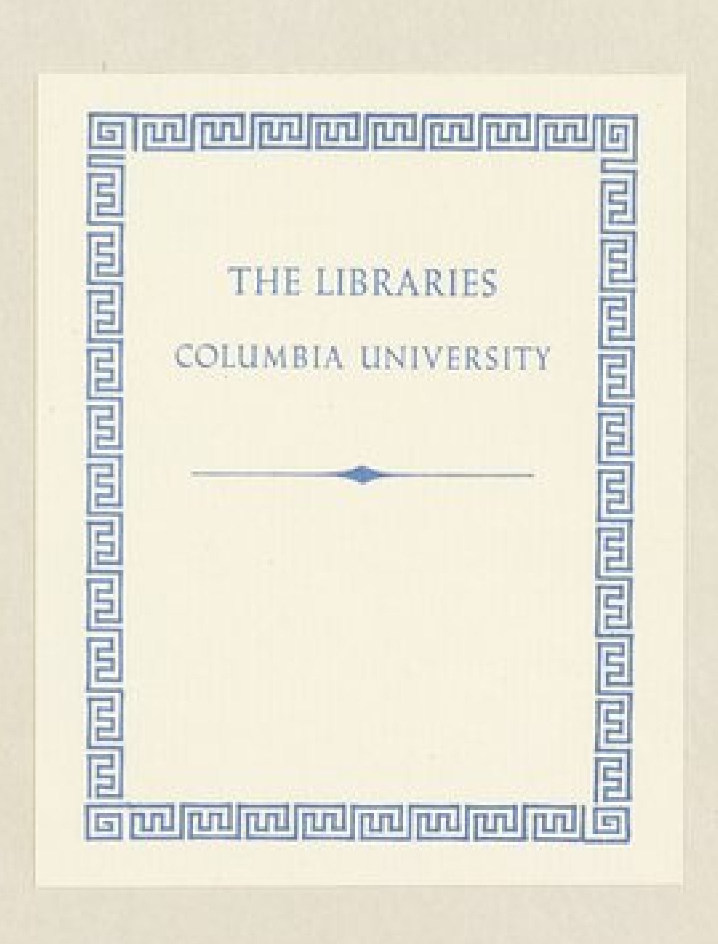
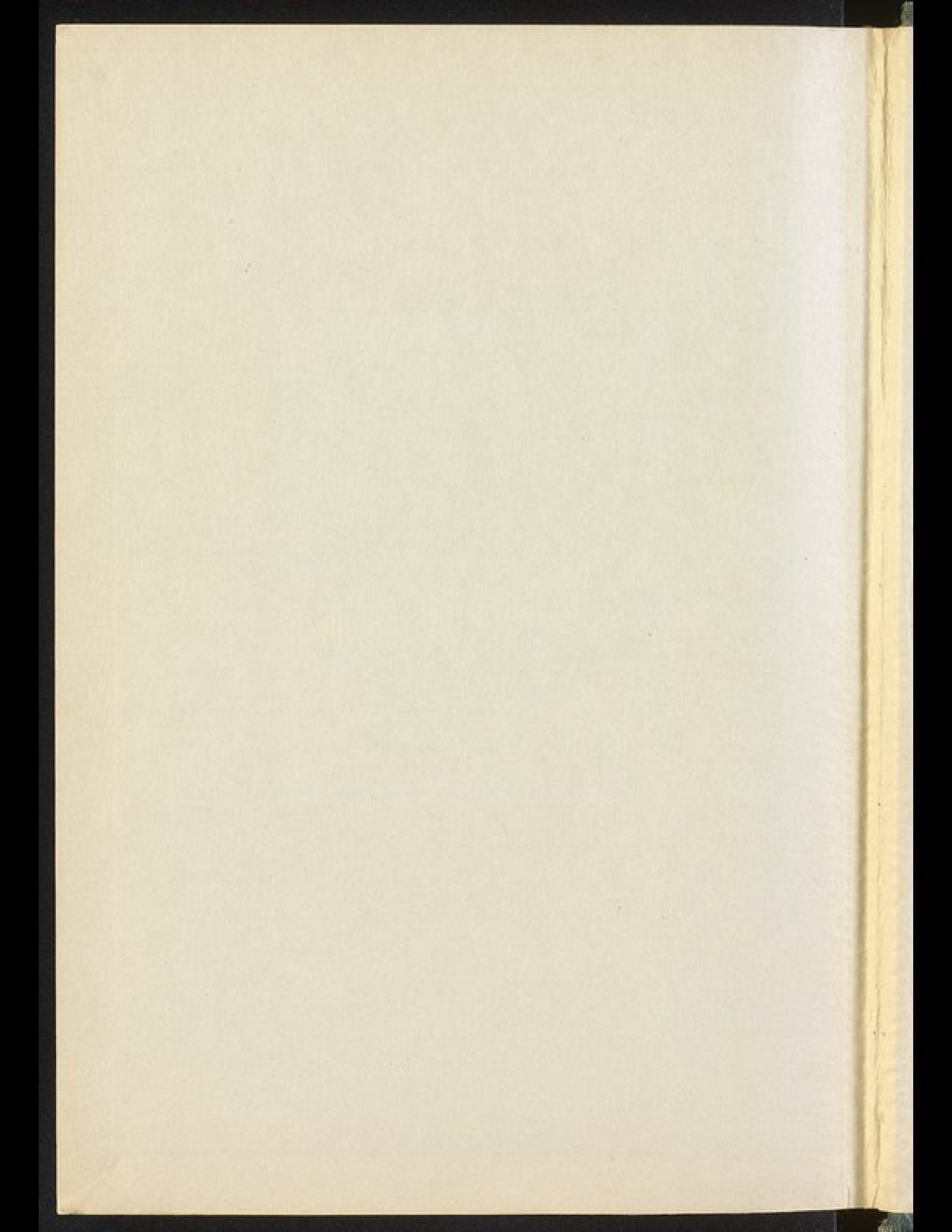
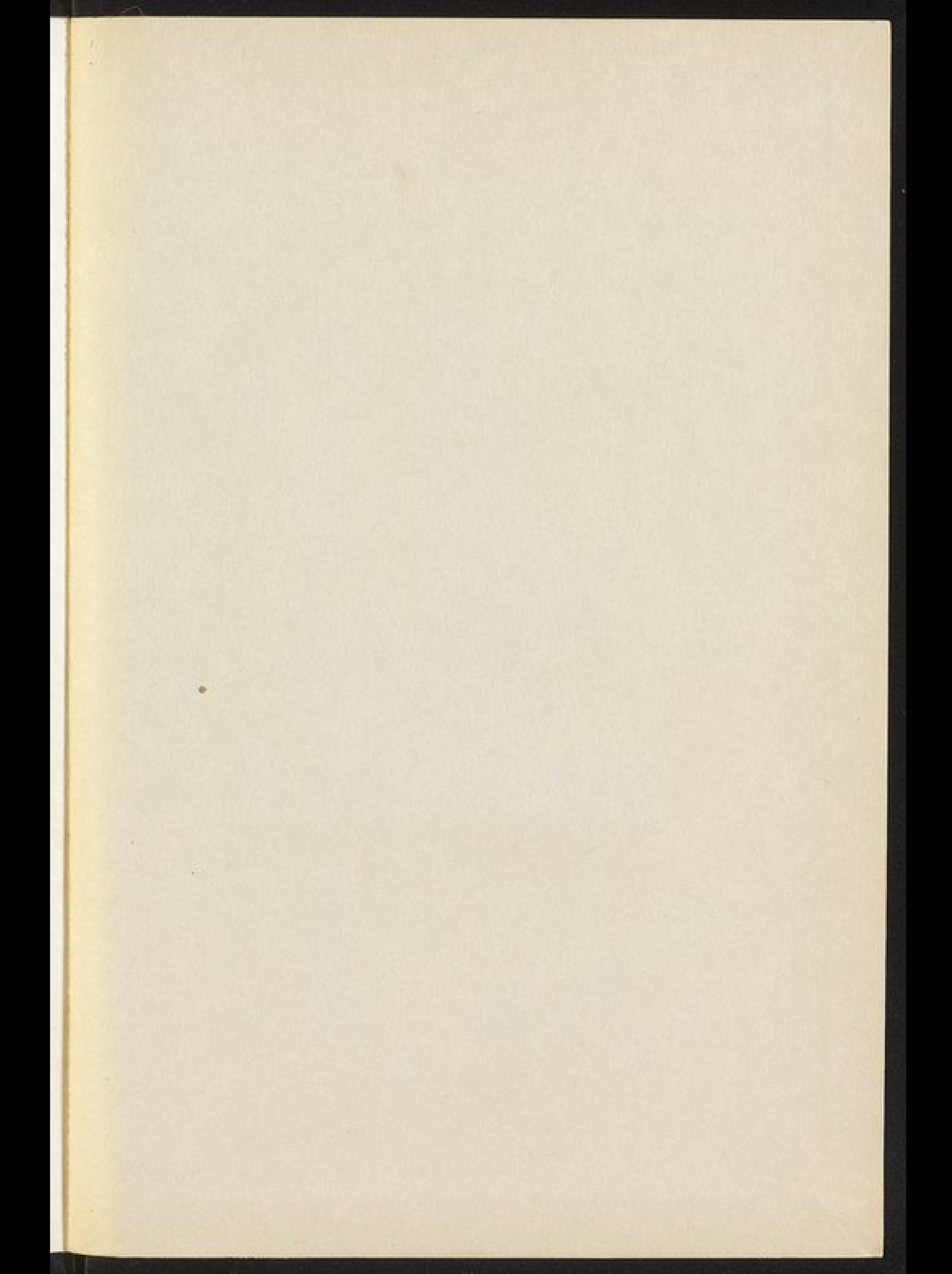
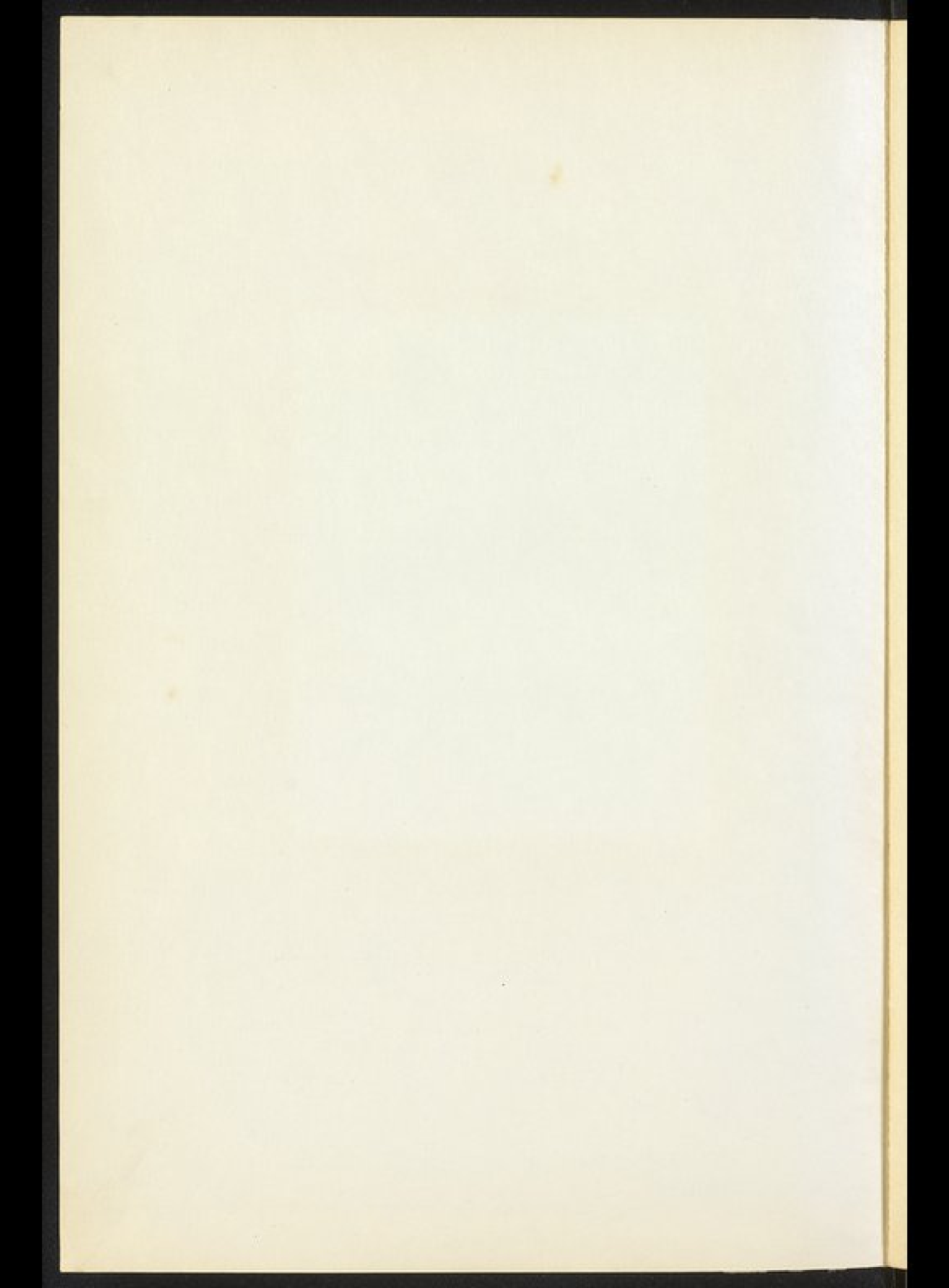


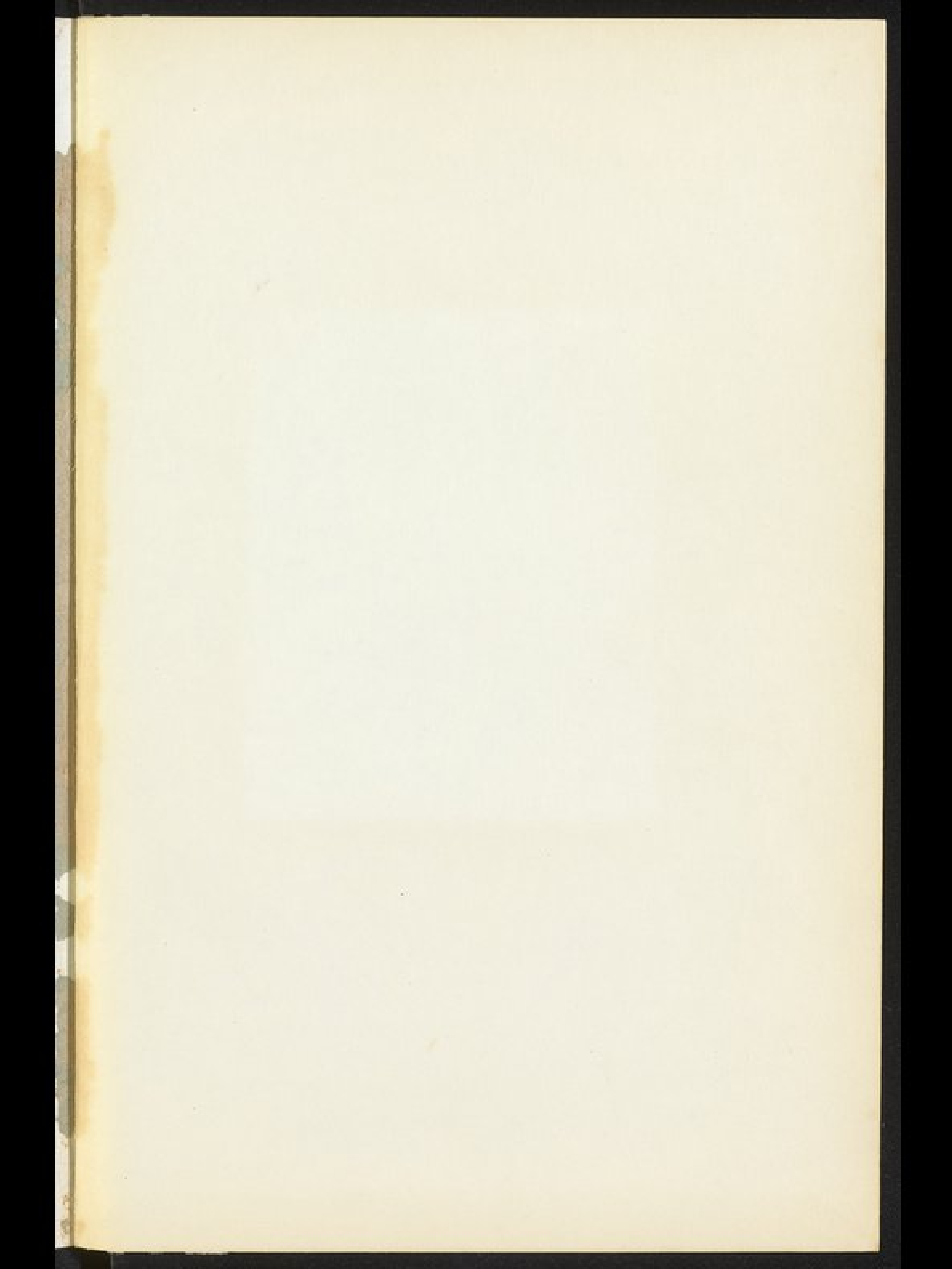


THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY









توانا بود هر که دانا بود

شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار

تألیف

معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی

که در سال ۷۹۱ قمری تألیف شده



بتصحیح و تحشیهٔ

علامهٔ فقید مرحوم

محمد قزوینی

و

عباس اقبال

طهران ۱۳۲۸ شمسی

چاپخانهٔ مجلس

مقدّمه

نام تمام این کتاب که غالباً به « المزارات » یا « مزارات شیراز » معروف شده بشرحی که در صفحهٔ ٥ از مقدّمه آمده **شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار** است و آنرا مؤلّف آن یعنی **معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی** از وعّاظ و شعرای شیراز در حدود سال ۷۹۱ در شرح احوال و تعیین محل قبر جمع کثیری از زهّاد و علماء و امراء و سلاطینی که در شیراز دفن شده بودند نوشته و چون نیّت او این بوده است که این کتاب او برای زوّار مزارات شیراز در حکم رهنمائی باشد بعدد ایّام هفته به هفت قسمت یا هفت نوبت که هر قسمت یا نوبت شامل ذکر مدفونین یکی از قبرستانهای معروف شیراز باشد تقسیم نموده تا زیارت کننده هر کدام را بنوبت در یکی از ایّام هفته و اگر نتواند هر کدام را در یك شب جمعه یا صبح شنبه زیارت کند و باین ترتیب زیارت خود را از تمام آنها در هفت روز یا هفت هفته بانجام رساند . و این هفت قسمت یا نوبت بقرار ذیل است :

نوبت اول	در ذکر مدفونین قبرستان	شیخ کبیر	(صفحهٔ ۳۸ ـ ۹٤ ازمتن حاضر)
نوبت دوم	« «	باهلیّه	(« ۹٥ ـ ۱٤۲ « «)
نوبت سوم	« «	دارسلم	(« ۱٤۳ ـ ۱٦۰ « «)
نوبت چهارم	« «	ام کلثوم وشیرویه	(« ۱٦۱ ـ ۲۲۱ « «)
نوبت پنجم	« «	باغ نو	(« ۲۲۲ ـ ۲۸٦ « «)
نوبت ششم	« «	جامع عتیق	(« ۲۸۷ ـ ۳٦٥ « «)
نوبت هفتم	« «	مصلّی	(« ۳٦٦ ـ ٤٦۳ « «)

در این هفت نوبت مؤلف مجموعاً ترجمهٔ ۳۱٥ نفر را عنوان کرده وسیصد و پانزدهمین

یعنی آخرین کسی که ترجمهٔ حال او در این کتاب مذکور شده شیخ مشرّف الدین مصلح بن عبدالله یعنی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است ودرهمین کتاب شدّالأزار است که نام و کنیهٔ شیخ صحیح و برطبق مآخذ قدیمی دیگر نوشته شده است .

هرچه درباب اهمیّت شدّ الأزار ازجهت احتوای آن برمطالب تاریخی ورجالی ومعرفة الکتبی نوشته شود زائد است زیرا که مؤلّف این کتاب با اینکه مورّخ نبوده و بهمین جهت اغلاط ومسامحات زیاد برزبان وقلم او جاری شده باز بعلّت قدمت زمان ودسترسی داشتن بیك عدّه کتبی که حالیّه دیگر اثری از آنها بر جا نیست ومعاصر بودن با پاره ای از اشخاص و وقایعی که در این کتاب بذکر آنها پرداخته معلومات گرانبهائی بدست داده است که سایر مآخذ تاریخی موجود از آنها خالیست و این جمله بروشن کردن بسیاری ازحوادث تاریخی مربوط بفارس و نواحی مجاور آن و ترجمهٔ احوال جمعی از رجال منتسب بآن سر زمینها کمکی شایان مینماید .

مؤخّرترین تاریخی که در شدّالأزار ذکر آن چندبار بمیان آمده سال ۷۹۱ است که ظاهراً سال اتمام تألیف کتاب باشد واین تاریخ یك سال قبل از سال فوت خواجه حافظ شیرازی است وازاینکه ترجمهٔ حالی ازاین شاعر بزرگوار شیراز درکتاب مذکور نیامده مسلّم میشود که حافظ هنوز در حین تألیف شدّالأزار در حیات و از معاصرین زندهٔ مؤلّف بوده است . سال وفات مؤلّف شدّالأزار درست معلوم نیست لیکن ازقراین چنین برمی آیدکه وی که عمری طویل کرده بوده بعدازاین سال ۷۹۱ چندان مدّت دیگری در دنیا نمانده است .

بعد از وفات مؤلّف پسر او عیسی متن عربی کتاب پدر را بخواهش یکی از دوستان خود که از شاگردان پدرش بوده بفارسی ترجمه کرده و نام آنرا «ملتمس الأحبّاء خالصاً من الرّیاء» گذاشته وهمین ترجمه است که بین عامّه بهزارمزار یاهزارو یك مزار اشتهار یافته است .

این ترجمهٔ فارسی که بسیار عوامانه پرداخته و خالی از اشتباهات و اغلاط ترجمه ای نیز نیست چندی قبل درشیراز بتوسّط کتابخانهٔ معرفت بطبع رسیده است .

درباب شرح حال مؤلّف وخاندان واجداد اوو آنچه را گفتنی است دوست فاضل ارجمند ما آقای سعید نفیسی در مقدّمهٔ طبع دیوان قصائد وغزلیّات فارسی او که در سال ۱۳۲۰ شمسی در طهران بچاپ رسیده نوشته اند و چون ما تکرار آنها را زائد میدانیم خوانندگان گرامی را بآنجا حواله میدهیم .

بنای طبع کتاب شدّ الأزار برسه نسخه بوده است باین شرح :

۱ ـ نسخهٔ بالنّسبه قدیمی کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا در لندن بنشانی Supp. 677 بخط نسخ که در حواشی این چاپ همه جا آن را بعلامت ب نموده‌ایم و اساس طبع نیز بر آن نهاده شده .

۲ ـ نسخهٔ م یعنی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (فهرست مرحوم اعتصامی جلد دوّم شمارهٔ ۵۵۹ ص ۳۲۸) که نسخه ایست بالنّسبه قدیمی بخط نسخ ولی ورق اوّل آن بخطی جدید تر است و ورق آخر آن نیز افتاده .

۳ ـ نسخهٔ ق متعلّق بآقای دکتر تقی بهرامی که از دو نسخهٔ دیگر بالنسبه مصّحح تراست ومالك محترم آن در تمام مدّت تصحیح کتاب آنرا از راه لطف دراختیارما گذاشته بودند .

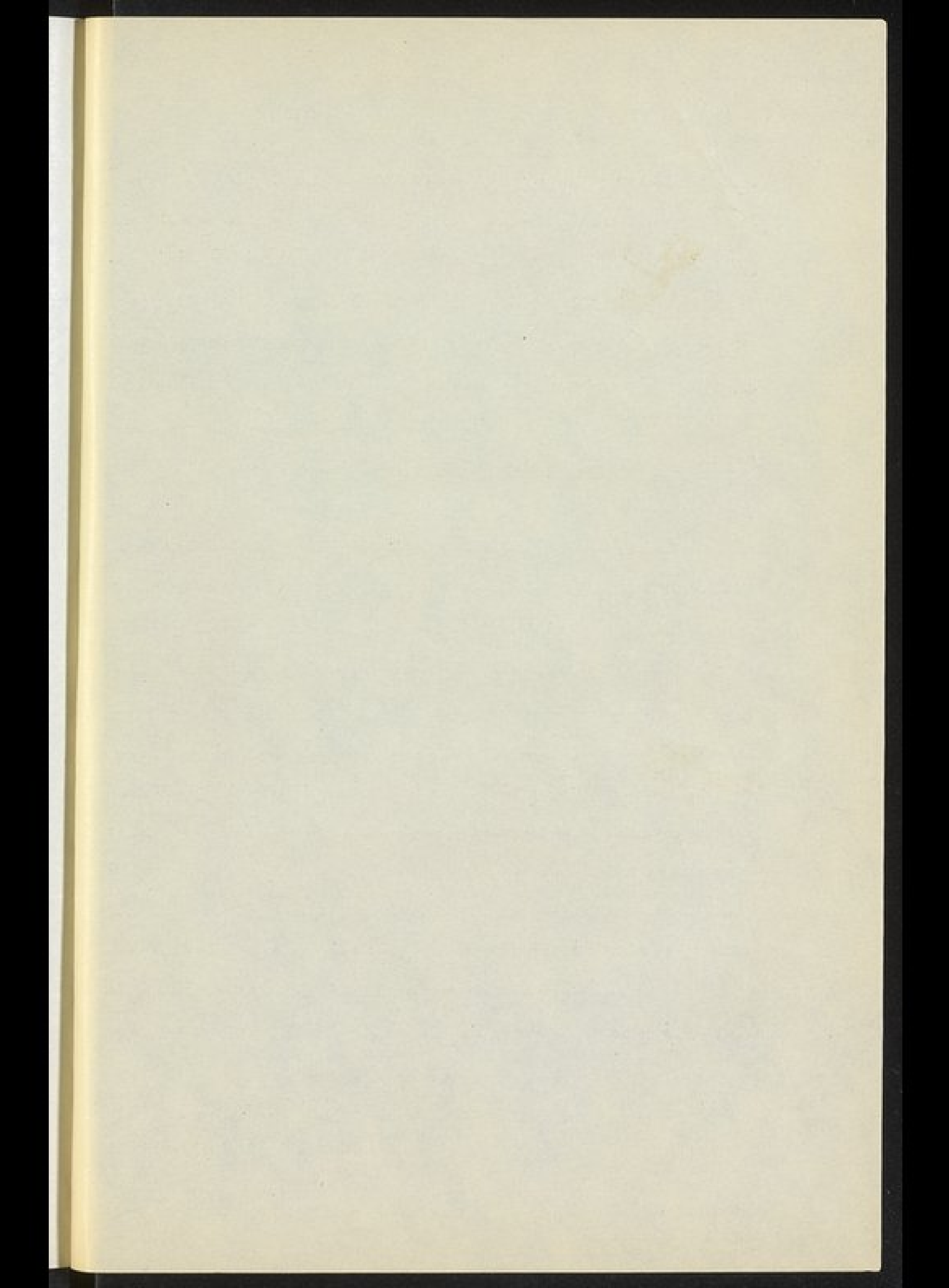
در اواخر سال ۱۳۲۰ شمسی بپیشنهاد علاّمهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی که چند سال قبل عکسی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا برای وزارت فرهنگ ایران برداشته بودند اولیاء این وزارتخانه تصمیم گرفتند که تصحیح وطبع شدّالأزار را برعهدهٔ آن مرحوم بگذارند . فقید مأسوف علیه قبول این کار را بشرط شرکت نگارنده پذیرفتند و چون قرار امر منعقد گردید بکار تصحیح و چاپ پرداختیم امّا بدبختانه این عمل بعلّت احتیاط و وسواس فوق العادهٔ آن مرحوم و کسالت شدیدی که در اواخر بر آن استاد معظّم حمله آورد قریب هفت هشت سال طول کشید و در این مدّت آن مرحوم در حقیقت یکه و تنها و واحد الهمّ بتصحیح متن شدّ الأزار و تهیّهٔ حواشی آن اشتغال داشتند و نگارنده جز آنکه در این راه کمك کار و دستیار معظّم له باشم خدمتی دیگر نمیتوانستم .

اگرچه متن کتاب در بهار ۱۳۲۶ و حواشی آن در بهار ۱۳۲۷ بپایان رسید لیکن تصحیح نمونه های چاپی بعلّت مرض آن مرحوم مدّتها بطول انجامید تا آنکه چند ماه قبل از وفات استاد بزرگوار ما بالأخره پایان پذیرفت وعلی‌الظّاهر مانعی برای انتشار آن نماند جز تهیّهٔ فهارسی برای آن و این کار عظیم خطیر نه دیگر از عهدهٔ آن مرحوم که بر بستر بیماری ضعیف و ناتوان افتاده بودند ممکن بود نه برای نگارنده که گرفتاریهای متعدّد داشتم وبا اینکه باین امر اقدام کردم ناچار بهمان علّت اشتغال بکار های دیگر نتوانستم آنرا بانتها برسانم.

عنایت مخصوص و همّت توانای آقای عبّاس خوئی کتابدار فاضل کتابخانهٔ دارالشورای ملّی للّه الحمد این مشکل را ازپیش پای ما برداشت وبلطف شامل ایشان این کارهم بانجام رسید و کسانی که بعدها از کتاب شدّالأزار فایده بر میدارند البتّه قدر زحمات آقای خوئی را در می یابند. نگارنده در اینجا مراتب تشکرات صمیمانهٔ خود را ازاینکه این زحمترا قبول وبانجام مقرون کرده‌اند خدمت ایشان تقدیم میدارم.

آخرین نکته‌ای که در این مقدّمهٔ مختصر باید یاد آور آن باشم اینست که تصحیح شدّالأزار ونوشتن حواشی برآن آخرین کار مهمّ علامهٔ فقید مرحوم قزوینی یعنی آخرین نمونهٔ کار دقیق علمی توأم با انتقاد درست آن بزرگوار است بهمین جهت میتوان آنرا کاملترین ودقیق ترین یادگار عمر واز آثار جاوید آن مرحوم دانست وحالیّه که آن وجود بیمانند جاویدان ازمیان ما رخت بربسته وعالم علم ادب فارسی را تا ابد عزادار ساخته است برطالبان راه و روش صحیح تحقیق و انتقاد فرض است که از این کتاب وحواشی آن استفادهٔ کامل کنند و روح پر فتوح استاد بزرگوار ما را همیشه هادی و راهنمای خود درطیّ این طریق پرخطر قرار دهند و آنرا همیشه حاضر وناظر وحافظ وحامی خود بدانند، رحمةالله علیه رحمةً واسعه.

طهران بهمن ماه ۱۳۲۸ — عبّاس اقبال



كتاب

شدّ الأزار في حطّ الأوزار عن زوّار المزار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مزيّن السّماء بالنّجوم ذات الأنوار، و منوّر الأرض بالأنبياء والصّالحين الأبرار، فالأرض تزهي بمكانهم فيها على السّماء، و تسحب ذيول الافتخار على الشّاهقة الشّمّاء تنزل اليهم بالبركات و تفيض عليهم سِجال الخير في الحياة و الممات، فهم كائنون فيها بالجثمان والأشباح، بائنون عنها بالقلوب والأرواح

فَأَجْسَامُهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ قَتْلَى بِحُبِّهِ   وَأَرْوَاحُهُمْ فِي ٱلْحُجْبِ نَحْوَ ٱلْعُلَا تَسْرِي
هُمُومُهُمْ جَوَّالَةٌ بِمُعَسْكَرٍ   بِهِ أَهْلُ وُدِّ ٱللهِ كَٱلْأَنْجُمِ ٱلزُّهْرِ[1]

و صلّى الله على سيّد الأوّلين و الآخرين، و افضل السّابقين **(ورق ۲)** واللّاحقين، محمّد الطّيّب الطّاهر، العاقب الحاشر، اوّل من ينشقّ عنه القبر، يحشر النّاس على قدمه يوم البعث و النّشر، صلّى الله عليه وعلى آله وعترته، و المتمسّحين بغبار قدمه و طيب تربته، ما زار في الله زائر و سار الى الله سائر.

و بعد * فيقول الشّيخ الامام، صاحب العلم والحلم والكشف و الألهام، سلطان المفسّرين، برهان المحدّثين الشّيخ الحاجّ معين الحقّ و الشّريعة والتّقوى

---

۱ - اين دو بيت از جملهٔ پنج بيتى است كه قشيرى در رساله ص۱۳۷-۱۳۸ وغزّالى در احياء العلوم ج ٤ ص ٣٤٦ ويافعى در روض الرّياحين ص۱۳۹ ذكر كرده و گفته اند ابوسعيد خرّاز درحال موت آنها را ميخوانده.

والدّين، ابو القاسم[1] جُنيد الشّيرازى قُدّس سرّه[2] انّ بعض اخواني في الدّين نفعه الله بمحبّة الصّالحين ندبني الى ذكر مزارات شيراز، لازالت موسومة بالأعزاز محفوظة عن الأجداب والأعواز، اذ هي برج الأولياء[3] وموطن الأتقياء، وموطى أقدام الشّهداء، مدينةٌ اُسّست[4] بناؤها في الأسلام، لم تتدنّس قطّ بعبادة الأصنام و فيها مشاهد العلماء، و معابد (ورق ٢ب) الأصفياء ومساكن السّادة الأخيار، و اماكن القادة الأحبار، لها فضل كبير علي كثيرٍ من البلاد، وعلماؤها وعبّادها من افضل العلماء والعبّاد، كما ورد في الآثار واصدق به مقالاً انّ في فارس لرجالاً وجبالاً، شعر:

فَوارِسُ هَيْجاءٍ اِذا اَلْيَوْمُ اَيْوَمُ رُهْبانُ ظَلْماءٍ اِذا اَللَّيْلُ اَلْيَلُ

رِجالُ مَحارِيبٍ وَحَرْبٍ فَكَسْبُهُمْ لِدارَيْهِمِ اَنْفالُهُمْ وَ اَلتَّنَفُّلُ

❊ قَوْمٌ هُمُومُهُمُ بِاللّٰهِ قَدْ عَلِقَتْ فَما لَهُمْ هِمَمٌ تَسْمُو اِلى اَحَدِ

فَمَطْلَبُ اَلْقَوْمِ مَوْلاهُمْ وَسَيِّدُهُمْ يا حُسْنَ مَطْلَبِهِمْ لِلْواحِدِ اَلصَّمَدِ

ما اِنْ تُنازِعُهُمْ دُنْيا وَ لا شَرَفٌ مِنَ اَلْمَطاعِمِ وَاللَّذّاتِ وَالْوَلَدِ

وَ لا لِلُبْسِ ثِيابٍ فائِقٍ اَنِقٍ وَ لا لِرَوْحِ سُرُورٍ حَلَّ فِي بَلَدِ

اِلّا مُسارَعَةً فِي اِثْرِ مَنْزِلَةٍ قَدْ قارَبَ الْخَطْوَ فِيها باعِدُ اَلْأَمَدِ

فَهُمْ رَهائِنُ غُدْرانٍ وَ اَوْدِيَةٍ وَ فِي الْقِيامَةِ تَلْقاهُمْ مَعَ اَلْعَدَدِ[5]

---

١ - «ابوالقاسم» را فقط در ب دارد. ٢ - از «ستار» در ص قبل تا اینجا فقط در ب و در حاشیهٔ ق هست، و از م ساقط است. ٣ - «و هر گز آن مقام [یعنی شیراز] از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب او را برج اولیا گفته اند (نزهة القلوب ص ١١٥). ٤ - چنین است در هر سه نسخه ق ب م بتأنیث فعل باوجود تذکیر فاعل، مگر اینکه فرض کنیم که مضاف کسب تأنیث ازمضاف الیه نموده مانند سقطت بعض اصابعه و مرّ اللیالی اسرعت فی نقضی اَخَذْنَ بعضی و ترکن بعضی.

(❊) از اینجا تا آخر سطر ٢ در ص بعد فقط در م موجود است و در ب ق ندارد.

٥ - این شش بیت اخیر ذاتیه تماماً در عوارف المعارف سهروردی چاپ مصر در حاشیهٔ احیاء العلوم غزّالی ج ١ ص ١٤٢-١٤٣، و باستثنای بیت پنجم در روض الرّیاحین یافعی ص ٢١٦ نیز مذکور است و ازروی این دو مأخذ تصحیح گردید. - بجای «فی القیامة» در م «فی الشّوامخ» دارد.

واعزز ببلدة تكون فيها طاقات من شعر رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فانّها لا توازى كلّ ما سواها فطوبى لمن وُفّق لزيارتها و واها[١] لمن تبرّك بها واها[٢]، واحبب بتربة دفن فيها مثل السّيّد احمدبن موسي الكاظم[٣] و اخوانه، ومثل الشّيخ الكبير[٤] و اقرانه، و الشّيخ عبدالله الأزرقاني[٥] و امثاله، و الشّيخ سلم الصّوفى[٦] واشكاله، والشّيخ احمدبن الحسين[٧] واصحابه، والشّيخ روزبهان البقلى[٨] واضرابه والشّيخ شمس الدّين بن الصّفى[٩] و نُظرائه، و الشّيخ صدر الدّين ابى المعالي و ابنائه[١٠] قدّس الله ارواحهم ونوّر اشباحهم مع ما استودع في بطنها واستقرّ على ظهرها من العلماء (ورق٣) العاملين و القضاة العادلين و الفقهاء الكاملين و الفضلاء المتكلّمين والوعّاظ المتشرّعين و الفقراء الصّادقين و العرفاء العاشقين☆ و الأتقياء الأخفياء و الضّعفاء الّذين هم فى الحقيقة اقوياء[١١] شعر:

قَوْمٌ اِذَا عَشِقُوا لانَتْ مَعاطِفُهُمْ ‌ ‌ ‌ كَأَنَّ عَاشِقَهُمْ مِنْ خَمْرَةٍ ثَمِلُ

هُمُ الْمُحِبُّونَ لَا يَشْقَى الجَلِيسُ بِهِمْ ‌ ‌ ‌ اَجْفَانُهُمْ بِسَوَادِ اللَّيْلِ تُكْتَحَلُ

اِذا مَضى سَلَفٌ مِنْهُمْ اَتى خَلَفٌ ‌ ‌ ‌ وَ اِنْ مَضى بَطَلٌ مِنْهُمْ بَدا بَطَلٌ[١٢]

وكم من اولياء تحت القباب لا يعرفهم الّا ربّ الأرباب و قد قيل لن يخلو شيراز ابداً في كلّ حين عن اربعمائة واربعة واربعين وليّاً خلف الموازين، فتلقّيت سؤله

---

١ - تصحيح قياسى، در اصل يعنى م، نواهاً ٢ - چنانكه درسابق اشار كرديم از ستاره درص سابق تا اينجا فقط در م موجود است و در ب ق ندارد. ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٠٨ از تراجم كتاب حاضر. ٤ - رجوع شود بنمرهٔ اوّل از تراجم كتاب حاضر. ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٥٩، «الأزرقانى» بتقديم زاء معجمه است بر راء مهمله بطبق ق چنانكه در حواشى نمرهٔ ٥٩ شرح داده شده است، ب م: الأرزقانى (بتقديم مهمله بر معجمه) وآن سهو ناسخ است. ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٧٢. ٧ - رجوع شود بنمرهٔ ٩٩. ٨- رجوع شود بنمرهٔ ١٧١. ٩ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٥. ١٠ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥. ١١ - جملهٔ از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است.
١٢ - اين سه بيت را در م ندارد

بالأنجاز و ذكرت بعض سيرهم و اوصافهم علي الأيجاز ☆ تذييلاً لما ذكره الشّيخ ابو الحسن الدّيلمی [١] والشّيخ ابو شجاع صاحب المقاريضي [٢] و تكميلاً لما اورده الفقيه حسين بن سلمان [٣] و مولانا معين الدّين احمد الذّهبی [٤] رحمة الله عليهم اجمعين [٥] ، و غاية رغبتي فيه بعد اجالة الرّأی و اجمام الفكر و رجاء حصول المثوبة و بقاء الذّكر احياء بعض ما دثر من آثارهم و استنزال الرّحمة بذكر الصّالحين و اخبارهم (**ورق ٣ب**) و الدّلالة علي الخير لفاعليه و اتباع السّلف لمن يطلبه و

---

١ ـ شيخ ابو الحسن ديلمی كه ظاهراً اسم او چنانكه از شيراز نامه ص ٩٩ استنباط ميشود علی بوده از معاصرين شيخ كبير ابو عبدالله محمّدبن خفيف متوفّی در سنه ٣٧١ بوده و تأليفی داشته درمشيخهٔ فارس يعنی درشرح احوال مشايخ عرفای آن مملكت وتأليفی ديگر نيز داشته در شرح احوال شيخ كبير سابق الذّكر و كرامات او و حكايات راجع باو ، و مؤلّف در كتاب حاضر بسيار از اين هر دو تأليف او نقل نموده است ، شرح احوال او در اين كتاب و در شيرازنامه مذكور نيست و در جای ديگر نيز عجالةً نيافتم ، (رجوع شود باوراق ٢٩ و ٣٢ و ٥٣ ب و٦٣ و ٦٥) . ٢ ـ مقصود شيخ ابوشجاع محمّدبن سعدان مقاريضی متوفّی در سنه ٥٠٩ است كه بتصريح مؤلّف (نمره ٤٤ از تراجم كتاب) و بتصريح صاحب شيراز نامه ص ١١٣ تأليف مشهوری داشته معروف به « مشيخهٔ مقاريضی » در شرح احوال مشايخ فارس در سه طبقه كه مؤلّف در تضاعيف كتاب حاضر بسيار از آن نقل نموده است ، و بعد ها بكثرت استعمال كلمهٔ « مشيخه » را از آن حذف كرده فقط « مقاريضی » ميگفته اند يعنی كتاب « مشيخهٔ مقاريضی » ، پس « صاحب المقاريضی » در عبارت متن بمعنی صاحب كتاب مشيخهٔ مقاريضی است ، ـ ق كلمهٔ «صاحب » را اينجا ندارد ولی درعنوان شرح حال او (نمرهٔ ٤٤) در هر سه نسخه « صاحب المقاريضی » مرقوم است . ٣ـ يعنی فقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان متوفّی در سنه ٦٦٤ (نمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب) كه او نيز كتابی درشرح احوال مشايخ فارس داشته موسوم به « **تاريخ مشايخ فارس** » كه مؤلّف كتاب حاضر بسيار از آن نقل نموده و هر جا در اين كتاب « قال الفقيه » ميگويد مراد اوست .
٤ ـ يعنی معين الدّين احمدبن شهاب الدّين ابی الخيربن ابی الفضل بن عزّ الدين مودود زر كوب مؤلّف كتاب « **شيرازنامه** » و متوفّی در سنه ٧٨٩ (نمرهٔ ٢٢٣ از تراجم كتاب) ، ـ « زر كوب » كه مؤلّف كتاب حاضر آنرا به « ذهبی » تعريب نموده در اصل لقب عزّ الدين مودود مذكور جدّ سوّم صاحب شيراز نامه بوده ولی بعدها تمام اولاد و اعقاب عزّ الدين مودود مشهور بهمين لقب شده بوده اند . ٥ ـ از كلمهٔ « تذييلا » كه بستاره علامت گذارده ايم تا اينجا بكلّی از نسخهٔ ب ساقط است و فقط در ق م موجود است ، ولی در م اين جمله بعد از كلمهٔ « يبتغيه » در سه سطر بعد مرقوم است .

بتنفيه※ و سمّيت الكتاب **بشدّ الأزار فى حطّ الأوزار عن زوّار المزار**[١] ليوافق الاسم مسمّاه و يطابق اللّفظ معناه ، ولا بدّ لهذا الكتاب من مقدّمة يبتنى عليها الكلام و يحصل منها المرام فاقول و من الله التّسديد و الألهام :

روى مسلم في صحيحه عن ابى هريرة رضى الله عنه قال زار رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قبر امّه فبكى و ابكى من حوله فقال استأذنت ربّي في ان استغفر لها فلم يؤذن لي و استأذنته في ان ازور قبرها فأذن لى فزوروا القبور فانّها تذكّر الموت[٢]، **و روى** ايضاً فيه عن بريدة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها[٣]، **و روى** ايضاً عن عائشة رضى الله عنها انّها قالت كان رسول الله صلّي الله عليه و سلّم كلّما كان (ورق٤) ليلتها من رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يخرج من آخر اللّيل الى البقيع فيقول السّلام عليكم دار قوم مؤمنين و اتاكم ما توعدون غداً مؤجّلون و انّا ان شاء الله بكم لاحقون اللّهمّ اغفر لأهل بقيع الغرقد[٤].

و روى البيهقى رحمه الله عن محمّد بن النّعمان و رفع الحديث الى النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم قال من زار قبر ابويه او احدهما فى كلّ جمعة غفر له و كتب برّاً[٥]، **و روى** ابن ماجه عن ابن مسعود رضي الله عنه انّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قال نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانّها تزهّد فى الدّنيا و تذكّر الآخرة[٦]، **و روى** التّرمذيّ عن ابن عبّاس رضي الله عنهما انّ النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم مرّ بقبور بالمدينة فأقبل عليهم بوجهه فقال السّلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا و

---

١ - كذا فى ب ق ، م بجاى اين جملة از ستاره تا اينجا فقط دارد : و سمّيت الكتاب بالمزارات ، -
٢ - صحيح مسلم چاپ مصر ج ٣ ص ٦٥ ، ٣ - ايضاً ، ٤ - ايضاً ص ٦٣ ،
٥ - عين اين حديث در احياء العلوم غزالى ج ٤ ص ٣٥٢ نيز مذكور است ٦ - ايضاً ،

لكم انتم سلفنا و نحن بالأثر، والأحاديث الصّحيحة الثّابتة المعتبرة دالّة (ورق ٤ب) على انّ زيارة القبور من سنن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قولاً و فعلًا و انّ لها تأثيراً عظيماً في تنوير القلوب و التّرغيب الى الآخرة عقلًا و نقلًا، ثمّ انّ الأموات يسمعون كلام الأحياء و يتروّحون بزيارة الأحبّاء و ينتفعون بقراءة القرآن لهم والدّعاء و لهم خبر عن اتيان الزّائرين و اطّلاع على احوال الأوداء و الأقرباء المعاشرين و يأذن الله تعالي في بعض الأحيان ان يتّصل ارواحهم بالأبدان كما كان قبل ان كان، وليس الأمر على ما يظنّ بعض النّاس ممّن لم يمارس علوم القوم و لم يشرب من مشارب اهل العرفان انّ الرّوح اذا فارق البدن لم يبق له شعور بحال الزّائر و لا ما اذا تجرّد عن الجسد لم يعد الى عالم الجسمانيّات فانّ العلاقة القديمة باقية لا تنصرم و عُرى المحبّة ثابتة لا تنفصم والله (ورق ٥) سبحانه وتعالي عالم بالجزئيّات كلّها حسب ما هى عليه فيعلم الأجزاء بتفاصيلها و يعلم مواقعها و محالّها و يميّز بين ما هو اصل و ما هو فضل[1] و يقدر علي تعليق الرّوح بالجزء الأصلى منها حال الانفراد[2] تعليقه به حال الاجتماع[2] فانّ البنية عند اهل الحقّ ليست شرطًا للحيٰوة بل لا يستبعد تعليق ذاك الرّوح الشّخصىّ الواحد في آن واحد بكلّ واحد من تلك الأجزاء المتفرّقة في المشارق و المغارب فانّ التّعليق ليس على سبيل الحلول حتّى يمنعه الحلول في جزء واحد من الحلول في جزء آخر، روى البخارىّ[3] عن ابى طلحة رضي الله عنه انّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم امر يوم بدر بأربعة و عشرين رجلاً من صناديد قريش فقُذفوا في طوىّ من اطواء بدر خبيث

---

١ ـ كذا فى م، ق ب : فصل . ٢ ـ يعنى حال انفراد الاجزاء بعضها عن بعض و تفرّقها بعد الموت كما فى حال اجتماعها معاً واتّصال بعضها ببعض فى حال الحيوة . ٣ ـ كذا فى ق م، ب : البيهقى .

مُخبِث[1] و كان اذا ظهر على قوم (ورق ٥ب) اقام بالعرصة ثلاث ليال فلمّا كان بيدر اليوم الثّالث امر براحلته فشدّ عليها رحلها ثمّ مشي واتّبعه اصحابه وقالوا ما نرى ينطلق الّا لبعض حاجته حتّى قام على شفة الرّكّى فجعل يناديهم بأسمائهم واسماء آبائهم يا فلان بن فلان ويا فلان بن فلان أيسرّكم انّكم اطعتم الله ورسوله فانّا قد وجدنا ما وعدنا ربّنا حقّاً فهل وجدتم ما وعد ربّكم حقّاً قال فقال عمر يا رسول الله ما تكلّم من اجساد لا ارواح فيها فقال النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم و الّذى نفس محمّد بيده ما انتم بأسمع لما اقول منهم[2]، فاذا كان الكفّار سامعين لما ينادون فبالحرىّ ان يكون الموحّدون المعظّمون لأمر الله ورسوله المؤمنون بالموت وما بعده واقفين علي حال الزّائرين سامعين لدعوات المخاطبين. **قال** الشّيخ شهاب الدّين عمر بن محمّد السّهروردىّ رحمة الله عليه فى كتاب المعتقد من تصانيفه نعتقد انّ الميّت بعد الموت يسمع مايقال عنده (ورق ٦) و يقال له كما كان فى حياته و يتأثّر باللّطف والعنف من الغاسل و ممّن يباشر جسمه و كأنّ الحواسّ الّتى انعدمت انكمنت فيه ولانشكّ فى امر الميّت وسماعه و رؤيته وقد دلّت الأخبار على ذلك اذا فتّشت وجدت و قد وجد اهل الله وخاصّته ذلك ذوقاً وعلموه و ايقنوه بما اظهر الحقّ لهم و اطلعهم عليه والملكان منكر و نكير يسألانه و ماورد المسألة الّا للقبور و ظاهر الأمر انّ المسألة تكون الحريق والغريق ايضاً ومن اكلته السّباع كيف مات على اختلاف الأحوال فانّ ذلك ابتلاء من الله تعالي لعباده وهو من جملة منازل الآخرة ومواقفها. **قال** الشّيخ محيي الدّين النّووىّ رحمة الله عليه و تلقين الميّت بعد دفنه

---

١ - «وفى حديث قتلى بدر فألقوا فى قليب خبيث مُخبِث [على صيغة اسم الفاعل] اى فاسد مفسد لمايقع فيه» (لسان العرب). ٢ - شرح صحيح بخارى از قسطلانى طبع مصر ج٦ ص٢٥٣-٢٥٤،

ممّا استحسنه السّلف الصّالح و لم يزل علماء الشّام و غيرهم يلقّنون الأموات و يذكّرونهم (ورق ٦ب) التّوحيد و الشّهادات . روی مسلم عن عمرو بن العاص رضی الله عنه قال لأبنه و هو فی سياق الموت اذا انا متّ فلا تصحبنّي نائحةٌ و لا نارٌ فاذا دفنتموني فَسُنّوا[1] عليَّ التّراب سَنّاً ثمّ اقيموا حول قبری قدرما يُنحر جزورٌ و يُقسم لحمها حتّي استأنس بكم و اعلم ماذا اراجع به رسل ربّي ، وهذا دليل على انّ الميّت يستأنس بزيارة اصدقائه و احبّائه من اهل التّوحيد . و روی الغزالي عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلّي الله عليه و سلّم ما من رجل يزور قبر اخيه و يجلس عنده الّا استأنس به . وروی عن ابی هريرة اذا مرّ الرّجل بقبر الرّجل يعرفه فسلّم عليه ردّ عليه السّلام و عرفه و اذا مرّ بقبر لا يعرفه فسلّم عليه ردّ السّلام . قال شيخنا و سيّدنا صدر الملّة و الدّين ابو المعالی المظفّر بن محمّد[2] قدّس الله روحه فی بعض مصنّفاته انّ روح (ورق ۷) الزّائر له نور العمل اكثر و روح المزور له نور التّجلّيات اكثر فالحيّ متي زار الميّت تقابل الرّوحان و تلاقی النّوران فانتفع كلّ منهما بالآخر وهذا من أسرار المكاشفات لا يدركها الّا اصحاب الرّياضات . و روی التّرمذيّ عن جابر رضي الله عنه انّ النّبيّ صلّی الله عليه وسلّم دخل قبراً ليلاً فأسرج له بسراج فأخذ من قبل القبلة و قال يرحمك الله ان كنت لأوّاهاً تلّاءً للقرآن . و روی البخاريّ عن عائشة رضي الله عنها انّ ابابكر اقبل أی بعد موت رسول الله صلّی الله عليه وسلّم على فرس من مسكنه بالسُّنح[3] حتّی نزل

---

۱ - كذا فی ب ق بسين مهمله ، م : فشنّوا عليّ التراب شنّا (بشين معجمه) ، قال فی لسان العرب فی س ن ن : « و فی حديث عمرو بن العاص عند موته فسُنّوا عليّ التراب سنّاً ای ضعوه وضعاً سهلاً » .

۲ - رجوع شود بنمرهٔ صد و سی و پنج (۱۳۵) از تراجم كتاب . ۳ - سُنح بضم سين مهمله و سكون نون و در آخر حاء مهمله نام يكی از محلّات بالائين مدينه است از منازل بنی الحارث بن الخزرج كه منزل ابوبكر در آنجا بوده (معجم البلدان) .

فدخل المسجد فلم يكلّم النّاس حتّى دخل [علي][1] عائشة فتيمّم[2] رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وهو مغشّى بثوب حبرة فكشف عن وجهه ثمّ اكبّ عليه فقبّله وبكى ثمّ قال بأبي انت وامّي يا رسول الله والله لا يجمع الله عليك موتتين امّا الموتة **(ورق ٧ ب)** الّتي كتبت عليك فقدمتها وفي رواية قال طبت يا رسول الله حيّاً وميّتاً. و **روى** التّرمذيّ عن ابن ابي مليكة قال لمّا توفّي عبد الرّحمن بن ابي بكر بالحُبشيّ[3] وهو موضع فحمل الى مكّة فدفن بها فلمّا قدمت عائشة اتت قبره فقالت، شعر:

وَ كُنَّا كَنَدْمَانَىْ جَذِيمَةَ حِقْبَةً　　مِنَ ٱلدَّهْرِ حَتّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَ مَالِكاً　　لِطُولِ ٱجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعاً[4]

ثمّ قالت والله لو حضرتك ما دفنت الّا حيث متّ ولو شهدتك ما زرتك. فلولا انّ الميّت يسمع ما يقال له كان الخطاب في الظّاهر عبثا. **قال** شيخ الشّيوخ شهاب الدّين عمر بن محمّد السّهروردىّ رحمة الله عليه في كتاب عوارف المعارف من تصانيفه[5] قيل الأرواح تجول في البرزخ وتبصر احوال الدّنيا والملائكة يتحدّثون

---

١ ـ كلمهٔ «علي» ازهرسه نسخه بقلم افتادهاست وبدون آن هم عبارت غلط وهم معنى فاسداست، از روى صحيح بخارى كه مؤلف بتصريح خود اين حديث را از آنجا نقل كرده تصحيح شد (صحيح بخارى باشرح قسطلانى چاپ مصر سنه ١٣٠٤، ج٦ ص٤٧٠). ـ ٢ ـ در هر سه نسخه: فيتمّم (از باب تفعيل)، ـ از روى صحيح بخارى درموضع مذكور تصحيح شد. ـ ٣ ـ حبشى بضم حاء مهمله وسكون باء موحّده و كسر شين معجمه ودر آخر ياء مشدّده نام كوهى است در شش ميلى مكه بقول ياقوت در معجم البلدان، ولى بقول ابن الأثير در اسد الغابة ج٣ ص٣٠٦ نام موضعى است برده ميلى مكه، وهردو عين حكايت متن را نقل كرده اند، رجوع شود نيز بلسان العرب در ح ب ش، ٤ ـ از ابياتى است بسيار مشهور از متمّم بن نويره يربوعى در مرثيهٔ برادر خود مالك بن نويره كه بدست خالدبن الوليد درموقع ردّهٔ عرب ولى درحقيقت بواسطهٔ طمع در زن صاحب جمال او كشته شد، و مراثى متمم بن نويرهٔ مذكور در حق برادر خود از بهترين اشعار مراثى است (رجوع شود بعقدالفريد ج٢ ص١٥، واغانى ج١٤ ص٦٦ و ٧٠، واسد الغابة ج٤ ص٢٩٩، وتاريخ ابن الأثير در حوادث سنهٔ يازده از هجرت ج٢ ص١٣٧، و ابن خلكان در شرح حال وثيمة الوشّاء ٢: ٣٠٥). ـ ٥ ـ مطبوع در حاشيهٔ احياء العلوم در مصر ج٤ ص١٤٣.

في السّماء عن احوال الآدميّين و ارواح تحت العرش (ورق ٨) و ارواح طيّارة الى الجنان والى حيث شاءت على اقدارهم من السّعي الى الله ايّام الحياة الدّنيا[١].

روى مسلم[٢] عن مسروق قال سألنا عبدالله بن مسعود رضي الله عنه عن هذه الآية: ولا تحسبنّ الّذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربّهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله، قال انّا قد سألنا رسول الله صلّي الله عليه و سلّم عن ذلك فقال ارواحهم في اجواف[٣] طير خضر لها قناديل معلّقة بالعرش تسرح من الجنّة حيث شاءت ثمّ تأوى الي تلك القناديل فاطّلع اليهم[٤] ربّهم اطّلاعةً[٥] و قال هل تشتهون شيئا قالوا اَىّ شیٔ نشتهي ونحن نسرح من الجنّة حيث شئنا ففعل ذلك بهم ثلاث مرّاتٍ فلمّا رأوا انّهم لن يُتْرَكُوا مِنْ[٦] اَنْ يُسْأَلُوا قالوا يارب نريد أن تَرُدَّ ارواحنا في اجسادنا حتّى نُقْتَلَ (ورق ٨ب) في سبيلك مرّةً اخرى فلمّا رأى أن ليس لهم حاجة تُرِكُوا. و روى سعيدبن المسيّب عن سلمان رضي الله عنه قال ارواح المؤمنين تذهب في برزخ من الأرض حيث شاءت بين السّماء والأرض حتّى يَرُدَّها الى اجسادها، وقيل اذا ورد على الأرواح ميّت من الأحياء التقوا و تحدّثوا و تساءلوا ووكّل الله تعالى بها ملائكة تعرض عليها اعمال الأحياء حتّى اذا عُرض على الأموات مايُعاقب به الأحياء في الدّنيا من اجل الذّنوب * كان عذراً لله

١- از روى عوارف المعارف تصحيح شد، در هر سه نسخه «وارواح» دوّم افتاده است. -

٢ - رجوع شود بصحيح مسلم طبع مصر سنه ١٣٣٤ ج٦ ص٣٨ - ٣٩ در «باب انّ ارواح الشّهداء في الجنّة و انّهم احياء عند ربّهم يرزقون»، ٣ - چنين است درهر سه نسخه، - صحيح مسلم: في جوف، ٤ - چنين است در ب و نيز در صحيح مسلم، ق م، عليهم. - ٥ - چنين است در ب م، ق كلمهٔ «من» را ندارد ٦ - هر سه نسخهٔ شدّالازار بعد از «يسألوا» افزوده اند: شيئاً، - از روى صحيح مسلم كه بتصريح مؤلّف اين حديث از آنجا نقل شده تصحيح شد، - يُسألوا چنانكه بضبط قلم در صحيح مسلم چاپ مذكور كه چاپ بسيار مصحّح متقن مضبوطى است و تمام كلمات را بدقّت كامل حركات گذارده‌اند بصيغهٔ مجهول است. -

ظاهراً عندالأموات[١] فانّه لااحد احبّ اليه العذر من الله عزّوجلّ . و **قد ورد الخبر** عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم انّـه قال تُعرض الأعمال يوم الاثنين والخميس على الله عزّ و جلّ و تعرض علي الأنبياء والآباء والامّهات يوم الجمعة فيفرحون بحسناتهم و يزداد وجوههم بياضاً و اشراقا فاتّقوا الله **(ورق ٩)** ولا تؤذوا امواتكم ، **وفي خبر** آخر انّ اعمالكم تُعرض على عشائركم واقاربكم من الموتى فان كان حسناً استبشروا و ان كان غير ذلك قالوا اللّهمّ لاتمتهم حتّي تهديهم كما هديتنا[٢]، **وروى** الحافظ اسمعيل في كتاب الحجّة عن عثمان بن عبدالله بن اوس قال قال سعيد بن جبير كيف صنيعك الى بنت اخيك اما انّك لاتصنع اليها شيئاً الّا بلغ اباها ذلك، قلت لسعيد ويبلغ الأموات* ما يصنع الأحياء قال نعم ان رأوا خيراً سُرّوا به وان يروا شرّاً سئ بهم حتّى انّهم ليتساءلون و في رواية قلت وهل يأتي الأموات[٣] اخبار الأحياء قال نعم مامن احدله حميم الّا يأتيه اخبار اقاربه فان كان خيراً سُرّ به وفرح وهُنِّيَ به وان كان شرّاً ابتأس وحزن حتّى انّهم ليسألون عن الرّجل قدمات فيقال الم يأتكم فيقولون لقد خُولِفَ به[٤] الي امّه الهاوية ، **وعن عبادة بن الصّامت** رضي الله عنه قال اذا مات الرّجل فان تعلّم احدٌ من ولده القرآن بُشّر بذلك وان كان عقبه عقب سوء اتى الدّار غدوة و عشيّة فبكى عليه حتّى ينفخ في الصّور او كما قال[٥]، **وعن سعيد** بن جبير رحمة الله عليه **(ورق ٩ب)** اذا مات الرّجل استقبله ولده كما

---

١ ـ چنين است درهر سه نسخه ، ـ درعوارف المعارف درحاشيهٔ احياء العلوم بجاى جمله از ستاره تا اينجا : « قالوا نعتذر الى الله ظاهراً عنه » (كذا؟) . ـ ٢ ـ از « وروى عن سعيدبن المسيّب » درسطر ١١ صفحهٔ قبل تا اينجا عيناً منقول است ازعوارف المعارف سهروردى (حاشيهٔ احياء العلوم ٤ : ٤٤١)

٣ ـ از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است و در ب ق ندارد . ٤ ـ چنين است در ب ق ، م : حُوّل به . ٥ ـ كلمات « او كما قال » فقط در م موجود است ،

یستقبل الغائب . **وعن مجاهد** رحمة الله علیه انّ الرّجل لیبشّر في قبره بصلاح ولده وتقرّ بذلك عینه . **و مذهب** اهل الحقّ وهم اهل السّنّة والجماعة انّ ارواح الموتی ترجع في بعض الأوقات من علّیّین او سجّین الی اجسادهم في قبورهم فیشترك الرّوح والجسد في النّعیم او العذاب قیل یجلسون و یتحدّثون وا کثر ذلك في لیالی الجمعة و ایّامها وقیل انّهم لا یعذّبون في لیلة الجمعة و یومها و ذلك لفضل الجمعة و انّ الموحّد کان یعتقد وجوبها [1] و فضلها و انّ المؤمن لا یکون عذابه مؤبّدا . **روی الغزّالي** [2] رحمه الله عن رجل من آل عاصم الجحدری قال رأیت عاصماً في منامي بعد موته بسنتین فقلت ألست متّ قال بلی قلت فاین انت قال انا والله فی روضة من ریاض الجنّة انا ونفر من اصحابي نجتمع کلّ لیلة و صبیحتها الی بکر بن (ورق ۱۰) عبدالله المزني [3] فنتلقّي اخبارکم ، قلت اجسامکم او ارواحکم قال هیهات بلیت الأجسام و انّما تتلاقی الأرواح ، قلت فهل تعلمون بزیارتنا ایّاکم قال نعم نعلم بها عشیّة الجمعة و یوم الجمعة کلّه و یوم السّبت الی طلوع الشّمس ، قلت وکیف [4] ذلك دون الأیّام کلّها قال لفضل یوم الجمعة ، * **وروی** صاحب کتاب مقابر بغداد باسناده عن القطیعی قال لمّا توفّیت امّ ولدی رأیتها فی النّوم فقلت الی ما صرت فقالت [5] الی کلّ خیر في کلّ لیلة جمعة تنزل علی احمد [6] رحمة

---

۱ ـ چنین است در هر سه نسخه ، ـ ۲ ـ رجوع شود باحیاء العلوم ج٤ ص۳۵۲، و کتاب الرّوح ابن قیم الجوزیه ص۵ ، ـ بعضی اغلاط وسقطات که در این حکایت در متن حاضر در هر سه نسخه روی داده بود از روی دو مأخذ مزبور تصحیح گردید ، ۳ ـ یعنی بکر بن عبدالله المزنی از اجلّهٔ تابعین ومتوفّی در سنهٔ ۱۰۸ هجری ، رجوع شود بمعارف ابن قتیبة چاپ مصر ص۲۱۰، و حلیة الاولیاء ابونُعیم اصفهانی ج۲ ص۲۲٤ـ۲۳۲، وطبقات شعرانی ج۱ ص۳۰ـ۳۱،
٤ ـ کذا فی ق،م و احیاء العلوم ، ب و کتاب الروح : فکیف ، ۵ ـ تصحیح قیاسی ، ق ب :فقال، م اصل این حکایت را ندارد ، ٦ ـ کلمهٔ «احمد» را در ب ندارد ،

تعمّنا و ذکر انّه دفنها فی مقبرة احمد بن حنبل رحمة الله علیه[1] و **وروی** ابن القیّم[2] رحمة الله علیه فی کتاب الرّوح عن جبیر القصّاب[3] قال کنت اغدو مع محمّد بن واسع[4] فی کلّ غداة سبت حتّی نأتی الجبّان فنقف علی القبور فنسلّم علیهم وندعو لهم ثمّ ننصرف فقلت ذات یوم لو صیّرت هذا الیوم یوم الاثنین قال بلغني انّ الموتی یعلمون بزوّارهم یوم الجمعة و یوماً قبلها و یوماً **(ورق ۱۰ ب)** بعدها، **وروی** عن الضّحاك انّه قال من زار قبراً یوم السّبت قبل طلوع الشّمس علم المیّت بزیارته، **وقد افتی** فقهاء الاسلام انّ لقبر المیّت حرمة کحرمة صاحبه فلولا انّ للمیّت شعوراً بحال من یقصده لم یکن لتعظیم القبر فائدة. **روی** احمد بن حنبل عن عمرو بن حزم[5] قال رآني رسول الله صلّي الله علیه وسلّم متّکئاً علی قبر فقال لا تؤذ صاحب هذا القبر او لا تؤذه[6]. **وروی** مسلم عن ابی هریرة رضي الله عنه عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لأَنْ یجلس احدکم علی جمرة فَتُحرِقَ ثیابَه فَتَخلُصَ الی جلده خیر من أنْ یجلس علی قبر[7]. **وروی** ایضاً عن ابي مَرْثَد الغنويّ[8] قال قال رسول الله

---

۱ ـ از ستاره تا اینجا از م ساقط است، ۲ ـ یعنی شمس الدّین محمّد بن ابی بکر دمشقی معروف بابن قیّم الجوزیّة متوفّی در سنهٔ ۷۵۱ واز اخصّ تلامذهٔ ابن تیمیه، ـ کتاب الرّوح او در سنهٔ ۱۳۱۸ وبعدها مکرّر در حیدر آباد دکن بطبع رسیده است، ۳ ـ چنین است در ق ب (ب با حاء مهمله)، م: حبیر بن القصّاب، کتاب الروح ابن قیم الجوزیه ص ۵: حسن القصّاب، ٤ ـ محمّد بن واسع بن جابر ازدی از مشاهیر تابعین ومتوفّی در سنهٔ ۱۲۰ یا ۱۲۷ هجری، رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰، وحلیة الاولیاء ج ۲ ص ۳٤٥ ـ ۳۵۷، وتاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۱۲۷، وخلاصهٔ تذهیب الکمال ص ۳۰۹، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۳۲، ۵ ـ یعنی عمرو بن حزم انصاری از صحابهٔ حضرت رسول ومتوفّی در سنهٔ ۵۳ یا ۵۱ هجری (اسد الغابة ج ٤ ص ۹۸ ـ ۹۹، و تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۳)، ٦ ـ کذا فی ب، ق: ولا تؤذه، م این کلمات را ندارد، ۷ ـ صحیح مسلم چاپ مصر سنه ۱۳۳٤ ج ۳ ص ٦۲، ۸ ـ ابو مرثد کنّاز بن حُصین غنوی از قبیلهٔ غنيّ بن اعصر، از صحابهٔ حضرت رسول و از اهل صفّه در، سنهٔ ۱۲ هجری در خلافت ابوبکر وفات یافت (حلیة الاولیاء ج ۲ ص ۱۹، واسد الغابة ج ۵ ص ۲۹٤)،

صلّى الله عليه وسلّم لاتجلسوا على القبور ولا تصلّوا عليها[١] . **وروى** مالك وابو داود وابن ماجه عن عائشة رضي الله عنها انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال كسر عظم الميّت ككسره حيّاً . **وروى** الغزّالي[٢] عن ابي قِلابة الجَرْميّ[٣] قال اقبلت **(ورق ١١)** من الشّام الي البصرة فنزلت الخندق فتطهّرت و صلّيت ركعتين بليل ثمّ وضعت رأسي على قبر ثمّ انتبهت فاذا صاحب القبر يشتكي و يقول لقد آذيتني منذ اللّيلة ثمّ قال انّكم تقدرون ولا تعلمون و نحن نعلم ولا نقدر علي العمل ثمّ قال الرّكعتان اللّتان صلّيتهما خير من الدّنيا و ما فيها . **قال المؤلف** و سمعت الحاج ركن الدّين الصّفار المحدّث المجاور بالحرم الشّريف رحمة الله عليه قال رأيت في بعض الكتب انّ امرأة توفّيت بأرض الحجاز فاحضرت غسّالة لتغسلها فجيء بها الى المغتسل فلمّا خلعت الثّياب عنها ضربت الغاسلة كفّها على فخذي الميتة و قالت ما ازناها و كأنّه كانت بينها معرفة فما تمّ قولها ان التصقت كفّها على فخذها فلم تستطع أن ترفعها فجهدوا في تخليصها وانتزاعها فلم يقدروا عليها فرفعوا الأمر الى عبدالملك بن مروان و كان في ايّامه **(ورق ١١ب)** فقال اتستفتوننى و فيكم مالك بن انس[٤] فاستفتوا مالكاً رحمة الله عليه فقال لعلّ هذه الغاسلة قذفتها بشيء اجلدوها حدّ القذف ثمانين[٥] فجلدوها تسعة و سبعين و كانت على ذلك حتّى

---

١ ـ صحيح مسلم ج٣ ص٦٢. ٢ ـ احياء العلوم ج٤ ص٣٥٣، و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص٨.

٣ ـ ابوقلابة (بكسر قاف و تخفيف لام) عبدالله بن زيد جرمى از مشاهير تابعين و متوفّى در سنة ١٠٤ هجرى (معارف ابن قتيبه ص١٩٧، و حلية الاولياء ج٢ ص٢٨٢ ـ ٢٨٩).

٤ ـ مالك بن انس در سال ٩٥ هجرى يا بروايات ديگر در سال ٩٠ يا ٩٤ متولّد شده و در سنة ١٧٩ يا ١٧٨ وفات يافته (ابن خلّكان وغيره) وعبدالملك بن مروان در سال ٨٦ وفات نموده پس على ايّ تقدير تولّد مالك بن انس چهار الى نه سال بعد از وفات عبدالملك بن مروان بوده است وبنابراين صحت اين حكايت تاريخاً از محالات است، ولابد ناقل اين حكايت يا عبدالملك بن مروان را بايكى ديگر از خلفاء بعد ازو اشتباه كرده يا مالك بن انس را با يكى از علماء مقدّم براو. ـ

٥ ـ م فقط افزوده: جلدة.

اتموا الها الحدّ ثمانين فارتفعت يدها. **وحكى** انّ بعض الغسّالين اهمل ادبًا من الآداب في غسل بعض الصّالحين فرفع الميّت يده ولطمه لطمةً شديدة وقال احضر شأنك فانّ رسل الربّ ينتظرونني. **وعن بعض** اولياء الله تعالى انّه كان على المغتسل فلمّا غسله الغاسل اهمل في وضوئه تخليل لحيته فأخذ الميّت يده وادخلها تحت حنكه وخلّل لحيته. **قال المؤلّف** ورأيت بعض احبابي بعد الموت قد رفع سبّابته مشيرًا الى الشّهادة وكان رجلاً خامل الذكر يحضر الجماعات ومجالس الذكر يصحبنا مدّةً طويلة فلمّا رفع الي المغتسل رأيناه قابضًا على ابهامه ووسطاه واصابعه الّا السّبابة **(ورق ۱۲)** فانّها كانت مرفوعة ناصبة فأردنا ان نحلّها فلم تقدر على حلّها. **و يصدّق هذا** ما نقل في الكتب انّ الشبلى رحمة الله عليه لمّا ارادوا غسله وجدوه علي هذه الهيئة فأرادوا ان يحلّوها فهتف هاتف هذا عقد عقد بمحبّتنا فلا يحلّ الّا بحضرتنا. **وروى** الامام اليافعىّ رحمة الله عليه عن بعضهم قال غسلت مريدًا فأمسك ابهامي وهو على المغتسل فقلت يا بنىّ خلّ يدى فانّى ادرى انّك لست بميّت وانّما هي نقلة فخلّى يدى[1]، **قال** واخبرتنى غاسلة وكانت من الصّالحات انّها كانت تقصّ اظفار بعضهنّ بعد غسلها فحافت[2] عليها في بعض اظفارها فجذبت الميّتة اظفارها[3]. **و قال** ابن الجلّا[4] لمّا مات ابى ضحك على المغتسل فلم يجترئ احد ان يغسله وقالوا انّه حىّ حتّى جاء بعض اقرانه فغسله[5]، **وعن بعضهم**

---

۱ - روض الرّياحين يافعى ص ۱۳۷، ۲ - چنين است در هر دو روض الرّياحين يعنى حافت بحاء مهمله، «حاف عليه حيفًا جور وستم كرد بروى» (منتهى الارب)، ق ب: فخافت (باخاء معجمه) و آن تصحيف است، ۳ - روض الرّياحين ص ۱۳۷، ٤ - بالام مشدّدة والف مقصورة قال فى تاج العروس: «وابن الجلّا مشدّدة مقصورة من كبار الصوفية وهو ابو عبد الله احمد بن يحيى الجلّا البغدادى نزل الشام وسكن الرّملة وصحب ذا النون المصرى و اباتراب النخشبى توفى سنة ۳۰٦» انتهى، رجوع شود نيز بحلية الاولياء ج ۱۰ ص ۳۱٤، و تاريخ بغداد ج ٥ ص ۲۱۳ - ۲۱٥، و منتظم ابن الجوزى ج ٦ ص ۱٤۸ - ۱٤۹، و نفحات ص ۱۲۳، ٥ - روض الرّياحين ص ۱۳۷،

قال رأيت ابا تراب النّخشبى رحمه الله ميّتاً في البادية قائماً **(ورق ١٢ب)** منتصباً مستقبل القبلـة لا يمسكه شئٌ فأردت ان احمله و اواريه فى التُّراب فلم اقدر علي حمله فسمعت هاتفاً يقول يا عبدالله دع وليَّ الله مع الله . **وروى** الحافظ اسماعيل[1] عن محمّدبن العبّاس[2] [قال] جزت علي ابي محمّد الجُرَيْريّ[3] في سنة الهَبِير[4] وهو ميّت بعد سنة فاذا هو جالس مستند مشير باصبعه للتّوحيد[5] **وروى** عن بعضهم انّه

---

١ ـ مراد حافظ ابوالقاسم اسمعيل بن محمّد بن الفضل الاصفهانى از مشاهير ائمّهٔ اهل سنّت است كه در سنهٔ ٥٣٥ وفات يافته و از اساتيد سمعانى بوده است ، رجوع شود بانساب السّمعانى در نسبت « الجوزى » بضم جيم كه گويد بزبان اصفهانى بمعنى جوجه است وصاحب ترجمه در اصفهان باين لقب معروف بوده، ونيز بنسبت « الحافظ » (ورق ١٤٢ب ، و ١٥٠) ، و منتظم ابن الجوزى ج١٠ ص٩٠، وابن الأثير در حوادث سنهٔ ٥٣٥، وطبقات الحفّاظ ذهبى ج ٤ ص٧٠ ـ ٧٤ ،

٢ ـ معلوم نشد كه اين محمدبن العبّاس كيست ولى عجب است كه در تاريخ بغداد و منتظم ابن الجوزى عين همين حكايت را از احمد بن عطاء رودبارى از مشايخ معروف صوفيه نقل كرده اند كه در راه مكّه نعش جريرى را بآن وضع و حالت ديده بوده و عين عبارت منتظم از قرار ذيل است ، « اخبرنا ابو منصور القزّاز قال اخبرنا ابوبكر بن ثابت [يعنى الخطيب صاحب تاريخ بغداد] اخبرنا عبدالكريم بن هوازن [القشيرى صاحب الرّسالة] قال سمعت اباعبدالله بن باكوية الشّيرازى يقول سمعت احمدبن عطاء الرّوذبارى يقول مات الجريرى سنة الهبير فجزت عليه بعد سنة فاذا هو مستند جالس و ركبته الى صدره و هو مشير الى الله تعالى باصبعه » انتهى ، بنابراين باحتمال بسيار قوى « محمد بن العبّاس » در روايت متن بايد تحريف و اشتباه باشد بجاى احمد بن عطا زيرا فوق العاده مستبعد است كه در مشاهدهٔ يك واقعهٔ جزئى منفردى دو شخص متغاير در جميع جزئيات و خصوصيّات و كيفيّات عيناً باهم موافق بوده و سپس آنرا بعين عبارت و بدون يك كلمه كم و زياد مانند يك متحدالمآلى براى سايرين نقل كنند ،

٣ ـ مراد ابو محمد احمد بن محمد ابن الحسين الجريرى (بضم جيم بضبط ابن الأثير درحوادث سال ٣١١) از كبار مشايخ صوفيه و خليفهٔ جنيد است ، در سنهٔ ٣١١ درراه مكّه در وقعهٔ هبير وقتل حجّاج بدست قرامطه درزيرپاى مردم مانده هلاك شد (رجوع شود بتاريخ بغداد ٤: ٤٣٠-٤٣٤، و حلية الاولياء ١٠: ٣٤٧ ـ ٣٤٨ ، ومنتظم وابن الأثير هردو درحوادث سنهٔ ٣١١، وتذكرة الاولياء چاپ طهران ٢: ١٠٦ ـ ١٠٨، ونفحات ١٥٦-١٥٧).

٤ ـ « الهبير بفتح اوّله وكسر ثانيه رمل زرود فى طريق مكّه كانت عنده وقعة [ابى طاهر سليمان] ابن ابى سعيد الجنابى القرمطى بالحاج يوم الاحد لاثنتى عشرة ليلة بقيت من المحرّم سنة ٣١٢ قتلهم وسباهم و اخذ اموالهم » (معجم البلدان) .

٥ ـ در تاريخ بغداد و منتظم ابن الجوزى كه عين همه واقعه را نقل كرده اند كلمهٔ « للتوحيد » را ندارد ،

لمّامات نظروا اليه و هو يضحك فقال الطّبيب انّه حى ثمّ جسّه فقال انّه ميّت ثمّ كشف عن وجهه و قال لا ادرى أهـو حيّ ام ميّت . **و قيل** فتح عبدالله بن المبارك عينيه بعد موته و قال لمثل هذا فليعمل العاملون . **و روى** اليافعيّ[1] رحمة الله عليه عن محمود الورّاق قال كان رجل اسود يقال له مبارك يعمل فى المباح و لا يتزوّج وكان كلّما نقول له الا تتزوّج يا مبارك يقول اسأل الله أن يزوّجني **(ورق ۱۳)** من الحور العين فغزونا بعض المغازى و كان معنا فخرج علينا العدوّ فقتل مبارك ثمّ مررنا به و رأسه في ناحية و بدنه فـي ناحية و هو منكبّ على بطنه و يداه تحت صدره فوقفنا عليه و قلنا يا مبارك كم قد زوّجك الله من الحور العين فأخرج يده من تحت صدره و اشار الينا بثلاث اصابع يعني ثلاثا . **و روى** الحافظ ابو نعيم في كتاب حلية الاولياء[2] عن ربعيّ بن حِراش[3] العبْسيّ قال كنّا اربعة اخوة و كان الرّبيع اخونا اكثرنا صلاة و اكثرنا صياما في الهواجر و انّه توفّي فبينا نحن حوله و قد بعثنا من يبتاع له كفنا اذ كشف الثّوب عن وجهه فقال السّلام عليكم فقال القوم وعليك السّلام يا اخا عبس ابعد الموت قال نعم انّي لقيت ربّي عزّوجلّ بعدكم فلقيت ربّا غير غضبان

---

۱ - در كتاب معروف او روض الرّياحين چاپ مصر ص ۲۶۲ درحكايت ۴۲۳ ، - براى شرح حال محمود ورّاق متوفّى درحدود ۲۳۰ كه اكثر اشعار او در زهديّات است رجوع شود بطبقات الشّعراء ابن المعتزّ ص ۱۷۴ - ۱۷۵ ، وتاريخ بغداد ج ۱۳ ص ۸۷-۸۹ ، و انساب سمعانى ورق ۵۸۰ ، وذيل ابن خلّكان از ابن شاكر كتبى در باب ميم ، - روض الرّياحين بجاى محمود «محمد» دارد و آن تحريف است ، - ۲ - جلد چهارم ص ۳۶۷ - ۳۶۸ ، - ۳ - ربعيّ بن حراش ، ربعى بكسر راء مهمله وسكون باء موحّده و كسر عين مهمله و در آخر ياء نسبت (بضبط صاحب خلاصة تذهيب الكمال و تاج العروس) وحِراش بكسر حاء مهمله وفتح راء مهمله بعدها الألف ودر آخر شين معجمه (بضبط ابن الأثير در حوادث سنهٔ ۱۰۰ و خلاصة تذهيب الكمال و تاج العروس) - مراد ربعيّ بن حراش عبسى غطفانى كوفى از مشاهير تابعين ومتوفّى درسنهٔ صد يا صدويك هجرى است (حلية الاولياء ٤ ، ۳۶۷ - ۳۷۱ ، ابن الأثير در حوادث سنهٔ ۱۰۰ ، ودول الاسلام ذهبى در حوادث سال ۱۰۱ ، وخلاصة تذهيب الكمال ص ۹۷ ، وتاج العروس درح ر ش و ر ب ع) ،

فاستقبلني بروح و ريحان و استبرق الا وانّ ابا القاسم صلّي الله عليه و سلّم ينتظر الصّلاة علیّ (ورق ۱۳ب) فعجّلوني و لا تؤخّروني ثم كان بمنزلة حصاة رُمي بها في طست، فنمي الحديث الي عائشة رضي الله عنها فقالت اما انّي سمعت رسول الله صلّي الله عليه وسلّم يقول يتكلّم رجل من امّتي بعد الموت. **وعن ابی سعيد الخراز**[1] قال كنت بمكّة فمررت يوماً بباب بنی شيبة فرأيت شابّاً حسن الوجه ميّتاً فنظرت اليه فتبسّم فی وجهی وقال يا اباسعيد اما علمت انّ الأحباب أحياء وان ماتوا[2]. **وقال** ابو يعقوب السّوسیّ[3] جاء نی مريد بمكّة فقال يا استاذ انا غداً اموت وقت الظّهر فخذ هذا الدّينار فاحفرلی بنصفه و كفّنّی بنصفه فلمّا كان الغد وقت الظّهر جاء فطاف حول البيت ثمّ تباعد ومات فغسلته و كفنته و وضعته فی اللّحد ففتح عينيه فقلت أحياة بعد الموت فقال أنا حیّ و كلّ محبّ لله حیّ[4]. **و عن ابی الحسين النوری**[5] قال كنّا فی بعض (ورق ۱۴) سفر فتلقّانا شابّ فقال اريد مكاناً نظيفاً و ماء

---

۱ ـ مراد ابوسعيد احمدبن عيسی خرّاز بغدادی از كبارمشايخ صوفيه و ازمعاصرين جنيد وذوالنّون وسریّ سقطی ومتوفّی درسال ۲۷۷ يا۲۸۶ است ، وخرّازبضبط صريح سمعانی و ابن الأثير بخاء معجمه وراء مهمله ودر آخر زاء معجمه است ، (حلية الاولياء ۱۰ : ۲۴۶ ـ ۲۴۹ ، وتاريخ بغداد ۴ : ۲۷۶ ـ ۲۷۸ ، و انساب سمعانی ورق ۱۹۱ ، و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ۲۷۷ و ۳۲۲ ، و تذكرة الاولياء ۲ : ۳۳ ـ ۳۷ ، ونفحات ۸۱ ـ ۸۵) . ـ ۲ ـ اين حكايت در رسالهٔ قشيری ص ۱۴۰ وروض الرّياحين يافعی ص۱۳۷ نيز مذكور است . ۳ ـ مراد ابو يعقوب يوسف بن حمدان سوسی است از معاصرين سهل بن عبدالله تستری كه اين اخير در سنهٔ ۲۸۳ وفات يافته ، شرح حال او را فقط در نفحات الانس ص۱۴۴ ـ ۱۴۵ كه لابد مأخوذ ازطبقات الصّوفيهٔ سلمی است يافتم ودر ساير كتب طبقات و رجال وغيره بافحص شديد ترجمهٔ حالی از او بنظر نرسيد ولی ذكر او استطراداً در كتاب اللّمع ابونصر سراج ورسالهٔ قشيری بسيار آمده است . ۴ ـ اين حكايت بعين عبارت در روض الرّياحين يافعی ص۱۳۷ نيز مذكور است . ۵ ـ يعنی ابوالحسين احمدبن محمّد نوری از اقران جنيد ومتوفّی در سنهٔ ۲۹۵ ، (رجوع شود بحلية الاولياء ج ۱۰ ص۲۴۹ـ ۲۵۵ ، ورسالهٔ قشيری ص ۲۰ ، وتاريخ بغداد ج ۵ ص ۱۳۰ ـ ۱۳۶ ، و كشف المحجوب ص۱۶۴ ـ ۱۶۶ ، وتذكرة الاولياء ج ۲ ص ۴۶ ـ ۵۵ ، ونفحات ص ۸۷ ـ ۸۹) .

طهور اً فقلت وما تصنع بالمكان النّظيف و الماء الطّهور فقال اريد أن اغتسل و اصلّي واسلّم روحي فقلت و من اين تقدر على تسليم الرّوح و ما علمك بوفاتك قال يا شيخ قد استنشقت نسائم الوصال و اشتقت الى رؤية ذى الجلال فقلت وراء هذه الأكمة عين ماء و مكان طيّب قال فمشى الشّابّ و تبعناه بعد ساعة فرأيناه و قد اغتسل وصلّى ومات فى السّجود فرفعته عن التّراب و قبّلت بين عينيه و قلت يا ربّ شابّ غريب منفرد عن أحبابه و اترابه فارحم غربته و آنس وحشته فضحك الشّابّ فى وجهى وقال أتذلّنى وأنا عزيز عندالله تعالى فقلت يا حبيبى أحياة بعدالموت قال انّ اولياءالله تعالى لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار . **وعن الشيخ ابى على (ورق ۱۴ب)** الرّوذبارىّ انّه و رد عليه جماعة من الفقراء فمرض احد منهم مرضاً شديدا فملّ اصحابه عن خدمته فحلف الشّيخ ان يتولّى خدمته بنفسه ولا يتركه الى احد فخدمه اياماً ثمّ مات الفقير فغسله بيده و كفنه وصلّى عليه و دفنه فلمّا اراد ان يفتح رأس كفنه فى اللّحد رآه و عيناه مفتوحتان اليه فقال له يا اباعلى لأنصرنّك بجاهى عندالله يوم القيامة[۱] . **وعن الشيخ نجم الدّين الأصبهانىّ** رحمة الله عليه انّه حضر دفن بعض الصّالحين فلمّا ارادوا ان يلقّنوه قال الشّيخ أتسمعون ما اسمع قالوا لا قال انّه يقول عجباً لميّت * يلقّن حيّاً[۲] . **وعن ابى اسحق الفزارى**[۳] قال كان رجل يكثر الجلوس الينا و نصف وجهه مغطّى فقلت له انّك تكثر الجلوس الينا وانت على

---

۱ - اين حكايت باندك اختلافى درعبارت دررسالهٔ قشيرى ص ۱۴۰ وروض الرّياحين يافعى صفحهٔ ۱۳۷ (حكايت ۱۶۹) نيز مذكور است .

* - از اين ستاره تا سطر ۴ از صفحهٔ ۲۱ يعنى تا كلمهٔ «شديدة» از م ساقط است .

۲ - اين حكايت باندك اختلافى درعبارت درروض الرّياحين ص ۸۵ (حكايت ۸۱) نيزمذكوراست .

۳ - يعنى ابواسحاق ابراهيم بن محمّد فزارى كوفى از اكابر محدّثين متوفّى در سنهٔ ۱۸۶ (حلية الاولياء ج ۸ ص ۲۵۳ - ۲۵۶ ، وطبقات الحفّاظ ذهبى ج ۱ ص ۲۵۱ - ۲۵۳) .

هذه الهيئة فاطلعنی علی حالك قال و تعطينی الأمان قلت نعم قال **(ورق ١٥)** انّی كنت نبّاشاً فدفنت امرأة فاتيت قبرها فنبشت حتّی وصلت الی اللّبن فرفعت اللّبن ثمّ ضربت بيدی الی الرّداء فجذبتها ثمّ مددت يدی الی الأزار فاذا المرأة تمدّها فجعلت امدّها و تمدّها هی فقلت أتراها تغلبنی فجثيت علی ركبتی فجررت اللّفافة فرفعت يدها فلطمتنی علی وجهی، ثمّ كشف عن وجهه فاذا اثر خمس اصابع فی وجهه فقلت له ثمّ مه قال ثمّ رددت عليها لفافتها و ازارها و رددت عليها التّراب و آليت علی نفسی ان لاانبش ما عشت[1]. **و روی** ابو القاسم الطّبری[2] باسناده عن عطاء قال اُستُقضِیَ رجل من بنی اسرائيل اربعين سنة فلمّا حضرته الوفاة قال انّی أرانی هالكاً فی مرضی هذا فاذا متّ فاحبسونی عندكم اربعة ايّام او خمسة ايّام فان رابكم منّی [شیء] فليناذنی رجل منكم فلمّا قضی له[3] جعل فی تابوت و وضعوه فی جانب من البيت فلمّا كان ثلاثة ايّام اذاهم بريح فناداه رجل **(ورق ١٥ب)** منهم يا فلان ما هذه الرّيح فقال انّی وليت القضاء فيكم اربعين سنة فما رابنی شیء الاّ رجلان اتيانی فكان لی فی احدهما هویً فكنت اسمع منه باذنی الّتی تليه اكثر ممّا اسمع بالأخری فهذه الرّيح منها . **و روی** الأمام اليافعیّ فی كتابه المسمّی روض الرّياحين فی حكايات الصّالحين انّ بعض الحفّارين كان يحفر قبراً فأشرف علی انسان جالس علی سرير و بيده مصحف يقرأ فيه قال و تحته أنهار تجری فغشی عليه

---

۱ ـ اين حكايت تقريباً بعين عبارت در روض الرّياحين ص۱۲۹ (حكايت ۱۵۳) نيز مذكوراست ،
۲ ـ معلوم نشد مراد ازابو القاسم طبری كيست واحتمال قوی ميرود كه «طبری» درمتن تصحيف «طبرانی» ومراد ابو القاسم سليمان بن احمد طبرانی محدّث معروف صاحب معاجم ثلاثه ومتوفّی در سنهٔ ۳٦۰ باشد (ابن خلكان درباب سين ، وانساب سمعانی ورق ۳٦٦ ، وطبقات الحفّاظ ج۳ص۱۱۸-۱۲۳) ، ـ ۳ ـ كذا فی ق ب ، ولعلّه تصحيف « قضی عليه » ، ـ

وأخرجوه من القبر ولم يدروا ما اصابه ثمّ افاق فى اليوم الثّانى او الثّالث فأخبرهم بما رأى فسأله بعض النّاس أن يدلّه على ذلك القبر فأجابه و عزم على ذلك فرأى ليلته فى المنام انّ صاحب ذلك القبر اتاه فقال له والله لئن دللت احداً على قبرى لتصيبنّك عقوبة شديدة[١] فاستيقظ (ورق ١٦) وندم على ما عزم ثمّ عمى عليهم القبر فلم يعلموا اين هو[٢]، و يصدق هذه الحكاية ما رواه الأمام التّرمذى عن ابن عبّاس قال ضرب بعض اصحاب رسول الله عليه وسلم خباءه على قبر وهو لا يحسب انّه قبر فاذا فيه انسان يقرأ سورة تبارك الّذى بيده الملك حتّى ختمها فأتى النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فأخبره فقال النّبى صلّى الله عليه وسلّم هى المانعة هى المنجية تنجيه من عذاب الله تعالى[٣]. و روى اليافعى[٤] عن الفقيه محبّ الدّين الطّبرى[٥] انّه كان مع الشّيخ ابى الذّبيح اسمعيل بن محمّد اليمنىّ المعروف بالحضرمى[٦] فقال يا محبّ الدّين اتؤمن بكلام الموتى قلت نعم قال انّ صاحب هذا القبر يقول لى انا من حشو[٧] الجنّة. و روى عنه انّه مرّ يوماً على بعض المقابر فى بلاد اليمن فبكى بكاءً

---

١ ـ چنانكه سابق گفتيم از ستاره در ٢١ سطر قبل تا اينجا از م ساقط است ،
٢ ـ روض الرّياحين فى حكايات الصّالحين تأليف يافعى چاپ مصر ص١٣٣ـ١٣٤ (حكايت ١٦٢)،
٣ ـ عين اين روايت در كتاب الرّوح ابن قيم الجوزيّه طبع حيدرآباد ص٩٩ نيز مذكور است ، ـ
٤ ـ در كتاب روض الرّياحين ص١٣٥ (حكايت ١٦٥)، ٥ ـ يعنى ابو العبّاس محبّ الدّين احمد بن عبدالله بن محمّد بن ابى بكر طبرى مكّى شافعى از فقها و محدّثين مشهور مكّه و صاحب تأليفات عديده، در سال ششصد ونود وچهار ٦٩٤ هجرى وفات يافت (رجوع شود بطبقات سُبكى ج٥ ص٨ـ٩ ، و تاريخ يافعى ج٤ ص٢٢٤ ـ ٢٢٥، و معجم المطبوعات العربيّه ص١٢٣٢)، ـ ٦ ـ هو الشّيخ ابو الذّبيح قطب الدّين اسماعيل بن محمد بن اسماعيل يمنى از اهالى حضرموت معروف به «حضرمى» از علماء و مشايخ مشهور يمن و متوفّى در سال ششصد و هفتاد و شش ٦٧٦ (طبقات سُبكى ج٥ ص٥٠ـ ٥١ ، و تاريخ يافعى ج ٤ ص١٧٥ ـ ١٨٢)، ـ ٧ ـ كذا فى روض الرّياحين ، م ق : حشير (كذا)، ب : الحشين (كذا)، ـ هيچيك ازين دو كلمه يعنى حشير يا حشين در كتب لغت يافت نشد وقطعاً هر سه نسخه دراينجا محرّف و مغلوط است و اقرب بصواب همان «حشو» روض الرّياحين بنظر مى‌آيد،

[بقيّه در صفحهٔ بعد]

شديدا ثمّ ضحك ضحكًا حميدا فتعجّب الحاضرون (ورق١٦ب) و سأله بعضهم [عن ذلك] فقال كشف لي عن اهل هذه المقبرة فرأيتهم يعذّبون فحزنت و بكيت [لذلك] ثمّ تضرّعت الى الله سبحانه فيهم فقيل لي قد شفّعناك فيهم فقالت صاحبة هذا القبر و انامعهم يا فقيه اسمعيل انا فلانة المغنّية فضحكت وقلت و انتِ معهم ثمّ انّه ارسل الى الحفّار فسأله عن صاحب ذاك القبر فقال فلانة المغنّية دفنّاها في وقت كذا[1]. **قال** الشّيخ اليافعي رحمة الله عليه اخبرني الثّقات انّ الشّيخين الكبيرين العارفين [بالله] امامَي شيوخ اليمن في وقتهما محمّد بن ابی بكر الحكمی[2] و ابا الغيث بن جميل اليمنّی[3] رحمة الله عليهما جاء هما بعض الفقراء بعد موتهما للصّحبة و الأرادة فخرج الشّيخ محمّد من قبره و صحب ذلك الفقير و اخذ عليه العهد و اخرج الشّيخ ابو الغيث يده من قبره و صافحه و عاقده[4].

[بقيه از صفحه قبل]

وحشو يكى بمعنى آگنه است يعنى چيزى كه درون چيزها را بدان پر كنند مانند پشم و پنبه كه در ميان بالش و نهالى يا در ميان آستر و ابرهٔ جامه گذارند ، وباين معنى مجازاً برمطلق هرچيزى كه دروسط و ميانهٔ چيزى ديگر باشد نيز اطلاق كنند، و ديگر حشو بمعنى طبقهٔ عامّه واداني النّاس است ، پس معنى عبارت متن (بر فرض صحّت نسخه) اين خواهد بود كه من از كسانى هستم كه درميانهٔ بهشت و بحبوحهٔ آن منزل دارند ، يا اينكه من از طبقه پائين وعامّهٔ اهل بهشتم ، -

١ - اين حكايت نيز در روض الرّياحين ص ١٣٥ مسطور است و بعضى كلمات كه در متن مابين دو قلّاب نهاده ايم از آن كتاب كه منشأ نقل مؤلّف است علاوه شده ، ٢ - ب ، الحلمى ، م ق ، الحليمى ، - متن از روى روض الرّياحين ص ١٣٥ كه حكايت متن منقول از آن كتاب است و نيز از روى تاريخ يافعى ج ٤ ص ٢١٠ ، ٢٢٧ ، ٣٤٠ ، ٣٤١ ، ٣٦٠ كه در جميع اين موارد درهر دو كتاب نسبت اين شخص بهمين نحو يعنى « الحكمى » باحاء مهمله و كاف وميم و ياء نسبت مرقوم است تصحيح شد ، - محمّدبن ابى بكر حكمى مذكور ازمشايخ مشهوريمن بوده و تاريخ وفات او را يافعى ذكر نكرده ولى از سياق موارد ذكر او در دو كتاب مزبور مثل اين برميآيد كه وى ازرجال قرن ششم يا هفتم هجرى بوده است ، ٣ - وى نيز ازمشاهير مشايخ يمن است و در سنهٔ ٦٥١ وفات يافته و شرح حال اومفصلاً در تاريخ يافعى ج ٤ ص ١٢١ - ١٢٧ ونفحات ص ٦٥٧ - ٦٥٩ مسطور است ، ٤ - اين حكايت نيز تقريباً بعين عبارت از روض الرّياحين ص ١٣٥ منقول است و كلمات بين دو قلّاب ازروى همان مأخذ علاوه شده ،

وروى صاحب مقابر بغداد[١] (ورق ١٧) في كتابه مسنداً عن ابى الحسين بن سمعون[٢] الواعظ قال كنت شاباً فمضيت وحدى الى قبر احمد ليلة النّصف من شعبان حتّى احيى تلك اللّيلة فبدأت سورة البقرة وانا وحدى الى ان بلغت رأس الآية من سورة هود فمنهم شقىّ وسعيد فنسيت ما بعدها فجعلت اكرّر الآية فسمعت قائلاً يقول ولم ارشخصاً يا ابا الحسين كم تكرّر والله ما فينا شقىّ والله ما فينا شقىّ. **و بلغني ان** الشّيخ اباسحق الأدمي[٣] [كان] يقرأ بعض تلامذته كتاب البخارىّ عليه فلمّا حضره الموت قال يا استاذ قد بقي من الكتاب ما بقي وانت ترحل الي الآخرة فما تأمرني فقال الشّيخ لا بأس عليك ايتني كلّ يوم في الوقت الّذى تأتيني فيه واقرأ علىّ فانى اسمع فان وقع خطأ فسأنبّهك عليه ان شاء الله فلمّا توفّي ودفن كان يأتيه ذاك التّلميذ فيقرأ عليه الكتاب

---

١ - باحتمال بسيار قوى اين كتاب كه مؤلف در اين مقدمه مكرّر از آن نقل كرده عبارت است از كتاب «**المقابر المشهورة والمشاهد المزورة**» تأليف علىّ بن انجب بغدادى معروف بابن السّاعى مورّخ مشهور قرن هفتم ومتوفّى درسنهٔ ٦٧٤ كه حاجى خليفه در كشف الظّنون بدان اشاره كرده ، براى شرح احوال مؤلف مزبور رجوع شود بحوادث الجامعه ص ٣٨٦ و طبقات الحفّاظ ٤ : ٢٥٠ ومعجم المطبوعات ص ١١٥ ، وازهمه بهتر ومفصّل‌تر بمقدمهٔ جلد نهم كتاب «الجامع المختصر» تأليف همان ابن السّاعى كه دوست فاضل دانشمند ما آقاى مصطفى جواد طابع كتاب مذكور كه در بغداد درسنهٔ ١٣٥٤ طبع شده بر آن افزوده وجميع مصادر ترجمهٔ حال او وتأليفات او را بتمامه در آنجا ذكر كرده است . -

٢ - يعنى محمد بن احمد بن اسماعيل ابوالحسين واعظ معروف بابن سمعون از مشايخ مشهور بغداد و متوفّى در سنهٔ ٣٨٧ ، (رجوع شود براى شرح احوال او بتاريخ بغداد ج ١ ص ٢٧٤-٢٧٧ ، و ابن خلّكان ج ٢ ص ٦٧-٦٨ ، وتاريخ يافعى ج ٤ ص ٤٣٢ - ٤٣٥ ، ونفحات ص ٢٦٠-٢٦١) .- سمعون بضبط صريح ابن خلّكان بسين مهمله است و بتصريح خطيب در تاريخ بغداد اين كلمه مبدّل و مغيّر كلمهٔ «اسماعيل» است كه نام جدّ صاحب ترجمه است و او خود يعنى جدّ او اين كار را كرده است ، در هر سه نسخهٔ شدّ الازار و تاريخ يافعى اين كلمه «ابن شمعون» با شين معجمه مسطور است و آن غلط فاحش و تصحيف قبيح است از نسّاخ جاهل كه يك اسم اسلامى را بيك اسم يهودى من حيث لايشعر تحريف كرده‌اند .

٣ - گمان ميكنم مراد ابواسحق ابراهيم بن محمد بن ابى الشّيوخ الأدمى از محدّثين بغداد ومتوفّى درسنهٔ ٢٩٦ باشد كه شرح احوال او در تاريخ بغداد ج ٦ ص ١٥٤ ومنتظم ابن الجوزى ج ٦ ص ٨٣ مسطور است .

فمتى اخطأ اوسها يسمع صوت الشّيخ من القبر يلقنه الصّواب حتّى اتمّ الكتاب. **(ورق١٧ب). وروى** مثل هذا عن الشّيخ ابي بكر بن طاهر الحافظ[١] انه كان مصاحباً للشّيخ روزبهان البقليّ[٢] رحمة الله عليه يقرآن القرآن في الأسحار عشراً عشرا قال فلمّا توفّي الشّيخ ضاقت عليّ الدّنيا فقمت آخر اللّيل فصلّيت ثمّ جلست على رأس تربته و ابتدأت من موضع الدّرس وغلبني بكاء شديد لمفارقته عنّا و انفرادى فلمّا اتممت العشر من السّورة سمعت صوت الشّيخ من القبر يقرأ العشر الآخر ثمّ سكت فقرأت العشر الّذى يليه ثمّ سكتُّ فقرأ العشر الآخر الى ان اجتمع الأصحاب فانقطع الصّوت ثمّ اتيت في اللّيلة الثّانية فكان الحال كذلك حتّى مضى عليه برهة من الدّهر و كان ذلك سرّاً بيني و بين الشّيخ ثمّ اخبرت بعض احبابى عن هذه الحالة فما سمعت الصّوت بعد ذلك. **قال المؤلف** و من اعجب ما وقع في عهدنا انّ عبدالله الكلالي في محلّتنا كان رجلاً شابّا جلداً قويّا يحفر القبور **(ورق ١٨)** فنبش يوماً عن قبر قديم ليدفن فيه ميتاً آخر فلمّا وصل الى الأحجار و اراد ان يرفعها سمع صوتاً ذاهيبة يقول له ما ذا تريد ان تصنع يا هذا فداخله خوف شديد ومات عن ساعته فأخرج ميّتاً. **فهذه** حكايات صحيحة عن الثّقات لا ينبغي ان ينكر عليها فانّها من كرامات الأولياء. **قال العلماء** و رؤية الموتى و سماع اصواتهم في اليقظة نوع من الكشف يظهر الله تعالى به[٣] حال الرّائى او المرئيّ لتبشير او انذار اولمصلحة من الميّت من ايصال خير اليه اوقضاء دين عليه[٤]. **روى** صاحب

١ - بافحص بليغ ذكرى از اين ابوبكر بن طاهر الحافظ در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم جز در نفحات الأنس جامي در شرح احوال شيخ روزبهان بقلي ص٢٨٩-٢٩٠ كه عين حكايت متن حاضر را آنجا نقل كرده و گفته كه شيخ ابوبكر بن طاهر حافظ از اصحاب شيخ روزبهان مذكور بوده است،

٢ - رجوع شود بنمرة ١٧١ از تراجم كتاب حاضر، -

٣ - كذا في م، ق ب: بها، ٤ - روض الرّياحين ص ١٣٤ (در حكايت ١٦٥)، -

الفردوس الأعلى[1] وهو شيرويه بن شهردار الدّيلمي[2] في كتاب التّجلّي في المنامات باسناده عن ابي هانئ الكيسانيّ بينما ثلاثة يسيرون في ارض الرّوم اذ مرّوا بعظام في وادٍ فسمعوا صوتاً عند العظام يقول انشدكم الله في دَيْني مرّتين فقالوا له من انت قال انا من الشّهداء وقد حبست عن اصحابي بدين (ورق ١٨ب) لامرأتي وهو خمسة عشر ديناراً فقالوا له و ما يدرينا ما اسمك و اين منزلك و امرأتك فقال لهم ليضرب احدكم بيده الى الأرض فضرب احدهم بيده الى الأرض فاذا كفّه منقوش باسمه و اسم ابيه و قريته بكتابة لا تمتحي قال فضمنوا له دَيْنه ثمّ مضوا فلمّا جاؤا منزله قال بعضهم لبعض يا قوم انّ الرّجل قد ضمنتم له دينه فمالوا الى امرأته فقالوا لها اكان لك على زوجك دين فقالت نعم كانت لي عليه خمسة عشر ديناراً بقيّة من مهري فقالوا لها ان رأيت ان تهبي له فقالت ما كنت لأفعل ذلك قالوا فيعطيك كلّ انسان منّا ديناراً قالت لا قالوا فدينارين قالت لا قالوا فثلاثة قالت لا فقال بعضهم يا قوم انّكم ضمنتم للرّجل ان تقضوا دينه فقوا له بضمانكم فأخرج كلّ منهم خمسة دنانير فاعطوها فلمّا فارقوها امتحى الكتابة من يد الرّجل ثمّ رآه صاحب الكتابة في منامه وهو يقول جزاكم الله خيراً فقد بلغني ما صنعتم (ورق ١٩). و روى ايضاً

---

١ ـ نام اين كتاب در كشف الظّنون ودر اعلام زركلى «فردوس الأخبار» ضبط شده نه «الفردوس الأعلى» ، و در كتب رجال معمولاً بنحو اختصار فقط بلفظ «كتاب الفردوس» ذكر شده بحذف كلمهٔ دوّم ، ومن چون خود تاكنون اين كتاب را نديده ام نميدانم كدام اصحّ است : فردوس الأعلى يا فردوس الأخبار ،   ٢ ـ مراد ابو شجاع شيرويه بن شهردار بن شيرويه بن فنا خسره ديلمى همدانى است از محدّثين و مورّخين مشهور قرن پنجم و صاحب كتاب «طبقات الهمدانيّين» معروف به «تاريخ همدان» كه يكى از مصادر عمدهٔ ياقوت است در معجم البلدان در هرچه راجع بهمدان و نواحى آن بلده است ، وى درسال ٥٠٩ وفات يافت (رجوع شود «بكتاب التدوين فى اخبار قزوين» رافعى نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ملّى طهران ص ٣٢٨ ، وطبقات الحفّاظ ج ٤ ص ٥٣ـ٥٤ ، و طبقات الشافعيّهٔ سبكى ج ٤ ص ٢٣٠ ، وتاريخ يافعى ج ٤ درحوادث سنه ٥٠٩ ، و كشف الظّنون در «فردوس الأخبار» و «تواريخ همدان»).

في ذلك الكتاب باسناده عن شيبان بن جسر [1] قال خرج ابي وعبدالواحدبن زيد [2] يريدان الغزو فهجموا على ركيّةٍ واسعة عميقة فأدلوا احبالهم بِقدْر فاذا القدر قد وقعت في الرّكيّة قال فقرنوا حبال الرّفقة بعضها الى بعض ثمّ دخل احدهم الرّكيّ فاذا هو بهمهمة في الرّكيّ فاذا برجل جالس على الواح و تحته الماء فقال اجنّيّ ام انسيّ قال بل انسيّ قال من انت قال انا رجل من اهل انطاكية و انّي مِتّ فحبسني ربّي هٰهنا بدين عليّ وانّ ولدی [3] بأنطاكية مايذكرونني و لا يقضون عنّي فخرج الرّجل وقال لصاحبه غزوة بعد غزوة فدع اصحابنا يذهبون فسارا الى انطاكية فسألا عن الرّجل و عن بنيه [4] فقالوا نعم والله انّه لأبونا و قد بعنا ضيعة لنا فأتيا معنا تقضي عنه دينه فذهبوا حتّى قضوا عنه الدّين ثمّ رجعا من انطاكية حتّى اتيا موضع الرّكيّة ولا يشكّان انها ثمّ فلم يكن ركيّة ولا اثر فاما سياهنا لك فأتاهما الرّجل فى منامهما و قال (ورق١٩ب) جزاكما الله عنّي خيرا انّ ربّي حوّلني الى الجنّة حيث قُضي عنّي ديني. و روى الفقيه ابو اللّيث السّمرقندى في تنبيه الغافلين [5]

---

١ ـ كذا فى ب ق ، م ؛ حبس . ٢ ـ يعنى ابوعبيدة عبدالواحدبن زيد بصرى از قدماء زهّاد بصره و متوفّى در سال صد و هفتاد و هفت بتصريح ابن‌الأثير و ذهبى در دول الاسلام و تاريخ يافعى و شذرات الذّهب هر چهار درحوادث سنهٔ مذكوره ولى ابن تغرى بردى در النّجوم‌الزاهرة فى ملوك مصر والقاهرة وفات او را درسنهٔ صد و بيست وهشت نگاشته، وبدون شبهه اين‌قول سهو فاحش بايد باشد چه ما بين اين دو قول قريب پنجاه سال اختلاف است و در هيچ مأخذ ديگرى با فحص شديد چنين روايتى بنظر نرسيد . ـ رجوع شود براى شرح احوال صاحب ترجمه بامجّد ذكرى ازو علاوه برچهار مأخذ مذكور در فوق بمواضع ذيل : عيون الأخبار ابن قتيبه ج ٢ ص ٢٨٢ ، و كتاب اللّمع ابونصر سرّاج ص٢٥ ، ٣٢٢ ، ٤٢٩ ، و كتاب‌الفهرست ابن‌النّديم ص١٨٣، وحلية الأولياء ج ٦ ص ١٥٥ ـ ١٦٥ ، واحياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٢٨٥ ، ٢٩٤ ، ٣٦٣ ، و روض‌الرّياحين يافعى كه در تضاعيف آن حكايات بسيارى از او نقل كرده ، و لسان الميزان ج ٤ ص٨٠ـ٨١ ، وطبقات شعرانى ج ٢ ص ٤٤ـ٤٥ . ٣ ـ چنين است در ق ب ، م ؛ اولادى. ٤ ـ م ؛ بيته . ٥ ـ رجوع شود بص ٤٣ـ٤٤ از تنبيه الغافلين چاپ مصر سنه ١٣٠٩ ، بعضى اغلاط متن حاضر از روى اين چاپ تصحيح و بعضى نواقص آن نيز تكميل گرديد .

من مصنّفاته باسناده عن يحيى بن سليم قال كان[1] عندنا بمكّة رجل من اهل
خراسان وكان رجلاً صالحاً وكان النّاس يودعونه اماناتهم و ودائعهم فجاء رجل و
اودعه عشرة آلاف دينار وخرج الرّجل في حاجته ثمّ قدم مكّة وقدمات الخراسانيّ
فسأل اهله و ولده عن ماله فقالوا مالنا علم بذلك فقال الرّجل لفقهاء مكّة و كانوا
يومئذٍ مجتمعين متوافرين هذه حالي فما تأمرونني قالوا نحن نرجو ان يكون
الخراسانيّ من اهل الجنّة فاذامضى من اللّيل ثلثه او نصفه فأت زمزم فاطّلع فيها
وناد يافلان بن فلان انا صاحب الوديعة ففعل ذلك ثلاث ليال فلم يجبه احدفأتاهم
فأخبرهم فقالوا انّا لله و انّا اليه راجعون نحن نخشى ان يكون صاحبك من اهل
النّار فأت اليمن فانّ بها واديا يقال له برهوت (ورق ٣٠) فيه بئر فاطّلع في البئر
اذا مضى ثلث اللّيل او نصفه فناد فيها يا فلان بن فلان انا صاحب الوديعة ففعل
فأجابه في اوّل صوت فقال و يحك بم انزلت ههنا[2] و قد كنت صاحب خير قال
كان لي اهل بيت بخراسان فقطعتهم حتّى متّ فآخذني[3] الله بذلك و انزلني هذا
المنزل فامّا مالك فهوعلى حاله و انّى لم آتمن ولدى على مالك فدفنته فى بيت كذا
وكذا[4] فقل لولدى يدخلك[5] دارى ثمّ صر الى البيت فاحفر فانّك ستجد مالك؛ فرجع
فوجد ماله علي حاله فأخذ [ه] و روى البخاريّ[6] رحمه الله تعليقاً قال لمّا مات

---

١ ـ كذا فى م و تنبيه الغافلين ، ق ب افزوده اند «ههنا» ، ٢ ـ تنبيه الغافلين ، ما انزلك ههنا ، ٣ ـ چنين است در تنبيه الغافلين ، هرسه نسخهٔ شدّالأزار ، فواخذنى ، ٤ ـ چنين استدرتنبيه الغافلين ، نسخ شدّالأزار افزوده اند ، ولم أخبرهم ، اين علاوه بايد غلط باشد چه ضمير جمع «ولم اخبرهم» موهم اين خواهد بودكه اولاد متعدّد داشته و حال آنكه فعل مفرد «يدخلك» صريح است كه يك فرزند بيش نبوده ، ٥ ـ كذا فى تنبيه الغافلين ، ب ق م ، ليدخلك ، ٦ ـ اين حكايت در صحيح بخارى طبع جديد بى تاريخ مصر ج ٢ ص ٨٨ در « باب ما يُكرَه من اتّخاذ المساجد على القبور » مذكور است ومطابق است باشرح قسطلانى بر كتاب مذكور طبع مصر سنهٔ ١٣٠٧ ج ٣ ص ٤١٥ـ٤١٦ ـ

الحسن بن الحسن بن عليّ رضي الله عنهم ضربت امرأته قبّة على قبره سنة ثمّ رفعت فسمعت صائحاً يقول الاهـل وجدوا ما فقدوا فأجابه آخر بل يئسوا فانقلبوا [1].

و روي عن مالك بن دينار انه كان ينشد لنفسه [2]، شعر :

أَلاحَيِّ ٱلْقُبُورَ وَ مَنْ بِهِنَّهْ ‌ ‌ ‌ وُجُوهٌ فِى ٱلتُّرابِ أُحِبُّهُنَّهْ

فَلَوْ اَنَّ ٱلْقُبُورَ اَجِبْنَ حَيًّا ‌ ‌ ‌ اِذًا لَأَجَبْنَنِى اِذْ زُرْتُهُنَّهْ (ورق ۲۰ب)

وَلٰكِنَّ ٱلْقُبُورَ صَمَتْنَ عَنِّى ‌ ‌ ‌ فَأُبْتُ بِحَسْرَةٍ مِنْ عِنْدِهُنَّهْ

و روي انّ عليّاً رضى الله عنه زار قبر فاطمة فبكى ثمّ انشد [3] شعر :

---

۱ – این حکایت علاوه برصحیح بخاری که مؤلّف از آنجا نقل کرده در ارشاد شیخ مفید ودر فصول المهمّة ابن الصبّاغ مالکی هر دودرشرح احوال حضرت امام حسن نیزمذکور است . واین حسن بن حسن بن علیّ موضوع این حکایت معروف است در کتب انساب بحسن مثنّیٰ چون نام او ونام پدرش هر دو حسن بوده است ، و او را نیزپسری بوده ایضاً موسوم بحسن یعنی حسن بن حسن بن حسن که بهمین مناسبت معروف است بحسن مثلّث ، وبواسطهٔ غرابت و ندرت این فقره یعنی یکی بودن اسم پسر و پدر و جدّ متوالیاً دربسیاری از کتب متداوله ازجله درمعجم البلدان درعنوان «فدك» (چاپ اروپا ج ۳ ص ۸۵۶) و کامل ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۱٤۵ که سال وفات حسن مثلّث است و تاریخ بغداد درشرح احوال حسن مثلّث (ج ۳ ص ۲۹۳–۲۹٤) در همهٔ این مآخذ نسّاخ چون توهّم کرده اندکه ازین سه حسن پشت سریکدیگر لابد یکی از آنها زیادی است یك حسن را از بین انداخته اند و در هرسه کتاب مزبور بجای حسن بن حسن بن حسن بن علی (سه بار حسن) فقط حسن بن حسن بن علی (یعنی دوبار حسن) چاپ شده است ، باید در وقت رجوع بکتب مزبور خواننده برحذر باشد که در این دام نیفتد ، – امّا زوجهٔ حسن مثنّیٰ که بمقتضای این حکایت پس از وفات شوهر یکسال بر سر قبر وی خیمه زده بوده عبارت است از فاطمه دختر حضرت امام حسین وخواهر سکینه ، گویند حسن مثنّیٰ ازعمّ خود حضرت امام حسین یکی ازدختران اورا خواستکاری نمود آنحضرت فاطمه و سکینه هر دورا باو نموده فرمود ازین دوهر کدام را خواهی اختیار کن ، حسن شرم زده شده هیچ جواب نداد ، آنحضرت فرمودند من فاطمه را که اشبه ناس است بمادرم فاطمه دختر رسول الله ص بتوتزویج نمودم ، – وفات حسن مثنّیٰ بتصریح ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب (طبع حیدرآباد دکن ج ۲ ص ۲۶۳) و صاحب خلاصة تذهیب الکمال (چاپ مصر ص ۶۵) و قسطلانی درشرح همین موضع از صحیح بخاری (چاپ مصر ج ۲ ص ٤۱۵) در سنهٔ نود و هفت هجری بوده است ، – ۲ – این ابیات در عیون الأخبار ابن قتیبه ج ۲ ص ۳۰٤ و حلیة الأولیاء ابونعیم ج ۲ ص ۳۷۳ نیزمذکوراست وهردو مؤلّف مزبور گفته اندکه مالك دینار وقتیکه بقبرستان میگذشت این ابیات را میخواند ولی نگفته اندکه قائل آنها خود او بوده یا کسی دیگر ، ۳ – این ابیات در فصول المهمّه ص ۱۰۲ وبحارالأنوار ج ۱۰ ص ۶۳ و دیوان منسوب بحضرت امیر در قوافی باء نیز مذکور است با اختلافی بسیار جزئی در بعضی کلمات ،

مَالِي وَقَفْتُ عَلَى ٱلْقُبُورِ مُسَلِّمًا　　قَبْرَ ٱلْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ[1] جَوَابِي

أَحَبِيبُ مَالَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا　　أَنَسِيتَ بَعْدِي خُلَّةَ ٱلْأَحْبَابِ

فسمع صوتاً يقول:

قَالَ ٱلْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ　　وَأَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ وَتُرَابِ

أَكَلَ ٱلتُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ　　وَحُجِبْتُ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَصْحَابِي[2]

و روى الفقيه ابو بكر محمّد بن الحسين الآجرىّ[3] رحمه الله باسناده[4] انّ عمر بن عبد العزيز حضر جنازة رجل من بني اميّة فلمّا دفن قال لأصحابه قفوا وصوّب فامعن في القبور واستبطأه النّاس جدّاً ثمّ رجع وقد احمرّت عيناه وانتفخت اوداجه فقيل ابطأت يا امير المؤمنين ما الّذى حبسك قال اتيت قبور الأحبّة فسلّمت فلم يردّوا عليّ السّلام فلمّا ذهبت أُقَفِّي[5] ناداني التّراب فقال يا عمر الا تسألني

---

١ - كذا فى م و فصول المهمّه و بحار و ديوان ، ق ب : فلا يردّ ،

٢ - در هر سه مأخذ مزبور در اينجا يك بيت سوّمى نيز علاوه دارد و آن اينست :

فعليكم منّى السّلام تقطّعت　　عنّى و عنكم خلّة الأحباب

٣ - يعنى ابوبكر محمّد بن الحسين بن عبدالله الآجرى از محدّثين وفقهاء معروف قرن چهارم ومتوفّى درسنهٔ ٣٦٠ در مكّه ، و آجرى بمدّ الف و ضمّ جيم منسوب است بدرب الآجر كه يكى از محلّات بغداد بوده و بتصريح ياقوت درمعجم البلدان صاحب ترجمه منسوب بدانجاست (رجوع شود بكتاب الفهرست ابن النّديم ص ٢١٤-٢١٥ ، و تاريخ بغداد ج ٢ ص ٢٤٣ ، و انساب سمعانى در نسبت « الآجرى » ، و معجم البلدان ج ١ ص ٥٨-٥٩ ، و ابن خلّكان ج ٢ ص ٦٣ ، و طبقات الحفّاظ ج ٣ ص ١٣٩) ، - نام پدر صاحب ترجمه درهرسه نسخهٔ شدّالأزار بغلط « الحسن » مسطوراست بجاى « الحسين » ،　　٤ - حكايت متن در حلية الأولياء ج ٥ ص ٢٦١-٢٦٤ در شرح احوال عمربن عبدالعزيز نيز مذكور است بدو روايت يكى مطوّل و ديگرى مختصر كه اين اخير نزديكتر است بروايت متن حاضر ، بعضى اغلاط متن ازروى آن مأخذ تصحيح شد ،　　٥ - أُقَفِّي بضمّ همزه و فتح قاف و كسر فاء مشدّده و در آخر ياء ساكنه متكلّم وحده است از مضارع قفّى يُقَفِّي تقفية يعنى بازگشت و پشت كرد يعنى « چون رفتم كه برگردم » ، - يقال قفّى الرّجل اى ذهب مولّياً و فى حديث النبيّ لى خمسة اسماء منها كذا و انا المقفّي و هو المولّى الذاهب و قد قفّى يقفّي فهو مقفّ و فى الحديث فلمّا قفّى قال كذا اى ذهب مولّياً و كأنّه من القفا اى اعطاه قفاه و ظهره » (لسان وتاج باختصار) ، - متن ازروى حلية الأولياء تصحيح شدو درهرسه نسخهٔ شدّالأزار بجاى « اقفى » درهرسه مورد « اصغى » دارد و آن تصحيف است ،

ما لقيتِ اليدان **(ورق ٢١)** قلت ما لقيتا قال قَطَعْتُ الكفَّين من الرُّسغين و قطعت الرُّسغين من الذّراعين وقطعت الذّراعين من المرفقين وقطعتُ المرفقين من العضدين وقطعتُ العضدين من الكتفين، فلماذهبت أُقَفِّي ناداني التُّراب فقال يا عمر اما تسألني ما لقيتِ الأبدان قلت مالقيتُ قال قطعتُ الكتفين من الجنبين وقطعت الجنبين من الصّلب وقطعت الصّلب من الوركين وقطعت الوركين من الفخذين وقطعت الفخذين من الرُّكبتين وقطعت الرُّكبتين من السّاقين وقطعت السُّاقين من القدمين، فلما ذهبت أُقَفِّي ناداني التُّراب فقال يا عمر عليك بأكفان لا تبلى قلت وماهي قال اتّقاء الله والعمل بطاعته. **و عن مالك** بن دينار[١] رضي الله عنه قال مررت بمقبرة فانشأت اقول

أَتَيْتُ ٱلْقُبُورَ فَنَادَيْتُهـــــنَّ أَيْنَ[٢] ٱلْمُعَظَّمُ وَٱلْمُحْتَقَرْ
وَأَيْنَ ٱلْمُدِلُّ بِسُلْطَانِـهِ وَأَيْنَ ٱلْمُزَكَّى إِذَامَا ٱفْتَخَرْ

قال فنوديت من بينها[٣] أسمع صوتاً ولا أرى شخصاً و هو يقول:

تَفَانَـوْا جَمِيعاً فَمَامُخْبِرٌ وَمَاتُوا جَمِيعاً وَمَاتَ ٱلْخَبَرْ **(ورق ٢١ب)**
تَرُوحُ وَ تَغْدُو بَنَاتُ ٱلثَّرَى[٤] وَ تَمْحُو مَحَاسِنَ تِلْكَ ٱلصُّوَرْ

---

١ - از مشاهير تابعين و زاهد بسيار معروف بصره كه در زهد و اعراض از دنيا همواره بدومثل زنند بعلاوه وى يكى از خطاطين مشهورعصر خود نيز بوده كه كارش نوشتن قرآن بوده باجرت وهرمصحفى را در چهار ماه مينوشته، وفات او را مورخين باختلاف در سنهٔ ١٢٦ يا ١٢٧ يا ١٣٠ يا ١٣١ نگاشته اند (كتاب الفهرست در باب كتاب المصاحف ص ٦، و نيز در باب عبّاد و زهّاد و متصوّفه ص ١٨٣ و ١٨٥، وحلية الأولياء ج ٢ ص ٣٥٧-٣٨٩، و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٢٦، و تذكرة الأولياء ج ١ ص ٣٦-٤١، و ابن خلكان در اوايل باب ميم، و روضات الجنّات ص ٦٨٤-٦٨٥)، - سعدى گويد:

ترا كه مالك دينار نيستى سعدى طريق نيست مگر زهد مالك دينار

٢ - كذا فى عيون الأخبار، ب ق: فناديتها الآينَ (كذا)، م اين حكايت را با اين ابيات اصلا ندارد، ٣ - كذا فى عيون الاخبار واحياء العلوم، ق ب: من بينهم، ٤ - بنات الثرى در كتب لغت متداوله بنظر نرسيد، شايد مراد از آن در اينجا كرمها و خراطين و نحو ذلك باشد،

فَيَا سَائِلِي عَنْ أُنَاسٍ مَضَوْا — أَمَا لَكَ فِيمَنْ تَرَى مُعْتَبَرْ

لَقَدْ قَلِدَ ٱلْقَوْمُ أَوْزَارَهُمْ — فَإِمَّا نَعِيمٌ وَ إِمَّا سَقَرْ [1]

و اتّفق العلماء رضي الله عنهم على انّ الميّت ينتفع بالدّعاء له و الصّدقة عنه وفي ثواب القراءة و الصّوم خلاف فيما بينهم. **روى** الغزّالي رحمة الله عليه في الأحياء [2] عن عليّ بن موسى الحدّاد قال كنت ببغداد مع الأمام احمد بن حنبل رحمة الله عليه في جنازة و محمّد بن قدامة الجوهري معنا فلمّا دفن الميّت جاء رجل ضرير يقرأ عند القبر فقال له احمد يا هذا انّ القراءة على القبور بدعة فلمّا خرجنا من المقابر قال محمّد بن قدامة لأحمد يا اباعبدالله ما تقول في مبشّر بن اسمعيل قال ثقة قال هل كتبت عنه شيئاً قال نعم قال اخبرني مبشّر بن اسمعيل عن عبد الرّحمن بن العلاء بن الحجّاج [3] عن ابيه انّه اوصى **(ورق ٣٣)** اذا دفن أن يقرأ عند رأس قبره بفاتحة البقرة و خاتمتها و قال سمعت ابن عمر رضى الله عنهما يوصى بذلك فقال له فارجع الى الرّجل فقل له يقرأ . **و روى** الأمام البيهقي في شعب الأيمان عن ابن عمر رضي الله عنهما قال سمعت النبيّ صلّى الله عليه و سلّم يقول اذا مات احدكم فلا تحبسوه و اسرعوا به الى قبره و ليقرأ عند رأسه بفاتحة البقرة و عند رجليه بخاتمة البقرة . **و عن احمد** رضي الله عنه اذا دخلتم المقابر فاقرؤا بفاتحة الكتاب و قل هو الله احد و المعوّذتين و اجعلوا ثواب ذلك لأهل المقابر فانّه يصل اليهم . **وذكر** [4] ابن ابي الدّنيا في كتابه الدّاعي الى

---

١ ـ اين حكايت با پنج بيت اوّل ازين اشعار در عيون الأخبار ابن قتيبه ج ٢ ص٣٠٢ ـ ٣٠٣ و احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٣٥٠ نيز مذكور است وبعضى اغلاط متن از روى آن دو مأخذ تصحيح شد ، و بيت اخير را در هيچيك از دو كتاب مزبور ندارد ، ـ ٢ ـ احياء العلوم ج ٤ ص ٣٥٢ ـ ٣ ـ كذافى ق بم ، احياء العلوم و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص ١١ : اللجلاج ، ـ نام اين شخص را در كتب متداولهٔ رجال و رواة حديث نيافتم ، ـ ٤ ـ اين حكايت ازم ساقط است ،

وداع الدّنيا عن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم من مرّ على المقابر فقرأ قل هو الله احد عشر مرّات ثم وهب اجره للأموات حَظِيَ[۱] اَجْرَهُ بعدد تلك الأموات. و روى الحافظ اسمعيل[۲] عن عطاء قال كلّ شيءٍ (ورق ۲۳ب) يصنع الحيّ للميّت يصل اليه حتّى التّسبيح ان شاء الله. قال الشيخ ابو عبدالله القرطبيّ[۳] في كتاب التّذكرة القراءة والدّعاء والاستغفار كلّها من باب الصّدقة لأنّ الصّدقة لا تختصّ بالمال. قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و قد سُئل عن قصر الصّلوة حالة الأمن فقال صدقة تصدّق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته، و قال صلّى الله عليه وسلّم يصبح على كلّ سُلَامَى من احدكم صدقة[٤] الحديث، فاهداء القرآن من باب الصّدقة ولا خلاف في ثواب الصّدقة فلا خلاف في ثواب القراءة.

---

۱ - حَظِيَ از باب سمع متعدّياً بنفس بمعنى « بدست آوردن چيزى » يا « دارا شدن چيزى » چنانکه مقتضاى مقام است فقط درقاموس دزى مذکور است ودرساير کتب لغت متداوله بنظر نرسيد و معمولاً حظى لازم است و بمعنى مقرّب شدن و منزلت و وجاهت يافتن نزد کسى ، يا ظفر يافتن برچيزى است يقال حَظِيَتِ المرأة عند زوجها و حَظِيَ عندالأمير و حَظِيَ بالمال (لسان و اساس) .

۲ - رجوع شود بص ۱٦ حاشيهٔ ۱ . - ۳ - ابوعبدالله شمس الدّين محمّدبن احمدبن ابى بكربن فرج الأنصارى الخزرجى القرطبى المتوفّى سنة ٦۷۱ ، و اسم کامل کتاب التذکرة او که مؤلّف درمتن چيزى از آن نقل کرده « التذکره باحوال الموتى و امورالآخره » است که تلخيصى از آن بقلم شعرانى صاحب طبقات الصّوفيّة معروف تحت عنوان « مختصر تذکرة ابى عبدالله القرطبى » مکرّر در مصر بطبع رسيده است (رجوع شود بکشف الظّنون در عنوان « تذکرة القرطبى » و معجم المطبوعات العربيّه در عنوان « القرطبى » و « الشعرانى ») . ٤ - سُلامى بضمّ سين و درآخر الف مقصوره که بصورت ياء نوشته ميشود بر وزن حُبارَى بمعنى استخوانهاى انگشتان دست وپاست و اين حديث در نهايهٔ ابن الأثير در س ل م اين نحو روايت شده : « على كلّ سُلَامَى من احدكم صدقة » بدون يصبح ، ودرصحيح مسلم در « باب بيان انّ اسم الصّدقة يقع على كلّ نوع من المعروف » (ج ۳ ص ۸۲) تمام حديث اينگونه روايت شده : « قال رسول الله ص كلّ سُلَامَى من النّاس عليه صدقة كلّ يوم تطلع فيه الشّمس قال تعدل بين الاثنين صدقة و تُعين الرّجل في دابّته فتحمله عليها او ترفع له عليها متاعه صدقة قال والكلمة الطيّبة صدقة و كلّ خطوة تمشيها الى الصّلوة صدقة و تُميط الأذى عن الطّريق صدقة » . -

و روى اليافعي[١] انّ الشّيخ عزّ الدّين [بن] عبد السّلام[٢] كان منكراً لأهداء القرآن الى الموتى فلمّا مات رآه بعض اصحابه فى النّوم فقال ما تقول فـي اهداء القرآن الى الأموات فقال الشّيخ هيهـات وجدت الأمر بخلاف ما كنت اظنّ . قال اليافعي[٣] مات بعض اصحابي باليمن فاهديت له[٤] شيئاً من القرآن فرآه بعض اصحابى في النّوم فقال له سلّم على فلان و قل له جزاك الله خيرا كما اهديت الىّ القرآن ، **و قال**[٥] توفّيت امرأة فرأتها بعض قرابتها على سرير و عند السّرير اوانٍ من نور مغطّاة قالت فسألتها **(ورق ٣٣)** ما في هذه الأواني قالت فيها هديّة اهديها الىّ ابو اولادى البارحة فلمّا استيقظت ذكرت ذلك لزوج الميّتة فقال قرأت البارحة شيئاً من القرآن واهديته اليها . **قال المؤلف** حكى لى الشّيخ الصّالح العارف علاء الدّين الأيجي دامت بركاته وهو عدل يعتدّ بقوله قال رأيت بعض اقربائي بعد الموت فقلت له كيف يصل اليكم ثواب قل هو الله احد فقال رَوْح و راحة تأتينا كمن يكون في حمّام حارّ و قد غلب عليه العطش فاذا رجل حسن الصّورة طيّب الرّائحة يفتح عليه الباب فيدخل عليه نسيم طيّب ثمّ يناوله كوز ماء بارد كيف يتروّح بهما فهكذا يصل ثواب من يهدى اليناسورة الأخلاص. **و روى** صاحب التّجلّي في المنامات[٦]

---

١ - روض الرّياحين طبع مصر ص ١٣١ (حكايت ١٥٨) ،

٢ - شيخ عزّ الدّين عبد العزيز بن عبد السّلام بن ابى القاسم بن الحسن الدّمشقى الشّافعى از مشاهير فقهاء قرن هفتم و متوفّى در سنهٔ ٦٦٠ در قاهره ، (رجوع شود بفوات الوفيات در باب عين ، و سُبْكى ج٥ ص ٨٠-١٠٧ ، ومعجم المطبوعات العربية ص ١٦٤-١٦٥ كه بعضى تأليفات مطبوعهٔ اورا ذكر كرده) ، - درهر سه نسخهٔ شدّ الأزار كلمهٔ « ابن » قبل از عبد السّلام افتاده و آن غلط فاحش است چه عبد السّلام نام پدر صاحب ترجمه است نه نام خود او ، از روى روض الرّياحين يافعى كه منشأ نقل مؤلف است ونيز ازروى ساير مآخذ متقدّمه تصحيح شد ، - ٣ - در روض الرّياحين ص ١٣١ (حكايت ١٥٨) ، ٤ - م و روض : اليه ، ٥ - ايضاً روض الرّياحين در همان موضع ، - ٦ - كتاب التجلّى فى المنامات تأليف شيرويه بن شهردار ديلمى است (رجوع شود بصفحهٔ ٢٥ سطر اوّل) ، اين حكايت تقريبا بعين عبارت در روض الرّياحين يافعى ص ١٣٠ (حكايت ١٥٦) نيز مذكور است و بعضى اغلاط متن حاضر از روى همان مأخذ اصلاح و نواقص آن بين دو قلاب علاوه گرديد ،

انّ امرأة من المتعبّدات يقال لها راهبة[1] لمّا اشرفت على الموت رفعت رأسها الى السّماء و قالت يا من عليه اعتمادى في حياتى و مماتي (ورق ٣٣ب) لا تخذلنى عند الموت ولا توحشني في قبرى فلمّا ماتت كان لها ولد يأتي قبرها في كلّ ليلة جمعة و يوم جمعة و يقرأ عندها شيئاً من القرآن و يدعو[2] لها و يستغفر لها ولأهل المقابر قال فرأيتها في المنام فسلّمت عليها و قلت يا امّاه كيف انت و كيف حالك قالت يا بُنيّ انّ الموت كربة شديدة و انا بحمد الله في برزخ محمود مفروش فيه الرّيحان وموسّدٍ فيه السّندس والأستبرق [الى يوم القيامة] فقلت الك حاجة قالت نعم يا بنيّ لا تدع ما انت فيه من زيارتنا و القراءة و الدّعاء لنا فانّي يا بنيّ اسرّ بمجيئك الّي يوم الجمعة و ليلة الجمعة اذا اقبلتَ يقول لي الموتى يا راهبة هذا ابنك قد اقبل فأسرّ بذلك و يسرّ من حولي من الموتى قال فكنت ازورها فى كلّ ليلة جمعة و يومها و اقرأ القرآن وادعو لهم فبينما انا ذات ليلة [نائم] اذا بخلق كثير قد جاؤني فقلت من انتم و ما حاجاتكم فقالوا نحن اهل (ورق ٣٤) المقابر جئناك نشكرك على فعالك و نسألك أن لا تقطع عنّا تلك القراءة و الدّعوات فما زلت اقرأ لهم وادعو لهم بهنّ كلّ ليلة جمعه و يومها . وعن بشر بن منصور[3] قال لمّا كان

---

١ ـ چنين است درهر سه نسخهٔ شدّالأزار هم دراينجا وهم در ٩ سطر بعد ، ولى در روض الرّياحين در هر دو موضع اسم اين زن « باهية » مرقوم است بباء موحّده و الف و هاء و ياء مثنّاه تحتانيه و در آخر تاء تأنيث ، ٢ ـ كذا فى الرّوض ، ق ب م : فيدعو ، ٣ ـ يعنى ابومحمّد بشر بن منصور سليمى بصرى از زهّاد و محدّثين قرن دوّم ومتوفّى درسنهٔ ١٨٠ (رجوع شود بحلية الأولياء ج ٦ ص ٢٣٩ـ٢٤٣ ، و تهذيب التّهذيب ابن حجر ج ١ ص ٤٥٩ـ٤٦٠ ، وخلاصة تذهيب الكمال ص ٤٢) ، ـ اين حكايت متن تقريباً بعين عبارت دراحياء العلوم ج ٤ ص ٣٥٢ـ٣٥٣ نيز مذكور است ، بعضى نواقص متن حاضر از روى همان مأخذ اصلاح شده.

زمن الطّاعون كان رجل يختلف الى الجنائز[١] فيشهد الصّلوة عليها فاذا امسى وقف
على باب المقبرة و قال آنس الله وحشتكم و رحم غربتكم و تجاوز عن سيّئاتكم و
قبل حسناتكم لا يزيد على هذه الكلمات قال الرّجل فأمسيت ذات ليلة وانصرفت
الى اهلي ولم آت بـاب المقبرة فأدعو كما كنت ادعو فرأيت فى المنام خلقاً كثيرا
قد جاؤني فقلت من انتم و ما حاجتكم قالوا نحن اهل المقبرة قلت و ماجاء بكم قالوا
انّك عوّدتنامنك هديّة عند انصرافك الى اهلك قلت وماهى قالوا الدّعوات الّتى
كنت تدعولنا بهـا قلت فأنّى اعود لذلك فما تركتها بعد ذلك . **وروى اليافعى**[٢]
انّ رجلاً رأى في النّوم كأنّ اهل بعض المقابر خرجوا من قبورهم وهم يلتقطون
شيئاً قـال فتعجّبت منهم و رأيت واحداً منهم جالساً لا يلتقط شيئاً فدنوت منه
(ورق **٢٤ب**)وسألته ماالّذى يلتقط هؤلاء قال هم يلتقطون مايهدى اليهم المسلمون
من القرآن والدّعاء والصّدقة فقلت له فلم لا تلتقط انت معهم قال أنا غنىّ عن ذلك
فقلت بأىّ شئ قال بختمة يقرؤها ولدى و يهديها الي كلّ يوم فقلت من هو قال
رجل يبيع الزّلابية في سوق كذا قال فلمّا استيقظت ذهبت الى ذلك السّوق فرأيت
شابّاً يبيع الزّلابية ويحرّك شفتيه فقلت له بأىّ شئ تحرّك شفتيك قال بقرآن
اقرؤه واهديه الى والدى الميّت قال الرّاوى فلبثت مدّةً من الزّمان ثمّ رأيت
في المنام انّ الموتي قد خرجوا من القبور وهم يلتقطون كما تقدّم واذا بالرّجل الّذى
كان لا يلتقط معهم صار يلتقط معهم فاستيقظت و تعجّبت من افتقاره بعداستغنائه ثمّ

---

١ - كذا فى ب ق م ، - عبارت معادلهٔ احياء العلوم كه روشن تراست چنين است : « كان رجل يختلف الى الجبّانة فيشهد الصّلاة على الجنائز » ، و جبّانه بفتح جيم و تشديد باء موحّده بمعنى گورستان است ،
٢ - در روض الرّياحين ص ١٣٠-١٣١ (حكايت ١٥٧) ، - پارهٔ نواقص متن حاضر از روى همان مأخذ اصلاح شد ، -

ذهبت لأتعرّف خبر الشّابّ فقالوا انّه قد مات . و **اما الدعاء فقد** قال النّبى[١] صلّى الله عليه و سلّم ما الميّت في قبره الّا كالغريق المتغوّث ينتظر دعوة تلحقه **(ورق ٢٥)** من ابيه او اخيه او صديق له فاذا لحقته كانت احبّ اليه من الدّنيا وما فيها و انّ هدايا الأحياء للأموات الدّعاء والاستغفار . **وعن بعضهم**[٢] قال مات اخ لي فرأيته[٣] في المنام فقلت ما كان من حالك حين وضعت في قبرك فقال اتاني آت بشهاب من نار فلولا انّ داعيا دعالي لرأيت انّه سيضربني به ،**ويؤكدهذا** ماروى عن دعاء حبيب العجمي رحمة الله عليه للمصلوب ، و **قال** بشّار بن غالب[٤] رأيت رابعة [العدويّة] العابدة في منامي وكنت كثير الدّعاء لها فقالت لي يا بشّار هدايا ك تأتينا على اطباق من نور مخمّرة بمناديل الحرير قلت وكيف ذاك قالت هكذا دعاء المؤمنين الأحياء اذا دعوا للموتى فاستجيب لهم جعل ذلك الدّعاء على اطباق النّور وخمّر[٥] بمناديل الحرير ثم اتي به[٦] الميّت فقيل هذه هديّة فلان اليك ،**وعن ابى قلابة**[٧] قال رأيت **(ورق ٢٥ب)** بعض الأموات فقال جزى الله اهل الدّنيا عنّا خيرا اقرأهم السّلام فانّه يدخل علينا من دعائهم انوار امثال الجبال . **و روى** الحافظ اسمعيل[٨] عن ابي صالح قال انّ الرّجل ليرفع له درجة في قبره فيقول بم هذا فيقال باستغفار ولدك لك . **و هذا** اوان الشّروع في المقصود والله منجز الوعود والوفيّ بالعهود .

---

١ ـ اين روايت در احياء العلوم غزّالى ج٤ ص٣٥٣ نيز مذكور است ، ٢ ـ اين حكايت نيز در همان كتاب و در همان صفحه مذكور است ، ٣ ـ كذا فى الأحياء ، نسخ شدّالأزار ، فاريته ، ٤ ـ اين حكايت نيز در همان كتاب و در همان صفحه مسطور است ، و در آنجا بعد از كلمهٔ «غالب» افزوده « النجرانى » ، باكمى وسائل كار درطهران وندرت كتب اهل سنّت در آنجا شرح حالى از اين شخص نتوانستم درجائى بدست بياورم ، ـ بعضى نواقص متن از روى همان احياء العلوم كه ظاهراً منشأ نقل مؤلف بوده در اين حكايت اصلاح شد ، ـ ٥ ـ كذا فى احياء العلوم ، ب ق م ، خمّرت ، ٦ ـ كذا فى الاحياء ، ب ق م ، بها ، ٧ ـ رجوع شود بص ١٤ حاشيهٔ ٣ ،
٨ ـ رجوع شود بص ١٦ حاشيهٔ ١ ،

قال المؤلف شكر الله مسعاه و جعل اخراه خيراً من اولاه لمّا كانت المزارات كثيرة و المسافة بين المحلّات بعيدة رأيت أن اقسم مزارات هذه الرّقعة على عدد الأيّام السّبعة ليسهل على الزّائر اتيانها و لا يتعذّر لديه امكانها فان امكنه الدّور على جميعها في يوم واحد فبها و الاّ فيبدأ كلّ يوم بقسم في طلبها او يدور في كلّ ليلة جمعة او صباح سبت على قسم منها حتّى يفرغ في سبعة اسابيع عنها، و هذا ترتيب النّوبات فيها (**ورق ۳۶**):

النوبة الاولى للرّوضة الكبيريّة و ما يليها،

النوبة الثانية للمقبرة الباهليّة و ما يدانيها،

النوبة الثالثة لمقبرة سَلْم و ما يقتفيها،

النوبة الرابعة لمشهد امّ كلثوم و شيرويه و ما يحتذيها[1]،

النوبة الخامسة للمقبرة الباغنويّة و نواحيها،

النوبة السادسة للجامع العتيق و ما في حواليه،

النوبة السابعة لمقابر المصلّى و ما يقرب اليه،

و لم اراع ترتيب المتقدّمين و المتأخّرين في الأبواب اذ كانت الزّيارة غاية القصد في هذا الكتاب بل الحقت الآخرين بالأوّلين و القريب العهد بالقديم و توكّلت على الله الكريم[2].

---

۱ - تأنيث ضمير راجع به «مشهد» كه در هر سه نسخه چنين است بدون شبهه بتوهّم معنى «مقبرة» است بقرينهٔ اينكه در تعداد تفصيلى همين عنوان در ورق ۷۵ در هر سه نسخه بجاى لمشهد «لمقبرة» دارد، رجوع شود بدانجا. - ۲ - ق ب: بالله العليّ الكبير.

النّوبة الأولى للرّوضة الكبيريّة و مايليها

١ ـ الشيخ الكبير ابو عبدالله محمد بن خفيف بن اسكفشاذ[1] الضبى

مولاهم شيرازىّ الأصل وامّه كانت نيسابوريّة، هو خاتم الصّوفيّة من السّلف و مزدع[2] الصّوفيّة من الخلف قال الشّيخ ابو الحسن الدّيلمي[3] في مشيخته هو شيخ الشّيوخ و امام اهل النّحلة ولو لا ان منّ الله (ورق ٣٦ب) علينا بطول عمره حتّى ادركناه و

---

١ ـ چنين است درب ق (بهمزه وسين مهمله و كاف وفاء وشين معجمه و الف ودر آخر ذال معجمه)، م اين كلمه را ندارد، نفحات ص ٢٦٢ : اسكفشار (با راء مهمله بجاى ذال معجمه) ؛ ولى در نفحات خطّى نسخهٔ مصحّح مضبوط يكى از دو ناشر كتاب حاضر عبّاس اقبال مورّخهٔ ١٠٢٥ كه داراى حواشى عبد الغفور لارى از خواصّ تلامذهٔ جامى است اين كلمه در خود متن اسفكشار مرقوم است بتقديم فاء بر كاف، و در حاشيهٔ عبدالغفور لارى نيز صريحاً آنرا بهمان نحو ضبط كرده است و گفته : « اسفكشار بكسر همزه و سكون سين مهمله و كسر فاء وسكون كاف وفتح شين معجمه والف و راء مهمله »، و در تبيين كذب المفترى ابن عساكر ص ١٩٠ و طبقات الشافعيّهٔ سبكى ج ٢ ص ١٥٠ اين كلمه اسفكشاذ مرقوم است (يعنى بهمان ضبط عبدالغفور لارى ولى در آخر ذال معجمه بجاى راء مهمله)، وما چون هيچ نتوانستيم يقين كنيم كه كدام يك ازين صور مختلفهٔ متنوّعهٔ اين كلمه اقرب بصحّت است لهذا باملاى خود شدّالازار هيچ دست نزديم، ـ و اين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه بتصريح شيرازنامه ص ٩٥ اصل نژاد شيخ كبير از ديالمه بوده گرچه درشيراز متولّد شده و در آنجا نشو و نما كرده بوده است، بنابرين بدون شبهه اين اسم كه با اين صور مختلفه بما رسيده است از اعلام ديلمى بوده و بايد معنى و اشتقاق آنرا در آن لهجه تفحّص نمود در صورت امكان، ـ

٢ ـ چنين است در هرسه نسخه، ٣ ـ رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١،

استفدنا منه لكان معدوداً فى الطّبقة الثّانية لمحلّه وسنّه وعلمه وحاله وحاجة اهل عصره اليه فى رأيه و عقله . **قال عبدالله** بن الحسين[۱] حين وصف عنده الشّيخ و ما عسى رأيتم انتم من مكانه والله لقد رأيت اباعبدالله في ابتداء امره وقد تصوّف منذ سنين يقصده الشّيوخ بأسرهم ففيهم من كان نعله معلّقاً بأصبعه يمشى اليه حافيا و كان يقول هو و يسمعون . **وقال** جعفر الخُلديّ[۲] وقد طالع بعض مصنّفات الشّيخ علمه دقيق واشاراته لطيفة ورمزه مفهوم قد خالطه علوم الظّواهر وقد قيّد كلامه بنصوص الآيات ومشاهير الأخبار وسيبلغ مراده على ماتبيّن لى من علمه . **وقال ابوعبدالله** الشّوّاء[۳] فيه كلامه جواهر العلم وعلومه ممزوجة بالحكم . **و روى** انّ الشّيخ احمد

---

۱ - معلوم نشد مراد ازين عبدالله بن الحسين كيست ، ابونصر سرّاج در كتاب اللُّمع ص ۲۴۸ درباب اشعارى كه از عرفا وصوفيّه مروى است گويد : «وفيما ذكر عبدالله بن الحسين قال سمعت احمد بن الحسين البصرى يقول حضرت مجلس الجنيد رحمه الله فسأله رجل مسئلة فانشد : ثمّ على سِرٍّ وَجْدِهِ النَّفَسُ والدّمع من مقلتيه ينبجسُ» الى آخر الابيات الخمسة ، - محتمل است باحتمال بسيار قوى كه مراد از عبدالله بن الحسين مذكور در متن همين شخص باشد كه چنانكه ملاحظه ميشود بيك واسطه از جنيد متوفّى در سنهٔ ۲۹۸ روايت ميكند پس وى بدون شبهه از رجال اواسط يا اواخر قرن چهارم ودر نتيجه درست معاصر با شيخ كبير صاحب ترجمه بوده واز نوع روايت او نيز واضح است كه وى از زمرهٔ عرفا ومتصوّفه يا ازمنتسبين بدان طائفه بوده ، وزياده برين از احوال او چيزى بدست نيامد ، -

۲ - يعنى ابومحمّد جعفر بن محمّد بن نُصَيْر خوّاص خُلدى ازمشاهير اصحاب جنيد ومتوفّى درسنهٔ ۳۴۸ ، و خُلدى بضم خاء معجمه و سكون لام بقول ياقوت منسوب است بخلد كه نام محلّهٔ بوده در بغداد ، ونُصَيْر نام جدّ او درنجوم الزّاهره و كتاب اللُّمع بضبط قلم بضمّ نون وفتح صاد بروزن زبير حركات گذارده شده ولابد اين ضبط بى اساس نبوده است ، (رجوع شود بكتاب الفهرست ص۱۸۳ ، و كتاب اللُّمع - فهرست اعلام - ، وحلية الأولياء ۱۰ : ۳۸۱-۳۸۲ ، وتاريخ بغداد ۷ : ۲۲۶-۲۳۱ ، و انساب سمعانى ورق ۲۰۵ ، ومعجم البلدان درعنوان «خلد» ، ونجوم الزّاهره درحوادث سنهٔ ۳۴۸ ، و كشف المحجوب ۱۹۷ ، و تذكرة الأولياء ۲ : ۲۸۳-۲۸۵ ، و نفحات ۲۴۹-۲۵۱ .

۳ - م : عبدالله الشوّاء ، - با فحص بليغ اطّلاعى از احوال اين شخص و عصر او بدست نيامد .

ابن یحیی[1] كان جالساً مع اصحابه يدارسهم فعبر به الشّيخ فقال احمد انّ هذا الأمر لا يختم الّا (ورق ٣٧) بابى عبدالله[2]. و روى عن الشّيخ جعفر الحذّاء[3] انّه مرّ به يوماً فنظر اليه و قال يذهب التّصوّف من فارس مع هذا الغلام، و قال ابو الحسن احمد بن محمّد بن حكيم الحكيمى[4] القاضى فيه انّ ابا عبدالله رجل موفّق فى امره محبوب من بين اصحابه اذا قُرن بالأوائل ضاهاهم و اذا نُظر فى علومه وازاهم فهو محسود فى جميع اموره. و قال ابو بكر الأسمعيلى الجرجانىّ[5] فيه ذاك شيخ يبلغنى عنه حسن سمت قد سلك منهج الشّيوخ و احتذى حذوهم و استطرق طريقهم له علوم

١ - یعنی ابوالعبّاس احمد بن یحیی آتی الذّکر (نمرهٔ ٧٧ از تراجم کتاب حاضر)، وی اوّلین شیخی بوده که شیخ کبیر با او مصاحبت نموده بوده است، ٢ - عبارت معادلهٔ تبیین کذب المفتری ص ١٩٠ که روشن تر است از قرار ذیل است: « و قال احمد بن یحیی الشّیرازی ما اری التصوّف الّا و یختم بابی عبدالله بن خفیف ». ٣ - یعنی ابو محمّد جعفر حذّاء متوفّی در سنهٔ ٣٤١ که بتصریح شیراز نامه ص ٩٦ شیخ کبیر خرقهٔ تصوّف را از دست او پوشیده بوده است (رجوع شود بنمرهٔ ١٦٠ از تراجم کتاب حاضر، و شیرازنامه ص ٩٦-٩٧، و نفحات ص ٢٦٦-٢٦٧). ٤ - درهر سه نسخه: الحلیمی، - از روی انساب سمعانی ورق ١٧٣ که شرح حال مختصری از صاحب ترجمه دارد تصحیح شد، و عین عبارت سمعانی از قرار ذیل است: « الحکیمی، بفتح الحاء المهملة و کسر الکاف و بعدها یاء منقوطة باثنتین من تحتها هذه النسبة الی حکیم و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه، والمشهور بهذه النسبة . . . . ابوالحسن احمد بن محمّد بن حکیم [نسخه: حلیم] القاضی الحکیمی من اهل شیراز ولی القضاء بها له رحلة الی العراق یروی عن محمّد بن عبدالله بن سلیمان الحضرمی مطیّن و محمّد بن مسلمة الواسطی و محمد بن غالب تمتام و عبدالرّحمن بن خلف الضّبّی و هشام بن علیّ السّیرافی و استُقضیَ بشیراز بعد وفاة عبدالله بن الفضل و کان صدوقاً روی عنه ابوالحسین محمّد بن احمد بن جمیع الغسّانی بصیدا و ذکر انّه سمع منه بشیراز و مات لیلة الثّلاثاء سلخ شوّال سنهٔ ٣٤٥ ودفن بمقبرة باب اصطخر». ٥ - یعنی ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن العبّاس الأسمعیلی الجرجانی از مشاهیر فقها و محدّثین و رئیس شافعیّهٔ جرجان. درسنهٔ ٣٧١ وفات یافت، و از اولاد واحفاد او جمع کثیری از علما و فضلا در ناحیهٔ جرجان برخاسته اند و ریاست شافعیّهٔ آن ناحیه مدّتها در خاندان ایشان بوده است (رجوع شود بطبقات الفقهاء شیخ ابواسحق شیرازی ص ٩٥، و انساب سمعانی در نسبت « اسمعیلی »، و تبیین کذب المفتری ص ١٩٢-١٩٥، و طبقات الحفّاظ ٣: ١٤٩-١٥٢، و سبکی ٢: ٧٩-٨٠).

وحكم قد سطرها في دواوينه والفها في كتبه يفرح بمثله و يفتخر بعلمه. **و قال الحافظ** ابو نُعيم[1] عند ذكره كان شيخ الوقت علماً و حالاً. **و قال الشيخ** ابو عبد الرّحمن السّلمي[2] في كتابه **المسمّى** بتاريخ الصّوفيّة هو اليوم شيخ المشايخ و تاريخ الزّمان لم يبق للقوم اقدم منه سنّاً ولا اتمّ حالاً و وقتاً وهو من اعلم المشايخ بعلوم الظّاهر **(ورق ٢٧ب)** متمسّكاً بعلوم الشّريعة من الكتاب والسّنّة وهو فقيه على مذهب الشّافعيّ. **وفي المرقاة الارفعية في طبقات الشافعية** لشيخنا الفيروزآبادى[3] هو شيخ المشايخ والسّيّد الّذى يُرجى الرّحمة بذكره، **والغرض** انّه مقبول الأوائل متبوع الأواخر قد صحب الجنيد ولبس الخرقة بعده من ابي محمّد رويم و صحب الجُرَيرى[4] و

---

١ - يعنى ابونُعَيم احمدبن عبدالله بن احمد الأصبهانى صاحب كتاب معروف حلية الأولياء و تاريخ اصبهان كه هردو بطبع رسيده است ، وفات وى در سنهٔ ٤٣٠ بوده در اصفهان . - نُعَيم در كنيهٔ او بضبط علّامهٔ حلّى در خلاصه و رجال استرابادى و رجال ابوعلى بضمّ نون است بصيغهٔ تصغير (رجوع شود به تبيين كذب المفترى ص٢٤٦-٢٤٧، و ابن خلّكان ج ١ ص ٢٧ ، و طبقات الحفّاظ ٣: ٢٧٥ - ٢٧٩، وسبكى ٣: ٧ - ١١) . -

٢ - يعنى ابوعبدالرّحمن محمّدبن الحسين بن محمّد بن موسى نيشابورى سُلَمى (بضمّ سين وفتح لام) ازمشاهير علما وصوفيّه ومتوفّى در سنهٔ ٤١٢ در نيشابور ، وى صاحب كتاب معروف طبقات الصوفيّه است كه اساس نفحات الأنس جامى است (رجوع شود بتاريخ بغداد ٢: ٢٤٨-٢٤٩ ، وانساب سمعانى ورق ٣٠٣، وطبقات الحفّاظ ٣: ٢٣٣-٢٣٥، وسُبكى ٣: ٦٠-٦٢) . -

٣ - رجوع شود بكشف الظّنون دردوعنوان «طبقات الشّافعيّة» و «المرقاة الأرفعيّة» (ج ٢ ص ٩٣ و ٤١٨) ، ونيز بتاج العروس ج ١ ص ١٣-١٤ . - ومقصود ازفيروزآبادى شيخ مجدالدّين محمّدبن يعقوب معروف صاحب قاموس است . - در موضع اوّل در كشف الظّنون نام اين كتاب « مرقاة الأرفعيّة » بدون الف ولام در مرقاة مسطور است و همين بنظر اصحّ ميآيد يعنى باضافهٔ اوّل بثانى بمعنى پايهٔ رفعت و بلندى ، وبا الف و لام بطبق متن يعنى بتوصيف اوّل بثانى معنى محصّلى ظاهراً ندارد . - كلمات « لشيخنا الفيروزآبادى » فقط در م موجوداست .

٤ - رجوع شود بص ١٦ حاشيه ٣ .

ابا العبّاس بن عطاء[١] ولقي الحسين بن منصور الحلّاج وكان يذبّ عنه وصحب[٢] الشّيخ اباالحسن الأشعرىّ واستفاد منه والزمه الشّيخ فى مسائل حتّى رجع عنها، وكان لاينام كلّ ليلة حتّى يكتب من صحاح الأحاديث عشرين حديثاً بعد مافرغ عن ورده وله مسند حديث وروى عنه الحافظ ابو نُعيم الأصبهاني وغيره، وله مصنّفات كثيرة منها كتاب **شرف الفقراء المتحققين على الاغنياء المنفقين**، وكتاب **شرح[٣] الفضائل**، وكتاب **جامع الارشاد**، وكتاب **الفصول فى الاصول**، وكتاب **الاستذكار**، وكتاب **اللوامع**، وكتاب **المنقطعين**، (ورق٢٨) وكتاب **لبس المرقعات**، وكتاب **الاغاثه**[٤]، وكتاب **اختلاف الناس فى الروح**، وكتاب **الاقتصاد**، وكتاب **فضل التصوف**، وكتاب **المفردات**، وكتاب **بلوى الانبياء**[٥]، وكتاب **الرد والالفة**، وكتاب **الجمع والتفرقة**، وكتاب **مسائل على بن سهل**، وكتاب **الرد على ابن رزمان**[٦]، وكتاب **الرد على ابن سالم**، وكتاب **الجوع وترك الشهوات**، وكتاب

---

١ - يعنى ابوالعبّاس احمدبن محمّدبن سهل بن عطاء الآدمى البغدادى از كبار صوفيّه و علماء آن فرقه و از اخصّ دوستان و موافقين حسين بن منصور حلّاج كه بهمان مناسبت بدست حامد بن العبّاس وزير المقتدربالله عبّاسى پس ازشكنجه وتعذيب بسياربهلاكت رسيد در ذى‌القعدة سال٣٠٩ يعنى در همان‌سال وماه قتل حلاج بحكم همان شقىّ مذكور (رجوع شود بحلية‌الأولياء١٠: ٣٠٢-٣٠٤، و تاريخ بغداد٥: ٢٦ - ٣٠، ونيز ج ٨ درضمن شرح احوال حلّاج ص١١٢ - ١٤١ ومخصوصاً ص ١٢٨، و رسالۀ قشيرى ص٢٣-٢٤، ونفحات ص١٥٨)، - ٢ - كذا فى م، ب ق: وصحبه (الشيخ ابوالحسن)، ٣ - م: شرف، ٤ - كذا فى ق (بغين معجمه وثاءمثلّثه)، ب م: كتاب الأعانة (بعين مهمله ونون)، ٥ - نام اين كتاب يعنى بلوى الانبياء از ق ساقط است، ٦ - نام‌اين كتاب از ب ساقطاست، - وابن‌رزمان در ق باراء مهمله وزاء معجمه‌وميم والف‌ودرآخر نون مسطوراست، ودر م ممكن‌است هم باين‌نحوخوانده شود وهم بتقديم معجمة برمهمله، - باقحص بليغ هيچ اطّلاعى راجع باين شخص‌درهيچ مأخذى بدست نيامد، وامّا كلمۀ رزمان بتقديم مهمله برمعجمه ازاعلام‌ديلمى‌است ودرجنگهائى كه مابين‌سپاه بهاءالدّولة بن عضدالدّوله وابونصربن‌عزّالدّوله بختيار دركرمان درسنۀ٣٩٠ روى‌داد نام يكى ازسرداران ديالمه ازطرفداران بهاءالدّوله موسوم به(رزمان ابن زريزاد)چهارمرتبه درص٣٥٨و٣٥٩ ازتاريخ هلال صابى در ذيل‌تجارب الأمم ديده ميشود،

معرفة الزوال، وكتاب **اسامى المشايخ**[١]، وكتاب **المعراج**، وكتاب **المنهج فى الفقه**، وكتاب **الاستدراج والاندراج**، وكتاب **المعتقد الكبير والصغير**، وغيرها وقيل تبلغ مصنّفاته من المطوّلات والمختصرات ثلثين كتاباً، وكان يذكّر النّاس على الكرسىّ ويقول للمريدين في نصيحته اقتدوا بخمسة من شيوخنا والباقون اسمعوا لهم وسلّموا اما قالوا وهؤلآء الحارث بن اسد[٢] المحاسبىّ، وابو القاسم الجنيد بن محمّد[٣] وابو محمّد رويم بن محمّد[٤]، وابو العبّاس بن عطاء[٥]، وعمرو بن عثمان المكّى[٦]،

---

١ - نام اين كتاب يعنى «اسامى المشايخ» از م ساقط است.

٢ - ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبى بصرى از مشاهير زهّاد و رجال طريقت متوفّى در سنهٔ ٢٤٣ ببغداد، كتاب «الرّعاية لحقوق الله» او همين اواخر در سنهٔ ١٩٤٠ ميلادى باهتمام اوقاف گيب در اروپا بطبع رسيده است (رجوع شود بكتاب الفهرست ١٨٤، وحلية الأولياء ١٠: ٧٣-١١٠، و رسالهٔ قشيرى ١٢، وابن خلّكان درحرف حاء، ونفحات ٥٧). - در هرسه نسخهٔ ب ق م نام پدر صاحب ترجمه بجاى اسد «احمد» نوشته شده و آن غلط فاحش و تصحيف نسّاخ است، از روى مآخذ مذكوره درفوق تصحيح شد. ٣ - ابوالقاسم جنيد بن محمّد بن جنيد بغدادى نهاوندىّ الأصل ازمشهورترين مشايخ صوفيّه متوفى درسنهٔ ٢٩٧ يا ٢٩٨ ببغداد (حلية الأولياء ١٠: ٢٥٥-٢٨٧، و تاريخ بغداد ٧: ٢٤١-٢٤٩، و قشيرى ١٨ - ١٩، و ابن خلّكان در حرف جيم، و نفحات ٨٩ - ٩٢). - در جميع مآخذ مذكوره و غير مذكوره از ساير كتب رجال و تواريخ نام و نسب جنيد را بهمان نحوكه ما درفوق مرقوم داشتيم ضبط كرده‌اند، فقط صاحب قاموس برخلاف عموم مآخذ ديگر گفته كه نام او سعيد بن عُبيد است وجنيد لقب او بوده، وما هيچ ندانستيم كه وى اين مطلب عجيب را از كجا نقل كرده است. - ٤ - ابومحمّد رويم بن محمّد (يا احمد) بغدادى از مشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم و از اقران جنيد، درسنهٔ ٣٠٣ دربغداد وفات يافت (حلية الأولياء ١٠: ٢٩٦-٣٠٢، وتاريخ بغداد ٨: ٤٣٠-٤٣٢، وقشيرى ١٠-٢١، و كشف المحجوب ١٧٠-١٧١، وتذكرة الأولياء ٢: ٥٢ - ٥٤، و نفحات ١٠٥-١٠٨). -

٥ - رجوع شود بص ٤٢ حاشيهٔ ١. ٦ - ابوعبدالله عمرو بن عثمان مكّى ازمشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم و از اقران جنيد، وى يكى از مخالفين جدّى حسين بن منصور حلّاج بوده و او را لعنت ميكرده و ميگفته اگر ميتوانستم او را ميكشتم، درسنهٔ ٢٩٧ در بغداد و بقولى در مكّه وفات يافت

(بقيه در صفحهٔ بعد)

فقيل لـه لم خصصتهم قال لأنّهم جمعوا بين العلم والحقيقة والباقون كانوا ارباب احوال و اصحاب غلبات، **وقال** ،ما سمعت شيئاً من سنن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم الّا واستعملته **(ورق ٢٨ب)** حتّى الصّلوة على اطراف الأصابع وهي صعبة، **وروى** الأستاذ الأمام ابو القاسم القشيريّ[١] عن ابي عبدالله بن باكويه[٢] قال سمعت الشّيخ يقول ربّما كنت اقرأ فى ابتداء امرى في ركعة واحدة عشرة آلاف مرّة قل هو الله احد و ربّما اقرأ في ركعة واحدة القرآن كلّه و ربّما كنت اصلّي من الغداة الى العصر الف ركعة . قال القشيريّ وسمعته[٣] يقول سمعت ابا العبّاس الكرخيّ[٤] يقول سمعت اباعبدالله بن خفيف يقول ضعفت عن القيام بالنّوافل وجعلت بدل كلّ ركعة

(بقيه از صفحهٔ قبل)

(رجوع شود بحلية الأولياء ١٠: ١٩١-٢٩٦، وتاريخ بغداد ج٨: ١١٣-١٢١، ١٢٥، وج١٢: ٢٢٣-٢٢٥، وقشيرى ٢١، وتذكرة الأولياء ٢: ٣٠-٣٣، ونفحات ٩٣-٩٤)، -

١ - ابوالقاسم عبدالكريم بن هوازن قشيرى متوفّى در سنهٔ ٤٦٥ در نيشابور، وى صاحب رسالهٔ مشهور به «رسالهٔ قشيريّه» است كه مكرّر بطابع رسيده است، - نسخهٔ ازين رساله بخطّ شيخ مجدالدّين بغدادى عارف مشهور مورّخهٔ سنهٔ ٥٨٢ كه درپشت آن اجازهٔ بخطّ شيخ نجم الدّين كبرى مسطور بوده درملك صاحب روضات الجنّات متوفّى درسنهٔ ١٣١٣ هجرى قمرى بوده است (روضات ص٤٤٥)، اين نسخهٔ فوق العاده نفيس كه تا قريب پنجاه سال قبل هنوز دراصفهان موجود بوده فعلاً كجاست؟، (براى شرح احوال قشيرى رجوع شود بتاريخ بغداد ١١: ٨٣، ودمية القصر درفصل فضلاء نيشابور، وكشف المحجوب ٢٠٩-٢١٠، و انساب سمعانى ٤٥٣ ب، و ابن خلّكان در حرف عين، وسبكى ٣: ٢٤٣-٢٤٨، ونفحات ٣٥٤-٣٥٥، وروضات الجنّات ٤٤٤-٤٤٦)، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦١ از تراجم كتاب حاضر، ٣ - يعنى سمعت اباعبدالله بن باكويه، - ٤ - چنين است در هرسه نسخهٔ ب ق م ونيز در رسالهٔ قشيرى ص٢٩ يعنى الكرخى باخاء معجمه، وچنين كسى بااين كنيه ونسبت كه عصر او باعصر شيخ كبيرنيز موافقت نمايد در كتب تواريخ ورجال اطّلاعى از آن بدست نيامد، ولى درتبيين كذب المفترى ابن عساكر ص١٩١ درشرح احوال شيخ كبير درعين همين حكايت اين كلمه «الكرجى» باجيم بجاى خاء مسطور است، ودراينصورت (برفرض صحّت اين نسخه) محتمل است باحتمال قوى كه مراد ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن يزيد فقيه كرجى (بفتح كاف وراء مهمله منسوب بكرج ابو دلف كه در كرّاز حالتيه واقع بوده) ساكن بغداد و متوفّى در سنهٔ ٣٢١ كه شرح حال او درانساب سمعانى در نسبت «الكرجى» ورق ٤٧٧ب مذكور است باشد، -

من وِرْدي ركعتين قاعداً للحديث المرويّ عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم صلوة القاعد على النّصف من صلوة القائم ، وعاش مائة سنة وعشر سنين وقيل اكثر منه [١] ، وروى **الحافظ** اسمعيل [٢] عن ابى القاسم الهاشميّ قال سمعت الشّيخ يقول فى آخر مجلس يتكلّم على الكرسيّ كان في الباهليّة بشيراز رجل و امرأة اذا اعتلّ من اصحابنا غريب حملاه الى دارهما فخدماه **(ورق ٣٩)** فورد فقير حسن الطّريقة فاعتلّ علّة شديدة فحمل اليهما فكانا يخدمانه فاشتدّت عليه العلّة ليلة فتناوبا فى خدمته فقالت المرأة لزوجها انام انا و تخدمه الى السّحر ثمّ تنام انت و اخدمه انا الى الصّباح فكانا على ذلك قال الرّجل فكنت اشمّ رائحة طيّبة ما شممت اطيب منها لم تشبه طيب الدّنيا واحسّ في الدّار حسّاً شديداً فغفوت غفوة [٣] فاذا بهاتف يهتف ويلك أتنام والحقّ تعالى وتقدّس نازل فى دارك فانتبهت فاذا الشّابّ قدفارق روحه ، فلمّا بلغ الشّيخ الى قوله اتنام والحقّ نازل فى دارك زعق واضطرب و وقع من الكرسيّ في حجرى ودموعه تسيل على كفّى فلحست دمعه وكان حلواً و ما انتفع بالشّيخ بعدذلك.

وللشّيخ ابى الحسن الدّيلمى [٤] كتاب سوى المشيخة [٥] و هو مشتمل على سيرة الشّيخ فقط ذكر فيه حكاياته و كراماته و كلماته ، توفّى ليلة الثّلثاء الثّالث

---

١ - راجع بمدّت عمر شيخ كبير اقوال مورّخين بسيار مختلف است وروايت متن يعنى صدوده سال مطابق با روايت شيرازنامه است ، ودر مآخذ مختلفهٔ ديگر كه فهرست اسامى آنها در آخر ترجمهٔ شيخ كبير داده خواهدشد مدّت عمر اورا نودوپنج ، وصدوچهار ، وصدوده ، وصد وچهارده ، وصدو هيجده ، وصد وبيست و چهار ، وصد وبيست وشش سال نيز نوشته‌اند واين اخيرقول صاحب گزيده است . - ٢ - رجوع شود بص ١٦ حاشيهٔ ١ . - ٣ - چنين است در ق بغين معجمه ، وغفا يغفو غفواً ازباب نصر يعنى بخواب شدو خفت (منتهى الارب) . - م ب : بعين مهمله ، و آن تصحيف است . - ٤ - رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١ ، ٥ - رجوع شود بهمان صفحه و همان حاشيه .

والعشرين من رمضان[1] سنة احدى وسبعين وثلثمائة رحمه الله[2] (ورق ٢٩ب).

٢ - الشيخ ابو احمد الكبير

اسمه الفضل بن محمّد خادم الشّيخ و صاحبه، قال الدّيلمی رأيته نحواً من خمسة وعشرين سنة عليه جباب صوف غليظة بلاسراويل و كان كثير العزلة حسن السّيرة لم يُرقطّ فی خصومة ولافضول قدحُبّب اليه الانفراد والخلوة وكان يأوی بيتاً فوق سطح رباطه نحو خمسين سنة في الشتاء والّصيف يحتمل بردها و حرّها

---

١ - چنين است نيز در انساب سمعانی و شيرازنامه، ولی در تاريخ يافعی ٢: ٣٩٧ و سبكی ٢: ١٥٤ وفات اورا در «ثالث» رمضان نوشته‌اند ولابد كلمهٔ «والعشرين» بعد از «ثالث» درين دو مأخذ از قلم افتاده است، - امّا در خصوص سال وفات شيخ كبير در اينكه سنهٔ ٣٧١ بوده مابين مورّخين معتبر گويا هيچ خلافی نيست واكثريّت عظيمهٔ ايشان ازقبيل مؤلّفين حلية الأولياء وانساب سمعانی وتبيين كذب المفتری ومعجم البلدان وابن الأثيروشيرازنامه و يافعی وسبكی وشعرانی همه مانند متن حاضر وفات او را درسنهٔ ٣٧١ ضبط كرده‌اند، فقط در تاريخ گزيده وبتبع او درحبيب السّير و رياض العارفين وفات او را درسنهٔ ٣٩١ نوشته‌اند كه واضح است «سبعين» درنسخهٔ آنها به «تسعين» تصحيف شده بوده، و فارسنامهٔ ناصری در سنهٔ ٣٧٠ نوشته، ولی اشتباه عجيب بسيار فاحش در اينخصوص در نفحات جامی روی داده كه وفات او را در جميع نسخ خطّی وچاپی از كتاب مزبور كه اينجانب ديده درسنهٔ «احدی وثلثين وثلثمائة» نوشته‌اند يعنی با چهل سال تفاوت با تاريخ واقعی، و اين اشتباه يا از خود جامی سرزده يادريكی ازنسخ بسيار نزديك بعصر او روی داده بوده زيرا كه عين همين قول را حبيب السّير كه فقط ٤٩ سال بعدازوفات جامی تأليف شده باسم و رسم ازنفحات نقل كرده است. - ٢ - برای مزيد اطّلاع از احوال شيخ كبير رجوع شود بمآخذ ذيل، كتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی معاصر او ص ٢٩٨، وحلية الأولياء ابونعيم اصفهانی معاصر او ١٠: ٣٨٥-٣٨٨، و تاريخ بغداد استطراداً ج ٨ صفحات ١١٢، ١٢٥، ١٢٩، قشيری ٢٩، كشف المحجوب ١٩٩، ٣١٧-٣١٩، ٤١٧، انساب سمعانی ورق ٣٤٤، منتظم ابن‌الجوزی ٧: ١١٢، تلبيس ابليس همو استطراداً بسيار مكرّر از جمله ص ١٦٥، ١٧٣، ١٨٢، ٢٠٠، ٢٢٣، ٢٢٦، ٣٢١، ٣٥٢، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٨١، ٣٩٦، معجم البلدان در «شيراز»، تذكرة الأولياء ٢: ١٠١-١٠٦، ابن‌الأثير درحوادث سال ٣٧١، آثارالبلاد ١١٢، ١٤١-١٤٢، گزيده ٧٨٢-٧٨٣، نزهة القلوب ١١٦، شيرازنامه ٩٥-٩٦، تاريخ يافعی ٢: ٣٩٧، سفرنامهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ج ١ ص ١٣٣-١٣٤، سبكی ٢: ١٥٠-١٥٩، نفحات ٢٦٢-٢٦٤، حبيب‌السّير جزو ٣ ج ٢ ص ٦٣، شعرانی ١: ١٠٣، سفينة الأولياء ١١٠-١١١، رياض العارفين ٤٣، فارسنامهٔ ناصری ٢: ١٤٢، ١٥٨، آثار العجم ٤٦٠-٤٦١، طرائق الحقايق ٢: ٢١٢-٢١٣، و ٢٢٤-٢٢٦،

ويراعي اوقات الصّلوات ليلًا ونهاراً ما سها عن وقت واحد نهاره صائم وليله قائم ويعود المرضى و يشيّع الجنائز و يقضي حقوق الأخوان ولا يدخل على القضاة والسّلاطين وكان له احاديث ويكتب كتابة رديّة ، قال وكنّا مع ابي عبدالله البيطار [١] و ابى نصر الطّوسىّ [٢] والحسن الجوالقىّ [٣] في بستان فخرجنا الى الطّهارة وقت الظّهيرة فاذا ابو احمد في الصّحراء وحده فقالت له الجماعة ايّها الشّيخ هذا وقت حارّ فلو ساعدتنا و دخلت (ورق ٣٠) او ساعدناك قال لا ولكن ارجعوا الى ما كنتم فيه ودعوني ففيه السّلامة لى ولكم فتركوه ومضى حتّى غاب عن اعينهم فأثّر فى الجماعة ذلك. توفّى سنة سبع وسبعين وثلثمائة [٤] ودفن خلف الشّيخ الكبير بحظيرته المقدّسة رحمه الله.

٣ - الشيخ ابو احمد الصغير

اسمه الحسن بن علىّ الشّيرازىّ خادم الشّيخ و صاحبه قال صحبت الشّيخ وخدمته خمساً [٥] وثلثين سنة ما معنا فى البيت ثالث الّا امرأة في بعض الأوقات تجئ فتخدم. **قال الديلمىّ** سمعت الشّيخ الكبير رحمه الله يقول كيف لا احبّ ابا احمد وكان يغطّينى واهلي بالثّياب ثلثين سنة. قال مات وقد قارب السّبعين ما رأيته ولا سمعت قبله [٦] انّه تغيّر عمّا كان عليه من الفقر و ثبت على ذلك حتّى شاخ و ضعف

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٤٦ از تراجم كتاب حاضر ، ٢ - چنين است در م و نيز در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد چاپ شيراز ص ٣٣ ، ب ق : الطّرطوسى ، - بظنّ بسيار قوى «طرطوسى» تحريف «طوسى» است وصواب همين صورت اخير است بطبق م و ترجمهٔ مذكور ومراد بدون شك ابونصر سرّاج طوسى صاحب كتاب معروف «اللمع» است ، در ص ٤٩ س ١ باز اسم «ابونصر طوسى» كه هرسه نسخه در آنجا صريحاً و واضحاً بدون اختلاف همين نحو دارند خواهد آمد ، ٣ - چنين است در ق ب ، م : الجوالبقى ، ٤ - اين تاريخ وفات عيناً مطابق شيرازنامه است ص ٩٩ ، ٥ - تصحيح قياسى ، هرسه نسخه : خمسة ، ٦ - چنين است در هرسه نسخه ، -

وما افرد قطّ لنفسه طعاماً ولا مكاناً بل كان يأكل مع الفقراء وينام حيث ينام الفقراء و ما فرش لنفسه الّا في مرض موته و كان امّيّاً لا يكتب و يستقي[1] الماء **(ورق ٣٠ب)** و يكنس الرّباط كالصّبيّ الصّغير و اذا دُعي بالشّيخ غضب يخدم نهاره مع الصّبيان ويقوم ليله كالرّهبان ماعرفت له طول عمره زلّة ولا هفوة لبس مرقّعة واحدة مدّة حياته و نُزِعَتْ عنه في المغتسل واوصى عند موته بمرقّعته ومنديله لصبيان الرّباط و اوصى بكساء كان له للكفن والحنوط والمؤن . توفّى سنة خمس و ثمانين و ثلثمائة[2] و دفن عند الشّيخ ابى احمد الكبير خلف الشّيخ و قبره متّصل بقبرهما رحمة الله عليهم[3] .

٤ ـ الشيخ عبد السلام بن الشيخ الكبير ابى عبدالله

حصّل العلم والمعرفة و توفّي ابّان شبابه في حياة الشّيخ . **قال الشيخ**

---

١ ـ م : يسقى ، ٢ ـ در شيرازنامه ص ١٠٠ : سنة اربع و ثمانين و ثلثمائة ،

٣ ـ در هيچ مأخذ ديگرى جز شيرازنامه ص٩٩ـ١٠٠ شرح حالى ازين دو ابو احمد كبير وصغير نيافتم ، در تبيين كذب المفترى ابن عساكر درضمن ترجمهٔ احوال شيخ كبير ص ١٩٢ فقط اسمى از آندو برده شده است بدون هيچ توضيح ديگرى ، وهمچنين شيخ عطّار درتذكرة الأولياء در شرح احوال شيخ كبير (ج ٢ ص١٠٤) ازين دو ابو احمد كبير و صغيرنامى برده و حكايت بسيار مختصرى راجع بآندو نقل كرده ولى ازآنها به « احمدِ مِهْ » و « احمد كِهْ » تعبير كرده بحذف كلمهٔ « ابو » ازاوّل اسم آنها (بعادت بعضى بلادايران كه گاه در مورد پارهٔ كنيه هاى كثيرالاستعمال كلمهٔ « ابو » را از اوّل آنها مى اندازند مثلا « سعد وقّاص » گويند بجاى سعدبن ابى وقّاص ، وشيخ عطّار در تذكرة الأولياء مكرّراين استعمال را كرده است مثلاً « عبدالله خفيف » ميگويد بجاى ابوعبدالله خفيف (ج ٢ ص١٠٥،١٠٨،١١٣) ، و « على رودبارى » بجاى ابوعلى رودبارى (٢: ٢٢٤) ، و « يعقوب نهرجورى » بجاى ابويعقوب نهرجورى » (٢: ١١٠) ، و « عبدالله مغربى » بجاى ابوعبدالله مغربى (٢: ٢٠١) ، و « سليمان دارانى » بجاى ابوسليمان دارانى (ج ١ ص ٢٣) ،

ابو نصر الطّوسی [1] توفّی الشّیخ عبدالسّلام ابن الشّیخ [2] فحضر جنازته سائر الائمة والشّیوخ فلم یجسر احد منهم ان یعزّی الشّیخ من فرط هیبته وسکونه و وقاره، * ومرقده بجنب ابي احمد الصّغیر حذاء وجه والدته [3] رحمة الله علیهم.

٥ ـ الشیخ ابو علی الحسین بن محمد بن احمد الاکار [4]

صحب الشّیخ الکبیر وسافر ولقی المشایخ وسلّم له الشّیخ الکبیر الکسب في عمل الأکّاریّة [5] ویقول الشّیخ فیه **(ورق ٣١)**: تصوّف الحسین فی مسحاته، وتـأدّب بصحبته الشّیخ المرشد ابو اسحق الکازروني [6] قـال الشّیخ ابو شجاع

---

١ ـ بدون شك مراد ابونصر عبدالله‌بن عليّ‌بن محمّدبن یحیی طوسی معروف بابونصر سرّاج صاحب کتاب معروف «اللّمع» است، وی در سنهٔ ٣٧٨ وفات یافت و درطوس مدفون شد، کتاب اللّمع اودرسنهٔ ١٩١٤ میلادی درلیدن‌ازبلاد هلاند باهتمام اوقاف کیب بطبع رسیده‌است (رجوع شود بکشف المحجوب ٤١٧، ٤٤٤، ٤٤٥ـ٤٤٥، اسرار التّوحید ١٨، تذکرة الأولیاء ٢: ١٤٥ـ١٤٦، تاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة هردو درحوادث سنهٔ ٣٧٨، نفحات ٣١٩ـ٣٢٠، سفینة الأولیاء ١٥٦، شذرات الذّهب ٣: ٩١، ومقدّمهٔ انکلیسی کتاب اللّمع ص٢ـ٥ که شرح حال صاحب ترجمه را بعین عبارت از تاریخ الاسلام ذهبی بدست داده است). ـ ٢ ـ م بجای این جمله چنین دارد: توفّی للشّیخ ابی‌عبدالله ابن یقال له عبد السّلام. ٣ ـ بجای کلمات از ستاره تا اینجا م چنین دارد: و خلفه قبرمنکوحة الشّیخ. ـ ٤ ـ «آگار» بمعنی کشاورز و دهقان وبرزگر است ودر نفحات ص٢٨٦ نیز عین همین لقب را در خصوص صاحب ترجمه استعمال کرده است، ولی در شیرازنامه ص٩٨ و ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عیسی بن جنید ص٣٤ درعین همین مورد لقب صاحب ترجمه را «بازیار» نوشته‌اند، و درحقیقت یکی ازمعانی بازیار نیز کشاورز وزراعت کننده‌و برزگر است (برهان قاطع) که باین‌معنی «بازیار» عیناً مرادف «آگار» است (ومعنی دیگر بازیار بازداراست یعنی نگاهدارندهٔ باز وصیّاد ومیرشکار ـ برهان قاطع). ـ م بجای عنوان متن‌چنین دارد: الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد محمّد الاگار (کذا!). ـ ٥ ـ در ترجمهٔ این کتاب بتوسّط پسر مؤلّف ص٣٤ در عین همین مورد بجای این کلمه «بازیاری» مسطور است، رجوع شود بحاشیهٔ قبل.

٦ ـ یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف به «شیخ مرشد» از مشاهیر مشایخ خطّهٔ فارس، درسنهٔ ٤٢٦ وفات یافت و در کازرون مدفون شد (رجوع شود بکشف‌المحجوب ص١١٥، فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ‌طهران ص١١٩، تذکرةالأولیاء ٢: ٢٢٩ـ٢٣٨، گزیده ٧٨٣ـ ٧٨٤، نزهة القلوب ١٢٦، شیرازنامه ١٠٥ـ١٠٦، ابن بطوطه چاپ مصر ج ١: ١٣٦ ـ ١٣٧، نفحات ٢٨٦ـ٢٨٧، حبیب‌السّیر جزء٣ ازجلد٢ ص٦٤، سفینةالأولیاء ١٦١، فارسنامهٔ ناصری ٢: ٢٤٩، آثارالعجم ٣٢٦ـ٣٢٧).

المقاريضى[1] فى مشيخته دخل الأكّار كازرون فاجتمع عنده مشايخها و كان فيهم الشّيخ ابو اسحق صبيّاً فقالوا هذا الصّبىّ يقرأ القرآن طيّباً فان أذنت له قرأ فقال لهم نعم اقرأ فقرأ الشّيخ ابو اسحق قوله تعالى اِنّى جَزَيْتُهُمُ اليَوْمَ بِما صَبَرُوا اَنَّهُمْ هُمُ الفائِزُونَ فتواجد الحسين فلمّا فرغ طلبهم أن يُصْحِبُوه اياه[2] فأجابوه[3] فجاء به الى شيراز و افاده سماع الأحاديث من مشايخ الوقت و اصحاب الشّيخ الكبير وسافر معه الى العراق والحجاز وببركته صار الى ما صار، وتوفّي سنة .... وثلثمائة[4] ودفن بباب[5] مرقد الشّيخ الكبير حذاء وجهه رحمة الله عليهم رحمة واسعة.

٦ - الشيخ ابو عمرو[6] عبدالرحيم بن موسى الاصطخرى

كان سيّد قومه سافر[7] الحجاز والعراق والشّام وصحب رويماً و اشكاله

---

١ - رجوع شود بسابق ص٤ حاشية ٢، وبنمرة ٤٤ از تراجم كتاب حاضر. -

٢ - يعنى شيخ حسين آكّار از مشايخ كازرون درخواست نمود كه شيخ ابواسحق را همراه او بفرستند. - يُصْحِبوه بضمّ ياء از باب افعال است و ضمير هاء راجع است بشيخ ابواسحق و ضمير «اياه» بخود شيخ حسين آكّار. ٣ - ب: فاجابوا. ٤ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است، ولى در شيراز نامه ص ٩٨ تاريخ وفات او را در سنهٔ احدى و تسعين وثلثمائة ضبط كرده است. ٥ - م: بجوار. ٦ - چنين است در ب ق و شيرازنامه ص ٩٦، ولى در نفحات ص ٢٧٠: ابوعمر (بدون واو در آخر)، م اصلاً اين كنيه را ندارد. ٧ - فعل «سافَرَ يُسافِر مسافرةً» نسبت بمكانى كه بدانجا مسافرت كنند متعدّى به «الى» است يقال سافر الى الحجاز وسافرت الى مكّة وهو يسافر الى العراق ونحو ذلك، وهرگز در كلام فصحا متعدّى بنفس يعنى مثلاً سافر الحجازَ وسافرت مكّةَ و هو يسافر العراق شنيده نشده ودر كتب لغت نيز اصلا و ابداً نيامده، ولى مؤلّف كتاب حاضر بسيار مكرّر اين استعمال را نموده مثل همين مورد ما نحن فيه كه گفته «سافر الحجاز والعراق والشّام»، ونظاير اين تعبير درين كتاب بسيار فراوان است كه درهرمورد ما بدان اشاره خواهيم كرد، وهمچنين ابن الجوزى در تاريخ منتظم نيز عين اين استعمال را مكرّر نموده است. مثلاً «نشأ بنيسابور وسافر البلاد وسمع من ابيه» (ج ٦ ص٦٣)، «وسافر البلاد البعيدة فى طلب العلم» (٧، ١٩٣)، «وكان كثير السّماع كبير الشّأن سافر البلاد وصنّف التصانيف» (٨، ٣١٥)، «وسافر البلاد وعبر ماوراء النّهر» (٩، ٣٩)، «سافر البلاد وسمع الكثير ونسخ و املى بجامع اصبهان» (١٠، ٩٠)، وامثال اين عبارات كه در كتاب مزبور بسيار فراوان است و ما فقط بجهت نمونه باين دو سه مثال اكتفا كرديم. -

ولقى سهل بن عبدالله التّسترى،[1] **قال الديلمى** كان طريقه الشّطح **(ورق ٣١ب)** و اظهار الشّطارة يلبس الأكسية الشّيرازيّة كأنّه شاطر[2] يذهب الى الصّيد و معه الكلاب و كانت عنده حمائم، وسئل الشّيخ الكبير عن احواله فقال كان يتسلّى بتلك الحمائم عن تعلّق به، قال و عزم ليلة على الصّيد فرصده احد حين خرج فقفا اثره من غير ان يعلم به قال فلمّا توسّط الجبال اطلق الكلاب و لبس مدرعة كانت معه و انتصب قائماً يذكر الله عزّ و جلّ فسمعت جَلَبَة في الجبل حتّى ظننت مابقي شجر ولاحجر ولاذو روح الّاذكر الله بذكره، **وقيل** لم يكن في بيته الّا جلد بقرة عليها قرناها فكان في الصّيف يأخذ بقرنيها فيمدّها الى الصّحن فاذا كان الشّتاء يأخذ بهما فيمدّها الي تحت السّقف. **قال ابو بكر الأستاذ** و كان خادمه لم يأكل عبدالرّحيم مرّةً نيفاً وعشرين يوماً من الطّعام فقلت ياشيخ اتأذن ان آتيك بطعام قال لا قلت فأنّي اخاف عليك الضّعف و كان عنده جاون[3] كبير من حجر عظيم

---

١ - هو ابو محمّد سهل بن عبدالله بن يونس التّستری از اشهر مشايخ صوفيّه در قرن سوّم، درسنهٔ ٢٨٣ بقول مشهور وبقولی درسنهٔ ٢٧٣ وفات يافت (رجوع شود بكتاب الفهرست ص١٨٦، وحلية الأولياء ١٠: ١٨٩-٢١٢، وقشيری ١٤، وهجويری ١٧٥ - ١٧٧، وانساب سمعانی ورق ١٠٦ب، وتذكرة الأولياء ١: ٢١١-٢٢٣، وآثار البلاد ١١٤-١١٥، وابن خلّكان ١: ٢٣٤-٢٣٥، و نفحات ٧٤-٧٦، وشعرانی ج١ ص٦٦-٦٨، ومنتظم ابن الجوزی وابن الأثير وتاريخ يافعی ونجوم الزّاهرة هرچهار در حوادث سنهٔ ٢٨٣)، ٢ - م افزوده: و، ٣ - چنين است درهرسه نسخه (يعنی جاون بجيم والف وواو ونون)، در ترجمهٔ كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عيسی بن جنيد ص ٣٦ در ترجمهٔ اين عبارت بجای اين كلمه «هاون» نوشته، وبدون هيچ شبهه بقرينهٔ سياق حكايت مراد ازين كلمه همين معنی بايد باشد يعنی هاون معروف كه در آن چيز ها مانند فلفل و نمك و غيره كوبند و نرم كنند، ولی با فحص شديد در جميع كتب لغت عربی و فارسی بچنين كلمهٔ غريب يعنی جاون بجيم بمعنی هاون با هاء بر نخورديم، درعربی هاون را مِنْحاز و مِهْراس گويند وخود كلمهٔ هاون را نيز بهمين تلفّظ امروزه يعنی بفتح واو ونيز بضمّ واو ونيز بدو واو بروزن صابون استعمال كنند، ودرفارسی بغير خود كلمهٔ هاون كلمهٔ «جواز» بضمّ جيم ودر آخر زاء معجمه نيز بهمين معنی است، ولی «جاون» را چنانكه گفتيم در هيچ جا نيافتيم، احتمال ميرود كه جاون (برفرض صحّت نسخه) لهجهٔ محلّی شيرازی قديم بوده بجای «هاون»، يا آنكه لغتی ديلمی بوده بجای همان كلمهٔ هاون چه مخفی نماناد كه تقريباً تمام اين شرح حال چنانكه مؤلّف صريحاً باسم ورسم ازو نقل نموده بقلم ابوالحسن ديلمی صاحب مشيخهٔ فارس وسيرهٔ شيخ كبير است (رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١). -

(ورق ٣٢) فأخذه ورفعه الى صدره وقال هل ترى من ضعف فتحيّرت فقال اذهب وتفقّدْ تلك الحمائم [١] واسكت. **قال الشيخ الكبير** لمّا دخلت على رويم قال ما خبر عبدالرّحيم فقلت مات قال رحم الله ذاك الرّجل لقد صحبته واقوا ما بجبل اللّكّام [٢] ما رأيت اصبر ولا اقوى منه. **قال ابو الحسن الدّيلميّ** ورث الشّيخ عبدالرّحيم من ابيه عشرين الف درهم فابرأ ذمّة الغرماء [٣] عن عشرة الآف [٤] وقبض منهم عشرة اخرى ثمّ جمعها فى مخلاة فصعد بها السّطح في ليلة مظلمة فنثرها كلّها على السّطوح فأصبح الجيران يقولون [٥] جاءتنا البارحة دراهم من السّماء ثمّ نثر المخلاة فى الصّباح فسقط منها درهم واحد فقال لأهله ابشروا فانّ الله تعالى اعطانا رزق اليوم [٦]، وله حكايات كثيرة اثبتّ [٧] بعضها فى سيرة الشّيخ، وقبره قدّام الشّيخ الأكّار فى مقبرة الشّيخ رحمة الله عليهم [٨].

---

١ ـ م: الحمام، ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلف: «برو و کبوترها را آب و دانه ده»،
٢ ـ تصحیح قیاسی، ـ اللّکّام بضمّ لام و کاف مشدّده نام کوهی است معروف درشام مشرف بر انطاکیه که غالباً عبّاد و ابدال در آن مقام میگرفته‌اند (معجم البلدان)، ـ در هرسه نسخه این کلمه «لکّام» بدون الف و لام مسطور است و آن سهو نسّاخ است چه این کلمه باالف و لام علم شده است وهیچوقت بدون آن استعمال نمیشود، ـ ٣ ـ غرماء اینجا بمعنی بدهکاران است نه طلبکاران چه «غریم» از اضداد است و بهردو معنی استعمال میشود، وعبارت نفحات درین موضوع چون روشن تر است ذیلاً محض توضیح نقل میشود: «ویرا از پدر بیست هزار درم میراث رسید امّا در ذمّهٔ قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند الخ»، ـ
٤ ـ کذا فی النّسخ، ولی واضح است که مقصود «عشرة الاف اخری» است،
٥ ـ ب ق: فتحدثون (کذا، = یتحدّثون)، ٦ ـ م: فانّ الله رزقنا ثمن الخبزوالأدام،
٧ ـ اثبتُّ ظاهراً بضمّ تاء مشدّده است بصیغهٔ متکلّم وحده ازماضی باب افعال چه متکلّم ابوالحسن دیلمی صاحب «سیرة الشّیخ الکبیر» است (رجوع شود بص ٤ ح ١) ٨ ـ شرح حال صاحب ترجمه درنفحات ص ٢٧٠ ـ ٢٧٢ نیز مسطور است، ودرشیرازنامه ص ٩٦ نیز نام او استطراداً آمده، ودر هیچیک ازین مآخذ تاریخ وفات اورا ذکر نکرده‌اند، ولی چون مؤلّف درمتن تصریح کرده که رویم بعدازوفات او هنوزدرحیات بوده واز استماع خبر وفات او ازشیخ کبیر بر او ترحّم فرستاده است وچون وفات رویم در سنهٔ ٣٠٣ بوده (رجوع شود بص ٤٣ حاشیهٔ ٤) پس واضح است که وفات صاحب ترجمه قبل از سال ٣٠٣ بوقوع پیوسته است، ـ

٧ - الشيخ ابو حيان على بن محمد[1] بن العباس[2] الصوفى التوحيدى

صحب المشايخ وسافر ورحل وتكلّم فى التصوّف (ورق ٣٢ب) والتّوحيد وكان اماماً في اللّغة والنّحو صحب السّيرافىّ وكان شديد التّعصّب له وصحب ابن عَبّاد[3] واباعليّ[4] وله حطّ[5] على ابن عبّاد زائد وكلام على ابي عليّ وهو شديد الدّيانة، وله مصنّفات كثيرة منها **كتاب البصائر**، **وكتاب الاشارات**،[6] **وكتاب الامتاع والمؤانسة**[7]، وجاور بيت الله الحرام، **روى الديلمى** باسناده عنه انّه يقول[8] زعم بعض من يتبجّح[9] بطريق ابي الطّيّب بن الجنيد[10] فى مذاكرة جرت فقال * انا اذا

---

١ - چنين است در م ، ق : ابوحيّان علىّ بن احمد ، ب : ابوحيّان بن احمد ، - فقط م مطابق است با عموم مآخذ ديگر ازقبيل معجم الأدباء وسُبكى ولسان الميزان و بغية الوعاة و مفتاح السّعادة و تاج العروس وروضات الجنّات وغيرها كه بلااستثنا نام پدر صاحب ترجمه را «محمّد» ضبط كرده‌اند، نه «احمد» بطبق ق ب ، - ٢ - كذا فى ق ب ، م : احمد (يعنى «احمد» بجاى «العبّاس» وبدون كلمهٔ «ابن» قبل از احمد)، ٣ - يعنى صاحب بن عبّاد وزير معروف آل بويه و متوفّى در سنهٔ ٣٨٥ كه ترجمهٔ احوال او در عموم كتب تواريخ ورجال مسطور است وازهمهٔ آنها بهتر ومفصّل‌تر درمعجم الأدباء ياقوت است (ج ٢ ص ٢٧٣-٣٤٣)، وياقوت در اين ترجمه فصول بسيارمطوّلى از كتابى از همين ابوحيّان توحيدى موسوم به «ثلب الوزيرين» كه سرتاسر درقدح ومذمّت صاحب بن عبّاد وسلف او ابوالفضل بن العميد است نقل كرده است وهمين است مقصود ازعبارت متن كه گويد «وله حطّ على ابن عبّاد زائد» ، ٤ - بدون شك مراد ابوعلى احمدبن محمّد مسكويه متوفّى در سنهٔ ٤٢١ صاحب تاريخ معروف تجارب الأمم است كه ابوحيّان توحيدى در حق او نيز خوش عقيده نبوده و در تأليفات خود از بخل مفرط او و حرص شديد او بجمع مال وطلب كيميا سخت نكوهش نموده‌است (رجوع شود بكتاب الامتاع والمؤانسة اوج ١ ص ٣٥-٣٦ ، ومعجم الأدباء ج ٥ ص ٤٠٦-٤٠٧)، - ٥ - تصحيح قياسى ، نسخ : خط باحظ ، -

٦ - بدون شك مقصود كتاب «الاشارات الالهيّة» اوست كه ياقوت در معجم الأدباء ٣٨١:٥ نام آنرا درضمن تعداد مؤلّفات اوبرده وابن ابى الحديد نيز درشرح نهج البلاغه ٤٣١:٣ اشعارى از آن كتاب نقل كرده كه بعد از اين در ص ٥ حاشيهٔ ٥ اشاره بدانها خواهد شد ، ٧ - اين كتاب در ١٩٣٩ ميلادى درمصر شروع بطبع آن شده وتاكنون دوجلد از آن ازطبع خارج شده وگويا يك يا دوجلد ديگر باقى‌مانده باشد ، - ٨ - كذا فى النّسخ الثّلاث ، - ومقتضاى سياق «قال» است يا «كان يقول» ، ٩ - تنقيط قياسى ، ب ق بدون نقطه ، م : تبجح ، - تَبَجَّحَ بِهِ ازباب تفعّل از ب ج ح (بباء موحّده وجيم وحاء مهمله) يعنى فخر كرد بدان ومباهات نمود ونيز بمعنى لاف زدن بچيزى است (لسان العرب) ، ١٠ - چنين است درهرسه نسخه ، - با فحص شديد درعموم كتب رجال وطبقات وكتب تواريخ هيچ اطّلاعى در باب اين شخص بدست نياورديم ، -

كنت اشهد النّجوى[1] فى العلم والأرادة فكيف اتمرّس في الأمر والكلفة لأنّي فى ذلك الفضاء منصرف[2] بالحقّ و في هذا الجوّ منصرف[2] بالخالق وان كان حسن الأدب يقتضيني[3] هاهنا ان لا اخالف فانّ عين الحقيقة يقتضيني[3] هناك ان لا اوافق[4]، وكان بينه وبين شيخ الشّيوخ ابى[5] الحسين شئ فلمّا مات ابو حيّان قال شيخ الشّيوخ ابو الحسين[6] رأيته فى المنام فقلت ما فعل الله بك قال غفرلي على رغمك **(ورق ٣٣)** فلمّا اصبح امر شيخ الشّيوخ اصحابه فحُمل فى محفّة الى قبره ليصلّي عليه فزاره وامر بلوح كتب عليه هذا قبر ابي حيّان التّوحيدىّ فوضع علي قبره، توفّى سنة اربع عشرة واربعمائة ودفن فى المقبرة المحاذية للشّيخ[7]، وممّا

---

۱ - چنين است در م، ب ق: النحوى . ۲- چنين است در ق ب درهردوموضع (يعني منصرف با نون)، م درموضع اوّل: متصرف (با تاء مثناة فوقانيّه)، ودر موضع دوّم: منصرف (بانون، مثل ب ق) . - ۳- كذا في ب ق في الموضعين، م: يقتضي (في الموضعين) . ٤ - مقصود ازاين جمله از ستاره تا اينجا بهيچوجه دستگير ما نشد و ما عيناً بطبق نسخ سه گانه چاپ كرده‌ايم بدون ادنى تصرّفى . - ٥ - تصحيح قياسى . - در هرسه نسخه: ابو . ٦ - چنين است در هرسه نسخه ونيز در نفحات ص ٣١٦ استطراداً در ترجمهٔ عمران تلثى، و روضات الجنات ص ٧٤٤ در ترجمهٔ ابوحيّان توحيدى، و همين املا صواب است لاغير، ولى در شيرازنامه ص ١٠٠ و ١٠٨ و كشف المحجوب ص ١٥ كنيهٔ وى «ابوالحسن» مرقوم است بجاى ابوالحسين وآن تصحيف است . - مراد شيخ الشّيوخ ابوالحسين احمد بن محمّدبن جعفر بيضاوى معروف بابن ساليه (= سال بهْ) ومتوفّى در سنهٔ ٤١٥ هجرى است كه شرح حال اجمالى از او در كشف المحجوب ص ٢١٥ وشيرازنامه ص ١٠٠ (با اغلاط بسيار درين مأخذ اخير كه طبع بسيار سقيم مغلوطى است) مذكور است، وچون شيخ الشّيوخ مذكور بتصريح شيرازنامه دربيضا مدفون است نه درشيراز لهذا ترجمهٔ احوال او در كتاب حاضر مذكور نيست چه موضوع شدّ الأزار چنانكه معلوم است فقط شرح احوال مدفونين در شيراز است نه ساير اهالى فارس، (براى مزيد اطّلاع از شرح احوال او وچند تن ديگر از اعضاء خانواده او رجوع شود بحواشى آخر كتاب ان شاء الله تعالى) . - ۷ - براى مزيد اطّلاع از شرح احوال ابوحيّان توحيدى واسامى مآخذى كه ذكرى ازو نموده‌اند رجوع شود برسالهٔ كه يكى از دو ناشر كتاب حاضر محمّد قزوينى بعنوان «شرح حال ابوسليمان منطقى سجستانى» درسال ١٣٥٢ هجرى قمرى منتشر ساخته، صفحات ٣٢ - ٣٨ آن رساله عبارت است از ترجمهٔ حال مبسوطى از ابوحيّان توحيدى كه از اخصّ تلامذهٔ ابوسليمان مذكور بوده است، وخلاصهٔ از آن رساله ان شاء الله تعالى درحواشى آخر كتاب حاضر درج خواهد شد . -

انشده[1] ما ذكره المقاريضي:

فَكَّرْتُ فِي الدُّنْيا وَجِدَّتِهَا ... فَاذَا جَمِيعُ جَدِيدِهَا يَبْلَى
وَ اِذَا جَمِيعُ اُمُورِهَا عُقَبٌ[2] ... بَيْنَ البَرِيَّةِ قَلَّمَا تَبْقَى
وَ اِذَا لَهَا صَرْفٌ يُعِدُّ لَهَا ... فِي كُلِّ مَوْضِعِ زَهْرَةٍ اَفْعَى
وَ لَقَدْ مَرَرْتُ عَلَى القُبُورِ فَمَا ... مَيَّزْتُ بَيْنَ العَبْدِ وَالمَوْلَى
وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَلَمْ اَجِدْ خُلُقاً ... اَعْلَى لِصَاحِبِهِ مِنَ التَّقْوَى
وَ لَقَدْ رَأَيْتُ فَلَمْ اَجِدْ اَحَداً ... اَعَزَّ مِنْ قَنِعٍ[3] وَلَا اَغْنَى
مَازَالَتِ الدُّنْيَا مُبَغَّضَةً[4] ... لَمْ يَعْدُ صَاحِبَهَا مِنَ البَلْوَى[5]

رحمة الله عليهم ،

---

۱ ـ چنانکه ملاحظه میشود مؤلّف «انشد» گفته است نه «انشأ» و تعبیر «انشد» اعمّ است از اینکه شعر مقصود بالذّکر از خود منشد باشد یا از غیر او که وی آنها را فقط بمناسبت مقام بزبان یا قلم آورده باشد، بنابرین درست معلوم نیست که اشعار مذکور در متن از خود ابوحیّان توحیدی است یا از غیر او، گرچه بظنّ بسیار قوی باید از خود او باشد چه بسیار شبیه بطرز خیالات او و افکار او و اسلوب انشاء و تعبیر اوست، وعلی ایّ حال اشعار بسیار فصیح بلیغ حکیمانه ایست که سزاوار حفظ و تکرار و اتّعاظ از آنهاست. ۲ ـ ای نُوَبٌ، والعُقَب بضمّ العین وفتح القاف جمع عقبة بالضمّ نوب [الأبل] الواردة ترد قطعةٌ فتشرب فاذا وردت قطعة بعدها فشربت فذلك عُقبتها ای نوبتها (لسان العرب). ۳ ـ قنع ککتف خرسند وخوشنود ببهره وبخش خود (منتهی الأرب).
٤ ـ لعلّه: مُنَغَّصة. ٥ ـ کذا فی النسخ، ولعلّه: عن البلوی، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة (ج ۳ ص ٤٣١) نقلاً از کتاب الأشارات الألهیّة همین ابوحیّان توحیدی پانزده بیت دیگر بهمین وزن و قافیه و همین مضامین ذکر کرده که بظنّ غالب بلکه بنحو قطع و یقین بقیّهٔ همین ابیات متن است و ما نیز محض مزید فایده عین آن ابیات را ذیلاً نقل نمودیم: دار الفجائع والهموم ودار البثّ والأحزان والبلوی ﷺ مرّ المذاقة غبّ ما احتلبت منها بدا لکویّة المرعی ﷺ بینا الفتی فیها بمنزلة اذ صار تحت ترابها ملقی ﷺ تقفو مساویها محاسنها لاشیٔ بین النّعی والبشری ﷺ ولقلّ یوم ذرّ شارقه الّا سمعت بهالك ینعی ﷺ لاتعتبنّ علی الزّمان لما یأتی به فلقلّما یرضی ﷺ للمرء رزق لایفوت ولو جهد الخلائق دون ان یفنی ﷺ یا عامر الدّنیا المعدّ لها ماذا عملت لدارك الأخری ﷺ وممهّد الفُرُش الوطیئة لا تغفل فراش الرّقدة الکبری ﷺ او قد رعیت لقد اجبت لما تدعی له فانظر متی تدعی ﷺ اتراك تحصی کم رأیت من الأحیاء ثمّ رأیتهم موتی ﷺ من اصبحت دنیاه همّته فمتی ینال الغایة القصوی ﷺ سبحان من لاشیٔ یعدله کم من بصیر قلبه اعمی ﷺ والموت لایخفی علی احد ممّن اری وکأنّه یخفی ﷺ واللّیل یذهب والنّهار بأحبابی ولیس علیهما عدوی ﷺ

٨ - الشيخ عماد الدين ابو طاهر عبدالسلام بن ابى الربيع محمود بن محمد الحنفى[١]

قد سافر[٢] الأمصار و صاحب الكبار و حصّل الأسانيد وكتب الحديث و ادرك اصحاب العوالي من اهل العراق ، وله كتاب سمّاه **صنوان الرواية و قنوان الدراية** ذكر فيه جميع (ورق ٣٣ب) مسموعاته و مقروءاته و مستجازاته، و من مشايخه[٣] الشّيخ ابو الفتوح العجلى و ابو المكارم اللّبّان و معمر القرشى ، و روى الحديث في شيراز سنة اربع و خمسين و ستّمائة و تلمذه خلق كثير من كبار العلماء و تأدّب به جمّ غفير من اعيان الفضلاء و صنّف في الدّين كتباً فائقة منها كتاب **الدرر[٤] المنثورة فى السنن المأثورة** ، و كتاب **ذخيرة العباد ليوم المعاد** ، و كتاب **فضل الساجد و شرف المساجد** ، و كتاب **الوسائل لنيل الفضائل** ، و كتاب **المعلى لذكر من معى وذكر من قبلى** ، و كتاب **الاطراف فى اشراف الاطراف**، و مما نقلت عن خطه الشّريف[٥] :

أُحِبُّ الفَتَى يَنْفِي الفَوَاحِشَ سَمْعُهُ ‎ ‎ كَأَنَّ بِهِ مِنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقْرَا

سَلِيمَ دَوَاعِي الصَّدْرِ لَا بَاسِطاً اَذًى ‎ ‎ وَلَا مَانِعاً خَيْراً وَلَا قَائِلاً هُجْرَا

اِذَا مَا اَتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ ‎ ‎ فَكُنْ اَنْتَ مُحْتَالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرَا

---

١ - م در عنوان : الشّيخ عماد الدّين ابوطاهر بن عبدالسّلام ، وسپس در متن بعد از عنوان افزوده : الغزنوى الاصل الشيرازى المولد ، - ٢ - رجوع شود بسابق ص ٥٠ حاشيه ٧ ، ٣ - كذا فى م ، ب ق : ومن جملتهم ، ٤ - م : الدرّة ، - ٥ - اين ابيات از سالم بن وابصة الأسدى است از شعراء حماسه كه ابو تمّام تمام آن ابيات را در كتاب حماسه درباب الأدب ذكر كرده است و بعد از بيت دوّم بيت ذيل را علاوه دارد : اذا شئت ان تُدعى كريماً مكرّماً ‎ ‎ اديباً ظريفاً عاقلاً ماجداً حرّاً ، (رجوع شود بشرح حماسه از خطيب تبريزى طبع بولاق ج ٣ ص ٨٥-٨٦) ،

غِنَى النَّفْسِ مَا يَكْفِيكَ عَنْ سَدِّ جَوْعَةٍ[1] فَأَنْ زَادَ شَيْئًا عَادَ ذَاكَ الغِنَى فَقْرَا

توفّى فی شعبان سنة احدی وستّين وستمائة و دفن حذاء الشّبكة (ورق ٣٤) المقابلة للشّيخ الكبير ، وقيل كان على قبر الشّيخ حجر رفعوه ووضعوا مكانه حجراً آخر فاخذه الشّيخ ابو طاهر تبرّكاً به و وصّى ان يضعوه على رأس قبره بموضع عيّنه لذلك فرأى الشّيخ الكبير في منامه انّه قد عاتبه على ذلك و قال من جعلك اولى بهذا الحجر من جملة هؤلاء الفقراء حتّى خصصت نفسك به فلمّا انتبه قال و جبت علينا غرامة لحضرة الشّيخ وزمرة الفقراء فوقف على البقعة طاحونة نفيسة كانت له من خالص ملكه وهی باقية الى الآن فرحمة الله عليهم اجمعين[2] ،

٩ - الشيخ معين الدين ابو ذر عبدالله بن الجنيد بن روزبه الكشكى[3] الصوفى

امام زمانه و مفتی اوانه عاش سبعاً[4] و سبعين[5] سنة وافتى النّاس ستّين سنة سافر[6] العراق والحجاز والشّام واحكم العلوم بمدينة السّلام و له مشيخة عالية و

---

١ - حماسه : خلّة ، ٢ - رجوع شود نيز برای شرح احوال صاحب ترجمه بشيرازنامه ص ١٢٦ ، ودر جای ديگر عجالةً ذكری ازو نيافتم . ٣ - چنين است در ب و شيراز نامه ص ١٢٣ (يعنی الكشكی باكاف و شاء مثلثه و باز كاف وسپس ياء نسبت) ، ق : الكتكی (با تاء مثناة فوقانيه) ، م اين كلمه را ندارد ، مجمل فصيح خوافی در حوادث سال ٦٥١ : الكتلی (با تاء مثناة فوقانيه و لام بجای كاف دوّم) . - درست معلوم نشد كه اين نسبت كشكی يا كتكی بچه يا بكجاست ولی قاعدةً بايد منسوب باشد بكتك كه فعلا باتاء دونقطه تلفظ ميشود و نام سه قريه است درسه بلوك از فارس : يكی در بلوك ارسنجان ، دوّم در بلوك فيروزآباد ، و سوّم در ناحيهٔ بيخهٔ احشام ازبلوك لارستان (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ١٧٤ و ٢٤٤ و ٢٨٨) ، ولی كدام يك ازين سه موضع ممكن است مقصود باشد باز معلوم نيست ، ٤ - تصحيح قياسی ، در هر سه نسخه : سبعة ، ٥ - درمجمل فصيح خوافی : «سبعاً و تسعين » ، واين بنظر اقرب بصواب ميآيد والّا بايستی در سنّ هفده سالگی بدرجهٔ فتوی دادن رسيده باشد و اين عادةً مستبعد است ٦ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

اسانید معتبرة وصحب الشّیخ جمال الدّین ابا الفرج بن الجوزی[١] والشّیخ ضیاء الدّین عبدالوهّاب بن سُکَینَة[٢] وقرأ وسمع الکتب السّبعة[٣] لدیه وقرأ الجمع بین الصّحیحین للحُمَیدی[٤] بأسره[٥] (ورق ٣٤ب) علیه ولبس الخرقة من یده و لازمه[٦] مدّة ثمّ رجع الی شیراز و جاور في رباط الشّیخ الکبیر قریب خمسین سنة واقیمت الجمعة فیها بالتماسه ورغبت المشایخ والصّوفیّة باستیناسه ما تکلّم قطّ بهجر وما عامل احداً بزجر ومتی نُقِل الیه انّ احداً یغتابه استغفر له عقیب الصّلوات الخمس، ومن جملة تلامذته بشیراز الشّیخ العالم العارف صدر الدّین ابو المعالي المظفّر[٧] بن محمّد العُمَری، والشیخ العابد الفقیه صائن الدّین الحسین[٨] بن محمّد بن سلمان، والأستاذ المتبحّر

---

١ - عالم و واعظ حنبلی بسیار مشهور بغداد صاحب کتاب تلبیس ابلیس و تاریخ منتظم و اذکیاء و تألیفات عدیدهٔ دیگر که شهرت فوق العادهٔ او مارا ازهر گونه توضیحی دربارهٔ او مستغنی میدارد، در سنهٔ ٥٩٧ در بغداد وفات یافت (رجوع شود از جمله بابن خلّکان ج ١ : ٣٠١ در باب عین، «عبدالرّحمن») ، ٢ - ضیاء الدّین ابو محمّد یا ابو احمد عبدالوهّاب بن علیّ بن سکینهٔ بغدادی صوفی شافعی از اساتید ابن الأثیر صاحب تاریخ ومتوفّی درسنهٔ ٦٠٧ ببغداد درسنّ هشتاد وهشت سالگی، وسکینه بضبط صاحب طبقات القرّاء وتاج العروس بضمّ سین وفتح کاف است بروزن جهینة (رجوع شود بابن الأثیر ج ١٢ ص ١١٤، وتاریخ یافعی ج ٤ ص ١٥، ونجوم الزّاهرة ج ٦ ص ٢٠١ و ٢٠٢ هرسه در حوادث سنهٔ ٦٠٧، وطبقات القرّاء جزری ج ١ ص ٤٨٠، وتاج العروس در س ك ن)، ٣ - کتب سبعه یا صحاح سبعه عبارت است از صحیح بخاری وصحیح مسلم و سنن ابی داود سجستانی و سنن ترمذی و سنن نسائی و سنن ابن ماجه و سنن دارمی معروف بمسند دارمی (رجوع شود بروضات الجنّات در شرح احوال بخاری ص ٦٩٩، و کشف الظّنون در تحت عنوان هریك از کتب مذکوره) ، ٤ - یعنی ابوعبدالله محمّد بن ابی نصر فتوح بن عبدالله بن حُمَید حُمَیدی (بضم حاء و فتح میم بضبط سمعانی و ابن خلّکان) اندلسی میورقی از کبار تلامذهٔ ابن حزم ظاهری و ازمشاهیر حفّاظ حدیث و مؤلّف کتاب الجمع بین الصّحیحین یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم، درسنهٔ ٤٨٨ در بغداد وفات یافت (رجوع شود بانساب سمعانی ورق ١٧٧ ب، ومنتظم ابن الجوزی، و ابن الأثیر، و تاریخ یافعی، و نجوم الزّاهره هرچهار در حوادث سنهٔ ٤٨٨، وابن خلّکان در حرف میم ج ٢ : ٦٠-٦١، و طبقات الحفّاظ ٤ : ١٧-٢٠) ، ٥ - تصحیح قیاسی، - هرسه نسخه : باسرها ، ٦ - ضمایر علیه ویده ولازمه همه راجع است بابن سکینة نه بحمیدی چه وفات حمیدی در سنهٔ ٤٨٨ بوده و وفات صاحب ترجمه در ٦٥١ پس محال است که وی عصر حمیدی را درك کرده باشد ، ٧ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم کتاب حاضر ، ٨ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم کتاب ، -

مولانا نور الدّين عبد القادر الحكيم[١]، والأمير اصيل الدّين عبد الله العلوىّ[٢] وغيرهم. *وروى عن الشيخ جلال الدّين مسعود[٣] بن المظفّر قال رأيت فى منامي كأنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يمشي في سوق باب الخلج فقلت فداك ابي وامّي يا رسول الله اين تريد قال اريد عيادة ابي ذرّ فتبعته صلّى الله عليه وسلّم حتّى دخلنا دار الشيخ معين الدّين فاذا هو مريض فجلس رسول الله صلّى الله عليه وسلّم (ورق ٣٥) وعاده ودعا له فقام الشيخ ووضع له طبقاً من تمر كان على رفّ الحجرة فأكل رسول الله صلّى الله عليه وسلّم تمرتين او ثلاثاً ووضع النّوى على حاشية الطّبق فانتبهت فلمّا صلّيت الصّبح استخبرت عن حال الشيخ فقيل كان مريضاً فمشيت اليه فاذا الشيخ فى تلك الدّار الّتي[٤] أُرِيت في المنام بعينها واذا الطّبق موضوع على ذاك الرّف فاخبرته عن كيفيّة المنام فبكى الشيخ ثمّ وضع الطّبق بين يدىّ فأذا التّمر كما رأيت وعلى حاشية الطّبق نواتان او ثلاث نويات فأكلت من ذاك ورجعت، وكان يقول عند موته ارى الدّنيا واقفة من خلف هذا الباب تهابني ان تدخل علىّ فاذا متّ دخلت على اولادى ففتنتهم فكان كذلك[٥]، توفّى فى ذى الحجّة من سنة احدى وخمسين وستّمائة ودفن في زاويته المتّخذة بجنب رباط الشيخ الكبير رحمة الله عليهم اجمعين، وممّا وجدت بخطّه الشريف قد نقله عن خطّ الحُمَيْدى كتبه على ظهر نسخته[٦] الّتي وقفها بمدينة السّلام (ورق ٣٥ب):

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٧ از تراجم كتاب. ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم. ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٥ از تراجم. ٤ - تصحيح قياسى، - ب ق: فى ذاك الدّار الذى. م اصل اين حكايترا ندارد. ٥ - از ستاره در سطر ٢ از همين صفحه تا اينجا از م بكلّى ساقط است. ٦ - يعنى ظاهراً نسخهٔ جمع بين الصّحيحين سابق الذّكر حميدى، - سمعانى در انساب گويدكه حميدى كتب خود را در شهر بغداد وقف نمود.-

أَتعبتُ نَفسِي وَ مَا أَتعبتُها عَبَثاً — لٰكِن لِأُوقِفَ مَا جَمَّعتُ مِن كُتُبِي
عَلَى الَّذِينَ لَهُمْ فِي نَسْخِهَا غَرَضٌ — أَوْ رَغْبَةٌ فِي اقْتِنَاءِ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
وَمَا أُرِيدُ سِوَى حُسْنِ الثَّنَاءِ وَ مِن — رَبِّ السَّمَاءِ جَزَاءَ السَّعْيِ وَالطَّلَبِ
وَاللّٰهُ يَنْصُرُ مَنْ يُمْضِي عَزِيمَتَهُ[1] — فِيهَا وَ يَرْفَعُهُ فِي أَرْفَعِ الرُّتَبِ
يَا رَبِّ أَنتَ لَنَا فَاعْصِمْ جَمَاعَتَنَا — مِنْ كُلِّ بَائِقَةٍ[2] فِي الدِّينِ وَالْحَسَبِ
وَانْفَعْ بِكُتْبِي مَنْ يَبْغِي رِضَاكَ بِهَا — وَارْفَعْهُ بِالْعِلْمِ فِي بَدْءٍ وَ فِي عَقِبِ
وَ مَنْ دَعَالِي بِالْغُفْرَانِ فَاقْضِ لَهُ — بِالْخَيْرِ فِي كُلِّ مَرْجُوٍّ وَ مُرْتَقَبِ[3]

١٠ ـ الشيخ روح الدين عبدالرقيب بن عبدالله بن الجنيد[4]

العالم العابد المفتي الجامع المنظور بنظر عناية الله. روى انّ الشيخ معين الدّين كان يبشر الأحباب انّ الله تعالى وعدني أن يرزقني ولداً عالماً فاذا بلغ مبلغ الرّجال و يفتي بحيث يستحسنه العلماء نجعله خليفة لنا ثمّ نرحل من الدّنيا فلمّا ولد الشيخ وراهق وقد حصّل[5] الأدبيّات والفقه وقعت مسئلة تحيّر العلماء فيها فأفتى عن تلك (ورق ٣٦) فقال الشيخ معين الدّين الآن وقت الرّحيل ثمّ توفّى، وابن الشيخ[6]

---

١ ـ كذا في م، ب ق: عزيمتها، ـ محتمل است باحتمال قوى كه در اصل «عزيمتنا» بوده كه بتحريف نسّاخ عزيمته يا عزيمتها شده، ٢ ـ بائقة سختى وبلا بوائق جمع (منتهى الأرب)، ٣ ـ ذكرى از صاحب ترجمه عجالةً در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم جز در شيراز نامه ص ١٢٣ ـ ١٢٤، ١٣٥، و جز در مجمل فصيح خوافى در حوادث سنة ٦٥١، وعين عبارت اين مأخذ اخير از قرار ذيل است: «سنة احدى وخمسين وستمائة ... وفاة الشيخ الامام العلامه معين الدّين ابو ذر الكتلى [= الكنكى] عاش سبعاً وتسعين سنة و افتى الناس بالفتاوى ستّين سنة و دفن فى بيته بشيراز بجنب الشيخ الكبير فى يوم الأحد الخامس والعشرين من ذى الحجّة»، ٤ ـ اين شخص پسر شيخ معين الدّين ابوذر كنكى مذكور بلافاصله قبل ازين عنوان است، در شيراز نامه شرح حالى مستقلاً از او مذكور نيست ولى نام او و نام برادرش شرف الدّين عبدالمهيمن استطراداً در شرح حال پدرش برده شده است (ص ١٢٤)، ٥ ـ م: و حصّل (بدون «قد»)،
٦ ـ ب ق: وان الشيخ، م: وابنه، ـ متن تصحيح قياسى است بقرينهٔ م.

روى و حدّث و درس وامّ النّاس و خطب و كان اماماً جامعاً لأقسام علوم الدّين تأسّى بطريقته جمع كثير من علماء المسلمين . وروى عن بعض الصّالحين قال رأيت كأنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم كان في بقعة الشيخ الكبير ابي عبدالله فاقبل بوجهه الكريم الى جانب دار مولانا صفيّ الدّين ابي الخير الفاليّ [1] فقال هلمّوا يا عبادالله * ثمّ اقبل الى جانب دار الشيخ روح الدّين عبدالرّقيب فقال هلمّوا يا عبادالله [2] ثمّ اقبل الي جانب دار الشيخ نجيب الدّين عليّ بن بُزْغُش [3] وقال هلمّوا ياعبادالله، فلمّا انتبهت جاءني خبر وفاة مولانا صفيّ الدّين ابى الخير، ثمّ بعد ايّام جاءني خبر وفاة الشيخ روح الدّين، ثمّ بعد ايّام جاءنى خبر وفاة الشيخ نجيب الدّين، وكان وفاتهم فى شهر واحد شعبان سنة ثمان وسبعين وستّمائة رحمة الله عليهم .

١١ - مولانا سعيد الدين ابو سعد محمد بن مسعود بن محمد بن مسعود البلياني [4] ثم الكازرونى ويكنى ابا المحمدين [5]

سلطان الفقهاء والمحدّثين وامام الأئمّة المهتدين وناشر احاديث (ورق ٣٦ ب) سيّد المرسلين ورُحلة طلّاب الآفاق وقدوة اهل الحديث على الأطلاق لم ار احداً بحسن سمته وحسن خلقه وكمال عقله و وفور اشفاقه ورحمته على خلقه كان واحداً مشاراً اليه فى الفقه والحديث و غيرهما يسلك طريق السّلف و يجانب التكلّف

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٨ از تراجم كتاب ، ٢ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم ، ٤ - بليان بباء موحّده ولام وياء مثناة تحتانيه والف ونون از قراى كازرون و بمسافت يك فرسخ و نيم در جنوب شرقى آن واقع است (فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٢٠٥) ، ٥ - م عنوان را چنين دارد : مولانا سعيدالدّين ابو سعد محمّدبن مسعودبن محمّد البليانى الكازرونى (فقط) ،

والصّلف هشاشاً بشاشاً وسّاماً بسّاماً تأدّب اوّلاً بشيخ الشيوخ امين الدّين الكازروني[1]
وكان من عَصَبَتِه[2] ينتهي نسبهما الى الشيخ ابى علىّ الدّقّاق[3]، ثمّ دخل شيراز فسافر

---

۱ - يعنى شيخ امين‌الدّين محمّد كازرونى بلبانى ابن شيخ زين‌الدّين علىّ بن مسعودبن محمّدبن علىّ بن احمدبن عمربن اسمعيل‌بن ابوعلى دقّاق ، از مشاهير مشايخ طريقت در خطّهٔ فارس در قرن هشتم ، ترجمهٔ احوال وى در شيراز نامه مفصّلاً مذكور است و مؤلّف كتاب مزبور از مريدان وى بوده وتلقين ذكر از وى فرا گرفته و كتابى درمناقب ولطايف كلمات‌وى جمع كرده بوده است،شيخ امين الدّين ساكن كازرون‌بوده و باملوك اينجوى فارس يعنى شاه شيخ ابواسحق و پدر و برادران او معاصر بوده وملوك مزبور درحقّ وى نهايت احترام وبتجبيل مرعى ميداشته اند چنانكه ازمكتوب مفصّلى كه مسعود شاه برادر شيخ ابواسحق باو نوشته و سواد آن در دو سفينهٔ خطّى قديمى يكى متعلّق بكتابخانهٔ مجلس وديگرى متعلّق بآقاى حاج سيد نصرالله تقوى محفوظ است و ازروى اين دوسفينه عين‌آن مكتوب در « تاريخ قرن‌هشتم » آقاى دكتر غنى ص ۱۰-۱۳ بچاپ رسيده‌است واضح ميشود ، و همين شيخ امين الدّين است كه حافظ در قطعهٔ معروف خود كه چنين شروع ميشود ، بعهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق ❊ به‌پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد❊ دراشارت بدو گويد ، دگر بقيّهٔ ابدال شيخ امين الدّين❊ كه يمن همّت او كارهاى بسته گشاد ، خواجوى كرمانى را نيز در مثنوى گل ونوروز درحقّ وى مدايح غرّاست از جمله گويد ، امين ملّت ودين شيخ اعظم ❊ مه برج حقيقت كهف عالم❊ معين الخلق سرّالله فى الارض❊ كه تعظيمش بود براهل دين فرض❊ زبرج بوعلى دقّاق ماهى❊ وزاقليم‌ابواسحق شاهى❊ الخ ، و مراد خواجو از «اقليم ابواسحق » شهر كازرون است بمناسبت اينكه مدفن شيخ ابواسحق كازرونى عارف مشهور قرن چهارم درآن نقطه است ، شيخ امين‌الدّين دريازدهم ذى‌القعده سنهٔ هفتصد وچهل وپنج دركازرون وفات يافت و همانجا در خانقاه موسوم‌بدو مدفون‌شد ، (رجوع‌شود بشيرازنامه ۱۴۶ - ۱۴۷ ، ومجمل فصيح خوافى‌درحوادث سنهٔ ۷۴۵ ، ورياض‌العارفين ۳۳ ، وفارسنامهٔ ناصرى۲ : ۲۲۵) ،

۲ - عَصَبة بفتحتين بمعنى خويشان نرينه از جانب پدر است (منتهى‌الأرب) ، ۳ - يعنى ابوعلى حسن‌بن علىّ بن محمّدبن اسحق بن عبدالرّحيم بن احمد نيشابورى معروف بابو على دقّاق از مشايخ عرفاى‌قرن چهارم هجرى ، ويرا يك پسر بوده اسمعيل و يك دختر فاطمه بانو ، اسمعيل جدّ اعلاى مشايخ بلبانى كازرون‌است يعنى شيخ امين‌الدّين سابق الذّكر وشيخ سعيدالدّين صاحب ترجمه و خاندان ايشان كه سلسلهٔ نسب ايشان بشهادت شيرازنامه و مؤلّف كتاب حاضر و نفحات بتوسّط اين اسمعيل بشيخ ابو على دقّاق ميرسد و تراجم احوال اغلب ايشان در شيرازنامه و متفرّقه در نفحات و سفينة الأولياء ورياض العارفين‌وفارسنامهٔ ناصرى‌مسطور است ، - وامّا دختر شيخ ابوعلى دقّاق فاطمه بانو وى زوجهٔ قشيرى معروف صاحب رساله و مادر پسران ششگانهٔ او ابو سعد عبدالله وابوالفتح عبيدالله وابونصر عبد الرّحيم وابو المظفّر عبد المنعم وابو منصور عبد الرّحمن وابوسعد عبد الواحد بوده است (سُبكى ۳ ، ۲۴۷) ، - شيخ ابوعلى دقّاق در ذى‌القعده يا ذى‌الحجّه سال چهار صد و پنج درنيشابور وفات يافت ودر همانجا مدفون شد (رجوع شود بتاريخ‌بغداد ۲ : ۲۴۸ استطراداً ، و كشف‌المحجوب ۲۰۴ ، وتبيين كذب المفترى ۲۲۶-۲۲۷ و۲۷۶ ، واسرارالتّوحيد درفهرست اعلام آن ، و تذكرة الأولياء ۲ : ۱۸۷-۲۰۱ ، ويافعى درحوادث سنهٔ ۲۰۶ ، ونفحات ۳۲۸-۳۳۱ ، وسفينة الأولياء ۱۵۹) ، -

الى الحجاز احرم من الكوفة حاسراً حافياً فحجّ بيت الله ماشياً تعظيماً لحرمتها و ولى الأمور العظيمة فتقصّى عن عهدتها و سافر[١] بلداناً كثيرة و حصّل الأسانيد العالية و استجاز من مشايخ الأمصار فراسلوه و اجازوه من كلّ الدّيار * منهم الشيخان الأمامان ركن الدّين منصور راست گو[٢] وظهير الدّين اسمعيل[٣] ابنا[٤] الشيخ صدر الدّين ابى المعالي مظفّر[٥] حدّث منهما في مصنّفاته[٦]، ثمّ اقام وحدّث واسمع (ورق ٣٧) وكتب وروى و افاد و صنّف في الدّين كتباً معتبرة منها كتاب **مطالع الانوار فى شرح مشارق الانوار**، و كتاب **شفاء الصدور**، و كتاب **المحمدين**، و كتاب **المسلسلات**، و كتاب **مولود النبىّ صلى الله عليه وسلم**، و كتاب **روضة الرائض فى علم الفرائض**، و كتاب **جامع المناسك**، و شرع فى شرح **ينابيع الاحكام** فلم يقدّر له الاختتام ولم يتيسّر له الأتمام اذ اتاه الحمام، [وكان] يدرّس فى رباط الشيخ الكبير مدّة سنين ببيان شاف وكلام واف، لم ينهر في وجه سائل ولم يضنّ بأعطاء كتاب على طالب، وكان ديدنه البرّ والتقوى و شنشنته التمسّك بالعروة الوثقى معظِماً لسنن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم محرّضاً على اكرام اهل الفضل يحثّ سائر المحصّلة الطّلّاب على مراعاة الآداب و ملازمة الورع و قلّة الطّمع و حفظ اللّسان عمّا يؤدّى الى عيب انسان يجتمع لديه عند اسماع المولود عدّة آلاف من الصّالحين وكان حضّار درسه فى كلّ يوم اكثر من سبعين (ورق ٣٧ب)، ومهما اسمع البخارىّ عن سدّته الشريفة يحضر المئون ممّن يكتبون

---

١ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٧ از تراجم كتاب حاضر،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٨ از تراجم، - اين دو نفر باهم برادرند وهردو پسران شيخ صدرالدّين ابو المعالى مظفّر آتى الذّكر ميباشند، ٤ - تصحيح قياسى، دراصل يعنى ب: ابناء (بصيغهٔ جمع)، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم، ٦ - از ستاره دردوسطر قبل تا اينجا فقط در ب موجود است، -

سوی من یستمعون او یسمعون. توفّی فی جمادی الآخرة سنة ثمان و خمسین وسبعمائة و دفن في صحن رباطه الّذی بناه بباب الشّیخ الکبیر رحمة الله علیهم[١]، وممّا انشدناه لنفسه:

اِلَی ٱللهِ اَشْکُو ثُمَّ اَشْکُو شِکَایَتِی اِلَی ٱللهِ مِنْ فُقْدانِ عِلْمِ الرِّوَایَةِ
وَ اَبْکِي عَلَي ٱلْاَسْلَامِ وَ ٱلدِّینِ وَ ٱلتُّقَی وَ اَلْطِمُ وَجْهِي مِنْ غُلُوِّ[٢] الْغَوَایَةِ

١٢ - الشیخ ابو شجاع الحسین بن منصور

کان من کبار المشایخ في عهد الشیخ الکبیر قد سبق الأقران کلّهم فی الزّهد والمعارف توفّی سنة احدی و خمسین وثلثمائة و دفن في مزاره المعروف عند مسجد الجنازة حذاء مقبرة الشیخ الکبیر رحمة الله علیهم[٣]

١٣ - الشیخ منصور بن ابی علی[٤]

کان من الفقراء الصُّبرُ العاملین في الله تارکاً للدّنیا ولذّاتها حاذراً عن غوائلها و آفاتها یجالس الشیخ الکبیر و اضرابه و ابا شجاع[٥] و اصحابه و کانوا یستأنسون بحضوره الشریف، توفّی سنة اربع وخمسین وثلثمائة و دفن (ورق ٣٨) خلف الشیخ ابي شجاع[٥] و قبره متّصل بقبره رحمة الله علیهم[٦].

---

١ - رجوع شود نیز برای شرح احوال مختصری ازاو بحبیب السّیر جزو دوّم از جلد سوّم ص ٢٥ در سلطنت امیر مبارز الدّین محمّدبن مظفّر، ٢ - چنین است در ق م، ب، علوم،
٣ - رجوع شود نیز بشیرازنامه ص ١٠٤-١٠٥، ٤ - چنین است درق م وشیرازنامه، ص ١٠٥، ولی در ب، علی (بجای ابی‌علی)، ٥ - یعنی صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل،
٦ - رجوع شود نیز بشیرازنامه ص ١٠٥.-

١٤ - الشيخ صدر الدين محمد بن ابى بكر الكارتانى[١]

كان عالماً بارعاً واعظاً فصيحاً مليح الكلام تأتيه الأسجاع بلا تكلّف وكان مستحضراً لكتب جار الله العلّامة لاسيّما تفسير الكشاف. وعظ النّاس فى المسجد الجامع العتيق سنين فانتفع به طوائف المسلمين وكان حافظاً جيّداً يقرأ القرآن من اوّله الى آخره بسهولة ويقدران يبدأ آية من آخر سورة فيقرؤها اوّلاً ثمّ يقرأ ما قبلها كذلك حتّى يأتي على اوّلها، توفّي سنة اثنتين وسبعمائة ودفن فى بقعة الشيخ ابى شجاع[٢] رحمة الله عليهم.

١٥ - مولانا نجم الدين الخباز

كان عالماً بارعاً متورّعاً قد اختار تلك الصّناعة ليأكل من كسب يده فصارت[٣] حانوته مجمعاً لطلّاب العلم يتدارسون عنده من السّحر الى العشاء الآخرة[٤] وكان فائقاً فى النّحو والصّرف، قيل كان اكثر الأدبيّات محفوظة له يدرسها على ظهر قلبه[٥] من غير مراجعة الى شرح، توفّي في سنة . . . . . وسبعمائة[٦] ودفن فى فضاء داره (ورق ٣٨ب) بجوار مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم،

---

١ - چنين است در هر سه نسخه بكاف و الف و راء مهمله وتاء مثناة فوقانية و الف و نون و ياء نسبت، ولى در ب حرف ماقبل اخير نقطه ندارد، - بافحص بليغ معلوم ما نشد اين كلمه نسبت بچيست، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢ از تراجم كتاب، ٣ - م: فصار، كلمهٔ حانوت هم مذكر استعمال ميشود وهم مؤنّث (لسان العرب)، ٤ - تأنيث صفت باعتبار ارادهٔ «صلوة العشاء الآخرة» است، ٥ - چنين است در هر سه نسخه، و صواب ظاهراً «من ظهر قلبه» است،

٦ - چنين است در م يعنى بياض بجاى اعداد آحاد و عشرات، در ب ق جاى تمام اعداد حتّى مئات نيز بياض است،

١٦ - مولانا افتخار الدين محمد بن نصر الله بن محمد[١] الدامغانی

العالم العامل الکبیر الفاضل الکامل النّحریر الجامع لأقسام العلوم العارف بدقائق المعقول و المعلوم فدفاق جها بذة العلماء بالتّحریر و التّقریر و سبق اساتذة الفضلاء بالبیان و التّفسیر صرف عمره بالعلم و التّذکیر و العبادة و نفع العباد بالدّرس و التّصنیف و الأفادة و اعان سائر طلبة الأسلام فی الواقعات و الأحکام ببحثه المبسوط الوافی و علمه المحیط الشّافی و خلقه المهذّب الشّامل و عقله المدرّب الکامل و فتق عن اکمام ازاهیر البلاغة بأیدی البیان و طبّق المَفصِل[٢] فی الکشف عن اسرار معانی القرآن و قلّد القضاء فاقبل[٣] فی فتاواه القاضی خان[٤] یجرّ ذیل الافتخار علی علماء الزّمان و ما کان ذاک الّا من عنایة الله و هدایته و کفایته و وقایته شرع النّبیّ المختار و رعایته و ثبت علی الملّة الحنیفیّة[٥] ☆ البیضاء و حمی حِمی الشریعة الحنفیّة[٦] الغرّاء و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، و من تصانیفه العالیة **الکاشف فی التفسیر** (ورق ٣٩) سبع مجلّدات،[٧] و **المکشوف**

---

١ - کلمات « بن محمّد » فقط در ق موجود است ، - در حاشیهٔ همین نسخه در مقابل این عنوان بخطّی الحاقی نوشته شده : « ذکرته فی مناقب القضاة » . - شرح احوال این شخص را در هیچ مأخذ دیگری نیافتم . ٢ - طبّق بتشدید باء از باب تفعیل و المفصل بفتح میم و کسر صاد واحد مفاصل اعضاء است « یقال طبّق السّیف اذا اصاب المَفصِل فابان العضو و منه قولهم للرجل اذا اصاب الحجّة انّه یطبّق المفصل، ابوزید یقال للبلیغ من الرّجال قد طبّق المفصل » (لسان) . ٣ - چنین است در ب ، ق م : فما قبل . ٤ - قاضی خان لقب فخر الدّین حسن بن منصور اوزجندی فرغانی است از مشاهیر فقهاء حنفیّه و متوفّی در سنهٔ ٥٩٢ ، و « فتاوی قاضی خان » مجموعه ایست از فتاوی فقیه مزبور که مابین حنفیان بسیار مشهور و مقبول و متداول و یکی از کتب اساسی ایشان است و مکرّر بطبع رسیده است (رجوع شود بجواهر المضیئة ١ : ٢٠٥ ، و فوائد البهیّة ٦٤-٦٥ ، و کشف الظّنون در عنوان « فتاوی قاضی خان » ، و معجم المطبوعات العربیّة ص ١٤٨٧) . ٥ - ب : الحنفیة .

٦ - از ستاره تا اینجا در ب ق موجود نیست .

٧ - در حاشیهٔ ق بخطّی ظاهراً الحاقی این جمله را بعد از اسم این کتاب افزوده : « و کان قد وصّی ان یُحمل مع جنازته استشفاعاً ففعلوه » .

فی التفسیر ایضاً مجلّدان، و شرح المفتاح[1]، و شرح الفوائد الغیاثیة، و شرح المواقف، و شرح الطوالع، و شرح المطالع، و شرح آداب البحث، و شرح المعتقد الصغیر للشیخ الکبیر[2]، و شرح المنهاج، و شرح العیون لمولانا عضدالدین عبدالرحمن[3] و کان من اعیان مجلسه، و شرح الاشارات المسمی بتنقیح العبارات فی توضیح الاشارات، و المدارک فی المنطق، و شرحاه، و شرح الجواهر[4]، و غیرها. و له تصانیف کثیرة و تألیفات غزیرة یزید عددها علی مائة کتاب فی کلّ باب، و له رسائل محبّرة و رشائق مبتکرة بنظم یُزری علی الدرّ و نثر یفوق علی التّبر جدیر بأن یکتب بالنّور علی احداق الحور، منها ما قال[5]:

---

۱ ـ م اینجا این کلمات را علاوه دارد: «و شرح التّبیان فی علمی المعانی و البیان»، ولی در ب ق و ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عیسی بن جنید از ین علاوه اثری نیست. ۲ ـ یعنی شیخ ابو عبدالله محمّد بن خفیف که این کتاب از تألیف اوست (رجوع شود بص ۴۳ سطر ۲). ـ

۳ ـ یعنی قاضی عضد الدّین عبد الرّحمن بن احمد بن عبدالغفّار ایجی شبانکارهٔ عالم مشهور قرن هشتم و صاحب کتاب مواقف در علم کلام و شرح مختصر ابن الحاجب در علم اصول فقه و تألیفات عدیدهٔ دیگر، وی معاصر بود با ابو سعید آخرین پادشاه مغول ایران و شاه شیخ ابو اسحق اینجو و امیر مبارز الدّین مؤسّس آل مظفّر، و هموست که حافظ در قطعهٔ معروف خود در ذکر پنج نفر از مشاهیر عهد شیخ ابو اسحق در اشاره بدو گوید: دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف * بنای کار مواقف بنام شاه نهاد، وفات وی در سنهٔ هفتصد و پنجاه و شش بوده است در شبانکاره، «و ایجی» منسوب است بایج (ایگ) پای تخت قدیم شبانکاره که وی در آنجا متولّد شده بوده (رجوع شود بسفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۴۴ که از او به عضدالدّین الشّونکاری [شبانکارهٔ] تعبیر کرده، و بتاریخ گزیده ۸۰۸، و سبکی ۶: ۱۰۸، و تاریخ آل مظفّر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده چاپ شده ص ۶۵۴ـ۶۵۶، ۶۶۳، و درر الکامنه ۲: ۳۲۲ـ۳۲۳، و روضة الصّفا ۴: ۱۴۱ و ۱۴۲، و طبقات النّحاة سیوطی ۲۹۶، و حبیب السّیر جزو ۱ ج ۳ ص ۱۲۵ـ۱۲۶ و ۱۲۷ـ۱۲۸ و جزو ۲ ج ۳ ص ۲۱، و مفتاح السّعادة ۱: ۱۶۹، و روضات الجنّات ۴۳۱). ـ و مراد از «عیون» قاضی عضد که در متن بدان اشاره میکند بدون شك «عیون الجواهر» اوست که در روضات الجنّات ص ۴۳۱ در جزو مؤلّفات او شمرده است. ۴ ـ چنین است در ق ب. ـ مراد بدون شك کتاب جواهر الکلام است از تألیفات قاضی عضد الدّین مذکور و آن مختصر کتاب مواقف اوست که خود او آنرا اختصار نموده و بنام غیاث الدّین محمّد وزیر پسر رشیدالدّین فضل‌الله موشّح ساخته است (رجوع شود بکشف الظّنون در دو عنوان «مواقف» و «جواهر الکلام»). ـ م بجای کلمات «و شرح الجواهر» دارد: «و شرح نظم الجواهر لمولانا عضدالدّین» (کذا ـ ؟). ۵ ـ م بجای «منها ما قال» دارد: و ممّا انشدنی.

تَأَلَّقَ بَرْقُ ٱلْوُدِّ مِنْ أَيْمَنِ ٱلْوَادِي   فَصَادَفْتُ كَنْزاً فِي صَمِيمِ فُؤَادِي
سَقَتْنِي حُمَيَّاهَا فَهَاجَتْ صَبَابَتِي   وَ فَاحَتْ بِرَيَّاهَا فَزَادَ وِدَادِي

توفّى في شعبان سنة خمس[1] وسبعين وسبعمائة ودفن في حظيرته خلف تربة مولانا نجم الدّين[2] رحمة الله عليهم **(ورق ٣٩ب)**.

١٧ - الامام ضياء الدين ابو الحسن مسعود بن محمود الشيرازى

كان اماماً عالماً زاهداً قد سافر وكتب وصحب الأمام فخر الدّين محمّد بن عمر بن الحسين الرّازى[3] وتقل عنه العلوم و قيل كان نسّاخاً لمؤلّفاته، ثمّ ترك صحبته و لازم الشّيخ نجم الدّين ابا الجنّاب احمد بن عمر الصّوفى الخيوقى الخوارزمى[4] ولبس عنه الخرقة وقرأ عليه مصنّفاته و رجع الى شيراز و اقام وافاد،

---

١ - كذا فى م، در ب ق جاى كلمهٔ «خمس» سفيد است، ٢ - ظاهراً بل قطعاً مراد صاحب عنوان نمرهٔ ١٥ كه بلافاصله قبل مذكور شد بايد باشد، ٣ - يعنى امام فخر رازى معروف متوفّى در سنهٔ ٦٠٦ كه شهرت فوق العادهٔ او ما را از هر گونه توضيحى در بارهٔ او مستغنى داشته است، ٤ - يعنى شيخ نجم الدّين كبرى از اشهر مشاهير مشايخ عرفا در اواخر قرن ششم واوايل هفتم، وفات وى بقول مشهور در سنهٔ ٦١٨ بود، است در موقع فتح خوارزم بدست لشكر مغول كه وى در آن واقعه بشهادت رسيده است، اوّلين كسى كه بـاين فقره اشاره نموده تا آنجا كه ما اطّلاع داريم رشيد الدّين فضل الله وزير است در جامع التّواريخ كه در حدود ٧١٠ تـأليف شده و عين عبارت او از قرار ذيل است: «چنگيزخـان چون آوازهٔ شيخ نجم الـدّين شنيده بود بوى كس فرستاد كه من خوارزم را قتل خواهم كرد آن بزرگ بايد كه ازميان ايشان بيرون رود وبما پيوندد شيخ رحمة الله عليه در جواب گفت كه هفتاد سال با تلخ و شيرين روز گـار در خوارزم با اين طايفه بسر برده‌ام اكنون كه هنگام نزول بلاست اگر بگريزم از مروّت دور باشد بعد از آن اورا ازميان كشتگان بازنيافتند والسّلام»، - پس از آن در تاريخ گزيده وتاريخ يافعى و نفحات و روضة الصّفا وحبيب السّير وساير كتب تواريخ و تذكرهـا اين فقره را متدرّجاً با شاخ و برگهاى بسيار تكرار كرده‌اند وهرچه از اصل واقعه دورتر ميشويم زوايد وتفاصيل افسانه مانند بسيارى مى‌بينيم كه براين حكايت سهل وسادهٔ طبيعى جامع التّواريخ علاوه شده است، ولى عجب است كه در تاريخ جهانگشاى جوينى كه قريب پنجاه سال قبل از جامع التّواريخ تـأليف شده و صاحب آن علاء الدّين عطا ملك جوينى از همه كس بيشتر از وقايع اوايل خروج مغول و نيز از اوضاع و احوال خوارزم با خبر

(بقيه در صفحهٔ بعد)

و من جملة تلامذته الشّيخ صدر الدّين ابو المعالى المظفّر[1] والفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[2] ذكراه فى مشيختهما[3]، وصنّف كتباً غزيرة منها كتاب ادالة[4] **الحق على الباطل**، و كتاب **القناعة**، و كتاب **منائح السنى و فضائح المشبهى**، و غيرها، واشتغل بالخلوة والعزلة و عارض الشيخ شهاب الدّين السّهروردى[5] فى كتابه الموسوم **برشف النصائح الايمانيه فى كشف الفضائح اليونانية**[6] و صنّف فى جوابه كتاباً سمّاه **كشف الاسرار الايمانية وهتك الاستار**

(بقيه از صفحهٔ قبل)
بوده ويك جلد تمام از تاريخ او منحصراً مخصوص تاريخ خوارزمشاهيان است است مطلقا و اصلا ذكرى واشارهٔ باين فقره يعنى قتل شيخ نجم الدّين كبرى در وقعهٔ خوارزم يافت نميشود، وهمچنين زكريّا بن محمّد قزوينى در آثار البلاد كه آن نيز قريب چهل سال قبل از جامع التّواريخ تأليف شده در ذيل «خيوق» ترجمهٔ احوال ممتعى از نجم الدّين كبرى نگاشته ولى مطلقا و اصلا از حكايت شهادت او دروقعهٔ خوارزم ذكرى درميان نياورده سهل است تاريخ وفات او را هم درحدود ششصد و ده ضبط كرده يعنى هشت سال قبل از واقعهٔ خوارزم، ـ در خصوص مرقد شيخ نجم الدّين كبرى نيز مابين بعضى مورّخين تناقض عجيبى مشاهده ميشود، در تاريخ گزيده كه در سنهٔ ٧٣٠ تأليف شده پس از ذكر شهادت او گويد «مزارش ناپيداست»، وحال آنكه درسنهٔ ٧٣٣ يعنى فقط سه سال بعد از تاريخ تأليف گزيده كه ابن بطوطه در آن سال بخوارزم رسيده بوده مرقد او را بعبارت ذيل وصف ميكند: «وبخارج خوارزم زاوية مبنيّة على تربة الشيخ نجم الدّين الكبرى و كان من كبار الصّالحين و فيها الطّعام للوارد والصّادر»، ومرحوم رضاقليخان هدايت در سفر خوارزم خود در سنهٔ ١٢٦٧ نيز مرقد او را در گرگانج مشهور باور گنج زيارت كرده است، ـ (رجوع شود بآثار البلاد ٣٥٥، جامع التّواريخ درحكايت فتح خوارزم بدست مغول، تاريخ گزيده ٧٨٩، دول الاسلام ذهبى ٢: ٩٣، يافعى ٤: ٤٠ـ٤٢، سُبكى ٥: ١١، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦١٧ و ٦١٨، نفحات ٤٨٠ـ٤٨٧، روضة الصّفا ٥: ٣٣، حبيب السّير جزو ١ ج ٣: ٣١ـ٣٣، تاج العروس در ج ن ب، رياض العارفين ١٤٣، مجمع الفصحاء ١: ٦٣٣، روضات الجنّات ٨١ـ٨٢ و ٤٥٥ [رجوع شود بسابق ص ٤٤ حاشيهٔ ١]، طرائق الحقايق ٢: ٤٨ـ٥٠ و ١٤٩ـ١٥٠)، ـ

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب، ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب، ٣ ـ كذا فى النّسخ الثلاث (ظ: مشيختيهما)، ـ م افزوده: والمولى الفاضل شرف الدّين المرى، ٤ ـ م: ادلة،

٥ ـ يعنى شيخ شهاب الدّين ابوحفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عمويهٔ بكرى سهروردى صاحب كتاب مشهور عوارف المعارف و متوفّى در سنهٔ ٦٣٢ كه شهرت فوق العادهٔ او ما را از هرگونه توضيحى راجع بدو بى نياز ساخته، ٦ ـ يك نسخه از ترجمهٔ اين كتاب بفارسى بقلم معين الدّين يزدى صاحب تاريخ آل مظفّر موسوم بمواهب الهى كه در سال ٧٧٤ ترجمهٔ مزبور را بنام شاه يحيى ابن شاه مظفّر بن امير مبارز الدّين باتمام رسانيده در كتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جديد در طهران موجود است (نمرهٔ ١٣٤٦)،

الحطامية، ثمّ ذيّله برسالتين احديهما (**ورق ٤٠**) موسومة **باشارات الواصلين**، واخرى **بالكنه**[١]، ورزقه الله اولاداً كراماً نالوا مراتب عظاماً، و له كلمات فائقة واشارات رائقة و مباحثات عميقة و محاورات دقيقة، وممّا انشده لنفسه[٢]:

وَلَا خِلَافَ بِأَنَّ النَّاسَ قَدْ خُلِقُوا ‌ ‌ ‌ فِيمَا يَرُومُونَ مَعْكُوسِي القَوَانِينِ
إِذْ أَنْفَقُوا العُمْرَ فِي الدُّنْيَا مُجَازَفَةً ‌ ‌ ‌ وَالمَالُ يُنْفَقُ فِيهَا بِالمَوَازِينِ

توفّى فى ذى الحجّة حجة خمس و خمسين و ستّمائة و دفن فى زاويته المبنيّة عند مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم[٣]،

١٨ - الامام ناصر الدين ابو حامد محمود بن مسعود[٤]

كان عالما عابداً متورّعاً بارعا قد حذا حذو والده فى الأعراض عن الخلق و

---

١ - چنين است در هرسه نسخه يعنى بكاف و نون و هاء، - در اينجا در نسخهٔ م بعد از كلمهٔ «الكنه» جملهٔ ذيل را كه بدون شك حاشيهٔ بوده از يكى از قرّاء كه بعدها داخل متن شده علاوه دارد: «و كتاب ادلّته [ظ: اداته] المذكور عارض به ادلّة [ظ: ادالة] الشّيخ شهاب الدّين ايضاً و شرح بعض المصابيح و كثيراً من الأحاديث و تلقّن منه الذّكر الشيخ شمس الدّين محمّد بن الصّفى بعد ما رأى فى المنام انّ ذكره لايصعد الى السّماء فعبّره الشيخ ابراهيم الّذى كان يعبّر رؤيا اهل الله فى ذلك الزّمان بأن ذكره منقطع المنعنة الى رسول الله صلّى الله عليه وسلّم»،

٢ - در حاشيهٔ ق بخطّى الحاقى اينجا عبارت ذيل مرقوم است: «اقول فى نقل هذا الشّعر عن هذا الأمام المترجم له نظر لأنّ الأمام ابا الفتوح الطّائى اسند [اسنده ؟] فى اربعينه فى آخر الحديث الخامس عن شيخه الأمام ابى بكر السّمعانى عن الشيخ ابى البركات محمّد بن عبدالله بن يحيى عن الشيخ ابى عبدالله محمّدبن علىّ الصّورى الحافظ عن بعض شيوخه ولا شكّ ان وفاة هؤلاء تقدمت على هذا الشيخ والله اعلم»، - براى ترجمهٔ احوال ابوالفتوح طائى رجوع شود بسبكى ٤: ١٠١، وبراى ابوبكر سمعانى كه پدر سمعانى معروف صاحب «انساب» است بانساب ورق ٣٠٨، وبراى ابو البركات بطبقات القرّاء ٢: ١٨٧ - ١٨٨، و براى ابوعبدالله صورى بتاريخ بغداد ٣: ١٠٣ وانساب سمعانى ٣٥٦ ب،

٣ - شرح احوال صاحب ترجمه را در شيراز نامه يا در جاى ديگر نيافتم، -

٤ - اين شخص چنانكه از نام پدرش ونيز از عبارت سطر بعد «قد حذا حذو والده فى الأعراض عن الخلق الخ» با ملاحظهٔ عادت مؤلّف بذكر تراجم ابناء غالباً بلافاصله بعد از تراجم آباء واضح ميشود پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است، و شرح حال او را در غير اين كتاب درجاى ديگر نيافتم،

تلا تلوه فی انتهاج الطّریق الی الحقّ منزویاً ما یخرج[1] من بیت عبادته الباقیة[2] هناك الّا الی المسجد یوم الجمعة والی المقام المعروف بسبیدان الّذی احیاه بالجبل المشهور به فی کلّ یوم ثلاثاء، وقد زاره المولی الفاضل السّعید رکن الدّین الفالی[3] مرّة فسأله عن کمّیّة اربعیناته فقال لاعلم لی بها (ورق ۴۰ب) الّا انّی ما خرجت من هذه الزّاویة اربعین سنة، وکان له صحبة مع الشّیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن[4] ومولانا جمال الدّین[5] صاحب البحر یتردّدان الیه کلّ اسبوع، وکان له ورد سماع[6] کلّ جمعة یحضره اکابر متصوّفة وقته وقد شرط ان لا یزید

---

۱ - م «منزویاً اربعین سنة ماخرج»، ۲ - تأنیث «الباقیة» در صفت بیت العبادة که مذکّر است بلاشك بتوهّم ارادهٔ «زاویة» است در پنج سطر قبل در آخر ترجمهٔ حال پدرش ضیاء الدّین مسعود،
۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۲ از تراجم کتاب حاضر،
٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب، ٥ - کذا فی ق م، ب: نجم الدّین، - درحاشیهٔ ق بخطّی الحاقی مقابل کلمات «جمال الدّین صاحب البحر» نوشته: «هو مولانا جمال الدّین الجبل جیلویی صاحب بحر الحاوی مختصر الحاوی الصّغیر»، و در سُبْکی ٦: ۱۰۸ ترجمهٔ حال مختصری ازو مسطور است از قرار ذیل: «عبد المجید بن عبد الرّحمن بن الجیلو بکسر الجیم ثمّ آخر الحروف ساکنة ثمّ لام مضمومه ثمّ واو الشیخ جمال الدّین صاحب البحر الصّغیر رحمه الله» و از مجموع این دو توضیح منضمّاً با متن حاضر معلوم میشود که این جمال الدّین عبد المجید از علماء شافعی اواخر قرن هفتم و اوایل هشتم واز اهل جبل جیلویه [یعنی کوه گیلویه] بوده که سُبْکی پس از مثله کردن این کلمه به «جیلو» آنرا نام جدّ صاحب ترجمه فرض کرده است!، و چون جلد ششم سُبْکی منحصراً مخصوص تراجم کسانی است که بعد از ۷۰۰ وفات یافته‌اند پس معلوم میشود که وفات صاحب ترجمه نیز بعد از سنهٔ مزبوره بوده است، - نام این کتاب البحر یا بحر الصّغیر را در کشف الظّنون نیافتم ولی چنانکه صریح حاشیهٔ سابق الذّکر ق است این کتاب اختصاری است از کتاب «الحاوی الصّغیر» تألیف نجم الدّین عبد الغفّار قزوینی متوفّی درسنهٔ ٦٦٥ که از کتب بسیار معروف متداول فقه شافعیه است، ووصف این حاوی به «صغیر» در مقابل «حاوی» مطلق یا «حاوی الکبیر» ابوالحسن علیّ بن محمّد ماوردی معروف متوفّی درسنهٔ ٤٥۰ است که آن نیز از مهمّات کتب فقه شافعی است، وهمچنین وصف این کتاب البحر مولانا جمال الدّین به «صغیر» بدون شك درمقابل «کتاب البحر» مطلق تألیف ابو المحاسن عبدالواحد بن اسمعیل رویانی متوفّی در سنهٔ ٥۰۲ است که آن نیز یکی از مهمّ ترین وعظیم الحجم ترین کتب فقه شافعی است وبتصریح سُبْکی تحریری است از «حاوی الکبیر» ماوردی مذکور (رجوع شود بمعجم البلدان در «رویان»، وسبکی ج ٤ ص ۲٦٤-۲٦٦، و کشف الظّنون در «بحر المذهب» و «الحاوی الکبیر» و «الحاوی الصّغیر»)، ٦ - چنین است در هر سه نسخه بدون واو عاطفه بین ورد و سماع،

عددهم على احد و عشرين نفراً ، و قد لقيه المولى السّعيد قوام الدّين عبدالله[١] مراراً و قرأ مواضع من الحاوى[٢] على مولانا جمال الدّين[٣] فى مجلسه عند قبر ابيه الأمام ، وكان وجوه البلد يزورونه فى صباح ومساء و يستمدّون منه الهمّة والدّعاء متبرّكين بانفاسه العزيزة متمسّكين باذيال اوقاته الشريفة ، توفّى سنة خمس[٤] و سبعمائة ودفن بجوار ابيه رحمة الله عليهم .

١٩ - الشيخ ابو عبدالله المشهور بعلم دار

يقال انّه من امراء بنى اميّة اتى شيراز فى عهد محمّد بن يوسف[٥] لمصلحة ارسله بها عبدالملك بن مروان فتوفّى هناك و مدفنه عند باب اصطخر .[٦]

٢٠ - الشيخ فخر الدين ابو بكر بن عبدالله الفارسى المعروف ببدل[٧]

الزّاهد البارع الجامع بين العلم والعمل (ورق ٤١) كان مؤيّداً للدّين المتين[٨] مهدّداً لأهل الباطل المهين ، له من الحقائق والمعارف حظّ وافر و فى كشف الدقائق واللّطائف بيان شاف[٩] ، قد صنّف الكتب و جمع فمنها كتاب مصباح

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم كتاب حاضر ، ٢ - يعنى حاوى الصّغير مذكور در ص گذشته حاشيهٔ ٥ ، ٣ - رجوع شود نيز بهمان حاشيه ، ٤ - ب : و خمس ،

٥ - يعنى محمّد بن يوسف ثقفى برادر حجّاج بن يوسف معروف كه بروايتى اوست كه شيراز را در اسلام تجديد عمارت نموده ، ولى بروايتى ديگر بانى شيراز در اسلام و مجدّد عمارت آن محمّد بن قاسم بن محمّد بن الحكم ابن ابى عقيل پسر پسر عمّ حجّاج بن يوسف است ، ياقوت درمعجم البلدان فقط همين قول اخير را روايت نموده ، وصاحب شيرازنامه قول اول را ، وحمدالله مستوفى در نزهة القلوب هردو قول را ، ٦ - م اينجا افزوده : «فى قبّة» ، - درحاشيهٔ ق بخطّى الحاقى درمقابل «باب اصطخر» نوشته : «وبه اشتهر[ت] المحلّة» ، - شرح احوال صاحب ترجمه را در شيرازنامه يا جاى ديگر نيافتم ،

٧ - اين عنوان مطابق ب ق است ، م : الشيخ فخر الدّين بن الشيخ شرف الدّين عبدالله بدل (با فتحهٔ روى باء) ، ٨ - كذا فى ب ق بتاء مثناة فوقانيه ، م : المبين (بباء موحّده) ، ٩ - درحاشيهٔ ق اينجا بخطّى الحاقى افزوده : «وكان له صحبة مع الشيخ نجيب الدّين علىّ مدّة مديدة و لبس الخرقة عنه» رجوع شود (بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم) ،

ذوی الالباب، وکتاب **کنز الاخبار**، و کتاب **النجاة**، و کتاب **سر الخلافة**، و له رسالات شریفة و فوائد طریفة[۱]، توفّی فی سنة اربع وسبعین وستّمائة و دفن فی بقعته المبارکة رحمة الله علیهم، وممّا انشده لبعضهم:

ذُنُوبِی وَ اِنْ جَلَّتْ فَعَفْوُكَ مَوْئِلِي ... وَ مَا زَالَ كَانَ ٱلْعَفْوُ لِلذَّنْبِ مَاحِيَا

اَنِلْنِی مُنَی قَلْبِی رِضَاكَ وَ بُغْيَتِی ... لِقَاؤُكَ فِيهِ يَا مُنَایَ شِفَائِيَا

لَعَلَّكَ غَضْبَانٌ وَ لَسْتُ بِعَالِمٍ ... سَلَامٌ عَلَى ٱلدَّارَيْنِ اِنْ كُنْتَ رَاضِيَا[۲]

۲۱ - الشیخ بهاء الدین علی بن ابی بکر بن عبدالله بدل[۳]

السّالك فی الله العارف بالله المأذون من الله، کان ینبوع الخیر والکرامة ومعدن الزّهد والولایة ذاقدم ثابت فی الطّریقة ومرتبة عالیة فی الحقیقة فادرك المشایخ (ورق ۴۱ب) واستفاد منهم، وروی عنه انّه قال اشتغلت فی عنفوان شبابی بالوعظ فذکّرت النّاس فی الجامع المسعودي اثنی عشر یوماً من رمضان فحضر الشیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن[۴] مجلسی فلمّا نزلت عن المنبر قال انّ لی معك سرّاً فأتنی بخلوة اکلّمك به فمضیت بعد ذاك الیه فقال یا بنیّ انّ فتح بابك لایحصل من الوعظ والتّذکیر وانّما حوالتك الی الفقر والزّنبیل فقلت سمعاً و طاعةً فأعطانی الزّنبیل و امرنی بأدارته فی الأسواق و تحصیل فتوحات الفقراء

---

۱ - چنین است در ق (بطاء مهمله)، م ب: ظریفه (بظاء معجمه)، ۲ - شرح حالی از صاحب این ترجمه یعنی نمرهٔ ۲۰ در شیراز نامه نیافتم، ۳ - این شخص بقرینهٔ نام پدرش «ابوبکر» ولقب پدر یا جدّش «بدل» واز اینکه در آخر این شرح حال گوید «ودفن خلف تربة ابیه» بعادت معهود مؤلّف که عموماً این نوع تعبیر را در مورد کسی ذکر میکندکه ذکر پدرش بلافاصله قبل گذشته باشد شکّی باقی نمی‌ماندکه پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است،

۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب حاضر،

للارتفاق[1] فمضى على ذلك ثمانى سنين ونفرعنّى جميع المريدين فوقفت يوماً فى حرّ النّهار[2] على بعض التّجار فنظر الىّ نظر الكاشح الحاقد ثمّ نبذ الىّ بدرهم واحد فأخذت ما اعطاني فلمّا مضيت قليلاً ناداني فقال انّى قد غلطت فى ذاك فاردده الىّ فرددته فأعطانى فلساً واحداً فأخذته بطيب قلبى وما وجدت فى نفسى تغيّراً عن ذاك ، فلمّا وصلت الى خدمة الشّيخ قال لى انّه قد تمّ امرك و ارتاضت نفسك (ورق ۴۲) فاجلس لدعوة الخلق الى الله ثمّ البسنى الخرقة ولقّننى الذّكر واعطانى المقراض و وصّانى بارشاد المريدين ، فجعل الله جنابه مقصداً للطّالبين و اشرقت انواره على كثير من العارفين ، و له اصحاب يهتدون بهديه[3] و يقتدون بطريقه ، توفّى فى ربيع الآخر سنة تسع و ثلاثين و سبعمائة و دفن فى بقعته العامرة خلف تربة ابيه[4] و كتب على مرقدهما وهو لوالده رحمة الله عليهما :

تَطَايَرَ رُوحِي عَنْ مَطِيَّةِ قَالِبِي — اِلَى الْعَالَمِ الْعِلْوِيِّ شَوْقاً اِلَى رَبِّي
لَعَلَّ اِلٰهَ الْعَالَمِينَ يَخُصُّنِي — بِنَظْرَةِ تَقْدِيسٍ تُؤَيِّدُ لِلْقُرْبِ

---

١ ـ م : الانفاق ، ٢ ـ كذا فى م ، ب ق : النار ، ـ اين نيز معنىً درست است ومقصود متكلّم بنابرين مبالغه در گرماى آنروز وتشبيه آن بگرماى آتش بوده ،

٣ ـ اين كلمه را در ق بضبط قلم بفتح هاء و سكون دال حركات گذارده وهَدْى باين ضبط بمعنى روش وسيرت وطريقه است ، ولى ميتوان مقيد بضبط اين ناسخ نشده اين كلمه را بهُدَيه بضمّ هاء وفتح دال والف مقصوره خواند كه بمعنى هدايت وراهنمائى ودلالت است قال الله تعالى و بهُديهم اقتده ،

٤ ـ شرح حالى ازين شخص در شيراز نامه نيافتم ، ولى مزار اين شخص و مزار پدرش صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل (كه چنانكه در متن ملاحظه ميشود قبر هردو بكلّى در يك بقعه ومتصل بيكديگر بوده است) بتصريح مرحوم فرصت در آثار العجم هنوز در شيراز موجود است ، رجوع شود ص ٤٦١ از كتاب مزبور كه در سنهٔ ١٣١٤ قمرى تأليف شده ، ـ مگر آنكه در اثر اين همه تبديل وتغييراتى كه در اين بيست سال اخير در مزارات وقبرستانهاى قديم ايران بعمل آمده وبسيارى از آنها را محو وتسطيح وبا زمين يكسان كرده‌اند مزار اين دو نفر هم از بين رفته باشد ، بايد از اهالى مطّلع محلّ تحقيق شود ،

۲۲ - الشیخ توران بن عبدالله الترکی[1]

کان فی بدء حاله رجلاً جندیّاً فنالته جذبة من جذبات ربّه الّتی توازی عمل الثّقلین فتاب الی الله تعالی و اناب و تمسّك باذیال المشایخ فهداه الله تعالی الی معارفه و نال ما اراد فظهر علیه الحالات واشتهر عنه الکرامات، وهو غیر الشیخ توران الکبیر[2] الّذی صحب ابا النّجیب السّهروردی[3] رحمة الله علیهم **(ورق ۴۲ب)**.

۲۳ - السید مرتضی الواعظ

کان متکلّماً جسوراً کثیر المسافرات طویل المحاورات ینشی[4] الأسجاع بلفظه و یقرع الأسماع بوعظه، و له فی التّفسیر توجیهات غریبة و فی التّذکیر تشبیهات عجیبة ماشجّعه علی ترتیب امثالها الّا قوّة ترکیب یجدها عند استعمالها

---

۱ - شرح حالی ازین شخص درجای دیگر نیافتم، ۲ - شرح حال این شیخ توران کبیر را نیز در جائی نیافتم، ولی نام او باز مجدّداً در ورق ۱۵۲ ب از کتاب حاضر استطراداً درضمن ترجمهٔ احوال فقیه ارشد الدّین ابوالحسن علیّ بن محمّد نیریزی (نمرهٔ ۲۵۷ از تراجم) خواهد آمد، - ۳ - یعنی ابوالنّجیب ضیاء الدّین عبد القاهر بن عبدالله بن محمّد بن عَمّویهٔ سهروردی از مشاهیر مشایخ عرفای قرن ششم ومتوفّی در ۱۷ جمادی الآخرة سنهٔ پانصد وشصت وسه در بغداد، وی عمّ شیخ شهاب الدّین ابو حفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن عَمّویهٔ سهروردی معروف صاحب عوارف المعارف است، نسب این هردو از قرار مذکور بابو بکر خلیفهٔ اوّل منتهی میشود ونسب‌نامهٔ ایشانرا تا ابن اخیر یاقوت در معجم البلدان در «سهرورد» وابن خلّکان در شرح احوال این ابو النّجیب مانحن‌فیه ذکر کرده‌اند، وسُهْرَوَرْد بضمّ سین مهمله وسکون هاء وفتح راء مهمله و فتح واو وسکون راء مهمله و در آخر دال مهمله بلوکی است از محالّ زنجان و واقع است درجنوب غربی سلطانیه نزدیك سجاس در دو فرسخی قیدار، وفعلاً نیز همان بلوك را محال سهرورد می نامند ومرکز این بلوك دهٔ بزرگی‌است بنام «قراقوش» (= عقاب) وازاملاك امیر افشار است (رجوع شود بانساب سمعانی معاصر او ورق ۳۱۸ ب، ومنتظم ابن الجوزی ۱۰: ۲۲۵، ومعجم البلدان در « سهرورد »، وابن الأثیر ویافعی و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ۵۶۳، وتاریخ گزیده ص۷۸۷، وسُبکی ٤: ۲۵٦، و نفحات ص ٤۷۸ - ٤۷۸، و روضات الجنّات ص۳۲۹ در ضمن ترجمهٔ برادر زاده‌اش شهاب الدّین عمر سابق الذّکر)،

واستحلاء كلام يصل الى ذوقه فى ازدحام العوامّ، ويقال كان به ميل الى الأهواء وزيغ عن طريق الاستواء* ولملاحظة ذلك المعنى ادّبه مولانا سراج الدّين مكرم بن يحيى[1] تأديباً بليغا اتّعظ به امثاله و انحطّ به احواله[2]، وله دواوين فى النّثر والنّظم كثيرة الوشى والرّقم وفى كلامه كثيراً ما يوهم ذلك من تتّبعه وجده هنالك، وممّا عندى بخطّه:

اِلَامَ اُرَاعِى اَلْبَرْقَ مِنْ نَحْوِ اَرْضِكُمْ وَ حَتَّامَ بِالْأَسْحَارِ اَسْتَخْبِرُ اَلصَّبَا
اَلَمْ يَـأْنِ اَنْ يَبْدُو لِعَيْنِى خِيَامُكُمْ فَأَشْكُو اِلَيْكُمْ مَا لَقِيتُ مِنَ اَلنَّوَى

اتاه الموت[3] فى سنة . . .[4] وسبعمائة و دفن فى بقعته.

٢٤ - الشيخ تاج الدين بهرام بن يعقوب المعروف بقزلجه[5]

احد شيوخ الطّريقة وسُلّاك سبل الحقيقة اخذ من علوم الظّاهر ثمّ من علوم الباطن[6] و دخل فى الرّياضة والمجاهدة بصدق العزيمة (ورق ٤٣) و خلوص النّيّة فظهر عليه آثار القبول ولاح له انوار القدس، قد تشرّفت[7] بلقياه وانتشقت ريّاه وكان اَحد الأَحدِين[8] تأدّب به خلق كثير واسترشد به جمّ غفير ونفع الله به اقواماً

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٤ از تراجم كتاب، ٢ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است،
٣ - م: ذاق طعم الموت، ٤ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است،
٥ - چنين است اين عنوان در ق ب، كلمهٔ اخير در ب: فرلجه (با فاء وراء مهمله)، م: الشيخ تاج الدّين بهرام (فقط). - قزلجه كلمهٔ تركى است بمعنى سرخ رنگ مركّب از «قزل» بمعنى سرخ واداة تصغير «جه»، يعنى مايل بسرخى وزننده بسرخى وسرخ رنگ، از جنس آقجه = سفيد رنگ، و كوكچه = كبودرنگ، وساريجه وساروچه = زرد رنگ كه در اعلام تركى بسيار ديده ميشود، ٦ - درحاشيهٔ ق بخطّى العاقى درمقابل اينجا مرقوم است: «ولبس الخرقة عن الشّيخ بهاء الدّين البعل و هو عن الشّيخ ظهير الدّين عبد الرّحمن وهو عن والده الشّيخ نجيب الدّين علىّ بو كالة الشّيخ شهاب الدّين عمر السّهروردى»،
٧ - ق ب: قد شرفت، ٨ - اَحَدُ الأَحَدِين بصيغهٔ جمع سالم اَحَد يعنى عديم المثل و بى نظير، «وسُئل سفيان الثورى عن سفيان بن عُيَيْنة قال ذلك اَحَدُ الأَحَدِين قال ابو الهيثم هذا ابلغ المدح» لسان العرب().

غير محصورين وجعل جنابه ملاذاً للطّالبين اتّخذ خانقاهاً سكن فى زواياه الصّوفيّة والأبدال يسبّح له فيها بالغدوّ والآصال رجال، وله تصانيف جمّة منها كتاب **قواعد الحقائق**[1] وشرحه، وكتاب **مفتاح الحقائق**، وكتاب **توضيح منهاج الاصول**[2] للقاضى **ناصر الدين**، وكتاب **تلخيص القواعد**[3] وغيرها، وله رسالات لطيفة وكلمات جامعة وبعض من تفسير كلام الله تعالى على لسان القوم، توفّى فى ذى القعدة سنة احدى وثمانين وسبعمائة ودفن فى الصّفّة الصّبويّة[4] من رباطه الغاصّ بأولى الفضل والخواصّ رحمة الله عليهم.

٢٥ ـ مولانا معين الدين بن ابى سعد[5]

الطّبيب الحاذق الأريب[6] المُحَذْلِق[7] كان عالماً مُسْتَطْرِفاً[8] من كلّ الفنون

---

١ ـ رجوع شود بكشف الظّنون درباب قاف، ٢ ـ نام كامل متن اين كتاب «منهاج الوصول الى علم الأصول» است تأليف قاضى ناصر الدّين ابو الخير (يا ابو سعيد) عبدالله بن عمر بن محمّد بن على بيضاوى مشهور صاحب تفسير معروف و نظام التّواريخ (رجوع شود بكشف الظّنون درباب ميم)، ولى نام شرح مانحن فيه آنكتاب يعنى «توضيح منهاج الأصول» را عجالةً درجائى نيافتم، ـ قاضى بيضاوى مذكور در سنهٔ ٦٨٥ بقول مشهور (يا در يكى از سنوات ٦٨٢، ٦٩١، ٦٩٢، ٦٩٥، ٦٩٦، ٧٠٨، ٧١٠، ٧١٦، ٧١٩ كه همهٔ اين اقوال برحسب اختلاف مورّخين روايت شده!) در تبريز وفات يافت و همانجا در گورستان چرنداب مدفون شد (براى شرح احوال او رجوع شود بمآخذ ذيل: وصّاف ٢٠٥ ـ ٢٠٦، تاريخ گزيده ٨١١، شيرازنامه ١٣٦، يافعى ٤: ٢٢٠، سُبكى ٥: ٥٩، حبيب السّير جزء ١ ج ٣: ٧٧، بغية الوعاة ٢٨٦، روضة اطهار حشرى ١٢٤ ـ ١٢٦، كشف الظّنون در «انوار التّنزيل»، فارسنامه ناصرى ٢: ١٨٣، فهرست نسخ عربى و فهرست نسخ فارسى موزهٔ بريطانيه از ريو ص ٦٨، و ٨٢٣ ـ ٨٢٤ بترتيب، طرائق الحقائق ٢: ٢٩٦ ـ ٢٩٨، معجم المطبوعات العربيه ٦١٦ ـ ٦١٨).

٣ ـ م اينجا افزوده: و توضيح الحاوى فى الفقه، ٤ ـ صَبَوى بفتح صاد مهمله وفتح باء موحّده و واو مكسوره ودر آخر ياء نسبت در اصطلاح اهل شيراز بمعنى «جهت شمال» يا «شمال شرقى» است كه باد صبا از آن جهت ميوزد، واين اصطلاح در فارسنامهٔ ناصرى بسيار مكرّر استعمال شده، ازجمله رجوع شود بج ٢ ص ٢١ سطر ٢ ـ ٣ كه صريح است در اين مطلب، ونيز ص ١٥٧، ١٥٨، ١٦٣، ١٦٥ وغيره، ونيز وصّاف ص ٣٥ س ٤، وفرهنگ آخر آن،

٥ ـ چنين است عنوان در ق ب، ولى ب كلمه «بن» را ندارد، م: مولانا معين الدّين محمّد الطّبيب،

٦ ـ كذا فى ق ب، م: الأديب (بدال)، ٧ ـ الحَذْلَقة التصرّف بالظّرف وحَذْلَقَ اظهر الحذق (لسان العرب)، ٨ ـ كذا فى ق ب بطاء مهمله، م: مستظرفاً (بظاء معجمه)،

له حقّ تعليم على كثير من النّاس و انا منهم قد استفدت منه فوائد كثيرة و كان متخلّقاً بأخلاق حسنة (ورق ٤٣ب) لا يقصر شأوه عن اهل زمانه كثيراً ، قد لازم مولانا نور الدّين محمّد الخراسانىّ[١] مدّةً مديدة وقرأ على مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[٢] كتباً عديدة و له عبارات صحيحة و خطوط مليحة كتب بها العلوم الأسلاميّة والصّحائف الدّينيّة ، وممّا نقل عن خطّه :

وَ مَا هِيَ اِلَّا لَيْلَةٌ ثُمَّ لَيْلَةٌ ... وَ يَوْمٌ اِلَى يَوْمٍ وَ شَهْرٌ اِلَى شَهْرِ

مَطَايَا يُقَرِّبْنَ اَلْجَدِيدَ اِلَى اَلْبِلَى ... وَ يُدْنِينَ اَشْلَاءَ اَلصَّحِيحِ اِلَى اَلْقَبْرِ

وَ يَتْرُكْنَ اَزْوَاجَ اَلْغَيُورِ لِغَيْرِهِ ... وَيَقْسِمْنَ مَا يَحْوِي اَلشَّحِيحُ مِنَ اَلْوَفْرِ[٣]

توفّى فى سنة . . .[٤] وسبعمائة ودفن فى جوار شيخه رحمة الله عليهم .

٢٦ - الشيخ سراج الدين يعقوب بن محمد الفيروز آبادى

كان عالماً عارفاً صوفيّاً ربّانيّاً قد حجّ بيت الله الحرام و صحب الكبراء الأعلام دخل شيراز و تأدّب بمولانا نور الدّين محمّد الخراسانى[٥] وتأسّى بطريقته فذكّر النّاس و ارشد الطّالبين و وقع له وقع فى قلوب الصّالحين و تمكّن حاله فى بواطن الأصفياء الصّادقين وكان فى قوّة البيان وفصاحة اللّسان (ورق ٤٤) بحيث يتحيّر فيه الألباب وتلين له الصّعاب وداوم على ذكر لا اله الّا الله حتّى وصل ذلك الى قلبه وكوشف بأنوار ربّانيّة واسرار روحانيّة ، روى عنه انّه قال مرضت في بدء[٦]

---

١ - رجوع شود بنمرة ٢٧ از تراجم كتاب ، - كلمة «محمّد» فقط در م موجود است ،
٢ - رجوع شود بنمرة ٣٣ از تراجم ، ٣ - وَفْر بالفتح توانگرى وبسيار وفراخ از مال (منتهى الأرب) ، ٤ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ودرجاى ديگر نيز شرح احوال اورا نيافتم ، ٥ - رجوع شود بترجمة بلافاصله بعد ، - ٦ - تصحيح قياسى ، هرسه نسخه : بدو ،

امری مرضاً اشفیت فیه علی الموت واشرفت علی الفوت فبقیت مدّة اربعة اشهر لا استطیع قیاماً ولا اسیغ طعاماً ولا اجد قراراً ولا مناماً فصرت مُکاشَفاً بصور قلوب عُوّادی ومن زارنی لأرفاقی و ارفادی فکان کلّ من دخل الباب من اولئك الأولیاء والأصحاب رأیت صورة قلبه علی ما غلب علیه من صفاته فمنهم من رأیت قلبه * علی صورة آدمیّ ومنهم من رأیته علی صورة شیطان ومنهم من رأیته علی صورة بهیمة و منهم من رأیته[1] علی صورة ذئب او کلب او خنزیر او غیر ذلك ، فجاءنی یوماً رجل فقیر کأنّ قلبه قبّة[2] نور یتلألأ اشعّته الی السّموات العلی فلمّا رأیت ذلك قلبت جنبی علی الفراش والقیت نفسی فی رجلیه وقلت بحقّ الّذی افاض علیك هذه الأنوار ادع الله ان ینجینی ممّا انا فیه من البؤس والاضطرار فدعا بدعوات (ورق ٤٤ب) و شفیت فی الحال باذن الله تعالی وما رأیته بعد ذلك وبقی معی لمعان ذلك النّور ، توفّی فی سنة اثنتین واربعین وسبعمائة و دفن فی رباطه رحمة الله علیه .

٢٧ - مولانا نور الدین محمد بن الحاج شرف الدین عثمان الخراسانی[3]

العالم العامل المتّقی الکامل الوحید المشار الیه الفرید المدار علیه کان یسافر[4] الآفاق فی طلب الحلال الی ان رزقه الله ذلك بشیراز فسکن هناك وتزوّج ودرس وحدّث و صنّف فی الدّین کتباً نافعةً منها کتاب **لطائف التفسیر** ، و منها

١ - ازستاره تا اینجا از ب ساقط است ، ٢ - کذا فی ب م ، ق : فیه ، ٣ - چنین است عنوان در ق ، ب « الحاج شرف الدّین » را ندارد ، م « بن الحاج شرف الدّین عثمان » را ندارد ،
٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیة ٧ ،

کتاب **الزبدة فی احادیث سیدالمرسلین** جمعها علی ترتیب حروف التّهجی، و کان یحذر الشبهات جدّاً و یجتنب الشهرة والصّیت و قبول اموال الحکّام و دخولهم علیه للزّیارة فی ایّام[1] و یخرج الی صلوة الجمعة منفرداً لا یأذن لأحد ان یتقدّمه او یعقبه و کان جلّ اوقاته مصروفة بترتیب زادالمعاد الی ان توفّاه الله تعالی فی ربیع الأوّل سنة اثنتین واربعین وسبعمائة رحمة الله علیهم[2].

۲۸ - الشیخ ابو بکر هبة الله بن الحسن العلاف[3]،

بحر المعارف واسّ الحقائق کان یشار الیه فی العلم و حسن الطّریقة وقیل انّ الشیخ الکبیر وصّی اصحابه اذا مات ان یصلّی علیه الشیخ ابوبکر فلمّا مات الشیخ صلّی علیه الشیخ ابوبکر[4] و کان نقیب العلویّة فی ذاك الزّمان ابا اسحق فلم یقتد به و صلّی علیه نوبة اخری، توفّی فی سنة . . .[5] و ثمانین و اربعمائة و قبره بباب

۱ - کلمهٔ «فی ایّام» را در م ندارد، ۲ - شرح احوال ابن نورالدّین محمّد خراسانی در شیرازنامه ص ۱۴۵ نیز مذکور است و صاحب شیرازنامه بتصریح خود او از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده، وتاریخ وفات او نیز درشیرازنامه بعینه مطابق باکتاب حاضر است، ۳ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ ابوبکر العلاف (فقط). ۴ - وفات شیخ کبیر یعنی ابو عبدالله محمّد بن خفیف چنانکه گذشت (ص ۴۶) تقریباً باتّفاق مورّخین در سنهٔ سیصد و هفتاد و یك بوده، ووفات صاحب ترجمه یعنی ابوبکر هبةالله بن الحسن علاّف بطبق نسخ کتاب حاضر درسنهٔ چهارصد وهشتاد واند وبقول شیراز نامه درست در سنهٔ چهارصد و هشتاد بوده، پس چگونه ممکن است که صاحب ترجمه عصر شیخ کبیر را که باقلّ تقدیرات ۱۰۹ سال قبل از او وفات یافته بالغاً رشیداً چنانکه مقتضای این حکایت است (یعنی اینکه شیخ کبیر وصیّت کرده بوده که وی براو نماز گزارد و وی براو نماز گزارده) درك کرده باشد؟ - در شیراز نامه که آن نیز شرح احوال صاحب ترجمه را نگاشته (ص ۱۱۲) بوجه من‌الوجوه ازین مقوله یعنی از وصیّت مزبور شیخ کبیر ذکری نیست،
۵ - جای رقم آحاد در هرسه نسخه سفید است،

اصطخر رحمة الله عليهم[1].

٢٩ - الشيخ[2] حسن كيا

يقال انّه من كبار سادات قزوين دخل الى شيراز للتفرّغ الى العبادة * فنزل بتلك البقعة وسلك طريقة مرضيّة شاع ذكرها فى العباد و البلاد حتّى توفّاه الله تعالى فدفن بجوار الشيخ[3] رحمة الله عليهم[4].

٣٠ - الشيخ بهاء الدين ابو بكر بن جمال الدين محمد باكالنجار[5]

الزّاهد العابد العارف المحقّق كان فى بدء امره اميناً على الحصن الأبيض

---

١ - چنانکه سابق نیز اشاره کردیم در شیراز نامه نیز ترجمهٔ احوال صاحب ترجمه مذکور است و ازجمله گوید که حاجی قوام الدّین (یعنی حاجی قوام ممدوح حافظ که درحقّ او گفته : دریای اخضر فلك و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما) برسر قبر وی قبّه عالی بر آورده و طاق و رواقی بر کشیده وطبقات مشایخ و ائمّه و سادات وعلما وهنرمندان را هریکی علی قدر مراتبهم در آن بقعه مدخلی پدید فرموده ورسمی وجهتی بمعین نموده است ، ٢ - م . السید (بجای « الشیخ »)، ولی در ب ق وشیراز نامه ص١١٢ وترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلف عیسی بن جنید و نزهة القلوب حمدالله مستوفی ص١١٦ درهمهٔ این مآخذ ازصاحب ترجمه به« شیخ حسن کیا» تعبیر کرده‌اند نه سید حسن کیا ، - (در نزهة القلوب چاپ اوقاف گیب کلمه « کیا » در نتیجهٔ سهو طابع یا ناسخ « کیاه » باکاف فارسی وهاء در آخر چاپ شده و آن تصحیف مضحکی است) ،

٣ - مراد از « شیخ » گویا شیخ ابوبکر هبةالله بن حسن علاف مذکور بلافاصله قبل است بقرینهٔ اینکه در ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلف ص ٤٦ عبارت متن را چنین ترجمه کرده : « . . . تا روزیکه اجلش درآمد واو را برحمت حق واصل گردانید و او را دفن کردند در همسایگی شیخ ابوبکر »، ٤ - م بجای جملهٔ ازستاره تا اینجا چنین دارد ، « وجاورمزار الشیخ الکبیر بالصّدق والأرادة فاستقام علی طریق الأخلاص واعتقده زمرة الموحّدین من العوامّ والخواصّ ، جاءت وفاته فی حدود سنة ستمائة » ، و این تاریخ وفات برای شیخ حسن کیا نه در هیچیك از دو نسخهٔ دیگر شدّالأزار یعنی ق ب که هم قدیمی تروهم بسیار صحیح تر ومضبوط تر از م میباشند دارد ونه در ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ولهذا باید بقید احتیاط تلقّی شود ، ولی در فارسنامهٔ ناصری ٢ : ١٥٦ وآثار العجم ٤٥٧ (لابد بنقل از همین نسخه یا یکی از نسخ منقول عنها یا منقولهٔ از آن) مذکور است ، ٥ - چنین است عنوان در ب ق ، م : الشیخ بهاء الدّین ابوبکر باکالنجار ، - کلمهٔ « باکالنجار » در هرسه نسخه عیناً بهمین املاست که ما چاپ کرده‌ایم یعنی بانون بعد از لام و

(بقیه در صفحهٔ بعد)

يتعبّد فيه و يعرف حقّ الله تعالى و يراعى وظائف الطّاعات و الأوراد فأرسل مرّة حاكم البلد الى ذاك الحصن رجلا مقيّداً و امره ان يحبسه فيه فحبسه بأمره و مضى على ذلك شهور ثمّ انّ ذلك الرّجل المحبوس كان قد سمع من شيخ له انّ من قرأ سبعين الف مرّة سورة قل هو الله احد بأخلاص نيّة فرّج الله عنه و جعل له مخرجاً من حيث لا يحتسب فكان الرّجل يقرأ ذلك حتّى اتمّ ذلك العدد (ورق ٤٥) فبلغ ذلك الخبر الى الشيخ فرحمه و قال اطلقوه فخلّوا سبيله فأنهى الخبر الى الحاكم فأرسل اليه وعاتبه على ذلك فقال انّ رجلا قرأ سبعين الف مرّة سوره الأخلاص طمعاً فى الخلاص ان لم يفرج عنه خشيت ان يقع وهن فى اعتقاده لكتاب الله تعالى ولأن اكون انا معاقباً بسببه احبّ الىّ من ان يتزلزل رجل فى دينه او يرتدّ مسلم، فتغيّر الحاكم وقال عقوبتك عزلك عن ولاية الحصن

(بقيه از صفحهٔ قبل)

قبل از جيم، وهمچنين در مورد اسامى يكى دو تن از ملوك آل بويه كه بعينه موسوم يا مكنّى بهمين اسم بوده اند اين كلمه در غالب كتب تواريخ فارسى مانند وصّاف و گزيده و روضة الصّفا و حبيب السّير و تاريخ كرمان محمّدبن ابراهيم ومجالس المؤمنين وفارسنامهٔ ناصرى وفرهنگ جهانگيرى وفرهنگ انجمن آراى ناصرى اين كلمه بهمين املا يعنى «باكالنجار» بانون بعد از لام مسطور است، ولى در عموم كتب تواريخ عربى مانند تتمة اليتيمهٔ ثعالبى وذيل تجارب الأمم از ابو شجاع وزير ومنتظم ابن الجوزى ومعجم الأدباء ياقوت ومعجم البلدان هو وابن الأثير وابوالفدا وفخرى ونجوم الزّاهره و نيز در بعضى مآخذ فارسى مانند فارسنامهٔ ابن البلخى و تجارب السّلف و لبّ التّواريخ اين كلمه مطّرداً وبدون استثنا «ابو كاليجار» يا «باكاليجار» باياء مثناة تحتانيه بعد ازلام بجاى نون مكتوب است، و گويا همين املاى اخير كتب عربى اقرب بصواب باشد و ظاهراً «كاليجار» لغتى است ديلمى يا گيلك در «كارزار» يعنى جنگ وجدال (رجوع شود ببرهان قاطع در «كالجار») و بنابرين ابو كاليجار يا باكاليجار از جنس ابو حرب و ابوالهيجاء از كنيه هاى معمول آن عصر بوده است، رينولد نيكولسون در مقدّمهٔ انگليسى فارسنامهٔ ابن البلخى ص١٣-١٤ گويد كه دريك نسخهٔ خطّى قديمى از «زيج سنجرى» تأليف ابومنصور خازنى از نسخ موزهٔ بريطانيه كه تاريخ كتابت آن سنهٔ ٦٢٠ هجرى است در جدول ملوك آل بويه كنيهٔ دو پادشاه از آن سلسله را يعنى صمصام الدّوله ومرزبان بن سلطان الدّوله را كه معمولا در كتب تواريخ ابو كاليجار (يا ابو كالنجار) نوشته اند در آن نسخه صريحاً واضحاً «ابو كاليزار» نوشته باياء بعد ازلام وزاء معجمه بجاى جيم.-

فسلّمِ المقاليد و أنزلْ ، فقال نعم ونعمة عين فصرفه عنه واشتغل بعبادة ربّه و جلس في الخلوة بأذن الشيخ نجيب الدّين علي[1] و تأدّب بأرشاده وله واقعات غريبة و مكاشفات عجيبة واتّخذ رباطاً بمحلّة باب اصطخر وسكن في خدمته جماعة من الصّلحاء حتّى لحق بالله تعالى في سنة اثنتى عشرة[2] وسبعمائة رحمة الله عليهم .

٣١ ـ الشيخ جمال الدين محمد بن ابى بكر بن با كالنجار[3]

كان شيخاً وجيهاً بهيّ المنظر زكيّ المخبر ذا مجاهدات و خلوات واوراد كثيرة من العبادات و الطّاعات ولـه كلمات روحانيّة واشارات رحمانيّة يبوح بها في اثناء حالاته (ورق ٥٢ب) قد ضمّنها بعض رسالاتـه و قـد سعدتُ مرّات بنيل بركات صحبته والاستفادة من انوار حكمته، وممّا قرأت عن خطّه الأنيق :

اَمَا وَالرَّاقِصَاتِ بِذَاتِ عِرْقٍ	وَ مَنْ قَدْ طَافَ بِالْبَيْتِ العَتِيقِ
لَقَدْ دَبَّ الهَوَى لَكَ فِي فُؤَادِي	دَبِيبَ دَمِ الحَيَاةِ اِلَى العُرُوقِ[4]

توفّي سنة . . .[5] وخمسين وسبعمائة ودفن عند والده رحمة الله عليهم .

---

١ ـ يعني شيخ نجيب الدّين علىّ بن بزغش ، رجوع شود بنمرة ٢٣٨ از تراجم كتاب حاضر ،

٢ ـ تصحيح قياسى ، ـ هرسه نسخه : اثنى عشر ، ٣ ـ بقرينه اسم پدر وجدّ ونيز ازاينكه مؤلّف در آخر ترجمه گويد : «ودفن عند والده» باملاحظهٔ اينكه معمولاً وى اين نوع تعبير را درمورد ذكر ابناء بلافاصله بعداز تراجم آباء مى نمايد شكّى باقى نمى ماند كه صاحب اين ترجمه شيخ جمال الدّين محمّد پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل است ، ـ ٤ ـ ازمقايسهٔ اين دو بيت با دوبيت ذيل مذكور در حماسه (شرح خطيب تبريزى ج ٣ ص ١٧٥) : اَمَا وَالرَّاقِصَاتِ بِذَاتِ عِرْقٍ وَمَنْ صَلَّى بِنُعْمَانِ الأَرَاكِ * لَقَدْ اَضْمَرْتُ حُبَّكَ فِى فُؤَادِى وَمَا اَضْمَرْتُ حُبّاً مِنْ سِوَاكِ * تقريباً قطع حاصل ميشود كه يكى از آندو مأخوذ از ديگرى است ولى معلوم نيست كدام از كدام زيرا قائل دو بيت متن را نميدانيم كيست ودرچه عصرى بوده ، ٥ ـ جاى عدد احاد در هردونسخهٔ ق ب سفيد است ودر م اصل اين ترجمه را با ترجمهٔ بعد هيچ ندارد ، ـ در نفحات ص ٢٩٦ ـ ٢٩٧ شرح احوال صاحب ترجمه مذكور است ولى آنجا نيز تاريخ وفات او را « نيف و خمسين وسبعمائة » نگاشته بدون تعيين آحاد ،

٣٢ ـ الشيخ مؤيد بن محمد بن احمد[1] المعروف بنامدار

من العرفاء الرّبّانيّين قد سافر[2] الحجاز ولقي المشايخ الكبار وقيل انّه حجّ بيت الله اربعين مرّة وكانت له همّة عظيمة و نفس مؤثّر توفّي في سنة سبعين و خمسمائة ودفن فى رباطه بباب نامدار وهو اسم من بنى ذاك البناء وقيل كان وزيراً من الوزراء فى زمانه قد نسبت المحلّة اليه رحمة الله عليهم .

٣٣ ـ مولانا قوام الدين ابو البقاء عبدالله بن محمود بن حسن الشيرازى

الأستاذ الأمام العلّامة والقدوة الجليل الفهّامة امام الأئمّة في زمانه واستاذ جهابذة الفضلاء في اوانه هو الّذى لن تسمح بمثله الأدوار ما دار الفلك الدّوّار (ورق ۴٦) بحر طامٍ لا يدرك قعره وطود سامٍ لا يكتنه قدره كان شديد الصّلابة عظيم الهيبة راسخاً فى السّنّة غلّاباً عند المجادلة قائماً بالحقّ ناطقاً بالصّدق يعامل بالحقّ المحض ويصيب فى كلّ مقام دحض يرغّب على التّعلّم والتّعليم ويحرّض على الأرشاد والتّفهيم ويعظّم ذويه احقّ تعظيم لا يصدّر في مجلسه الّا العالم ولا يخاف فى الله لومة لائم معزّاً لأهل العدل والأنصاف مذلّاً لذوى الجهل والاستنكاف لا يخشى في دينه الّا الرّبّ ويذبّ عن حريم الدّين المتين[3] بأبلغ ذبّ تأدّب اوّلاً

---

١ ـ كذا فى ب ، در ق ابتدا «محمد» نوشته بوده بجاى «احمد» ولى بعدها الفى بغايت محو بر آن افزوده شده ، در م گفتيم كه اصل اين ترجمهٔ حال را ندارد ،

٢ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٣ ـ چنين است در هر سه نسخه با تاء مثنّاة فوقانيه ، نه «المبين» با باء موحّده چنانكه ممكن است توهّم رود (رجوع شود بص ٧٢ س ١١) ،

بأبيه العالم العابد مولانا نجم الدّين محمود الملقّب بفقيه[1] وكان فقيهاً صوفياً بارعاً و حصّل المقدّمـات عليه و تأسّى بطريقة الشّيخ ظهير الدّين عبدالرّحمن[2] واخذ القراءات السّبع عن الشّيخ محبّ الدّين جعفر الموصلى[3] و تزوّج بابنته الـكريمة و تفقّه على مولانا قطب الدّين محمّد الفـالى[4] صاحب التّقريب و شرح اللّباب والأعراب[5] قرأ عليه وسمع لديه كلّ كتاب في كلّ باب(ورق٤٦ب)واحكم جميع الفنون منقولاً ومعقولاً وفروعاً واصولاً و جمع بين اشتات العلوم و اقسامها و بلغ اقصى ذروة الـكمـالات و سنامهـا ففاق جميع علماء الأمصار حتّى انضوا اليه الرّواحل من الأقطار و حجّ بيت الله الحرام و سافر الى تبريز حين اجتمع بهـا العلماء العظام وطارحهم مسائل والزمهم اقوى الزام ثمّ رجع الى مسقط راسه ومحلّ استيناسه و كان يعقد مجاس الدّرس والأفادة حين يبقى ثلث اللّيل و زيادة و كان هذاداً به الى ان يطلع الفجر ثمّ يشتغل بعد الصّلوة بدرس القرآن و الذّكر يقرؤن عليه القراءات السّبع [و] يُصغى الى ادائهم السّمع ثمّ يعود الى درس العلوم الشّرعيّة

---

١ ـ چنين است درهرسه نسخه يعنى «فقيه» بدون الف ولام ، ـ شرح احوال اين نجم‌الدين محمود ملقّب بفقيه پدر قوام‌الدين‌عبدالله صاحب‌ترجمه در كتاب‌حاضرمذكورنيست ، و آنكس كه درتحت نمرهٔ ١٠٥ ازتراجم كتاب بعنوان «فقيه نجم الدّين محمود» مذكور است بكلّى كسى‌ديگر است چه او در قبرستان امّ كلثوم كه موضوع‌نوبت رابعهٔ كتاب حاضراست دفن شده وحال‌آنكه پدر صاحب ترجمه بتصريح مؤلّف در آخر همين ترجمهٔ پسرش قوام‌الدين عبدالله كه گويد : « ودفن فى‌بقعته‌المباركة عند تربة والده» درقبرستان شيخ كبيركه موضوع نوبت اوّل كتاب حاضر است مدفون است ، ـ
٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٩ از تراجم كتاب حاضر ، ٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٢ ازتراجم، ونيز بطبقات‌القرّاء شمس‌الدّين محمّد جزرى ج١ ص ١٩٨ ، ـ دختر اين محبّ الدّين جعفر موصلى بتصريح مؤلّف در متن وجزرى در كتاب مزبور ١: ٤٥٧ زوجهٔ قوام‌الدّين عبدالله صاحب ترجمه بوده‌است ، ـ ٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٩ از تراجم ، ٥ ـ چنين است درب ق بعين مهمله ، م اين كلمه را ندارد ، ـ اسم اصلى اين كتاب چنانكه در نمرهٔ ٢٩٩ خواهدآمد « الأغراب فى الأعراب» است (اوّلى بغين معجمه ودوّم بعين مهمله) ، ولى در اين موضع مانحن فيه ممكن است كه‌اختصاراً فقط بجزء ثانى‌نام كتاب تعبيرشده باشد بمناسبت اينكه موضوع كتاب‌علم اعراب يعنى‌علم نحو بوده ، و ممكن است نيز كه تصحيف نسّاخ باشد بجاى « الأغراب » بمعجمه ، ـ

والقواعد الأدبيّة و هكذا سائر الأوقات لا يخلو عن الدّرس والعبادات * ويذكّر في الجامع العتيق[1] بعد صلوة الجمعة وغيرها و انتهت اليه رياسة اولي العلم كلّهم طوعاً و كرهاً و تخرّج عليه جماعات من كبار العلماء الأعلام وفحول فضلاء الأسلام (ورق ۴۷) منهم المولى السّعيد سراج الدّين عمر بن عبدالرّحمن[2] قرأ عليه الكشّاف في اربعة اشهر و صنّف كتاب **الكشف** من بركاته وفوائده الّتي لقّفها من فيه و فرائده الّتي نقلها من حواشيه، و شرع مولانا رحمه الله في تصنيف كتاب سمّاه **البسط**[3] وكتب منه مجلّدين في سنتين ثمّ ابتلي بعينيه و وقعت الفترة في البين، و كان في آخر عمره يجلس في محفّة يرفعها العلماء على مناكبهم فيأتون بها الى

۱ - م بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا دارد : « يؤمّ في المسجد الجامع و يخطب به النّاس » ،
۲ - یعنی سراج الدّین ابوحفص عمر بن عبدالرّحمن فارسی قزوینی متوفّی در سال هفتصد و چهل و پنج که مؤلّف حاشیه ایست بر کشّاف زمخشری باسم « کشف الکشّاف » که اختصاراً « کشف » تنها نیز گفته میشود ، وچون مؤلّف مزبور بتصریح متن از خواصّ تلامذهٔ قوام الدّین عبدالله صاحب ترجمه بوده و کشف کشّاف را از فواید آن استاد فاضل و از برکات انفاس او جمع نموده بوده ، و از طرف دیگر خواجه حافظ نیز چنانکه از سیاق کلام جامع دیوان او که خود از معاصرین خواجه بوده تقریباً بالصّراحه مستفاد میشود از تلامذهٔ همین قوام الدّین عبدالله بوده و به « درس گاه » او حاضر میشده گرچه این اشتراك در تلمّذ ظاهراً در یك زمان نبوده، و عصر صاحب کشف کشّاف تا درجهٔ مقدّم بر عصر خواجه بوده است ، باری ظاهراً باین مناسبات بوده (بعلاوهٔ مناسبت قافیه) که مابین این همه کتب متداوله در عصر خواجه فقط این کتاب نظر او را بنحو خصوصی جلب نموده و نام آنرا درین بیت معروف خود : بخواه دفتر اشعار وراه صحرا گیر * چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشّاف است برده است - نسخهٔ از جلد اوّل کشف کشّاف از سورهٔ فاتحه تا سورهٔ مریم در شیراز در کتابخانهٔ آقای شیخ محمّدعلی امام جمعه شیراز موجود است و دریکی دوسال قبل که آنرا برای معاینهٔ یکی از آشنایان خود بطهران فرستاده بودند ما آنرا مجملاً مطالعه کردیم، عبارت ابتدای آن چنین است : « الحمدلله الّذی انارالأعیان بنورالوجود و جعلها مرائی صفاته فاختار نوع الأنسان لجمعه سرّ سرائرالأکوان فکمّل به مجالی ذاته الخ » . واین نسخه درسنوات ۱۰۵۹- ۱۰۶۰ کتابت شده است ، و نسخهٔ دیگر از آن نیز در دو جلد مختلف در کتابخانهٔ مشهد موجود است (رجوع شود بجلد اوّل از فهرست کتابخانهٔ مزبور نمرهٔ ۱۵۹ و ۱۷۷ از نمرات تفسیر ، و نیز بکشف الظّنون در تحت عنوان « کشّاف »، و اعلام زرکلی ص ۷۱۶ ، و فهرست کتابخانهٔ مصر چاپ ۱۳۱۰ ج ۱ ص ۱۹۲-۱۹۳ که یك نسخهٔ تمام ویك نسخه ازجلد ثانی آن نیز در آنکتابخانه موجود است) ، - ۳ - چنین است در ب ق ، م : البسیط ،

صلوة الجمعة، لازمت خدمته ثماني سنين وعمّتني بركاته كما عمّت سائر المسلمين، وسوّيت يوماً مداسه فقال:

جَزَى اللّٰهُ مَنْ سَوَّى مَداسِيَ خَيْرًا ... أَباحَ لِعَبْدٍ فِي الْقِيامَةِ مِنْ أَجْرِ

وارجو بركة دعائه وهمّته في الدّنيا والآخرة، وكان ممّا يتمثّل به كثيراً:

عَلَيْكُمْ بِالْمَحابِرِ[1] فَالْزَمُوها ... وَإِيّاكُمْ وَأَصْحابَ الدَّواةِ[1]

فَما لِوِلايَةِ الْعُلَماءِ عَزْلٌ ... وَعَزْلُ وِلايَةِ الْعُمّالِ آتِ

توفّي في محرّم سنة اثنتين وسبعين وسبعمائة و دفن في بقعته المباركة عند تربة والده رحمة الله عليهم رحمة واسعة[2].

---

۱ ـ محابر جمع مَحْبَرَة است ومَحْبُرَة بمعنی دوات است بمعنی امروزی مصطلح درایران یعنی ظرف کوچکی از آبگینه یا چینی یا فلز که در آن «مرکّب» یعنی مداد مایع ریزند واز آن نویسنده، ولی خود این کلمه یعنی «دوات» در اصطلاح نویسندگان عرب (یا «دویت» در اصطلاح نویسندگان ایرانی قرون وسطی) بمعنی آنچیزی بوده است که ما امروز «قلمدان» میگوئیم یعنی جعبهٔ باریك مستطیلی از مقوّای مدهون منقّش مرکّب از دو قطعه که یکی در دیگری داخل میشود و در جوف جعبهٔ داخلی دواتی است از فلزّ با جمیع ادوات دیگر نویسندگی از قلم و قلمتراش و قط زن و قاشق آب ریزی و غیره، و تا این اواخر قلمدان از ادوات کار و لوازم غیر منفكّهٔ مستوفیان و منشیان ونویسندگان ادارات دولتی بودکه آنرا همیشه همراه خود داشته و هرجا میرفته اند با خود می برده‌اند ولی اکنون تقریباً بکلّی منسوخ شده است (شواهد استعمال دوات ودویت باین معنیٰ یعنی قلمدان در نظم و نثر فارسی و عربی بسیار است و اینجا بواسطهٔ عدم گنجایش مقام موقع درج آنها نیست). ـ و در بیت متن مراد از «اصحاب الدّواة» عمّال دیوان است بنحو عموم چه آنها بوده اند مخصوصاً که قلمدان چنانکه گفتیم از لوازم کار آنها بوده است، و مراد از اصحاب «محابر» علما و طلّاب و اصحاب حدیث است چه ایشان بوده اند که همیشه محبرهٔ همراه خود در مجالس درس می برده اند تا دروس و امالی اساتید خود را فی المجلس بنویسند،

۲ ـ علاوه بر کتاب حاضر شرح احوال قوام الدّین عبدالله صاحب ترجمه درطبقات القرّاء جزری ج۱ ص۴۵۷ وحبیب السّیر جزء ۲ ازجلد ۳ ص ۳۰۷ نیز مذکور است، ونیز رجوع شود بتاریخ آل مظفّر از محمود کیتبی ص۷۰۳ که ازو به «قوام الدّین [بن] فقیه نجم تعبیر میکند چه پدر او نجم الدّین محمود چنانکه مؤلّف در متن گفته ملقّب به «فقیه» بوده است، و ازین مأخذ اخیر معلوم میشود که شاه شجاع نیز بدرس صاحب ترجمه حاضر میشده است. ـ و چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردیم خواجه حافظ نیز از تلامذهٔ او بوده است و بتحریض و تشویق همین مولانا قوام الدّین عبدالله

(بقیه درصفحهٔ بعد)

۳۴ ـ الشیخ رکن الدین ابو النجیب المعروف بزاهد[۱]

(ورق ۴۷ ب) هو من اقران الشّیخ صفیّ الدّین عثمان الکرمانیّ[۲] ومن فی طبقته وشملهما مصادقة و مصاهرة فی الله و بالله و کان وحیداً مشاراً الیه فی العلم والمعرفة والزّهد والکرامة یدرّس فی رباطه العامرة علی السّدّة العالیة لا یتجاوز عنها الی ما سواها فیتردّد الیه فضلاء المملکة و عُبّاد البلدة، روی انّه جلس یوماً للدّرس فمرّ به طائر فذرق علی ثیابه الطّاهرة فتغیّر عن ذاك تغیّراً شدیداً تعجّب منه الحاضرون فقیل هذا امر یسیر یغسل الثّوب فیصیر طاهراً کما کان فقال لیس تغیّری للثّوب و انّما تغیّری للطّائر شفقة علیه و رحمة له فانّه لا یتخلّص عن تبعة ما صنع فقام احد منهم متفحّصاً عن حال الطّائر فرآه بعینه مجدّلاً علی الأرض قد اصابه سهم غرب، وکان مولانا السّعید قوام الدّین ابو البقاء یستمدّ[۳] الشّیخ فی کلّ ما یعتریه ویقول ما ظهر علیّ من کراماته وبان لی من علوّ مقاماته لا یدخل تحت الحصر ولا یطیقه مسامع اهل العصر (ورق ۴۸) منها انّی قصدت زیارة روضته

(بقیه از صفحه قبل)

بوده است که جامع مجهول الاسم دیوان حافظ که درین اواخر بغلط مشهور به «محمّد گلندام» شده درصدد جمع اشعار متفرقهٔ وی از گوشه و کنار بر آمده ومدّتی پس از وفات خواجه این دیوان فعلی اورا (قبل از آنکه الحاقات بی‌شماری که همه کس میداند درطیّ قرون متطاوله بر آن افزوده شود) ترتیب داده است. ـ برای مزید توضیح درین باب رجوع شود بحواشی محمّد قزوینی یکی از دوناشر کتاب حاضر بر دیوان حافظ طبع وزارت فرهنگ در سنهٔ ۱۳۲۰ شمسی ص قز ـ قیا. ـ

۱ ـ کذافی ق ب، م، بالزاهد.   ۲ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٤ از تراجم کتاب حاضر.

۳ ـ یعنی قوام الدّین عبدالله از روحانیّت شیخ رکن الدّین ابو النجیب و از زیارت قبر او استمداد همّت می نموده نه از خود شخص او چه قوام الدّین عبدالله عصر صاحب ترجمه را درك نکرده بوده است زیرا که وفات صاحب ترجمه چنانکه خواهد آمد در سنهٔ ٦۳۰ بوده و وفات قوام الدّین عبدالله در سنهٔ ۷۷۲ یعنی ۱٤۲ سال بعد از وفات صاحب ترجمه. ـ

المقدّسة يوماً وقد ضاق علىّ الحال واهمّنى فكر الأهل العيال فجلست حذاء قبره وابتدأت بقراءة سورة من كتاب الله الكريم فبينا انا فى القراءة اذ سمعت تَقَيُّضاً[1] من قنديل معلّق فوق رأسى فسقط علىّ منه شىء فرفعته فاذا هو دينار من ذهب ففرحت به فرحاً ما فرحت مثله قبل ذلك ولا بعده، توفّى فى سنة ثلاثين وستّمائة[2] ودفن فى رباطه العالى رحمة الله تعالى عليهم.

٣٥ ـ الشيخ جلال الدين ابو الميامن[3] مسعود بن المظفر بن محمد الشيرازى[4]

من اجلّاء المشايخ فى عهده كان اماماً عالماً زاهداً صبوراً حليماً مخلصاً لطاعة الله خائفاً عليها من الشوائب مخفياً لها عن نظر الخلق قد حجّ بيت الله تعالى مرّتين ولم يطلع عليه العوامّ مخافة ان يمدحوه بذلك وكان يذكّر النّاس فى الجامع السّنقرىّ وفى روضة الشّيخ الكبير ابى عبدالله وتأدّب به من العلماء والصّوفيّة جمّ

---

١ ـ تنقيط قياسى، ـ ق ب: نقيضا (ب بدون نقطهٔ حرف اول)، م: نقيصا، ـ تقيّض مصدر باب تفعّل است ازقيض بقاف وياء مثناة تحتانيه وضاد معجمه وبمعنى شكافتن ديوار وفرو دريدن وافتادن آنست (منتهى الأرب). ٢ ـ چنين است در م، ب ق: خمسمائة، ـ ظاهراً «خمسمائة» سهو نسّاخ باشد چه مؤلّف در اوّل اين ترجمه تصريح كرد كه صاحب ترجمه از اقران شيخ صفىّ الدّين عثمان كرمانى وازاهل طبقهٔ او بوده وبعلاوه مابين ايشان علقهٔ مصاهرت ومصادقت موجود بوده وصفىّ الدّين عثمان مزبور بتصريح شيراز نامه ص ١٢١ در سنهٔ ٦٣٢ وفات يافته، و بقول مؤلّف كتاب حاضر (نمرهٔ ٢٧٤ از تراجم) تا سنهٔ ٦٤١ در حيات بوده است پس چگونه ممكن است كسى كه درسنهٔ ٥٣٠ وفات نموده عصر كسى را در يافته باشدكه تا سنهٔ ٦٣٢ يا ٦٤١ (يعنى صد و دوسال يا صد ويازده سال بعد ازوفات او) درحيات بوده وبعلاوه علقهٔ مصاهرت نيزمابين آندومنعقد شده باشد! ٣ ـ چنين است در ب ق، م: ابوالمياسر. ٤ ـ اين شخص ظاهراً بلكه بنحو قطع ويقين يكى ازهفت پسرشيخ صدرالدّين ابوالمعالى مظفّربن محمّدبن مظفّربن روزبهان بن طاهر عُمَرى رَبَعى عَدَوى جدّ سوّم مؤلّف كتاب حاضر وجدّ مادرى صاحب شيراز نامه است، ونام وى در شيرازنامه ص ١٣٣ درضمن تعداد پسران هفتگانهٔ شيخ صدرالدّين مزبورمذكور است ولى كنيهٔ اونه ابوالميامن ونه ابوالمياسر درآنجا ذكرنشده، ـ تراجم احوال شيخ صدرالدّين مظفّر مشاراليه باپسران هفتگانهٔ او واجداد ايشان و اولاد ايشان همگى در كتاب حاضر درمواضع متفرّقه مذكور است رجوع شود بدان مواضع.

غفير، ولمّا وجد عن بعض اخوانه وحشة فِفارقهم طلباً للسّلامة سكن[1] مسجداً **(ورق۴۸ب)** بباب الخلج فشملت بركاتـه تلك المحلّة و تاب على يده خلق كثير، * و من مصنّفاته فى التّفسير **كتاب مفتاح الروايات ومصباح الحكايات** فى اربع مجلّدات[2]، وصنّف فى فضائل اهل البيت عليهم السّلام كتاباً رتّبه على اثنى عشر باباً، وله تأليفات ومجموعات و اجازات عالية و اسانيد معتبرة اكثرها عن شيوخ ابيه، وممّا وجدت بخطّه الشّريف:

قَدِّمْ لِنَفْسِكَ مَا ٱسْتَطَعْتَ مِنَ ٱلتُّقَى ‏ ‏ ‏ ‏ إِنَّ ٱلْمَنِيَّةَ نَازِلٌ بِكَ يَافَتَى

أَصْبَحْتَ ذَا فَرَحٍ كَأَنَّكَ لَاتَرَى ‏ ‏ ‏ ‏ أَحْبَابَ قَلْبِكَ فِي ٱلْمَقَابِرِ وَٱلْبِلَى

توفّى فى سنة خمس و عشرين وسبعمائة ودفن فى بقعته المباركة رحمة الله عليهم.

۳۶ - الشيخ شرف الدين على بن مسعود بن المظفر[3]

كان شيخاً فاضلًا خاشعاً متواضعاً بذولًا كريماً لا يخلو بقعته ابـداً من فقير مسافر او مجاور كان ينفق عليهم بطيب النّفس و يؤثرهم على نفسه و كان ممّن يفشي السّلام و يطعم الطّعام و يصل الأرحام و يصلّى باللّيل والنّاس نيام. وعظ النّاس خمسين سنة في الرّباط العالى **(ورق ۴۹)** للشيخ الكبير وفى الجامع السّنقرى وغيرهما وكان له لسان مبارك و نَفَس متبرّك من اخذه اخذ بحظ وافر، واوّل ما كنت اشرع[4] فى التّذكير كتب لى مجلساً بخطّه الشّريف فحفظته و اديته كما سمعته و

۱- جملة «سكن مسجداً الخ» جواب لمّا است در اوّل سطر، ۲ - جملهٔ از ستاره تا اينجا درنسخهٔ م موجود نيست، ۳ - كلمات «بن المظفر» درم موجود نيست، - اين شخص بدون هيچ شبهه بقرينهٔ اسم پدر وجدّ ونيز بقرينهٔ اين عبارت مؤلّف در آخر ترجمه «ودفن خلف قبر والده» باملاحظهٔ عادت مؤلّف كه غالباً اين نوع عبارت را در شرح احوال ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء ذكر ميكند پسر صاحب ترجمهٔ مذكور قبل ازين است، ٤- چنين است درهرسه نسخه، ومقتضاى قياس گويا« كنت شرعت »است،

واصلتنى ميامن لحظه ولفظه . وممّا كتب لي :

تَشاغَلَ قَومٌ بِدُنياهُمُ ... وَ قَومٌ تَخلَّوا بِمَولاهُمُ

إذا زَيّنَ النّاسُ أسواقَهُمْ ... فَسوقُ المُريدينَ مَرضاهُمُ

بِضاعَتُهُم صَومُهُمْ بِالنَّهارِ ... وَ طُولُ القِيامِ لِعُقباهُمُ

فَألزَمَهُمْ بابَ مَرضاتِهِ ... وَعَن سائِرِ الخَلقِ أغناهُمُ

فَقالَ الخَليلُ لَهُمْ مَرحَباً ... هَنيئاً لَهُمْ قُربُ مَولاهُمُ

توفى في سنة خمس وخمسين وسبعمائة ودفن خلف قبر والده رحمة الله عليهم .

٣٧ - الشيخ عضد الدين عبد الكريم بن مسعود[١]

اخوه الصّالح كان شيخاً فاضلاً عالماً بالتّواريخ جدّاً تاركاً للتّكلّف والزّينة رحيماً بالخلائق يذكّر النّاس فى البقعة الكبيريّة وغيرها ويطعم الطّعام على حبّه لا يبخل به على احد يمدّ سماط الأطعام والإنعام فينال منه الأنس والجنّ والبهائم والأنعام، (ورق ٤٩ب) توفّي فى سنة تسع وستّين وسبعمائة رحمة الله عليهم[٢] ودفن عند والده واخيه ، وممّا علق بحفظى من خطّه :

ذَهَبَ العُمرُ وَلَمْ أحظَ بِكُمْ ... وَ تَقَضّى في تَمَنّيكُمْ زَماني

يا خَليلَيَّ احفَظا العَهدَ الَّذي ... كُنتُما قَبلَ النَّوى عاهَدتُماني

وَاذكُراني مِثلَ ذِكري لَكُما ... فَمِنَ الإنصافِ أن لا تَنسَياني

---

١ - بتصريح مؤلّف اين شخص برادر صاحب ترجمهٔ قبل ازو ودرنتيجه هردو پسران جلال الدّين مسعود صاحب ترجمهٔ قبل ازين دو(يعني نمرهٔ ٣٥)خواهند بود ، ٢ - ازاينجا تاآخر اين ترجمه بكلّي از م ساقط است ،

وَ اَسأَلا مَنْ اَنَا اَهْوَاهُ عَلی اَيّ جُرْمٍ صَدَّ عَنِّی وَجَفَانِی[1]

رحمة الله علیهم.

۳۸ - الشیخ زین الدین علی اللبان

کان من الفقراء الصّادقین یضرب اللّبن و ینفق علی المساکین و یحضر مجالس العلماء و یستمع الحدیث و الفقه ثمّ کاشفه الله تعالی بأحوال و اسرار حتّی انّ الرّجل اذا کان له مهمّ یأتیه فیقول له یاشیخ ساعدنی فی حاجتی فیقول انّ الله تعالی ینجز حاجتك فی یوم کذا فی وقت کذا و لکن قدّم شیئاً للفقراء فیأخذ منه شیئاً و یصرفه فی رضاء الله تعالی فیسهل امره بأذن الله، و روی انّ رجلاً جاءه فقال انّ لی امرأة تؤذینی و لا تطاوعنی فی امر (ورق ۵۰) و انا مبتلیً فی یدها لا استطیع ان اطلّقها فتؤاخذنی بالمهر و لا اجسر علی قتلها* فأعجز عن البیّنة و أُقتل بها[2]

---

۱ - قائل این ابیات فائقه با فحص بلیغ تاکنون برای ما معلوم نشد کیست ، مؤلّف کتاب حاضر وسیّد نعمة الله جزایری در زهر الرّبیع (متن عربی ص ۱۹۶) وصاحب تحفة النّاصریّه ص۴۷۸- ۴۷۹ ، ومرحوم حاج میرزا حسین نوری در نفس الرّحمن فی فضائل سلمان ص ۶۳ هر یك عدّهٔ از این ابیات را بعنوان تمثّل و بدون تسمیهٔ قائل نقل کرده اند و از همه کامل‌تر همین مأخذ اخیر است که حاوی دوازده بیت از این اشعار است (که معلوم نیست تمام اشعار همینهاست یا باز بقیّهٔ دارد)و چون این ابیات در نهایت درجهٔ حسن است ما محض مزید فایده تمام آنها را از روی نفس الرّحمن باستثنای یك بیت که محرّف و نا مفهوم بنظر میآمد ذیلاً نقل میکنیم ؛

والّذی بالبین و البعد ابتلانی
شفّنی الشوق الیهم وبرانی
احسد الطّیر اذا طارت الی
نحوهم لو انّنی أعطی الأمانی
ذهب العمر و لم احظ بهم
حلّ بی من بُعدِ کم ما قد کفانی
واذکرانی مثل ذکری لکما
ایّ جرم صدّ عنّی و جفانی ،

ماجری ذکر الحمی الّا شجانی
کلّما رُمْتُ سلوّاً عنهم
ارضهم او اقلعت للطّیران
و کأنّ القلب مذ فارقهم
و تقضّی فی تمنّیهم زمانی
یا خلیلیّ اذکرا العهد الّذی
فمن الأنصاف ان لا تنسیانی

حبّذا اهل الحمی من جیرة
جذب الشّوق الیهم بعنانی
اتمنّی انّنی اصحبها
طائر عُلّق فی رأس سنان
لا تزیدونی غراماً بعدکم
کنتما قبل النّوی عاهدتمانی
واسألا من انا اهواه علی

۲ - از ستاره تا اینجا را در م ندارد ،

فاسأل[1] الله تعالى ان ينقذني من شرّها فقال ايتنا بشئ يجعل الفقراء منه عيشاً فأتاه بشئ فقال انتظر يوم الأربعاء * فانّها تموت فيه فذهب الرّجل الى يوم الأربعاء[2] ثمّ جاءه بعد العصر فقال قد انقضى اليوم ولم تمت بعد فقال اليوم باق والوعد صادق فاذهب ثمّ انّ المرأة صعدت السّطح لترشّ الماء للمبيت فزلّت قدمها وانتكست من السّطح فماتت. توفّى سنة تسع و سبعين وستّمائة و دفن فى بقعته الملاصقة بدار السّلطان رحمة الله عليهم، و روى مثل هذه القصّة بعينها عن الشّيخ ابى بكر بن المصلح[3] وهو بالمصلّى فرحمة الله عليهم.

۳۹ - الشيخ جمال الدين محمد بن حسين بن محمد المعروف بسرده[4]

كان عارفاً ربّانيّاً تاركاً باذلاً صاحب معاملات و احوال قد جعل الله بابه ملاذاً للفقراء و الصّالحين و بقعته مرجعاً للغرباء و المسافرين لا يخلو بقعته ابداً عن اهل المعارف ينفق عليهم من التّليد و الطّارف (ورق ۳۰ ب) و كان يجاور[5]

---

۱ - كذا فى م، ب ق : واسئل، ۲ - از ستاره تا اينجا از ب افتاده است،
۳ - كذا فى ب ق، م : مصلح (بى الف ولام)، - معلوم نشد اين شيخ ابوبكر بن مصلح مدفون در مصلّى كيست، و در كتاب حاضر در جزو مدفونين در مقبرهٔ مصلّى از نمرهٔ ۲۵۳ تا ۲۱۵ بنام چنين كسى برنخورديم، ٤ - اين عنوان بطبق ق ب است (در ب چون نقطه ندارد ممكن است حسين «حسن» نيز خوانده شود)، م : الشيخ كمال الدين بن محمّد بن الحسن المعروف بسرده (بعلاوهٔ يك «ابن» بعد از كمال الدين، وحسن بجاى حسين)، كلمه «سرده» درهرسه نسخه بسين مهمله وراء ودال مهملتين ودر آخرها، است، - درحاشيهٔ ب درمقابل اين عنوان بخطّى الحاقى عبارت ذيل نوشته شده : «شيخ جمال الدّين المسمّى بدرويش جمال متولّى بقعهٔ سلطان نور الدّين علىّ العلوى الغازى (يا : القارى ؟) بن شيخ حسين اين شيخ المذكور است، كلمه « اين » اخير چون بى نقطه است ممكن است «ابن» بباء موحّده نيز خوانده شود، - در شيراز نامه ص ۱۳۸ شرح حال شخصى بعنوان « شيخ جمال الدّين حسين بن محمّد يعرف بسرده » مسطور است كه قطعاً بايد همين شخص صاحب ترجمه باشد كه در نام او ونام پدرش تقديم وتأخيرى بواسطهٔ سهو نسّاخ يا طابع در طبع بسيار سقيم كتاب مزبور روى داده و بجاى محمّد بن حسين «حسين بن محمّد» نوشته شده است، ۵ - ب : مجاور (كذا).

فی منظره[1] یشتغل بعبادة الله تعالی فمهما[2] نزل علیه جمع من الفقراء امر الخدّام بأجلاسهم و ترویحهم و اجمامهم[3] لاستیناسهم فـاذا فرغ عن اوراده ناداهم بلطف و ترحیب و بشاشة و تقریب یقول کیف انتم یا اصحابنا طبتم و طاب ممشاکم قد استنشقنا روائح المحبّة من ریّاکم ثمّ یأمر الخدّام باحضار الطّعـام و یواصلهم بمزید الأکرام والاحترام ، و قیل کانت راتبة اطعامه فی کلّ صباح و رواح من اصناف الأطعمة اوقاراً یؤثرها بمحبّة الله تعالی ایثاراً ، و مهما لم یکن عنده شیء خرج من الخانقاه و یقول بسم الله نسأل من برکة الله فیمشی خطواتٍ طلباً لنیل الدّرجات فیقضی الله تعالی فی الحال احد الأغنیاء ذوی الأموال یسلّم علیه و یقبّل یدیـه فیقول ما سبب خروج الشّیخ عن متعبّده[4] فیقول خرجنا نطلب رزق الله لأهل الله فیقضی حاجته بأذن الله فیرجع عوداً علی بدئه و یقول الحمدلله ، توفّی فی سنة . . . و ستّمائـة[5] و دفن فی بقعته العامرة عند والده[6] رحمة الله علیهم ،

(ورق ۵۱).

---

١ ـ ب : منظر ، ٢ ـ م : فمتی ، ٣ ـ كذا فی م (بجیم) ، ب : باحمامهم (بحاء مهمله) ، ق این کلمه را ندارد ٤ ـ م : معبده ٤ ـ كذا فی ب ق ، م : وسبعمائة ، ـ جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفید است ٦ ـ نه پیش از این ونه بعد از این ذکری از پدر صاحب ترجمه در کتاب حاضر نیافتم ، ـ

النّوبة الثّانية

للمقبرة الباهليّة وما يدانيها

٤٠ ـ الشيخ الباهلى

الّذى تنسب اليه المحلّة والمقبرة لم اطّلع على اسمه ولم اجد ذكره فى كتاب ممّاعندى ولكن لاشكّ انّه كان شيخاً فاضلاً من شيوخ[١] المتقدّمين وتاريخه مقدّم على تاريخ الشّيخ الكبير واقرانه ومرقده الآن على شفير حفرة بين المقبرة فى طرفها الصّبويّ[٢] رحمة الله عليهم .

٤١ ـ الاستاذ سيبويه النحوى

كنيته ابو بشر وهو الأعرف ويقال ابو الحسن وهو عمرو بن عثمان بن قنبر مولى بَلْحارث[٣] بن كعب ، قال شيخنا مجد الدّين ابو طاهر محمّد بن يعقوب الفيروزآبادىّ[٤] فسح الله [فى] مدّته فى كتابه المسمّى **بالبلغة فى تاريخ ائمة اللغة**

---

١ ـ چنين است درق ب م ، ـ (ظ ؟ الشيوخ) ، ٢ ـ براى تفسير صَبوى رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٤ ، ٣ ـ بَلْحارث بفتح باء موحّده مخفّف بنى‌الحارث است وبنوالحارث بن كعب شعبه ايست از قبيلهٔ كهلان بن‌سبأ بن يشجب بن‌يعرب بن قحطان ازاعقاب أُدد بن زيد بن كهلان مزبور (انساب سمعانى در نسبت « الحارثى » ، وتاريخ ابو الفداء ١ : ١٠٥ ، ١٠٨ ، وتاج العروس در ادد) ،
٤ ـ يعنى فيروزآبادى معروف صاحب قاموس ،

عن احمد بن عبدالرّحمن الشّيرازى[1] فى **كتاب الالقاب** انّ اسم سيبويه بشر بن سعيد، و هو غريب و المشهور عمرو[2]، وسيبويه بالفارسيّة رائحة التّفّاح، اخذ النّحو عن الخليل ولازمه وعن عيسى بن عمر[2] ويونس[3] وغيرهم واخذ اللّغة عن الأخفش[4] ووضع كتابه الّذى طار طائره فى الآفاق واجمع عليه الأدباء بالاتّفاق **(ورق ١٥ب)** ويقال انّه اخذ الجامع لعيسى بن عمر فبسطه و حشّى عليه من كلام الخليل و غيره فلمّا كمل نسبه اليه، وعن محمّد بن جعفر التّميمى[5] انّه كان اوّلاً يصحب الفقهاء

---

١ ـ هو ابو بكر احمد بن عبدالرّحمن بن احمدبن موسى الشيرازى متوفّى در سنهٔ ٤٠٧ يا ٤١١ از مشاهير حفّاظ حديث ، « كتاب الألقاب » او كه در متن اشاره بدان ميكند نام اصلى آن ظاهراً «القاب الرّواة» بوده و در كشف الظّنون بهردو وجه آنرا عنوان كرده است (رجوع شود بمعجم البلدان ٣ : ٣٥٠ در عنوان « شيراز » ، و طبقات الحفّاظ ٣ : ٢٥٢ ـ ٢٥٤ ، و كشف الظّنون ١ : ١٤٤ ، و ٢ : ٢٦٥) . ٢ ـ م ب : عمرو ، ق اين كلمه را ندارد ، ازروى سايرمآخذ آتى الذّكر تصحيح شد ، ـ مراد عيسى بن عمر ثقفى نحوى معروف است از قدماء نحاة بصره واستاد سيبويه و خليل بن احمد و اصمعى ، سيبويه نحو را ازو فرا گرفته و كتاب مشهور خود را در آن علم از علوم وفوائد او جمع كرده است ، در سال ١٤٩ وفات يافت ، ـ عيسى بن عمر مزبور مشهور بوده است باستعمال كلمات وحشى وغير مأنوس واين حكايت ازو معروف است كه روزى در اثناء عبور در راهى او را غشى عارض شده بيفتاد مردم پيرامون او جمع شدند او چشم باز كرده بايشان گفت : «مالكم تكأكأتم علىّ كتكأكؤكم على ذى جنّة افرنقعوا عنّى » ، مردم پنداشتند كه هذيان ميگويد بايكديگر گفتند «دعوه فانّ شيطانه يتكلّم بالهنديّة» (رجوع شود بمعارف ابن قتيبه ٢٣٥ ، و كتاب الفهرست ٤١ ـ ٤٢ ، ومعجم الأدباء ٦ : ١٠٠ ـ ١٠٣ ، وطبقات الأدباء ابن الأنبارى ٢٥ ـ ٣١ ، وابن خلّكان ١ : ٤٢٩ ـ ٤٣٠ ، وبغية الوعاة ٢٧٠) .

٣ ـ كذا فى م ، ب ق : بن يونس ، ـ مراد ابو عبد الرّحمن يونس بن حبيب نحوى است ازاشهر مشاهير نحاة بصريّين و استاد سيبويه و كسائى و فرّاء و غير هم . در سال ١٨٢ در سنّ صد و دو سالگى وفات يافت (رجوع شود بمعارف ابن قتيبه ٢٣٥ ، و كتاب الفهرست ٤٢ ، وطبقات الأدباء ابن الأنبارى ٥٩ ـ ٦٣ ، ومعجم الأدباء ٧ : ٣١٠ ـ ٣١٢ ، و ابن خلّكان ٢ : ٦٠٣ ـ ٦٠٥ ، و بغية الوعاة ٤٢٦) . ٨ ـ يعنى اخفش كبير ابوالخطّاب عبد الحميد بن عبدالمجيد ازاهالى هجر و از موالى قيس بن ثعلبه كه استاد سيبويه و كسائى و يونس و غيرهم بود (رجوع شود بطبقات النّحاة سيوطى ٢٩٦) ، ـ درمقابل دو اخفش ديگر يكى اخفش اوسط سعيدبن مسعدة شاگرد سيبويه ، وديگر اخفش صغير علىّ بن سليمان كه مابين نحويّين هر سه بسيار مشهورند (رجوع شود بمعجم الأدباء ٤ : ٢٤٢ و ٥ : ٢٢٠ ، وابن خلّكان ١ : ٢٢٤ و ٣٦٠ ، وطبقات النّحاة سيوطى ٢٥٨ و ٣٣٨) ، ـ

١ ـ يعنى ابوالحسن محمّدبن جعفربن محمّدبن هارون تميمى نحوى كوفى معروف بابن النّجّار ومتوفّى در سنهٔ ٤٠٢ (تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٥٨ ـ ١٥٩ ، و ج ١٢ ص ١٩٥ درعين همين حكايت) .

واهل الحديث وكان يستملى على حمّاد بن سلمة[۱] فاستملى يوماً قوله صلّى الله عليه وسلّم ليس من اصحابى الّا من لو شئت لأخذت عليه ليس ابا الدّرداء فقال سيبويه ابو الدّرداء وظنّ[۲] انّه اسم ليس فلحنّه حمّاد فأنف من ذلك ولازم الخليل، وكان من بيضاء شيراز و نشأ بالبصرة، ولمّا تعصّب عليه الكسائى[۳] فى مسئلة العقرب خرج مغضباً يريد طلحة بن طاهر بخراسان فلمّا وصل ساوة مرض فجعل يتمثّل بقول من قال:

يُؤَمِّلُ دُنْيَا لِتَبْقَى لَـهُ[۴] ❊ فَوافَى الْمَنِيَّةُ دُونَ الأَمَلْ[۵]

حَثِيثاً[۶] يُرَوِّى أُصُولَ الْفَسِيلِ ❊ فَعَاشَ الْفَسِيلُ وَمَاتَ الرَّجُلْ

توفّى سنة ثمانين و مائة بشيراز فى ايّام الرّشيد، * و روى ابن قتيبة فى المعارف[۷] انّه قدم بغداد فجمع[۸] بينه وبين اصحاب النّحو وكان الغالب عليه ذلك فاستذلّ[۹] (ورق ۵۳) فرجع الى بعض مدن فارس فهلك بها و هو شابٌّ[۱۰]، * قال الحافظ

---

۱ - يعنى ابوسلمة حمّاد بن سلمة بن دينار بصرى شيخ اهل بصره در حديث و عربيّت وفقه و استاد يونس نحوى، در سنهٔ ۱۶۷ در خلافت مهدى وفات يافت (معجم الأدباء ٤: ۱۳۵ - ۱۳۷، وبغية الوعاة ص ۲٤۰، و خلاصه تذهيب الكمال ص ۷۸)، - اين حكايت حمّاد بن سلمة و سيبويه علاوه بر كتب ادب ورجال در مغنى اللّبيب ابن هشام نيز در باب اوّل در مبحث «ليس» مذكور است،

۲ - كذا فى م، ق ب: وظنّه، ۳ - در كتب نحو اين مسئله بمسئلهٔ زنبوريّه شهرت دارد، وشرح اين مسئله ومناظرهٔ سيبويه و كسائى در آنخصوص در مجلس يحيى بن خالد برمكى در بغداد علاوه بر كتب رجال در مغنى اللّبيب ابن هشام در باب اوّل درمبحث اذا فجائيّه نيز بتفصيل مذكوراست، ٤ - ازروى تاريخ بغداد ۱۲: ۱۹۸ ومعجم الأدباء ۶: ۸۵ تصحيح شد، ب ق م: يؤمّل دنياه يسعى له، ۵ - ازروى تاريخ بغداد ۱۲: ۱۹۸ تصحيح شد، ب ق م: الأجل، ۶ - از روى دو مأخذ مزبور وطبقات الأدباء ابن الأنبارى ص ۷۹ تصحيح شد، ب ق م باتنقيط فاسد، ۷ - طبع مصر سنهٔ ۱۳۵۳ ص ۲۳۷،

۸ - از روى معارف ابن قتيبه كه بتصريح مؤلّف منشأ نقل اوست تصحيح شد، ب ق: فاس ان يجمع، م ندارد، ۹ - از روى همان مأخذ تصحيح شد، ب ق: فاستزل، م ندارد،

۱۰ - از ستاره در دو سطر قبل تا اينجا در م موجود نيست،

ابوبکر الخطیب البغدادی[۱] فی تاریخه ولمّا احتضر سیبویه وضع رأسه فی حجر اخیه فأغمی علیه فدمعت عین اخیه فأفاق فرآه یبکی فقال:

وَكُنّا جَمِيعاً فَرَّقَ الدَّهْرُ بَيْنَنَا   إِلَى الْأَمَدِ الْأَقْصَى فَمَنْ يَأْمَنُ الدَّهْرَا

ثمّ قال مات سنة اربع وتسعین ومائة ویقال کان سنّه اثنتین وثلاثین سنة، قیل وانّما سمّي به[۲] لأنّ وجنتیه کانتا کأنّهما تفّاحة[۳]، قال القاضي جمال الدّین المصری[۴] رحمه الله فی شرح المفصّل في مسئلة وهذه المسئلة حقیقة ان تکتب علی قبر سیبویه و قبره بشیراز[۵] فی مقبرة تسمّی الباهلیّة عند درب من دروبها، ولم اقف علی قبره بالتّعیین[۶]

---

۱ - طبع مصر ج ۱۲ ص ۱۹۸ ، ۲ - یعنی بسیبویه ، ۳ - از ستاره در شش سطر قبل از ابتداء عبارت «قال الحافظ» تا اینجا فقط در م موجود است ، ٤ - متوفّی درسنهٔ ٦٥۳ درشیراز ومدفون درهمانجا در مقبرهٔ جامع عتیق ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۰ از تراجم کتاب حاضر ،

۵ - علاوه برشهادت قاضی جمال الدّین مصری مذکورکه در اواسط قرن هفتم در شیراز میزیسته براینکه قبر سیبویه در شیراز است ابن درید ادیب ولغوی مشهور متوفّی در سنهٔ ۳۲۱ صاحب مقصورهٔ بسیار معروف ومؤلّف «کتاب الجمهرة» در لغت که مدّت چند سالی درحوالی سنهٔ سیصد هجری در خدمت امیر عبدالله بن محمّد بن میکال (که ازجانب مقتدر خلیفه حکومت فارس و خوزستان یا یکی از اشغال مهمّهٔ حکومتی آن دو ولایت بدو مفوّض بوده) در فارس میزیسته و مقصورهٔ مشهور خودرا درمدح امیر مزبور وپسرش امیر ابوالعبّاس اسمعیل در همان محل ساخته واز جانب امیر مزبور ریاست دیوان رسائل فارس بدو محوّل بوده وجمیع مکاتیب وتواقیع صادره ازفارس از زیر نظر او میگذشته وبالطّبع بواسطهٔ طول اقامت در فارس وجنبهٔ علمی و کنجکاوی شخص عالمی مانند اواز اوضاع واحوال آن ناحیه واز آثار تاریخی و قبور ومشاهد فضلا وعلماء آن محل بخصوص امثال سیبویه امام ومقتدای جمیع ادباء و نحاة و لغویّین امثال خود ابن درید بخوبی مطلّع بوده بـاری ابن درید (بروایت خطیب در تاریخ بغداد بیك واسطه از مرزبانی ومرزبانی بلا واسطه ازابن درید) تصریح نموده که قبرسیبویه در شیراز است وعین عبارت خطیب ازقرار ذیل است (تاریخ بغداد۱۲: ۱۹۸) : «اخبرنا محمّد بن عبدالواحد بن علی اخبرنا المرزبانی . . . حدّثنا ابن درید قال مات سیبویه بشیراز وقبره بها» ، -

٦ - ب : بالیقین ، - مقصود مؤلّف آنست که با وجود اینکه بنحو قطع ویقین قبر سیبویه درقبرستان باهلیّهٔ شیراز است او نتوانسته موقع حقیقی قبر اورا علی التّعیین بدست بیاورد ، ولی پسر مؤلّف عیسی بن جنید مترجم کتاب حاضر بفارسی پس از ترجمهٔ عین عبارت مانحن‌فیه توضیح مهمّ ذیل را براصل عبارت پدرش افزوده(ص ۵۲) : «مترجم کتاب میفرماید در آنساعت که این سطور[می] نوشتم

بقیه درصفحه بعد

رحمة الله عليه[1] .

٤٢ - الشيخ ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن المقاريضی

اسوة الأبدال وامام الزّهاد فاق الأكفاء والأقران بالعلم والورع قد صحب الشّيخ الكبير اباعبدالله محمّد بن خفيف من مبدأ حاله الى منتهى كماله وكان له بالباهليّة مجلس يتكلّم فيه وكان فی الحديث والتّصوّف مشاراً اليه، توفّی فی سنة احدی عشرة واربعمائة ودفن فی فضاء مسجد[2] علی طرف المقبرة[3] الباهليّة ولزيارة قبره فی قضاء الحوائج اثر عظيم جرّبه المشايخ واخبروا عنه رحمة الله تعالی عليهم[4] .

[بقيه از صفحهٔ قبل]
عزيزی بيامد و نظر كرد و بخواند و گفت جماعتی از طلبه ميروند و زيارت قبر سيبويه ميكنند ومشهورشده است كه سينه برقبروی‌ميمالند تا نحوی شوند ومجرّب است رحمة الله عليه»، - مرحوم فرصت شيرازی در آثارالعجم ص ٤٦٥ گويد : «مزارسيبويه عمروبن عثمان‌النحوی .... درمحلّهٔ سنگ سياه واقع گرديده دردگانی و مزارش سنگی‌است سياه شفّاف و آن محلّت را بواسطهٔ آن سنگ مزار سنگ سياه خوانده‌اند وبر آن سنگ خطّی ديده نميشود » .

١ - مآخذ مهمّه حاوی ترجمهٔ احوال سيبويه ازقرار ذيل است : معارف ابن قتيبه چاپ مصر سنهٔ ١٣٥٣ ص٢٣٧ ، كتاب الفهرست طبع اروپا ص٥١-٥٢، تاريخ بغداد از خطيب بغدادی ج١٢ ص١٩٥-١٩٩ ،طبقات الأدباء ابن الأنباری چاپ‌سنگی‌مصرسنهٔ ١٢٩٤ ص٧١-٨١، معجم الأدباء ج٦ ص٨٠-٨٨ ، ابن خلّكان ج١ ص٤٢٠ - ٤٢١، بغية الوعاة سيوطی ص٣٦٦-٤٦٧، روضات الجنّات ص٥٠٢ - ٥٠٣ ، ٢ - كلمات «فی فضاء مسجد» در ب ق موجود نيست .

٣ - ق ب : مقبرة ، ٤ - شرح احوال صاحب ترجمه در شيراز نامه ص١٠١ - ١٠٢ نيزمذكور است ، و در آخر ترجمهٔ حال او فقرهٔ ذيل را برمتن حاضر علاوه دارد : « و دو فرزند نامدار از محمّدبن عبدالرّحمن [صاحب ترجمه] بازماند اوّل ابوسعيد عبدالسّلام ، صحبت‌شيخ كبيررا دريافته‌قايم‌مقام پدرگشت ، دوّم ابوالفتح بن محمّد بن عبدالرّحمن ، فقيهی متديّن‌بود ودرعلوم احاديث استحضاری نيك داشت و در فنّ اسرار تصوّف و نكات مكاشفه نظير خود نداشت صحبت شيخ مرشد [شيخ ابواسحق كازرونی] دريافته ومدّتی با او مجاورت داشت » . - نسبت « مقاريضی» را در انساب سمعانی وغيرآن بافحص بليغ نيافتيم ولی قاعدةً چون مقاريض جمع مقراض است بايد بمعنی سازنده يا فروشندهٔ مقراض و مرادف نسبت « مقراضی » باشد كه در انساب سمعانی مذكور وبهمان معنی مزبور است .

٤٣ - الشيخ حيدر المرتضوی الجويمی[١]

من ارباب الصدق واصحاب الأحوال دخل شيراز و زار المشايخ و لقی العلماء واعطی يد الأرادة للشيخ ابی الحسن كردويه[٢] وكان يأوی فی مقبرة سلم مدة حياة الشيخ (ورق ٣٠ب) ثم انتقل الی الباهلية فاستوطن حظيرة منها فقيل له الا تأوی الی مدرسة اورباط او دار لبعض الأحباب فقال انی اساكن قوماً لا يؤذونی متی حضرت ولا يغتابونی متی غبت و يذكرونی الآخرة متی نسيت، وكان يكتب المصاحف و يرتب معيشته من اجرتها واعتقده كثير من الصالحين منهم الشيخ حسن بن . . .[٣] يلازمه و يخدمه احسن خدمة وبقيت تلك الخدمة فی اولاده توفی فی سنة . . . وستمائة[٤] ودفن هناك وبنوا عليه قبة ثم انهدمت القبة فجعلوها سقفاً رحمة الله عليهم[٥].

---

١ - جويمی منسوب است بجويم بضم جيم وسكون واو وضم ياء مثناة تحتانيه ودر آخر ميم معرب كويم كه نام بلوكی است از گرمسيرات فارس بمسافت پنجاه فرسخ تقريباً در جنوب شرقی شيراز (فارسنامهٔ ناصری ۲: ۱۸۱-۱۸۲ و ۱۸۶ ونقشهٔ ص ۱۶-۱۷.) «واگرچه در معجم البلدان اين كلمه را بضم جيم وفتح واو و سكون ياء بروزن زبير ضبط كرده ولی اين ضبط تلفظ عربی اين كلمه است وتلفظ خود اهالی فارس بهمان نحو است كه ذكر كرديم وصاحب معيار اللغة كه خود شيرازی و بالطبع از تلفظ اسامی بلاد خود بخوبی مستحضر بوده پس از نقل ضبط اين كلمه بروزن زبير گويد «والصواب جويم بضم الجيم والياء و سكون الواو بينهما لأنها معرب كويم وهكذا شائع فی زماننا هذا»، وصاحب فارسنامهٔ ناصری نيز مكرر آنرا بضبط قلم بضم جيم وضم ياء حركات گذارده (۲: ۱۸۶، وص ۱ از فهرست اسامی نواحی فارس)، وصاحب وصاف بيت ذيل را كه بنحو ايهام شامل اسامی عدهٔ از بلوكات فارس است و در ضمن تلفظ جويم نيز از آن معلوم ميشود در جلد ٤ ص ٤٤٦ آورده :

گر كار زين نگردد جويم بفال خوب معبر كه گشت چهرهٔ آمال همچو قير

(كارزين وجويم وفال و قير همه اسامی بلوكاتی است درفارس ومعبر نام قديم قسمت جنوبی سواحل شرقی شبه جزيرهٔ هندوستان بوده كه در نقشه های امروزه بنام سواحل «كرمانذل» معروفست،

٢ - متوفی درسنهٔ ٦٠٦ ، رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم كتاب حاضر،

٣ - جای اسم پدر اين شخص درهر سه نسخه سفيد است، ٤ - جای آحاد وعشرات در م سفيد است، در ب ق جای تمام اعداد سفيد است، ٥ - شرح احوال صاحب ترجمه درشيرازنامه مذكور نيست ولی درفارسنامهٔ ناصری ۲: ۱۸۲ نقلاً ازهمين كتاب حاضر ذكر شده است،

٤٤ـ الشيخ ابو شجاع محمد بن سعدان صاحب المقاريضي[١]

كهف الأولياء و سند[٢] الأوتاد لم يكن له نظير فى فنّ التّوحيد و التّحقيق وكان مستحضراً لجميع الفنون قد كتب و صنّف وحدّث ولبس الخرقه عن الشّيخ ابى علي الحسين بن عبدالله المقاريضى[٣] وهو عن الشّيخ الكبير، توفّى سنة تسع وخمسمائة ودفن فى الرّباط المعروف بالمقاريضى، وله مشيخة عالية ذكر فيهما من مشايخ فارس ثلاث طبقات ومما اورد فيهما من شعره و انشدها معرّضاً بنفسه (ورق ٥٣):

لَعَمْرُ اَبِيكَ مَا نَسَبُ الْمُعَلَّى ... اِلَى كَرَمٍ وَ فِى الدُّنْيَا كَرِيمُ
وَ لٰكِنَّ الْدِيَارَ اِذَا اَقْشَعَرَّتْ ... وَصَوَّحَ نَبْتُهَا رُعِيَ الْهَشِيمُ[٤]

رحمة الله عليهم،

١ـ اين ابو شجاع مقاريضى صاحب ترجمه چنانكه صريح اينجا و شيراز نامه است تأليف مشهورى داشته در تراجم احوال مشايخ فارس واين كتاب معروف بوده به « مشيخهٔ مقاريضى » ومؤلف كتاب حاضر و مؤلف شيراز نامه هر دو در تضاعيف كتابهاى خود بسيار ازآن نقل كرده‌اند ، و بعد ها بكثرت استعمال كلمهٔ «مشيخه» را تخفيفاً از اوّل اين اسم حذف كرده بجاى مشيخهٔ مقاريضى فقط مقاريضى مى گفته‌اند ،پس صاحب المقاريضى ،عبارت متن بمعنى «صاحب مشيخة المقاريضى» است (رجوع شود نيز بص ٤ حاشيهٔ ٢)، ٢ ـ ب ق : سيّد ، ٣ ـ شرح احوال اين شخص را در هيچ جا نيافتيم وحتّى مجرّد ذكر نامى ازو جز درهمين موضع مانحن‌فيه در هيچ كتاب ديگرى تاكنون بنظر اينجانبان نرسيده و از متن حاضر صريحاً بر مى‌آيد كه وى معاصر شيخ كبير محمّد بن خفيف سابق الذّكر متوفّى در سنهٔ ٣٧١ بوده است ، ـ و مخفى نماناد كه با اين شخص تاكنون نام سه نفر كه هر سه معروف به «مقاريضى» بوده‌اند و هر سه مابين قرن چهارم و پنجم در فارس ميزيسته اند درين كتاب ذكر شده كه نبايد آنهارا بيكديگر اشتباه نمود ، **اول** ابوعبدالله محمّد بن عبد الرحمن مقاريضى متوفّى در سنهٔ ٤١١ (نمرهٔ ٤٢ از تراجم كتاب حاضر ،وشيراز نامه ١٠١ ـ ١٠٢)، **دوم** همين شخص ما نحن فيه يعنى ابوعلى حسين بن عبدالله مقاريضى معاصر شيخ كبير ، **سوم** ابوشجاع محمّد بن سعدان مقاريضى صاحب ترجمهٔ حاضر ومتوفّى درسنهٔ ٥٠٩ (همين نمرهٔ ٤٤ از تراجم ، و شيراز نامه ص ١١٣ ، و انساب سمعانى استطراداً در تحت عنوان « مايني » ورق ٥٠٠ الف)، ٤ ـ اين دو بيت از ابوعليّ بصير فضل بن جعفر از شعراء قرن سوّم ومتوفّى در حدود ٢٥١ است ، رجوع شود بمعجم الشّعراء مرزبانى ص ٣١٤ ،ومروج الذّهب مسعودى در خلافت مستعين (درحاشيهٔ تاريخ ابن الأثير ٩ : ١٧٨)، وخاصّ الخاصّ ثعالبى ص ١٠٠ ، و ايجاز اعجاز هو طبع جوائب ص ٦٠ ، و معجم الأدباء ياقوت ١ : ١٥٤ ،

۴۵ ـ الشيخ ابو بكر[1] احمد بن محمد بن سلمة

كان مصاحباً للشيخ ابي الأزهر[2] قد صحب اباعبدالله المقاريضى[3] والشّيخ الكبير اباعبدالله[4] ، عاش مائة سنة و جاور فى رباط المقاريضىّ سبعين سنة ، توفّى سنة سبع و اربعين و اربعمائة رحمة الله عليهم[5] .

۴۶ ـ الشيخ ابو عبدالله الحسين بن احمد المعروف بالبيطار[6]

سافر[7] الحجاز والعراق وكتب الحديث والفقه وجمع فنون العلم والآداب والزّهد ومعانى القرآن وعلم التّفسير وعلم الصّوفيّة[8] وعلم الطّبّ وروى وصنّف في علم القراءة للقرّاء السبّعة و تفقّه لداود[9] ولمّا ولي بشر بن الحسين[10] القضاء

---

۱ ـ كذا فى ب ق ، م : ابو محمّد ، ۲ ـ ظاهراً بلكه بنحو قطع و يقين مراد ابو الأزهر عبد الواحد ابن محمّد بن حيّان بيضاوى متوفّى در حدود سنهٔ چهارصد است كه در انساب سمعانى در عنوان « البيضاوى » ترجمهٔ مختصرى ازو مذكور است و عين عبارت سمعانى از قرار ذيل است : « البيضاوى » . . . هذه النّسبة الى بيضاء وهي بلدة من بلاد فارس والمنتسب اليها جماعة كثيرة منهم ابوالأزهر عبدالواحد ابن محمّد بن حيّان الأصطخري البيضاوى الصّوفى صاحب الرّباط بالبيضاء و بالمايين [ظ : بمايين] و كان ممّن يرحل اليه من الآفاق ومات فى حدود سنة اربعمائة » ، ودر معجم البلدان در عنوان « بيضاء » نيز اشارهٔ باو كرده است ، ۳ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۴۲ از تراجم كتاب حاضر ،

۴ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱ از تراجم ، ـ ق « الكبير » را ندارد ، ۵ ـ شرح احوال صاحب اين ترجمه در شيرازنامه ص ۱۰۹ـ۱۱۰ نيز مذكور است ،

۶ ـ شرح حال اين شخص در شيرازنامه ص ۹۷ نيز مذكور است ، ولى در آنجا نام پدر او « محمّد » مرقوم است بجاى « احمد » ، ۷ ـ رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷ ،

۸ ـ م : التصوّف ، ۹ ـ يعنى ابوسليمان داود بن علىّ بن خلف اصفهانى متوفّى دربغداد درسنهٔ ۲۷۰ از مشاهير فقهاء قرن سوم ومؤسّس طريقهٔ داوديّه (يا ظاهريّه) از مذاهب مشهورهٔ اهل سنّت وجماعت برحسب اختلاف ايشان در فروع كه عبارتند از شافعيّه و حنفيّه و مالكيّه وحنابله و ظاهريّه (يا داوديّه) ، واين فرقهٔ اخير را از آن سبب ظاهريّه گويند كه ايشان فقط بظواهر آيات و اخبار عمل نمايند ورأى وقياس و تأويل را بكلّى منكر باشند تقريباً نظير « اخباريّين » شيعه در مقابل « مجتهدين » ايشان ، واز مشاهير اين فرقه يكى ابوبكر محمّد بن داود اصفهانى پسر ابوسليمان داود مذكور و صاحب « كتاب الزّهرة » معروف است در ادب كه اين اواخر در بيروت

[بقيه حاشيه ۹ و ۱۰ در صفحهٔ بعد]

وفرّت الرّوادية[1] ترك مذهب داود وتفقّه للشافعی ، تأدّب بابيه ابي العبّاس احمد

[بقيهٔ حاشيه ۹ و ۱۰ از صفحهٔ قبل]

بطبع رسيده ، وديگر رُوَيم عارف مشهور ، وابن حزم ظاهری صاحب كتاب ملل ونحل مشهور ، وابوحيّان نحوی معروف معاصر ابن هشام صاحب مغنی (رجوع شود بكتاب الفهرست ۲۱۶-۲۱۹ ، وتاريخ بغداد ۵: ۲۵۶-۲۶۳ و ۸: ۳۶۹-۳۷۵ ، وطبقات الفقهاء شيخ ابواسحق شيرازی ۷۶ ، ۱۴۸-۱۵۲ ، و انساب سمعانی در نسبت «الدّاودی» و «الظّاهری» ، و ملل و نحل شهرستانی ۴۷، ۹۹ ، وابن خلّكان ۱: ۱۹۳-۱۹۴ ، و ۲: ۵۲-۵۳ ، وطبقات الحفّاظ ۲: ۱۳۶-۱۳۷ ، وسبكی ۲: ۴۲-۴۵ ، ولسان الميزان ۲: ۴۲۲-۴۲۴ ، وروضات الجنّات ۲۷۶) .

۱۰ - يعنی قاضی ابوسعد بشر بن الحسين از مشاهير ائمهٔ داوديّه (= ظاهريّه) كه درسنهٔ ۳۶۹ از جانب عضدالدّولهٔ ديلمی بسمت قاضی القضاة فارس وعراق وجميع متصرّفات ديگر پادشاه مزبور منصوب گرديد ووی كه در آن تاريخ مردی بغايت مسنّ ودر فارس مقيم بود همچنان در فارس مانده واز جانب خود چهار قاضی (كه اسامی ايشان در تجارب الأمم در حوادث سنهٔ ۳۶۹ مسطور است) برای چهار ارباع بغداد ونواحی سواد تعيين نمود وتا وفات عضدالدّوله درسنهٔ ۳۷۲ درهمان شغل باقی بود و در آن تاريخ از آن عمل منفصل گرديد و در سنهٔ ۳۸۰ وفات يافت (رجوع شود بتجارب الأمم ج۲ ص۳۹۹-۴۰۱ ، وطبقات الفقهاء شيخ ابواسحق شيرازی ص۱۰۱ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ مكرّراً [كه بغلط كنيهٔ او در آنجا «ابوسعيد» ونام پدر او «حسن» چاپ شده] ، ومنتظم ابن الجوزی ج۷ ص۹۸ ، وتلبيس ابليس هم ص ۳۶۲-۳۶۳ كه حكايت بسيار ممتعی راجع بدو نقل كرده ، وابن الأثير درحوادث سنهٔ ۳۶۹ ، وآثار البلاد ص۱۴۱ ، وتاريخ الاسلام ذهبی بنقل طابع تجارب الأمم درحاشيهٔ ص۳۹۹ ازين كتاب اخير) . - مخفی نماناد كه آنچه مؤلّف در متن گفته كه ابو عبداللّه بيطار وقتيكه بشر بن الحسين بقضاء فارس منصوب شد مذهب داودی را ترك نموده بمذهب شافعی در آمد قطعاً راجع بانتصاب قاضی مزبور درسال ۳۶۹ كه درفوق بدان اشاره شد نميتواند باشد چه ابوعبداللّه بيطار بتصريح مؤلّف در آخر همين ترجمه در سال ۳۶۳ يعنی شش سال قبل از تاريخ مزبور (۳۶۹) وفات يافته بوده وبيش در زمرهٔ احياء نبوده است ، پس بدون شبهه اين انتصاب قاضی مذكور بقضاء فارس كه در حيات ابو عبداللّه بيطار روی داده بوده عبارت بوده از يك انتصاب ديگری مر قاضی مذكور را بقضاء همان ناحيه ولی مقدّم بر تاريخ ۳۶۳ ، منتهی چون اين انتصاب واقعهٔ جزئی محلّی وفقط راجع بفارس بوده مورّخين بزرگ عراق ازقبيل مسكويه وابوشجاع وزير وابن الجوزی وابن الأثير وغيرهم كه فقط تواريخ ايشان فعلاً بدست است ذكری از آن نكرده اند .

۱ - كلمهٔ اوّل در هرسه نسخه همين نحو است يعنی «فرّت» بصيغهٔ مفرد غايب مؤنّث از فرار ، و كلمهٔ دوّم چنين است در ب ق يعنی براء مهمله وواو والف ودال مهمله وياء نسبت و تاء تأنيث) ، م : «الردادية» . (بهمان ضبط ولی بدال مهمله بجای واو) . - بدون هيچ شبهه بقرينهٔ صريح سابق ولاحق عبارت اين كلمهٔ فاسد بی‌معنی تصحيف «الدّاوديّة» ، بايد باشد ، ولی بعد از اين اصلاح نيز باز مقصود از عبارت درست روشن نيست زيرا كه مؤلّف ميگويد : «ابوعبداللّه بيطار صاحب ترجمه ابتدا بمذهب داود ظاهری تفقّه نمود وچون بشر بن الحسين بقضاء فارس منصوب شد وداوديّه فرار كردند وی مذهب داودی را ترك نموده بمذهب شافعی در آمد» ، وازين عبارت واضحاً چنان استنباط ميشود كه مؤلّف خيال ميكرده كه قاضی بشر بن الحسين از مخالفين مذهب داود و از دشمنان اصحاب

(بقيه در صفحهٔ بعد)

واخذ عنه فنون العلم وكان ابو العبّاس احمد شيرازىّ الأصل قد سافر وكتب وتأدّب ولقى سادة النّاس وكان عارفاً بالفقه والنّحو والطّبّ انفق ماله على الصّوفيّة و استدان ديوناً كثيرة (ورق ٣٥ب) فرغب اليه احد من الأغنياء ان يتعلّم منه الأدب فداخله طمع في قضاء ديونه وكان ذلك الرّجل يُرمى بالرّفض فهجره الصّوفيّة لذلك ولاموه فخرج استحياءً الى الأهواز و توفّي بها، ثمّ انّ الشّيخ اباعبدالله الحسين تأدّب بالشّيخ الكبير ابى عبدالله، قال الديلمى[1] في مشيخته ما رأيت فى سفرى ولا حضرى اكمل ادباً من ابي عبدالله الحسين فى الخلأ ولا فى الملأ و سمعت اباحيّان[2] يقول حضرت مع ابي عبدالله الحسين بجامع الأهواز فسأله ابو احمد الجصّاص[3] مسئلة فى البرّ فتكلّم بنحو عشرين ورقة فتحيّرت و ما علمت انّ احداً يتكلّم فى البرّ بمثله كثرةً وجودةً، وكان يتكلّم على النّاس في حياة الشّيخ

[بقيه از صفحهٔ قبل]

آن طريقه بوده كه بمجرّد اينكه وى بقضاء فارس منصوب شد داوديان فرار كرده اند و ابو عبدالله بيطار نيز ازترس يامحض تقرّب بوى طريقهٔ داود را ترك نموده بمذهب شافعى درآمده است، وحال آنكه بتصريح عموم مورّخين ازقبيل شيخ ابواسحق شيرازى صاحب طبقات الفقهاء (كه بكلّى قريب العصر باقاضى مزبور وهردواز اهل يك شهريعنى شيرازى بوده‌اند) وابن‌الجوزى در تلبيس ابليس و قزوينى در آثارالبلاد و ذهبى درتاريخ الأسلام قاضى بشربن الحسين مذكور چنانكه در حاشيهٔ قبل نيز بدان اشاره كرديم ازاشهر مشاهيرفقهاء داوديّه و از اجلّهٔ ائمّهٔ آن طايفه بوده است، پس واضح است كه مؤلّف از احوال قاضى مزبور درست اطّلاعى نداشته واو را كه يكى از رؤساء مشار اليهم بالبنان داوديّه بوده يكى از مخالفين و اعداء آن طايفه فرض مى كرده است! وعجب آنست كه درترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسرمؤلّف عيسى‌بن جنيد مثل اينكه مترجم گويا ملتفت اين اشتباه واضح پدرش شده بوده وميخواسته آنرا بنوعى اصلاح نمايد جملهٔ متن را چنين ترجمه كرده : «ودراوّل حال[ابوعبدالله بيطار] بمذهب داود بود وچون بشربن الحسين ازقضاء معزول‌شد ترك مذهب داود نمود وبمذهب شافعى فقيه شد»، يعنى اوّلاً عبارت «ولى القضاء» را كه بمعنى «بقضاء منصوب‌شد» ميباشد به«ازقضاء معزول شد» ترجمه كرده، وثانياً جملهٔ «وفرّت‌الدّاوديّه» را چون بهيچوجه اصلاح پذير نبوده صاف وساده در ترجمه حذف كرده است. ـ

١ ـ رجوع شودبص ٤ حاشيهٔ ١. ٢ ـ يعنى بدون شك ابوحيّان توحيدى، رجوع شود بنمرهٔ ٧ از تراجم كتاب حاضر. ٣ ـ معلوم ما نشد اين شخص كيست وترجمهٔ حالى ازو بدست نياورديم.

و يجلس ليالى لا ينعس ولا يتثاب[1] ولا يعلم بالصّبح حتّى يقال له الصّلوة يرحمك الله، **قال الديلمي** جرى بينه وبين بعض شيوخ شيراز شئ فغضب الرّجل وواجهه بكلام خشن فقال الشّيخ الم تر الى ربك كيف مدّ الظّل ولو شاء لجعله ساكنًا فسكت الرّجل، (ورق ۵۴) **وقيل** انّ بعض الولاة مرض فدعا له الشّيخ فشفى ببركة دعائه فلقيه الشيخ الكبير فقال له متى صرت بيطاراً فاشتهر به، **وكان** سبب مرضه انّه سمع قوّالاً ينشد بيتاً في جمع من الفقراء فتواجد وكان عقيب مرض فنكس فى العلّة وتوفّى منها ليلة السّابع والعشرين من رمضان سنة ثلاث[2] وستّين وثلثمائة ودفن في خانقاهه المشهور به، وروى الثّقات انّ من زار قبره ثلاثة سبوت متوالية في كلّ اسبوع ثم ثلاثه سبوت متفرّقة قضيت حاجته قالوا وجُرّب ذلك مراراً فكان كذلك رحمة الله عليهم.

۴۷ـ الشيخ زين الدين ابو سعد صالح بن مؤيد الكازرونى[3] [البيطار]

نسب الى البيطار لأنّه اقام فى تلك الزّاوية، كان من المتموّلين بكازرون فرأى في عنفوان شبابه انّ الشّيخ اباعبدالله الحسين[4] دعاه الى نفسه ونصحه فلمّا

---

۱ ـ تصحيح قياسى ، هرسه نسخه : يتثاوب . ۲ ـ چنين است در م ق ، ب : سنة وستّين و ثلثمائة (بدون « ثلاث » ولى با واو عاطفه بعد از سنة) . ۳ ـ چنين است اين عنوان در ق ب ، م « ابوسعد » را ندارد . ـ كلمهٔ « البيطار » را كه مابين دو قلّاب علاوه كرده‌ايم در هيچيك از سه نسخه ندارد ولى بدون هيچ شبهه از قلم ناسخ افتاده ووجود آن ضرورى است اوّلاً بقرينهٔ عبارت خود مؤلّف بلافاصله بعد از عنوان : « نسب الى البيطار لأنّه اقام فى تلك الزّاوية » كه بدون علاوهٔ كلمهٔ « البيطار » درعنوان اين عبارت بكلّى بى‌معنى ولغو خواهد بود ، وثانياً بقرينهٔ صريح عبارت شيرازنامه ص ۹۷ كه در ختام ترجمهٔ احوال ابوعبدالله بيطار سابق الذّكر گويد بعين عبارت : « خادم مزار او شيخ سالك ابوسعيد بن صالح [ظ : ابوسعد صالح] **معروف به بيطار** از كازرون بوده در كازرون شيخ حسين را بخواب ديد واو را دعوت فرمود از پدر [كسب] اجازت كرد و بشيراز آمد الخ » . ـ ۴ ـ يعنى ابوعبدالله حسين بن احمد بيطار صاحب ترجمهٔ قبل .

اصبح قصّ رؤیاه علی ابیه واستأذنه فی زیارة الشّیخ فأذن لـه فأتی شیراز و جاور علی رأس تربة الشّیخ وعمر البقعة وکانت مشرفة علی الخراب (ورق ۵۴ ب) وخدم الصّادر والوارد و احسن عبادة ربّه حتّی اتاه الیقین ، توفّی سنة سبع و سبعین و ستّمائة[۱] ودفن فی تلك البقعة رحمة الله علیهم .

۴۸ ـ مولانا نجم الدین محمود* بن ابراهیم بن علی الکازرونی[۲] المعروف بالاصم

کان حافظاً قارئاً محدّثاً فقیهاً ادیباً له حظّ تامّ من العلوم الشّرعیّة لزم مولانا السّعید قوام الدین عبدالله[۳] ومولانا سعیدالدّین محمّد[۴] والفقیه شمس الدّین محمّد[۵] فأتقن القواعد واحکم القوانین وجمع الکتب وصحّحها ثمّ انزوی فی بیته عن النّاس لم یخرج الّا لاداء الجمعة واقامة وظیفة الوعظ وکان یذکّر النّاس فی روضة الشّیخ حسین البیطار[۶] وفی مسجد الصّاحب الکبیر جمال الدّین محمّد المعروف بخاصّة[۷] ومدفنه فی فضاء متّصل بذلك المسجد دفن[۸] فی سنة .....[۹]

---

۱ ـ چنین است در ق و ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص۵۴ و شیرازنامه ص۹۸ ، ولی م : «سبع وسبعین و سبعمائة» ، و این ظاهراً غلط فاحش است چه تاریخ وفات صاحب ترجمه چنانکه ملاحظه شد در شیرازنامه نیز بطبق متن حاضر است یعنی ۶۷۷ و شیرازنامه در حدود سنهٔ ۷۴۵ تالیف شده پس ممکن نیست که ازوفات کسی که در ۷۷۷روی داده صحبتی کند تااحتمال غلط بودن در آن برود . ـ ب : سبع وستمائة .

۲ ـ از ستاره تا اینجا از م ساقط است .

۳ ـ متوفّی در سنهٔ ۷۷۲ ، رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ از تراجم کتاب حاضر .

۴ ـ متوفّی درسنهٔ ۷۵۸ ، رجوع شود بنمرهٔ یازده از تراجم .

۵ ـ متوفّی در سنهٔ ۷۷۰ ، رجوع شود بنمرهٔ ۶۲ از تراجم .

۶ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۴۶ از تراجم .

۷ ـ شرح حالی ازین شخص نتوانستیم بدست بیاوریم .

۸ ـ چنین است در ب ق ، ظاهراً دفن تصحیف «توفّی» است ، م اصل جمله را ندارد .

۹ ـ در هرسه نسخه جای تاریخ سفید است ، ولی از تاریخ وفیات سه نفر اساتید صاحب ترجمه که در حواشی ۳و۴و۵ بدانها اشاره کردیم یعنی سنوات ۷۷۲ و۷۵۸ و ۷۷۰ واضح میشودکه وفات خود وی بظنّ بسیار نزدیك بیقین در اواخر قرن هشتم بوده است .

۴۹ ـ الخواجه احمد بن محمد المعروف بخاصة

كان من خاصّة الله واهل قربه داوم على الصّوم والتّلاوة واعتكاف المسجد وانتهاج سبل البرّ الى ان توفّى وكان رزقه من الضّياع الموروثة الّتى آتاه الله تعالى ينفق منه على سائر اهل العلم والصلاح (ورق ۵۵) واهل البيوتات القديمة يتفقّدهم واحداً واحداً ويصلهم بانعامه واكرامه ولا يخلو صحبته ابداً عن عالم فقيه او صوفىّ اديب وكانت له اوراد[۱] خاصّة منها ان لا يتكلّم فى يوم الخميس والجمعة بكلام البشر * فاذا كان له مهمّ قرأ من القرآن شيئاً يفهم منه ما اراد مثل آتنا غداءنا و يا بنىّ اركب معنا وأتوا البيوت من ابوابها[۲]، توفّى[۳] ودفن فى فضاء المسجد .

۵۰ ـ الشيخ ابو الحسن على بن عبدالله الرومى[۴]

كان رجلاً عارفاً مأذوناً من الله فى الخدمة قد زار بيت الله الحرام حافياً حاسراً وكان لا يدّخر شيئاً لقد يجتمع عليه الفقراء الصادقون، ومدفنه في سكّة الباغ قريب مزار الشّيخ حسين[۵] رحمة الله عليهم .

---

۱ ـ چنين است در هر سه نسخه ، ۲ ـ از ستاره تا اينجا از م ساقط است ، ۳ ـ چنين است در ب ق ، در ترجمهٔ كتاب بقلم پسر مؤلّف ص ۵ ه نيز تاريخ وفات مذكور نيست ، م : توفى فى سنة . . . وسبعمائة ، ـ (نسخهٔ م بواسطهٔ كثرت اغلاط و تحريفات و نواقص و زوائد و اختلافاتى كه با هر دو نسخهٔ قديمى تر و مصحّح تر ب ق و نيز با ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر خود مؤلّف دارد غالباً چندان محلّ اعتماد نيست ولى ما جميع اين نواقص زوايد و اختلافاتى را كه نسخهٔ مذكوره با سه مأخذ ديگر دارد هميشه و بدون استثنا در حواشى متعرّض شده ايم) ، ۴ ـ م : الرازى (بجاى «الرومى») ، ۵ ـ يعنى شيخ ابوعبدالله حسين بيطار (نمرهٔ ۴۶ از تراجم) ،

۵۱ - الشيخ الزاهد العالم العارف عفيف الدين[۱] يعقوب

من اولاد الزّاهد الكبير ابي القاسم * بن شعيب بن بلويه المكرانى الفسوى، كان من سلاطين مكران[۲] انتقل من فسا الى شيراز * باشارة صدرت عن والده الزّاهد الكبير ابى القاسم قدّس الله سرّه[۳] فسكن بجوار الشّيخ ابي عبدالله القفصى[۴] وبنى خانقاها (ورق ۵۵ ب) يخدم فيه الصادر والوارد، توفّى فى سنة . . . .[۵] ودفن هناك .

۵۲ - الشيخ ابو العلاء الحضرمى[۶]

المشهور بالقفصى[۷] من اكابر المتقدّمين * واما جد المتّقين له شأن عظيم و

---

۱ - كلمات « العالم العارف عفيف الدين » از م ساقط است ، ق بجاى العارف : البار ،

۲ - از ستاره تا اينجا از م ساقط است ، - « بلويه » بعينه بهمين نحو مرقوم است در ب ق و ترجمهٔ كتاب بقلم پسر مؤلف يعنى بباء موحّده ولام وواو وياء مثناة تحتانيه ودر آخر هاء ، - « مكران » تصحيح قياسى است ، در ب ق هر دو « المكران » با الف ولام ، ۳ - م بجاى جملهٔ از ستارهٔ دوّم تا اينجا : باشارة صدرت من الغيب ، ۴ - چنين است در ق م (م فتحهٔ نيز روى قاف دارد) ، ب : القفى ، ۵ چنين است در ب ق و ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف يعنى بدون تاريخ وفات ، م : فى سنة . . . وستمائة ، (رجوع شود بحاشيهٔ ۳ از صفحهٔ گذشته در خصوص نسخهٔ م) ،

۶ - تصحيح قياسى ، ب ق : الخضرمى (بخاء وضاد معجمتين) ، م : الخصرمى (بخاء معجمه وصاد مهمله) ، - از اينكه در نسخهٔ ق در آخر اين ترجمه افزوده ، « وقد ينسب الى العلاء الحضرمى » كه بدون شك مراد علاء بن عبدالله بن عباد حضرمى صحابى معروف متوفّى در سنهٔ ۱۴ يا ۲۱ هجرى است كه در عهد حضرت رسول و ابوبكر و عمر والى بحرين بود ودر سنهٔ ۱۷ از بحرين بفارس لشكر كشى نمود قطع حاصل ميشود كه صواب در اين كلمه « الحضرمى » بحاء مهمله وضاد معجمه است يعنى منسوب بحضرموت بلاد معروف يمن چه ابن الأثير در اسد الغابة تصريح كرده كه حضرمى در نسبت پدر اين صحابى منسوب بحضرموت است (براى اطّلاع از سوانح احوال علاء بن الحضرمى صحابى رجوع شود بمعجم البلدان در عنوان بحرين وفارس ، واسد الغابة ابن الأثير ج ۴ ص ۷-۸ ، وكامل همو در حوادث سنوات ۶ و ۸ و ۱۱ و ۱۷ هجرى) ،

۷ - چنين است در ق (كه القنصى بانون بجاى فاء نيز ميتوان خواند) ، ب : القفى ، م اين كلمه را ندارد ،

برهان قويم يقال انّه ادرك صحبة الشيخ الكبير ابي عبدالله[١]، وقد ينسب الى العلاء الحضرمي[٢].

٥٣ ـ الشيخ شمس الدين محمد الصادق

كان في بدء الأمر امّيّاً فتح عليه ابو اب المعارف يتكلّم بكلام يطابق معاني القرآن والحديث استحسنه العلماء الصادقون فلقّبوه بالصادق يستنبط المعاني الغريبة من كلّ كلام يعرضون[٣] عليه و كلّ رمز يلقون[٣] اليه قد سافر ولازم الشّيخ امين الدّين الكازروني[٤] مدّة ولبس منه الخرقة ثمّ رجع و بنى خانقاهاً و نصب منبراً يصعد و يتكلّم و يسمع بعده و يتواجد و كان ذابكاء و ذوق و كان يحيي اللّيالي ويذكر جهاراً في الأسحار و يطعم الفقراء والمساكين ولمّا حان وفاته قيل له يا شيخ اين ندفنك فقال شدّوا حبلًا في رجلي ثمّ جرّوني الى فضاء يأكلني الكلاب فقالوا معاذالله ياشيخ نحن نريد ان نزورك قال فأن ابيتم الآن تجعلوني (ورق ٥٦) شبكة لصيدكم فضعوني في صفّة عند الطّريق وافتحوا باباً اليه ثمّ علّقوا[٥] قنديلًا من الطّاق واخرجوا[٦] زنبيلًا من الرّواق يحصل مرادكم هنالك ففعلوا لمصلحتهم كذلك، وله اشعار متينة في النّصائح والشّوقيّات، توفّي في سنة سبع وثلاثين وسبعمائة رحمةالله عليهم.

---

١ ـ از ستاره تا اينجا از ب ساقط است   ٢ ـ جملهٔ «وقد ينسب الى العلاء الحضرمي» فقط در ق موجود است و در ب م ندارد، و كلمهٔ «الحضرمي» در ق باز بخاء و ضاد معجمتين مرقوم است، م در آخر اين ترجمه افزوده: «توفّي في سنة ... واربعمائة»، ولى در ق ب وترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ازين علاوه اثرى نيست (رجوع شود بملاحظهٔ ما در خصوص نسخهٔ م بص ١٠٧ حاشيهٔ ٣)،   ٣ ـ كذا في النّسخ، والظّاهر: «يعرضونه» و «يلقونه»،
٤ ـ رجوع شود بص ٦٢ حاشيهٔ ١،   ٥ ـ م: علّقوا فيه،   ٦ ـ م: اخرجوا منه،

٥٤ ـ الشيخ فخر الدين احمد بن محمد الصادق[١]

خلفه الصدق كان شيخاً كبيراً ذا ادب وفقه ووجد وعرفان وايثار وسخاوة وشفقة ورأفة من رآه نظرة علم انّه من رجال الله فى الأرض كان نور المعرفة يلمع على وجهه خدم في خانقاهه سنين كثيرة و كان منزوياً تاركاً للتّكلّف لا يخرج الّا لصلوة الجمعة ثمّ استأذن لأقامة الجمعة في بقعته ، وله اشعار مليحة فى الفقر والتّصوّف و ربّما يبني البناء بنفسه و كان فيه ماهراً حتّى قيل انّ اكثر الجدران والسّقوف فى تلك البقعة قد صنعها بنفسه، وكان لنا فيه ارادة ومعه صحبة ومصادقة وعقد مجلس في بقعته باشارته ، (ورق ٥٦ب) توفى في سنة . . . .[٢] وستّين وسبعمائة ودفن خلف تربة ابيه رحمة الله عليهم .

٥٥ ـ مولانا شمس الدين محمد بن احمد الحكيم الكيشى[٣]

كان عالماً عارفاً صوفيّاً قد مارس العلوم ودرس الفروع والأصول وصنّف

---

١ ـ بتصريح مؤلّف صاحب اين عنوان پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ،

٢ ـ كذا فى ق ب يعنى بياض بجاى آحاد ، در م جاى آحاد وعشرات هردو سفيد است ،

٣ ـ چنين است درق ب (بكاف وياء مثناة تحتانيه وشين معجمه ودر آخر ياء نسبت) ، ب ، الكشى (بدون ياء حرف دوّم) ، ـ كيشى منسوب است به « كيش » كه جزيره ايست معروف از جزاير خليج فارس و آنرا « قيس » بقاف وسين نيز نوشته اند ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه را مستقلاّ بغير كتاب حاضر در هيچ مأخذ ديگرى جز در فارسنامهٔ ناصرى در ضمن وصف جزيرهٔ كيش ج ٢ ص ٣١٧ نيافتيم ، ولى بعضى اطّلاعات ومعلومات متفرّقه راجع بسوانح احوال او وتأليفات او واشعار او از مآخذ مختلفه جمع كرده ايم كه بواسطهٔ ضيق مقام درج آنها در حواشى ذيل صفحات ممكن نشد وان شاء الله تعالى تمام آنها درحواشى آخر كتاب نقل خواهد شد ، واينجا فقط اين نكته را متذكّر ميشويم كه تقريباً در جميع مآخذ مذكوره كلمهٔ « كيشى » در نسبت صاحب ترجمه صريحاً واضحاً بهمان ضبط مذكور در فوق يعنى بكاف وياء حطّى وشين معجمه مسطور است وفقط در يكى دو سه مأخذ به « كبشى » بباء موحّده بجاى ياء حطّى يا به « كشى » بحذف ياء مابين كاف و شين تصحيف شده است و آن هردو اشتباه واضح و غلط فاحش است ،

فی المعقول والمنقول وكان مولانا قطب الدّين محمود بن مسعود بن[1] مصلح الشّيرازيّ من جملة تلامذته وذكره في شرح الكلّيّات[2]، ثمّ حجّ بيت الله الحرام و لازم الشّيخ جبرئيل الكرديّ[3] ببغداد مدّة واشتغل بالخلوة والرّياضة بأمره، ومن مصنّفاته **كتاب الهادي فی النحو** صنّفه بأخصر عبارة واوفر معنی، وله قصائد كثيرة تنبئ عن غزارة فضله وعلوّ همّته ووفور علمه وحكمته منها:

---

١ - كلمات «محمود بن مسعود بن» فقط درحاشيهٔ ق بخطّی الحاقی افزوده شده ووجود آن لازم است ، ب م : قطب الدّين مصلح شيرازی . - مقصود عالم مشهور قرن هفتم قطب الدّين شيرازی صاحب درّة التّاج و شرح كلّيّات قانون ابن سينا وتأليفات عديدهٔ ديگر است كه شهرت عالمگير او ما را از هر گونه توضيحی دربارهٔ او مستغنی ساخته است . وی در ماه صفر سنهٔ ٦٣٤ درشيراز متولّد شده ودررمضان ٧١٠ در تبريزوفات يافته است . - رجوع شود اوّلاً بمقدّمهٔ شرح كلّيّات قانون ابن سينا از خود قطب الدّين مذكور كه حاوی شرح مفصّل مبسوطی است از شارح بقلم خود او راجع بسوانح احوال وتنقّلات و تحصيلات وتأليفات خود (تلخيصی ازين مقدّمه بانضمام فوائد ومعلومات كثيرهٔ ديگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه در مقدّمهٔ درّة التّاج اوكه درين سنين اواخر باهتمام فاضل معاصر آقای سيّد محمّد مشكوة درطهران بطبع رسيده مندرج است) ، وثانياً بجامع التّواريخ درمواضع متفرّقه درسلطنت تكودار وارغون، وحوادث الجامعة ٤٢٤-٤٢٥، وتاريخ ابوالفداء ٤: ٦٥ ، وسُبكی ٦ : ٢٤٨، ودرر الكامنه ٤: ٣٣٩-٣٤١ ، وبغية الوعاة ٣٨٩-٣٩٠ ، وحبيب السّير جزو١ ازجلد ٣ ص ٦٧، وفوائد البهيّه ١٢٦-١٢٧ ، وروضات الجنّات ص٥٣٢ - ٥٣٣، ٦١٠ ، ٧٠٣-٧٥٤، وفارسنامهٔ ناصری ٢: ١٣٩-١٤٠) . ٢ - يعنی شرح كلّيّات قانون ابن سينا از قطب الدّين شيرازی كه در حاشيهٔ قبل بدان اشاره شد . ٣ - شرح حالی ازين شخص در هيچ جا نيافتيم ولی يافعی در حوادث سنهٔ ششصد و هفتاد و شش كه سال وفات يحيی بن شرف نواوی فقيه معروف شافعی است در ضمن تعداد رواة از وی يكی همين شيخ جبرئيل كردی را شمرده است ونصّه (ج٤ ص١٨٤) : « و روی عنه [ای عن النواوی] جماعة من ائمّة الفقهاء والحفّاظ منهم الامام علاء الدّين العطّار . . . . و منهم الشيخ المبارك النّاسك جبرئيل الكرديّ و عليه سمعت الأربعين» ، واز همين فقرهٔ ذكر يافعی او را معلوم ميشود اوّلاً كه اين شيخ جبرئيل كردی بنحو قدر متيقّن در سنهٔ ٦٧٦ كه سال وفات نواوی مزبور است درحيات بوده وبعلاوه مردی بالغ مبلغ رجال بوده چنانكه مقتضای صلاحيت راوی بودن اوست از نواوی ، و ثانياً اينكه چون يافعی بتصريح خود او اربعين را [يعنی اربعين نواوی را] براين شيخ جبرئيل كردی سماع نموده بوده وچون تولّد يافعی درحدود سنهٔ ٦٩٨ بوده است پس سماع وی اربعين را برشيخ جبرئيل مزبور اگر باقلّ تقديرات اين سماع را در سنّ پانزده سالگی يافعی هم فرض كنيم نتيجهٔ ضروری آن اين ميشود كه شيخ جبرئيل مذكور درحدود سنهٔ ٧١٠ كمابيش بنحو قدر متيقّن در حيات بوده است ، پس عصر تقريبی شيخ جبرئيل كردی بدست آمد .

أُدارِكُ رَكْضَ ٱلْعَزْمِ فِي طَلَبِ ٱلْمَجْدِ ... وَٱكْشِفُ عَنْ سَاقِ ٱلتَّشَمُّرِ وَٱلْجِدِّ

فَأَمَّا بِقَاعُ ٱلْعِزِّ وَٱللَّهُ رَافِعٌ ... وَأَمَّا حَضِيضُ ٱلْهُلْكِ فِي مَعْرِضِ ٱلْحَمْدِ

وَأَمَّا سُكُونُ[1] ٱلنَّفْسِ فِي نَيْلِ كِسْوَةٍ ... وَقَسْوَةِ بَالٍ فَهُوَ مُطَّرَحٌ عِنْدِي

أَلَا أَيُّهَا ٱللَّاحِيَّ[2] فِي رَفْضِ نِعْمَةٍ ... تَزُولُ وَأَبْقَى أَوْهِ[3] بَاقِيَةً بَعْدِي

إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ يَغُرُّهُ ... حَلَاوَةُ سَمٍّ دُسَّ لِلْغُمْرِ فِي ٱلشَّهْدِ (ورق ٥٧)

أُوَجِّهُ شَطْرَ ٱلْعِزِّ كَٱلْحُرِّ هِمَّتِي ... وَأُثْنِي عِنَانَ ٱلطَّبْعِ عَنْ كُورَةِ[4] ٱلْوَغْدِ

يَعِزُّ عَلَى مِثْلِي إِقَامَةُ بَلْدَةٍ ... يَطُولُ عَلَى مَوْلَاهُ فِيهَا يَدُ ٱلْعَبْدِ

فَمَا مِثْلِي إِلَّا حَمَامٌ أَضَلَّهُ ... دُجَى ٱللَّيْلِ حَتَّى بَاتَ فِي مَوْطِنِ ٱلْقِرْدِ

فَلَاحَ لَهُ بَرْقٌ أَرَاهُ ضَجِيعَهُ ... وَذَكَّرَ مَأْوَاهُ فَشَمَّرَ لِلْعَوْدِ

فَيَاحَبَّذَا نَجْدٌ وَطِيبُ نَسِيمِهَا ... وَيَا حَبَّذَا نَادِي ٱلْأَحِبَّةِ فِي نَجْدِ

فَلَا لَقِيَتْ عَيْنِي ٱلْحِمَى لَوْ ٱلْآقَنِي[5] ... دِيَارٌ سِوَى نَجْدٍ وَخِلٌّ سِوَى دَعْدِ

فَيَا نَفْسُ جِدِّي لَاُحْرِمْتِ فَأِنَّهَا[6] ... إِذَا ٱشْتَدَّ جِدُّ ٱلْمَرْءِ سُوعِدَ بِٱلْجَدِّ

---

١ - كذا فى م ، ب ق : سكوت ، ٢ - لَحَيْتُ فلاناً لَمْتُه والفاعل اللّاحى (معيار اللّغة) ، و در اينجا اللّاحِيّ بتشديد ياء وفتح آن بايد خواند باضافهٔ لاحى بياء متكلّم يعنى اى ملامت كنندهٔ من ،

٣ - اَوْهِ بفتح الف وسكون واو وبعد از آن هاء مكسوره مخفف « اَوْ هِيَ » است يعنى اَوْ عاطفه با هِيَ ضمير غائب مؤنّث ، قال فى لسان العرب : «وربّما حُذفت من هُوَ الواو فى ضرورة الشعر وكذلك الياء من هِيَ ويقال ماهُ قاله ومامِ قالته يريدون ما هُوَ وما هِيَ وانشد دارٌ لسلمى إذْهِ مِنْ هواكا [اى اذهِيَ من هواكا] فحذف ياء هِيَ» (لسان ج ٢٠ ص ٣٦٦-٣٦٨ باختصار) ،

٤ - كذا فى النسخ الثلاث ، ٥ - يقال ما آلَاقَنِى اى ماحبسنى وفلان مايُليق شيئاً من سخائه اى مايمسكه وما يُليقه بلد اى مايمسكه و قال الأصمعى للرّشيد ما آلَاقَتْنِى ارض حتّى اتيتك يا اميرالمؤمنين (لسان العرب) ،

٦ - كذا فى النسخ الثلاث ، وصواب ظاهراً «فانّه» است ،

توفّى في سنة . . . . . [1] وستمائة ودفن في داره بمحلّة دزك رحمة الله عليهم .

٥٦ _ الشاه منذر بن السلطان

قيل انّـه كان من ابناء الملوك قد تاب الى الله تعالى و ترك الملك و زهد في الدّنيا وسكن شيراز لئلّا يعرفوه وكان قبره خافياً مدّة مديدة ثمّ ظهر فبنوا عليه بناء قيل قد يجاب عند قبره الدّعاء ومن حلف عند تربته بالكذب يفضح [2] او يبتلى وجرّب ذلك ومن اوقد فيه سراجاً يفتح عليه من حيث لا يحتسب رحمة الله عليهم [3] (ورق ٥٧ ب) .

٥٧ _ السيدة ام عبدالله الحسنية [4] المشهورة بدختران [5]

سمعت جدّى رحمة الله عليه انها كانت سيّدة فاضلة من اولاد فاطمة [6] وكان قبرها منفرداً هناك فى فضاء وسيع ثـمّ اتّفق من قضاء الله انّ امرأة رُجمت على حكم الشّرع فتابت توبة لو تابها صاحب مكس لقبل منه فدفنت عندها ، وكانت فقيرةٌ صالحةٌ غريبةٌ تأوى الى قبرهمـا فجعلت عليها [7] حظيرة تخدم فيهـا الفقراء الصّالحين فى الله فلمّا حانت وفاتها اوصت بأن تدفن بجذبهما فصار مزاراً وشاهدوا

---

١ _ درهر سه نسخه جاى آحاد وعشرات سفيد است ، _ تاريخ صحيح وفات شمس الدّين كبشى در سنهٔ ششصد ونود وچهار است (رجوع شود بحوادث الجامعه ص٣٠٨ و٤٨٩ كه تصريح كرده كه در شيراز وفات يافت ، ولى درهر دو موضع كبشى به « كيشى » بياء موحّده تصحيف شده ودرموضع دوّم « شمس الدّين الكيشى » دراثر تعريف نسّاخ « شمس ال الكبشى » نوشته شده است) ،

٢ _ كذا فى ب ق ، م : يفتضح ، ٣ _ رجوع شود نيز بشيرازنامه ص ١٥٩ ، وفارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٥٧ ، وآثار العجم ص ٤٦٤) ، ٤ _ كذا فى ب ق ، م : الحسينيه ،

٥ _ چنين است درهر سه نسخه ، _ درحاشيهٔ ق در مقابل اين عنوان بخطّى الحاقى نوشته : بيبى دختران ، و در حاشيهٔ م : مقبرهٔ بى بى دختران ، ٦ _ كذا فى ب ق ، م : من اولاد الحسين عليه السّلام ، ٧ _ كذا فى النّسخ الثّلاث ، والظّاهر : عليهما ،

عليها انوارًا ثمّ انّ الخاتون قتلغبك[١] بنت عليهنّ قبّة رفيعة ومدرسة انيسة، ويقال انّه مكان يجاب فيه الدّعاء وموضعه قرب درب البيضاء من دروب البلد عند السّور رحمة الله عليهم[٢].

٥٨ـ الشيخ ابو محمد الحسن[٣] بن الحسين بن عمر[٤] بن خشنام[٥] الخبرى[٦]

كان عالمًا متورّعًا مشارًا اليه فى الزّهد والمعرفة وله تصانيف رائقة في علوم

١ ـ چنين است در ب ق ، م: قتلغ ملك ، در ترجمهٔ فارسى كتاب بتوسّط پسر مؤلّف ص٥٧ عبارت متن چنين ترجمه شده: «پس حضرت خاتون قتلغ بيك چنگيزى اين گنبد را برمزار ايشان ساخت ومدرسهٔ بنا كرد » ، ـ بظنّ غالب بلكه بنحو قطع ويقين مراد ازين « خاتون قتلغبك » زن عمدهٔ امير مبارز الدّين محمّد بن مظفر مؤسّس سلسلهٔ ملوك آل‌مظفّر درفارس ومادر سه پسراو جلال‌الدّين شاه شجاع وقطب الدّين محمود وعماد الدّين احمد است كه مورّخين ازاو به « قتلغ خان مخدومشاه » يا « خان قتلغ مخدومشاه » يا فقط « قتلغ خان » يا « خان قتلغ » بدون علاوهٔ مخدومشاه تعبير كرده‌اند ، اين زن دختر سلطان قطب‌الدّين شاه جهان بن سلطان جلال الدّين سيورغتمش ازسلاطين قراختاى كرمان است ، در سنهٔ ٧٢٩ امير مبارزالدّين او را درحبالهٔ نكاح درآورد ودر حدود سنهٔ ٧٨٥ خاتون مذكور وفات نمود (تاريخ آل مظفّر ازمحمود كيتى ملحق بتاريخ گزيده ص٧٢٤) ، وچون خاتون مزبور بتصريح محمود كيتى ص ٦٦٧ ازطرف مادر ازطوايف اوغان وجرمائى كه درنواحى كرمان سكنى داشته‌اند بوده و چون دو طايفهٔ مذكور بتصريح مكرّر سمط العلى للحضرة العليا در تاريخ قراختائيان كرمان و تصريح مكرّر محمود كيتى سابق الذّكر ازطوايف مغول بوده‌اند پس خاتون مزبور نيز بالطّبع ازطرف مادرمغول‌محسوب ميشده است ، وبدون شبهه بهمين‌مناسبت بوده كه پسر مؤلّف كتاب حاضر ازاو چنانكه گفتيم به « حضرت خاتون قتلغ بيك چنگيزى » تعبير كرده و لابد در ذهن او چنگيزى مرادف مغول بوده‌است ، وعجب است كه هم مادر شاه شجاع (يعنى خاتون قتلغ بيك محل گفتگوى ما) ازطرف مادر مغول بوده وهم زن عمدهٔ خود شاه شجاع ومادر سه پسر او اويس وشبلى وجهانگير نيز از طوايف اوغان مذكور درفوق و بالنّتيجه او نيز مغول بوده است ، ـ ومخفى نماناد كه درآن اعصار كلمهٔ « بيك » مانند كلمهٔ « خان » هردو بر زن نيز اطلاق ميشده است مثل ساتى بيك دختر اولجايتو و زن امير چوپان ومانند همين قتلغ بيك (يا قتلغ خان) محل گفتگوى ما ، ٢ ـ رجوع شود نيز بفارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٦٥ ، وآثار العجم ٤٥٧ ، ٣ ـ م : ابومحمّد بن الحسن ، ٤ ـ در شيراز نامه ص ١٠٩ نام جدّ صاحب ترجمه را بجاى عمر « على » نگاشته ، ٥ ـ كذا فى ب ق ، م : حنام ، شيرازنامه : هشام ، ٦ ـ كلمهٔ « الخبرى » فقط در ق وشيرازنامه موجود است ودر ب م ندارد ، وخبرى منسوب است به « خبر » بفتح خاء معجمه وسكون باء موحّده وسپس راء مهمله كه تلفظ مستحدث آن خفر است

(بقيه در صفحهٔ بعد)

الدّین منها کتاب **عیون التفاسیر** و [کان] یذکّر النّاس فی الجامع العتیق سنین (ورق ۵۸) توفّی فی سنة ستّ وعشرین واربعمائة، * وهو غیر الخَبری الموصوف بغریب الوقت والنّعت[1]، ثمّ قام اخوه مقامه و هو ابوبکر بن الحسین، ثمّ ابنه ابوالقاسم بن الحسن وکان حاکماً متولّیاً لأمر الغزاة، ثمّ ابنه الآخر ابوسعد[2] بن الحسن وکان ذا منصب عال فی ذاك العهد رحمة الله علیهم اجمعین.

۵۹ - الشیخ ابو عبدالرحمن عبدالله بن جعفر الازرقانی[3]

(بقیه از صفحه قبل)

بفاء بجای باء موحّده وآن بلوکی است معروف درهجده فرسخی جنوب شرقی شیراز »، - در انساب سمعانی درنسبت « الخبری » (ورق ۱۸۸ الف) پس از تعداد جماعتی ازمنسوبین بخبر گوید « واما ابومحمّد الحسن بن الحسین بن علیّ الشیرازی فقیل له الخَبری وعُرِف به ولم یك خبریاً وانّما اشتهر به لصحبته اِبا العبّاس الفضل بن یحیی بن ابراهیم الخبری »، و بدون شك مراد ازین شخص همین صاحب ترجمهٔ متن حاضر است منتهی نام جدّ او بروایت سمعانی و نیز یاقوت در معجم البلدان در عنوان « خبر » وشیرازنامه ص۱۰۹ چنانکه گذشت « علیّ » بوده است بجای « عمر » کتاب حاضر، وقطعاً روایت سمعانی بعلّت تعدّد مآخذ اصحّ است.

۱- چنین است این جمله ازستاره تااینجا درهر سه نسخه ۲- کذا فی م وشیرازنامه، ب ق: ابوسعید.
۳- چنین است در ب م بتقدیم زاء معجمه برراء مهمله، ولی در ق بتقدیم مهمله برمعجمه، وظاهراً املای اوّل اصحّ است چه در انساب سمعانی برحسب ترتیب ذکری در فصل الف بعدها الزاء المعجمة درنسبت « الأزرکانی » (ورق ۲۸ ب) بعد از عنوان الأزرق والأزرقی وقبل ازعنوان « الأزری » شرح حال مختصری از صاحب ترجمه ذکر کرده ونصّه: « **الأزرکانی**، ابو[عبدالرحمن] عبدالله بن جعفر الأزرکانی ذکره ابو عبدالله محمّد بن [عبد] العزیز الشیرازی الحافظ فی تاریخ فارس و قال یروی عن شاذان و الزباد آبادی روی عنه جماعة من اهل شیراز ابوبکر بن اسحق و ابوعبدالله بن خفیف و ابو بکر العلّاف و احمد بن جعفر الصّوفی واحمدبن عبدان الحافظ توفّی لسبع لیال خلت من ذی الحجّة سنة احدی عشرة وثلثمائة »، وهمچنین است تقریباً درمعجم البلدان در عنوان « ارزکان » ولی درآنجا کلمهٔ ارزکان بتقدیم مهمله برمعجمه ضبط شده وتاریخ وفات صاحب ترجمه نیز درسنهٔ ۳۱۴ مذکور است، - و اینکه مؤلّف درآخر این ترجمه گوید که عوام رباط صاحب ترجمه راکه درآنجا دفن شده « زبرکان » گویند نیز قرینهٔ دیگری است براینکه حرف اوّل این کلمه بعد ازالف زاء معجمه بوده است. - وصاحب فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۹۱ نیز بضبط قلم صریحاً این کلمه را در نسبت صاحب ترجمه « ازرقان » بتقدیم معجمه برمهمله نگاشته ولی او این « ازرقان » موطن صاحب ترجمه را با « زرقان » قریهٔ معروف واقع در پنج فرسخی شمال شرقی شیراز یکی دانسته است، و این ظاهراً سهو واضح است از او چه تقریباً صریح شیرازنامه است

[بقیه در صفحهٔ بعد]

روى عن يعقوب بن سفيان[١] وروى عنه الشّيخ الكبير ابو عبدالله محمّد بن خفيف قدّس الله روحه وحمل عنه احاديث كثيرة نزل شيراز فى طرف من اطرافها فصار ببركته معموراً وسمّيت به القرية ونسبت اليه، عن الشّيخ الكبير ابى عبدالله قال رأيته فى ليلة شديدة البرد يمشي فقلت فى نفسى الى اين يمشى فى مثل هذا الوقت فكأنّه اطّلع على سرّى فقال يا بنىّ الى اين يمشى المذنبون فى هذا الوقت فعلمت انه يريد الوضوء للتهجّد فأثّر ذلك الكلام فى قلبى فما نسيته مدّة عمرى، وروى عن الشّيخ ابى بكر العلّاف[٢] انّه قال مارأيت اورع منه قال وسألته يوماً ان يُخرج الىّ قراءات ابى حاتم السّجستانيّ فقال تركتها لأنّى لم ارها من سلاح الآخرة (ورق ٥٨ ب) ثمّ قبض علي لحيته وتمثّل بهذا البيت:

(بقيه از صفحهٔ قبل)

(ص١٠١) كه از كان درقديم نام محلّهٔ بوده درحومهٔ شيراز بيرون دروازهٔشهر وبكلّى متصل بشيراز كه بعدها ازبركت اقامت او در آنجا وسپس مدفون شدن وى در همانجا قريهٔ معمور ومشهورشده بوده‌است، وعلاوه برين مؤلّف كتاب حاضرصاحب ترجمه‌را چنانكه ملاحظه ميشود درجزو مدفونين درخود شيرازدرمقبرهٔ باهليه شمرده‌است واين‌چه ربطى‌دارد باقريهٔ زرقان واقع درپنج فرسخى شيراز،

١ـ يعنى ابويوسف يعقوب‌بن سفيان‌بن جوان فسوى حافظ امام اهل حديث بفارس، درسنهٔ ٢٧٧ در فسا وفات يافت (رجوع شود بانساب سمعانى درنسبت «فسوى»، ومعجم‌البلدان در «فسا» كه حكايت بسيار ممتعى در خصوص او ويعقوب‌بن ليث صفّار نقل كرده، وطبقات الحفّاظ ٢: ١٤٥ـ ١٤٦، وطبقات القرّاء ٢: ٣٩٠، وخلاصة تذهيب الكمال ٣٧٥)،

٢ ـ چنانكه ملاحظه ميشود بتصريح مؤلّف ونيز بتصريح سمعانى در انساب (رجوع بحاشيهٔ قبل) ابوبكر علّاف بلا واسطه از صاحب ترجمه متوفّى در سنهٔ ٣١١ يا ٣١٤ يا ٣٤٠ روايت احاديث كرده پس بنحوقطع ويقين وبدون هيچ شك وشبهه ابوبكرعلّاف از رجال قرن چهارم بوده‌است، وبنابرين پس تاريخ ٤٨٠ واندكه مؤلّف درسابق درص ٨٠ براى وفات اوذكر كرده (وهمچنين تاريخ ٤٨٠ مذكور در شيرازنامه ص ١١٢ براى همان واقعه) هردو بكلّى غلط فاحش است از نسّاخ يا سهو القلم يكى از دو مؤلّف مزبور است كه يكى از ديگرى بدون تحقيق نقل كرده، وصواب در آن بدون شبهه سنهٔ ٣٨٠ بايد باشد بجاى ٤٨٠، و در نتيجه اشكالى كه ما در ص ٨٠ حاشيهٔ ٤ در خصوص معاصر بودن ابوبكرعلّاف با شيخ كبير وارد آورديم حال‌كه واضح شد آن تاريخ غلط محض بوده خود بخود رفع ميشود،

إِذَا مَامَاتَ بَعْضُكَ فَٱبْكِ بَعْضاً   فَإِنَّ ٱلْبَعْضَ مِنْ بَعْضٍ قَرِيبُ

توفّى سنة اربعين و ثلثمائة[1] و دفن فى رباطه المعروف والعامّة تقول زبركان[2] رحمة الله عليهم .

٦٠ _ الشيخ قوة الدين ابو سعد على بن عبدالملك بن على[3]

كان واحداً فى المكاشفات[4] سافر مدّة مديدة ورأى بلداناً بعيدة و صحب المشايخ الكبار واستفاد منه الصّلحاء الأبرار توفّى سنة اثنين و خمسمائة و دفن بجوار الشّيخ دوكى[5] رحمة الله عليهم .

٦١ _ الشيخ جمال الدين محمد بن ابى بكر بن محمد المقرى الكسائى[6]

نسب اليه لأنّه [كان] يقرأ القرآن بقراءة الكسائى و كان مستحضراً فيها ، كان من علماء المشايخ بشيراز تلمذ للقاضى امام الدّين البيضاوى[7] و درس الكتب وله تصانيف فائقة منها كتاب **نور الهدى فى شرح مصابيح الدجى** ، و كتاب **النجم فى الأصول** ، و **سبر[8] القرايح فى الاحاجى**[9] ، وغيرها من الكتب ، و

---

۱ ـ رجوع شود بص ۱۱۵ حاشيهٔ ۳ درخصوص تاريخ وفات صاحب ترجمه كه بروايت سمعانى سنهٔ ۳۱۱ بوده و بروايت ياقوت سنهٔ ۳۱٤ ،   ۲ ـ م كلمات « والعامة تقول زبركان » را ندارد ،
۳ ـ م كلمات « بن على » را ندارد ،   ٤ ـ م اينجا افزوده ، «صادقاً فى المعاملات جمع بين علمى الظاهر والباطن وانتشر ذلك عنه فى الموارد والمواطن » ،   ٥ ـ چنين است درهر سه نسخه (بدال مهمله و واو و كاف ودر آخر ياء حطّى) ، با فحص بليغ اطّلاعى ازاحوال اين شخص بدست نياورديم ، م بعد از اسم او افزوده ، « وهو من قدماء الرجال و فضلاء الأبدال » ،
٦ ـ چنين است عنوان در ب ق ، م ، الشيخ كمال الدّين محمّد المقرى الكسائى ،
۷ ـ اين شخص پدر ناصر الدّين عبدالله بيضاوى معروف صاحب تفسير و نظام التواريخ است ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ از تراجم كتاب حاضر ،   ۸ ـ كذا فى ب ق بسين مهمله و باء موحّدة وراء مهمله ، م ، سير (بياء مثنّاة تحتانيّه) وآن تصحيف است ، ـ وسَبْر بموحّده بمعنى اندازه گرفتن و آزمودن است عموماً و اندازه گرفتن غور جراحت بميلى كه در آن فرو برند خصوصاً ، وآن ميل را مِسبار گويند ، ـ   ۹ ـ م دراينجا افزوده ، « وشرح القصيدة العميديّة » ،

كان يعظ النّاس و يدعوهم الى الله تعالى سنين و مرقده خلف درب كازرون فى رباط له ، (ورق ٥٩) وفى شهرته بهذه النّسبة الشّائعة فى الألسنة[١] اقوال اصدقها واحقّها ما سمعت من مولانا و شيخنا صدر الملّة و الدّين ابى الخطّاب[٢] انّه كان كتب مرّة فى محضر اسمه و نسبه و نسبته ففاتت منه احدى سنّات السّين من الكسائىّ فصحّفه العامّة و نسبوه اليه رحمة الله عليهم[٣] .

٦٢ - الشيخ الفقيه شمس الدين محمد بن نجم الدين محمود الكازرونى[٤]

العالم العامل الفقيه المتورّع الكامل النّبيه جمع بين العلم و العمل سنين و درس و حدّث و افتى المسلمين و كان يصوم الدّهر و يحيى اللّيالى و حُبّب اليه الخلوة و العزلة و كان طويل القنوت و الخشوع كثير الطّمأنينة و الخضوع فى القيام والقعود و السّجود و الرّكوع قلّ من يصبر على الصّلوة معه و كان اهل جماعته اقلّاء محصورين يخرج من زاويته بعد الظّهر فيصلّى فى المسجد فيجلس[٥] الى العصر ثمّ

---

١ - كذا فى ب ق ، م كلمات « الشائعة فى الألسنة » را ندارد ، - درست معلوم نشد مقصود مؤلّف ازين نسبت شايع بر السنه كه نام آنرا سهواً يا عمداً نبرده چه بوده ، و گويا بقرينهٔ بيانى كه بعد ازين از وجه تسميهٔ آن ميكند آن نسبت ظاهراً « كيبائى » بوده بكاف عربى يا فارسى مكسوره و ياء مثناة تحتانيه و باء فارسى والف وهمزه و در آخر ياء نسبت منسوب به « كيبا » يا كيپا كه بمعنى نوعى طعام است كه رودهٔ باريك گوسفند را پاك كرده در جوف آن گوشت قيمه و برنج و مصالح پر كرده در روغن بپزند ، و در اشعار بسحق اطعمه اين كلمه بسيار مكرّر آمده (غياث اللّغات و مؤيّد الفضلاء و برهان قاطع در لغت « كدك ») .

٢ - رجوع شود بنمرهٔ صد و هفتاد از تراجم كتاب حاضر ، ٣ - در شيرازنامه ص ١٣٧ شرح حال كسى بعنوان « جمال الدّين محمّد بن الامام المقرى الامام بالمسجد البغدادى » (كذا) مسطور است كه بقرينهٔ لقب جمال الدّين و نام محمّد و نعت « مقرئ » واز اينكه گويد در رباطى قريب بدروازهٔ كازرون مدفون است بظنّ غالب بايد عين همين صاحب ترجمهٔ متن حاضر باشد ولى بدبختانه نام پدر او در نسخهٔ مطبوعهٔ شيرازنامه ازقلم افتاده است ، ووفات اين شخص را در شيرازنامه در سنهٔ ٦٧٤ نگاشته كه با عصر صاحب ترجمهٔ حاضر كه از تلامذهٔ امام الدّين عمر بيضاوى متوفّى در سنهٔ ٦٧٣ يا ٦٧٥ بوده نيز كاملاً وفق ميدهد ، ٤ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الفقيه شمس الدّين محمّد الكازرونى ، - ٥ - چنين است در هرسه نسخه ، ومناسب سياق « ويجلس » است ،

الی غروب الشّمس یقرأ علیه الحدیث و التّفسیر و الفقه و کان یفطر بأدنی طعام و انتفع ببرکته خلق کثیر من العلماء و الفضلاء و کنت ممّن یحضر حلقة درسه و املائه و ینتفع ببحثه و افتائه، توفّی فی سنة سبعین[1] و سبعمائة و دفن خلف درب کازرون (ورق ۵۹ ب) قرب مسجد الجنازة رحمة الله علیهم.

۶۳ ـ مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی[2]

من عیون اهل الفضل و مشاهیر اولی العدل کان متّصفاً باوصاف شریفة و اخلاق لطیفة قد خدم العلماء الکبار و حصّل الأسانید العالیة و رأی الأساتذة المشهورین و درس فی الجامع العتیق سنین، و له تصانیف کثیرة ماشهّرها الأمرّما، توفّی فی ربیع الآخر سنة سبع و ثمانین و سبعمائة و دفن خلف درب کازرون فی حظیرته[3] رحمة الله علیه، و رأیته فی المنام بعد وفاته بأیّام فقال للعلماء درجات و ایّ درجات لیس بینهم و بین الأنبیاء الّا درجة واحدة، فقلت اخبرنی عن العلماء الّذین هم الیوم فی قید الحیوة ایّهم اقرب الی الله تعالی فقال اقربهم الی الله تعالی فی هذا العهد مولانا زین الدّین ابوبکر الطّایباذیّ[4]، فلمّا انتبهت تجسّست عنه و لم یکن

---

۱ ـ چنین است در م، ب ق: فی سنة ... و سبعمائة، در ترجمهٔ کتاب حاضر: «متوفّی شد در سنهٔ هفتصد و چیزی از هجرت». ـ تاریخ وفات ۷۷۰ چون فقط در یک نسخه است باید بقید احتیاط تلقّی شود. ۲ ـ چنین است عنوان در ب ق و نیز در نفحات ص ۵۷۹ استطراداً در ضمن شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی، م: مولانا روح الدّین ابو المکارم محمّد الکازرونی (کذا).

۳ ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ عبارت ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص ۵۹: «و او را دفن کردند در حظیرهٔ خود پس دروازه کازرون»، هر سه نسخه: فی حظیرة.

۴ ـ کذا فی ب ق (بذال معجمة)، م بدال مهمله. ـ در حاشیهٔ ق بخطّی الحاقی در مقابل این کلمه نوشته: «اسمه المبارک یوافق اسم الحضرة [کذا] المرشد الکامل المکمّل الشّیخ زین الدّین ابی بکر الخوافی قدّس سرّه و لکنّه اقدم منه فی الزّمان» انتهی، و مقصود این محشّی این است که نام و لقب شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی مذکور در متن با نام و لقب سمیّ و هموطن او (چه تایباد نیز

بقیه در صفحه بعد

لی به علم قبل ذلك فأخبرنی من شاهده بخراسان انّه عالم عامل كامل مكمّل قد بلغ من زهده وورعه وحاله مالم يبلغه اهل هذاالزّمان[1]، (ورق ۶۰) ولئن ساعدنی العمر لَأَكْتَحِلُ[2] عينی بتراب قدمه واحشو صدفة اذنی من فوائد حكمه،

فَهُمْ وَ أَمْثَالُهُمْ أَعْيَانُ مِلَّتِنَا ٱلْـــبَيْضَاءِ مِنْ عَرَبٍ عَرْبَاءَ أَوْ عَجَمِ

فِي كُلِّ عَصْرٍ لَنَافِيهِمْ شُمُوسُ هُدًى إِذَاعَرَا[3] ٱلْجَدْبُ يُسْتَسْقَى ٱلْحَيَا بِهِمِ

وَ إِنْ طَرَا[3] حَادِثٌ عُذْنَابِهِمْ وَ إِذَا حَلُّوا قُبُورَهُمْ عُذْنَـا بِتُرْبِهِمِ

نُصْفِيهِمُ مَا حَيِينَا وُدَّهُمْ وَ إِذَا مِتْنَا نَمُوتُ عَلَى إِخْلَاصِ حُبِّهِمِ

رحمة الله عليهم.

بقیه از صفحه قبل

ازمحالّ خواف است) شیخ زین‌الدّین ابوبکر خوافی عیناً یکی است ولی عصر تایبادی اندکی برعصر خوافی مقدّم است چه تایبادی درسنهٔ ۷۹۱ وفات یافته وخوافی درسنهٔ ۸۳۸ یعنی ۴۹ سال بعد از وفات تایبادی. - برای شرح احوال‌شیخ زین‌الدّین ابوبکر تایبادی رجوع شود بمجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۸۲ و ۷۹۱، ونفحات الأنس ۵۷۶-۵۷۹، وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص۲۶۹، وظفرنامهٔ شرف الدّین علیّ یزدی ج ۱ ص۳۱۱ - ۳۱۲، وحبیب السّیر جزو ۲ از جلد ۳ ص۳۷ در ضمن شرح احوال حافظ، ونیزمستقلاً در جزو ۳ از جلد ۳ ص ۸۷، و مجالس المؤمنین در مجلس ششم ص۲۶۰ - ۲۶۱، وریاض العارفین ۸۲، وطرائق الحقائق ۲: ۳۰۴، و «تاریخ قرن هشتم» آقای دکتر غنی ص ۴۰۱ بنقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو. - و تایبادکه در معجم البلدان تایاباد نوشته و در متن حاضر طایباد بطاء مهمله واکنون در عصر ما عوام ایران آنرا «طیبات» بهمان لفظ جمع طیّبة (یعنی مانند «طیّبات» سعدی) تلفظ میکنند نام قصبهٔ مرکزی بلوك «باخرز» است که برحسب تقسیمات دولتی امروزهٔ خراسان جزو ولایت «باخرز وخواف» محسوب است وبکلّی نزدیك‌سرحدّافغانستان ولی‌درخاك ایران‌واقع است. - وبرای شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکرخوافی‌رجوع شود بنفحات ۵۶۹ - ۵۷۲، وضوء اللّامع سخاوی ج۹: ۲۶۰-۲۶۲، (که ولادت او را در اوایل سنهٔ ۷۵۷ و وفات او را در روز دو شنبه غرّهٔ شوّال‌سنهٔ ۸۳۸ضبط کرده)، وحبیب السّیر جزو ۳ ازج ۳ ص ۱۴۶ - ۱۴۷، وسفینة الأولیاء ۱۷۸، و ریاض العارفین ۸۲، و طرائق الحقائق ۳: ۲۸).

۱ - جامی در نفحات در شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی سابق الذّکر این حکایت رؤیای مؤلّف را تا اینجا باسم در سم از کتاب حاضرنقل کرده است. ۲ - چنین است درهرسه نسخه، واقرب بقیاس «لأکتحلنّ» است بانون تأکید. - و واضح است که "لأکتحل درعبارت متن بفتح لام اوّل وضمّ لام ثانی است. ۳ - تصحیح قیاسی. - هر سه نسخه: عَرَیَ وطَرَیَ.

٦٤ - الشيخ ناصر الدين عمر بن محمد بن عمر بن احمد الكبرا[1]

العالم العامل العارف الكامل المرشد المكمّل قد رأى المشايخ الكبار و ادرك اصحاب المسانيد من العلماء الأبرار، كان يتأسّى بطريقة الشيخ نجم الدّين ابى الجنّاب الخيوقي الخوارزمى[2] و سافر[3] اكثر بلاد العجم ولقى الشّيخ المرشد سيف الدّين مطهّر[4] الباخرزى بكرمان ولبس عنه

---

١ - چنين است اين كلمه در هرسه نسخه يعنى «الكبرا» با الف، و اقرب بقياس «الكبرى» است بصورت ياء و اين لقب بدون شك مأخوذ است از لقب شيخ نجم الدّين كبرى عارف مشهور كه صاحب ترجمه چنانكه مؤلّف بلافاصله بعد خواهد گفت از پيروان طريقهٔ او بوده است ،

٢ - يعنى شيخ نجم الدّين كبرى (رجوع شود بص ٦٨ حاشيه ٤)، ٣ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٤ - كذا فى ق (يعنى مطهّر بطاء مهمله)، ب م : مظهر (بظاء معجمه) . - على التحقيق معلوم نشد مراد ازين «شيخ مرشد سيف الدّين مطهّر باخرزى» كه در كرمان بصاحب ترجمه خرقه پوشانيده بوده كيست ، خود شيخ سيف الدّين باخرزى معروف نام و نسب ومجملى از احوال او از قرار ذيل است ، سيف الدّين ابو المعالى سعيد بن مطهّر بن سعيد باخرزى حنفى مشهور بشيخ العالم در ٩ شعبان سال پانصد وهشتاد وشش درباخرز متولّد شد وپس از تحصيل فقه وحديث وقرائت در نزد مشاهير علماء آن عصر مانند شمس الائمّة كردرى و جمال الدّين احمد محبوبى بخارى ورشيد الدّين يوسف فيدى وشهاب الدّين عمر سهروردى بالآخره بخوارزم بخدمت شيخ نجم الدّين كبرى رسيد ودست در دامن ارادت او زد وبدستور اوبخلوت ورياضت اشتغال جست وسپس شيخ نجم الدّين كبرى او را از بهر تعليم و ارشاد خلق ببخارا روانه گردانيد واو در آنجا توطّن اختيار نمود وهمواره اوقات خود را بافاضهٔ علم و تربيت مستعدّين ميگذرانيد تا بالآخره در همانجا در ٢٥ ذى القعده سال ششصد و پنجاه ونه وفات يافت ودر فتحاباد از قراى حومهٔ بخارا مدفون شد ومرقد او كه بامر امير تيمور گوركان در سال ٧٨٨ بقعه و بارگاهى عالى بر آن ساخته‌اند هنوز در آنجا زيارتگاه عمومى است ، شيخ مزبور معاصر منكوقاآن وهولاكوخان بوده واز قرار تقرير تاريخ جهانگشاى جوينى كه در حيات خود شيخ (در حدود سنه ٦٥٨) تأليف شده سرقويتى بيكى مادر دو پادشاه مزبور هزار بالش نقره (هر بالشى پانصد مثقال است) براى او ببخارا فرستاد تا در تحت نظر او مدرسهٔ در آن شهر بنا نمودند وچندين ده خريده بر آن وقف كردند و مدرّسان و طلّاب علم در آن بنشاندند ، شيخ سيف الدّين را سه پسر بوده است : بزرگتر جلال الدّين محمّد كه در ١٦ جمادى الأولى سنهٔ ٦٦١ درچند فرسخى بخارا كشته شده، وميانه برهان الدّين احمد كه درمراجعت از حج در سنهٔ ٦٥٨ بكرمان آمده در آنجا در كنف حمايت عصمة الدّين قتلغ تركان خاتون از ملوك قراختاى كرمان (٦٥٥ - ٦٨١) سكنى اختيار نمود ودر سنهٔ ٦٩٦ وفات يافت ، پسر اين برهان الدّين احمد ابو المفاخر يحيى در سنهٔ ٧١٢ از كرمان ببخارا آمد وترتيب سفره وخرقه و

(بقيه در صفحهٔ بعد)

الخرقة[1] ثمّ لبس عن الشّيخ ظهير الدّين عبد الرّحمن[2] و جلس بأذنه فكان يرشد

بقيه ازصفحه قبل

حجرات فقرا برسر تربت شیخ سیف الدّین اونهاد ودرسنهٔ ۷۳٦ وفات یافت ودرهمان فتحاباد مدفون شد ، واین ابوالمفاخر یحیی هموست که ابن بطوطه در شهور سنهٔ ۷۳۳ یا ۷۳٤ که ببخارا رسیده بوده در همین فتحاباد او را ملاقات کرده و شرح ممتعی از پذیرائی و ضیافتی که او از وی نموده در سفرنامهٔ خود نگاشته است ، وپسر سوّم شیخ سیف الدّین باخرزی مظهر الدّین مطهّر است که از سوانح احوال او چندان اطّلاعی نداریم ، - پس چنانکه ملاحظه میشود تا آنجا که از کتب تواریخ اطّلاعاتی راجع بخاندان شیخ سیف الدّین باخرزی بدست میآید کسی بنام و نشان «شیخ سیف الدّین مطهّر باخرزی» درین خاندان معروف نیست ، مگر آنکه فرض کنیم که مراد خود شیخ سیف الدّین سعید بن مطهّر باخرزی کبیر سابق الذّکر مؤسّس این عائله باشد و کلمهٔ «ابن» قبل از «مطهّر» ازقلم ناسخ سهواً افتاده باشد ، ولی در اینصورت در بدو امر این اشکال بنظر میآید که شیخ سیف الدّین باخرزی چنانکه گذشت در سنهٔ ٦٥۹ وفات یافته وصاحب ترجمه ناصر الدّین احمد کبری گرچه تاریخ وفات او معلوم نیست ولی با مؤلّف کتاب حاضر بتصریح خود این اخیر معاصر بوده و مؤلّف کتاب حاضررا از خارج میدانیم که بنحو قطع و یقین تا ۷۹۱ در حیات بوده پس چگونه معاصر او خرقه از دست کسی پوشیده بوده که در ٦٥۹ یعنی قریب صد و سی سال قبل از ۷۹۱ وفات یافته بوده ؟ ولی اگر بخاطر بیاوریم که خرقهٔ تبرّک را مشایخ گاه در سنّ هفت سالگی و گاه نیز حتّی در سنّ یك سالگی مرید باو می‌پوشانیده اند ! (رجوع شود ببهجة الأسرار شطنوفی در شرح احوال شیخ عبدالقادر گیلانی بنقل دائرة المعارف اسلام از آن ج ۲ س ٦٤۸) این استبعاد بکلّی رفع میشود ، - واحتمال قوی نیز میرود بقرینهٔ اینکه شخص مذکور درمتن در کرمان خرقه بصاحب ترجمه پوشانیده بوده که مراد از آن شخص پسر میانین شیخ سیف الدّین باخرزی شیخ برهان الدّین احمد سابق الذّکر متوفّی در سنهٔ ٦۹٦ باشد که چهل سال اخیر عمر خود را چنانکه گذشت در کرمان گذرانیده بوده و عصر او نیز کاملاً با عصر صاحب ترجمه وفق میدهد منتهی مؤلّف چون شاید اطّلاع درستی از احوال این خاندان نداشته مابین پدر و پسر خلط کرده و اسم یکی را بر دیگری اطلاق نموده است ، (برای مزید اطّلاع از احوال شیخ سیف الدّین باخرزی و خاندان او رجوع شود بمآخذ ذیل ، تاریخ جهانگشای جوینی ۳ : ۹ ، جامع التّواریخ طبع طهران ج ۲ س ۱۷۲ ، سمط العلی للحضرة العلیا در تاریخ قراختائیان کرمان ورق ۹۳ ب ، تاریخ گزیده ۷۹۱ ، یافعی ٤ : ۱۵۱ [که « مطهّر » اسم پدر شیخ سیف الدّین باخرزی را به «مظفّر» تصحیف نموده وحبیب السّیر وطرائق الحقائق نیز درین اشتباه متابعت او را کرده اند] ، ابن بطوطه ۱ : ۲۳۸ ، جواهر المضیئة ۱ : ۲٤۹ ، ۳۳۷ ، و ۲ : ٥٦ ، ۸۲ ، ۱۳٦ ، ۲۳۳ ، ۲۸٥ ، ۳٦۷ ، ۳۷٤ ، مزارات بخارا تألیف احمد بن محمود معروف بمعین الفقرا در حدود ۸۱٤ هجری نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار طهران ورق ۲۰ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنوات ٥۷٦ ، ٦٤٦ ، ٦٤۸ ، ٦٥۸ ، ٦٦۰ ، ٦۹٦ ، نفحات ٤۹۳-٤۹٦ ، حبیب السّیر جزو ۱ از ۳ : ۳٦ ، مجالس المؤمنین ٤۲۸ دراواخر مجلس دهم استطراداً ، ریاض العارفین ۸٤ ، مجمع الفصحاء ۱ : ۲٤۲ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱٥۲ ، و ۳ : ۳۲٦) ،

۱ - کلمهٔ «الخرقة» را در ق ب ندارد ، ۲ - متوفّی در سنهٔ ۷۱٦ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب حاضر ،

السّالكين و يربّى المريدين و وعظ النّاس بالجامع العتيق مدّة سنين و له استحضار تامّ فى حقائق التّفسير و نكات دقيقة (ورق ۶۰ ب) فى علم التّذكير، ولمّا عزم الشّيخ برهان الدّين الصّاغرجيّ [1] على الرّحيل بعد ما تلقّي الملوك قدومه بالتّبجيل قال انّى قد حاولت النّظر و جوّلت الفكر فلم ار فى شيراز من يقوم هذا المقام و يستحقّ لأبلاغ الكلام و ارشاد الأنام سوى هذا الأمام فوهب له المنبر و السّرير و احال عليه وظيفة التّذكير، ورُوِى عنه كرامات كثيرة و قد استفدت من انفاسه المباركة ما افاض الله علىّ [2] من انواره، و سمعت الشيخ الحاجّ عماد الدّين الأمشاطيّ [3] قال كنت فى عنفوان شبابى امّيّاً لا اكتب ولا اقرأ فسألت الشّيخ ان يفتح الله علىّ باب الكتابة و العلم فقال اشتغل بخلوة يحصل فيه مرادك قلت الأمر اليك فقال اجلس فى المسجد تحت المنبر ولا تَمُدُّ فيما [4] اشير اليك فجلست بأمره اصوم النّهار و يرسلنى وقت الافطار بطعام حتّى مضت على ذلك عشرة ايّام فجاء نى يوماً و قال راقب ليلتك هذه فسيتمّ مقصودك على قدر همّتك فراقبت (ورق ۶۱) تلك اللّيلة فرأيت انواراً قد ملأت المسجد و سمعت جَلَبة شديدة فنظرت الى كتابة كانت على المنبر فقرأتها ثمّ دُرت على جميع كتابات المسجد فقرأت كلّها فلمّا اصبحت جاءنى الشّيخ و قال قد اعطاك الله مناك فاخرج فمن ذلك الوقت صرت قارئاً و كاتباً، توفّى فى سنة ..... [5] و سبعمائة و دفن فى بقعته الشّريفة.

---

۱ - م، الساغرجى، - رجوع شود براى شرح احوال او بحواشى آخر كتاب، ۲ - م، عليه، ۳ - اطّلاعى ازاحوال اين شخص بدست نياورديم، ۴ - كذا فى النّسخ الثّلاث، والظّاهر «تمنا»، ۵ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است،

۶۵ - الشيخ كاوس بن عبدالله[۱]

يقال انّه من الشّهداء ومزاره مبارك ولم اطّلع على خبر منه سوى هذا، ومرقده بمحلّة فضاء[۲] القاضى على شفير الحفرة رحمة الله عليهم.

۶۶ - الشيخ قطب الدين ابو محمد عبدالله بن على بن الحسين المكى المشهور فيمابين الناس بشيخ الاسلام[۳]

اعترف بفضله مشايخ العهد وعلماء الزّمان قد سافر ولقى المشايخ الكبار وقد صحب الشّيخ ابا النّجيب السّهروردىّ[۴] والشّيخ عبدالقادر الجيلىّ[۵] ببغداد

---

۱ - چنين است عنوان در ق، ب، الشيخ كاوس بن عبدالله بن عبدالله، م، الشيخ كاوس (فقط)، ۲ - چنين است در ق م (يعنى فضاء بفاء)، ب، قضاء (بقاف)، ۳ - چنين است عنوان در ق ب، م، الشيخ قطب الدّين عبدالله المكّى المشهور بشيخ الأسلام،

۴ - متوفّى درسنهٔ ۵۶۳، رجوع شود بص ۷۵ حاشيهٔ ۴، ۵ - يعنى شيخ محيى الدّين ابو محمّد عبدالقادر بن ابى صالح موسى (يا محمّد) جنگى دوست جيلانى حنبلى ازاشهر مشايخ عرفاى قرن ششم وزعيم فرقهٔ قادريّه از فرق متصوّفه كه در جميع اطراف بلاد اسلام سنّى نشين منتشراند، در روز شنبه هشتم ربيع الثّانى سال ۵۶۱ در بغداد وفات يافت ومزار او در آنجا زيارتگاه عمومى است، - شرح احوال هيچيك ازمشايخ متقدّمين و متأخّرين باين درجه مشحون و مالامال از افسانهاى بسيارعجيب غريب خرافه‌مانند كه مطالب تاريخى بكلّى درضمن آنها مستهلك است نيست، اتباع واعقاب شيخ بعد ازعصر خود او دعاوى بسيارعريض وطويل و كرامات وخوارق عادات فوق‌العاده عجيب بدو نسبت داده‌اند كه از هيچيك از صلحاء و مشايخ طريقت و بلكه از انبياء اولوالعزم امثال آنها بلكه عشر معشار آنها مأثور نيست، ولى ازقرار معلوم درحيات خود شيخ نه خود او چنين دعاويى نموده بوده ونه هيچيك ازمورّخين معاصر او (مانند ابن الجوزى وياقوت وابن الأثير مثلاً) امثال اين اموررا از او نقل كرده اند، در بسيارى از كتب رجال و تواريخ مؤخّر از عصر خود شيخ نسب نامهٔ از او تا حسن مثنّى بن حسن بن علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام ديده ميشود (رجوع شود از جمله بتاريخ يافعى ونجوم الزّاهرة وسفينة الأولياء)، ولى علماء انساب درصحّت اين نسب ترديد دارند، صاحب عمدة الطّالب فى انساب آل ابى طالب كه از معتبرين علماء انساب است درضمن شرح احوال عبدالله ابن محمّد الوارد بن يحيى بن محمّد بن داود بن موسى الثّانى بن عبدالله بن موسى الجون بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن علىّ بن ابى طالب گويد، «و قد نسبوا الى عبدالله المذكور الشّيخ الجليل محيى الدّين عبدالقادر الجيلانى فقالوا هو عبد القادر بن محمّد جنگى دوست بن عبدالله المذكور، ولم يدّع الشيخ عبدالقادر هذه النّسب ولا احد من اولاده وانّما ابتدأ بها ولد ولده

[بقيه در صفحه بعد]

وسیّدی احمد الکبیر[1] بالبطائح و ابا السّعود[2] بالعراق و ابامَدْیَن[3] وابن معبد[4]

[بقیه از صفحهٔ قبل]

ابو صالح نصر بن ابی بکر بن عبدالقادر ولم یُقم علیها بیّنة ولا عرفها له احد ، علی انّ عبدالله بن محمّد بن یحیی رجل حجازیّ لم یخرج من الحجاز و هذا الاسم اعنی جنکی دوست اعجمیّ صریح کما تراه ومع ذلك کلّه فلاطریق الی اثبات هذا النّسب الّا بالبیّنة الصّریحة العادلة و قد اعجزت القاضی ابا صالح و اقترن بها عدم موافقة جدّه الشیخ عبد القادر و اولاده له والله سبحانه اعلم » ، (برای مزید اطّلاع از ترجمهٔ احوال شیخ عبدالقادر گیلانی رجوع شود بمآخذ ذیل ، منتظم ابن الجوزی ۱۰ : ۲۱۹ و ابن الأثیر ۱۱ : ۱۲۱ هردو درحوادث سنهٔ ۵۶۱ ، معجم البلدان ۱ : ۶۳۱ در عنوان « بشتیر » که نام مسقط الرّأس صاحب ترجمه بوده در گیلان ، مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن انجب بغدادی ۱۰۱ - ۱۰۳ ، فوات الوفیات در حرف عین ، یافعی ۳ : ۲۴۶ - ۲۶۶ ، عمدة الطّالب ۱۰۸ - ۱۰۹ مصحّحا از روی روضات الجنّات، نجوم الزّاهرة در حوادث سنهٔ ۵۶۱ ، نفحات ۵۸۶ - ۵۹۰ ، حبیب السّیر جزو ۳ ، ۲ : ۷۲ ، شعرانی ۱ : ۱۰۸ - ۱۱۴ ، سفینة الأولیاء ۴۳ - ۶۱ ، روضات الجنّات ۴۴۱ - ۴۴۳ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱۶۲ ، مختصر طبقات الحنابلة از جمیل الشّطّی ۳۴ - ۳۶ ، دائرة المعارف اسلام در دو عنوان « عبدالقادر » و « قادریّه » بقلم مرگلیوث که یکی از بهترین مآخذ اطّلاعات راجع بصاحب ترجمه و طریقهٔ قادریّه است ومآخذ عدیدهٔ دیگری نیز از شرقی وغربی در آنجا بدست داده شده ، رجوع شود نیز بکتاب بهجة الأسرار و معدن الأنوار نورالدّین علیّ شطنوفی متوفّی در سنهٔ ۷۱۳ که تمام کتاب حاوی ۲۳۸ صفحه از اوّل تا بآخر درشرح احوال ومناقب شیخ عبدالقادر گیلانی است) .

۱ - یعنی ابوالعبّاس احمد بن علیّ بن احمد معروف بابن الرّفاعی از اشهر مشاهیر صلحاء و مشایخ قرن ششم ، وی در قریهٔ امّ عَبیدة (بفتح عین مهمله و کسر باء موحّده و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه وفتح دال مهمله ودر آخر تاء تأنیث) از قرای بطایح که ناحیه ایست باتلاقی دارای عدّهٔ از قری وقصبات در وسط آب مابین واسط وبصره اقامت داشت ودرهمانجا در ۲۲ جمادی الأولی سنهٔ ۵۷۸ وفات یافت و در همان موضع مدفون شد ، و چون اولاد ذکوری ازو باقی نمانده بود ریاست آن ناحیه پس ازو بخواهرزادگان او علیّ بن عثمان و عبدالرّحیم بن عثمان و اولاد ایشان منتقل شد ومدّتها دردست ایشان باقی بود ، صاحب ترجمه با شیخ عبدالقادر گیلانی سابق الذّکر معاصر بود وهردو در عراق متوطّن وهردو نیز بغایت مشهور بودند لکن مشرب ومسلك صاحب ترجمه بکلّی غیر مشرب ومسلك شیخ عبد القادر بود وهیچیك از آن دعاوی بسیار عریض و طویل که چنانکه گذشت معمولاً بشیخ عبدالقادر نسبت میدهند مثل اینکه گفته « قدم من بر گردن هر ولیّ خداست » وصدها امثال آن بوجه من الوجوه از صاحب ترجمه منقول نیست بلکه برعکس صفت بارزهٔ سیّدی احمد رفاعی نهایت درجهٔ تواضع و ذلّ و انکسار و تحقیر نفس ولین کلام و سلامت باطن و قناعت واقصی درجهٔ سادگی بوده است وجمیع اقوال وافعال وحرکات وسکنات منقوله ازو حاکی ازهمین احوال است (رجوع شود مخصوصاً بشعرانی ۱ : ۱۲۱ - ۱۲۵) ، - فرقهٔ معروف رفاعیّه یا بطائحیّه از فقرا منسوب بصاحب ترجمه میباشند ومابین این فرقه وفرقهٔ « قادریّه » اتباع شیخ عبدالقادر گیلانی ازقدیم الأیّام الی یومنا هذا همواره رقابت شدید موجود بوده وهست ، و عجب است که

[بقیه در صفحهٔ بعد]

بالبصرة، ثمّ اقام بشيراز و تقدّم الأقران بالعلم و الزّهادة، توفّى سنة اثنتين و ستّين

[بقيه از صفحهٔ قبل]

- بعينه بهمان نحوكه براى شيخ عبد القادر گيلانى روى داده بود - مدّتها پس از عصر سيّدى احمد رفاعى نيز نسب نامهٔ براى‌او تا امام موسى كاظم عليه السّلام در كتب متأخّرين مانند نفحات و سفينة الأولياء مجملاً و طرائق الحقائق مفصّلاً ديده ميشود كه در كتب مورّخين معاصر يا قريب‌العصر با او مانند ابن الأثير وابن خلّكان ويافعى وسُبكى وحتّى درشعرانى كه بسيار مؤخّر از عصر اوست مطلقا واصلا ازآن مقوله ذكرى و اثرى نيست، و صاحب عمدة الطّالب فى انساب‌آل ابى طالب پس ازنقل‌اين قول وسوق‌نسب او ازقول‌قائلين بآن تا محمّد بن الحسين العرضى بن احمد الأكبر بن موسى بن ابراهيم المرتضى بن موسى الكاظم ع گويد (ص ١٨٩) : « ولم يذكر احد من علماء النّسب للحسين [العرضى] ولداً اسمه محمّد و حكى لى الشيخ النقيب تاج الدّين [بن معيّة] انّ سيّدى احمد الرّفاعى لم يدّع هذا النّسب و انّما ادّعاه اولاد اولاده والله اعلم »، (مآخذ : ابن الأثير درحوادث سنهٔ ٥٧٨ ، مختصر تاريخ الخلفاء منسوب بابن انجب بغدادى طبع مصرص١١٨ ببعد، جامع المختصر همان مؤلّف طبع بغداد ٢٠٣ - ٢٠٤ ، ابن خلّكان ١ : ٥٧ ، سُبكى ٤ : ٤٠ ، يافعى ٣ : ٤٠٩ - ٤١٢ ، عمدة الطّالب ١٨٩ ، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنوات ٥٧٥ ، ٥٨١ ، ٥٩٣ ، ٧١٠ ، نجوم الزّاهرة ٦ : ٩٢ ، نفحات ٦١٨ - ٦٢٠ ، شعرانى ١ : ١٢١ - ١٢٥ ، سفينة الأولياء ١٧٣ - ١٧٤ ، تاج العروس در ع ب د و ر ف ع ، طرائق الحقائق ٢ : ١٥٦ - ١٥٧ ، دائرة المعارف اسلام ٣ : ١٢٣٦ - ١٢٣٧ بقلم مرگليوث كه‌مآخذ عديدهٔ ديگرى نيز در آنجا بدست داده است ، رجوع شود نيز بمؤلّفات ابوالهدى محمّد بن حسن وادى الصيّادى الخالدى الرّفاعى نقيب الأشراف حلب متوفّى درسنهٔ ١٣٢٧ ازمشاهيررفاعيهٔ معاصرين كه بسيارى از آن‌مؤلّفات درشرح احوال ومناقب وحكم وفوائد صاحب ترجمه است واسامى آنهادر معجم‌المطبوعات العربيّه ص ٣٠٣ - ٣٠٦ مذكور است) ،

٢ - هو ابوالسّعود بن الشبل (او الشبلى) البغدادى ازمشاهير اصحاب شيخ عبدالقادر گيلانى ، تاريخ وفات او را در جائى نيافتم جز در طرائق الحقائق كه بنقل از خزينة الأصفياء وفات او را در سنهٔ پانصد و هفتاد و نه نگاشته و مادّهٔ تاريخ آنرا نيز «عاشق حق» (= ٥٧٩) ضبط كرده است ، قبر او از قرار تقرير نفحات و طرائق الحقائق در بغداد نزديك قبر احمد بن حنبل است ، شيخ محيى الدّين بن عربى در تضاعيف فتوحات مكّيه و فصوص الحكم بسيار مكرّر نام او را برده و حكاياتى و فوائدى ازو نقل كرده كه اغلب آنها را جامى در نفحات و صاحب طرائق الحقائق در كتب خود ذكر كرده اند (رجوع شود بنفحات ٦١٠ - ٦١٢ ، و سفينة الأولياء ٦٦ ، وطرائق الحقائق ٢ : ٢٧٤-٢٧٦) ، - **تنبيه** ، درطبقات شعرانى شرح حال‌صاحب ترجمه مذكورنيست،ولى در ج ١ ص ١٤٠ - ١٤٣ ترجمهٔ احوال يكى از مشايخ مصر موسوم بابو السّعود بن ابى العشائر باذينى‌متوفّى در سنهٔ ٦٤٤ و مدفون دردامنهٔ كوه‌مقطّم درمصر مذكور است‌كه هيچ ادنى‌ربطى با ابو السّعود ما نحن فيه ندارد و بكلّى كسى ديگر است ، اشتباه نشود ، -

٣ - هو ابو مَدْيَن (بفتح ميم و سكون دال مهمله و فتح ياء مثنّاة تحتانيه و در آخر نون) شُعَيْب ابن الحسن ياابن الحسين الأنصارى المغربىّ الأندلسىّ از مشاهير مشايخ عرفاى مغرب درقرن

[بقيه در صفحهٔ بعد]

[بقيه از صفحهٔ قبل]
ششم ، وی در قطنیانه که قریهٔ بوده درحوالی اشبیلیه (اندلس) متولّد شده و درسنهٔ پانصد و نود یا پانصد ونود و چهار در تِلِمْسان از شهرهای ایالت وَهْران در غرب‌الجزایر در حدود سنّ هشتاد سالگی وفات‌یافته ودر گورستان‌عُبّاد (بضم عین مهمله وتشدید باء موحّده والف‌ودرآخر دال‌مهمله) واقع در یکی دوفرسخی تلمسان دفن شده ومزار او هنوز درآنجا زیارتگاه عمومی است و ملوك مغرب ازموحّدین و بنی مرین و غیرهم ابنیهٔ بسیارعالی‌مجلّل که بسیاری‌ازآنها هنوز باقی‌است برقبر او بنا نهـاده انـد ، - ابو مدین از مشایخ عارف مشهور محیی الدّین بـن عربی بوده و این اخیر در تضاعیف فتوحات مکّیّه و فصوص الحکم بسیار مکرّر حکایـاتی و احوالی و فوائدی فوق‌العاده ممتع ازو روایت کرده است که اغلب آنها را جامی درنفحات وشعرانی در طبقات و صاحب طرائق الحقائق از روی دو مآخذ مزبور نقل کرده اند ، یافعی در ج ۳ص ٤٦٩ ازجملهٔ اصحاب او یکی « ابو محمّد عبدالله الفارسی » نامی را اسم می برد که بدون شك مراد همین قطب الدّین ابومحمّد عبدالله بن علی صاحب ترجمهٔ متن حاضر باید باشد (برای مزید اطّلاع ازاحوال ابومَدْیَن رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ یافعی۳ : ٤٦٩ - ٤٧١ ، ابن‌بطوطه ۲ : ۱۷۸ ، نفحات ٦١٢-٦١٥، شعرانی ۱ : ۱۳۳ - ۱۳٥ ، سفینة الأولیاء ٦٧ ، طرائـق الحقائـق ۲ : ۲۷٦ - ۲۷۹ ، أعلام زرکلی ۲ : ٤١٣ ، دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۰-۱۰۱ بقلم بل که حاوی بهترین ترجمهٔ حالی است که تاکنون کسی از ابو مدین جمع کرده است وفهرست مفصّلی از مآخذ عدیدهٔ دیگر نیز از شرقی و غربی در آنجا بدست میدهد) ،

٤ - چنین است در ق م و نیز در ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف ص ٦۱ (یعنی ابن معبد با میم وعین مهمله وباء موحّده ودال مهمله)، ب : ابن مصد (کذا) ، - بافحص بلیغ هیچگونه‌اطّلاعی ازشخصی بااین نام و نشان یعنی «ابن معبد» که مناسب مقام باشد یعنی از رجال قرن ششم وساکن بصره باشد بدست نیاوردیم ، وما احتمال قوی میدهیم‌که این عبارت بکلّی‌محرّف باشد بتقریرذیل : از مطابق بودن مندرجات این ترجمهٔ حال در متن حاضر تقریباً حرفاً بحرف با مندرجات شیراز نامه ظنّ‌قریب بیقین‌بلکه قطع ویقین حاصل‌میشود‌که مآخذ مؤلّف در این ترجمهٔ حـال‌یا خود شیراز نامه بـوده یا اصل مشترکی کـه کتـاب حـاضر و شیرازنامه هر دو از آن نقل کرده‌اند ، عین عبارت شیرازنامه‌ص ۱۱٦ ازقرار ذیل‌است : «ودرعصر او [یعنی درعصر صاحب ترجمه] ازمشایخ اطراف سلطان العارفین سیّدی احمد کبیر [رفاعی] قدّس سرّه در **معبدیه** و شیخ ضیاء الدّین ابو نجیب سهروردی وعبدالقادر جیلی دربغداد بخدمت اومواخاتی داشتند وغایبانه با یکدیگر محبّتی‌می‌نمودند» انتهی ، پرواضح است‌که «معبدیه» در عبارت مذکور بنحو قطع و یقین و بدون ادنی‌شك وشبههٔ تحریف «امّ عَبیدة» است که چنانکه در حاشیهٔ ۱ از ص ۱۲٥ گذشت محلّ اقـامت دائمی‌سیّدی احمد رفاعی بوده است ، ولابد ناسخی جاهل در ابتدا «امّ عبیدة » را متّصل بیکدیگر « امّعبیدة » نوشته بوده و سپس «امّعبیدة» بتوسّط ناسخ جاهل دیگری «معبدیة» شده ، وبالآخره«معبدیة» درکمال سهولت به «ابن‌معبد» تحریف شده ، وچون قریهٔ امّ‌عبیدة چنانکه گذشت نزدیك بصره بوده واین تعیین موضع آن نیز ظاهراً در اصل نسخهٔ منقول عنها موجود بوده لهـذا مؤلّف کتاب حاضر باحتمال بسیار قوی بواسطهٔ غلط بودن نسخهٔ مآخذ خود توهّم کرده که ابن معبد نام یکی از مشایخ عرفا بوده که در بصره اقامت داشته ، هذا ما یظهر لنا والله اعلم بحقیقة الحال ،

و خمسمائة[1]، (ورق ٦١ب) و ابناه الشّيخ حسام الدّين محمّد و الشّيخ شهاب الدّين روزبهان كانا من كبار شيوخ العصر[2] رحمة الله عليهم .

٦٧ - الامير ركن الدين عبدالله بن احمد الواعظ سبط الامير اصيل الدين عبدالله العلوى المحمدى[3]

كان سيّداً شريفاً قانتاً لله حنيفاً يذكّر العباد و يحبّ بعده العزلة و الانفراد قد قام بأمر نفسه خوفاً على الدّين فانتفع به جماعات من الصّالحين، رأيته في مجمع مشهود سيماه فى وجهه من اثر السّجود، توفّى سنة خمس و خمسين و سبعمائة و دفن فى بقعته الّتى اتّخذها بسكّة سختويه رحمة الله عليهم .

٦٨ - الامير سيف الدين يوسف بن عبدالله الواعظ

ولده الرّشيد و خلفه الصّالح قام مقام الأبرار و ارشد الخلق الى العزيز الغفّار و قام بوظائف البشارة و الأنذار و عظ النّاس ستّين سنة فى الجامع العتيق و المسعودي و غيرهما و كان موفّقاً من عندالله منظوراً بنظر عناية الله ذا وجد و ذوق و بكاء فى اثناء الموعظة اورثت[4] تأثيرات فى القلوب و رغبات و رهبات فى النّفوس و له

---

١ - چنين است در ب ق و ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ٦١ و شيرازنامه ص ١١٦ ، م ، اثنتين و خمسين و ستمائة ، و آن ظاهراً غلط فاحش است چنانكه از تاريخ وفيات معاصرين سابق الذّكر صاحب ترجمه يعنى شيخ عبدالقادر گيلانى سنهٔ ٥٦١ ، و سيّدى احمد رفاعى سنهٔ ٥٧٨ ، و ابو السّعود سنهٔ ٥٧٩ ، و ابو مدين سنهٔ ٥٩٠ يا ٥٩٤ واضح ميشود . - ٢ - شرح احوال صاحب ترجمه با دو پسرش حسام الدّين محمّد و شهاب الدّين روزبهان هرسه در شيرازنامه ص ١١٥-١١٦ نيز مذكور است . -

٣ - «سبط» در اينجا بمعنى «دخترزاده» يعنى نوادهٔ دخترى است ، و ترجمهٔ احوال امير اصيل الدّين عبدالله علوى محمّدى در اواسط نوبت سادسه در تحت نمرهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر مذكور است . - كلمهٔ «المحمّدى» در م موجود نيست .

٤ - كذا فى ب ق ، م ، اثرت .

خلوات و مجاهدات و دعوات مستجابات (ورق ٦٣) قد ظهر نوره على كثير من المسلمين فانتهجوا ببركته مسالك اليقين، توفى سنة ثلاث وستين[١] وسبعمائة و دفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم[٢].

٦٩ - الشيخ زين الدين محمد بن ابى بكر الكسائى[٣]

كان واعظاً عالماً موقراً مجداً فى امور الدين يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر يذكر النّاس فى الجامع البغدادىّ و يؤمّ النّاس بـه و يخطب قد قرأ على الشّيخ صدر الدّين ابى المعالى المظفر[٤] جميع مصنّفاتـه فزوّجه بنتاً له لمّا رآه لهـا اهلاً واجازله رواية سائر مرويّاته ومُجازاته وله مجموعات ورسالات توفّى في سنة...[٥] وسبعمائة ودفن فى خانقاهه فى سكّة سختويه رحمة الله عليهم.

---

١ - جاى آحاد وعشرات در م سفيد است ، ومتن مطابق ب ق است ، ٢ - در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلف ص٦٢ دراينجا پس ازختم اين فصل عبارت ذيل‌را علاوه دارد، « مؤلف كتاب ميگويـد در آن بقعه از فرزندان عالم او بسيارى دفن كرده اند ، مترجم كتاب عفا الله عنه ميگويد پسر عالم او اميرجلال الـدّين را ديدم و وعظ او شنيدم در مسجد عتيق وچند نوبت درراهها ديدم كه هرمريدى كه باوى بودند ازپيش اوميرفتند گويا برطريقهٔ سنّت ، وپسر رشيد او اميراسمعيل وامير مظفرالدّين نيز از واعظان خوش نفس بودند ودر آن بقعه آسوده اند» ،

٣- چنين است عنوان در ب ولى درين نسخه الكسائى ممكن‌است « الكبائى » نيزخوانده شود ، ق، الشيخ زين الدّين بن محمّدبن ابى بكر الكسائى ، م ، الشيخ زين الـدين علىّ بن محمّد الكسائى ، پس بطبق دو نسخهٔ ق م «محمّد» نام پدر صاحب ترجمه خواهد بود و بطبق نسخهٔ ب نام‌خود او ، بنا بر اين (چون نام پدر اين محمّد « ابو بكر كسائى » است) محتمل است كه صاحب ترجمه پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٦١ « شيخ جمال الدّين محمّد بن ابى بكر بن محمّد مقرى كسائى» باشد بنا بر ق م ، يا برادر او بنا بر ب ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب حاضر ،

٥ - جاى آحاد و عشرات اين تاريخ در هر سه نسخه سفيد است ، ولى در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلف ص ٦٢ تاريخ وفات صاحب ترجمه «سال هفتصد و دوازده» مرقوم است ،

۷۰ - الشیخ یوسف الجویمی[۱]

کان سالکاً ذا بصیرة و عرفان و ذوق دائم و وجد عند السّماع مطّلعاً علی دقائق السّلوك عارفاً بواقعات القوم له خلوات کثیرة ابتدأها من غرّة عمره فدام[۲] علی ذلك او زاده[۳] الی منتهی امره ما شرع فی شیٔ من الشّطح و ماتفوّه بما یخالف ظاهر الشّرع و شوهد منه انواع کثیرة من الکرامات (ورق ۶۳ ب) روت[۴] عنه العدول الثّقات، کنت القاه احیاناً وافرح بمشاهدته زماناً واستجمّ بسماع ذکره عن محن الأیّام واستکشف منه اخبار مشایخه الکرام، ومن اعیان شیوخه الشیخ فخر الدّین احمد المشهور ببازارو[۵] الفائق بصفاء وقته وسموّ حاله وکثرة مکاشفاته علی ابناء جلدته فی زمانه، توفّی فی سنة ...[۶] و سبعمائة و دفن بالبقعة[۷] العامرة بسکّة سختویه رحمة الله علیهم.

۷۱ - الشیخ زیدان بن عثمان[۸]

قیل انه من اولاد امیر المؤمنین[۹] عثمان بن عفّان صهر رسول الله صلّی الله

---

۱ - رجوع شود برای شرح این نسبت بسابق ص ۱۰۰ حاشیهٔ ۱،

۲ - م: فداوم، ۳ - کلمات « او زاده » فقط درب موجود است،

٤ - کذا فی النّسخ الثلاث، والظاهر: روتها، ۵ - چنین است این کلمه (یعنی بعینه مانند کلمهٔ بازار بعلاوهٔ واوی درآخر آن) درهر سه نسخه و نیز در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر مؤلّف ص ۶۳، - شرح احوال این شخص را درجائی نتوانستیم بدست بیاوریم،

۶ - جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفید است و در ترجمهٔ فارسی این کتاب نیز « هفتصد و چیزی » مرقوم است، ولی درفارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۸۲ بنقل از کتاب مزارات شیراز که لابدهمین کتاب حاضر یا ترجمهٔ فارسی آن باید باشد تاریخ وفات صاحب ترجمه را درسنهٔ « هفتصدوهشتاد واند » نگاشته، پس یا درنسخ حاضره اینجا سقطی هست یا درنسخهٔ صاحب فارسنامه کلمهٔ « هشتاد » زیادی و سهو ناسخ است، ۷ - م: بیقعته ۸ - در م این ترجمهٔ حال قبل ازترجمهٔ سابق مرقوم است، - شرح احوال این شخص درشیرازنامهٔ ص ۱۸۵ نیز مسطوراست ولی در آنجا اشتباهاً بجای زیدان « رندان » باراء مهمله ونون چاپ شده، ۹ - کلمهٔ « امیر المؤمنین » فقط در ق موجوداست،

عليه وسلّم ولم اطّلع على صحّة خبره وتتبّعت كتاب المعارف لابن قتيبه و غيره فما وجدت فى اولاد عثمان من يسمّى زيداً ولا زيدان ، وبقال الألف والنّون فيه للتّثنيه لاللألحاق لأنّ ضجيعه في قبره يسمّى زيداً ايضاً فهما زيدان ، وهو مزار مبارك رفعه واعلاه الصّاحب الكثير الخير الجزيل النّوال فخر الدّين محمّد[۱] السّلمانى من اولاد سلمان الفارسى[۲] رضى الله عنه ومدفنه هناك رحمة الله عليهم[۳] .

---

۱ ـ در هرسه نسخه نام اين شخص « محمّد » مسطور است بهمان نحوكه چاپ كرده ايم ، ولى در شيرازنامه ص ۱۵۸ نام او « عبدالرّحيم » مرقوم است ، ـ بافحص بليغ هيچگونه اطّلاعى در خصوص اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم ،

۲ ـ كلمات «من اولاد سلمان الفارسى» را در ب ندارد ،

۳ ـ در اينجا پس از ختم اين شرح حال در ترجمهٔ فارسى اين كتاب بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد ص۶۳ ترجمهٔ حال شخص ذيل را كه درهيچيك ازسه‌نسخهٔ عربى موجود نيست علاوه دارد ، « **شيخ زين الدين على كلاه** ، از مشايخ صاحب وقت خود بود و بسيار لطف و بخشش با مردم داشت و ميگويند تسخير جنيان كرده و تمكّن احوال در اقوال و افعال هرچه تمامتر داشت و جماعتى از اكابر كه بحضور پرنور او رسيده اند از [او] غرايب حكايات وعجايب مقالات نقل ميكنند ، وشيخ حاجى ابراهيم خنجى وشيخ عفيف الدّين كازرونى ومولانا كمال الدّين ازمريدان وى بودند و مرقد شريف او در همسايهٔ شيخ زيدان است رحمة الله عليه » انتهى ، ـ شرح حال شيخ حاجى ابراهيم خنجى مذكور در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ۶۷ بلافاصله بعد از ترجمهٔ احوال نمرهٔ ۷۸ مسطوراست ، و در رياض العارفين ص ۱۰۹ نيز ترجمهٔ حالى ازين شيخ زين‌الدّين على كلاه بعنوان «علىّ شيرازى» مذكور است با بعضى زوايد كه مانند غالب مسطورات آن كتاب بايد با نهايت احتياط تلقّى شود ، در فارسنامهٔ ناصرى ۲ ، ۱۴۹ نيز فقط يك سطر ترجمهٔ حال او را نگاشته است ،

النّوبة الثّالثه

لمقبرة سلم و ما يقتفيها

٧٢ - الشيخ[١] سلم بن عبدالله الصوفى الشيرازى (ورق ٦٣)

من اكابر القدماء واعيان مشايخ الصّوفيّة بفارس كان ذا قدم راسخ فى المعرفة، روى الدّيلمىّ[٢] باسناده عن الشّيخ الكبير عن زكريّا بن سَلْم عن سَلْم انّه قال كان يجالسنى شيخ يصلّى معى كثيراً فقال لي يوماً تريد ان ترى الخضر قلت اى والله قال فقم ولا تخبر احداً فقمت وخرجنا من المسجد و جاوزنا العمران ولم يكن اذ ذاك[٣] سور ولا درب فجاوزنا الصّحراء وقطعنا الجبل الّذى بحذاء الوادى فأشرفنا على صحراء واسع نزه[٤] واذا بقبّة منصوبة فقال لى لا تكلّم[٥] البتّة بشئ فدخلنا القبّة فاذا شيخ جالس من احسن ما يكون وابهاه فسلّمنا عليه فردّ علينا ثمّ قال من هذا الّذى معك قال هو رجل صالح فقال ايداخل السّلطان قال لا قال فوالده كان يداخلهم قال نعم قال ورث عنه شيئاً قال نعم فالتفتُّ فلم اره ولا الخيمة فلبثنا عشرة ايّام ثمّ رجعنا رحمة الله عليهم.

---

١ - م افزوده، ابو زكريّا، ٢ - رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١، ٣ - چنين است در هرسه نسخه، وشايد اصل عبارت اين‌نحو بوده، «ولم يكن اذ ذاك [هناك] سور الخ»،

٤ - چنين است درهرسه نسخه، وصواب ظاهراً «واسعة نزهة» است چه صحراء مؤنّث است،

٥ - چنين است در هرسه نسخه، والصّواب، لاتتكلّم،

۷۳ - الشیخ[۱] مؤمل بن محمد الجصاص[۲]

من کبار شیوخ شیراز سافر[۳] الحجاز و العراق و کان حسن اللّسان فی (ورق ۶۳ ب) علم التّوحید و علوم المعارف مع انّه امّی لا یکتب و لکنّه کان افهم اهل عصره، وحمل[۴] اجوبة علیّ بن سهل[۵] عن مسائله التّی ارسلها

---

۱ - م افزوده: ابو محمّد. ۲ - شرح احوال این شخص در نفحات الأنس جامی ص ۲۷۲ - ۲۷۴ نیز مذکوراست ومحتویات آن در بسیاری از مطالب عیناً با کتاب حاضر یکی است ولی نفحات بسیار مفصّل‌تر است بطوریکه واضح میشود که نفحات از کتاب حاضر نقل نکرده بلکه هردو از مأخذ مشترك قدیمتری اقتباس کرده‌اند، و آن مأخذ مشترك بعقیدهٔ ما چنانکه از بعضی قرائن مستفاد میشود عبارت بوده از ترجمهٔ طبقات الصّوفیّهٔ ابوعبدالرّحمن سُلَمی نیشابوری متوفّی در سنهٔ ۴۱۲ که خواجه عبدالله انصاری معروف در قرن پنجم آنرا از عربی بفارسی قدیم هروی ترجمه کرده بوده و بعدها جامی در اواخر قرن نهم آنرا بفارسی معمول عصر خود در آورده و بعضی زواید و اضافات نیز برآن افزوده و نفحات الأنس معروف را از آن ساخته است (ازین ترجمهٔ خواجه عبدالله انصاری فعلاً یك نسخه در کتابخانهٔ نوری عثمانیه در استامبول و یك نسخهٔ دیگر ظاهراً در کلکته موجود است). - نام صاحب ترجمه یعنی مؤمّل جصّاص در انساب سمعانی درنسبت «شیرازی» (ورق ۳۴۴ الف) استطراداً درضمن ترجمهٔ احوال شیخ کبیر محمّد بن خفیف نیز آمده است. - ۳ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷.
۴ - چنین است (یعنی حمل بحاء مهمله) در ق ب، م اصل جمله را ندارد. - بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در دو مأخذ ذیل یکی در ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف: «و علیّ بن سهل چند مسئله از وی پرسید جواب داد»، و دیگر در نفحات: «وی جواب داد از مسائلی که علی ابن سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود» شکّی باقی نمی ماند که «حَمل» تصحیف «عَمل» است بعین بجای حاء یعنی صاحب ترجمه‌جواب مسائلی راکه علیّ بن سهل ازشیرازیان پرسیده بود ترتیب داد وساخت یعنی جواب آنها را داد. - ۵ - یعنی ابوالحسن علیّ بن سهل بن محمّد بن الأزهر الأصفهانی از اجلّهٔ عرفاء اواخر قرن سوّم و از اقران جنید، وی از اصحاب محمّد بن یوسف البنّاء جدّ مادری ابونُعیم صاحب حلیة الأولیاء است و این محمّد بن یوسف بنّاء نیزازمشاهیر عرفاء قرن سوّم بوده و شرح احوال او درحلیة الأولیاء و نفحات مسطوراست. - صاحب ترجمه بتصریح ابونُعیم در تاریخ اصبهان طبع لیدن ج ۲ ص ۱۴ و ابن الجوزی درتاریخ منتظم ۶: ۱۰۰ و ابن تغری بردی در نجوم الزّاهرة ۳: ۱۹۷-۱۹۸، در سنهٔ سیصد وهفت هجری وفات یافت، ولی تاریخ گزیده وفات او را درحدود سنهٔ ۲۸۰ نگاشته وآن سهوواضح است. قبرعلیّ‌بن سهل هنوز در اصفهان زیارتگاه عمومی است و واقع است در شمال شهر در خیابان دروازهٔ طوقچی نزدیك قبر صاحب بن عبّاد. - (برای مزید اطّلاع راجع بصاحب ترجمه و اقوال و فوائد منقوله ازو رجوع شود علاوه برمآخذ مذکور در فوق بمآخذ ذیل: کتاب اللّمع ابو نصر سرّاج طوسی ص ۱۶۰، ۲۳۸، حلیة الأولیاء ابونُعیم اصفهانی ۱۰: ۴۰۴ - ۴۰۶، رسالهٔ قشیری ۲۳،

بقیه درصفحهٔ بعد

[الی شیراز]،[1] قال الشّیخ عبدالرّحیم الأصطخری[2] قال لی یوماً قم بنا الی الصّحراء فخرجنا الی باب منذر فکنت اقرأ وهو یسمع فلمّا فرغنا اتینا المسجد والخطیب یخطب فقال لو فاتتنی الصّلوة لخرقته ای ذلك الکتاب[3] ولعلمت انه زور وباطل، وکان قوته من کسبه فاذا صلّی الصّبح جلس فی الجامع عند باب المصاحف یدرس القرآن لا یکلّمه احد حتّی تطلع الشّمس فاذا طلعت قام فصلّی الضّحی ثمّ انصرف، قال ابو سعید[4] جلست یوماً حتّی فرغ من صلوته ثمّ مشیت خلفه حتّی بلغنا باب داره وقد اجتمع نحو ثلثمائة رجل فکلّمهم کلّهم وقضی حاجاتهم وفرّق فتیانه علیهم کلّ ذلك في مقدار ساعة ثمّ قال لغلمانه خذوا الأبزار[5] واذهبوا الی

بقیه از صفحهٔ قبل

کشف المحجوب ١٨٩، ٤٥٨، ٤٥٩، تذکرة الأولیاء ٢ ، ١١٠-١١١ ، ابن بطوطه ١ : ١٢٥، تاریخ گزیده ٧٧٢ نزهة القلوب ٥١ ، نفحات ١١٥-١١٦، شعرانی ١ ، ٨٠ ، روضات الجنّات ٤٨١-٤٨٢، طرائق الحقائق ١٧٩-١٨٠ ، - رجوع شود نیز بحواشی آخر کتاب) ،

١ - بقرینهٔ فقرهٔ معادله این جمله در نفحات ، «جواب داد از مسائلی که علیّ بن سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود» این دو کلمه که بین دو قلّاب علاوه کردهایم از متن حاضر افتاده و بدون آن عبارت ابتر است ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٦ از تراجم کتاب حاضر ، - جملهٔ « عن مسائله التی ارسلها الی شیراز قال الشیخ عبدالرّحیم » تماماً از ب ساقط است ، ٣ - یعنی کتابی را که عبدالرّحیم اصطخری میخوانده واو گوش میداده ، بقرینهٔ ترجمهٔ فارسی این کتاب ، « گفت اگر نماز من فوت میشد البتّه این کتاب را میسوختم و میدانستم که همه باطل و گناه است که میخواندی » ،

٤ - ندانستیم مراد ازین ابوسعید کیست ، ٥ - «ابزار» در اینجا چنانکه فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در نفحات ، «وغلامان را گفت که دست افزار را بفلان جای برید که من بشما میرسم» بر آن دلالت میکند مرادف «افزار» است یعنی آلات وادوات پیشه وران عموماً مانند تیشه وتبر وچکش واره و ماله و امثال ذلك (برهان قاطع وغیره) ، وسیاق کلام نیز بدون شك مقتضی همین معنی است زیرا که صاحب ترجمه جصّاص یعنی گچ کار یا گچ پز بوده وبشاگردان خود میگفته که اسباب کارمرا از تیشه وماله وغیره ببرید بفلان جا تامن خود بیایم ، ولی چیزی که مایهٔ تعجّب است اینست که کلمهٔ «ابزار» باین معنی که فارسی صرف است آنهم فارسی عامیانه یا محلّی (واکنون هم در ایران در زبان عوام عیناً بهمین صورت مستعمل است) ولغتی است در «افزار» که فارسی فصیح و در فرهنگها ضبط است مؤلّف کتاب چنانکه ملاحظه میشود آنرا درطیّ عبارت عربی استعمال کرده وبدون شك خیال میکرده که عربی است ،

الموضع الفلانيّ حتّى الحق بكم فما رأيت اوفر عقلًا منه فتحيّرت فيه فالتفت اليّ وقال يابنيّ رأيتني بالغداة في المسجد قلت نعم قال انا في هذا الوقت (ورق ٦٤) مع هذا الخلق اذكر الله منّي في ذلك الوقت ، قال ومتى كان يعمل لا يزيد على ردّ السّلام ولا يكلّم احداً و يقول انّي اجير ولولا انّ ردّ السّلام فرض ما اجبته ، توفّي في سنة اثنتين وعشرين و ثلثمائة * ومحلّ قبره متّصل بداخل مسجد الجنازة[1] رحمة الله عليهم .

٧٤ ـ الشيخ ابو السائب[2]

من اولياء الله المقرّبين قيل انّ اباه كان تاجراً كثير المال وكان له ابنان احدهما يكنى ابا السّائب هذا فلمّا توفّى التّاجر قسم ابناه المال بينهما نصفين وكان فيما ورثاه[3] شعرة من آثار رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فقال الأخ الاكبر قد قسمنا جميع ماتركه والدنا قسمين وقد بقيت هذه الشّعرة فتعال نقسمها بيننا فقال ابو السّائب كيف نقسمها قال نأتي بالمقراض فنقسمها نصفين على السّويّة فقال لا والله لشعر رسول الله صلّى الله عليه وسلّم اعزّ واجلّ واشرف من ان يقرض بالمقراض ولكنّي آخذها فقال اخوه اترضى ان تأخذها بقسطك من الميراث وتترك معي ما سواها (ورق ٦٤ ب) فقال نعم وكرامة فأخذ اخوه جميع الأموال واخذ هو تلك الشّعرة

---

١ ـ بجاى جملهٔ از ستاره تا اينجا م چنين دارد ، وقبره في قبليّ مسجد الجنازة والآن متصل بداخل المسجد ، ٢ ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شيرازنامه ص ١٥٠ نيز مذكور است ودر آنجا او را چنين عنوان كرده «ابو السّائب بن اسحق الشامي» ، وگويد اواز سادات شام بود و در اوائل عهد عضد الدّوله [٣٣٨-٣٧٢] بشيراز آمد ، ومرحوم فرصت شيرازى در آثار العجم ص ٤٦٣-٤٦٤ نيز شرح حال مختصرى ازاو كه خلاصهٔ شيرازنامه است ذكر كرده ولى وفات اورا در آنجا در سنهٔ سيصد و چهل وشش نگاشته ، و ما هيچ ندانستيم از روى چه مأخذى مرحوم فرصت اين تاريخ وفات را نقل كرده است ، ٣ ـ چنين است در م ، ب ق ، فيما ورثهما (ظ= ورّثهما) ، ـ

فوضعه فی جیبه و کانت معه مدّة عمره یشمّها و یقبلها و یصلّی علی النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم ثـمّ مالبثا مدّة حتّی فنی مال الـکبیر و نما مال الصّغیر فلمّا حان وقت ارتحاله عن الدّنیا اوصی اولاده و اقاربه وقال مالی وسیلة الی الله تعالی سوی هذه الشّعرة الـکریمة فاذا متّ فاغسلونی و بخرونی و عطّرونی ثمّ ضعوا هذه الشّعرة فی عینی الیمنی لعلّ الله یرحمنی ببرکتها، فلمّا توفّی فعلوا ذلك فرأی بعض الصّالحین فی منامه انّ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم قال لـه قل للنّاس من کانت لـه حاجة الی الله تعالی فلیأت قبرابی السّائب فجعل النّاس یقصدون زیارته ومن وصل الی هناك راکباً ینزل ویمشی راجلاً اعزازاً و اکراماً لشعر رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، ومزاره مشهور بین المقبرة رحمة الله علیهم.

٧٥ - الشیخ ابو المبارك عبدالعزیز بن محمد بن منصور بن ابراهیم الادمی[١]

کان وحید العصر ومقتدی الزّمان یخطب بجامع شیراز ویؤمّ النّاس بها (ورق ٦٥) فی عهد الأتابك زنگی بن مودود[٢] ولـه اسانید عالیة یقال انّه قدوة الحفّاظ فی عهده وروی عنه خلق کثیر من العلماء الرّبّانیّین ومقاماته مشهورة وخبر تلمیذه بعد وفاتـه وقراءته علیه فی القبر قـد مضی من قبل[٣]، توفّی فی سنة تسع و

---

١ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ ابو المبادر [کذا] عبدالعزیز بن محمّد، شیرازنامه ١١٤: ابوالمبارك عبد العزیزبن محمّد بن منصوربن ابراهیم (بدون نسبت «الادمی»)، معجم البلدان استطراداً درعنوان «الشّین» (یعنی قریهٔ معروف سین درشمال اصفهان) ج ٣ س ٢٢٣: ابوالمبارك عبدالعزیز بن محمّد بن منصور الأدمی الشیرازی.

٢ - دوّمین پادشاه از سلسلهٔ ملوك سلغریان فارس (سنهٔ ٥٥٨-٥٧١).

٣ - رجوع شود بسابق ص ٢٣، ولی مؤلّف در آنجا حکایتی راکه در اینجا بدان اشاره میکند نسبت به «ابواسحق آدمی» داده است نه به «ابوالمبارك آدمی» که کنیهٔ صاحب ترجمهٔ حاضراست

(بقیه در صفحهٔ بعد)

خمسين وخمسمائة[1] وقبره فيما بين مسجدى الجنازة فى المقبرة[2] رحمة الله عليهم .

٧٦ - الشيخ ابو طاهر محمد بن ابى نصر الشيرازى[3]

من زهّـاد البلدة وعبّاد العهد فاق اهـل زمانه بالفضل والتّقوى وكان فى المعارف آية توفّى فى سنة ثلاث وخمسين وخمسمائة ودفن بأعلى طرفى[4] المقبرة .

٧٧ - الشيخ احمد بن يحيى كنيته ابو العباس[5]

قد لقى افاضل النّاس وكتب عن الجنيد[6] وابى محمّد رويم[7] ولقى سهل بن

(بقيه از صفحه قبل)
و در صحّت اين كنيه ابداً جاى ترديد نيست چه علاوه برمؤلّف كتاب حاضر صاحب معجم البلدان و شيرازنامه وطبقات القرّاء نيز همه بدون استثنا كنيهٔ اورا « ابوالمبارك » ضبط كرده اند ، پس يا «ابواسحق» در ص ٢٣ اشتباه است ازمؤلّف كتاب بجاى «ابوالمبارك» (وبنابرين حاشيهٔ ٣ در آن صفحه لغو و بى مورد خواهد بود) ، ويا آنكه شايد اصلاً آن شخص مذكور در ص ٢٣ وصاحب آن واقعهٔ بعد ازمرگ بكلّى غير صاحب ترجمهٔ ما نحن فيه است ومؤلّف بواسطهٔ اشتراك هردو در نسبت «الأدمى» مابين آندو خلط كرده ودو شخص متغاير را يكى فرض نموده است ،

١ - اين تاريخ وفات عيناً مطابق است با شيرازنامه ص ١١٤ ، - درطبقات القرّاء شمس الدّين محمّد جزرى نيز شرح حال مختصرى از صاحب ترجمه مسطور است كه عين عبارت او از قرار ذيل است (ج ١ ، ٣٩٦ــ٣٩٧) ، «عبدالعزيز بن محمّد بن منصور بن ابراهيم بن مرداس ابوالمبارك الشيرازى شيخ فارس متصدّر حاذق قرأ بالرّوايات على عبدالله بن احمد الخرقى وسليمان بن ابراهيم بن محمّد وعبدالله بن علىّ بن عبدالله الطامدى ومحمّد بن محمّد بن عبدالرّحمن المدينى ، قرأ عليه هبةالله بن يحيى الشيرازى ، بقى الى حدود الأربعين وخمسمائة» انتهى ، ٢ - كذا فى ب ق ، م بجاى جملهٔ «وقبره» تا اينجا ، «وقبره قبالة مسجد الجنازة بين المقبرة» ،

٣ - شرح حال اين شخص در شيرازنامه ص ١١٥ نيز مذكور است ودر جميع جزئيات بامتن حاضر عيناً يكى است ، - ٤ - كذا فى ب ق ، م ، طرف ، ٥ - شرح احوال اين شخص در نفحات ص ١٦١-١٦٢ نيز مذكور است واستطراداً نيز نام او در شيرازنامه ٩٤ وهمين كتاب حاضر ٣٩-٤٠ آمده ، - تاريخ محقّق وفات او بدست نيامد ولى چون وى بتصريح مؤلّف اوّلين شيخى است كه شيخ كبير محمّد بن خفيف متوفّى در ٣٧١ با اوصحبت داشته وچون شيخ كبير عمر بسيارطويلى نموده بوده ، باقلّ اقوال نود وپنج سال و باكثر آنها صد وبيست وشش سال ! (رجوع شود بص ٤٥ حاشيهٔ ١) پس قاعدةً و جرياً على ظواهر الأمور بايستى وفات صاحب ترجه دراوايل يا على الأكثر دراواسط مائهٔ رابعه روى داده باشد ، ٦ - رجوع شود بص ٤٣ حاشيهٔ ٣ ، ٧ - تصحيح قياسى قطعى ، ق ب ، ابى محمد و رويم ، م ، ابى محمد بن رويم ، ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ٦٦ ، ابو محمد رويم ، وهمين اخير صواب است وابو محمّد كنيهٔ خود رويم است ، رجوع شود بص ٤٣ حاشيهٔ ٤ ، و فقرهٔ معادلهٔ عبارت متن در نفحات چنين است ، « جنيد و رويم وسهل عبدالله را دريافته بوده» ،

عبدالله التّستري[١]، روى الدّيلمىّ عن الشّيخ الكبير ابى عبدالله انّه قال مارأيت واجداً[٢] متحقّقاً فى وجده على السّرمديّة مثل احمد بن يحيى وهو اوّل شيخ صحبه ابو عبدالله قال وكان يبيت[٣] فى صحن المسجد الجامع يجمع طيلسانه و يجعله تحت رأسه و يستلقى على قفاه و يأخذ الحصا (ورق ٦٥ ب) و يكسره بأسنانه و يرميه الى ان يؤذن للصّبح ثمّ يقوم و يصلّى بطهارة العشاء و حكاياته فى السّيرة[٤] كثيرة، قيل مرقده فى هذه المقبرة ولم اطّلع عليها بعد رحمة الله عليهم.

٧٨ - الشيخ بهاء الدين كرشاسف بن عمر المعروف فى شيراز بشلكو[٥]

كان فى بدء الأمر شابّاً راعياً لأغنام بعض الرّؤساء يرعى الغنم بالنّهار و يؤويها باللّيل الى الدّار و كانت لذلك الرّئيس ابنة جميلة قد ترعرعت و راهقت فعشقته لشبابه و حسنه و ادبه و امانته فى معاملته فوجدت عن اهله[٦] غفلة فى بعض اللّيالي فانتهزت تلك الفرصة و اتت اليه و كان الشّيخ نائماً فأرادت مضاجعته وهمّت بمعانقته فاستيقظ فرأى امراة ذات حسن و جمال تدعوه الى نفسها فاتّقى الله ونهى نفسه عن هواها فصاح عليها و قال لها ان لاتتركينى بحالى و تذهبى ايقظت اباك و اهلك فخافت الابنة و ذهبت فورد فى تلك الحالة على قلبه وارد من عوالم الغيوب حتّى غاب عن حسّه فلمّا افاق (ورق ٦٦) ترك الاكتساب و توجّه الى الله

---

١ - رجوع شود بص ١٠٥ حاشية ١، ٢ - كذا فى م بالجيم، ق: واحداً. ب: واحد (هردو بحاء مهمله)، ٣ - كذا فى م، ق ب: يلبث، ٤ - بظنّ غالب بقرينة اينكه راوى اين ترجمة حال بتصريح مؤلف ديلمى است مراد از «سيره» بايد كتاب «سيرة شيخ كبير» تأليف همان ابوالحسن على ديلمى باشد كه سابق در ص ٥٤ مؤلف بدان اشاره نمود، رجوع شود نيز بص ٤ حاشية ١، ٥ - چنين است عنوان در ق ب (در ق بضبط قلم شُلكو بفتح شين وسكون لام حركات گذارده شده)، م: الشيخ بهاء الدّين كرشاسف بن محمّد المشهور بشلكو، ٦ - كذا فى النسخ، والظّاهر: اهلها،

تعالی بالکلّیّة و فتحت علیه[1] الفتوحات فکان یزوره العلماء الرّبّانیّون، وسمعت مولانا قوام الدّین عبدالله[2] قال سمعت والدی انّ احداً من النّاس اذا اراد زیارته فأن اراد الشّیخ لقاءه وجد الباب مفتوحاً وان لم یرد لقاءه وجد الباب منغلقا[3]، وسافر ابنه مرّة الی بلد وانقطع خبره ایّاما فأرجف فی النّاس انّه مات فکانت والدته تبکی علیه فقال الشّیخ انّه حیّ وقد رأیته یسوق اغناماً له وسیأتی قریباً ان شاء الله تعالی وما لبثا ان جاء ومعه الأغنام[4]، توفّی فی سنة ثمان و ثمانین و ستّمائة[5] وقبره خلف محراب مسجد الجنازة[6] بین المقبرة رحمة الله علیهم[7].

۷۹ - الشیخ سعدالدین أبو حامد محمود بن محمد الصالحانی الادیب[8]

سافر[9] الحجاز وادرك مشایخ ذاك العهد وصحب فی العراق اباموسی المدینی[10]

---

۱ - م افزوده : ابواب ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ از تراجم کتاب ،
۳ - م : مغلقا ، ۴ - تمام جملهٔ از « و سافر ابنه » درچهار سطرپیش تا اینجا از م ساقط است ،
۵ - کذا فی ب ق ، در م جای آحاد وعشرات سفید است ،
۶ - در ترجمهٔ فارسی کتاب بعد از « مسجد جنازه » افزوده : نزدیك خواجه ابراهیم ختجی ،
۷ - در اینجا پس از ختام شرح احوال شیخ بهاء الدین شلکو در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص ۶۷ ترجمهٔ احوال ذیل را که در هیچیك از نسخ سه گانهٔ عربی کتاب حاضر که در تصرّف ماست موجود نیست علاوه دارد : « **شیخ ابراهیم ختجی** ، محدّثی عالم و با وقار و در تصحیح کتب حدیث و تعظیم و درس قرآن مجدّ بود و روز تا شب در مسجد عتیق اعتکاف داشت و صلحا میرفتند و از خیرات و برکات وی بخشی میگرفتند و طلبهٔ بسیار صباح [و] پیشین و پسین قرائت و حدیث و قصائد وغیر آن بر وی میخواندند وکتب بی شمار بنظر مبارك او درست میساختند و بیشتر عمراو صرف قرائت و حدیث و درس بود و تصحیح کتب و مقابله می نمود و مشایخ و موالی و سادات بر وی متردّد می بودند و اخذ فواید از او داشتند» انتهی ، ۸ - چنین است عنوان در ق ب ، م : الشیخ سعدالدّین محمود بن محمّد الصّالحانی ، شیراز نامه ص ۱۲۴ : سعدالدین محمودبن محمّد بن الحسین یعرف بادیب صالحانی ، - صالحان بتصریح سمعانی و یاقوت وشیرازنامه نام محلّهٔ بوده ازمحلّات اصفهان و جمع کثیری از علما و فضلا از آن محلّه برخاسته اند که همه مشهورند بنسبت « صالحانی » و اسامی عدّه کثیری از ایشان درانساب سمعانی ومعجم البلدان مذکوراست ، ودر شیرازنامه درضمن شرح احوال صاحب ترجمه ذکر عدّهٔ ازاولاد و اعقاب او نیز آمده ، - صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه ظاهراً بلکه تقریباً بنحو قطع ویقین پدر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ نود میباشد (رجوع شود بحواشی آن نمره) ، ۹ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ،
۱۰ - متوفّی در سنهٔ ۵۸۱ . رجوع شود بسطر اول از نمرهٔ ۸۱ از تراجم کتاب حاضر ، -

ومن فی طبقته ثمّ سکن شیراز واسمع الحدیث وصنّف الکتب فی کلّ فنّ وروی عنه خلق کثیر وعاش سبعین سنة ما تأذّی احدٌ منه قطّ وکان صاحب فراسة (ورق ٦٦ب) توفّي فی ربیع الأوّل[١] سنة اثنتی عشرة وستّمائة وقبره عند قبر ابی السّائب رحمة الله علیهم.

٨٠ - الشیخ شهاب الدین ابو بکر محمد بن احمد المصالحی البیضاوی[٢]

کان عالماً محقّقاً سالکاً متبحّراً دائم الذکر والفکر حصّل العلوم الدّینیّة وتفقّه بمذهب الأمام ابی حنیفة[٣] ورأی شیوخاً کثیرة وجمع خصالاً اثیرة سافر الی

---

١ - م «ربیع الأوّل» را ندارد. ٢ - چنین است عنوان در ب ق. م «ابوبکر» و «البیضاوی» را ندارد. - در شیرازنامه شرح احوال این شخص مذکور نیست ولی شرح احوال پسر اوشیخ نجم الدّین عبدالرّحمن آتی الذّکر را بادو پسراین اخیر (نمرهٔ ٨٢ و ٢٣١ ازتراجم کتاب حاضر) درص ١٢٠-١٢١ ذکر کرده است وعنوان این ترجمهٔ حال چنین است: «الشیخ امام المذهبین نجم الدّین عبد الرّحمن بن ابی بکر المعروف بابن الصالح البیضاوی»، وبدون هیچ شبهه «الصالح» تحریف المصالح یا مصالح است، پس تقریباً بیقین می پیوندد که «مصالحی» نسبت بیکی ازاجداد صاحب ترجمه بوده است نه بموضعی یا قبیلهٔ یا چیزی ازین قبیل. در نسخهٔ ق که اقدم واصحّ نسخ کتاب حاضراست بضبط قلم روی میم مصالحی ضمّهٔ گذارده که معلوم میشود (اگر اعتماد باین نسخه نمائیم) که حرف اوّل این کلمه مضموم است. - **تنبیه** مؤلّف کتاب حاضر تراجم احوال هشت نفر از اعضاء این خاندان معروف بمصالحی را متفرّقه در تضاعیف کتاب ذکر کرده است که فهرست اجمالی اسامی ایشان با نمرات تراجم احوال ایشان برای اینکه همه دریك جا جمع باشد ازقرار ذیل است: **اول** صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شهاب الدّین ابوبکر محمّد بن احمد المصالحی البیضاوی متوفّی در سنهٔ ٥٤٨ (نمرهٔ ٨٠ از تراجم). **دوم** پسر اوشیخ نجم الدّین ابو محمّد عبدالرّحمن بن محمّد ابن احمد متوفّی در ٥٦٥ یا ٦١٣ (نمرهٔ ٨١). **سوم** پسر این اخیر شیخ موفّق الدّین [محمّد] بن نجم الدّین عبدالرّحمن متوفّی در ٦٣٦ (نمرهٔ ٨٢). **چهارم** پسر دیگر اوشیخ شهاب الدّین ابوبکر محمّد بن نجم الدّین عبد الرّحمن متوفّی در ٦٤٩ (نمرهٔ ٢٣١). **پنجم** پسر این اخیر شیخ رکن الدّین عبدالله بن شهاب الدّین محمّد متوفّی در ٦٧٤ (نمره ٢٣٢). **ششم** پسر این اخیر شیخ شمس الدّین عبد الصّمد بن رکن الدّین عبدالله متوفّی در ٧٢٨ (نمره ٢٣٣). **هفتم** پسر این اخیر شیخ نجم الدّین احمد بن شمس الدّین عبدالصّمد متوفّی در ٧٤٤ (نمره ٢٣٤). **هشتم** پسر این اخیر شیخ عبدالرّحیم بن نجم الدّین احمد متوفّی در هفتصد و چیزی (نمره ٢٣٥).

٣ - از «وتفقّه» در همین سطر تا اینجا در م موجود نیست.

خراسان وماوراء النّهر ثمّ رجع الی شیراز و سافر الی مصر والشّام وجاور بمكّة الشّريفة مدّة ثمّ رجع ، قال الفقيه[1] وكان ملجأ للصّدّيقين و موئلاً لأرباب الحقّ واليقين وله مشيخة ذكر فيها مسموعاته ومقروّاته ، ومن جملة شيوخه الشيخ الحافظ ابو المبارك الأدميّ[2] وتلمذه[3] كثير من العلماء ، ولمّا دنا اجله جهّز لنفسه ورتّب ما يحتاج اليه من الكفن والحنوط وحفر القبر فی قرب ابی السّائب وتوفّی فی رمضان سنة ثمان واربعين وخمسمائة[4] رحمة الله عليهم .

۸۱ - الشيخ نجم الدين ابو محمد عبدالرحمن بن محمد بن احمد المصالحی البيضاوی[5]

شيخ جليل عظيم الشّأن روى عن ابی موسى المدينی[6] واقرانه وتلمذه جمع

---

۱ - يعنى فقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان متوفّی در سنهٔ ٦٦٤ كه صاحب تأليفی بوده موسوم به «تاريخ مشايخ فارس» (رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم كتاب حاضر) .

۲ - متوفّی در سنهٔ ۵۵۹ (رجوع شود بنمرهٔ ۷۵ ازتراجم) .

۳ - كذا فی النسخ الثلاث هنا وايضا فی السّطر الأخير من هذه الصفحة والظّاهر « تلمذ له » علی فعلل او « تلمذ عنده » علی تفعّل (انظر معيار اللّغه فی لمذ و تلمذ) .

٤ - كذا فی ق (باصلاح جديد) . ب م : ستمائة (بجای خمسمائة) . - از اينكه يكی ازاساتيد صاحب ترجمه ابوالمبارك آدمی است كه چنانكه گذشت در ۵۵۹ وفات يافته ونيز از اينكه پسر آتی الذّكر او نجم الدّين عبدالرّحمن چنانكه خواهدآمد در ۵٦۵ متوفّی شده تقريباً قطع حاصل ميشود كه فقط نسخهٔ ق كه وفات او را در سنهٔ ۵٤۸ ضبط كرده بايد صحيح باشد والّا اگر وفات او بطبق ب م درسنهٔ ٦٤۸ بوده لازمه‌اش اين خواهد شد كه وی ۸۹ سال بعد از وفات استاد خود و۸۳ سال بعد از وفات پسر خود در حيات بوده است و هريك ازاين دوفرض بتنهائی عادةً بغايت مستبعداست تاچه رسد باجتماع آنها معاًودرموردشخص واحد .

۵ - چنين‌است عنوان در ق ب ، م «ابومحمد» و « المصالحی » را ندارد ، برای عنوان شيراز نامه رجوع شود بص سابق حاشيهٔ ۲ .

٦ - يعنی ابو موسى محمّد بن عمر بن احمد المدينی الأصفهانی الحافظ از مشاهير علما و محدّثين قرن ششم ، در سنهٔ ۵۸۱ در سنّ هشتاد سالگی در اصفهان وفات يافت ، و مدينی در نسبت او منسوب است بمدينهٔ اصفهان نه بمدينهٔ حضرت رسول يا غير آن ، صاحب ترجمه را تأليفات عديده است كه اسامی اغلب آنها در طبقات الشّافعيّهٔ سُبكی مذكور است ، و از جملهٔ تأليفات او ذيلی است بر كتاب معرفة الصحابهٔ ابو نُعيم اصفهانی صاحب حلية الأولياء و از غرايب مطالبی كه درين كتاب آورده فقرهٔ ذيل است (بنقل سُبكی

(بقيه در صفحه بعد)

كثير منهم الشّيخ (ورق ٦٧) صفيّ الدّين محمّد[1] الكرمانى روى عنه فى **الكنز الخفى** وله كرامات ومقامات و توفّى سنة خمس وستّين و خمسمائة[2] و قبره عند قبر والده رحمة الله عليهم .

(بقيه از صفحه قبل)

۹۱۱:٤ وابن حجر درلسان‌الميزان ۳ : ۱۰-۱۱) ، صاحب ترجمه‌ازمكّى بن‌احمد بردعى واوازاسحق بن ابراهيم طوسى كه پانصد و هفت ساله بوده روايت كرده كه او در هند در شهر تنوخ [ظ ، قنوج] سرباتك پادشاه هندرا كه نهصد و بيست و پنج ساله بوده ملاقات كرده و سرباتك بوى گفته كه حضرت رسول در حيات خود نامهٔ بوى نوشته بوده و آنرا مصحوب ده نفر از صحابه كه از جمله ايشان عمرو عاص و ابو موسى اشعرى و صهيب و اسامة و حذيفة بوده‌اند بنزد وى فرستاده و اورا دعوت باسلام نموده و وى نامهٔ حضرت رسول را بوسيده و اسلام آورده است و سرباتك مذكور در سنهٔ ۳۳٦ وفات يافته است ، سبكى پس از نقل اين حكايت گويد كه ابن الأثير بر ابوموسى مدينى درشمردن اين شخص از جملهٔ صحابه طعن زده‌است و سپس سُبكى گويد ودر حقيقت از مثل ابو موسى كسى ايراد امثال اين روايات جاى بسى طعن وانكار است ، و ابن حجر گويد كه ذهبى در تجريد اسماء الصّحابه گفته كه اين مطلب كذب صريح است ، راقم سطور گويد اين روايت نمونهٔ كامل العيارى است از ساده لوحى و زود باورى و سلامت باطن بسيارى از حفّاظ مشهور كه فقط «مخزن» حديث بوده اند و صدها هزار حديث با اسانيد آنها و اسامى رواة آنها وطرق مختلفهٔ آنها و بعضى حتّى تا يك ميليون حديث (حاجى خليفه در عنوان « جمع الجوامع ») در حفظ داشته اند ولى درمقابل ازهر گونه قضاوتى وانتقادى وموازنهٔ قضايا با ترازوى عقل وعادت ومنطق وقياس هزارها فرسنگ دور بوده اند ، (براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل ، ابن خلّكان ۲ : ٦۱ ، سُبكى ٤ : ۹۰-۹۲ ، ابوالفداء و يافعى ونجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ۵۸۱ ، طبقات القرّاء ۲ : ۲۱۵ ، اعلام زركلى ۹۵۸ ، الكنى والألقاب مرحوم حاج شيخ عبّاس قمّى در « المدينى ») .

۱ - چنين است در هرسه نسخه ، و اين بنحو قطع و يقين غلط فاحش است از نسّاخ يا از خود مؤلّف چه اسم صفيّ الدّين كرمانى صاحب الكنز الخفىّ من اختيارات الصّفىّ كه در متن بدان اشاره كرده بتصريح خود مؤلّف درشرح احوال او در نمرهٔ ۲۷٤ و نيز بتصريح صاحب شيراز نامه در ص ۱۲۱ « عثمان » بوده است نه «محمّد» ، ۲ - چنين‌است در ب ق ، م : خمس وستّين وستمائة ، شيرازنامه ص ۱۲۰ : ثلاث‌عشرة‌وستّمائة ، - تاريخ مذكور در شيرازنامه‌از تاريخ هرسه نسخه شدّ الأزار اقرب بصواب بنظرميآيدودرهرصورت تاريخ‌نسخهٔ م يعنى سنهٔ ٦٦۵ تقريباً بنحو قطع‌ويقين غلط بايدباشد چه لازمهٔ آن اين خواهدبود كه وفات صاحب ترجمه صد و هفده سال بعد از وفات پدرش شهاب الدّين ابوبكر مصالحى مذكور بلا فاصله قبل متوفّى در سنهٔ ۵٤۷ باشد و اين بغايت مستبعد است عادةً .

۸۲ - الشیخ موفق الدین[۱]

سافر[۲] الحجاز والعراق وسمع الحدیث وحصّل العلم وادرك صحبة الکبار فی صحبة الشّیخ ابی الحسن کردویه[۳] ثمّ جاور فی المسجد العتیق یقرأ کلّ یوم ختمة و یدرس العلم فی اکثر اوقاتـه ، قال الفقیه[٤] ما رأیت ارقّ قلباً وارأف علی عباد الله منه ما رُئی مدّة عمره انّه غضب علی احد او تعرّض لفضول و کنت اری منه کرامات کثیرة و هو یقول لاتظهر حالی لأحد و ما اظهرتها الّا بعد وفاته ، توفّی فی شوّال سنة ستّ و ثلاثین وستّمائـة[٥] و دفن عند ابیه و جدّه بباب سلم رحمة الله علیهم .

۸۳ - الشیخ احمد بن عبدالله المعروف بشهره[٦]

شهرته بالتّعفّف عن الأمراء والسّلاطین والتّلطّف مع الفقراء والمساکین قد ادرك صحبة الشّیخ روزبهان البقلی[۷] فی بدایته ثمّ صار مصاحباً للشّیخ نجیب

---

۱ - چنین است عنوان در هرسه نسخه ، - بشهادت صریح شیرازنامه ص ۱۲۰ ونیز بقرینهٔ اینکه مؤلّف در آخر این ترجمه گوید : « و دفن عند ابیه وجدّه بباب سلم » با ملاحظهٔ عادت معهود او بایراد این نوع تعبیر در موارد ذکر ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء این شخص پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، نام این شیخ موفّق الدّین بتصریح شیرازنامه ص ۱۲۰ و ۱۲۱ محمّد است ،

۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۹۱ از تراجم کتاب حاضر ،

٤ - رجوع شود بص ۱٤۱ حاشیهٔ ۱ ، ۵ - چنین است این تاریخ وفات در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و نیز در ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف ص ٦۸ ، ونیز در شیرازنامه ص ۱۲۱ بدون هیچ اختلافی مابین این مآخذ ، ٦ - چنین است عنوان در هرسه نسخه ، در ترجمهٔ کتاب حاضر و در « تحفة اهل العرفان فی ذکر الشّیخ روزبهان » نسخهٔ کتابخانهٔ آقای حاجی حسین آقا ملك ورق ۸٦ الف ، شیخ احمد شهره (فقط) ، در شیرازنامه ذکری از صاحب ترجمه نیافتم - در م این ترجمهٔ حال بعد از ترجمهٔ خواجه سعد الدّین یحیی صالحانی (نمرهٔ ۹۰) مسطور است ،

۷ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۱ از تراجم کتاب حاضر ،

الدّين علىّ بن بُزْغُش [1] فى نهايته، ولمّا شاع صيت ورعه وتقواه رغب الأتابك سعد [2] بن زنگى في ان يراه (ورق٦٧ب) فاستأذن الشيخ نجيب الدّين فى ذلك فقال له الشّيخ انّ الأتابك يريد ان يلقاك فخاف الشيخ احمد ان يأتيه الأتابك في خيوله ورجاله فيكون مشوّشاً لوقته وحاله فمضى بنفسه الى باب الأتابك و قال اخبروه انّ فلاناً قدأتى بابك فقام الأتابك اكراماً له واستقبله ثمّ ادخله داره فأنزله فنكس [3] الشّيخ طويلا [و] لم ينبس بكلمةٍ فقال الأتابك عظنا يا شيخ بموعظة فرفع رأسه ثمّ اسرح طرفه فرأى شقّاً من فوق طاق الصّفّة فقال آوه يا اتابك و دارك فى الدّنيا ايضاً خراب فعند ذلك بكى الأتابك والأصحاب ثمّ احضر كيساً فيه دراهم كثيرة وقال انفقها على اولادك فقال انّ لي ابناً و بنتين فامّا الابن فرجل فاسق تارك للصّلوة لااريدان اعاونه على اثمه وعدوانه وامّا الابنتان فقد زوّجت كلّاً منهما رجلًا صالحاً كسوباً يكفى امرها قال اقسمها بين جيرانك وفقراء مجلسك [4] قال انّى لاالتزمها [5] فأنت و ذاك قال فما رأيك فيها قال (ورق٦٨) ارى ان تردّها على من اخذتها منه فيكون اطيب للقلب وارضى عند الرّبّ ثمّ قام وخرج، روى انّه اجتمع مع الصّوفيّة فى سماع لهم فتواجدوا و قاموا فبيناهم فى الرّقص والذّوق اذ دخلت عليهم بقرة فجعلت تدور مع اولئك الجموع ذارفةً من عينيه انهار الدّموع والشّيخ آخذٌ بقرنيها مصغٍ اليها يخاطبها مترحّماً عليها: وانتِ فماذا اصابكِ من البين حتّى ارسلت الدّموع من العينين [6]

---

١ - رجوع شود بنمرة ٢٣٨ از تراجم، ٢ - ينجمين پادشاه از سلسلهٔ ملوك سلغريان فارس (سنهٔ ٥٩١-٦٢٣)، - ٣ - كذا فى ب ق، والظاهر، فنكس رأسه، - م، فسكت، ٤ - م، محلّتك، ٥ - كذا فى ق م، ب، لا التزمها، ٦ - م افزوده، ويقول،

فَقُلْتُ اَعْتِذاراً عِنْدَ ذَاكَ وَ اِنَّنِى لِنَفْسِى فِيمَا قَدْ آتَيْتُ لَلائِمُ
كَذِبْتُ وَبَيْتِ اللهِ لَوْ كُنْتُ صَادِقاً لَمَا سَبَقَتْنِي بِالْبُكَاءِ اَلْبَهَائِمُ

توفّى سنة ثلاث [و] عشرين وستّمائة[١] رحمة الله عليهم.

٨٤ - الاستاذ فخر الدين ابو محمد احمد بن محمود[٢]

كان استاذاً ماهراً فى القراءات العشر عن الأئمة المشهورين وعُرف **بالعشرة** لذلك و قد روى وصنّف و اقرأ و اسمع و كتب المطوّلات للأئمّة و من تلامذته خلق كثير قد اهتدوا بهديه قد لقيت بعضهم، توفّى سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة و مرقده عن يمين مسجد الجنازة (ورق ٦٨ب) قرب الجصّاص[٣] وعلى قبره مكتوب:

سَأُوَدِّعُ الْقُرَّاءَ بَعْدَكَ وَالْوَرَى اِذْحَانَ مِنْكَ الْبَيْنُ وَالتَّوْدِيعُ
وَلَأَسْفِكَنَّ لَكَ الدِّمَاءَ تَأَسُّفاً لَوْ كَانَ دجلة[٤] لِى عَلَيْكَ دُمُوعُ

---

١ - چنين است در م ، درترجمهٔ كتاب حاضر بفارسی : درسال ششصد وچيزی ازهجرت ، ق ب : سنة . . . و سبعمائة ، - « سبعمائة » در دونسخه ق ب بنحو قطع ويقين غلط فاحش است بجای « ستمائة » بطبق ترجمهٔ فارسی اين كتاب چه صاحب ترجه بتصريح مؤلف با اتابك سعد بن زنكی معاصر و از مشايخ مشهور عصر او بوده و اتابك ميخواسته بملاقات او رود و او ازخوف تشويش اوقات خود پيشدستی كرده و خود بملاقات اتابك رفته و او را وعظ و نصيحت نموده و اتابک گريسته الخ ، پس معلوم ميشود كه : معاصر بودن او با سعد زنكی ازقبيل معاصر بودن طفل با پير مسن نبوده است ، و چون وفات سعد زنكی در سنهٔ ٦٢٣ بوده پس محال عادی است كه صاحب ترجه كه قبل از ٦٢٣ از مشايخ عصر محسوب ميشده تا بعد از هفتصد باز در حيات باقی بوده باشد ،

٢ - چنين است عنوان در ق ب ، م كنيهٔ « ابو محمد » را ندارد و اين ترجمه را بعد از ترجمهٔ نمرهٔ ٨٢ دارد ، - شرح احوال اين شخص را درشيرازنامه نيافتم ولی درطبقات القرّاء جزری ج ١ ص ١٣٨ ترجمهٔ حال مختصری از او مسطور است ازقرارذيل : «احمد بن محمود الشيرازی المنعوت بالفخر المعروف **بالعشرة** مقرئ ناقل قرأ على اصحاب الدّاعی و اظنه تلا على العزّ الفاروثی و اقرأ بالعشرة مدّة بشيراز حتّی صار يعرف بها مات فی الثامن عشر من [ذی] القعدة سنه اثنتين و ثلاثين وسبعمائة بشيراز وقبره مشهور» انتهی ، ٣ - مقصود مؤمّل بن محمد جصّاص سابق الذكر است (نمرهٔ ٧٣ ازتراجم) كه قبر او نيز مانند قبر صاحب ترجه درنزديكی مسجد الجنازة واقع بوده است ،

٤ - كذا فی ق ، ب : رجلة ، م اين دو بيت را اصلاً ندارد ،

۸۵ - الاستاذ بهاء الدين محمد بن على الخوارزمى[1]

سبطه[2]، كان شيخاً قارئاً معزّزاً مكرّماً بين النّاس رأيته فى الختمات يحال عليه الدّعاء و يُقرئ المسلمين فى الجامع العتيق و نفع الله به الجمّ الغفير، توفى فى سنة... وخمسين وسبعمائة[3] وتربته عند تربة جدّه رحمة الله عليهم.

۸٦ - مولانا علاء الدين محمد بن سعد الدين محمود الفارسى[4]

العالم الفاضل الكامل الجامع قضى بين الخلق سنين و درس فى الجامع العتيق مدّةً وصنّف فى تفسير كلام الله كتاباً كبيراً جامعاً لأقاويل المفسّرين سمّاه **المختار من كتب الاخيار**[5] وكان حسن المحاورة لطيف البيان له نكات و مسائل وجوابات قد مارس الفنون ولقى الأساتذة الكبار وله نظم متين ونثر بليغ ومنشآت محبّرة وسجلاته تشهد بها كنت اتشرّف بصحبته كثيراً و ممّا عندى من فوائده و فرائده (ورق ٦٩):

بُنَيَّ كُنْتُ ٱبْنَ خَمْسٍ حِينَ مَاتَ أَبِى ... مُضَيَّعاً غَيْرَ ذِى مَالٍ وَلَا حَسَبِ

فَٱللّٰهُ عَلَّمَنِى وَٱللّٰهُ أَدَّبَنِى ... وَنِلْتُ مَا نِلْتُهُ بِٱلْعِلْمِ وَٱلْأَدَبِ

---

۱ - چنین است عنوان در ق ب، ولی در ب ما بین بهاء الدين ومحمد كلمهٔ «ابن» علاوه دارد، در م «الخوارزمى» را ندارد و درين نسخهٔ اخيراين ترجمه در ذيل ترجمهٔ قبل ذكر شده نه مستقلا و مجزّا، - شرح احوال صاحب ترجمه را در شيراز نامه نيافتم،

۲ - كلمهٔ «سبط» دراينجا بقرينهٔ اسم پدر صاحب ترجمه وبقرينه اينكه مؤلف در آخر ترجمه گويد، «و تربته عند تربة جدّه» بمعنى نوادهاست نه بمعنى پسر وظاهراً نوادهٔ دخترى مقصود است،

۳ - جاى آحاد در ب ق سفيد است، م اصل تاريخ وفات را هيچ ندارد،

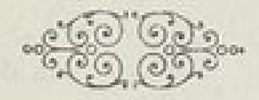
٤ - چنين‌است عنوان در ب ق، م، القارى (بجاى «الفارسى»)، - شرح حال اين شخص را در شيرازنامه نيافتم، -

٥ - چنين است درهرسه نسخه يعنى «الأخبار» بياء مثناة تحتانيه،

توفّى فى سنة .... وسبعمائة[١] ودفن بعوالى المقبرة رحمة الله عليهم .

٨٧ - الشيخ مجد الدين محمد السودانى[٢]

كان رجلاً منزوياً تاركاً للفضول معرضاً عن زينة الدّنيا ولذّاتها اتّخذ خانقاهاً يصلّى فيها الجمعة ويخدم الصّادر والوارد وكان قوته من زرع حلال لا يتجاوز[٣] عنه وكان مريداً لمولانا نور الدّين محمّد الخراسانى[٤] العالم المتّقى يقتدى به فى الأكثر . روى انّه كان يوماً عند مولانا نور الدّين فأتاه بعض حكّام البلد لزيارته فعبس مولانا نور الدّين وانقبض فال مالى ولهم يأتون فيشوّشون علىّ وقتى وليس لى معهم انس ولا اليهم حاجة فقال الشّيخ مجد الدّين انّ كثيراً من النّاس يتمنّون ان يزورهم الملوك ليقضوا بهم حاجات الضّعفاء فقال لعلّك تريدها فقال نعم كيف اتعمّد الكذب فقال قد احلتها عليك (ورق ٦٩ب) فكان فى آخر عمره يزوره السّلاطين والملوك والامراء فينصحهم ويأمرهم وينهاهم ويعاون المسلمين توفّى فى سنة .... وسبعمائة[٥] ودفن بعوالى هذه المقبرة رحمة الله عليهم .



---

١ - جاى آحاد وعشرات درهر سه نسخه بياض است ، ٢ - چنين است عنوان درهر سه نسخه ، ولى در ب نون السودانى نقطه ندارد و در ترجمهٔ فارسى كتاب درهمين كلمه بجاى نون همزه دارد ،

٣ - تصحيح قياسى ، م ، لايجاوز ، ب ق ، لاتجاوز (كذا) ،

٤ - متوفّى در سنهٔ ٧٤٢ ، رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ از تراجم كتاب حاضر ، -

٥ - جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است ،

۸۸ - الشیخ حسین بن عبدالله المنقی[1] الشیرازی

کان ممّن رفع[2] خرقة الشّیخ شهاب الدّین[3] السّهروردیّ فی طریق الحجاز قد لازمه مدّة فاعطاه المقراض والأجازة فأخفاهما[4] عن النّاس و ما اشتغل بأرشاد المریدین و ماراٰی نفسه اهلاً لذلك بل راقب وقته و حاله و آثر الخمول علی الشّهرة والقبول ولما توفّی وجدوا المقراض والأجازة قد وضعهما[5] بین جذوع من سقف بیته ، روی انّه اصابه فاقة[6] شدیدة فی بعض ایّام الشّتاء فلزم داره[7] هو وزوجته و کانا یصومان و یفطران بالماء القراح ثلاثة ایام فجاءتهما امرأة من جیرانهما فسألت زوجته عن حالهما فلمّا علمت ما بهما من الفاقة جاءتهما[8] بمکیال ذرة و قلیل اهالة فقامت الزّوجة بترتیبها ودقّها وطبخها (ورق ۷۰) وجلس الشّیخ یوقد القدر بباریة کانت تحته حتّی فنیت الباریة کلّها وبقی علی الأرض فلمّا نضجت اخذ المغرفة لیذوقها فانفلق القدر من قعره و اراق الطّبیخ و انطفأت النّار فقام الشّیخ الی الوجد و یقول لك الحمد یاربّ لولم تحبّنی ما ابتلیتنی فقامت الزّوجة الی نعلها تضرب به علی رأسه و تقول مالك و الرّقص فی هذه الحالة قال الشّیخ و نعت

---

۱ - چنین استدر ب ونیز در حاشیهٔ ق (یعنی « المنقّی بانون) ، والمنقّی بتشدید قاف و کسر آن بمعنی گندم پاك کن است یعنی کسی که شغلش پاك کردن گندم باشد بتصریح سمعانی درین نسبت ولی در غیر مورد صاحب ترجمه که بالطّبع بواسطهٔ تأخر عصر او ممکن نیست در انساب سمعانی مذکور باشد ، م : النقی (بدون میم در اوّل) ، ق درمتن : الحنفی ، در ترجمهٔ فارسی کتاب : متقی (با تاء مثناة تحتانیه بعد از میم) ، - شرح حال این شخص در شیراز نامه مذکور نیست ،

۲ - م : یرفع ، ۳ - شهاب الدین را فقط در م دارد ، ۴ - تصحیح قیاسی ، ب ق : فاخفاها ، م : و اخفاها ۵ - تصحیح قیاسی ب ق : وضعها ، م این کلمه را ندارد ،

۶ - تصحیح قیاسی ، ق : افاقة ، ب : اصابة ، م : ضیق ، ۷ - تصحیح قیاسی ، نسخ : فلزم فی داره ، ۸ - تصحیح قیاسی ، نسخ : جاءت بهما ،

لي فى ذلك الوقت مكاشفات و رزقت بكلّ كفش كشفاً، توفّى فى سنة . . . . وستّمائة[1] ومرقده على شفير الحفرة من الجانب القبلىّ رحمة الله عليهم.

٨٩ - السيد نصرة الدين على بن جعفر الحسنى[2] الزيدى

صاحبته وكان سيّداً شريفاً عالى النّسب مشفقاً على الخلق متواضعاً بذولاً قد ترك التّفاخر بالنّسب والتّكاثر بالنّشب اعطى يد الأرادة للشّيخ الكامل المكمّل امين الدّين الكازرونىّ[3] ولازمه مدّة طويلة واتّخذ فى آخر عمره زاوية عند سور البلد واعتزل فيها عن النّاس وكان يعبد الخالق ويفيد الخلائق و يطالع كلمات المشايخ (ورق ٧٠ب) ويتأسّى بطريقتهم الى ان توفّاه الله تعالى فى سنة.... وسبعمائة[4] و دفن بها رحمة الله عليهم.

٩٠ - الخواجه سعد الدين يحيى بن محمد بن محمود الصالحانى[5]

من اكابر الأئمّة وعظماء المشايخ كان له قبول عظيم عند الخواصّ والعوامّ

---

١ - جاى آحاد وعشرات درهر سه نسخه سفيداست، ٢ چنين است در ب ق، م: بن الحسن (بجاى «الحسنى»)، ودراين نسخه يعنى م اين ترجمه قبل از ترجمهٔ سابق يعنى شيخ حسين بن عبدالله منقى مسطور است، - در شيرازنامه شرح حال اين شخص را نيافتم،

٣ - رجوع شود بشيراز نامه ص ١٤٦ - ١٤٧، ونيز بسابق ص ٦٢ از كتاب حاضر حاشيهٔ ١،

٤ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است،

٥ - چنين است عنوان در ق ب، م: الخواجه سعدالدين يحيى الصالحانى، درشيرازنامه ص ١٢٤ درضمن شرح احوال سعد الدّين محمود بن محمّد صالحانى (يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٧٩ از كتاب حاضر) اسامى سه نفر از اولاد اورا نيز برده است وعين عبارت او از قرار ذيل است: «اولاد نامدار او: افضل الدين محمد بن محمود ويحيى بن محمود و عماد الدين حسين بن محمود، اما يحيى از كبار ائمّه ومشايخ عهد بوده اورا وجد وحالات غريبى دست داده ودرشهر شيراز مقامى رفيع و عظيم بگرفت، نزديك خانهٔ پدرمسجدى بزرگ بنا فرمود كه اين زمان بمسجد يحيى اشتهاردارد و چنان رفعتى واشتهارى بيافت كه محسود ائمّه واعاظم شيراز گشت و در سنهٔ ثلاث وعشرين وستّمائة وفات يافت ودرجوارمسجد بمقبرهٔ كه پدر وبرادرانش مدفونند مدفون است» انتهى، از اتحاد اسم

(بقيه در صفحهٔ بعد)

بنى بجنب داره مسجداً رفيعاً واسعاً من رآه عرف علوّ همّته توفّى فى سنة ثلاث وعشرين وستّمائة وموضع قبره متّصل بالمسجد الّذى بناه رحمة الله عليهم.

٩١ - الشيخ ابو الحسن على بن عبدالله المعروف بكردويه[١]

كان ذا علم وتقوى انزوى في بيته بشيراز ستّين سنة ما خرج الّا لأداء الجمعات والمهمّات الّتى لابدّ منها علي النّدرة وكان سبب انزوائه انّه قصد بعض الملوك يوماً لشفاعةٍ فلمّا رجع كان طريقه على مسجد الشّيخ زين الدّين مظفّر بن روزبهان الرّبعىّ[٢] وكان بينهما قرابة فدخل ليزور الشّيخ فلمّا سلّم عليه قال يا ابا الحسن تفوح منك رائحة الدّنيا فمن اين تجئ قال يا شيخ دخلت على هؤلاء لشفاعة بعض اصدقائى فقال مه يا ابا الحسن لاتدخل عليهم ولا تفاتحهم ولا تركن اليهم فتمسّك النّار ثمّ قال تريدان تزول عنك هذه الرّائحة **(ورق ٧١)** قال نعم قال ادخل هذه الخلوة واعتكف ثلاثة ايّام وتدارك احوالك فتأدّب الشّيخ ابو الحسن بقوله فاعتكف في تلك الخلوة ثلاثة ايّام ثمّ رجع الى زاويته وانزوى عن النّاس، وكان قبل ذلك قد سافر[٣] خراسان والحجاز والعراق وقرأ وحدّث وادرك صحبة

[بقيه از صفحهٔ قبل]

ونسبت وتاريخ وفات (= يحيى صالحانى متوفى در سنه ٦٢٣) مابين اين شخص مذكور در شيرازنامه وصاحب ترجمهٔ متن حاضر عيناً و از اينكه هر دو مسجدى رفيع در شيراز بجنب خانهٔ خود بنا كرده بوده اند و در آنجا مدفون شده شكّى باقى نمى ماند كه اين دو شخص مذكور در شيرازنامه و كتاب حاضر بعينه يكى ميباشند وصاحب ترجمهٔ مانحن فيه (يعنى نمرهٔ ٩٠) پسر صاحب ترجمهٔ سابق الذكر (نمرهٔ ٧٩) شيخ سعدالدين محمود بن محمد صالحانى است منتهى مؤلّف كتاب حاضر سهواً نام پدر وجدّ او را مقدم و مؤخر ذكر كرده يعنى بجاى « يحيى بن محمود بن محمّد» اورا « يحيى بن محمد بن محمود » عنوان كرده است،

١ - چنين است درهرسه نسخه، شرح احوال اين شخص درنفحات ص ٢٩٠ - ٢٩١ نيز مذكوراست ولى درشيرازنامه ترجمهٔ حالى ازومذكورنيست، ٢- رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ ازتراجم كتاب حاضر، ٣ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

الغوث الألهی [1] وکان یکتب القرآن وما خرج من الدّنیا حتّی کتب مائة مصحف جامع سوی ما کتب من الأجزاء والتّفسیر والحدیث والفقه و الأدبیّات وکان یصحبه الخضر احیاناً ، وقیل کان سبب وفاته انّه دخل رجل علیه فقال ههنا رجل یقول ان نَفَسی مثل نَفَس عیسی علیه السّلام لأنّه کان یحیی الموتی وها انا احیی النّاس من الغفلة فتأوّه الشّیخ و قال یارب عمّرتنی حتّی ادرکت زماناً اسمع فیه امثال هذه الکلمات الهی لا ارید الحیاة بعد ذا فحصر بطنه و توفّی فی آخر محرّم [2] سنة ستّ وستّمائة ودفن فی آخر المقبرة وحظیرته مشهورة معروفة رحمة الله علیهم .

٩٢ - الشیخ ابو القاسم السروستانی [3]

(ورق ٧١ب) العالم الفقیه الرّبّانی درس النّاس بشیراز مدّة سنین و [کان] لایترك احداً یخدمه بل یخدم نفسه و یسکن مدرسة خربة لا یسکن فیها غیره وکانت معیشته من طاحونة وقفت علی تلك المدرسة و متی احتاج الی شیء ذهب بنفسه الی تلك الطّاحونة وحمل الدّقیق علی رأسه وجاء به ما تزوّج قطّ ولااشتغل بأمر الدّنیا یتردّد الیه الطّلبة و اهل العلم واذا استعاروا منه کتاباً استحیی ان

---

١ - مقصود بدون شك شیخ عبد القادر گیلانی سابق الذکر (ص ١٢٤ - ١٢٥) است که یکی از القاب عدیدهٔ او در زبان معتقدین او غوث (مطلق) وغوث الله وغوث صمدانی وغوث اعظم وغوث الثقلین وغوث آفاق بوده است ، وسایر القاب او نیز که باهمین طنطنه وهیمنه است ازین قبیل است : مشاهدالله (بضمّ میم) وامرالله ونورالله وامان الله وفضل الله وقطب الله وسیف الله وفرمان الله وبرهان الله وبازالله وبازاشهب الخ ،

٢ - باضافهٔ «محرّم» به «سنة» و الّا میبایستی «المحرّم» با الف و لام بگوید چه نام این ماه در عربی همیشه با الف و لام است ،

٣ - چنین است عنوان در هر سه نسخه ، در شیراز نامه ص ١٤٢ عنوان این شخص چنین است ، الشیخ الأمام ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمّد السروستانی ، - وسروستان نام بلوکی است مشهور درفارس بمسافت پانزده فرسخ درطرف مشرق مایل بجنوب شیراز (فارسنامهٔ ناصری ٢ ، ٢٢١ - ٢٢٢ ، وآثارالعجم ٨١ - ٨٢ ،رجوع شود نیز بفارسنامهٔ ابن البلخی و معجم البلدان و نزهة القلوب) ،

يسترده حتى يأتوه به وكان صاحب ذوق وخلوة واشتغال بمهمه[1] وربما يدخل السّلطان عليه وهو مستلق على ظهره فلا يقوم له ولا يحتشمه بل يردّ عليه السّلام كما هو ويقول له بالله اذهب ولا تصدّعني فربّما يغمز السّلطان رجليه وهو يقول بالله ارحني عنك، وعاش مائة سنة تامّة فلمّا دنا وقته قال الهى قد سئمت الحياة الى متى اشتاق الى لقائك اما آن ان تقبضنى اليك ثمّ مدّ رجله ومات، توفّى فى سنة ... وستّمائة[2] ودفن فى حظيرة الشّيخ ابى الحسن[3] رحمة الله عليهم **(ورق ٧٣)**.

٩٣ - الشيخ محمد بن عبد العزيز بن اسماعيل الاسكندرى[4]

الامام المتبحّر المفتى كان كبير الشأن فى التصوّف والفقه والحديث والتّفسير وغيرها من اقسام العلوم وهو ممّن بسط العلم بين اهل شيراز وكان فائقاً فى كلّ العلوم ويختم القرآن كلّ يوم ولا يشتغل بمحادثة النّاس الّا بما لابدّ منه ولم يكن في بيته كتاب ولا جزء ولا ورق بل كان مستحضراً حافظاً لما قرأه

١ - كذا فى م، ق : يهمه، ب : بهمة، ٢ - جاى آحاد وعشرات درهر سه نسخه سفيد است، ودر ترجمهٔ فارسى كتاب ص٧٣ نيز تاريخ وفات او «ششصد و چيزى» مرقوم است، ولى در شيراز نامه ص ١٤٢ وفات او را در سنهٔ عشرين و ستمائة ضبط كرده، و اين تاريخ (بر فرض صحّت نسخهٔ مطبوعهٔ شيرازنامه) منافات دارد با آنچه خود مؤلف كتاب مذكور در ترجمهٔ حال او گفته كه اتابك ابوبكر [بن سعد بن زنگى] ازمعتقدان جدّى او بوده و بنزد او تردّد مى نموده است چه جلوس اتابك ابوبكر در سنهٔ ٦٢٣ بوده است مگر آنكه مقصود زمان وليعهدى اتابك مزبور بوده باشد، ٣ - كذا فى ق ب، م : ابى الحسين (غلط)، - مقصود شيخ ابوالحسن كردويهٔ مذكور بلا فاصله قبل است بقرينهٔ صريح ترجمهٔ فارسى كتاب ٧٣ : «واورا درحظيرهٔ كردويه دفن كردند»، ونيز صريح شيراز نامه ١٤٢ : «درمقبرهٔ سلّم بحظيرهٔ شيخ شيوخ حسن [ظ: ابوالحسن] كردو مدفون است». ٤ - چنين است عنوان در ب ق، م بجاى عنوان متن دارد : الشيخ عبدالعزيز الأقليدى (كذا)،

وكتبه، و صنّف **شرح الخلاصة**[١]. فى الفقه للأمام الغزّالى و مهما ختم احد من تلامذته درسه يقرأ سورة او اكثر قبل ان يفتتح الآخر فسأله احد يوماً عن ذلك فقال لا ينبغى للعبد أن يضيّع ودائع السيّد فالعمر و ديعة من الله عندنا يجب علينا محافظته ولينظر احدكم الى محلّ درسه ولا يشتغل بما لا يعنيه فاعتذروا اليه، ودخل عليه بعض العلماء يوماً فجعل يحكى عن السّلطان وماجرى بينهما فقال ارتجالاً له:

أَزْرَتْ بِكُمْ يَا أُولِي ٱلْأَلْبَابِ أَرْبَعَةٌ ... تَرَكْنَ أَعْرَاضَكُمْ نَهْبَ ٱلْمَلَامَاتِ

نُصْحُ ٱلْمُلُوكِ وَأَحْكَامُ ٱلنُّجُومِ وَعِلْـــمُ ٱلْكِيمِيَاءِ وَ تَعْبِيرُ ٱلْمَنَامَاتِ

(ورق٧٣ب) وكان مستجاب الدّعوة ما دعا لأحد قطّ الّا استجاب الله تعالى دعاءه ومع ذلك يلتمس الدّعاء من المساكين، توفّى فى جمادى الأولى سنة عشر وستّمائة ودفن في حظيرة الشّيخ ابى الحسن[٢] رحمة الله عليهم.

٩٤ - الشيخ ابو اسحق ابراهيم بن داود[٣]

من اصحاب ابى الحسن[٤] كان صديقاً محقّقاً عالماً حكيماً ذا قراءة و تفسير وحديث وفقه انزوى فى بيته ثلاثين سنة ما خرج الّا لأداء الجمعة او صلوة ميّت[٥] وما تكلّم الّا بالحقّ ولا سُمع منه الّا الصّواب وكان طيّب الألحان من استمع الى قراءته أُغمى عليه ما تزوّج سنين ثمّ رأى ان قالوا له عملت السّنن كلّها الّا النّكاح فخاف فى المنام انّه يتزوّج فتزوّج فى الكبر ورزقه الله الولد، ثم انّ الأتراك لمّا

---

١ - يعنى كتاب **خلاصة الوسائل الى علم المسائل** در فقه تأليف غزّالى (سُبكى ٤: ١١٦، وحاجى خليفه در باب خاء). - ٢ - م: ابوالحسين (غلط)، مقصود همان شيخ ابوالحسن كردويه سابق الذكر است (نمرهٔ ٩١ از تراجم). ٣ - م «بن داود» را ندارد، ٤ - م: ابى الحسين (غلط)، رجوع شود بحاشيهٔ ٢، ٥ - م: الجنازة،

دخلوا شيراز فی زمن ابن خوارزمشاه[١] عذّبوه بأنواع العذاب حتّى مات وكان يقول عند موته: عشقت نه گران خريدم ای دوست بجان توفّی فی ربيع الأوّل سنة احدى و عشرين و ستّمائة و دفن قبالة الشيخ ابی الحسن[٢] رحمة الله عليهم (ورق ٧٣).

٩٥ ـ الشيخ حسن بن عبدالله المعروف بتنككی[٣]

كان من عرفاء الصّوفيّة تأدّب بالشّيخ نجيب الدّين[٤] واقرانه وكان له فی

---

١ ـ چنين است در ب، وهمين صواب است لاغير. ق: خوارزمشاه (بدون «ابن»). م: محمّد خوارزمشاه (بدون «ابن»). ـ مقصود از «ابن خوارزمشاه» سلطان غياث‌الدّين بن محمّدخوارزمشاه است كه بتصريح ابن‌الأثير در اواخر سنهٔ ٦٢٠ بغتةً بفارس هجوم آورد و اتابك سعدبن زنگی چون تاب مقاومت با اورا در خود نديد بقلعهٔ اصطخر پناهنده شد و غياث الدين در اوايل ٦٢١ بشيراز ورود نمود ولشكريان وحشی او در آن شهر از قتل واسر و غارت وتخريب بلاد وتعذيب عبادر هيچ فروگذار نكردند واز جملهٔ مقتولين در زير شكنجهٔ ايشان بتصريح مؤلف كتاب حاضر همين شيخ ابو اسحق ابراهيم بن داود صاحب ترجمه بوده است كه در ربيع الأول ٦٢١ بهلاكت رسيد، و پس از مدّتی در جريان همين سال ٦٢١ غياث الدين از فارس بطرف خوزستان وری حركت كرد وطولی نكشيد كه سلطان جلال‌الدّين منكبرنی برادر سلطان غياث‌الدين كه بتازگی ازهندوستان بايران مراجعت كرده بود درعبور ازفارس درشهور همين سال ٦٢١ بلادی راكه سلطان غياث‌الدّين ازاتابك سعد گرفته بود باو مستردّ ساخت وبا اومصالحه نموده ازفارس بطرف اصفهان حركت نمود (رجوع شود بابن الأثير در حوادث سنهٔ ٦٢١ و ٦٢٢ و تاريخ جهانگشای جوينی ج ٢: ١٥٠و٢٠٢). ـ جوينی تاريخ حملهٔ غياث‌الدين را بفارس درسنهٔ ٦١٩ نگاشته ولی صواب بدون شبهه قول ابن‌الأثير است كه اين واقعه را چنانكه گفتيم در سنهٔ ٦٢٠ ضبط كرده و سياق عبارت نسوی در «سيرة جلال‌الدّين منكبرنی» نيز دالّ برهمين است).

٢ ـ م: ابی‌الحسين (غلط). ـ رجوع شود بحاشيهٔ ٢ از ص گذشته.

٣ ـ چنين است اين كلمه صريحاً واضحاً در هرسه نسخه يعنی بتاء مثناة فوقانيه ونون ودو كاف متوالی ودرآخر ياء نسبت، و چون بتصريح مؤلف صاحب‌ترجمهٔ حاضر نانوا بوده‌است پس تنككی بدون شبهه منسوب است به «تنك» بضمّتين بروزن خنك (وبعضی نيز بفتح اوّل بروزن سبك ضبط كرده‌اند) كه بمعنی مطلق هرچيز نازك ورقيق وضعيف است عموماً و نان نازك رقيق خصوصاً كه بعربی رُقاق گويند بضمّ راء مهمله و نيز صلائق جمع صليقه و بفارسی امروزه لواش و لباش گويند (رجوع شود بسامی فی الأسامی

(بقيهٔ حاشيه ٣و٤ در صفحهٔ بعد)

حانوته زاوية يرسل حجاباً عليها فاذا وجد نهزة[١] دخلها وصلّى نوافل وربّما قلّ خبزه فى الدكّان وكثر البيّاع فيخرج ويزن لهم ويبارك الله تعالى فيه حتى يرضيهم، ولمّا دفن حضر الشّيخ نجيب الدّين ختمته فلمّا اخذ المصحف عرض له استغراق غاب عن المجلس حتّى فرغ الحضّار كلّهم وانتظروا الشّيخ[٢] طويلاً حتّى افاق فلمّا رجع الى الزّاوية جلس فقال انّ عادة اهل هذه الطّريقة انّ احداً منهم اذا جاءه فيض من الله العظيم جعل لكلّ واحد من اصحابه نصيباً وانّى لمّا اخذت المصحف تذكّرت ماروى فى **قوت القلوب**[٣] انّ من رجال الله من يفتح عليه فى قراءة حرف من كتابه مائة الف وستّون الف معنى من لطائف اسراره وقد كشف الله علىّ فى ذلك مائة الف وستّين الفاً فذاك الّذى اشغلنى فقالوا كيف يكون ذلك ايّها الشّيخ (ورق ٧٣ب) فقال كمن يفتح النّظر الى السّماء فيرى الكواكب كلّها بنظرة واحدة قال وهذا من بركة صاحبنا الشّيخ حسن، توفّى فى سنة... وستّمائة[٤].

(بقية حاشيه ٣ و٤ از صفحهٔ قبل)

در باب صنّاع در فصل نان ولوازم آن، ومنتهى الأرب در ر ق ق وس ل ق، و برهان قاطع وبهار عجم وانجمن آراى ناصرى هرسه در لواش)، ـ درترجمهٔ كتاب حاضر ص ٧٤ بجاى«تنككى» «سنككى» (بسين بجاى تاء حرف اوّل) چاپ شده وآن بدون شك تصحيف نسّاخ متأخّراست كه چون معنى تنككى را نفهميده‌اند آنرا باين كلمه كه عبارت است ازخباز نوعى ديگر ازنان مشهور بسنگك تحريف كرده‌اند، وسنگك نانى است معروف كه برروى سنگ سرخ كرده باخگر پزند، ٤ ـ يعنى شيخ نجيب الدين علىّ بن بزغش (رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم)،

١ ـ م: فرصة، ٢ ـ ق: للشيخ، ٣ ـ قوت بضمّ قاف وسكون واو ودر آخر تاء مبسوطه است وقوت القلوب نام كتابى است معروف در آداب ودقايق تصوّف تأليف ابوطالب محمّد بن علىّ بن عطيّة حارثى واعظ مكّى متوفى درسنهٔ ٣٨٦، و كتاب مزبور درمصر درسنهٔ ١٣٥١ در٤ جزء در دو مجلّد بطبع رسيده است (رجوع شود بتاريخ بغداد ج ٣ ص ٨٩، وابن الأثير ويافعى و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ٣٨٦، و لسان الميزان ج ٥ ص ٣٠٠، و سفينة الأولياء ١٥٨، و كشف الظنون درباب قاف)، ٤ ـ جاى آحاد وعشرات اين تاريخ درهرسه نسخه سفيد

بقيه در صفحه بعد

۹۶ ـ الشیخ جمال الدین حسین بن محمد الفسوی[1]

کان من ابناء الدّنیا جذبه جذبة من جذبات الرّبّ فترك الأشغال و لزم سلوك طریق الرّجال حتّی نال ببرکته ما نال وبنی خانقاهاً یخدم فیه الصّادر والوارد و یجمع الحفّاظ لدرس القرآن والصّلحاء للصّلوة والذّکر فینفق علیهم، توفّی فی سنة ثمان و اربعین وستّمائة ودفن بخانقاهه الّتی استحدثها بمحلّة الدّبّاغین بدرب سَلْم، ثمّ دفن فی جواره ابنه العارف الباذل محمّد بن الحسین و وفاته کانت فی سنة احدی عشرة و سبعمائة[2]، و لقلّة زوّاره[3] حکایة ذُکِرَت

بقیه از صفحه قبل

است، وچون وفات شیخ نجیب الدّین علیّ بن بُزغش چنانکه درترجمهٔ اوخواهد آمد درسنهٔ ۶۷۸ بوده پس وفات صاحب ترجمه که بتصریح مؤلّف درحیات شیخ نجیب الدّین مزبور روی داده بوده بالضروره قبل از تاریخ مذکور بوده است.

۱ ـ م کلمات «بن محمّد» را ندارد، ۲ ـ این دو تاریخ وفات پدر وپسر یعنی سنهٔ ۶۴۸ و۷۱۱ در هرسه نسخه بعینه بهمین نحو است بدون اختلاف، ـ در شیرازنامه ص۱۴۸ شرح حال دونفر یکی پدر ودیگر پسر مذکوراست که در اسم ونسب ولقب وتاریخ وفات بعینها وطابق النعل بالنعل با صاحب ترجمه و پسرش یکی میباشند ولی در شیرازنامه این پدر وپسر را جزو مدفونین در محلّهٔ در خفیف شمرده ودر کتاب حاضر چنانکه در متن ملاحظه میشود جزو مدفونین دروازهٔ سَلْم، وبعلاوه در شیرازنامه گوید که این پدر وپسر معروف بوده اند به «سرده» وکتاب حاضر ازین فقره ساکت است، فقرهٔ دوّم هیچ اهمّیّتی ندارد چه ممکن است مؤلّف کتاب حاضر از ذکر لقب «سرده» برای صاحب ترجمه غفلت یا مسامحه کرده باشد، ولی اختلاف اوّل یعنی اختلاف در محلّ دفن این دو نفر عجیب بنظر میآید زیرا دو مؤلّف مزبور هردو از اهالی شیراز وهردو با یکدیگر معاصر وهردو فاضل ومورّخ بوده‌اند معذلك یکی مدفن این پدر وپسر را در محلّهٔ در خفیف که در **شمال شرقی شیراز** واقع بوده نگاشته ودیگری در دروازهٔ سلم که در **جنوبی غربی** همان شهر بوده است، پس یا باید فرض کرد که یکی از دو مؤلّف مزبور را با یکی از نسّاخ آنها را در محلّ دفن این دو نفر خلطی والتباسی دست داده، یا اینکه این دو شخص مذکور در کتاب حاضر و در شیرازنامه با وجود اتّحاد کامل در نام و نسب و لقب و تاریخ وفات وبا همه استبعادی که این فقره دارد معذلك باهم متغایر واشخاص مختلف بوده‌اند واین اتّحادات

بقیه حاشیه ۲ و۳ در صفحه بعد

فی السّیرة الکبری[1] لمشایخنا وهی ان سبعة من رجال الله الشّیخ شمس الدّین عمر التّرکی[2] والفقیه ارشد الدّین النّیریزی[3] والشّیخ زین الدّین مظفّر الرّبعی[4]

بقیه حاشیه ۲و۳ از صفحهٔ قبل

«» از قبیل توارد وتصادف بوده است ، ـ و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که سابق در کتاب حاضر در تحت نمرهٔ ۳۹ شرح حال کسی مذکور شد باسم «جمال الدین محمّد بن حسین بن محمّد معروف بسرده» ومدفون در روضهٔ کبیریّه یعنی درمحلّهٔ در خفیف ، از ملاحظهٔ تشابه کامل مابین نام ونسب ولقب این شخص بانام ونسب ولقب این دوشخص محلّ بحث فعلی ما بظنّ بسیارقوی میتوان گفت که صاحب ترجمهٔ نمرهٔ۳۹ باید یکی ازافراد خاندان این پدر وپسر صاحب ترجمهٔ حاضرباشد،

۳ـ ضمیر«زوّاره» چنانکه ازحکایت بعد واضح میشود راجع است بخود صاحب ترجمه جمال الدین حسین نه بپسرش چنانکه ظاهر عبارت در وهلهٔ اوّل موهم آنست ،

۱ ـ مؤلّف در کتاب حاضر مکرّر از کتابی باسم «السّیرة الکبری» یا«السّیرة الکبری لمشایخنا» که واضح است موضوع آنکتاب تراجم مشایخ فارس بوده فصولی نقل کرده است وظاهراً هیچ جا اسم مؤلّف آنرا نبرده است ولی بظنّ قوی بلکه بنحوقطع ویقین بایداین کتاب ازتألیفات فقیه صائن الدین حسین بن محمّد بن سلمان متوفی درسنهٔ ٦٦٤ (نمرهٔ ۱۲۲ ازتراجم) باشد که یکی ازمآخذ عمدهٔ مؤلّف است در این کتاب وغالباً از او بعنوان «قال الفقیه» ولی بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فقراتی نقل میکند زیرا که جمیع مطالبی که از «سیرة الکبری» در کتاب حاضر نقل شده همه راجع است بسوانح احوال اشخاصی که مابین ۶۰۰و۷۰۰ میزیسته‌اند پس بدیهی است که سیرةالکبری تألیف ابوالحسن دیلمی از رجال قرن چهارم ومعاصر شیخ کبیر یاابوشجاع مقاریضی متوفّی درسنهٔ ۵۰۹ که هردو نیزازمآخذ مؤلّف کتاب حاضراند نمیتواند باشد، ومآخذ عمدهٔ مؤلّف که خود در دیباچه و غیر آن بدانها اشاره کرده تألیفات همین سه شخص مذکور است بعلاوهٔ شیرازنامه ، وچون درشیرازنامه اثری ازفقرات منقوله از «سیرةالکبری» یافت نمیشود پس تقریباً شکّی باقی نمیماند که مؤلّف سیرة الکبری چنانکه گفتیم همان فقیه صائن الدّین حسین مذکور باید باشد ، وشاید نیز بلکه باحتمال بسیارقوی این کتاب همان «تاریخ مشایخ فارس» باشد که مؤلّف در ترجمهٔ فقیه مذکور (ورق ۸۲) در جزو مصنّفات او شمرده ، ـ ویکمرتبه نیز مؤلّف در ورق ۸۸ب ازکتابی باسم «السّیرة الصّغری» توأماً با السّیرة الکبری باین عبارت : «وله کرامات . . . تشتمل علیها السّیرةالکبری والصّغری» فقراتی نقل کرده که باز راجع است بکسی که در اواسط قرن هفتم میزیسته ، واین کتاب نیز ظاهراً تألیف همان فقیه صائن الدّین مذکور باید باشد ،

۲ ـ متوفی در سنهٔ ۶۰۲ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ از تراجم کتاب حاضر ،

۳ ـ متوفی در سنهٔ ٦٠٤ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۷ ،　　٤ ـ متوفی در سنهٔ ۶۰۳، رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ ،

والشّيخ روزبهان ابا محمّد بن ابي نصر البقلی[١] والشّيخ ابا الحسن كردويه[٢] و مولانا شهاب الدين محمّدا العمری[٣] والشّيخ جمال الدّين الفسوی صاحبوا[٤] (ورق ٧٤) في طريق يمشون [فيه] فرأوا ميّتاً على الطّريق فسألوا عن شأنه فقالوا فقير غريب فقال المشايخ تعالوا نجهّزه و ندفنه حسبةً فقال الشّيخ شمس الدّين عمر علىّ كفنه و قال الشّيخ ابو الحسن[٥] علىّ حفره و قال الشّيخ شهاب الدّين علىّ غسله وقال الشّيخ روزبهان علىّ ان انادى النّاس لصلوته و قال الشّيخ زين الدّين مظفّر علىّ ان احمله حتّى ندفنه وقال الفقيه ارشد الدّين علىّ ان اصلّى عليه و القّنه وبقى الشّيخ جمال الدّين ولم يقل شيئاً ، ففعل كلّ منهم ما وعد فلمّا فرغوا عن دفن الميّت قال الشّيخ شمس الدّين عمر وكان اعلاهم قد كشف الله علىّ فى هذه المعاملة فيكم اموراً امّا انت يا فقيه فسيصير امامة النّاس و خطابتهم اليك بصلوتك عليه و تلقينك له ، و امّا انت يا روزبهان فسيجعل الله لك صيتاً يبلغ الآفاق بندائك عليه ، و امّا انت يا شهاب الدّين فسيرزقك الله اولاداً طاهرين مطهّرين يتبرّك بهم النّاس ، و امّا انت يا مظفّر فيرفع الله منزلتك و منزلة اولادك الى يوم القيامة ، (ورق ٧٤ب) و امّا انت يا ابا الحسن[٦] فيجعل الله مزارك مرجعاً للصّالحين ، و امّا

---

١ - تصحيح قياسى قطعى ، ق : الشيخ روزبهان ابى محمّد بن ابانصر (كذا) البقلى ، ب : الشيخ روزبهان ابانصر البقلى ، م : الشّيخ روزبهان البقلى ، - مقصود شيخ روزبهان بقلى كبير متوفى درسنهٔ ٦٠٦ است ، رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ ، ٢ - م : ابا الحسين (غلط) ، ب كلمات «والشيخ ابا الحسن كردويه» را ندارد ، - مقصود شيخ ابو الحسن كردويهٔ سابق الذكر (نمرهٔ ٩١) متوفى در سنهٔ ٦٠٦ است ، ٣ - در شيرازنامه و كتاب حاضر شرح احوال اين شخص يعنى شهاب الدّين محمّد العمرى مذكور نيست وبا فحص بليغ در هيچ مأخذ ديگرى نيز هيچگونه اطّلاعى راجع بشخصى بااين نام ونشان نتوانستيم بدست بياوريم ، ٤ - كذا فى النسخ الثلاث ، واقرب بقياس «اصطحبوا» يا «تصاحبوا» است چه صَاحَبَ ازباب مفاعله متعدّى بنفس است وبدون مفعول به استعمال نميشود ، ٥ - م : ابو الحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ، ٦ - م : ابا الحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ،

انت یا جمال الدّین فقد تخلّفت عن الموافقة و ما رغبت فیه فما یرغب احد فی زیارتك الّا نادراً ، فکان کما قال الشّیخ رحمة الله علیهم .

۹۷ - الشیخ ابو عبدالله المشتهر ببابوبی[۱]

یقال انّه الّذی قال امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً[۲] وقصّته انّ بعض الأکراد اتی بعض المدارس فرأی الطّلبة یتذاکرون العلم و یتدارسون فسألهم عن شیٔ فضحکوا منه[۳] فقال انّی اریدان اتعلّم شیئاً ممّا انتم فیه فقالوا ان اردت ان تصیر عالماً فمدّ بسبب الی سماء بیتك اللّیلة [واشدد رجلیك به وثیقاً][٤] وقل ما استطعت کُزْبُرَةٌ عُصْفُرَةٌ[٥] فانّه سیفتح علیك ابواب العلم ارادوا بذلك الاستهانة والاستهزاء

---

۱ - چنین است این کلمه در م (یعنی «بابویی» بباء موحّده والف وباز باء موحّده وواو ودویاء مثنّاة تحتانیه) ، ب ق نیز بهمین ضبط است ولی حرف ماقبل آخر بدون نقطه است ، درترجمهٔ کتاب حاضر بفارسی ص ۷٦ حرف ماقبل آخرهمزه است، ودر نفحات ص ۳٦۲ - ۳٦۳ که شرح احوال صاحب ترجمه در آنجا نیز مذکور است این کلمه «بابونی» بانون قبل از یاء اخیر مرقوم است ، واین شرح حال عیناً باکتاب حاضر مطابق است جز اینکه تاریخ وفات صاحب ترجمه را در آنجا ندارد ، ۲ - در خصوص قائل این عبارت بسیار مشهور و صاحب این قصّه اقوال مختلفهٔ دیگرنیز روایت شده ، وتفصیل آن درحواشی آخر کتاب انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد ، ۳ - م : علیه ، ٤ - جملهٔ بین دو قلّاب از روی فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در نفحات ص ۳٦۳ : «اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و **پای خود را محکم آنجا ببند** وچندانکه توانی بگوی کزبرة عصفرة» علاوه شد که برای تکمیل معنی وجود آن لازم است ، واز عبارت بعد در متن : «فذهب الرّجل وشدّ فی رجلیه حبلاً واحکمه فی سقف البیت» نیز واضح میشود که جملهٔ مزبوره دراصل منقول عنه مؤلّف بوده وبعدها از قلم افتاده ، ۵ - کُزْبُرَة بضمّ کاف وسکون زاء معجمه وضمّ باء موحّده وفتح راء مهمله ودرآخر تاء تأنیث بمعنی کشنیز است که ازبقول معروف خوردنی است ، وعُصْفُر بضمّ عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم فاء ودر آخر راء مهمله گیاهی است که آنرا بفارسی کافشه وکازیره وکاجیره و گل رنگ باضافهٔ گل برنگ گویند وباگل آن جامه رنگ کنند وبجای زعفران نیز در طعام بکار برند و تخم آنرا بعربی قُرْطُم و بفرانسه کرتم Carthame و گل آنرا اِخْرِیض گویندو آن گیاه در ایران ودرباغهای اطراف طهران فراوان است ، - عصْفُر در عربی بدون تاء تأنیث درآخر است ولی در حکایت متن محض موازنه باکزبرة تائی برآن افزوده‌اند ،

به فذهب الرّجل وشدّ في رجله حبلًا قداحكمه فى سقف البيت فجعل يقول بحسن النيّة و صدق اليقين ما لقّنوه تهكّماً به فلم يزل جميع ليلته ساهراً يقظان يكرّرهما[1] عن وفور رغبة و كمال عزيمة الى وقت السّحر ففتح الله على قلبه باب العلم اللّدنىّ الالهىّ (ورق ٧٥) وشرح صدره بأنوار القدس فصار عالماً وليّاً فاصبح محدّثاً بنعمة الله تعالى يجيب عن كلّ غامض و يغلب كلّ معارض فكانت قضيّته آية بيّنة اظهرها الله تعالى تنبيهاً للنّاس و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ، حانت[2] وفاته فى سنة اربع و سبعين و ثلاثمائة رحمة الله عليهم .

---

١ ـ م : يكرّرها ، ٢ ـ كذا فى النسخ اعنى «حانت» بالحاء المهملة من حان يحين اى قرُب ،

النوبة الرّابعة

لمقبرة امّ كلثوم وشيرويه وما يحتذيها

۹۸ ـ السيدة ام كلثوم[1] بنت السيد اسحق الكوكبى

وهو ابن محمّد[2] بن زيد بن الحسن بن علىّ المرتضى رضوان الله عليهم دخلت شيراز بعد قتل اعمامها وقصد بنى العبّاس لاستئصالهم فاقامت بها متنكّرة واشتغلت

---

۱ ـ شرح احوال اين امّ كلثوم در شيرازنامه ص ۱۵۱ـ۱۵۲ نيز مسطور است ، لكن در عمدة الطّالب فى انساب آل ابى‌طالب كه از كتب معتبرهٔ انساب است درضمن تعداد اولاد اسحق كوكبى ص۷۳ دخترى بنام امّ كلثوم براى او ذكر نكرده است ، ولى چون در كتب انساب غالباً اسامى دختران را (مگر مشاهير ايشان را) مرسوم نبوده ذكر نمايند لهذا از عدم ذكر اين امّ كلثوم در ضمن اولاد اسحق كوكبى بهيچوجه نميتوان استنباط نمود كه او دخترى باين اسم نداشته است،

۲ ـ چنين است در هرسه نسخهٔ ق ب م ، وهمچنين است نيز در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسرمؤلف عيسى‌بن جنيد ، ولى اين فقره يعنى‌اينكه اسحق كوكبى پسرمحمد‌بن زيد بن حسن بن علىّ بن ابى‌طالب بوده ظاهراً بل قطعاً سهو واضح است چه اسحق كوكبى بتصريح عمدة الطّالب پسر حسن بن زيد بن حسن بن علىّ بن ابى طالب است و زيد مذكور اصلاً پسرى محمّد نام نداشته سهل‌است بغير حسن مزبور مطلقا اولاد ذكور ديگرى از زيد باقى نمانده بوده ونسل زيد منحصراً از همين حسن منشعب شده بوده است (عمدة‌الطالب ص ۴۸) ، وچون كنيهٔ اين حسن پدر اسحق كوكبى **ابومحمد** بوده است لهذا احتمال بسيار قوى ميرود كه اصل عبارت متن چنين بوده : «**وهو ابن [ابى] محمد [الحسن] بن زيد بن الحسن بن على المرتضى**» وسپس درنتيجهٔ سهو نسّاخ دو كلمهٔ «ابى» و«الحسن» ازقلم افتاده‌است ، ـ واين اسحق كوكبى چون اعور بوده ونقطهٔ سفيدى مانند ستاره در چشم داشته لهذا به« كوكبى» مشهور شده بوده است ، ووى معاصر هرون‌الرّشيد واز اعوان وجواسيس خليفهٔ مزبور بوده برضدّ بنى‌اعمام خود از آل ابى‌طالب وجماعت كثيرى از علويان بسعايت ونمّامى او نزد هرون‌الرّشيد بقتل رسيده‌اند وبالاٌخره خود او نيز مورد سخط رشيد واقع شده در حبس او افتاد ودر همان حبس هلاك شد (عمدة‌الطالب ص ۴۹) ،

بعبادة الله تعالى وقيل لمّا اطّلعوا على حالها قصد [ها] بعض اعدائهم من دمشق فأرادوا اخذها فهربت منهم فسقطت فى بئر هناك وتوفّيت، ولم اطّلع على تاريخ وفاتها، وفى جوارها من السّادات والأتقياء من لا يُحْصَوْن، وقيل انّ الشّيخ احمد ابن الحسين[١] كان يحفظها ويخدمها ويفتخر بمجاورتها[٢] رحمة الله عليهم.

٩٩ - الشيخ احمد بن الحسين يكنى ابا بكر الزاهد

(ورق ٧٥ب) احد عبّاد شيراز يذكر عنه آيات كثيرة وجرى بينه وبين الشّيخ الكبير ابى عبدالله[٣] ابحاث فى الورع وروى انّ الشّيخ الكبير رأى يوماً غصناً من الكرم على طريقه فتملّكه وغرسه وكان يسقيه من فضل وضوئه حتّى اثمر ثمّ بعث الى الشّيخ احمد بقطف عنب من ذاك فام يأكله احمد وقال كيف آكله ولا ادرى من اين اصل ذاك الكرم، وكان قوته من نسج كان يعمل بيديه[٤] ويُعْلم موضع كلّ وصل من السّدى واللّحمة بعلامة حمراء ليظهر على المشترى عيبه، وحضر يوماً عند قاض لاداء شهادة تحمّلها وقدلفّ على عمامته خيوطاً فأراد القاضى ان يمتحنه فقال ما هذا الّذى وضعت على رأسك فرفع الشّيخ عمامته ونظر اليها وقال عمامة

---

١ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ كه چنانكه بلافاصله بعد مذكور خواهد شد در سنهٔ ٣٦٧ وفات يافته است، ولى چون اسحق كوكبى پدر اين امّ كلثوم چنانكه درصفحه گذشته مذكور شد معاصر هرون الرشيد (١٧٠-١٩٣) بوده و در حبس او هلاك شده پس عادةً بسيار مستبعد بلكه محال بنظر ميآيد كه دختر او امّ كلثوم معاصر باكسى بوده كه در سنهٔ ٣٦٧ وفات يافته، وهمچنين بسيار مستبعد است بعين همين دليل آنچه در شيرازنامه گفته كه اين امّ كلثوم در عهد سلطنت عماد الدّولهٔ ديلمى (٣٢٠-٣٣٨) بشيراز آمده بود است، ٢ - بمجاورتها باجيم از روى ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص ٧٧ تصحيح شده ولى اين كلمه در هرسه نسخهٔ عربى «بمحاورتها» با حاء مهمله مسطوراست، - ٣ - «ابى عبدالله» فقط در م است، ٤ - وباين مناسبت است بدون شك كه در شيرازنامه ص ١٠٤ او را «الشيخ الزاهد ... احمد بن الحسين النسّاج» عنوان نموده است،

لفت عليها خيوط ثمّ تغافل عنه القاضي زماناً ثمّ اقبل عليه وقال ما هذا الّذى على رأسك فرفع الشّيخ عمامته مرّة اخرى فقال مثل ذلك فردّد القاضى مراراً وفى كلّ مرّة يرفع الشّيخ عمامته ثمّ يجيبه فاعتذر اليه القاضى، ومن كلماته العالية من استولى على الكلّ اخذ عن الكلّ ومن همّ بالكلّ قطع عن الكلّ، وكان يسكن فى زاوية لها جذوع دقيقة منكسرة فكلّما انشقّ (ورق ٧٦) جذع منها وضع تحتها قصبة فيسدّها ببركة يده ولمّا حان وفاته وصّى ان يخرج النّاس كلّهم قبل جنازته فلمّا توفّى واخرجت الجنازة بعدهم انهدم البيت فعلموا مراده ثمّ عمروها والآن [هى] عامرة بالصّالحين يجتمع فيها اهل التّلاوة والذّكر والصّلوة، توفّى فى سنة سبع وستّين وثلثمائة[1] ومزاره مشهور رحمة الله عليهم.

١٠٠ - الشيخ حسين بن احمد بن حسين

ولده الزّاهد العابد اطيب النّاس بكاء واحسنهم وجداً اذا تواجد ابكى العيون واذا صاح ملأ القلوب ذوقاً قال الدّيلمىّ ما رأيت احداً صاح من الوجد فى مجلس الشّيخ الكبير فرضيه غيره وكان له كلّ يوم الف ركعة ورداً يصلّيها دفن فى جوار والده رحمة الله عليهم.

١٠١ - الشيخ عبد الرحمن بن محمد بن سعد[2] الاميدى

كان من زهّاد عصره وعبّاد زمانه قد اخذ من علوم الظّاهر بنصيب وافر

---

١ - چنين است در ق م، ب : سبع وسبعين و ثلثمائة، شيرازنامه ص ١٠٤ : اربعين و ثلثمائة، در ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص ٧٧ : سال ششصد [=سيصد] وشصت وسوم از هجرت،

٢ - چنين است در ب ق، م كلمات «بن محمد بن سعد» را ندارد، شيرازنامه ص ١١٥ : سعيد (بجاى سعد)،

ثمّ اشتغل بالعزلة والخلوة وفتح الله عليه الأبواب توفّي في سنة سبع وستّين وخمسمائة
ودفن بجوار الشّيخ احمد بن الحسين[١] رحمة الله عليهم .

١٠٢ - الشيخ ابو سعيد الساوجى

(ورق ٧٦ب) كان من اكبر اصحاب الشيخ ابى الحسن كردويه قال الفقيه
كان عالماً عابداً ربّانيّاً محققاً صاحب كشف واشارة وحسن خلق وعلم وتواضع
وذوق رافقته ثلاثين سنة يدعو النّاس الى الله تعالى بالمساهلة والمرحمة[٢] ولا يظهر
احواله لأحد ما رأيت فى العالم مثله ، ولمّا دنا[٣] وفاة الشيخ ابى الحسن دعاه ووصّاه
وقال تزوج بزوجتى بعد موتى فقبل وصيّته ولمّا انقضى[٤] عدّتها نكحها وكان له
زوجة اخرى وله اولاد منها فرأى الشيخ فى منامه وقال لا تخف فأنّ رسول الله
صلّى الله عليه وسلّم قال الرّزق اشدّ طلباً للمرء من اجله وفتح الله عليهم ابواب الرّزق
والبركة ، توفّى فى ذى الحجّة سنة اربع وثلاثين وستّمائة ودفن خلف مشهد
امّ كلثوم رحمة الله عليهم .

١٠٣ - مولانا جمال الدين حسين[٥] بن ابى بكر البوشكانى[٦]

العالم الزّاهد اعرض عن الدّنيا واقبل على المولى فحجّ بيت الله الحرام
ولقى المشايخ العظام ونال من بركات علماء مصر والشّأم مالم يضبطه الأقلام

---

١ - يعني صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ ، ٢ - چنين است در ب ، م : والمواساة ، ق اين كلمه را ندارد ،
٣ - كذا فى النّسخ الثلاث بالتذكير ، ٤ - كذا فى النّسخ الثلاث بالتذكير ،
٥ - كذا فى ب ق ، م : حسن ، ٦ - بوشكان وبشكان نام قراى متعدده است در بلوكات
مختلفهٔ فارس ، بوشكان از قراى بلوك كازرون است ، وبشكان از قراى بلوك دشتى ونيز از قراى
بلوك بيضاء است (فارسنامهٔ ناصرى ، رجوع شود بفهرست آخر آن) ومعلوم نيست صاحب ترجمه
بكدام يك از آنها منسوب است ،

وسكن فى جوار الشيخ احمد[1] (ورق ٧٧) وكان سبب ذلك انّه جاء يوماً لزيارة الشيخ احمد فلمّا وقف حذاء قبره قال ياعجبا انّ الشيخ يقول لى كن عندنا ولاتفارق عنّا[2] فأقام هناك الى ان توفّى فى شوّال سنة خمس وخمسين و سبعمائة و دفن قبالة بابه رحمة الله عليهم .

١٠٤ - الست عزيزة بنت القاضى شمس الدين محمد بن ابى بكر[3]

كانت صالحة قوّامة تعلّم اولاد المسلمين حسبةً لها ايثار فى الله واصطبار لله قيل يرى على قبرها النّور فى اللّيالى و مرقدها قبالة باب الشيخ احمد[4] رحمة الله عليهم

١٠٥ - الفقيه نجم الدين محمود[5]

كان معلّماً للقرآن نسّاخاً للمصاحف رؤفاً بالخلايق يقال انّه كتب قريب الف مصحف جامع[6] وغير جامع وهى فى ايدى النّاس [وكان] يؤمّ مسجداً فى

---

١ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ . - از اينجا تا آخر اين ترجمهٔ حال بطبق م است ، و در ب ق ترتيب عبارات قدرى مقدّم ومؤخّر نوشته شده است ولى زيادت ونقصانى ندارد .

٢ - كذا فى م ، ق ب ، ولا تفارق منّا ، - صواب « لاتفارقنا » است چه فارَقَ مفارقةً متعدّى بنفس است وگويا اينجا بتوهّم معنى « لا تبعد عنّا » است .

٣ - كلمات «بن ابى بكر» را در م ندارد وفقط در ق ب و ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ٧٩ موجود است .

٤ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ .

٥ - اين فقيه نجم الدين محمود غير فقيه نجم الدّين محمود پدر قوام الدين عبدالله استاد مشهور حافظ است كه سابق در ضمن شرح حال اين اخير (ص ٨٥ س ١ حاشيهٔ ١) نام او مذكور شد ودر همانجا نيز ما اشاره بتغاير اين دو شخص نموديم ودليل آنرا نيز ذكر كرديم ، رجوع بدانجا شود .

٦ - مصحف معلوم است كه بمعنى قرآن كريم است ولى كلمهٔ «جامع و غير جامع» را در صفت آن درست ندانستيم مقصود از آن چيست و در كتب متداولهٔ لغت نيز چيزى در اين باب نيافتيم ، فقط در لسان العرب در مادّهٔ ص ح ف گويد : «والمُصْحَف والمِصْحَف الجامع للصّحف المكتوبة بين الدّفّتين كأنّه اُصْحِف قال الأزهرى وانّما

بقيه در صفحهٔ بعد

محلّته و يحرّض على الخير والصّلوة اخذ عنه القرآن خلائق و انا منهم، توفّى في سنة بضع وخمسين وسبعمائة ودفن عند بقعة الشيخ احمد بن الحسين[١] رحمة الله عليهم.

١٠٦- الشيخ قوام الدين محمد بن الحسين المعروف بنعيم[٢]

وهو اسم اخيه الأكبر كان من مشايخ الصّوفيّه و علماء الدّين قد سافر[٣] الحجاز والعراق (ورق ٧٧ب) وغيرهما ورأى المشايخ والأساتذة وخدمهم فى هذا الطّريق وله خلوات طاهرة[٤] ومصنّفات نافعة فى التّصوّف والطّبّ وغيرهما منها كتاب **صفحات الألواح لنفحات الأرواح** و رأيت خوارق العادات منه كثيرا

بقيه از صفحه قبل

سمّى المصحف مصحفا لأنّه أصْحِف اى جُعِل جامعا للصّحف المكتوبة بين الدّفّتين»، ودر كتاب سامى فى الأسامى در باب ثالث فى كتب الله المنزلة و ما يناسبها گويد: «الجامع والمصحف والكرّاسة معروفات الجوامع والمصاحف والكراريس ج»، وچنانكه ملاحظه ميشود اين مأخذ اخير هيچگونه توضيحى در خصوص مفهوم كلمهٔ جامع نداده است و بهمان معروفيّت آن در عهد خود او اكتفا كرده است، ولى احتمال قوى ميرود چنانكه از سياق عبارت مذكور لسان العرب نيز ظاهراً برميآيد كه مراد مؤلف كتاب حاضر از «مصحف جامع» قرآن متعارفى باشد يعنى قرآنى تامّ و كامل كه در بين الدّفّتين يك مجلّد موجود باشد، و مراد او از «مصحف غير جامع» بالنتيجه «سى پاره» خواهد بود يعنى قرآنى كه آنرا در سى جزء عليحدهٔ مستقل تجزيه و تجليد كنند ومعمولاً درمجالس فاتحه وختم اموات بهريك از واردين مجلس يكى از آن اجزاء را توزيع نمايند براى آنكه آن شخص تازه وارد آنرا براى ترويح روح ميّت قرائت نمايد، واين نوع قرآن را بهمين مناسبت تجزيهٔ آن بسى جزء مستقل چنانكه گفتيم «سى پاره» گويند (رجوع شود بفرهنگ چراغ هدايت در تحت همين عنوان)، و در عربى اين نوع قرآن را رَبْعَه گويند بفتح راء مهمله وسكون باء موحّده، وربعه دراصل بمعنى صندوق مربّعى است كه چيزى درآن ذخيره نهند وچون اين نوع قرآن را هميشه در صندوقى محفوظ ميدارند لهذا خودآنرا نيز از باب تسميهٔ حالّ باسم محلّ ربعه گفته‌اند (رجوع شود بتاج العروس وقاموس دزى وفهرست مصاحف كتابخانهٔ ملّى مصر)، و اكنون در ايران براى تسريع عمل وتسهيل كار خوانندگان در مجالس ختم قرآن را اغلب بشصت يا بصد وبيست قسمت مستقل تقسيم وتجليد مى‌نمايند ومعذلك آنرا استصحاباً للاسم السابق «سى پاره» ميناميند.

١- يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩.
٢- چنين است درب ق، م: بالنعيم.
٣- رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧.
٤- چنين است درهرسه نسخه باطاء مهمله(؟).

توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن بآخر المقبرة عند السّور، وممّا كتب لى بخطّه

إنّ لله عِباداً فُطُنا[2] — طلّقوا الدُّنيا وخافوا الفِتَنا

نَظَروا فيها فلمّا عَلِموا — أنّها لَيستْ لِحيٍّ وَطَنا

جَعلوها لُجّةً واتّخذوا — صالِحَ الأعْمالِ فِيها سُفُنا

رحمة الله عليهم.

١٠٧ - الشيخ حسن الديلمى الفسوى

كان مصاحباً للشيخ روزبهان البقلى[3] والشيخ زين الدّين مظفّر العمرى[4] حين قدما شيراز فسكن بها معهما وكان له قدم فى التّصوّف ومعرفة باشارات[5] القوم يأتيه الصّلحاء والعبّاد فى زاويته المباركة ويستأنسون بصحبته المتبرّكة.

١٠٨ - الشيخ ابو بكر[6] بن حسن

كان من رجال الله الصّالحين يقرأ كتاب الله ويُقرئ ويؤمّ المسلمين فى مسجده[7] ويحضر مجالس العلماء والمشايخ واذا رجع كان له دار[8] يجتمع فيها اهل

---

١ - جاى آحاد وعشرات در ق ب سفيد است، م: فى سنة فلان وسبعمائة، ٢ - فطن بضمّتين جمع فَطِن است بروزن كتِف بمعنى دانا وزيرك وتيز خاطر (تاج العروس ومصباح)،

٣ - يعنى صاحب ترجمة نمرة ١٧١، ٤ - يعنى صاحب ترجمة نمرة ١٦٢، - در م بجاى العمرى: القرشى، ٥ - تصحيح قياسى مظنون، ب ق: باشارة، م: باحوال،

٦ - كذا فى ب ق، م: ابومحمّد، - اين شخص بقرينهٔ عبارت مؤلف در آخر ترجمه «ودفن عند ابيه» با علم بعادت مؤلف كه غالباً اين نوع تعبيررا در مورد تراجم ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء مى نمايد بدون شبهه پسر صاحب ترجمهٔ قبل است، ٧ - ق ب: فى مسجد،

٨ - كذا فى م، ب: نادء ق: مجلس ١٠ (كذا)،

العلم (ورق ٧٨) والأدب يقتبسون[١] من ناره و يستضيئون من انواره توفّى فى سنة . . . وستّمائة[٢] و دفن عند ابيه .

١٠٩ - مولانا سراج الدين بن الشيخ ابى بكر[٣]

كان عالماً فاضلًا اديباً عاقلًا كتب الكتب الكثيرة وحصّل النّسخ الغزيرة[٤] وظهرت عليه الحالات الشريفة ثمّ رُشّح لتعليم السّلطان جمال الدّين ابى اسحق فعلت رتبته وكثرت بركته وفوّضت اليه شيخوخة المدرسة الخاتونيّة وكان عليها سنين يزوره الملوك والسّلاطين ويقصده القضاة والأئمّة والصّوفيّة ويتوسّل اليه ارباب الحاجات وكان له من علوم التّوحيد والعرفان[٥] نصيب شامل ، توفّى في سنة احدى وخمسين وسبعمائة رحمة الله عليه[٦] .

١١٠ - الفقيه نور الدين الخفرى[٧]

الحافظ الورع النّاسك المتخشع الصّابر فى الله كان يعلّم القرآن و يرشد النّاس قد تأسّى بطريقة الكبار واقتبس منهم الآثار فلاح عليه الأنوار ، توفّى في سنة ... وسبعمائة[٨] ودفن فى عوالى المقبرة .

---

١ - ب : يقبسون ، ٢ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،
٣ - چنين است عنوان در ق ، ب « ابن » را ندارد ، م بجاى اين عنوان چنين دارد : الشيخ « نورالدين الحموى » كه بدون شك تصحيف عنوان بعدى است ، - اين صاحب ترجمه ظاهراً پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، ٤ - تصحيح قياسى ، نسخ : « العزيزة » با تنقيط كامل يا ناقص ، رجوع شود بص ٦٧ س٦ وص٦٩ س ٢ ، ٥ - كذا فى ب ، م : المعرفة ، ق ندارد ، ٦ - جملهٔ از « توفّى » تا اينجا از ق ب ساقط است وفقط در م موجود است ،
٧ - خفرى منسوب است بخفر بفتح خاء معجمه وسكون فاء ودر آخر راء مهمله كه همان خبر سابق الذكر است كه در ص ١١٤ حاشيهٔ ٦ شرح آن گذشت ، - م بجاى عنوان حاضر چنين دارد : « مولانا سراج الدّين حسن » يعنى سهواً عنوان ترجمهٔ قبل را بجاى عنوان حاضر نوشته است چنانكه عنوان ترجمهٔ حاضر را نيز سهواً بجاى عنوان ترجمهٔ قبل نوشته بود وما اشاره بدان كرديم ،
٨ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

١١١ - وولده الحاج قوام الدين حيدر[١]

كان صوفيّاً عارفاً جاور بيت الله سنين كثيرة **(ورق ٧٨ب)** وسافر الى الشام فرأى الشيوخ العظام و العلماء الأعلام و كتب و حفظ و صنّف وله وجد و ذوق وحسن خلق مع كلّ احد توفّى فى سنة تسعين[٢] و سبعمائة رحمة الله عليهم .

١١٢ - الشيخ شهردار بن حسين بن عبدالله الديلمى[٣]

ذوالمقامات العليّة والحالات الجليّة تأدّب بوالده ثمّ بالشيخ سعد الدّين محمّد العمرى[٤] سافر[٥] نواحى العجم وله بجيلان واطرافها مريدون معتقدون ينوون له النّذور و يستمدّون منه الهمّة فيجدون اثرها سريعاً ، توفّى فى ذى الحجّة سنة خمسين وستّمائة ودفن فى رباطه العامرة[٦] رحمة الله عليهم .

١١٣ - الشيخ جمال الدين حسين بن عبدالكريم الراغرى[٧]

كان من عباد الله الصّالحين له اوراد كثيرة من صلوة وصيام وتهليل و تسبيح و صدقة و اطعام تأسّى بهدى الزّاهد ابى القاسم الفسويّ[٧] و سكن شيراز واتّخذ

---

١ - نام اين شخص بنحو عنوان فقط در ق مرقوم است ولى در م ب در اثناء ترجمهٔ احوال شخص سابق كه پدر اوست مسطور است نه بطور عنوان ، ٢ - كذا فى م ، در ق ب جاى كلمهٔ « تسعين » سفيد است ، ٣ - م : الشيخ شهردار بن الحسن الديلمى ، - وشايد همين اقرب بصواب باشد واين حسن ديلمى همان صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٠٧ سابق الذّكر باشد ،

٤ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٣ ، - در م بجاى العمرى : القرشى ، (رجوع شود نيز بحاشيهٔ ٤ از ص ١٦٧) ، ٥ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٦ - كذا فى النسخ بتأنيث صفة الرباط بتوهم معنى « الزاوية » بلاشك ،

٧ - چنين است عنوان در ب ق ، ولى ب « الراقدى » دارد با دال بجاى راء ، م : الشيخ جمال الدين حسين الواعظ ، - با فحص بليغ معلوم ما نشد الراغرى منسوب بچيست ،

٨ - بدون شبهه مراد « زاهد كبير ابوالقاسم بن شعيب بن بلويه مكرانى فسوى » بايد باشد كه در ضمن ترجمهٔ نمرهٔ ٥١ (ص ١٠٨ س ٢ و ٤) دو مرتبه نام او استطراداً آمده است ، رجوع بدانجا شود ،

رباطاً[1] بجوار السّيد عزّالدّين احمد[2] يخدم الصّادر والوارد و كانت السّادة يأتونه و يأتيهم و يعطونه ممّا عندهم و يعطيهم و مدفنه فى تلك الرّباط[3] رحمةالله عليهم (ورق ٧٩).

١١٤ - الشيخ روح الدين عبدالعزيز بن حسين الراغرى[4]

الشيخ العارف الصّادق كان سديد القول كثير الشفقة جزيل الفضل ذا بذل عظيم و ايثار تامّ مقبولاً عند الخواصّ والعوامّ معظّماً فيما بينهم توفّى سنة . . . وسبعمائة[5] ودفن عند والده[6] رحمةالله عليهم.

١١٥ - الشيخ عبدالرحيم بن حسين

اخوه[7]، كان من الفقراء الصّادقين الّذين ابتلوا فى الله بأصناف المحن قد لقيته وكان له نَفَس مؤثّر وهمّة عالية وسيماؤه تشهد على صحّة حاله مع الله توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[8] و دفن عندهما رحمةالله عليهم.

١١٦ - السيد عزالدين احمد بن جعفر الحسينى الموسوى

كان من كبار السّادات والنّقباء كان ذاجاه رفيع * ومنصب عال رؤفاً

١- م : خانقاهاً ، ٢ - يعنى سيد عزّالدين احمد بن جعفر الحسينى الموسوى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١١٦ ، - در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد بجاى عبارت معادلهٔ متن چنين دارد (ص ٨١) : « وخانقاهى بساخت درهمسايگى سادات طويل » ، ولابد (برفرض صحّت نسخهٔ ترجمه) سادات طويل نام خاندان اين سيّد عزّالدين احمد بن جعفر بوده است ،

٣ - كذا فى ب ق بتأنيث اسم اشاره برباط بتوهّم معنى «زاوية» (رجوع شود بص ١٦٩ ح٦) م : فى خانقاهه ، ٤ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ روح الدين عبدالعزيز (فقط)، صاحب ترجمهٔ حاضر پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ٥ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٦ - كذا فى ق ب ، م بجاى جمله «ودفن عند والده» چنين دارد : «و دفن فى خانقاهه المبنيّة فى محلّة الجصّاصين» ، - ٧ - كلمهٔ «اخوه» فقط در م موجود است ودر ب ق ندارد ولى وجود آن لازم است. ٨ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

بالخلائق رحيماً بالمساكين اخذ من الفضل والشرف مالا يدركه[1] كثير من النّاس وكان يحيى اللّيالى بطاعة الله ثم يقوم بأمور المسلمين يشهد الجنائز ويعود المرضى ويفكّ الأسير ويقضى ذا الدّين ويصل الرّحم ويحمل الكَلّ[2] وكان جمعاً للأخلاق النّبويّة والأوصاف المرتضويّة سكن بمحلّة الجصّاصين وابتنى مدرسة اسكن فيها عيون الفضلاء وعيّن للتّدريس بها (ورق ٧٩ب) فحول العلماء ووقف عليها كتباً نفيسةً كثيرة وضياعاً عامرة كبيرة[3]، توفّى في سنة ثلاث عشرة وسبعمائة ودفن فى قبّته الرّفيعة رحمة الله عليهم.

١١٧ـ السيد تاج الدين جعفر بن احمد ولده

ذو القدر الجليل والشرف الأصيل والخلق الجميل والعطاء الجزيل كان مربّياً لسائر اهل العلم والأدب مشفقاً على خلق الله جامعاً للفضائل العلميّة والعمليّة معظّماً لأوامر[4] رسول الله صلّى الله عليه وسلّم محيياً لمآثره المرضيّة ما بخل بقدمه وكرمه على عدوّ وصديق وما انقطع انعامه واكرامه عن بعيد وقريب له مواظبة على درس كتاب الله تعالى ومطالعة علوم الدّين ومراعاة لقلوب اعيان السّادة ووجوه القوم وان كانوا دونه يفتقر اكابر العلماء والملوك الى تربيته ولا يتمشّى قضايا المملكة اكثرها الّا بمشورته ولا ينتظم عقد المحافل الّا بحضوره ينهى اليه كلّيات الأمور ويقضى لديه مهمّات الجمهور والله تعالى دفع (ورق ٨٠) بلاء الأعداء عن

١ـ ازستاره تاإينجا از ب ساقط است ، ٢ـ الكلّ [بالفتح] العيال والثقل والكلّ اليتيم وفى حديث خديجة انك لتحمل الكلّ هو بالفتح الثقل من كلّ مايتكلّف والكلّ العيال (لسان العرب باختصار) ،

٣ ـ در نسخهٔ ق در حاشيهٔ اين موضع بخطّى غير خط كاتب اصلى عبارت ذيل مرقوم است : «ولبس الخرقة عن الشيخ نجيب الدين علىّ وفى قبّته الرّفيعه كتب اسناد الخرقة» ، وبدون شك مراد شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزغش عارف مشهور متوفّى در سنهٔ ٦٧٨ است (صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٣٨) ،

٤ ـ ب ق ، لأمور ،

هذه الخِطّة بيمن رعايته و رفع خُطّة السّوء عنها بحسن كفايته فبدّل الحرب سلماً والطّعن والضّرب رأفةً و حلماً ، و كثيراً ما كنت اتشرّف بتقبيل انامله واتشوّف[١] الى نيل فواضله اصلّى به الجمعات واخطب له فى الواقعات فيصغى الى موعظتى وكلامى و يحثّ على تربيتى و اكرامى واوّل ما دخل بيتى يوم الاجتماع لتطهيرى[٢] تمثّل بقول جدّه[٣] رضى الله عنه :

تَنَزَّهْ عَنْ مُصادَقَةِ[٤] ٱللِّئامِ	وَٱلْمِمْ بِٱلْكِرامِ بَنِى ٱلْكِرامِ
وَلا تَكُ وَاثِقاً بِٱلدَّهْرِ يَوْماً	فَإِنَّ ٱلدَّهْرَ مُخْتَلُّ ٱلنِّظامِ[٥]
وَثِقْ بِٱللهِ رَبِّكَ ذِى ٱلْمَعالِى	وَذِى ٱلْآلاءِ وَٱلنِّعَمِ ٱلْجِسامِ
وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذا طَلَبٍ وَبَحْثٍ	وَناقِشْ فِي ٱلْحَلالِ وَفِي ٱلْحَرامِ
وَ بِٱلْعَوْراءِ لا تَنْطِقْ وَلٰكِنْ	بِما يَرْضَى ٱلْإِلٰهُ مِنَ ٱلْكَلامِ[٦]

فحفظت البيت الأوّل من انشاده ثمّ ظفرت بما بقى من خطّ بعض اولاده ، وله مجموعات شريفة واختيارات لطيفة منها كتاب **جوامع اللطائف من مختارات الطوائف (ورق ٨٠ب)** و كتاب **نزهة القلوب** و غيرهما ، توفّى فى سنة . . . وخمسين وسبعمائة[٧] ودفن بحظيرته المقدّسة على يمين المدرسة رحمة الله عليهم .

---

١ - كذا فى ق ، ب م : اتشرّق ، ٢ - تطهير يعنى ختان ، « وطهّر فلان ولده اذا قام بسنة ختانه » (لسان العرب) ٣ - يعنى حضرت اميرچه اشعارمتن ازديوان منسوب بآن حضرت است ، ٤ - ديوان : مجالسة ، ٥ - ديوان : منحلّ النظام ،

٦ - مجموع اين ابيات درديوان منسوب بحضرت امير هشت بيت است وسه بيت ديگر آن ازقرار ذيل است (ديوان ، طبع مصر سنة ١٣١٦ ص٨٧) :

ولا تحسد على المعروف قوماً	و كن منهم تنل ردّ السّلام
وان خان الصدّيق فلا تخنه	و دم بالحفظ منه والذّمام
ولا تحمل على الأخوان ضغناً	وخذ بالصّفح تنج من الأثام

٧ - كذا فى ق ب (يعنى جاى آحاد سفيد است) ، م : توفى فى سنة خمسين وسبعمائة ،

۱۱۸ - السید نصرة الدین علی بن احمد[۱]

کان سیّداً زاهداً مجتهداً عابداً اختار الانزواء والخلوة مع ما کان فیه من النّعمة والثروة [وکان] یصلّی کلّ یوم ولیلة الف رکعة نافلة توافقه علی ذلك زوجته الکاملة الفاضلة وینفقان اموالهما فی سبیل الله تعالی وقیل لم یخرج مدّة عمره الی الصّحراء وما رأی الثّمار علی الأشجار وسأل[۲] یوماً عن شجرة التّین والبطّیخ فقال ینبغی ان یکون شجرة البطّیخ عالیة کبیرة وشجرة التّین نازلة صغیرة فقیل له یا سیّدنا الأمر بالعکس فتواجد من ذلك وقام ومشی خطوات ثمّ قال سبحان من یرفع الصّغیر ویضع الکبیر[۳]، توفّی سنة. . . وسبعمائة[۴] رحمة الله علیهم.

۱۱۹ - السید مغیث الدین[۵] عبدالعزیز بن جعفر[۶] بن احمد

کان عالماً فاضلاً محظوظاً من فنون الأدبیّات ویمارس اقسام الحکمة[۷] والرّیاضیّات یحاضر اهل البلد بوجه طلیق ویکتب احاسن الکتب بخطّ انیق وله الکرم التّامّ **(ورق ۸۱)** والأنعام الشامل العامّ وممّا عندی بخطّه:

اِنَّ ٱلْخِیَارَ مِنَ ٱلْبَرِیَّةِ هَاشِمٌ   وَ بَنُو اُمَیَّةَ[۸] اَرْذَلُ ٱلْأَشْرَارِ

---

۱ - این شخص بظنّ غالب برادر صاحب ترجمهٔ سابق است،   ۲ - کذا فی ب، م؛ فسأل، ق: فسئل،   ۳ - م اینجا عبارت ذیل را اضافه دارد: «ومارئی خارج البلد حتّی فارق الدّنیا»،   ٤ - کذا فی م (یعنی جای آحاد و عشرات سفید است)، ب: توفّی سنة . . . (یعنی جای تمام تاریخ سفید است)، ق اصل جملهٔ «توفّی الخ» را هیچ ندارد،   ٥ - کذا فی ب ق، م: معین الدّین،   ٦ - کلمات «عبدالعزیز بن جعفر» فقط در م موجود است، در ق جای آن کلمات سفید است، ب ندارد بدون بیاض، - برفرض صحّت نسخهٔ م این شخص بظنّ غالب پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۱۷ و برادر زادهٔ صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۱۸ خواهد بود،
۷ - کذا فی م، ق ب: الحکم،   ۸ - چنین است در م در جمیع مواضع چهارگانهٔ این ابیات وهو الصّواب لاغیر، ب ق درهرچهارموضع «بنوحنیفة» دارد بجای «بنوامیّه»، - وبدون

بقیه در صفحهٔ بعد

فَبَنُو أُمَيَّةَ عُودُهُمْ مِنْ خِرْوَعٍ وَلِهَاشِمٍ فِي ٱلْمَجْدِ عُودُ نُضَارِ
أَمَّا ٱلدُّعَاةُ إِلَى ٱلْجِنَانِ فَهَاشِمٌ وَبَنُو أُمَيَّةَ مِنْ دُعَاةِ ٱلنَّارِ
وَبِهَاشِمٍ زَكَتِ ٱلْبِلَادُ وَأَعْشَبَتْ وَبَنُو أُمَيَّةَ كَالسَّرَابِ ٱلْجَارِي

توفّي في سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن في الحظيرة .

١٢٠ ـ السيد جلال الدين محمد بن محمد المشهور بالطويل[2]

كان سيّداً جليلاً عارفاً عابداً نبيلاً يسطع علي محيّاه انوار رسول الله صلّى الله

بقيه از صفحهٔ قبل

شبهه صواب همان بنوامیّه است بطبق م نه بنوحنیفه بطبق ق ب چه ادنی مناسبتی در معادلهٔ بین بنی‌هاشم وبنی‌حنیفه تصوّرنمیتوان کرد وهیچگونه رقابتی ودشمنی وعداوتی مابین این دوطایفه در هیچ زمانی از ازمنه در کتب تواریخ واخبار عرب وغیرها شنیده نشده تا محملی برای مدح مفرط این شاعردراین ابیات ازیکی وقدح مفرط او ازدیگری بتوان بدست آورد ، ولی برعکس عداوت بسیار شدید بین بنی هاشم و بنی امیّه از زمان قدیم هم در جاهلیّت وهم دراسلام از قضایای بسیار مشهورتاریخ است وجمیع کتب تواریخ وسیر و اخبار و روایات مشحون از نتایج این کینه ودشمنی قدیم بین این دو خاندان است وجنگهای صفّین وواقعهٔ فجیع کربلا ومقتل زید بن علیّ بن الحسین در کوفه و پسرش یحیی بن زید در جوزجانان و قتل جماعتی کثیر از خاندان عبّاسی بدست خلفاء بنی‌امیّه وسپس قتل عامّ اغلب رؤساء بنی‌امیّه بدست خلفاء بنی‌عبّاس پس از ارتقاء ایشان بخلافت ونبش قبور خلفاء بنی امیّه بدست عبّاسیان و سوزاندن استخوانهای ایشان وغیره وغیره همه از مشهورات وقایع تاریخی ونمونهٔ ازنتایج این دشمنی خاموش نشدنی بین این دوطایفه بوده است در قرون اوّلیّهٔ اسلام ، ـ و بدون هیچ شك و شبهه چنانکه گفتیم قائل اصلی این ابیات همه‌جا «بنوامیّه» گفته بوده در قبال «بنوهاشم» ولی بعدها ظاهراً یکی ازمتعصّبین نواصب که هوای امویان در اعماق قلب اومتمکّن بوده در یکی ازنسخ این کتاب که منقول عنه ب ق بوده «بنوامیّه» را همه‌جا به «بنوحنیفه» تبدیل کرده بخصوص که ابیات مانحن فیه بدون شبهه بمشاکلهٔ این بیت معروف :

انّ الخیار من القبائل واحد وَ بنو حنیفة کلّهم اخیار

سروده شده یعنی کلمهٔ «بنوحنیفه» قبلاً در مقابل چشم آن تحریف کننده حاضر و آماده بوده برای تبدیل «بنوامیّه» بآن .

١ ـ چنین است در م ، در ب ق جای تمام تاریخ بکلّی سفید است .

٢ ـ چنین است عنوان در ب ق ، م «بن محمّد» را ندارد ، ـ در خصوص «سادات طویل» رجوع شود بص ١٧٠ حاشیهٔ ٢ .

عليه وسلّم يعتقد الفقراء ويجالس الصّلحاء يتصدّق بطيب النّفس من خالص امواله ويحذر السّلطان وتقلّد اشغاله صارفاً عمره في تلاوة القرآن وتحرّى مرضاة الرّحمن وله الجاه المؤثّل والرّتبة الرّفيعة والعزّ العالي ومرض مرّة فرأى ربّ العزّة جلّ جلاله في منامه فلمّا استيقظ كان كأن لم يكن به مرض قطّ [وكان] يحرّض اولاده الكرام على تعلّم العلم ودرس الكلام وكثيراً ما ينشد لهم **(ورق ٨١ب)** :

تَعَلَّمْ قِوامَ الْخَطِّ يا ذا التَّأَدُّبِ ... فَما الْخَطُّ إِلّا زِينَةُ الْمُتَأَدِّبِ

فَإِنْ كُنْتَ ذا مالٍ فَخَطُّكَ زِينَةٌ ... وَإِنْ كُنْتَ مُحْتاجاً فَأَفْضَلُ مَكْسَبِ

توفّي في سنة اربع وخمسين وسبعمائة[1] ودفن بداره المباركة رحمة الله عليهم .

١٢١ - السيد مجد الدين جعفر بن محمد[2]

كان عالماً وجيهاً محدّثاً مستحضراً لسائر الأدبيّات مستجمعاً للفضائل والكمالات له اوراد كثيرة من الختمات والصّلوات والتّسابيح والدّعوات يدرّس في المدرسة النّجيبيّة يَجْثُو[3] بين يديه جمع كثير من اهل الفضل وكنت اقرأ عليه **كتاب الشهاب في الحكم والاداب**[4] وممّا انشدني ترغيباً عليه :

---

١ - كذا في م ، ب ق : في سنة . . . و سبعمائة» ، ٢ - چنين است عنوان در م ، ب : السيّد مجدالدين بن محمّد ، ق : السيّد مجدالدين . . . بن محمّد ، - اين شخص بقرينهٔ عبارت مؤلف در آخر ترجمه : «ودفن عند والده» با علم بعادت مؤلف بذكر اين نوع تعبير در تراجم ابناء مذكور بلافاصله بعد از تراجم آباء تقريباً بنحو قطع ويقين پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ،

٣ - كذا في م ، ب ق با تنقيط ناقص ، - جثا [يجثو] از باب نصر بزانو نشست (منتهى الأرب) ،

٤ - **كتاب الشهاب في الحكم والاداب** كتابى است بسيار مشهور محتوى برهزار حديث از احاديث نبوى در حِكَم وامثال وآداب تأليف قاضى ابوعبدالله محمدبن سلامةبن جعفربن علىّ بن حكمون مصرى قضاعى شافعى از قضاة مصر در عهد فاطميّين ومتوفّى در سنهٔ ٤٥٤ ، بسيارى از علماء از خاصّه وعامّه شروح عديده براين كتاب نگاشته‌اند ازجمله شيخ ابوالفتوح رازى مؤلف تفسير

بقيه در صفحهٔ بعد

إِنَّ ٱلشِّهَابَ شِهَابٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ ... فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْحِلْمِ وَٱلْآدَابِ وَٱلْحِكَمِ
سَقَى ٱلْقُضَاعِيَّ غَيْثٌ كُلَّمَا بَقِيَتْ ... هٰذِى ٱلْمَصَابِيحُ فِي ٱلْأَوْرَاقِ وَٱلْكَلِمِ

توفّى فى سنة ثمان وخمسين وسبعمائة[1] ودفن عند والده رحمة الله عليهم.

۱۲۲ - الفقيه صائن الدين حسين بن محمد بن سلمان[2]

احد الشّيوخ الأكابر والقِدَى[3] الأعاظم يقال له مفتي الجنّ والأنس قد سافر[4] الحجاز اربعين مرّة ولاقى فى الله مصابرة شديدة وله رياضات كثيرة حتّى انّ مؤمنى الجنّ احبّوه فى الله وقالوا ما رأينا رجلًا اقوى منك وكانوا يأتونه (ورق ۸۳) فى خلواته ويسألونه عن مشكلات فى الدّين، تأدّب بطريقة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردىّ[5] ولبس الخرقة عنه وصنّف ودرس سنين وكان فقيها

بقيه از صفحهٔ قبل

معروف وشرح او موسوم است بروح الأحباب وروح الألباب فى شرح الشهاب، وقضاعى مزبور را تأليف مهمّ ديگرى بوده راجع بخطط مصر موسوم بالمختار فى ذكر الخطط والآثار كه يكى از مآخذ عمدهٔ ياقوت است در معجم البلدان ومقريزى در خطط مشهور خود كه تقريبا صفحهٔ ازين كتاب اخير از ذكر آن خالى نيست (رجوع شود بانساب سمعانى در نسبت «قضاعى»، وابن الأثير وابو الفداء ودول الأسلام ذهبى ويافعى هرچهار درحوادث سنهٔ ۴۵۴، وابن خلّكان ۱: ۳۶، وسُبكى ۳: ۶۲ - ۶۳، ودیباچهٔ خطط مقريزى ۱: ۶، وحاجى خليفه در عناوين «شهاب الأخبار» و «خطط مصر»، وروضات الجنّات ص ۶۵ و ۴۱۸، ومستدرك الوسائل مرحوم حاج ميرزا حسين نورى ۳: ۳۶۷-۳۶۸، وخاتمهٔ الطّبع راقم اين سطور محمّد بن عبد الوهّاب قزوينى بر جلد پنجم از تفسير ابو الفتوح رازى طبع طهران سنهٔ ۱۳۱۵ شمسى ص ۶۲۳ و ۶۲۸)،

۱ - كذا فى م، ب ق: فى سنة ... خمسين وسبعمائة، ۲ - كذا فى ب ق، م: محمّد بن حسين بن سلمان (غلط فاحش)، شيرازنامه ص ۱۲۹: الحسين بن محمد بن سليمان (=سلمان)، - اين فقيه صائن الدين حسين چنانكه درمتن مذكور است صاحب تأليفى بوده درتراجم احوال مشايخ فارس موسوم به «تاريخ مشايخ فارس» كه يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف كتاب حاضر است وهرجا كه مؤلّف در اين كتاب «نال الفقيه» ميگويد مراد او همين صاحب ترجمهٔ حاضر است،

۳ - قدوة مثلّثة پيشوا قِدَى بكسر ودر آخر الف مقصورة مكتوب بصورت ياء جمع قدوة بكسر است (منتهى الأرب ولسان العرب)، ۴ - رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷،

۵ - رجوع شود بص ۶۹ حاشيهٔ ۵، وص ۷۵ حاشيهٔ ۳،

شافعيّاً بارعاً ورعاً لا يأخذ من اموال السّلاطين و ان الحّوا كثيراً و كان يوصى اولاده بالاجتناب عن بابهم و يقول من شرب قطرة عن مائهم لابدّ ان[١] يحترق شفتاه ولو بعد حين، وكانت معيشته من[٢] زرع ورثـه عن آبائه و اراد بعض الحكّام ان يمتحنه فى قبول عطيّاتهم فأمر ان يلقى بأكياس ذهب الى سطحه في ظلمة اللّيل فلمّا رآها الشيخ قال انّا لله لاحول ولا قوة الّا بالله انّ عدوّاً قصدني فسمعه الجيران وجاؤه سريعاً فأمرهم بالقائها الى الطّريق، وله مصنّفات منها **تاريخ مشايخ فارس** كتبها على طريقة الدّيلمى[٣] والمقاريضى[٤]، قال المؤلّف وتقلت فى هذا الكتاب كثيراً منها، وله اشعار بليغة منها:

اَمُرُّ عَلَى ٱلْمَقَابِرِ كُلَّ يَوْمٍ	وَلَاأَدْرِى بِأَيِّ ٱلْأَرْضِ قَبْرِى
وَ اَفْرَحُ كُلَّمَا ازْدَادُ مَالِى	وَلَاأَبْكِى عَلَى نُقْصَانِ عُمْرِى

(ورق٨٢ب) توفّي في سنة اربع وستّين وستّمائة[٥] ودفن بخانقاهه المعروف في محلّة الجصّاصين رحمةالله عليهم.

١٢٣ـ الفقيه سعد الدين محمد بن الحسين[٦]

ولده الفاضل العالم كان فقيهاً كاملًا مبالغاً فى الورع لايكل امر طعامه ولباسه وطهوره الى احد وكان يخرج الى الصّحراء ويزرع بنفسه ويحصد وكانت له مسحاة يعملها بيده، قيل اراد بعض الأكارين يوماً ان يرفعها فلم يستطع فقال

---

١ ـ م لابدّ و ان يحترق، ٢ ـ ب ق، فى زرع، ٣ ـ رجوع شود بص٤ حاشية ١، ٤ ـ رجوع شود بص ٤ حاشية ٢ ونيز بنمرة ٤٤ از تراجم كتاب حاضر، ٥ ـ كذا فى ق ب، م، فى سنة . . . وستمائة، ٦ ـ چنين است عنوان در ب ق، م، الشيخ سعدالدين حسن بن الحسين، ـ اين شخص بتصريح مؤلف پسر صاحب ترجمة قبل است،

یاشیخ هذه تحمل بقوة ربّانيّة ونحن عاجزون عنها ، و رزقه الله اولاداً صار كلّهم علماء ربّانيّين ، توفّی في سنة ثمان و ثمانين و ستّمائة[1] و دفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم .

۱۲۴ ـ الشيخ ضياء الدين محمد السلمانی[2]

لقيته وكان شيخاً فاضلاً بهيّ المنظر طليق الوجه حلو الكلام حسن المحاورة يذكر النّاس ويكتب الحديث ويدرّس كتاب **عوارف المعارف** وله اجازات عالية، وممّا قرأت بخطّه :

مَرَرْتُ عَلَى ٱلْأَحِبَّةِ حَيْثُ صُفَّتْ قُبُورُهُمْ كَأَفْرَاسِ ٱلرِّهَانِ
فَلَمَّا أنْ بَكَيْتُ وَفَاضَ دَمْعِي رَأَتْ عَيْنَايَ بَيْنَهُمْ مَكَانِي

(ورق ۸۳) توفّي في سنة خمس و اربعين وسبعمائة[3] رحمة الله عليهم .

۱۲۵ ـ مولانا معين الدين هبة الله بن الحسين بن محمد السلمانی[4]

العالم النّبيه العظيم الشان القويم البرهان قد لقيته وكان يدرّس فی المدارس ويفتی فی المجالس يزدحم لديه الفضلاء ويرجع اليه الكملاء[5] وله تصانيف فائقة و رسائل رائقة منها **شرح المقدمة البرهانية**[6] فی الخلافی وممّا غرق فی وصف من صنّف له :

---

۱ ـ كذا فی ق ب ، در م جای آحاد وعشرات سفيد است ، ۲ ـ صاحب اين ترجمه وصاحب ترجمهٔ بعد بظنّ غالب بل بدون شبهه بقرينهٔ نسبت «سلمانی» و قول مؤلّف در آخر ترجمهٔ بعد «ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم» هردو از اعقاب شمارهٔ ۱۲۲ بايد باشند ، ۳ ـ كذا فی ب ق ، در م جای آحاد وعشرات سفيد است ، ۴ ـ رجوع شود بحاشيهٔ ۲ ، ۵ ـ كذا فی ق ب ، م : العلماء ، ـ «كملاء» درجمع «كامل» درهيچيك از كتب لغت متداوله بنظر نرسيد ، ۶ ـ **مقدمهٔ برهانيه** نام كتابی است درعلم خلاف يعنی جدل تأليف ابوالفضايل محمّد بن محمّد بن محمد نسفی معروف ببرهان نسفی متوفّی درسنهٔ ۶۸۷ يا۶۸۶ يا۶۸۴(الجواهر المضيئة ۲ : ۱۲۷، وكشف الظنون ۲ : ۵۰۳، والفوائد البهية ص۱۹۴) ،

كَأَنَّمَا ٱلدَّهْرُ تَاجٌ وَهُوَ دُرَّتُهُ وَٱلْمُلْكُ وَٱلْعَدْلُ كَفٌّ وَهُوَ خَاتِمُهُ

وَٱلْبِرُّ وَٱلْبَحْرُ وَٱلْأَقْلَامُ أَجْمَعُهَا وَٱلْخَلْقُ وَٱلْفَلَكُ ٱلدَّوَّارُ خَادِمُهُ

توفّى في سنة ثمان وخمسين وسبعمائة[1] ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم ، و فى تلك البقعة من العلماء والأولياء والعابدات الصّالحات خلق كثير لا يحصون :

۱۲۶ - منهم ابنة الشيخ شهاب الدين السهروردى

جاء بها الأتراك بعد وقعة بغداد فأنقذها الفقيه[2] من ايديهم فأقامت هناك حتّى توفّيت ودفنت عند زوجة الشيخ[3] وبناته رحمة الله عليهم .

۱۲۷ - الشيخ ابراهيم الكرجى[4]

من قدماء المشايخ (ورق ۸۳ب) واجلاء العبّاد وكبار الصّوفيّة قيل كان وحيد العصر فى الزّهد والمعرفة ويقال انّه من الشهداء وفى شهادته اقوال اوثقها انّه التجأ اليه جماعة من كبار السّادة وقصدهم بعض الظّلمة ليقتلهم فلم يدلّ عليهم وفداهم

---

۱ - كذا فى ب ق ، م : فى سنة خمسين و سبعمائة ، ۲ - مراد از «فقيه» بدون شك فقيه صائن الدين حسين سابق الذكر (نمرهٔ ۱۲۲ از تراجم) است ومؤلف هرجا در تضاعيف اين كتاب «قال الفقيه» ميگويد مراد اوهمين شخص است كه كتاب اوموسوم به «تاريخ مشايخ فارس» چنانكه سابق گفتيم يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلف بوده است ، ومراد از «وقعهٔ بغداد» فتح آن شهر است بدست مغول در سنهٔ ٦٥٦ كه اين فقره نيز با عصر صائن الدّين حسين مذكور متوفى در سنهٔ ٦٦٤ كاملاً موافق است ، واين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه شيخ شهاب الدين سهروردى چنانكه مؤلف در شرح احوال فقيه صائن الدين مزبور گفت (ص ۱۷٦) شيخ خرقهٔ اين اخير بوده است ولابد بهمين مناسبت است كه فقيه مذكور دختر شيخ خود را از دست اتراك رهانيده و نگاهدارى نموده است ، ۳ - مراد از «شيخ» نيز بدون شبهه همان فقيه صائن الدين حسين مذكور است ، ٤ - چنين است در هرسه نسخه يعنى «الكرجى» با جيم ، ودر م فتحهٔ نيز روى كاف گذارده ، - شرح حال بسيار مختصر اين شخص در دو سطر در شيرازنامه ص ۱٤۹ نيز مسطور است ولى بدون نسبت «كرجى» .

بنفسه النّفيسة منافسةً فيهم فقتل و دفن في رباطه و على قبره مكتوب انّه استشهد في سنة احدى و ثلاثمائة و الحاف عنده سريع التّأثير وقد جرّبوه كثيراً رحمة الله عليهم.

۱۲۸ - الشيخ سالبه[1] بن ابراهيم بن ملك الممنع[2]

كان شيخاً عظيم الشأن رفيع الحال تأدّب بالشيخ ابى مسلم الفسوى[3] ولقى

---

۱ - کلمهٔ « سالبه» که در اسامی بسیاری از اهالی فارس در قرون وسطی دیده میشود از اعلام عربی بصیغهٔ اسم فاعل مؤنث از « سلب » چنانکه در بادی امر ممکن است توهّم رود نیست چه علاوه بر آنکه چنین عَلَمی با این هیئت وصورت مطلقا واصلا در هیچیك از کتب تواریخ ورجال و معاجم عربی یافت نمیشود در یك نسخهٔ بسیار نفیس مصحّح مضبوطی ازنفحات الاُنس جامی متعلق بآقای عبّاس اقبال آشتیانی که تاریخ کتابت آن در سنهٔ ۱۰۲۵-۱۰۲۶ است این کلمه در سه مورد مختلف در تضاعیف آن نسخه صریحاً (سال به) در دو کلمه نوشته شده ودریکی ازین سه مورد نیز بضبط قلم کاتب زیرباء(به) کسرهٔ گذارده بطوریکه ازین طرز کتابت واضح میشود که این کلمه ازاعلام مرکّبهٔ فارسی بوده است مرکّب از «سال + به» باهاء ملفوظه ازجنس روزبه وروزبهان وبهروز ، یعنی کسی که هرسال او از سال گذشتهٔ او بهتر است (یابهترخواهد بود تفاؤلاً) ، وآن سه مورد مذکوریکی درشرح احوال همین صاحب ترجمهٔ متن حاضر سالبه بن ابراهیم است (شمارهٔ ۳٤۷ ازتراجم نفحات) ، **دوم** در شرح احوال عمران تلثی (شمارهٔ ۳٤۸ ازتراجم نفحات) بمناسبت اینکه وی معاصر بوده است با شیخ الشیوخ ابوالحسین احمد بن سالبه بیضاوی (رجوع شود بص ٥٤ از کتاب حاضر، متن وحاشیهٔ ٦) ، **سوم** درشرح احوال شیخ روزبهان بقلی (شمارهٔ ۳۲۰ ازتراجم نفحات) بمناسبت اینکه شیخ خرقهٔ او یکی از احفاد شیخ الشیوخ احمد بن سالبه مذکور بوده است ، - حال که معنی این کلمه وهویّت آن معلوم شد پس قطعاً نوشتن آن منفصلاً بصورت (سال به) بطبق نسخهٔ مذکورهٔ نفحات برای دفع التباس آن بسالبهٔ اسم فاعل عربی بعقیدهٔ مابمراتب بهتر ونزدیکتر بقیاس است تا نوشتن آن متصلاً بصورت (سالبه) ، ولی ما نظر باینکه درهرسه نسخهٔ شدّالازار که بدست ماست این کلمه همه‌جا (سالبه) متصلاً نوشته شده ازخود هیچ تصرّفی در املای این کلمه نکرده آنرا عیناً بطبق همان نسخ چاپ نمودیم ، ۲ - چنین است بعینه این کلمه در ق یعنی الممنع (با دو میم ونون قبل از عین مهمله) ، ب : الممتع (بتاء مثناة فوقانیه بجای نون) ، در ترجمهٔ فارسی این کتاب ص۸٦ این کلمه را ندارد ، م و نفحات (که شرح احوال صاحب ترجمهٔ حاضر درآنجا نیز مسطوراست ص ۳۱٤ - ۳۱٥) این هرسه کلمهٔ اخیررایعنی «بن ملك الممنع» را هیچ ندارند ، ۳ - بظنّ غالب مراد ابومسلم فارس بن غالب الفارسی ازمشایخ متصوّفهٔ فارس واز معاصرین ابوعبد الرحمن سلمی متوفی در سنهٔ ٤۱۲ و شیخ ابوسعید ابوالخیر متوفی درسنهٔ ٤٤۰ وعلیّ بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب متوفی درحدودسنهٔ ٤۷۰ باید باشد و عصر

بقیه در صفحهٔ بعد

الشیخ ابا الحسن علیّ بن خواجه الکرمانی[1] وصحب الشیخ ابا عبدالله محمّد بن علیّ[2] واتّخذ بباب کوار[3] خانقاهاً خدم فیها[4] ثلاثین سنة یطعم فیها الصّادر والوارد وجاور عنده کثیر من العلماء والصّالحین وکان له فتوّة ونشاط، مات سنة ثلاث وسبعین واربعمائة[5] ودفن فی خانقاهه رحمة الله علیهم.

۱۲۹ - الشیخ عبدالله بن عبد الرحمن

کان خادم الشیخ سالبه ولمّا احتضر الشیخ **(ورق ۸۴)** ارسله لترتیب الکفن وغیره فذهب واشتری کفنین وجهّز لمیّتین فلمّا رجع ورأی الشیخ قد فارق الدّنیا جعل یقول الله الله ثمّ عانق الشیخ وقال الله ثمّ توفّی ودفن بجنب الشیخ رحمة الله علیهم.

بقیه از صفحهٔ قبل

او چنانکه ملاحظه میشود باعصر صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی سالبه بن ابراهیم متوفی در سنهٔ ۴۷۳ کاملاً وفق میدهد (رجوع شود باسرار التوحید چاپ طهران ص ۱۰۴، و کشف المحجوب ص ۲۰۷، ۲۱۵، ۴۱۰، ۴۵۰، ۱۰۴، ۵۳۲، ۴۰۴).

۱ - ظاهراً مراد خواجه علیّ بن حسن (یا حسین) کرمانی سیرگانی از مشایخ متصوفهٔ کرمان و از مریدان شیخ عمو متوفّی درسنهٔ ۴۴۱ باید باشد (رجوع شود بکشف المحجوب ۲۱۵، واسرار التوحید ۲۸۸ س ۱-۲، ونفحات ۲۹۷-۲۹۸). ۲ - ظاهراً مراد «شیخ المشایخ عالم» ابوعبدالله محمد بن علیّ داستانی مدفون در بسطام از معاصرین شیخ ابوالحسن خرقانی وابو سعید ابوالخیر ومتوفی در ماه رجب سنهٔ ۴۱۷ باید باشد (رجوع شود بکشف المحجوب ۲۰۵، واسرار التوحید ۳۹، ونزهة القلوب ۲۷۹-۲۸۰ که حکایت بسیار ممتعی از درختی که برسر قبر او در بسطام بوده است نقل میکند، ونفحات ۳۳۸-۳۳۹، وسفینة الأولیاء ۱۶۰). ۳ - کوار نام بلوکی است در فارس واقع بمسافت ده فرسخ تقریباً درجنوب شیراز، ودروازهٔ کوار درشیراز که خانقاه صاحب ترجمه درنزدیکی آن واقع بوده لابد دروازهٔ بوده که راه کوار از آنجا منشعب میشده است،

۴ - چنین است در هرسه نسخه بتأنیث ضمیر «خانقاه» بتوهّم معنی «زاویة» یا «صومعة» ظاهراً،

۵ - چنین است در ب ق ونفحات، م: ثلاث واربعین واربعمائة،

۱۳۰ - الشیخ ابراهیم بن[1] شیرویه

مزاره من المزارات العتیقة ولم اقف علی سیرته بالحقیقة و یروی عنه کرامات کثیرة و یری علیه امارات غزیرة،[2] ووفاته فیما یُنیف[3] علی اربعین واربعمائة فیما اظنّ و مرقده فی المقبرة المنسوبة الیه[4] و لزیارة قبره اثر عظیم في قضاء الحاجات ونجح المهمّات رحمة الله علیهم.

---

۱ - کذا فی ق م ، ب : ابراهیم شیرویه ، ترجمهٔ فارسی این کتاب ص۸۶ : شیخ شیرویه (بدون کلمهٔ ابراهیم) ، - طرز تعبیر نسخهٔ ب یعنی ابراهیم شیرویه بجای ابراهیم بن شیرویه مطابق رسم قدیم زبان فارسی است دراضافهٔ نام پسر بنام پدر یا جدّ بدون توسّط کلمهٔ «ابن» یا «پسر» یا «پور» ونحو ذلك که در قرون وسطی بسیار معمول بوده است مانند رستم زال وسام نریمان وعمروعاص وسعد وقّاص وابراهیم ادهم و صاحب عبّاد و محمود سبکتکین و ابو سعید ابوالخیر وناصرخسرو و مسعود سعد سلمان وابوعلی‌سینا وبسیاری دیگر غیرانیها (رجوع شود بحواشی‌نگارندهٔ این‌سطور برلباب الألباب عوفی ج۱ ص۲۹۵) ، ۲ - تصحیح قیاسی ، ب ق با تنقیط فاسد ، م این کلمه را ندارد ، ۳- تصحیح قیاسی ، ب ق : نیف ، م : ووفاته فی‌سنة اربعین واربعمائة ، - یُنیف بضم یاء تحتانیه مضارع اناف علی الشيْ یُنیف است بمعنی افزون گردیدن برچیزی ، یعنی وفات صاحب ترجمه در سنهٔ ٤٤۰ وچیزی افزون برآنست ، ٤ - یعنی گورستان منسوب بصاحب ترجمه ابراهیم‌بن شیرویه که معروف بوده است به «گورستان شیرویه» بدون‌کلمهٔ «ابراهیم» ، وخود مؤلف نیز ازین گورستان همه‌جا به «مقبرة شیرویه» یا «مشهد شیرویه» تعبیر کرده‌است‌ازجمله درص۳۷و۱۶۱و۱۸۳ ، ودرترجمهٔ فارسی‌این کتاب‌نیز همه جاازجمله‌درص۶۰۸، ۸۷ازآن به «خاکستان شیرویه» تعبیرشده ، واین طرز تعبیر ازقبیل اطلاق نام پدراست برپسر که آن نیز یکی از رسوم قدیم زبان فارسی بوده است در بعضی اسامی کثیرالدّوران برالسنه مانند منصور حلاّج بجای حسین بن منصور حلاّج ، وحسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی بجای احمد بن حسن میمندی ، وتاریخ جریر طبری بجای محمّد بن جریر طبری ، وادهم بجای ابراهیم بن ادهم : آهی بسحر زسینهٔ خماری * از نالهٔ بوسعید وادهم خوشتر (منسوب بخیّام) ، وسبکتکین بجای محمود بن سبکتکین سعدی گوید : ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو * درنظر سبکتکین عیب ایازمیکنی ، وامثال ذلك ، (رجوع شود بمقدّمهٔ راقم‌سطوربر تاریخ جهانگشای جوینی ج۲ ص و) ،

۱۳۱ - الشيخ عبدالله المشهور بدوست خدا

اشتهر بهذه النّسبة وتواتراى ولیّ الله وهو من الصّلحاء المتقدّمين يقال انّه كان من اصحاب الشيخ احمد بن الحسين[1] و لزيارته اثر عظيم ظاهر فيما جُرّب ومرقده بين مقبرة شيرويه فی حظيرة منها رحمة الله عليهم .

۱۳۲ - الشيخ زين الدين طاهر بن المظفر بن محمد العمری العدوی الربعی[2]

العالم الكبير العارف الشّهير قد جمع بين العلم والعبادة وسلك سبيل الدّرس والأفادة (ورق ۸۴ب) نصح النّاس سنين وذكّرهم حسبةً لله وله مجموعات فی التّفسير والحديث والفقه والتصوّف والتّاريخ و اجازات عالية من والده[3]، وروى كتاب

---

۱ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۹۹ از تراجم کتاب حاضر .

۲ - م « العمری » را ندارد ، « العدوی » فقط در حاشیهٔ ق مرقوم است ، «الربعی» فقط در م موجود است . - صاحب ترجمه از خانوادهٔ مشهوری بوده است در شیراز که بسیاری از فضلا وعلما ووعّاظ ازایشان برخاسته‌اند ، ومؤلف کتاب حاضر معین‌الدین جنید نیزخود ازین‌خاندان بوده است ودر کتاب حاضر شرح احوال بیست ودونفر از اعضاء این خاندان را متفرّقه درابواب مختلفهٔ کتاب ذکرنموده است . این‌خاندان خودرا ازاولاد خلیفهٔ ثانی عمربن الخطّاب‌میدانسته‌اند وباین جهت درنسبت خود عناوین «عمری عدوی ربعی قرشی » اغلب می افزوده اند ، ودرترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف عیسی بن جنید نسبت « باغنوی » را نیز غالباً براسامی ایشان افزوده است ، امّا **عمری** چنانکه گفتیم منسوب است بعمربن الخطّاب ، و امّا **عدوی** بفتح عین ودال مهملتین وسپس واو منسوب است بقبیلهٔ بنی‌عدیّ بن کعب بن لؤیّ که شعبهٔ بوده است از قریش و عمر ازین شعبه بوده است ، واز همین‌جا وجه نسبت **قرشی** نیز واضح میشود ، وامّا **ربعی** بفتح راء مهمله وفتح باء موحّده وسپس عین مهمله منسوب است بربیعة نامی که بقول مؤلف کتاب (ورق ۸۷) از اسباط عمربن الخطّاب بوده است ، وامّا **باغنوی** منسوب است به «باغنو» که نام یکی از محلّات قدیم شیراز بوده واز عهد کریمخان زند ببعد جزومحلّهٔ بالاکفت شیراز شده است (فارسنامهٔ ناصری ۲: ۴۶) وچون بسیاری از افراد این خاندان در آن محلّه مسکن داشته‌اند لهذا بباغنوی مشهورشده بوده‌اند . ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ ازتراجم .

جامع الأصول[١] عن قطب الدّين محمود بن [مسعود بن] مصلح الشيرازى[٢] بقراءته تماماً على الشّيخ صدر الدّين القونوى[٣] عن شرف الدّين الهذبانى[٤] عن المصنّف،

---

١ - يعنى جامع الأصول لأحاديث الرسول تأليف مجد الدّين ابو السّعادات مبارك بن محمّد معروف بابن الأثير جزرى متوفّى درسنهٔ ٦٠٦ (برادر ابن الأثير مورّخ مشهور) كه جامع احاديث صحاح ستّهٔ اهل سنّت وجماعت است (ابن خلّكان ٢: ١٢، و سُبكى ٥: ١٥٣-١٥٤، و كشف الظنون در باب جيم)، ٢ - رجوع شود بسابق ص ١١١ حاشيهٔ ١، - جامى در نفحات در ترجمهٔ احوال شيخ صدر الدّين قونوى گويد (٦٤٥): «ومولانا قطب الدين علّامهٔ شيرازى در حديث شاگرد وى است كتاب جامع الأصول را بخطّ خود نوشته است و بروى خوانده و بآن افتخار ميكرده»، وابن حجر در درر الكامنة ٤: ٣٤٠ درشرح احوال قطب الدين شيرازى گويد: «وحدّث بجامع الأصول عن الصدر القونوى عن [شرف الدين] يعقوب الهذبانى عن المصنّف»، وعين اين عبارت در بغية الوعاة ٣٨٩-٣٩٠، ومفتاح السّعاده ١: ١٦٤، و روضات الجنّات ٥٣٣ هرسه درترجمهٔ قطب الدين شيرازى تكرار شده است، ٣- يعنى شيخ صدر الدّين محمّد بن اسحق قونوى از مشاهير فضلا و عرفاء قرن هفتم ومتوفى درسنهٔ ٦٧٣، وى از خواصّ مريدان شيخ محيى الدّين بن عربى عارف مشهور وپسر زوجهٔ اين اخير بوده باين معنى كه شيخ محيى الدين بن عربى پس از مهاجرت از بلاد مغرب بروم و ورود بقونيه مادر شيخ صدر الدين قونوى را پس از وفات پدرش در حبالهٔ نكاح خود درآورد ولهذا صاحب ترجمه درخدمت وصحبت او تربيت يافت، صاحب ترجمه را تأليفات عديده است كه بعضى از آنها درايران وبعضى ديگر درهندوستان بطبع رسيده است (براى ترجمهٔ احوال وى رجوع شود بمآخذ ذيل: سُبكى ٥: ١٩، نفحات ٦٤٥-٦٤٨، حبيب السير جزو ١ از جلد ٣: ٦٦، شعرانى ١: ١٧٧، مفتاح السّعادة ١: ٤٥١-٤٥٢، و٢: ٢١١-٢١٢، مجالس المؤمنين ٢٧١، سفينة الأولياء ٦٨، كشف الظنون در عنوان فكوك ونصوص [بانون در اوّل]، طرائق الحقائق ٢: ١٥٩-١٦٠، معجم المطبوعات العربيه ١٥٣٢)، ٤ - يعنى امير شرف الدّين يعقوب بن محمّد بن حسن هذبانى از فضلاء امراء اكراد از قبيلهٔ هذبان كه شعبهٔ بزرگى بوده است از اكراد روادى، و صلاح الدّين ايوبى معروف و خاندان او نيز همه چنانكه معلوم است از همين قبيلهٔ هذبان بوده‌اند، شرح احوال امير مذكور را در شذرات الذهب درحوادث سنهٔ ٦٤٥ مختصراً چنين نگاشته است: «وفيها توفى شرف الدين الأمير الكبير يعقوب بن محمد بن حسن الهذبانى الأربلى روى عن يحيى الثقفى وطائفة وولى شدّ دواوين الشام وكان ذاعلم وادب، توفى فى ربيع الأوّل بمصر»، ويافوت با وى معاصر بوده ودر معجم البلدان بمناسبت بعضى اطّلاعات جغرافى كه شفاهاً از او شنيده بوده يكى دو مرتبه نام اورا برده است، در عنوان «اذرح» گويد: «حدّثنى الأمير شرف الدين يعقوب بن [محمّد بن] الحسن الهذبانى قبيل من الأكراد ينزلون فى نواحى الموصل قال رأيت اذرح والجرباء غير مرّة وبينهما ميل واحد الخ»، ودرعنوان «بوقه» گويد: «وبوقة من قرى الصعيد عن الأمير شرف الدين يعقوب الهذبانى اخبرنى به من لفظه»، - (در خصوص اكراد هذبانيه رجوع شود بابن الأثير درحوادث سنهٔ ٤٣٠، وابن خلّكان در شرح احوال صلاح الدين ايوبى «يوسف» [كه در چاپ مصر بغلط «الهذانيه» چاپ شده] ورجوع شود نيز مخصوصاً بدائرة المعارف اسلام درعنوان «كُرد» ج ٢ ص ١٢٠٠-١٢٠٤ بقلم دوست فاضل ما آقاى ولاديمير مينورسكى مستشرق روسى مشهور)،

و قد سافر كثيراً فى طلب العلم و صحبة المشايخ و صنّف كتاباً فى فضيلة العلم وشرف العلماء سمّاه **تحفة الحلفاء الى حضرة الخلفاء**، ثمّ سافر فى آخر عمره الى الجزائر [۱] فنزلوا ببعض المنازل فقام فى جوف اللّيل يتهجّد و كانت ليلة مقمرة فاستيقظ بعض اهل القافلة من نومه فرآه ينحنى و ينتصب فظنّ انّه لصّ يقصدهم فرماه بسهم وقع فى جبهته المباركة فهوى الى السجود واخرج بيده السّهم ووضعه على سجّادته و سلّم الرّوح فأتوا بجنازته و دفن خلف درب فسا فى سنة . . . و سبعمائة [۲]، و سمعت جدّى انّ القاتل جبسوه فرأيت والدى [۳] فى المنام يقول

---

۱ ـ مراد از «الجزائر» که مکرّر در این کتاب استعمال شده بقرینهٔ مقام و سیاق عبارات پیش و پس بدون شبهه جزائر خلیج فارس است بخصوص کیش وهرموز که درطیّ قرون گذشته هر کدام بنوبت خود بسیار آباد وپر جمعیّت ومر کز سیاسی وتجارتی و کشتی رانی خلیج فارس وبندر گاه معتبر کشتیهای چین وهند وبصره وبغداد وغیره بوده‌اند وقرنها ازیك نوع استقلال یاشبه استقلالی بهرمند بوده وپادشاهان مقتدرتوانای باثروتی داشته‌اند ؛ جزیرهٔ کیش درقرون پنجم وششم وهفتم وجزیرهٔ هرموز ازحدود هفتصد هجری الی حدود ۹۱۳ که پرتغالیها برآن جزیره دست یافتند، و پادشاهان آنجا را پادشاه جزائر وپادشاه بحر مینامیده‌اند ، حافظ گوید ؛

پایهٔ نظم بلند است وجهانگیر بگو   تاکند پادشه بحر دهان پر گهرم

ودرهمین کتاب حاضر ورق ۱۰۹ درترجمهٔ احوال شیخ عفیف الدین اسرائیل بن عبدالسلام خنجی (نمرهٔ ۱۶۸ از تراجم) گوید ؛ « ثمّ رفع الله قدره ویسّر فی حصول المرام امره حتّی ولی قضاء الجزائر وما والاهـا ورتّب سلطان البحر محملا للحجّاج فاخرجها ارتفاقـاً باهل الفاقة والاحتياج فخرج عن عهدتها بحسن كفايته ورجع معزّزاً مكرّماً الى ولايته . . . ثمّ ارسله سلطان البحر الى شيراز لرسالة انفذها اليه الخ » . ـ و در این عصری که محل گفتگوی شدّ الاُزار است درهردو مورد مذکور چون صحبت از وقایع مابین سنهٔ هفتصد و هشتصد است مراد از «الجزائر» بدون شك جزیرهٔ هرموزاست باسایرجزائرتابعهٔ آن که همه جزو قلمروپادشاه هرموزبوده‌است (رجوع شود بفارس‌نامهٔ ابن‌البلخی وفارس‌نامهٔ ناصری ودائرة المعارف اسلام درعناوین «قیس»[«کیش»] و«هرموز») . ـ   ۲ـ جای آحاد وعشرات درهرسه‌نسخه سفید است . ـ م : ستمائة (بجای سبعمائة) .

۳ـ ازین عبارت بالصّراحه برمیآید که مقتول یعنی شیخ زین‌الدین طاهربن‌المظفّربن محمد صاحب ترجمه جدّ اعلای مؤلّف ـ وبعبارت دیگر پدر جدّ او ـ بوده است ، وحال آنکه خود مؤلّف درنمرهٔ ۱۴۳ ازتراجم کتاب نام ونسب پدر خودرا چنین عنوان کرده است : «نجم الدّین ابوالفتح

بقیه در صفحه بعد

(ورق ۸۵) اعفوا عن الخاطئ فقد عفوت عنه قال فلمّا انتبهت امرت بأطلاقه، ومِمّا عندی بخطّه الشريف:

زُرْ وَالِدَيْكَ وَ قُمْ عَلَى قَبْرَيْهِمَا فَكَأَنَّنِي بِكَ قَدْ حَضَرْتَ لَدَيْهِمَا
لَوْ كُنْتَ حَيْثُ هُمَا وَكَانَا فِي الْبَقَا زَارَاكَ حَبْواً لَا عَلَى قَدَمَيْهِمَا
مَا كَانَ ذَنْبُهُمَا اِلَيْكَ وَطَالَمَا مَنَحَاكَ مَحْضَ الْوُدِّ مِنْ نَفْسَيْهِمَا
كَانَا اِذَا مَا اَبْصَرَا بِكَ عِلَّةً بَكَيَا عَلَيْكَ وَشَقَّ ذَاكَ عَلَيْهِمَا
كَانَا اِذَا سَمِعَا اَنِينَكَ اَسْبَلَا دَمْعَيْهِمَا اَسَفاً عَلَى خَدَّيْهِمَا
وَ تَمَنَّيَا لَوْ صَادَفَا بِكَ[۱] رَاحَةً بِجَمِيعِ مَا يَحْوِيهِ مِلْكُ يَدَيْهِمَا
فَلَتَلْحَقَنْهُمَا غَداً اَوْ بَعْدَهُ حَتْماً كَمَا لَحِقَا هُمَا اَبَوَيْهِمَا
وَ لَتَقْدَمَنَّ عَلَى فَعَالِكَ مِثْلَ مَا قَدِمَا هُمَا اَيْضاً عَلَى فِعْلَيْهِمَا
بُشْرَاكَ لَوْ قَدَّمْتَ فِعْلًا صَالِحاً وَقَضَيْتَ بَعْضَ الْحَقِّ مِنْ اَمْرَيْهِمَا
وَقَرَأْتَ مِنْ آيِ الْكِتَابِ بِقَدْرِ مَا تَسْطِيعُهُ وَ بَعَثْتَ ذَاكَ اِلَيْهِمَا
فَاحْفَظْ حُفِظْتَ وَصِيَّتِي وَاعْمَلْ بِهَا فَعَسَى تَنَالُ الْفَوْزَ مِنْ بِرَّيْهِمَا

رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

محمود بن محمّد بن اسعد بن المظفّر والدجامع هذا الكتاب» وچنانکه ملاحظه میشود ازمؤلف تامظفّر ابداً طاهر نامی موجود نیست وچون از خارج میدانیم هم از کتاب حاضر و هم از شیرازنامه که ابن مظفّر بن محمّد هفت پسر داشته: طاهر واسعد ومسعود ومنصور واسمعیل و عبدالوهّاب وعمر که تراجم همگی آنان در این کتاب هریك بجای خود مذکور است پس واضح است که صاحب ترجمهٔ حاضر طاهر بن المظفر پدر جدّ مؤلف نبوده بلکه **عم جد مؤلف** بوده است، و گویا مؤلف را دراینجا بواسطهٔ بُعد زمان سهوی وتخلیطی دست داده وبرادرجدّ اعلای خود را یعنی زین‌الدین طاهر را با خود جدّ اعلای خودیعنی اسعدبن المظفّر بایکدیگر اشتباه نموده‌است، وبجای اینکه بگوید «فرأیت عمّی فی المنام» گفته «فرأیت والدی فی المنام».

۱ - کذا فی النسخ الثلاث، ولعلّ الصّواب: لك،

۱۳۳ _ الشیخ ناصر الدین ابو اسحق[1] عبد الرحیم بن طاهر

(ورق ۸۵ب) ولده العالم الرّبّانی الکامل السّبحانی امام ائمّة العلماء و استاذ نحاریر الحکماء، صاحب المقامات العلیّة و الکرامات الجلیّة، العظیم الهمّة الّذی لم یعبأ بجاه الدّنیا و سعادتها الرّفیع القدر الّذی لم یرغب فی سفساف الدّنیا الدنیّة و زیادتها، الموفن[2] المتقن الّذی لم یترك ساعة من عمره مهملاً و لم یکن فی حالتی الشّدّة و الرّخاء عن امره معطّلاً، قد احکم اساس الدّین المتین بالعلوم الشرعیّة اوّلاً ثمّ توجّه نحو العقلیّات فشرع فیها مطوّلاً، کنت فی خدمته لیلاً و نهاراً و اراقب احواله سرّاً و جهاراً، و احضر مجلس درسه کلّما درس و اَقْدُمُ[3] بین یدیه حیثما جلس، و کان فی درسه الأفاضل و الفحول الجامعون بین المنقول و المعقول، یبتدئ الدرس بالأسحار ثمّ بعد صلوة الصّبح الی ان یرتفع النّهار، ثمّ یذهب الی صومعته المبنیّة فی محلّة السّراجین لبعض المحصّلة الرّاجین، فیُمْضِی الأوقات بالدرس (ورق ۸۶) الی الغروب ثمّ یبتدئ بدرس جماعة اخری حین یرجع الی بیته و یؤوب، و کان جمیع کتبه بخطّه الّا نادراً و کانت له نسخة من الحاوی[4] فدقرأها و حشّاها ففاتت منه فی کبره فکتب نسخة اخری عن حفظه من غیر مراجعة الی کتاب و هذا من العجب العجاب و کان محبّاً للمساکین مجتنباً عن السّلاطین کثیر الذّکر دائم الفکر راضیاً بما قضی الله علیه لا یبالی بعدم المال و لا یتغیّر باختلال الأحوال یروی الشّرعیّات

---

۱ ـ م « ابواسحق » را ندارد، ۲ ـ م: الموفق، ۳ ـ ق: اقوم،

٤ ـ درست معلوم نیست که مراد «الحاوی الصغیر» نجم الدین عبدالغفار قزوینی است یا «الحاوی الکبیر» ماوردی که هر دو از کتب مهمّهٔ فقه شافعی است ولی بظنّ غالب مراد اوّل است (رجوع شود بص ۷۱ حاشیهٔ ٤).

اکثرها عن والده قراءةً ویروی اجازةً عن جدّه لأبیه[1] الشّیخ صدر الدّین المظفّر[2] وعن جدّه لأمّه الفقیه سعدالدّین محمّد بن الحسین بن [محمّد بن] سلمان[3]، وکان قد حصّل علی مولانا قطب الدّین الفالیّ[4] واقرانه و تأدّب به جمع کثیر من العلماء المشاهیر، وله تصانیف ورسالات واشعار[5] منها **کتاب المنظومة فی المنطق**، وکان یحثّ علی اعتقاد الحقّ وملازمة السّنّة والجماعة والانقیاد لأمر الشّریعة والطّاعة ویقول فی کلّ حادثة ظهرت انّ المنجّمین قد زعموا انّ هذا من تأثیر **(ورق ۸۶ب)** کذا وکذا ولکنّ اهل التّسبیح والتّقدیس لا یبالون بالتّربیع والتّسدیس، ولمّا حان لـه انقضاء الزّمن المحسوب وآن اقبال الأجل المکتوب [کان] یسأل فی لیلة من لیالیه[6] هل ظهر[7] الصّبح فنقول[8] لا حتّی انبلج الصّباح فقال هل طلع الصّبح قلنا بلی فقال الآن آن[9] ثمّ تنفّس الصّعداء ولحق السّعداء وکان یوم عیدالفطر من سنة ستّ وخمسین وسبعمائة ودفن عند والده فی حظیرته المبارکة، ومن نتائج خاطره العاطر:

إذا کُنْتَ مِنْ شِیرَازَ فِی رأسِ[10] فَرسَخٍ شَمَمْتَ نَسِیمَ الْجُودِ مِنْ بَابِ دَارِهِمْ
فَوَاهاً لِمَنْ أضْحَی جِوَارَ حَرِیمِهِمْ[11] وَطُوبَی لِمَنْ أمْسَی قَرِیبَ جِدارِهِمْ[12]

---

۱ - م «لأبیه» را ندارد، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ ازتراجم کتاب حاضر،

۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۳ ازتراجم، - مؤلّف درمتن مساهلةً نام جدّ اوّل یعنی محمّد را که مابین دو قلّاب درج کرده‌ایم از بین انداخته، و این فقره یعنی حذف اسامی بعضی آباء و نسبت دادن شخص بجدّ اعلی امری است بسیار معمول مانند ابو علی سینا یعنی ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا و ابن بابویه یعنی محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه معروف بشیخ صدوق، و نظائر ذلك اکثر من ان تحصی،

۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۹ از تراجم،

۵ - م: اشعار ملیحة ۶ - م: اللّیالی، ۷ - م: طلع، ۸ - م: فیقال،

۹ - ب: الآن الآن، ۱۰ - م: آلف، ۱۱ - م: حریم جوارهم، - ولابد عبارت بتقدیر «فی» است یعنی «فی جوار حریمهم»، ۱۲ - م: دیارهم،

رحمة الله عليهم .

۱۳۴ - الشيخ بهرام بن منصور الفسوی[۱]

كان من رجال الله له حال و عرفان و جذبات من الحقّ تأسّى بطريقة الشيخ سعدالدّين محمّدبن المظفّر[۲] [وكان] يلازمه حيناً طويلاً واجتمع جماعة من المشايخ والصّوفيّة يوماً عند تربة الشّيخ ابراهيم بن شيرويه[۳] يتحابّون بروح الله تعالى فقال له الشّيخ سعد الدّين محمّد يا بهرام (ورق ۸۷) احضر طعاماً يأكله هؤلآء فمضى واتى بطبق رطب جنيّ فلمّا فرغوا عن اكله دار الطّبق بنفسه دوراناً ثمّ سكن فقال له الشّيخ يا بهرام انّ الله تعالى سيُدير[۴] لك امراً يكون فيه رونقك ثمّ يسكن وذلك لأنّك لم تجئ مع الرّطب جوزاً او دهناً تتمّ به ضيافتهم، ثمّ انه ابتنى خانقاها يجتمع فيها[۵] الصّلحاء والعبّاد فى كلّ اسبوع يوماً اوليلة فيقرؤن القرآن ثمّ يسمعون[۶] ويتواجدون ثمّ بعد ذلك تبدّد سلك ذاك الانتظام كما اخبر عنه الشّيخ ذو الألهام، توفّى فى سنة خمس واربعين وستّمائة ودفن فى خانقاهه بمحلّة خلف القنيطرة رحمة الله عليهم .

---

۱ - م «الفسوى» را ندارد ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۳ از تراجم کتاب حاضر ،
۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۰ از تراجم کتاب ، ۴ - چنین است درهر سه نسخه با یاء مثناة تحتانیه قبل ازحرف اخیر یعنی با ب افعال ازدوران بمناسبت رمزدوران طبق وسپس سکون آن ،
۵ - کذا فی ب ق بتأنیث الضمیر ، رجوع شود بص ۱۸۱ حاشیهٔ ٤ ، ۶ - م : یستمعون ،

۱۳۵ - الشیخ صدر الدین ابو المعالی المظفر بن محمد بن المظفر بن روزبهان بن طاهر العمری العدوی[1]

ینتهی نسبه الی ربیعة من اسباط امیر المؤمنین عمر وذلك صحیح ثابت لاشكّ فیه وآباؤه کلّهم معروفون فی الرّجال لیس فیهم مجهول ولا منکر[2] كان من کبار المشایخ واعاظم الأولیاء لم یکن له فی عهده وزمانه نظیر فی العلم و الفتوی و الزّهد والتّقوی (ورق ۸۷ب) تأدّب اوّلاً بأبیه الشیخ سعد الدّین محمّد[3] ثم بعده بعمّه مولانا شمس الدّین ابی المفاخر[4] و حصّل علیه طرفاً من المعقول ولمّا اراد الله بـه الخیر کوشف برؤیا فأعرض عن ذاك واشتغل بالحدیث والفقه وادرك کثیراً من المشایخ الـکبار منهم الشّیخ شهاب الـدّین فضل الله التّور بشتی[5] والشّیخ شمس الـدّین

---

۱ - کلمات « بن طاهر العُمَری العدوی » را در م ندارد ، برای تفسیر این دو نسبت رجوع شود بص ۱۸۳ حاشیه ۲ ، - شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۳۲ - ۱۳۴ مفصّلاً مسطور است ، ۲ - تمام این جمله از «ینتهی نسبه» در ابتدای این ترجمه تا اینجا از م ساقط است ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۳ از تراجم ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۱٦٤ از تراجم ،

٥ - یعنی شیخ شهاب الدین فضل الله توربشتی یا توران بشتی از فقهاء شافعیّه ومحدّثین معروف قرن هفتم ، وی بتصریح مجمل فصیح خوافی ابتدا ساکن شیراز بوده است و سپس در عهد سلطنت قتلغ ترکان خاتون (٦٥٥ - ٦۸۱) از ملوك قراختائیان کرمان باستدعاء ملکهٔ مزبور بکرمان آمد و در آنجا سکنی گزید و در همان شهر در سنهٔ ٦٦۱ ششصد وشصت و یك وفات یافت ، و تا اواخر قرن هشتم نام بعضی از اولاد و احفاد صاحب ترجمه که غالباً از علما و فضلا بوده‌اند احیاناً درضمن وقایع تاریخی کرمان و فارس دیده میشود ، شرح احوال صاحب ترجمه را جز در طبقات سبکی واز روی آن در مفتاح السّعادهٔ طاشکبری زاده درجای دیگر نیافتیم ، ولی ما پارهٔ اطّلاعات متفرّقه راجع باو و اولاد او در بعضی از کتب تواریخ مختلفه بدست آورده‌ایم که بواسطهٔ ضیق مقام درج آنها در اینجا میسّر نگردید لهذا تمام آنها را ان شاء الله تعالی در حواشی آخر کتاب درج خواهیم نمود ، - وکلمهٔ **توربشتی** در نسبت صاحب ترجمه بهمین املا که ما در متن چاپ کرده‌ایم مطابق نسخهٔ ق است (یعنی بتاء مثنّاة فوقانیه و واو و راء مهمله و سپس باء موحّده و شین معجمه و تاء مثنّاة فوقانیه ودر آخر یاء نسبت) ، م : **التّوربشتی** (با فتحهٔ روی راء و یاء

بقیه در صفحه بعد

محمّدبن الصّفی[1] و مولانا صفیّ الدّین ابو الخیر السّیرافیّ[2] والقاضی مجد الدّین اسمعیل بن نیکروز الفالی[3] والقاضی جمال الدّین المصری[4] ومولانا امام الدّین البیضاوی[5] و استجاز من شیوخ الأطراف و راسلهم و ارسلوه اجازات عالیة ولم یسافر قطّ وکانت احواله تقتضی ذلك و فتح الله علیه ابواب السّعادات ویسّرله اسباب الزّیادات والمرادات وتأسّی بطریقته خلائق لایحصون وکان یذکّرفی مسجد جدّه[6] بباغ نو ولم یجاوز ذلك وکان الأتابك ابوبکر[7] مریداً له و معتقداً

بقیه از صفحهٔ قبل

فارسی بجای موحّده) ، ب : التوریشی ، شیرازنامه ۵۸ : **توره بشتی** ، تاریخ آل مظفّراز محمود گیتی مطبوع در آخر گزیده ، تورایشتی ، درسمط العلی ومجمل فصیح خوافی که بسیارمکرّر نام صاحب ترجمه درین دو آمده همه جا در هر دو کتاب مزبور مطّرداً و بدون استثنا این کلمه «**تورانبشتی**» یا «**تورانپشتی**» مرقوم است بزیادتی الف ونونی درآخر«تور»، و«بشتی» گاه با باء موحده و گاه با باء فارسی ، با فحص شدید در کتب مسالك و ممالك و کتب جغرافیای جدید ذکری از این قریه یا قصبهٔ **توربشت** یا **توریشت** یا **توران پشت** نیافتم ، ولی بقرینهٔ تصریح سُبکی ۵ : ۱٤٦ و فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦۵٦ که صاحب ترجمه اهل شیراز یاساکن شیراز بوده و سپس از آنجا بکرمان آمده و در آنجا اقامت گزیده ظاهراً چنان استنباط میشود که مسقط الرّأس او توریشت یا توران پشت مزبور بایستی یا درفارس یا دریکی از نواحی مجاورهٔ آن ولایت واقع باشد ، ودرحقیقت برحسب تحقیقی که بخواهش نگارنده برادرمن احمد عبدالوهابی مقیم کرمان و ناظر مالی لشکر هفت آن ناحیه از اهالی مطّلع آن نواحی بعمل آورده هنوزقریهٔ باسم **توران پشت** (یابتلفظ اهالی محل : **تورون پشت**) در۲۰ کیلومتری جنوب غربی یزد و ۸الی ۱۰ کیلومتری شمال تفت دردامنهٔ شیرکوه موجوداست واین قریه در کنارمعدن سنگ مرمر واقع است و اهالی آنجا قریب سیصد الی چهارصد نفر میباشند و اغلب سنگ تراش اند ، پس از تعیین موضع این قریه رجوع کردیم بنقشهٔ بسیارمتقن دقیقی که اشتال (A. F. STAHL) آلمانی رئیس پستخانهٔ ایران درسنهٔ ۱۸۹٦ میلادی رسم نموده ودرشهر گوتا (آلمان) بطبع رسانیده و دیدیم که نام این قریه باملای **تورون پشت** Turunpuscht (یعنی بطبق تلفظ محلی) صریحاً واضحاً درآن نقشه درهمان موقعیتی که درفوق شرح دادیم مرقوم است ،

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۵ از تراجم کتاب حاضر ، ۲- رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۸ از تراجم ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۱ از تراجم ، - م الفالی راندارد ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۰ از تراجم ، ۵ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ از تراجم ، ٦ - «جدّه» را در م ب ندارد

۷ - یعنی اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (٦۲۳-٦۵۸) از ملوك سلغری فارس و ممدوح معروف سعدی ،

فی شأنه یسأله ان یذکّر فی المسجد الجامع (ورق ۸۸) فی نوبة ابیه و جدّه فیقول انّی انست بصحبة جماعة لا یجاوزون هذا المسجد و ان کان المکان ضیّقاً فالقلب فسیح، وتزوّج بابنةٍ من اولاد شیخ الشیوخ البیضاوی[1] و رزقه الله تعالی منها اولاداً کلّهم بلغوا مبلغ الرّجال وصاروا من العلماء و الأبدال، وصنّف فی علوم الدّین کتباً کثیرة منها کتاب **التلویح فی شرح المصابیح**[2]، و **غرر النکات فی شرح المقامات**[3]، و کتاب **منتخب الغرر فی التقاط الدرر**، و کتاب **حلیة الافاضل و زینة المحافل**، و **منتقد الاخبار و معتقد الاخیار فی شرح احادیث النبی المختار**، و کتاب **غایة الایجاز فی بیان الحقیقة و المجاز**، و کتاب **مسائل الخلاف المستخرجة من کتب الاشراف**، و کتاب **تحفه الکرام فی مجیٔ الامام**[4]، و کتاب **توضیح السبیل فی الجرح و التعدیل**، و کتاب **مناهج السنة**، و کتاب **المرموزات العشرین**، و کتاب **منهاج المریدین فی سلوک طریقه المتقین**، و کتاب **تبصیر**[5] **الملوک**

---

۱ - یعنی شیخ الشیوخ ابوالحسین احمد بن محمّد بن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه متوفّی در سنهٔ ۴۱۵، - رجوع شود بص ۵۴ حاشیهٔ ۶ و بحواشی آخر کتاب ان شاءالله تعالی،

۲ - یعنی کتاب مصابیح السنة تألیف حسین بن مسعود الفرّاء البغوی ملقب بمحیی السّنة متوفّی درسنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱۶ که از کتب معروفهٔ حدیث است در نزد اهل سنّت و جماعت و مشتمل است برقریب چهار هزار و پانصد حدیث منتخب از کتب معتبرهٔ نزد آن جماعت از قبیل صحیح بخاری وصحیح مسلم وغیرهما (رجوع شود بابن خلکان در «حسین»، وسبکی ٤: ۲۱٤-۲۱۵، و کشف الظنون در عنوان «مصابیح السنه»،

۳ - رجوع شود بکشف الظّنون در عنوان «غرر المعانی والنکات فی شرح المقامات»، ونیز در ذیل «مقامات» حریری بعنوان «غرر المعانی» (فقط)،

٤ - کذا فی ق، ب، فی محی الامام، م ندارد، - باحتمال بسیارقوی این کتاب عین همان کتابی است که در پنج سطر بعد باسم **نزهة الکرام فی محن الایام** خواهدآمد و درآنجا فقط در م نام آن کتاب آمده ودر ق ب موجود نیست، مثل اینکه درمورد ما نحن فیه فقط در ب ق نام این کتاب آمده ودر م موجود نیست، وظاهراً یکی ازین دوصورت تحریف وتکرار دیگری باید باشد و گویا اصحّ صورت ثانی است

۵ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ سجع با «التحذیر»، ق: تبصر، م: تبصرة، ب: مص،

والسلاطين فى التحذير عن اعوان الشياطين، (ورق ٨٨ب) وكتاب **منتهى المطالب فى معرفة امير المؤمنين على بن ابى طالب**، وكتاب **زبدة التوحيد**، وكتاب **ثمرة الحرقة**[١] **فى شجرة الخرقة**، وكتاب **تحفة الاحرار**[٢]، وكتاب **نزهة الكرام فى محن الايام**[٣]، وكتاب **تذكرة المحدثين و تبصرة المحدثين**[٤]، وكتاب **الاربعين عن الشيوخ الاربعين**، وكتاب **انيس القلوب**، وكتاب **عقد الجواهر**، وغيرها ممّا يعسر تعدادها،[٥] وقيل بلغت مصنّفاته اربعة وستّين كتاباً عربيّاً وفارسيّاً، ورسالاته واشعاره فى كلّ باب[٦] جمعها فى كتاب سمّاه **مؤنس الاحباب**، وله كرامات جليّة و مقامات رفيعة عليّة تشتمل عليها السّيرة الكبرى و الصّغرى[٧] منها انّ الشّيخ ابابكر الزّاهد[٨] قال خرجت يوماً الى مجلس الشّيخ فرأيت احد جيرانى و كان لم يحضر صلوة العشاء فى المسجد فأخذت اعاتبه و اقول لم لا تصلّى العشاء ومن ترك العشاء فعذابه كذا وكذا وهو يُعْذرنى و انا اخاطبه و اعاتبه حتّى دخلنا مجلس الشيخ (ورق ٨٩) فأقبل علىّ فى اثناء الكلمات وقال تعاتب الجيران على ترك صلوة العشاء وتترك العشاء اوّل اللّيل وتقول اصلّيها فى السّحر ثمّ تتركها فى السّحر ولا تصلّى قال وكان هذا سرّاً بينى وبين الله قد وقع ذلك ونسيته فلمّا سمعت ذلك عن الشّيخ قمت فى المجلس وقضيت العشاء وعلمت انّ له اشرافاً على احوال اصحابه بأذن الله

---

١ - كذا فى ق بحاء مهملة مضمومه بضبط قلم، ب : الخرقة (بخاء معجمه) م نام اين كتاب را ندارد، ٢ - م : الأبرار، ب : الاجراء (كذا)،

٣ - نام اين كتاب فقط در م موجود است ودر ق ب ندارد (رجوع شود بحاشيهٔ ٤ ازصفحهٔ گذشته)؛

٤ - چنين است در ب م (در م بافتحهٔ روى دال المُحَدَّثين دوّم براى آنكه بتخفيف بصيغهٔ اسم مفعول از باب افعال خوانده شود بمعنى متأخّرين و تازه‌كاران)، ق نام اين كتاب را ندارد،

٥ - كذا فى النّسخ، والأظهر : تعداده،

٦ - م افزوده : تزيد على آلاف، ٧ - رجوع شود بص ١٥٧ حاشيه ١،

٨ - معلوم ما نشد اين شيخ ابوبكر زاهد كه بوده است،

تعالى ، وروى بعض الثّقات قال انّ عيالى سألوا عنّى [1] طبخاً لم اقدر عليه فقلت امضى الى زيارة الشّيخ و استمدّ منه لعلّ الله يفتح علىّ بشىء قال فلمّا رآنى ادخل يده تحت سجّادته و اخرج دراهم وقال ياعبدالله * لاتجلس فأنّ اطفالك ينتظرونك خذهذه الدّراهم واشتر [2] كذاوكذا وامض بها اليهم فتعجّبت وقبّلت يده الكريمة واخذت تلك الدّراهم و اشتريت ما قال الشّيخ كما سألوه عنّى [3] فوالله ما زادت عليه [4] حبّة ولا نقصت منه فجئت الى زوجتي و اولادى و ادّيت معهم القصّة فحمدوا الله ودعوا الشّيخ ، وروى الحاجّ ابو بكر [5] قال انقطعت عن القافلة مرّة (ورق ٨٩ب) وقد غربت الشّمس و اظلم اللّيل وضعفت عن المشى فأيست من نفسى وكدت ان اشرف على الموت فسمعت صوت الشّيخ بلاشكّ يقول يا ابابكر خذ عن يمينك و اسرع فستجد القافلة فوجدت في نفسى قوّة عظيمة واخذت عن يمين الطّريق واسرعت فرأيت نيران القافلة وقد نزلوا فانضممت الى اصحابى وقالوا كيف جئت فقلت ماجئت بنفسى ولكن جاء بى همّة الشّيخ ، وروى عن بعض الحاجّ قال نظرت الى عرفات وكثرة اهلها فقلت ياليت شيخنا كان حاضرا هناك فوضع احدٌ يده على منكبى فالتفتّ فاذا الشّيخ هو فقال وانا ايضاً ههنا ثمّ لم اره فلمّا رجعت الى شيراز وقبّلت يد الشّيخ اردت ان اجدّد عليه تلك الحكاية فقال قبل ان اقول ما كلّ ما يُبْصر يقال ولاكلّ ما يُسْمَع يُرْوى ففهمت مراد الشّيخ ولم اتكلّم به الى ان توفّى

---

١ - كذا فى النسخ الثلاث ، والصواب ظاهراً : « سألونى طبخاً » ، قال فى اللّسان « سألته الشىٔ ا ى : تعطيته اياه قال الله تعالى ولايسألكم اموالكم و سألته عن الشىٔ استخبرته » ،

٢ - از ستاره تا اينجا از ق ساقط است   ٣ - كذا فى النسخ ، والصواب ظاهراً : «سألونيه» او «سألونى اياه» ،   ٤ - تصحيح قياسى ، در هر سه نسخه : ما زاد ،

٥ - معلوم ما نشد اين حاج ابوبكر كيست ،

الشّيخ ، وكان يطعم من فتوحات الفقراء وكِسر الزّنبيل[1] لا يعرض حاجة الى احد ولا يقبل هديّة ظالم (ورق ٩٠) ، وارسل اليه شمس الدّين محمّد صاحب الدّيوان[2] ثمانية عشر الف درهم فلم يقم عن مجلسه ذاك حتّى فرّق كلّها على الأصدقاء والفقراء ثمّ قام وقال لا يحسن ان يقول الأهل جاؤه بالفتوح ولم نأكل منه شيئاً يافلان ايت فلاناً فاستقرض منه كذا واشتر لحماً وسمناً وعسلاً حتّى يطعموها ولا يشنّعوا علينا ، وكان يجلس بعد صلوة الصبح للدّرس وقضاء حوائج النّاس وشرح الكتب وجواب الفتاوى الى الظّهر ثمّ يدخل الى اهله ويسألهم عن حالهم ثمّ يرجع لصلوة الظّهر فيجلس الى العشاء الآخرة فإن كان عنده مسافر او صديق جلس عنده بعض اللّيل والّا دخل البيت واشتغل بوظائف ليلته لم يغفل[3] اكثر اللّيل عن صلوة وتلاوة وكتابة ومطالعة الى السّحر ، ولمّا كان آخر عمره ترك اللّحم سنين لمعنى عرض له فمرض وداواه الأطبّاء باللّحم فلم يأكله حتّى غلبت المضرّة ولمّا كان وقت وفاته جمع اولاده وكان عددهم يزيد على سبعين من ولد وحافد ذكر وانثى (ورق ٩٠ب) فقرأ عليهم وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ اَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ ثمّ حسب الدّيون وكتبها ووضعها عند وسادته وقال لا تغتمّوا الها فانّ الله تعالى يؤدّيها قبل سبعة ايّام وكان كذلك ، توفّى فى رمضان سنة ثمان

---

١ - چنين است در هرسه نسخه بدون واو عاطفة كما يمكن ان يُتوهّم ، ٢ يعنى شمس الدين محمّد بن محمّد جوينى وزير معروف هولاكو و اباقا و سلطان احمد تكودار و برادر علاءالدين عطا ملك جوينى صاحب تاريخ جهانگشاى جوينى ، در سنة ٦٨٣ بفرمان ارغون كشته شد (رجوع شود بمقدّمه راقم اين سطور بر جلد اوّل تاريخ مزبور در تضاعيف تمام آن و مخصوصاً ص س - سب) ،

٣ - چنين است در هرسه نسخه ، نه « لايغفل » كما يمكن ان يتوهّم ،

وثمانين وستّمائة[1] ودفن برباطه الشّريف ، ومما انشده لنفسه :

دَرَانِي اَسِرْ سَيْراً سَرِيعاً فَاَنّنِي — رَأَيْتُ ضِيَاءً فِي خِلَالِ ظَلَامِ
اَ اَرْضَى بِعَيْشٍ فِي مَقَامِ مَذَلَّةٍ — فَوَاللهِ لَا اَرْضَى بِطُولِ مُقَامِ
اَ اَسْكُنُ فِي مَهْمَاءِ[2] قَفْرٍ اِقَامَةً — وَدَارِى طِبَاقُ اَلسَّبْعِ وَهْىَ اَمَامِى
وَقَدْ ذُبْتُ غَبْناً وَاشْتِيَاقاً وَكُرْبَةً — لِفُرْقَةِ[3] اَحْبَابٍ وَ فَرْطِ غَرَامِ
سَأَجْهَدُ فِي سَيْرِى وَتَحْصِيلِ بُغْيَتِى — وَاَسْعَى لِاَنْجَاحِى[4] وَنَيْلِ مَرَامِى
فَاِنْ فُزْتُ بِالْاَنْجَاحِ طُوبَى وَاِنْ اَمُتْ — فَكَمْ حَسَرَاتٍ فِي نُفُوسِ كِرَامِ

رحمة الله عليهم .

۱۳۶ - الشيخ سعد الدين ابو اليمن اسعد بن المظفر[5]

اسنّ اولاده الكرام كان عالماً بارعاً متورّعاً واعظاً حسن البيان يذكّر فى

---

۱ - چنين است درهر سه نسخه ، - درشيرازنامه ص ۱۳۳ وفات صاحب ترجمه درسنهٔ ششصد وهشتاد ويك ضبط شده (برفرض صحّت نسخهٔ مطبوعه) ، ۲ - چنين است درهر سه نسخه ، - در كتب لغت مطلقا ما چنين كلمهٔ نيافتيم و گمان ميكنيم كه متن تحريف هَيْمَاء يا يَهْمَاء يا مَوْمَاء باشد كه هرسه بمعنى بيابان بى آب و گياه ودشت بى نشان بى راه است كه بدون شك مناسب مقام همين معنى است ،
۳ - تصحيح قياسى ، و فى النّسخ : بفرقة ، ۴ - تصحيح قياسى بقرينهٔ معادله با بيت بعد ، «فَاِنْ فزت بالاَنجاح طوبى و اِنْ اَمُتْ الخ» ، و نيز بقرينهٔ عطف «و نيل مرامى» كه عيناً مرادف با انجاح است بر آن در همين مصراع حاضر قال فى اللّسان «النُّجح والنَّجاح الظفر بالشئ وقد انجح الرجل صار ذانجح فهو مُنْجِح» ، - م : لانجائى ، ب : لانجايى ، ق : لانجاى ، ۵ - م «ابو اليمن» را ندارد وبجاى المظفّر «ابى المظفّر» دارد ، - صاحب ترجمه يكى ازهفت پسر شيخ صدرالدين ابوالمعالى مظفّر صاحب ترجمه قبل است وتراجم جميع اين هفت پسر در كتاب حاضرهريك بجاى خود مثبت است ، و كنيهٔ صاحب ترجمه «ابواليُمْن» بدون شبهه بضمّ ياء و سكون ميم است بمعنى ميمنت وسعادت بمناسبت اسم او كه اسعد و لقب او كه سعدالدّين است چنانكه كنيهٔ برادرش جلال الدّين مسعود سابق الذكر (نمرهٔ ۳۵ از تراجم كتاب حاضر) «ابوالميامن» بوده است بمناسبت اسم او مسعود، و در تاج العروس ۹ : ۳۷۲ گويد : «المكنّى بابى اليُمْن كثيرون» ،

مسجدی الجامع[1] العتیق والجدید وکذا فی مسجد البغدادیّ (ورق ۹۱) وکان من الأدب بمکان وله محفوظات کثیرة سمعت جدّی انّه حفظ اوقاراً من العلم وکان یدرسها وبنی داراً جدیداً[2] له فلمّا تمّ واراد النّجار ان ینصب کنیسته[3] دقّ احدی الخشبات بزجر عنیف فانکسر منه جذع ووقع بعض السّقف علی بعض وکان الشّیخ یتوضّأ لیخرج الی وظیفة التّذکیر فانهدم الدّار وتوفّی شهیداً تحته فی سنة سبعین وستّمائة ، وکان الشّیخ قد رأی قبل ذلك فی منامه ان قیل له انّ هذا شابّ شهید اُنزل فی جوار الحقّ فدفن فی البقعة الشّریفة ، وممّا قال الشّیخ[4] فی فراقه :

اَخِلّائِی اَغِیثُونِی	فَقَلْبِی قَلْبُ مَسْلُوبِ
وَ اَصْحَابِی اَعِینُونِی	فَقَدْ هَاجَرَ مَحْبُوبِی
اَیَا سُؤْلِی وَ مَأْمُولِی	وَفِی الحَالَاتِ مَرْغُوبِی

۱ـ کذا فی ب ، ق «الجامع» را ندارد ، م بجای تمام جملهٔ از «یذکر» تا «البغدادی» دارد : یذکر فی المسجد الجامع والبغدادی ،

۲ ـ کذا فی النّسخ بالتذکیر ، ـ درکلمهٔ «جدید» درصفت مؤنّث تذکیر وتأنیث هر دو جائزاست یقال ملحفة جدید وجدیدة ومُلاءة جدید (لسان العرب) ،

۳ ـ کذا فی النّسخ ، ـ معلوم ما نشد که مراد مؤلّف از «کنیسة» دراینجا چه بوده ، معنی معروف آن که کلیسا باشد بدیهی‌است که اینجا مقصود نیست ، و معنی دیگر کنیسة که چیزی‌است شبیه هودج که برمحمل یا جهاز شتر چند چوبی درجنب‌یکدیگر نصب کنند وپوششی بر آن افکنند تامسافر درسایهٔ آن بیاساید وخودرا ازانظارمحجوب سازد نیزاینجاهیچ مناسبتی‌ندارد ، ازسیاق کلام بخصوص بقرینهٔعبارت مؤلّف در چند سطربعد «وکان الشیخ یتوضّأ لیخرج الی وظیفة التذکیر» مثل این گویا برمیآید که مراد از کنیسة اینجا «متوضّأ» بوده‌است یعنی طهارتخانه وآبخانه وجائی که درآنجا وضو سازند واغلب متوضّأ را کنایه ازمستراح نیزاستعمال میکرده اند (لسان‌العرب وسامی فی‌الأسامی واقرب‌الموارد همه در وضأ) ، وگویا سابق جای وضو و طهارت و قضای حاجت همه در زیر یك سقف و یك محوّطه واقع بوده و در هر منزلی که می ساخته‌اند بنائی نیز مخصوص مجموع این اعمال تهیّه میکرده‌اند که مُتَوَضّأ عبارت از همان بوده است ،

٤ ـ مراد از «شیخ» دراینجا پدر صاحب ترجمه شیخ صدرالدین ابوالمعالی مذکوربلافاصله قبل‌است، وهمچنین‌است ظاهراً درسطر قبل : «وکان الشیخ قد رأی فی منامه الخ » ،

تأمّل حالتي وانظر — فشأني شأن مغلوب[1]
و فكّر في بليّاتي — فصبري صبر أيوب
و عيني عين داود — و حزني حزن يعقوب
فإن تنعم و إن تحرم — فحقّا انت مطلوبي[2]

رحمة الله عليهم.

١٣٧ - الشيخ الحاج ركن الدين ابو محمد منصور بن المظفر[3]

المشتهر في بلاد فارس[4] براست گوی (ورق ٩١ب) اخوه النّجيب و قرنه الحبيب[5] اسوة الرّجال وقدوة الأبدال وولّي الله الكريم المتعال قد جمع بين العلم والخلق المرضيّ وسلك في الله السّبيل السويّ متمسّكاً بكتاب الله تعالى وسنّة النّبيّ، تأدّب اوّلاً بوالده العالم الرّبّاني يروى مصنّفاته ومرويّاته عنه ثمّ بالشّيخ يوسف السّروستانيّ[6] اخذ الخلوة ولبس الخرقة عنه ثمّ خرج لحجّ بيت الله و طلب العلم فلقى مشايخ الحجاز وعلماءها وسكن البصرة مدّة وكان والده يشتاق اليه ويكتب

---

١ - ق بجای این سه کلمه چنین دارد: «فحقّاً انت مطلوبی» که تکرار عین همین کلمات است در آخر بیت اخیر، ٢ - سه بیت اخیر ازین ابیات از ق ساقط است،

٣ - این شخص نیز یکی از هفت پسر شیخ صدر الدین ابوالمعالی مظفر سابق الذکر (صاحب ترجمهٔ ١٣٥) و برادر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل شیخ سعد الدین اسعد بن المظفر است، وبتصریح صاحب شیرازنامه وی خال مؤلف مزبور بوده‌است وشرح احوال او درآن کتاب ص١٤٣-١٤٤ نیز مسطوراست و در عنوان آنجا کلمهٔ «ابن» قبل از مظفّر از قلم افتاده است،

٤ - کلمهٔ «فارس» در ق زده شده و بخطّی الحاقی زیرآن نوشته شده: الفرس،

٥ - کلمات «اخوه النجیب و قرنه الحبیب» فقط در م موجود است،

٦ - بظنّ قوی این شیخ یوسف سروستانی همان کسی است که در فارسنامهٔ ناصری ٢: ٢٢١ در ضمن وصف عمارتی قدیمی واقع در قصبهٔ سروستان اشارهٔ اجمالی باو کرده گوید: «وچندین لوح قبرازسنگ بدرازی دو ذرع شاه وچارك وپهنای سه چارك بیشتر[درآن عمارت واقع‌است] وبرالواح قبری نوشته‌اند توفّی الشیخ یوسف‌بن یعقوب السّروستانی سنة اثنتین وثمانین وستمائة»،-

رسائل مشوّقة وممّا ارسل اليه فى كتاب له:

يَا قُرَّةَ العَيْنِ يَا سُؤْلِى وَيَا أمَلِى ... يَا مَنْ يُرَغَّبُ فِي قَطْعِ الْمَحَجَّاتِ

لَوْ كُنْتَ تَحْفَظُ قَلْبَ الوَالِدَيْنِ رِضَىً ... لَنِلْتَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَشْرَ حَجَّاتِ

مَا فَاتَ فِي كُلِّ لَحْظٍ مِنْكَ يَا وَلَدِى ... لَمَا تَنَالُ دَهَارِيراً وَ حِجَّاتِ

أمَا تَخَافُ مِنَ الرَّحْمٰنِ فِي تَلَفِى ... فَمَا تَقُولُ غَداً فِي دَفْعِ حُجَّاتِى[1]

ثمّ رجع الى شيراز فى حيوة والده واشتغل بالرّياضات الشّديدة و جاهد نفسه مجاهدات عظيمة وله خلوات في جبال شيراز و مغارات يتعبّد فيها **(ورق ۹۳)** ثمّ سافر بعد وفاة والده مرّة اخرى الى كرمان و سيرجان و نواحى البحر والجزائر[2] الى عدن واليمن وقرأ على الملك العادل العالم شمس الدّين ابى منصور يوسف ابن عمر بن علىّ بن رسول[3] سلطان اليمن كتاب الأربعين العوالى من تصنيفه[4]

---

۱ - كذا فى ب، ق م: حجّات.

۲ - رجوع شود بص ۱۸۵ حاشيهٔ ۱.

۳ - كذا فى ب ق وهوالصّواب لاغير، م: يوسف بن عليّ بن عمربن رسول (غلط فاحش). - مقصود ملك المظفّر شمس الدّين يوسف بن الملك المنصور عمربن عليّ بن رسول سوّمين پادشاه يمن است ازسلسلهٔ رسوليان از طوايف تركمان كه ابتدا نوّاب ايّوبيان مصر وشام بودند وبعدها كه مستقل گرديدند خود را ازاعقاب ملوك بني غسّان شام ازعرب متنصّرهٔ قبل از اسلام شمردند، صاحب ترجمه از سنهٔ ۶۴۸-۶۹۴ قريب چهل وهفت سال سلطنت نمود واز قرار ذكر مورّخين وى پادشاهى بسيارعالم وفاضل وهنرپرور بوده است(رجوع شود بابوالفدا ۳: ۱۹۴، و۴: ۳۴، ويافعى ۴: ۲۲۵-۲۲۷، ۲۶۲، و درر الكامنة ۲: ۹۹-۱۰۰ استطراداً در ترجمهٔ پسر او ملك مؤيّد داود، وشذرات الذّهب ۵: ۴۲۷، وتاج العروس ۱: ۳۵، - بعقود اللؤلؤيّة خزرجى كه ازتواريخ مهمّهٔ اين سلسلهٔ ملوك است ازيكى ازمعاصرين ايشان وبتوسط اوقاف گيب چاپ شده‌است نتوانستم در طهران دسترسى پيدا كنم).

۴ - يافعى ۴: ۲۶۶ نيز باين تأليف پادشاه مزبور تصريح كرده وعين عبارت اواينست: «وله [اى الملك المظفّر يوسف بن عمربن عليّ بن رسول] اربعون حديثاً منتقاةً عوالى رويناها عن شيخنا رضيّ الدين الطّبرى بحقّ روايته لها عن الامام محبّ الدّين الطّبرى بروايته لها عن الملك المظفّر المذكور».

ثمّ زار بيت الله ورجع و ارشد النّاس و تزوّج بابنة الأمير اصيل الدّين عبدالله العلوى المحمدىّ[۱]، وله تحرير على حاوى الفتاوى[۲] قد جعله كتابا مفرداً سمّاه **العلق** ولعمرى انّه علق نفيس لمن ادّخره و درّ ثمين لمن اشتراه وهو اوّل من نشر كتب الأمام النّووى[۳] بشيراز و افتى بمافى الرّوضة[٤] وكان يذكّر النّاس فى الجامع العتيق ومسجد والده ويهدّد الحكّام تهديدات شديدة و يعظهم مواعظ عنيفة و يزجرهم بزواجر بليغة فيهابون منه و يمتثلون اوامره ولا يلتفت الى اموالهم ولا يرغب في احوالهم و عُمّر حتّى بلغ اربعاً و ثمانين سنة و انحنى ظهره وكان فى اثناء الموعظة اذا عراه الوجد استوى قائماً **(ورق ۹۲ب)** كالشّابّ المترعرع وله كرامات كثيرة شاع بعضهـا بين النّاس و ضاع بعضها حين الباس[٥] قد جمعها والدى في كتاب كبير، توفّي في صفر سنة ثلاث وثلاثين و سبعمائة[٦] و دفن عند قدم والده

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۲۹ از تراجم كتاب حاضر ،

۲ - ندانستيم مراد مؤلّف از «حاوى الفتاوى» چه كتابى بوده ، ولى باحتمال قوى مراد كتاب معروف «الحاوى الصّغير» تأليف نجم الدّين عبد الغفّار قزوينى متوفّى درسنهٔ ۶۶۵ يا ۶۶۸ در فقه شافعيّه كه سابق درص ۷۱ حاشيهٔ ٥ ذكرى از آن گذشت بايد باشد (رجوع شود بسُبكى ٥: ۱۱۸ ، و يافعى ٤: ۱۶۷ - ۱۶۹ ، وشذرات الذهب ٥ : ۳۲۷ ، و كشف الظنون در عنوان « الحاوى الصغير») ،

۳ - يعنى محيى الدّين ابوزكرّيا يحيى بن شرف نووى يا نواوى يعنى ازاهالى نوا ازقراى حوران شام از فقهاء معروف شافعيّه و متوفّى در سنهٔ ۶۷۶ ، (رجوع شود بطبقات الحفّاظ ذهبى ٤ : ۲۵۰ - ۲۵٤ ، و سُبكى ٥ : ۱۶۵-۱۶۸ ، ويافعى ٤ : ۱۸۲ - ۱۸۶ ، وشذرات الذهب ٥ : ۳۵٤ - ۳۵۶) ،

٤ - كتاب الرّوضة از تأليفات مشهور نووى مذكور درحاشيهٔ قبل است درفروع شافعيّه واختصارى است از كتاب «العزيز على كتاب الوجيز» كه شرحى است از رافعى قزوينى بروجيز غزّالى در فقه شافعى (رجوع شود بعلاوهٔ مآخذ مذكوره درحاشيهٔ قبل بكشف الظنون در عنوان «الرّوضة» و «الوجيز») ،

٥ - باس (بأس) بمعنى شدّت جنگ وترس و عذاب است و گويا مقصود اينست كه قسمتى از يادداشتهاى راجع باين كرامات در حوادث وفتنى كه در شيراز روى‌داده بوده تلف شده است ،

۶ - رجوع شود نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بشيرازنامه ص ۱٤۳-۱٤٤ ، ومجمل فصيح

(بقيهٔ در صفحهٔ بعد)

رحمة الله عليهم .

١٣٨ الشيخ ظهير الدين ابو الفضائل اسمعيل بن المظفر

كان عالماً بارعاً ذاجاه رفيع ومنصب عال يبسط السّجادة فى كلّ محفل مشهود يذكّر النّاس في بقعة ابيه و يواظب على العبادة و كان طريقه التّعظيم لأمر الله و الشّفقة على خلق الله * وهو اوّل من وضع يد الرّد على جبين الرّوافض حين ارادوا الخروج فى فتنة السّلطان محمّد[1] وقال لاطاعة لمخلوق فى معصية الله[2] وله روايات كثيرة واسانيد عالية رواها العلماء الأثبات وصنّف كتاباً فى الحديث سمّاه **فضائل الصلوات** وممّا ادرج فيه من شعر حسّان بن ثابت رضى الله عنه :

اِذَا مَا مَشَى زَيْنُ الْأَنَامِ مُحَمَّدٌ	عَلَاهُ وَقَارٌ فِي سَكِينَةِ رَاكِبِ
فَصَلُّوا عَلَى هَذَا النَّبِيِّ وَ سَلِّمُوا (ورق ٩٣)	تَحِيَّةَ مُشْتَاقٍ اِلَيْهِ وَ رَاغِبِ
وَ صَلُّوا عَلَيْهِ كُلَّ وَقْتٍ وَ سَاعَةٍ	وَ طَرْفَةِ عَيْنٍ اَوْ اِشَارَةِ حَاجِبِ

بقيه از صفحهٔ قبل

خوافی درحوادث سال ۷۳۳، وتاریخ گزیده ص۷۹۳ بعنوان «شیخ حاجی رکن‌الدین شیرازی»، ونزهة القلوب ص ۱۱٦ که در ضمن تعداد مزارات متبرّکهٔ شیراز نام او را بصورت «حاجی رکن الدین راز گو» (= راست گو) ذکر کرده است ،

١ - مراد سلطان اولجایتو محمّد خدابنده پسر ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاکو (۷۰۳-۷۱٦) است ، و مراد از «فتنهٔ» او انتقال او از طریقهٔ حنفی بمذهب تشیّع است در سنهٔ ۷۰۹ هجری بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است وفرمان دادن او که در تمام ممالك ایران زمین نام خلفاء ثلاثه را ازخطبه وسکّه بیندازند وبرنام حضرت امیرالمؤمنین وامام حسن وامام حسین اقتصار نمایند ، این فرمان در تمام بلاد قلمرو اولجایتو بموقع اجرا گذارده شد جز در قزوین وشیراز واصفهان وبغداد که پارهٔ از مردم سر از اطاعت این حکم باز زدند وبعضی فتنه‌ها وخلافها روی داد (رجوع شود بمجمع التّواریخ حافظ ابرو منقول در حواشی «ذیل جامع التواریخ» تألیف همان مؤلف ص ۴۸-۵۳ ، وسفرنامهٔ ابن بطوطه ۱۲۸:۱ - ۱۲۹، ومجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ۷۰۹ ، وتاریخ مغول تألیف آقای عبّاس اقبال آشتیانی ص۳۱۳-۳۱۸.

٢ - از ستاره تا اینجا از م ساقط است ،

وَصَلُّوا عَلَيْهِ تَرْبَحُوا الفَوْزَ فِي غَدٍ ... وَتَلْقَوْا لَدَى الجَبَّارِ حُسْنَ العَوَاقِبِ
فَذَاكَ ٱصْطَفَاهُ اللهُ مِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ ... وَأَعْطَاهُ فَضْلًا ثَابِتًا فِي المَنَاصِبِ
فَحُبُّ رَسُولِ اللهِ فَرْضٌ مُؤَكَّدٌ ... وَحَقُّ رَسُولِ اللهِ ضَرْبَةُ لَازِبٍ[1]

توفي في سنة ثلاثين وسبعمائة ودفن عند اخوته وابيه رحمة الله عليهم .

١٣٩ - الشيخ ضياء الدين ابو الوقت[2] عبدالوهاب بن المظفر

كان شيخاً عظيم الشأن بليغ الحال[3] طيّب الكلام بهيّ المنظر حسن الموافقة مصلحاً بين العباد جمع بين عقلي المعاش والمعاد قد سافر الحجاز[4] واطراف آذربيجان[5] ورأى شيوخاً كثيرة واعطاه الله من الأموال الحلال ما ينفق في سبيله على عباده ولم يحتج الى الاستعانة باهل الدّنيا وابتنى خانقاها بجوار المسجد الجامع العتيق ووقف عليه الضّياع الكثيرة وانتفع به خلائق لايحصون وكان يذكّر فيها[6] وفي مسجد والده وكذا في الجامع العتيق والسّنقريّ **(ورق ٩٣ب)** فى كلّ اسبوع و آثار خيراته فى البلدة كثيرة ومعالم حسناته بين الخلق باقية واطفأ الله نوائر الفتن عند

---

١ - این ابیات بائیه را که مؤلف بحسّان بن ثابت نسبت داده است در هیچیك از سه نسخهٔ از دیوان شاعر مزبور که در طهران توانستیم بدست بیاوریم نیافتیم ، و آن سه نسخه یکی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی طهران است بروایت ابوسعید سکّری باشرح بعضی لغات مشکلهٔ دیوان وتاریخ کتابت این نسخه سنهٔ ١١٧١ است ، دوم نسخهٔ چاپ مصر سنهٔ ١٣٣١ ، با فحص بلیغ در این هردونسخه اصلا وابداً ابیات مذکوره در فوق را نیافتیم ، سوم باز نسخهٔ چاپ مصر سنهٔ ١٣٤٧ متعلّق بفاضل دانشمند آقای احمد بهمنیار مدّظلّه که خود ایشان بخواهش راقم سطور آنرا تتبّع کرده بمن نوشتند که اثری از ابیات مزبور در آن یافت نمیشود ، علاوه براینها خود سستی این اشعار وضعف بل رکاکت آنها ونیز آثار جدّت وتأخّر که بروجنات آنها در کمال وضوح لایح است همه قرائن واضحه است براینکه این ابیات از شاعر فحل مفلق قدیمیئی مانند حسّان نمیتواند باشد ،

٢ - این کنیه را در م ندارد ،

٣ - کذا فی ب م (؟) ، ق : بمع الحال ،

٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧ ،

٥ - م : آذربایجان ،

٦ - کذا فی النّسخ بتأنیث الضمیر ، انظر ص ١٨١ ح ٤ وص ١٨٩ ح ٥ ،

هجوم العساكر بيمن قدمه وعمّ القريب والبعيد وظائف احسانه ورواتب كرمه، وقد اقتبست من انوار لحظه الشريف و استأنست بآثار لطفه المنيف و شرفت[1] بألباس[2] خرقته المباركة واسماع[3] انفاسه المتبرّكة وهيئته النّورانيّة ممثّلة في عيني وعبارته الرّوحانيّة مثبتة في قلبي[4] وممّا عندي من مكتوباته :

لِي حَبِيبٌ سَاكِنٌ وَسْطَ الْحَشَا ‏ ‏ ‏ ‏ لَوْ يَشَا يَمْشِي عَلَى عَيْنِي مَشَى

رُوحُهُ رُوحِي وَرُوحِي رُوحُهُ ‏ ‏ ‏ ‏ اِنْ يَشَأْ شِئْتُ وَاِنْ شِئْتُ يَشَا[6]

توفّي في سنة ثلاث واربعين وسبعمائة[7] ودفن عند والده واخوته رحمة الله عليهم .

١٤٠ - الشيخ بهاءالدين ابو المبارك محمد بن اسعد بن المظفر[9]

كان شيخاً عالماً عارفاً منقطعاً الى الله تعالى زاهداً في الدّنيا تاركاً للتّكلّف

---

١ - م : تشرّفت ، ٢ - چنين است درهرسه نسخه ، ٣ - كذا في ب ق ، م كلمات «واسماع انفاسه المتبركة» را ندارد ، ٤ - م : سمعي ، ٥ - ق ب : قلبي ، - اين بيت چنانكه درحاشيهٔ ق نيزيكى ازقرّاء بدان اشاره كرده باتغييري بسيارجزئى عين بيت جلال‌الدّين رومى است درمطلع غزلى از ديوان او معروف بديوان شمس تبريز از اينقرار : لي حبيب حبّه يشوي الحشا لويشا يمشي على عيني مشا* روز آن باشد كه روزيم او بود ايخوشا آنروز وآنروزي خوشا* الأبيات ، ٦ - مصراع اوّل اين بيت نيز از غزلى است كه در نسخ متداولهٔ ديوان شمس تبريز مثبت است ولى بنحو قطع ويقين ازمولوى رومى نيست بلكه ازيكى از قدماست كه اقلاً سيصد سال قبل از مولوى ميزيسته است زيرا كه سه بيت ازين غزل در كتاب اللمع ابونصر سرّاج طوسى متوفّى در سنهٔ ٣٧٨ (چاپ ليدن ص٢٥٢) مسطوراست ويك بيت آن در كشف المحجوب هجويرى متوفّى درحدود سنهٔ ٤٧٠، (چاپ ژوكوفسكى ص٥٣٤)، وتمام آن غزل بنحوى كه در نسخ معمولى ديوان شمس تبريز مندرج است اينست : ياصغير السّنّ يا رطب البدن يا قريب العهد من شرب اللّبن* هاشميّ الوجه تركيّ القفا ديلميّ الشعر روميّ الذّقن* روحه روحي وروحي روحه من رآى روحين عاشا في بدن* صحّ عندالناس انّي عاشق غير ان لم يعرفوا عشقي لمن* اقطعوا شملي وان شئتم صلوا كلّ شيء منكم عندي حسن* ذاب ممّا في فؤادي بدني و فؤادي ذاب ممّا في البدن * ازين شش بيت چنانكه گفتيم بيت چهارم و پنجم و ششم آن در كتاب اللّمع و بيت چهارم آن در كتاب كشف المحجوب نيز مسطور است، ٧- كذا في ق ب ، م : سنة اربعين وسبعمائة ،

٨ - م «ابوالمبارك» را ندارد ، وبجاى اسعد «سعد» دارد ،

له اوراد كثيرة و نوافل جزيلة حافظاً جيّداً لايفتر عن تلاوة القرآن فی مشيه و سكونه و تردّده فی حاجاته (ورق ٩٤) ماهراً فی القراءآت السّبع قد قرأ كتاب الشّاطبیّ[1] وجامع الأصول[2] علی الشيخ علیّ الدّيوانیّ الواسطیّ[3] و كان يذكّر فی البقعة الشريفة لأبيه و جدّه و كذا فی مسجد السّرو بعد صلاة الجمعة هناك وله نَفَس مروّح ولسان شاف وسمعت الثّقات انّ الشيخ العارف عمر بن المبارز[4] كان يقول انّ الشيخ بهاء الدّين من جملة اولياء الله تعالی فی هذا الزّمان وكان بينهما مراسلات ويروی عنه كرامات وآيات وكثيراً ما كان ينشد:

تَقْبِيلَ كَفِّكَ اَشْتَهِي اَمَلٌ اِلَيْهِ اَنْتَهِي
دُنْيَايَ لَذَّةُ سَاعَةٍ وَعَلَى الحَقِيقَةِ اَنْتَ هِي
لَوْ نِلْتُ ذٰلِكَ لَمْ اُبَلْ بِالرُّوحِ مِنّي اَنْ تَهِي

توفّی فی سنة اربعين وسبعمائة[5] ودفن فی البقعة المباركة رحمة الله عليهم.

---

١ - مقصود بدون شك قصيدهٔ بسيارمعروف شاطبی (ابومحمّد قاسم بن فيرهٔ اندلسی شاطبی متوفّی در سنه ٥٩٠) موسوم بحرزالأمانی است در قراءات سبع مشتمل برهزار وصد وهفتاد وسه بيت كه از زمان مؤلّف تا كنون اساس عمدهٔ فنّ قراءات است و علما وفضلا در طول اين مدّت شروح عديده براين قصيده نگاشته‌اند (رجوع شود بابن خلّكان ١: ٤٦١-٤٦٢، و سُبكی ٤: ٢٩٧-٢٩٨، و كشف الظّنون در «حرزالأمانی»)،

٢ - رجوع شود بص١٨٤ حاشيهٔ ١،

٣ - مقصود ابوالحسن علیّ بن ابی محمد بن ابی سعد بن عبدالله واسطی معروف بديوانی است از مشاهير قرّاء عصر خود، در سنهٔ ٦٦٣ متولّد شد وبدمشق وخليل وتبريز وشيراز واصفهان در طلب علم رحلت نمود ودرسنهٔ ٧٤٣ درواسط وفات يافت، وی بيك واسطه ازمشايخ شمس‌الدّين محمّدجزری مؤلّف طبقات القرّاء مشهوراست (رجوع شود بدررالكامنة ٣: ١٠٤-١٠٥، وطبقات القرّاء جزری طبع مصر ج١ ص٥٨٠)،

٤ - درمظانّی كه بدان دسترس داشتيم اطّلاعی ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست آوريم،

٥ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه، برای مقايسه با مابعد بايد اين تاريخ را بخاطرداشت، وما ثانياً در حواشی نمرهٔ ١٤٣ از تراجم باين فقره اشاره خواهيم نمود،

١٤١ - الشيخ شمس الدين ابو المؤيد عمر[١] بن المظفر

كان شيخاً فاضلاً متديّناً[٢] ذا ورع يقوم بحقّ الله تعالى و يعطى حقوق عباده وينصح المسلمين يذكر فى رباط الشيخ ابراهيم الكرجى[٣] وغيرها[٤] ولـه اوراد فى العبادات (ورق٩٤ب) و اجتهاد فى الطّاعـات و يروى عنه فى ذلك حكايات توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[٥] و دفن عندهم رحمة الله عليهم .

١٤٢ - الحاج امام الدين ابو المظفر[٦] حسن بن محمد بن اسعد بن[٧] المظفر

كان فى مبدأ حالـه احنف فرأى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم فى المنام ومسح يده الكريمة على رجله وزال عنه الحنف واستقام وقد سافر[٨] الحجاز وغيره ورأى المشايخ و استفاد منهم كان يذكر فى الجامع العتيق و غيره سنين كثيرة وله عبارة رائقة و اداء حسن مع ذوق وشوق وبكاء و وجد وممّا كان ينشد[٩] :

هَيْنُونَ لَيْنُونَ اَيْسَارُ ذَوُو يَسَرٍ[١٠] سُوّاسُ مَكْرُمَـةٍ اَبْنَـاءُ اَيْسَارِ

---

١ - م «ابوالمؤيد عمر» را ندارد ، ٢ - كذا فى ق ، ب : مدينا (؟) ، م اين كلمه را ندارد ،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٧ از تراجم كتاب حاضر ٤ - كذا فى ب ق ، - تأنيث ضمير راجع برباط بتوهّم ارادهٔ معنى «زاوية» يا «بقعة» است ، رجوع شود بص ١٦٩ و ١٧٠ و ٢٠٦، ٢٠٠ - م : و غيره ، ٥ - كذا فى م (يعنى جاى آحاد وعشرات در آن سفيد است) ، در ق ب جاى تمام ارقام سفيد است ، و در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص٩٤ : «ششصد چيزى ازهجرت» ، ٦ - كنيهٔ «ابوالمظفّر» فقط در ب موجود است ،
٧ - كلمات «اسعد بن» در م موجود نيست ، ٨ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيه ٧ .
٩ - اين ابيات از جملهٔ شش بيتى است ازعرندس كلابى ازشعراء حماسه درمدح بنى عمرو غنويّين (رجوع شود بشرح حماسهٔ ابوتمّام ازخطيب تبريزى طبع بولاق ج٤ ص٧١-٧٢ درباب الأضياف والمديح) ، ١٠ - درهرسه نسخهٔ شدّالأزار : بَنُو يسر ، - متن حاضر بطبق يكى ازدو روايت حماسه كه نزديكتر بمتن شدّالأزار بود تصحيح شد ، و روايت ديگر حماسه «ذَوُو كَرَمٍ» است ،

لاَ يَنْطِقُونَ عنِ الْفَحْشَاءِ اِنْ نَطَقُوا   وَلاَ يُمَارُونَ اِنْ مَارَوا بِاِكْثَارِ
مَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ لاَقَيْتَ سَيِّدَهُمْ   مِثْلَ النُّجُومِ الَّتِي يَسْرِي بِهَا السَّارِي

توفّي فی سنة ستّ[1] واربعین وسبعمائة و دفن خلف تربة والده رحمة الله علیهم .

١٤٣ - الشیخ نجم الدین ابو الفتح[2] محمود بن محمد بن اسعد بن المظفر

والد جامع هذا الکتاب کان صوفیّاً عارفاً عالماً جامعاً لأقسام الفنون (ورق ٩٥) لا یخلو ساعة من لیله و نهاره عن صلوةٍ او قراءة اوکتابة او مقابلة نسخة قد حصّل العلوم علی مولانا شهاب الدّین الزّنجانی[3] و مولانا نور الدّین الخراسانی[4] وتأسّی بطریقة والده وعمّه معرضاً عن الدّنیا واهلها ما مشی الی باب حاکم قطّ وما استعان فی حاجةٍ بمخلوق و هو الّذی نصب لواء الفقر بین العشیرة صورةً و معنیً و اکتفی بالطّعام الجشب واللّباس الخشن من متاع الدّنیا یحیی اللّیالی بتلاوة القرآن والصّلوة وکثیراً ما کان یختم جمیع القرآن فی رکعتین وربّما یقرأ فی کلّ رکعة سورة حتّی یختمه فی مائة وثلاث عشرة رکعة جمعاً بین الفضیلتین، وکان یذکّر النّاس فی مسجده وفی الرّباط الضّیائیّة[5] وکذا فی المسجد[6] الجامع

---

١ - کلمه « ستّ » فقط در م موجود است ، و در ب ق جای رقم آحاد سفید است ،

٢ - م «ابوالفتح» را ندارد ،   ٣ - ندانستیم مراد ازین شهاب الدّین زنجانی کیست وبسیار مستبعد است که عالم معروف بغداد شهاب الدّین ابوالمناقب محمود بن احمد زنجانی متوفّی درسنهٔ ٦٥٦ اندکی پس از فتح بغداد بدست مغول که در جامع التّواریخ و ذیل جهانگشای جوینی از ازخواجه نصیر وسُبکی نام اوآمده مراد باشد چه وفات صاحب ترجمه چنانکه خواهد آمد درسنهٔ ٧٤٠ بوده یعنی ٨٤ سال بعد از وفات شهاب الدّین زنجانی مذکور واین مقدار فاصله بین وفات استاد وتلمیذ فوق العاده مستبعد است عادةً ،   ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ ازتراجم کتاب حاضر،

٥ - تأنیث صفت «رباط» لابد بتوهّم ارادهٔ معنی «زاویة» یا «بقعة» است (رجوع شود بص ١٦٩ و ١٧٠ و ٢٠٥) ،   ٦ - در م «المسجد» را ندارد ،

العتيق حيناً وله خطب بليغة و توحيدات وتحميدات غريبة، و مهارته فى حفظ القرآن وضبط وجوه القراءات وبيان المتشابهات ممّا اشتهر بين اهله واقرّ الأساتذة بفضله (ورق ۹۵ب)، ولمّا دنا اجله طاف على جميع اخوانه و احبّائه فى الله فودّعهم واخبرهم بأنّه راحل ثمّ رجع الى بيته ومرض وكتب تاريخ وفاته بخطّه على ظهر كتاب وهو باق عندى، وممّا كتب على بعض الأجزاء:

أُولٰئِكَ إِخْوانُ الصَّفَاءِ رُزِئْتُهُمْ	وَمَا الكَفُّ إِلَّا إِصْبَعٌ ثُمَّ إِصْبَعُ
لَعَمْرِىَ إِنِّى بِالْخَلِيلِ الَّذِى لَهُ	عَلَىَّ دَلَالٌ وَاجِبٌ لَمُفَجَّعُ
وَإِنِّى بِالْمَوْلَى الَّذِى لَيْسَ نَافِعِى	وَلَا ضَائِرِى فِقْدَانُهُ لَمُمَتَّعُ[1]

توفّى فى رمضان سنة اربعين وسبعمائة[2] ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم.

---

۱ - اين سه بيت از جملهٔ پنج بيتى است از براء بن ربعى فقعسى از شعراء حماسه كه ابو تمّام آنها را در باب مراثى از كتاب مذكور آورده است، و قبلها:

أَبَعْدَ بَنِى أُمِّى الَّذين تتابعوا	أُرَجِّى الحياةَ ام من الموت أَجْزَعُ
ثمانيةٌ كانوا ذُؤابةَ قومِهِمْ	بهم كُنْتُ أُعْطِى ما اشاء و أَمْنَعُ

اولئك اخوان الصفاء الأبيات، واز روى همان مأخذ تصحيح شد ونسخ شدّ الأزار همه كمابيش درين مورد مغلوط اند (رجوع شود بشرح خطيب تبريزى برحماسه ج ۲ ص ۱۶۷ - ۱۶۸).

۲ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه درهرسه نسخه، - درنمره ۱۴۰ از تراجم كه متضمّن شرح احوال پدر صاحب ترجمه بهاء الدّين ابو المبارك محمّد بن اسعد بن المظفر است گذشت كه وفات او نيز درسنهٔ ۷۴۰ بوده است، واين فقره يعنى بودن وفات پدرى و پسرى هردو دريك سال گرچه فى حدّ نفسه هيچ استعجابى ندارد ولى شكّى نيست كه از وقايع نادره است و از امور بسيار معمولى عادى كثير الوقوع نيست وچون صاحب ترجمهٔ مانحن‌فيه پدر خود مؤلّف كتاب حاضر است وبهاء الدّين ابوالمبارك مزبور نيز جدّ بلافصل خود اوست پس اگرفى الواقع پدر او وجدّ او هردو دريك سال وفات يافته بوده اند باحتمال بسيار قوى لااقلّ اشارهٔ ولو درنهايت اجمال درين كتاب خود كه موضوع آن تراجم رجال و وفيات آنهاست بدين فقره ميكرد، پس اين سكوت مؤلّف از ادنى اشارهٔ باين مطلب ظنين بنظر ميآيد وبظنّ بسيار قوى كاشف از اينست كه يكى ازين دو تاريخ «هفتصد وچهل» در مورد وفات پدر يا پسر باحتمال قوى غلط وتحريف نسّاخ بايد باشد ولى كدام يك معلوم نيست.

۱۴۴ - الشیخ رکن الدین یحیی بن منصور بن المظفر

کان واعظاً حسن الصّوت فصیح اللّسان عالی الکلام ذاقدر شامخ و عزّ باذخ واطعام وافر وانعام متکاثر لایدّخر شیئاً لغد ولا یخاف دون الله من احد لایبالی بوجود الدّنیا وعدمها ولا یکترث بعمّالها و خدمها وعظ النّاس سنین فی الجامع العتیق والسّنقری و مواضع آبائه و ولّاه السّلطان[1] الشیخ جمال الدّین ابواسحق[2] خطابة الجامع العتیق فأدّی حقّها بحسن ادائه **(ورق ۹۶)** یسلك مع الأقارب سبیل الأنصاف والاعتراف ومع الأجانب طریق الألطاف والأعطاف ما قدم شیراز احد من المشایخ والعلماء والوعّاظ والفقراء الّا انزله فأکرمه واعزّ مقدمه و اغتنمه، وکان له طبع وقّاد و ذهن قویم والحان طیّبة و علم بالأصوات والأیقاعات، وحفظت منه حین ینشد :

اَیَا ظَبْیَةَ الوَادِی جُعِلْتُ فِدَاكِ	هَلِ الوَجْدُ اِلّا فِي اقْتِرابِ نَوَالِكِ
بَخِلْتِ بِطَیْفٍ کَانَ یَطْرُقُ فِي الدُّجی	وَجُدْتُ بِرُوحِي فِي الهَوی لِرِضَاكِ
اَلَمْ تَعْلَمِی اَنِّی بِحُبِّكِ مُغْرَمٌ	وَ اَنَّ فُؤَادِی لَا یُحِبُّ سِوَاكِ
مُقَامُكِ فِي قَلْبِی وَ دَارُكِ بِاللِّوی	سَقَی اَللّٰهُ قَلْبِي وَ اَللِّوی وَ سَقَاكِ
اَمُرُّ عَلَی وَادِی اَلْأَرَاكِ تَعَلُّلاً	لَعَلِّی فِي وَادِی اَلْأَرَاكِ اَرَاكِ

توفّی فی سنة تسع وستّین وسبعمائة[3] ودفن عند والده رحمة الله علیهم.

وفی ذلك المزار الشّریف من الأولیاء والعلماء والعبّاد والزّهاد والصّالحات

---

۱ - کلمهٔ «السلطان» فقط در م موجود است، ۲ - م : جمال الدین شیخ ابواسحق،

۳ - چنین است در ق ب، در م جای آحاد و عشرات سفید است،

القانتات خلق کثیر[1]،

۱۴۵ - منهم الست العابدة فیروزة بنت المظفر[2]

(ورق۹۶ب) کانت عالمة محدّثة لها اجازات عـالية و رُوِيت عنها كرامات کثیرة ولها کتاب فی الحدیث سمّتها **کتاب الاربعین روایة الصالحات عن الصالحین**، وممّا اوردَتْ فیه من المواعظ[3]:

تَزَوَّدْ مِنَ ٱلدُّنيَـا فَأَنَّكَ رَاحِلُ	وَ بَادِرْ فَأَنَّ ٱلمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلُ
نَعِيمُكَ فِي ٱلدُّنْيَا غُرُورٌ وَ حَسْرَةٌ	وَ عَيْشُكَ فِى ٱلدُّنيا مُحَالٌ وَ بَاطِلُ
أَلَا إِنَّمَا ٱلدُّنيا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ	أَرَاحَ[4] عَشِيّاً وَهُوَ فِى ٱلصُّبْحِ رَاحِلُ

ارتحلت من الدّنیا فی سنة اربعین وسبعمائة ودفنت فی البقعة رحمةالله علیهم.

۱۴۶ - الشيخ تاج الدين مؤيد بن عمر بن المظفر

کان شیخاً کریماً ذا سمت صالح وهدی مرضیّ وطریقة حسنة دائم الوضوء والذّکر کثیر الصّلوة والصّدقة رؤفاً بالمسلمین مشفقاً علی الفقراء والمساکین ما اتاه سائل او زائر الّا اطعمه اوکساه اواعطاه شیئاً من الدّینار والدّرهم قد سافر فی مبدأ

---

۱ - در م در اینجا بعداز کلمه «کثیر» عبارت ذیل‌را علاوه دارد که بنظر الحاقی وبکلّی بی‌مناسبت با ماقبل ومابعد می‌آید، «کلّهم رأوا رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم فی المنام وهذا من مواهب‌الله تعالی فی شأن اولاد الشیخ صدرالدین مظفر ما منهم الّا نال هذه المنیة ولو فی جمیع عمره مرّة»، -

۲ - این‌عنوان فقط درق است، در ب م نیز عین‌کلمات این‌عنوان موجوداست ولی در وسط عبارات ترجمهٔ قبل نوشته شده نه‌بطریق عنوان،

۳ - این ابیات ازجملهٔ چهار بیتی است از دیوان منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السّلام (چاپ مصر ص ۷۲)،

۴ - چنین است درهرسه نسخهٔ شدّالأزار، دیوان: اناخ، - «أراحَ الرجل واستراح اذا رجعت الیه نفسه بعد الأعیاء وأرَاحَ اذا نزل عن بعیره لیریحه ویخفّف عنه (لسان العرب)»

امره الى بغداد وزار مشايخها من الأحياء والأموات ثمّ رجع الى شيراز واتّخذ صومعة يتعبّد فيها حتّى توفّى (ورق ٩٧) ودفن بها فى سنة اثنتين وثمانين وسبعمائة رحمة الله عليهم .

١٤٧ ـ الشيخ مرشد الدين عبد الرحمن بن مؤيد

ولده العالم الفاضل الأديب الكامل كان حييّاً[١] حليماً متواضعاً كريماً عارفاً بأقسام الفنون قد حصّل الأدبيّات على خاله مولانا معين الدّين السّلمانى[٢] وقرأ الحديث على مولانا سعيد الدّين محمّد البليانى[٣] ومولانا شمس الدّين محمّد الزّرندى[٤] وغيرهما وكتب الكتب الكثيرة وجمع الخصائل الأثيرة لم يضيّع عمره بعطالة وبطالة ولم يمل قطّ الى هوىً و ضلالة ونفع الله به جمّاً غفيراً و جمعاً كثيراً، ولمّا مرض للموت لم يتكلّم الّا بقول لا اله الّا الله حتّى مات عليه ، وممّا كتب لى :

أيَا رَبِّ قَدْ أعْطَيْتَنِى فَوْقَ مُنْيَتِى ... فَتَمِّمْهُ مَوْلَايَ بِتَعْجِيلِ رَاحَتِى
تَرَانِي فَقِيراً لَيْسَ لِي عَنْكَ غُنْيَةٌ ... وَ أنْتَ غِيَاثُ الطَّالِبِينَ وَ غَايَتِى
وَ زَادِى قَلِيلٌ مَا أرَاهُ مُبَلِّغِي ... ألِلزَّادِ أبْكِى أمْ لِطُولِ مَسَافَتِى

توفّى فى سنة احدى وتسعين وسبعمائة ودفن عند ابيه رحمة الله عليهم **(ورق ٩٧ب)**.

١٤٨ ـ الشيخ مبارك بن عبد[٦] العدنى

ويقال له العمانى وبين عدن و عمان مسافة بعيدة قد سافر البلاد[٧] ثمّ سكن

---

١ ـ حَيِىّ بر وزن غنىّ صاحب شرم و حيا (كتب لغت)   ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٥ از تراجم كتاب حاضر ،   ٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١١ از تراجم ،   ٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٨٥ از تراجم ،   ٥ ـ ق م : مولائى ،

٦ ـ م « بن عبد » را ندارد   ٧ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيه ٧ ،

شيراز فى متعبّد له واعتقده خلق كثير ومرقده فى زاويته الّتى اتّخذها فى محلّة شطّ القناة عند السّوق رحمة الله عليه .

١٤٩ - الشيخ جلال الدين الطيار

كان شيخاً عارفاً ذا بصيرة رأيته مشتغلاً بتلاوة القرآن اكثر اوقاته وكانت له ختمات فى كلّ اسبوع يجتمع لديه الفقراء واهل الأرادة فيكلّمهم على قدر عقولهم وقيل انّ الجنّ كانوا يأتونه احياناً فيكلّمونه من وراء الحجاب و يقضون بعض حاجاته ، و رووا عنه خوارق العادات كثيراً و انزوى مرّةً فى خلوته اربعين يوماً فلمّا اتمّها خرج ليلة وذهب فجاؤه ولم يجدوه فقالوا قد طار فغلب عليه ذلك توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن فى صومعته بجنب المسجد رحمة الله عليهم .

١٥٠ - الشيخ روح الدين[2]

ولده كان عالماً صالحاً قد اخذ من العلم بنصيب وافر وصنّف كتاباً فى الكلام (ورق ٩٨) و شَرَحَ المصباح[3] للقاضى ناصر الدّين شرحاً وافياً استجاده الأذكياء توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[4] ودفن بجنب والده رحمة الله تعالى عليهم اجمعين .

---

١ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٢ - م افزوده : محمد ،

٣ - كذا فى ق ب ، م : المصابيح ، - م غلط فاحش است چه مقصود در اينجا شرحى است كه صاحب ترجمهٔ متن حاضر شيخ روح الدين بن شيخ جلال الدين طيّار بر كتاب مصباح قاضى ناصر الدين عبدالله بن عمر بيضاوى مشهور نگاشته است ، نه شرحى كه خود بيضاوى مزبور برمصابيح السّنّة بغوى نوشته چه اين كتاب اخير متن آن از بغوى است و شرح آن از بيضاوى پس چه چيز آن ازصاحب ترجمه ميتواند باشد ، (رجوع شود براى مآخذ شرح احوال بيضاوى بص ٧٧ حاشيهٔ ٢ ، بعلاوهٔ مفتاح السّعادة ١ : ٤٣٦ ، وشذرات الذهب ٥ : ٣٩٣-٣٩٤) ،

٤ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

١٥١ - الفقيه مشرف الدين

من الوزراء العلماء الّذين جمع الله لهم بين مراتب الآخرة والأولى ينفق امواله فى الخيرات ويمضى اوقاته بالطّاعات وله استحضار تامّ فى فقه الشّافعىّ حتّى انّ العلماء البزّل يستكشفون عنه[١] المشكلات و يلقون لديه المعضلات، وقيل كان فى بداية امره معلّماً للأتابك سعد بن ابى بكر فلمّا تصاعد امره سأل ان يحضر[٢] مجلس درسه جميع العلماء فصدر الحكم بذلك وكانوا يأتونه طوعاً وكرهاً، و من جملة خيراته المدرسة الرّفيعة الّتى وقف عليها من نفائس الأملاك و كرائم الأعلاق ما يؤدّى الى الحيرة ويؤدّ اولى الخبرة،

فَقُلْتُ سَقَى اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ كَأَنِّى اِلَى شَخْصِهِمْ نَاظِرُ
فَمَا مَاتَ مَنْ خَيْرُهُ وَاصِلُ وَلَا غَابَ مَنْ ذِكْرُهُ حَاضِرُ[٣]

توفّى فى سنة ... وستّمائة[٤].

١٥٢ - القاضى زين الدين على بن روزبهان بن محمد[٥] الخنجى

قدوة ارباب العلم (ورق ٩٨ب) والتّقوى و اسوة اصحاب الدّرس والفتوى قد جمع بين المشروع والمعقول وصنّف فى الفروع والأصول ومن مصنّفاته كتاب **المعتبر فى شرح المختصر** لابن الحاجب، و كتاب **النهاية فى شرح الغاية**، و

---

١ - ب: عليه، ٢ - كذا فى م، ق ب: يحضره،
٣ - اين دو بيت را در م ندارد، ٤ - چنين است در م يعنى جاى آحاد و عشرات در آن سفيد است، در ق ب جاى اصل تاريخ بكلّى سفيد است،
٥ - «بن محمد» را در م ندارد،

شرح **المنهاج** للقاضى ناصر الدّين[1]، وكتاب **الشكوك على الكافية** فى النّحو، وكتاب **القواعد** فى النّحو، و **اجوبة ايرادات على كتاب المحصول** للأمام[2]، توفّى فى صفر سنة سبع وسبعمائة ودفن بقبّته العالية في مدرسته السّاميه رحمة الله عليهم.

١٥٣ - مولانا مجد الدين اسمعيل بن على الخنجى[3]

ولده[4] العالم الفاضل الوحيد الكامل المشار اليه في حلّ المشكلات والمدار عليه فى كشف المعضلات حكم بين الخلق بالعدل و الشّفقة كأنّ الله تعالى من اللّطف المحض خلقه ودرس فنون العلوم وآسس احاسن[5] الرّسوم واحيى معاهد ابيه فى تربية اهل الأدب[6] و ذويه و تصنيف الكتب الدّينيّة و تحقيق المسائل اليقينيّة، ومن مصنّفاته **المقتصر فى شرح المختصر**، و**الرسالة المنظومة فيما يحل ويحرم**، (ورق ٩٩) و **الرسالة فى معنى القول**، و**الفكوك فى رفع الشكوك**، و **عمدة السائل فى دفع الصائل**، ولمّا اتمّها وشاعت النّسخ فى تبريز وتوفّرت دواعي الطّلبة على كتابتها وقراءتها طالب السّيّد برهان الدّين العبرى[7] نسخة منها فطالعها

---

١ - يعنى بيضاوى صاحب تفسير مشهور (رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٢)،

٢ يعنى كتاب المحصول تأليف امام فخر رازى دراصول فقه. - مخفى نماناد كه امام فخررا دو تأليف است كه اسامى آنها چون بسيار نزديك بيكديگر است ممكن است براى بعضى اسباب اشتباه شود، يكى **محصل** درعلم كلام، وديگرى **محصول** دراصول فقه كه همين كتاب محل گفتگوى ماست، و در كشف الظنون چاپ معمولى اسلامبول (يعنى چاپ قديم آن درسنهٔ ١٣١١) ج ٢ ص ٣٩٣ نام اين كتاب اخيريعنى محصول «محصّل فى اصول الفقه» چاپ شده است بايد ملتفت اين اشتباه بود، ولى درچاپ جديد همان كتاب درهمان شهردرسنهٔ ١٩٤٣ ميلادى اين غلط تصحيح شده است،

٣ - اين شخص بتصريح مؤلف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است، ٤ - اين كلمه فقط در م موجود است، ٥ - م: محاسن، ٦ - م: الفضل،

٧ - يعنى سيّدبرهان الدّين عبيدالله بن محمّد هاشمى حسينى فرغانى (نسخه بدل: فريالى) معروف بعِبْري" بكسر عين مهمله وسكون باء موحّده ودر آخر راء مهمله كه ابن قاضى شهبة گويد معلوم نيست

بقيه در صفحهٔ بعد

وتدبّرها تدبّراً بليغاً فلمّا رأى انّه اصاب فی الجواب وقابل تعريضاته وتصريحاته[1]
مثلًا بمثلٍ تعجّب منه وقال كلّ والد لم يكن له ولد يجيب عن خصمه ويذبّ عنه
بعلمه فسواء محياه ومماته وغيبته وملاقاته ، ويليق بهذا الموضع قول الشّاعر :

إنّا أُناسٌ سَابِقُونَ إلى العُلى قَدْ صَدَّقَتْ أَفْعَالُنَا أَقْوَالَنَا
وَشَهَادَةُ الأَعْدَاءِ بالفَضْلِ الَّذِی اللهُ فَضَّلَنَا بِهِ أَقْوَى لَنَا

بقيه از صفحهٔ قبل

نسبت بچيست ، وی از مشاهير علماء قرن هشتم هجری است ، مصنّفات قاضی بيضاوی را مانند منهاج و طوالع و غايةالقصوی ومصباح شرح نمود و ابتدا در سلطانيّه ساكن بود و سپس بتبريز منتقل شد و بقضاء آن شهر منصوب گرديد ، ابن حجر در دررالكامنة گويد وی در نزد سلاطين عصر مقبول‌القول و مطاع و مشهور آفاق و در جميع فنون مشاراليه بالبنان بود و ملجأ ضعفا وبسيار با تواضع وانصاف بود گويند وی ابتدا حنفی بود وسپس طريقهٔ شافعی اختيار نمود، وذهبی درمشتبه گويد : «السيدالعبری عالم كبيرفی وقتناو تصانيفه سائرة» وی درماه‌رمضان‌ياذی‌الحجه سنهٔ هفتصد وچهل‌وسه درتبريز وفات يافت، انتهی كلام‌ابن‌حجر، وحافظ ابرودرتاريخ خود درترجمهٔ احوال اولجايتو محمد خدابنده گويد (بنقل صاحب مجالس المؤمنين از او) : « و سلطان سعيد از غايت محبّت دين اسلام ودوستی محمّد رسول الله صلعم و اهل بيت او دائماً با علما درمناظره و مباحثه ميبود و اهل علم را رونقی تمام پيدا شد و چنان علم دوست بود كه بفرمود تا مدرسهٔ سيّارهٔ از خيمهای كرباس بساختند و دائماً با اردو ميگردانيدند و در آنجا مدرّسان تعيين‌فرمود چون شيخ جمال الدّين بن المطهّر [علاّمهٔ حلّی] ومولانا نظام الدّين عبدالملك‌ومولانا بدرالدّين شوشتری وسيّد برهان الدّين عبری و قرب صدطالب علم در آنجا اثبات كردند و ترتيب مأكول و ملبوس و اولاغ و ديگر مايحتاج ايشان مهيّا فرمود تا دائم در بندگی حضرت ميباشند » ، و عين اين فصل از تاريخ حافظ ابرو در حواشی ذيل جامع التّواريخ رشيدالدّين فضل‌الله تأليف همان حافظ ابرو بتوسّط طابع آن درذيل‌ص ٤٨-٥٣ نقل شده است (رجوع شود بمآخذ ذيل: تاريخ گزيده‌ص ٨٠٥ ، حواشی ذيل جامع‌التّواريخ ص٤٨-٥٣،درر الكامنة ٢ : ٤٣٣-٤٣٤ ، مجالس‌المؤمنين چاپ‌طهران ص ٣٨٧-٣٨٩ ، كشف‌الظّنون درعناوين طوالع‌الأنوار، غاية القصوی فی فروع‌الشافعيّة، مصباح الأرواح، منهاج‌الوصول، [دربعضی ازاين موارد حاجی‌خليفه در اسم و نسب صاحب ترجمه بعادت خود خلط و تحريف نموده است] ، و شذرات‌الذّهب ج ٦ ص ١٣٩) .

١ - ازاينجا معلوم ميشود كه عمدة السّائل فی‌دفع‌الصّائل‌تأليف صاحب ترجمهٔ متن‌اسمعيل بن علی خنجی كتابی بوده در ردّ اعتراضاتی كه سيد برهان‌الدّين عبری مزبور بريكی از تأليفات پدر او (نمرهٔ ١٥٢ از تراجم) وارد آورده بوده است .

توفّی فی احدی جمادیی[1] سنة اربع و اربعین وسبعمائة ومدفنه عند والده رحمة الله علیهم.

١٥٤ _ الاتابك سعد بن زنگی بن مودود

السلطان العادل الکریم الشّجاع کان مربیّاً للعلماء معتقداً للصّلحاء تارکاً للبس الجمال والأبّهة ملك شیراز و اصفهان و کرمان وغیرها فحصّنها بتعمیر السّور ورعایة العدل وبقی فی السّلطنة والعدالة والملك تسعاً وعشرین سنة وحکم بین الخلق بنیّة صادقة وعزیمة خالصة واستوزر مولانا عمید الدّین ابانصر الأبزريّ[2] وکان علّامة

---

١ ـ چنین است در ب وحاشیهٔ ق ، در متن ق : فی جمادی الآخر [ة] ، م تاریخ ماه را ندارد ،

٢ ـ ب : الاورزی ، ق : الاوزی (کذا) ، م : الافرزی ، ـ متن حاضر یعنی الأبزری (بالف و باء موحّده وزاء معجمه وراء مهمله بر وزن اکبر ودر آخر یاء نسبت) از روی ق در اثناء نمرهٔ ٢٠٧ از تراجم و وصّاف ص ١٥٠ تصحیح شد ، ـ فارسنامهٔ ناصری ج ١ : ٣٢ ، ٣٣ وج ٢ : ١٧٩ ، ٣٣٣ درشرح احوال صاحب ترجه این کلمه را مطّرداً **افزری** با فاء بجای باء موحّده نگاشته است و در ٢ : ١٧٧ گوید: « **افزر** بلوکی است از گرمسیرات فارس واقع درمسافت سی وپنج فرسخ در جنوب شیراز و محدود است از جانب مشرق ببلوك جویم و از شمال ببلوك قیر و کارزین و از مغرب بمحالّ اربعه و از جنوب ببلوك خنج ، ووجه تسمیهٔ این بلوك بافزر آنست که افزر مخفف افزاراست که عبارت باشد از آلات پیشه وران عموماً یا جولاهگان خصوصاً و شاید این آلات را درین بلوك می‌ساخته‌اند» انتهی ، راقم سطور گوید این وجه تسمیه درست باشد یامصنوعی معلوم نیست ولی در هرصورت میرساند که تلفّظ امروزی نام این بلوك **افزر** است با فاء و زاء معجمه وسپس راء مهمله ، ودر آثار العجم ص ٤١٥ ح نیز صریحاً این کلمه را بهمین نحوضبط کرده‌است ، ولی تلفّظ قدیم این کلمه بطبق عموم کتب مسالك وممالك (از قبیل ابن خرداذبه ص ٤٤ ، وابن الفقیه ٢٠١ ، و مقدّسی ٤٤٧ ، وابن حوقل چاپ جدید ٢٦٧ ، وفارس‌نامهٔ ابن البلخی چاپ اروپا ١٣٥ ، ١٥٢ ، و نزهة القلوب ١١٨ ، ٢١٧ ، و وصّاف ١٥٠ ، و همین کتاب حاضر نسخهٔ ق) **ابزر** بوده است بباء موحّده بجای فاء ، وصاحب قاموس که مسقط الرأس او بتصریح خود او قریهٔ کارزین بوده [« وکارزین بلد بفارس و به وُلِدْتُ ـ قاموس»] وکارزین هم چنانکه گفتیم بکلّی متّصل ببلوك ابزراست پس وی بالطّبع بهتر ازهمه کس ازضبط اسم این قصبه باخبر بوده‌است در قاموس در مادّهٔ ب زر گوید : « وأبْزَر کاحمد بلد بفارس » ، ـ تا اینجا صحبت در خصوص ضبط کلمهٔ ابزر وتعیین موضع آن بود ، امّا نام ونسبت صاحب ترجه ومجملی از احوال او از قرار ذیل است : هو عمید الدّین ابونصر اسعد بن نصر بن جهشیار بن ابی شجاع بن حسین بن فرّخان انصاری فـالی ابزری وزیر اتابك سعد بن زنگی (٥٩٤ ـ ٦٢٣) و صاحب قصیدهٔ معروف

بقیه در صفحه بعد

عصره فی فنون العلم ، ومن جملة خیراته[1] المسجد الجامع الجدید الّذی لم یر مثله فسحة ونزاهة ولمّا اتمّ ذاك سأل مولانا سراج الدّین ابا العزّ مُكرّم بن العلاء[2] ان یخطب به فأجاب ذلك ولمّا قام للخطبة فی الجمعة الأولی قام الأتابك مواقفة له فلم یجلس حتّی نزل مولانا عن المنبر ، وكان بینه و بین ولده الأتابك ابی بكر وحشة قد حبسه بسببها فلمّا اشتدّ مرضه اطلقه من الحبس * ووصّاه بالعدل والرّحمة

بقیه از صفحهٔ قبل

اشكنوانیه، وی ازفضلاء مشهور عصر خود بوده وبا امام فخررازی معاصر ومابین ایشان مكاتباتی راجع ببعضی ازمسائل علمیّه مبادله شده بوده وراقم این سطورعكسی ازین مكاتبات ازروی نسخهٔ متعلّق بكتابخانهٔ مرحوم دكترمیرزاحسین‌خان‌طبیب‌مرحوم ظلّ السّلطان كه پس ازوفات او درلندن درسنهٔ ۱۹۳۷ میلادی حراج كردند بتوسط آقای مجتبی مینوی بدست آورد ولی فعلاً بدان دست رسی ندارم ، پس از وفات سعدبن زنگی در ۱۲ ذی القعده سنهٔ ۶۲۳ و جلوس پسرش اتابك ابوبكربن سعدبن‌زنگی بواسطه سابقهٔ وحشتی كه این اخیر از صاحب ترجمه در دل داشت در غرّهٔ ذی الحجّه سنهٔ مذكوره او را توقیف نموده و با پسرش تاج‌الدین محمّد بقلعهٔ اشكنوان از قلاع معروفهٔ فارس (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۳۳۲ ، و آثارالعجم ۲۲۲-۲۲۵)فرستاده و در همانجا درجمادی‌الأولی یاجمادی‌الآخرهٔ سنهٔ ۶۲۴ ورا بقتل آوردند وپسرش تاج‌الدین محمد را مستخلص كرده بزیر فرستادند ، واو بتفصیلی كه در وصّاف مذكور است قصیدهٔ حبسیّهٔ اشكنوانیه را كه پدرش درحبس قلعه گفته بود وباو املا كرده از حفظ برای ابن خال ناظم امام صفی‌الدین مسعود سیرافی املا نمود واین اخیر ابیات قصیده را كه درترتیب آن اختلالی روی داده بودحسب‌الأمكان مرتّب گردانید وسپس پسرصفی‌الدین مزبور قطب‌الدین محمد سیرافی شرح فاضلانهٔ كه هنوز نسخ متعدده از آن موجود است بر آن قصیده تعلیق نمود وبدینطریق این قصیده مابین فضلاء آفاق منتشر گردید، متن این قصیده درآخر معلّقات سبع چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۲ ونیز دراروپا درسنهٔ ۱۸۹۳ میلادی در مجلّهٔ «سامی» باهتمام كامنت هوارت مستشرق فرانسوی بطبع رسیده است ،

۱ - ضمیر «خیراته» راجع است بسعد زنگی ، بیضاوی درنظام التّواریخ گوید (ص۸۸) : «واز آثار اتابك مسجد جامع جدید شیراز است كه عمارتی از آن وسیع‌تر در شیراز نیست» ، و در شیرازنامه گوید (ص۵۴) : «ازآثار و مبرّات وحسنات اتابك سعدبن زنگی درخطّهٔ شیراز یكی جامع جدید شیرازاست كه بمسجدنو اشتهاردارد نه درشیراز كه دراكناف فارس‌وعراق واغلب‌اقالیم هیچ پادشاهی بزرگتر وبافسحت‌تر از آن مسجد نساخته» ،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم كتاب حاضر ،

ثمّ توفّي في سنة ... وستّمائة[1] و دفن في الرّباط[2] المعروف بأبش[3] و هي بنت الأتابك سعد بن ابي بكر وكانت ملكة رحيمة حكمت بين النّاس بالعدل و النّصفة بنت ذاك الرّباط و دفنت فيه[4] رحمة الله عليهم.

١- تاريخ محقّق وفات سعدبن زنگی بماه و روز که هیچیك ازمورّخین بدان دقت تعیین‌نکرده‌اند بروایت قطب الدین محمّد سیرافی شارح قصیدهٔ اشکنوانیهٔ سابق الذکر که پدرش معاصر با سعد زنگی بوده شب‌چهار شنبه دوازدهم ذی‌القعدة سنهٔ ششصد وبیست و سه بوده است درقلعهٔ بهاتزاد (مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ مذکوره نسخهٔ کتابخانهٔ مشهد مورّخهٔ سنهٔ ٧٣٤). - برای اطلاع از اقوال سایر مورّخین درین موضوع رجوع شود برسالهٔ «ممدوحین سعدی» تألیف راقم این سطور ص ٦ - ٧. ٢ - از ستاره تا اینجا از ب ساقط است.

٣- این روایت مؤلف که سعد بن زنگی دررباط ابش مدفون شده عیناً مطابق‌است باروایت‌وصّاف ص٥٥١: «اورا [سعد زنگی‌را] در رباط ابش دفن کردند»، ونیز شیرازنامه ص٥٤: «و [سعد زنگی] درشهور سنهٔ ثلاث وعشرین وستّمائة بجوار حق پیوست وهم درشیراز بربراط ابش مدفون است واین رباط ازجملهٔ مشهورات بقاع شیراز است»، وچون مؤلّف درمتن تصریح کرده‌که این رباط را ابش خاتون بنت سعدبن ابی‌بکر [بن سعدبن زنگی] بنا نهاده پس واضح است که مقصود سه مؤلّف مزبور ازاینکه سعد زنگی‌را دررباط ابش دفن‌نمودند بالبداهة این خواهد بود که سعد زنگی را درمحلّی دفن کردند که بعدها بمدّت بسیارمدیدی پس‌ازوفات اوابش خاتون - متولّد در حدود ٦٣٠ و متوفی درسنهٔ ٦٨٥ - درآن محل رباطی بنا نهاد و ازآن ببعد باسم اومشهور به «رباط ابش» شد. - ٤ - چنانکه ملاحظه میشود مؤلّف تصریح کرده‌که ابش خاتون در رباط ابش که خود آنرا بنا نهاده بوده دفن شده است، ولی رشید الدین درجامع التّواریخ (طبع بلوشه ج ٢ ص ٥٥٧) گوید که ابش خاتون را درمدرسهٔ عضدیّهٔ شیراز که مادرش [ترکان خاتون] باسم پسرش اتابك عضدالدین محمّد ساخته بود دفن کردند، و بدون شك روایت صاحب شدّ الأزار که خود از اهالی شیراز وموضوع کتاب او مخصوصاً تاریخ مزارات شیراز ومدفونین درشیرازاست برقول رشیدالدین که شخصی خارجی وازجزئیات وقایع شیراز بالطبع چندان اطلاعی نداشته مقدم است، ونباید توهّم نمود که شاید رباط ابش و مدرسه عضدیّه هر دو یکی ودو اسم یك مسمّای واحد بوده‌اند زیرا که وصّاف درضمن تعداد موقوفات وخیرات جاریهٔ خاندان سلغریان (ص ٦٢٤) صریحاً واضحاً نام هردو موضع مزبور را یعنی هم رباط ابش‌را وهم‌مدرسهٔ عضدیّه‌را در عرض هم و بکلّی مستقل از یکدیگر برده است از اینقرار: رباط سنقری، رباط ابش، مسجد جامع نو، رباط شهر الله، دارالشفاء مظفّری، رباط خائر (کذا - ؟)، رباط سربند، سقایهٔ جامع عتیق، خان دو در، رباط عدّتي، مدسهٔ عضدی، - و همچنین مؤلف کتاب حاضر

بقیه در صفحه بعد

۱۵۵ - الاتابك ابو بكر بن سعد

ذكره الفقيه[1] فی مشیخته واثنی علیه کثیراً کان سلطاناً عادلاً دائم الوضوء والذکر (ورق ۱۰۰) لم یشرب قطّ قد رفع الله محلّه وایّده من عنده وخلع علیه من انوار السّعادة والولایة والکرامة مالا یدرکه[2] احد من سلاطین عهده فرفّه الخلائق وآمن الطرائق وقهر الظّالمین ونصر المظلومین وشیّد مبانی السّنّة النّبویّة و جدّد معاهد الملّة المصطفویّة[3] مبالغاً فی توقیر العلماء والعبّاد وتعظیم الصّلحاء والزّهّاد ما ردّ قول فقیر قطّ فی کلّ ما اشار الیه و یقول انّ اعتمادی علی ربّی لاعلی الجنود والخزائن وانّ جنودی هم الصّلحاء والفقراء، یصرف الخزائن فی عمارات المساجد والأربطة والمدارس والقناطر[4] وملك ثلاثین[5] سنة شاع صیت معدلته فی الأقالیم

یعنی شدّالأزار نیز نام هردو بناء مزبوررا علیحده دردوفصل مختلف راجع بمزارات دومحلّه مختلف شیراز برده‌است : **رباط ابش** را چنانکه ملاحظه شد درهمین فصل حاضر یعنی در «نوبت رابعه» که در ذکر مزارات مقبرهٔ ام کلثوم و شیرویه و نواحی آن است و تصریح کرده که آنرا ابش خاتون ساخته وخود او وسعد زنکی وابوبکربن‌سعد درآن مدفون اند ، و**مدرسه عضدیه** را در فصل بعد یعنی در « نوبت خامسه » در ذکر مزارات با غنویه (یعنی واقع در محلهٔ باغ نو ازمحلات قدیم شیراز که ازعهد کریمخان‌زند ببعد جزو محلّهٔ بالاکفت شیراز شده) وتصریح نموده که‌این مدرسه راتُرکان خاتون زوجهٔ اتابك سعدبن ابی بکر ساخته وشوهرش سعد وپسرش اتابك [عضدالدین] محمدبن سعد درآنجا مدفون اند ،

۱ - چنانکه مکرّر درحواشی این کتاب بدان اشاره کرده ایم هرجا که مؤلف در تضاعیف کتاب حاضر «قال الفقیه» میگوید مراد او فقیه صائن الدین حسین بن محمدبن سلمان (نمرهٔ ۱۲۲ از تراجم) است که اورا تألیفی بوده درتراجم مشایخ فارس که گاه نیز (مثل همین‌جا) مؤلف از آن به « مشیخة‌الفقیه » تعبیرمیکند ، ۲ - کذا فی م ، ب ق : مالایدرکها ، - والظّاهر: مالم یدرکه ، ۳- کذا فی م ، ب ق : المصطفیّة ، ٤- تصحیح قیاسی قطعی ، هرسه نسخه : «القناطیر» دارد (ولی ق بدون تنقیط‌یاء) ، - جمع قنطره بمعنی پل بزرگ که مقصود دراینجا همان‌است قناطراست بدون یاء (اقرب الموارد) ، وقناطیر بایاء جمع قنطاراست بمعنی مقدار معیّن عظیمی‌از زر یاسیم که تفصیل آن در کتب لغت مشروح است قال‌الله تعالی «والقناطیر المقنطرة من‌الذّهب والفضّة» ،

بقیه حاشیه ٤ و٥ در صفحهٔ بعد

واكنافها فتوجّه الى مملكته الخلائق من اطرافها حتّى ازدحمت بهم الأسواق والطّرق وضاقت الأماكن والمساكن على قطّان البلد فأمر ببناء عمارات من طرف القباة وجعلوا فيها مساجد وحمّامات، وكان اذا صلّى الجمعة اذن لكلّ محتاج ان يعرض عليه مهمّه[١] فيسمع بنفسه (ورق١٠٠ب) ويحكم على ما يرضاه[٢] ويقضى حاجات النّاس كلّهم، وكان اذا ارسل عاملًا الى ناحية وصّاه بالعدل والشّفقة والرّأفة على الرّعيّة ويقول انّى لآخذ بأذيالكم يوم القيمة، قال شيخنا صدر الدّين المظفّر[٣] زرته يومًا لمصلحة فقال فى اثناء كلامه ستخرب هذه العمارات كلّها بحيث لاتجسر المارّة ان تمرّبها[٤] باللّيل خوف[٥] المتلصّصة، قال فما مرّ علي هذا الكلام اشهر حتّى ظهر صدق قوله وشاهدت ما قال من الخراب واليباب وانشد

هٰذِى مَنَازِلُ اَقْوامٍ عَهِدْتُهُمْ فِي خَفْضِ عَيْشٍ نَفِيسٍ مَالَهُ خَطَرُ[٦]
صَاحَتْ بِهِمْ نَائِبَاتُ ٱلدَّهْرِ فَٱنْقَلَبُوا اِلَـى ٱلْقُبُورِ فَلَا عَيْنٌ وَلَا اَثَرُ

توفّى فى سنة . . . وستّمائة[٧] ودفن بالرّباط المذكور[٨] عند ابيه رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل
وبديهى است كه مراد درمتن اين لفظ واين معنى نيست،
٥ - سهو يامساهله ازمؤلف، - مدّت سلطنت اتابك ابوبكربن سعدبن زنگى بتصريح رشيدالدّين فضل‌الله درجامع التواريخ درقسمت سلغريان على التحقيق سى‌وچهار سال وشش ماه ويازده روز بوده است،
١ - م: حاجته، ٢ - م: يرضاه الله تعالى، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ ازتراجم،
٤ - ق ب: يمرّها، ٥ - م: من خوف،
٦ - ازروى سراج الملوك طرطوشى ص٤٦ كه اين دوبيت درآنجا مذكوراست تصحيح شد، - هرسه نسخهٔ شدّالأزار: وطيب مالها وتر (؟)، ٧ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است، - تاريخ وفات اتابك ابوبكرسعدبن زنگى بتصريح رشيد الدّين درجامع‌التواريخ درقسمت سلغريان در پنجم ماه جمادى الآخرة سنهٔ ششصد و پنجاه وهشت بوده است، ودرمتن چاپى وصّاف «تسع وخمسين و ستمائة» مرقوم است ولى در بسيارى از نسخ خطّى كتاب مزبور «ثمان» دارد بجاى «تسع» على ماهوالصّواب، ٨ - يعنى رباط ابش مذكور در ص ٢١٧،

١٥٦ - الامير تاج الدين ابو المكارم على[١]

كان عالماً عاملاً مذكّراً فاضلاً يعظ المسلمين فى الأطراف و يوردهم موارد الرّحموت[٢] والألطاف، و يقرأ مصنّفات ابيه على كرام بنيه و مَنْ يتردّد اليه و يحصّل عليه[٣] مِنْ كلّ فاضل نبيه، لـه شفقة على كلّ برّ وفاجر (ورق ١٠١) و رحمة تشمل الأكابر والأصاغر، ولـه فى الشّرع مؤلّفات وفى المكارم آيات بيّنات، توفّى فى سنة اثنتى عشرة وسبعمائة ودفن بر باطه الشّريف رحمة الله عليهم.

١٥٧ - السيد روح الدين

ولده المرتضى العالم العامل المحسن الفاضل قد عامل الله تعـالى بالصّدق فى الأقوال والأعمال والنّيّات والأحوال وجانَبَ اهل الأهواء والبدع والضّلال، تأسّى بطريقة آبائه الكرام واجداده العظام فقطع عن التّكلّفات و فطم نفسه عن المشتهيات[٤] ولازم اوراده[٥] من درس العلوم و تلاوة القرآن و نُصح العِباد و قد استنشقتُ من نفسه القدسيّة[٦] روائح الأخلاص وماخرج من الدّنيا حتّى نال الولاية، ورأيت فى المنام ليلة وفاته ما دلّ على صحّة حالـه والاندراج فى زمرة اولياء الله

١- چنين است عنوان در ق ب، م: الامير تاج الدين العلوى، ٢- كذافى ب ق، م: الرّحمة،

٣ - «حصّل على فلان» را ازباب تفعيل مؤلّف دراين كتاب غالبا بمعنى «درس خواند نزد فلان يا «تحصيل كرد نزد فلان» استعمال ميكند قياساً بر «قرأ على فلان» و «سمع عليه» و «احضر عليه» مصطلح در كتب رجال (رجوع شود بص ١٨٨ س ٣، و ص ١٩٠ س ٧)،

٤ - كذا فى ب م، ق: المشتيهات،

٥ - كذا فى النسخ، - «اوراد» را مؤلّف بمعنى غريبى استعمال كرده است، گويا بمعنى «اعمال حسنه» و «افعال ممدوحه» ونحو ذلك،

٦ - كذافى ب ق، م: القدسى، وروى فاء «نفسه» نيز واضحاً فتحة گذارده تامعلوم شود كه مقصود اونَفَس بفتحتين است نه نفْس بسكون فاء و درنتيجه وجه تذكير نعت آن يعنى «القدسى» نيز واضح شود،

وعزمت ان آتیه فابشّره بذلك فنعی الیّ خبره قبل وصولی الیه وکانت لیلة الخمیس من سنة[١] . . . وسبعمائة[٢]، وممّا انشدنی یوماً لبعضهم

قُلْ لِلْمُقِیم بِغَیْرِ دَارِ اِقَامَةٍ   حَانَ الرَّحِیلُ فَوَدِّعِ الْأَحبابَا

(ورق ١٠١ب) اِنَّ الَّذِینَ لَقِیتَهُمْ وَصَحِبْتَهُمْ   صَارُوا جَمِیعاً فِی الْقُبُورِ تُرابَا

* دفن عند ابیه رحمة الله علیهم[٣].

---

١ - کلمات «الخمیس من سنة» فقط درم موجود است ،

٢ - جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفید است ،

٣ - جملهٔ از ستاره تا اینجا فقط در م موجود است ،

النّوبة الخامسة

للمقبرة الباغنويّة و نواحيها

١٥٨ ـ الشيخ منذر بن قيس[١]

من اكابر المتقدّمين ويقال انّه من الصّحابة ولم يصحّ والظّاهر انّه تابعيّ من الغزاة المجاهدين الّذين اتوا هذه الدّيار فی عهد ابی العلاء الحضرمیّ[٢] رضی الله عنه وقيل لمّا التحم القتال وجرحه المجوس شهد انوار الشّهادة فرمی سهماً عن قوسه وقال لأصحابه حيثما يقع السّهم فادفنونی فيها فوقع السّهم فی هذا الموضع وكان فضاء واسعاً لم يكن فيه اثر عمارة فدفن هناك، وفی آخر المقبرة علی شفير الحفرة قبور كثير من الشّهداء الّذين استشهدوا معه فرضی الله عنهم[٣].

---

١ ـ در م عنوان اين ترجمه را با عنوان ترجمهٔ بعد بايكديگر عوض كرده‌است ولی فقط دو عنوان را نه اصل دو ترجمه را كه بجای خود است،

٢ ـ چنين‌است درهر سه نسخه يعنی « ابوالعلاء حضرمی »، وظاهراً مؤلّف خلط كرده است ما بين ابوالعلاء حضرمی سابق‌الذكر (نمرهٔ ٥٢ از تراجم) باعلاء حضرمی صحابی. زيرا ازاينكه گويد « صاحب ترجمه منذر بن قيس ظاهراً تابعی بوده و در عهد ابوالعلاء حضرمی در جملهٔ غزاة ومجاهدين بفارس آمده و در جنگ با مجوس كشته شده » با ملاحظهٔ اينكه « تابعی » كسی را گويند كه عهد يكی ازصحابه را درك كرده باشد هيچ شكّی باقی نمی ماند كه مقصود مؤلّف از ابوالعلاء حضرمی **علاء حضرمی** است كه از معاريف صحابه بوده و در عهد حضرت رسول و ابوبكر و عمر والی بحرين بود ودرسنهٔ هفده هجری از آنجا بفارس لشكر كشی نمود، نه ابوالعلاء حضرمی سابق‌الذكر كه بتصريح مؤلّف (ص١٠٩) معاصر شيخ كبير متوفّی در سنهٔ ٣٧١ بوده و بنا برين محال است كه تابعی بتواند باشد، ـ

٣ ـ شرح حال بسيار مختصری از صاحب ترجمه در شيراز نامه ص١٥٩ س ١-٣ نيز مسطوراست،

۱۵۹ - الشیخ ابو زرعة عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی[1]

العالم الزّاهد سافر البلاد[2] و عمّر و رحل الی الشّیخ الکبیر ابی عبدالله محمّد بن خفیف[3] مع ابیه و صاحباه فی طریق الحجاز ثمّ فارقاه فی مدینة رسول الله صلّی الله علیه و سلّم لضعفهما، و کان یتکلّم علی النّاس یوم الجمعة **(ورق ۱۰۲)** فی جامع شیراز و کذا غیرها من الأیّام فی زاویته و روی کتاب السّنن لابی مسلم الکشّی[4] و له کرامات ظاهرة و آیات باهرة، و جری بینه و بین الشّیخ الکبیر معنی

---

۱ - زرعة بضمّ زای معجمه و سکون راء مهمله است ، - م کلمات « بن ایّوب » را ندارد ،
۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷ ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ یك از تراجم کتاب حاضر ،
۴ - تصحیح قیاسی قطعی از روی مآخذ آتیه ، - ق م : الکیشی (ولی ق بدون تنقیط یاء) ، ب : الکثیر (کذا) ، - مقصود محدّث بسیار معروف قرن سوّم ابومسلم ابراهیم بن عبدالله بن مسلم بن ماعز بن کش بصری معروف بکشّی و کجّی (بفتح کاف وشین معجمهٔ مشدّده یا جیم مشدّده) متوفی در هفتم محرّم سنهٔ ۲۹۲ در بغداد و مدفون در بصره است که مؤلف کتاب مشهوری بوده در احادیث معروف **بسنن ابی مسلم الکشی** که گویا فعلاً ازمیان رفته است ، خطیب در تاریخ بغداد گوید که در یکی ازمجالسی که او در بغداد املای حدیث می نمود عدّهٔ حضار را که همه ایستاده و بدست هریك دواتی بود که هرچه او میگفت می نوشتند شماره کردند چهل و اند هزار نفر بودند بغیر نظّارگان ، و درمجالس املای او هفت نفر مُستملی (یعنی کسی که سخن استاد را تلقّی کرده وسپس آنرا بآواز بلند مکرّر میکرده تابگوش سایر کسانی که دورتر اند برسد) بوده اند که هریك از آنها بمستملی دیگر که ازو دورتر بوده سخن صاحب ترجمه را میرسانیده است . ابن الجوزی در منتظم از یکی از تلامذهٔ صاحب ترجمه نقل میکند که وقتیکه ما از قرائت کتاب السّنن برابو مسلم فارغ شدیم وی شکرانهٔ آنرا [که بچنین توفیق عظیمی موفق شده] میهمانی مجلّلی که صد دینار زرسرخ در وجه آن خرج نموده بود بما تلامذه داد ، بحتری شاعر معروف را در حق صاحب ترجمه مدایح غرّاست که نمونهٔ از آنها را خطیب در تاریخ بغداد بدست داده است ، - درخصوص وجه شهرت او بکشّی یا کجّی مابین مورّخین اختلاف است ، سمعانی گوید کشّی منسوب است بجدّ اعلای او (کش) که درسوق نسب او ملاحظه شد ، وبعضی دیگر گفته اند کشّی معرّب کجّی است چه او وقتی خانهٔ در بصره میساخته ودائماً میگفته کج کج [بیاورید] ، ویاقوت درمعجم البلدان ازابو موسی حافظ نقل کرده که کجّی منسوب است بقریهٔ درخوزستان موسوم به «زیر کج» ، - (برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال ابو مسلم کشّی رجوع شود بمآخذ ذیل : مروج الذّهب مسعودی درحاشیهٔ ابن الأثیر ۱۰ : ۱۱۲ درفصل خلافت مکتفی ، کتاب الفهرست ابن النّدیم ص ۲۳۲، ۳۷ ،

بقیه در صفحه بعد

وهو ما روى انّ الشّيخ الكبير عزم على سفر فـأتاه ليودّعه فأحضر ابو زُرْعة لحماً مطبوخاً قد تغيّر فعافه الشّيخ الكبير ولم يأكل فلمّا خرج الى البرّ غلطوا فى طريقهم فجاعوا اربعة ايّام لا يجدون طعاماً فقال لأصحابه اطلبوا ما نتصيّده فرأوا كلباً فاحتالوا فى صيده فذبحوه على مذهب الأمام مالك[1] واقتسموه فيما بينهم و جعلوا رأسه نصيب الشّيخ فأكل كلّهم[2] وبقى الشّيخ متفكّراً فى اكله حتّى مضى اللّيل فلمّا كان السّحر تكلّم رأس الكلب بأذن الله فقال هذا جزاء من لم يأكل اللّحم المتغيّر من سفرة ابى زُرْعة فقام الشّيخ و ايقظ اصحابه وقال تعالوا بنا نمضى[3] الى ابى زرعة فنستحلّ منه فرجع الى شيراز واستعذراليه ثمّ خرج[4]، وقيل أنّه خرج في آخر عمره على الصّوفيّة ووقع فيهم ولعلّه كان وقع فى بعضهم والله اعلم[5] (ورق ١٠٢ب)، توفّى فى سنة خمس عشرة و اربعمائـة[6] و دفن فى رباطه المبنيّة[7]-[8] حذاء[8] منذر بن قيس

بقيه از صفحهٔ قبل

٢٣٥ ، تاريخ بغداد ٦ : ١٢٠-١٢٤ ، انساب سمعانى درنسبت الكجى والكشى ورق ٤٧٥ب، منتظم ابـن الجوزى و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ٢٩٢ ، معجم البلدان در عنوان « كج » و « كش »، طبقات الحفاظ ذهبى ٢ : ١٧٦-١٧٧ ، دول الأسلام هموو تاريخ يافعى ونجوم الزّاهرة و شذرات الذّهب هرچهار درحوادث سنهٔ ٢٩٢ ، وتاج العروس در ك ج ج و ك ش ش ، و اعلام زركلى ص ١٥ ، ـ كشف الظّنون درباب سين فقط عنوان «سنن ابى مسلم الكشى» رانگاشته بدون هيچ علاوهٔ ديگرى مطلقا واصلا ، و در هردو چاپ قديم وجديد استانبول كلمهٔ «الكشى» تصحيف شده دراوّل به «الكبتى» و دردوّم به «الكتبى»،

١ـ م : للاضطرار (بجاى على «مذهب الامام مالك»)، ٢ـ كذافى النسخ، والأظهر: «فاكلوا كلّهم»، ٣ ـ كذا فى النّسخ ، و الظاهر « نمض » وفى التنزيل فقل تعالوا نَدْعُ ابناءنا وابناءكم ، قل تعالوا أتْلُ ما حرّم ربّكم عليكم ، ٤ ـ اين حكايت را با اختلاف جزئى شيخ عطّار نيز در تذكرة الأولياء ٢ : ١٢٦-١٢٧ در ترجمهٔ شيخ كبير محمّدبن خفيف ذكر كرده ولى بدون اينكه اسمى ازشيخ ابوزرعهٔ اردبيلى صاحب ترجمه ببرد بلكه ازاو فقط بلفظ «درويشى» تعبير كرده ، ٥ ـ جملهٔ « وقيل انّه خرج» تا اينجا از م ساقط است ، ٦ ـ درانساب سمعانى ٢٤ ب روز و ماه اين واقعه را نيز معيّن كرده گويد وفات او در روز يكشنبه پنجم رجب سنهٔ خمس عشرة و اربعمائة بود ، ٧ ـ باز مثالى از تأنيث صفت «رباط» بتوهّم معنى «زاوية» يا «صومعة» ونحو آن ، (رجوع شود بص ١٦٩ س٩، ص١٧٠ س٢، ص٢٠٥ س٣، ص٢٠٦ س١٤)، ٨ ـ م : بحذاء ،

رحمة الله علیهم[١].

١٦٠ - الشیخ جعفر الحذاء[٢]

یکنّی ابا محمّد و یقال له نهر الفتوّة من کبار مشایخ فارس صحب الجنید ومن فی طبقته و کان من المعرفة بمحلّ قیل انّه کان یحذو النّعال فی مسجد باغ نو، وکان الشبلیّ یذکر مناقبه و یقول بفضله روی عنه انّه قال ما حملنی علی شیراز[٣] الّا جعفر الحذّاء فهو استاذ الأولیاء، و روی عن بندار بن الحسین[٤] انّه قال ما رأیت

١ - شرح احوال صاحب ترجمه در مآخذ ذیل نیز مسطور است: انساب سمعانی ورق ٢٤ ب، شیراز نامه ص ١٠٣ - ١٠٤، نفحات ٣٦١ - ٣٦٢، فارسنامهٔ ناصری ٢: ١٥٧، آثارالعجم ٤٦٣، طرائق الحقائق ٢: ٢٢١ - ٢٢٢، دانشمندان آذربایجان ٢٣ - ٢٤ که این اخیر همه جابجای ابوزرعة سهواً «ابوذرعة» باذال معجمه نگاشته.

٢ - حذّاء بفتح حاء مهمله وتشدید ذال معجمه والف ودر آخر همزه بروزن سقّاء بمعنی کفشگر و کفش دوز است وحِذاء بکسر حاء وتخفیف ذال بمعنی کفش ونعلین است.

٣ - کذا فی النّسخ الثلاث، و فی شیراز نامه ص ٩٧: «مایحملنی الی شیراز»، و لعلّه اقرب الی الصواب.

٤ - مقصود ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمّد بن المهلّب شیرازی است ازمشاهیر متصوّفهٔ قرن چهارم، وی خادم شیخ ابوالحسن اشعری مشهورمؤسّس مذهب اشاعره بوده است وباشیخ کبیر نیز معاصر وبقول صاحب نفحات استاد وی بوده و مابین ایشان در بعضی مسائل مفاوضات و معارضاتی روی داده است، ابن عساکر در تبیین کذب المفتری روایت کند که پدر بندار اورا ازبهر تجارت ببغداد فرستاد ووی قریب چهل هزار دینار مال التجاره همراه داشت گذار او در آن شهر بمجلس شبلی افتاد و کلام او در وی تأثیر کرد شبلی اورا امر نمود تا از اموال خود بیرون آید بندار شش بدره زر بنزد شبلی برد شبلی در آیینهٔ که پیوسته در آن نظر کردی نگریست و گفت آیینه گوید که هنوز چیزی باقیست وآیینه درحقیقت قلب خود او بود، بندار گفت آیینه راست میگوید وباز قسمتی ازاموال خودرا ایثارنمود، وهمچنان هربار که بنزدشبلی رفتی شبلی درآیینه نگریستی و گفتی آیینه گوید هنوز چیزی باقی است واو گفتی آیینه راست میگوید تاآنکه بالأخره بندار را از آن همه اموال هیچ نماند وهمه را در راه خدا ایثار نمود، آن بار چون بنزد شبلی رفت شبلی درآیینه نظر کرده گفت آیینه گوید که بیش هیچ باقی نمانده بندار گفت آیینه راست میگوید وملازمت شبلی اختیار نمود، - بندار درارّجان سکنی داشت وهم در آن شهر درسال ٣٥٣ وفات یافت و همانجا مدفون شد، - ارّجان قصبهٔ قدیم کوه گیلویه بوده است وهنوز اطلال آن درنیم فرسخی جنوب بهبهان باقی است، - (برای مزید اطّلاع از احوال بندار شیرازی وفواید منقوله

بقیه در صفحهٔ بعد

رجلًا اتمّ حالًا من جعفر و كان عندى فوق الشبليّ ، و روى الدّيلمىّ عنه بأسناده قال جعفر انّى اجد بروية [١] الفقر مالو قدرت طيرانـا لطرت ، و سأل عنه [٢] الشيخ ابوعبدالله بن خفيف يوماً فقال هل عاينتَ او شاهدتَ فقال لو عـاينت لتزندقت ولو شاهدت لتحيّرت ولـكن حيرة فى تيه وتيه فى حيرة ، وكان يقول ليس بعارف من لم يعرف النّاس من بُعْد ولم يعلم ما فى بواطنهم ، قال بندار دخل **(ورق ١٠٣)** رجل على جعفر الحذّاء عند موته وكان الرّجل متحلّياً بلباس الصّوف واظهار الزّهد فنظر اليه و قال من هذا فقيل فلان فقال خربت بواطنهم فزيّنوا ظواهرهم ، توفّى سنة احدى واربعين وثلثمائة ودفن فى المقبرة المنسوبة اليه رحمة الله عليهم [٣] .

١٦١ - الفقيه ابو بكر بن على بن ابى بكر التركى [٤]

شيخ زمانه ومقتدى اوانه [٥] فقيه الأولياء وقدوة الحجّاج الأتقياء كان فقيهاً متديّناً بارعاً يُرْجَع اليه فى مشكلات الدّين و يعتمد عليه فى ملمّات الشّرع المبين [٦]

بقيه از صفحهٔ قبل

ازو رجوع شود بمآخذ ذيل : كتاب اللمع ص ٢٦٩ ، ٢٧٣ ، ٢٧٨ ، حلية الأولياء ١٠ : ٣٨٤ - ٣٨٥ [كه بغلط نام پدر او در آنجا حسن چاپ شده بجاى حسين] ، رسالهٔ قشيرى ٢٩ ، تبيين كذب المفترى ١٧٩ - ١٨١ ، معجم البلدان ٣ : ٢٥٦ در عنوان « الشبليه » [كه ياقوت وجه تسميهٔ غريبى درخصوص نسبت « شبلى » كه بندار شفاهاً ازخود شبلى شنيده بوده در آنجا نقل كرده] ، تاريخ گزيده ٧٨٢ ، سُبكى ٢ : ١٩٠ - ١٩١ ، نجوم الزاهرة درحوادث سنهٔ ٣٥٣ ، نفحات ٢٥٢ - ٢٥٣ ، شعرانى ١ : ١٠٣ - ١٠٤ ، سفينة الأولياء ١٥٢ ، طرائق الحقائق ٢ : ٢١٦) .-

١ - كذا فى ب ق (؟) ، م : انى اجد بركة الفقر (؟) ، ٢ - كذا فى النسخ ، والظاهر : سأله ، ٣ - شرح احوال جعفر حذّاء درشيرازنامه ٩٦ - ٩٧ ، ونفحات ٢٦٦ - ٢٦٧ ، وسفينة الأولياء ١٤٨ - ١٤٩ ، وطرائق الحقائق ٢ : ٢١٧ نيزمسطوراست ، وسابق درص ٤٠ درشرح احوال شيخ كبير نيز ذكرى ازو استطراداً گذشت ، ٤ - چنين است عنوان در ق ، ولى كلمات « بن ابى بكر » در حاشيه است بخطى الحاقى ظاهراً ، ب : الفقيه ابوبكر بن ابى بكر التركى ، م : الفقيه ابوبكر التركى ، ٥ - اين چهار كلمه فقط در ق موجود است ، ٦ - كذا فى ب م ، ق : المتين ،

توفّي في رمضان سنة ثلاث و ثمانين وستّمائة ودفن حذاء الشّيخ جعفر رحمة الله عليهم.

١٦٢ ـ الشيخ زين الدين مظفر بن روزبهان بن طاهر الربعی[١]

من اولاد امیر المؤمنین عمر[٢] فَسَوِیّ[٣] المولد قرشیّ الأصل ربّانیّ الخلق نبویّ السّیرة جمع بین العلم والعمل وازاح[٤] عن قلبه العلل یقال له سیّاح الآفاق قد سافر[٥] الحجاز والشأم والعراق والهند وروی عن الشیخ موسی المدینیّ[٦] وابی المبارك الأدمی[٧] واتی شیراز بعد وفاة والده الشیخ روزبهان وکان ابوه یلقّب سلطان العارفین (ورق١٠٣ب) وهو[٨] الّذی ارسله الأتابك زنگی[٩] الی الخلیفة ببغداد لأمور عرضته فنصح الخلیفة وقال له ما انت اکبر من سلیمان ولا هو اصغر من هدهد حین قال له اذکر وقوفك بین یدی الله وهدّده بآیات واحادیث وحکایات بکی منها الخلیفة وعفا عن ذاك، وکان له[١٠] مناشیر و احکام من امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز وعضد الدّولة وغیرهما فترك کلّها و ارتحل[١١]، ولمّا دخل شیراز سکن بجوار * الشیخ عروة بن الأسود[١٢] یدرّس فی مسجد باغ نو و یذکّر النّاس فی رباط[١٣]

---

١ ـ م کلمات « بن طاهر الربعی » را ندارد، ٢ ـ رجوع شود بص ١٩٠ س ٣ ،
٣ ـ کذا فی م، ب ق : فارسیّ ، ٤ ـ کذافی م، ق ب : اداح (براء مهمله) ،
٥ ـ رجوع شود بص ٥٠ ح ٧ ، ٦ ـ کذافی ق، ب م : المدنی ، ـ رجوع شود بص ١٤١ حاشیهٔ ٦ (که سهواً ٥ چاپ شده) ،
٧ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٧٥ از تراجم . ـ م کلمات « وابی المبارك الأدمی » را ندارد ،
٨ ـ ضمیر «هو» ظاهراً بپدرصاحب ترجمه روزبهان راجع است چنانکه صریح ترجمهٔ فارسی کتاب است ص١٤٠ نه بخود او ، ٩ ـ اتابك مظفرالدین زنگی بن مودود دوّمین پادشاه ازسلسلهٔ اتابکان سلغری فارس (حدود٥٥٨ ـ ٥٧١) ، ١٠ ـ ظاهراً از اینجا ببعد تاآخر این ترجمه باز راجع بسوانح احوال خود صاحب ترجمه است نه پدرش روزبهان ،
١١ ـ یعنی من فسا الی شیراز (انظر الترجمة الفارسیة ص١٠٤ قبل السطر الأخیر بواحد) ،
١٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٤١ از تراجم ، ١٣ ـ از ستاره تااینجا از ب ساقط است ،

الشیخ ابی زرعة الأردبیلی[1] ثمّ عقد مجلس التذکیر فی الجامع العتیق و یحضر[2] الفقیه ارشد الدّین النّیریزی[3] مجلسه کلّ نوبة ، و کان یقصده الملوك فلم یکن یعظّمم ولا یمدحهم ولا یخاطبهم بما یُخاطَبُ به امثالهم بل یقول یا ترکمان افعل کذا ولا تفعل کذا[4] و کانت معیشته من معزین عربیّین[5] ورثهما عن والده و کان یکفی طعامه ولباسه و امّا اهله و بنوه فیرزقهم الله من حیث لا یحتسبون و کان یقول من اعتمد علی غیرالله حُرِمَ عن خَیْرالله ، ومن کلماته العالیة من نظر الی الدّنیا فهو اعمی ومن نظر الی العقبی فهو اعشی (ورق ۱۰۴) ومن نظر الی المولی فهو علی سمت الهدی ، ومنها لا تلتفت الی غیر مولاك فمنه مبدؤك و الیه منتهاك ولیس لك ربّ سواه وله عبید سواك ، و روی فی السّیرة الکبری[6] انّ الخضر [کان] یصحبه وسأله رجل ان یُریه الخضر فأراه فلم یعرفه فشکا منه الخضر و قال تدلّ علیّ من لا یعرفنی فاعتذر الیه ولم یدلّ بعد ذلك علیه ، واتاه الأتابك تکله[7] یوماً

---

۱ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۵۹ از تراجم ، ۲ ـ کذا فی النسخ و الأظهر : وکان یحضر ، ـ ۳ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۰۷ از تراجم ، ٤ ـ م در اینجا بدون هیچ مناسبتی با ما قبل و ما بعد افزوده : « ومن مصنّفاته شجرة الخرقة و ثمرة الحرقة » ، ق ب این عبارت را ندارند ، ـ سابق درص ۱۹۳ سطر ۳ کتابی باسم « ثمرة الحرقة فی شجرة الخرقة » که قطعاً مراد همین کتاب است که دو فقرهٔ سجع نام آن پیش و پس شده است در جزو مؤلّفات شیخ صدرالدین ابوالمعالی مظفّر (صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۳۵) که نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ زین‌الدین مظفّر است مذکور شد و در آنجا متعرّض شدیم که فقط در دو نسخهٔ ق ب نام آن کتاب مذکور است و در م ذکری از آن نیست ، و درمورد مانحن‌فیه برعکس فقط در م نام این کتاب آمده و در ق ب ابداً اسمی از آن نیست ، وبظنّ بسیار قوی فقط روایت ق ب صواب است واشتراك این هردونفر درنام «مظفّر» باعث تولید این اشتباه برای ناسخ م شده وما بین جدّ ونواده خلط کرده است ،

۵ ـ کذا فی ق م (؟) ، ب ، غربین (؟) ، ٦ ـ رجوع شود بص ۱۵۷ حاشیهٔ ۱ ،

۷ ـ یعنی اتابك مظفّرالدّین تکله بن زنکی بن مودود سوّمین پادشاه ازسلسلهٔ سلغریان فارس (حدود ۵۷۱ـ۵۹۱) ،

فقال عظنی فنظر الشیخ الی حِمْل مملوّ من الحنطة فقال له احمل هذا الی السّطح
فأشار الأتابك الی غلمانه ان احملوا فقال الشیخ لا الّا ان تحمله بنفسك فقام الأتابك
لحمله فلم يستطع فقال یا شیخ انا عاجز عن حمله فقال انّك لا تستطیع حَمْل حِمْل فی الدّنیا
فکیف تستطیع حمل مظالم هؤلاء الخلائق یوم القیمة فبکی ، وروی انّه قال ادرکت
لیلة من لیالی مکّة المسجدَ خالیاً عن الطّائفین[1] وکان قد بلغنی فی اثر انّ من ادرك
الکعبة کذلك نال ماسأل[2] فسألت الله ان لا یُخلِی اولادی عن العلماء والأولیاء الی
یوم القیمة (ورق ١٠٤ب) فسمعت هاتفاً یقول اعطیناك ما سألت ولك الکرامة ،
وروی انّه قال یوماً علی المنبر فی حال وجده وذوقه اقول ام لا ثلاث مرّات ثمّ
نزل ولم یقل شیئاً و ترك الوعظ سنة ثمّ رجع الی رسمه فقال احد الحاضرین
یا شیخ اخبرنا بأمرك فقال کان ذلك الوقت فی فمی کلام و رأیت روح سبعین
صدّیقاً قد بلغت الحلقوم فلو تکلّمت بذلك الکلام لفارقت تلك الأرواح کلّها
اجسادها فقیل لی فی السّرّ اتظهر اسرارنا فتقتل احرارنا فلذاك سکتُّ و نزلت[3]
ثمّ اعتکفت ثلاث اربعینات حتّی قیل لی تکلّم فرجعت الی امر الوظیفة ، وقال
یوماً فی آخر عمره وکان اوائل شهر رمضان احضروا غداً مجلس ولدی محمّد فلمّا
رجع الی البیت مرض فلمّا اصبح واجتمع المریدون للمیعاد قال اذهبوا مع محمّد
الی التّذکیر فذهب الشیخ سعد الدین وکان قبل ذلك لم یصعد المنبر فوعظ النّاس
ببیان شاف تواجد منه العرفاء والصّلحاء فلمّا رجعوا سألهم عن ذاك (ورق ١٠٥)
فلمّا اخبروه قال الحمدلله انّی سألت الله تعالی ان یجعل تربیة عباده وارشاد امّة نبیّه

---

١ - چنین است در ب ق ، م ، ادرکت لیلة من اللیالی مکة خالیا عن الطائفین ،
٢ - کذا فی م ، ق ب : نال ماینال ، ٣ - کذا فی ق ، ب م : ترکت ،

فی محمّد واولاده فأعطانی ذلك، توفّی فی رمضان سنة ثلاث وستّمائة ودفن فی مقبرة باغ نو خلف منذر بن قیس[1] رحمة الله علیهم.

۱۶۳ - الشیخ سعد الدین محمد بن المظفر بن روزبهان

کان عالماً عابداً ورعاً بلغ فی التّقوی والعلم فی زمانه مبلغاً لم یبلغه احد من اقرانه، اخذ الطّریق عن والده وعن الشیخ شمس الدّین عمر التّرکی[2] وعن الخطیب محمود بن الحسن بن احمد الکازرونی[3] وهو عن الشیخ المرشد ابی اسحق[4]، قیل انّ هذا الخطیب بلغ مأتـی سنة و قدم شیراز و حدّث و تابعه خلق کثیر و للشیخ سعد الدّین الأدیب الصّالحانی[5] کتاب سمّاه **زبدة الاحقاف**[6] ذکر فیه انّ الشیخ ابا اسحق دعاله بطول العمر فاستجاب الله دعاءه، و سافر الشیخ سعد الدّین محمّد اثنتی عشرة سنة و جال البلاد و دخل ارض هند و صحب الشیخ ساهول بن مهادیو بن جکدیو الیتوری المعروف برتن[7] وروی عنه احادیث، وروی فی السیّرة

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۵۸ از تراجم، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ ازتراجم،
۳ - چنین است نام ونسب این شخص درهرسه نسخه، با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال چنین کسی بااین نام ونشان نتوانستم بدست بیاورم، ٤ - یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف بشیخ مرشد (رجوع شود بص ٤۹ حاشیهٔ ٦)، ٥ - رجوع شود بنمرهٔ ۷۹ ازتراجم،
٦ - چنین است درهرسه نسخه(؟)، - زبدة الأحقاف بهیچوجه معنی محصّلی ندارد ومحتمل است باحتمال قوی که تصحیف زبدة الأحقاب باشد، ۷ - چنین است در ق (ولی بدون نقطهٔ یاء دیو دوّم) ب: الشیخ ساهوك بن مها دیوبن جکدیو الیتوری المعروف برتن، م: الشیخ شاهول المعروف برتن (فقط)، - بعضی نسخه بدلهای بسیارنزدیك باسامی اینجا را ابن حجر درلسان المیزان ج ۲ ص ٤٥۰ - ٤٥٥ در شرح احوال صاحب ترجمه نیز بدست داده ازقرار ذیل: «خواجه رتن بن ساهوك بن جکندریق الهندی البترندی» (ص ٤٥۰)، و«رتن بن مهادیو بن باسدیو» (ص ٤٥٤)، و «خواجه رتن بن ساهون بن جنکدریق الهندی البترندی» (ص ٤٥٥)، - وبرای اختلافات دیگر در نام ونسب این شخص رجوع شود بسایر مآخذ آتیه، - مقصود آن شخص هندی کذاب متلقب معروف بابو الرضا رتن است که بعد ازحدود ششصد هجری درهند ظاهرشد وادّعا کرد که ششصد

(بقیه در صفحهٔ بعد)

الکبری[1] انّ بعض ملوکها حبس بعض العلماء (ورق ۱۰۵ب) فاستجاروا الی الشیخ فی ذالك فکتب کتاباً الی الملك ولم یجسر احد ان یبلغه الی الملك لغضبه و مهابته فوضعه علی السّجّادة ودخل فی الصّلوة فهبّت ریح واحتملته والقته فی حِجْر الملك

بقیه از صفحهٔ قبل

سال قبل از آن تاریخ سفری بحجاز نموده بوده و بخدمت حضرت رسول رسیده وبدست آنحضرت اسلام آورده ودرعروسی حضرت فاطمه با حضرت امیر نیزحاضربوده وسپس بوطن خود هندوستان معاودت کرده ودر آنجا باختلاف اقوال دریکی ازسنوات۵۹۶ ، ۶۰۸ ، ۶۱۲ ، ۶۳۲، ۷۰۰، ۷۰۹ وفات یافته و قبرش هنوز در موضعی موسوم به « حاجیی رتن » واقع در سه میلی بهاتیندا BHATINDA (که شهری است درشمال هند در ایالت پنجاب واقع درسی درجه وسیزده دقیقه عرض شمالی و هفتاد وپنج درجه طول شرقی در محلّ تقاطع چندین شعبهٔ مهمّ راه آهن ونام آن درعموم نقشه های اروپائی هندوستان مثبت است) هنوز زیارتگاه عوام مسلمین وهنوداست (ذیل دائرةالمعارف اسلام) ، اخباروحکایات وافسانهای راجع باین شخص واحادیثی که بزعم خود شفاهاً ازحضرت رسول شنیده بوده واکاذیب وخرافاتی که مردم ساده لوح یامتقلب دراطراف او منتشر میکرده‌اند در تمام قرن هفتم هجری درغالب‌بلاداسلامی موضوع صحبت عموم ناس بوده‌است واغلب علما ونقّادین بطلان دعاوی او وتقلبی بودن «روایات» اورا باوضوح هرچه تمامتربمردم ثابت نمودند ولی معذلك بعضی ساده لوحان گول حتّی مابین محدّثین وحفّاظ پیدا شدند که دعاوی او را تصدیق کرده و احادیث مرویّهٔ او را با آب تاب تمام باسم « رتنیّات » جمع کرده‌اند (برای مزید اطّلاع از احوال و اخبار راجع باین شخص رجوع شود بمآخذ ذیل : میزان الاعتدال ذهبی ج ۱ ص ۳۳۶ ، وفوات الوفیات چاپ بولاق ج۱ ص ۲۰۶ - ۲۰۸ ، وقاموس در«رتن» ولسان‌المیزان ابن حجر عسقلانی ۲ : ۴۵۰-۴۵۵ ، واصابة فی‌تمییز الصّحابهٔ همو چاپ‌کلکته ج ۱ ض۱۰۸۷ ، ودررالکامنهٔ همو ۲ :۴۳۸-۴۳۹ [استطراداً] ،ونفحات۵۰۱-۵۰۲ درترجمهٔ رضیّ الدّین علیّ لالای غزنوی (که رتن را دیده بودو او شانهٔ [بزعم خود] از شانه های حضرت رسول را بوی هدیه داده بوده و این شانه بعدها بدست شیخ رکن‌الدّین علاء الدّولهٔ سمنانی رسیده و او آن شانه را در کاغذی پیچیده وبخطّ خود بر آن کاغذ نوشته :«این شانه ازشانه های حضرت رسول است که از دست صحابی آنحضرت باین ضعیف رسیده است» ، وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص۲۲۲ که گوید: « ابوالرضا بابا رتن هندی صحبت مبارك حضرت رسول‌را دریافته بوده وبعضی گویند ازحواریان حضرت عیسی‌بوده وعمراورا یکهزاروچهارصدسال‌میگویند» ، ومجالس‌المؤمنین ، ص۲۹۵-۲۹۶ در ترجمهٔ رضی‌الدین لالای مذکور ، وتاج‌العروس در «رتن» ، و ریاض العارفین ۷۹ ، و ذیل دائرةالمعارف اسلام ص۱۹۷-۱۹۸ بقلم محمّد شفیع از فضلاء هندوستان مؤسّس بر مقالهٔ بسیار مهمّ مرحوم هورو‌ویتز HOROVITZ مستشرق‌مشهور آلمانی‌است که درجلد دوّم«مجلّهٔ‌انجمن تاریخی پنجاب » ص۹۷ ببعد بعنوان «بابا رتن پیربهاتیندا » منتشر کرده و کامل‌ترین وجامع ترین فصلی است که تا کنون در خصوص این شخص مرموز کسی جمع کرده است ،

۱ ـ رجوع شود بص ۱۵۷ حاشیه ۱ ،

فلمّا قرأ امر باطلاق ذلك العالم فجاء الی الشيخ فشكره ثمّ مدحه بقصيدة طويلة منها هذه الأبيات:

وَبَعْدَ فَرَاغِ ٱلنَّمْقِ قَدْ هَبَّتِ ٱلصَّبَا   وَقَدْ سَلَبَتْ مِنْهُ ٱلصَّحِيفَةَ فِي ٱلْفَوْرِ

أَطَارَتْ بِأَمْرِ ٱللهِ فِي ٱلْجَوِّ قِطَّهُ[1]   فَدَارَتْ كَدَوْرِ ٱلْمَجْنُونِ مِنَ ٱلدَّوْرِ

وَقَدْ أَخَذَتْ نَكْبَاءُ[2] أَيْضاً مِنَ ٱلصَّبَا   وَأَوْصَلَتِ ٱلْمَكْتُوبَ عِنْدَ ٱلَّذِي يَدْرِي[3]

إِذاً[4] قَرَأَ ٱلسُّلْطَانُ عُنْوَانَ خَطِّهِ   فَخَرَّ إِلَى أَرْضٍ وَبَاسَ[5] عَلَى ٱلسَّطْرِ

وَقَدْ ذَهَبَ[6] ٱلسُّلْطَانُ بِٱلْمَالِ دُونَهُ   وَمَا مَالَ بَالُ ٱلشَّيْخِ بِٱلْمَالِ وَٱلدُّرِّ[7]

وَأَرْسَلَ سُلْطَانُ ٱلْجَزِيرَةِ[8] عِنْدَهُ   حِصَاناً[9] عَدِيمَ ٱلْمِثْلِ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ

ثمّ رجع الی شيراز* بكرامة واعتزاز[10]، وهو اوّل من اطّلع علی تلبيس المردود النّذل، الذّميم المتسمّی بمحمود بن الفضل[11]، الّذی استتبع جهّالاً من اطراف

---

۱ - ق بدون نقطة ، ب م : قطة ، - القِطّ بكسر القاف و الطاء المشدّدة الصّك بالجائزة و القِطّ الصحيفة المكتوبة (لسان)، ۲ - نكباء بفتح نون بادی است كه مابين دو مهبّ صبا و شمال وزد يا هربادی كه مابين دومهبّ دوبادی‌ديگر وزد ، ونكباء بدون الف ولام دربيت حاضر نكره است يعنی يك باد نكبائی يايكی ازانواع بادهای نكباء ؛ ۳ - كذا فی ب م ، ق : يسری ، ٤ - تقريباً بنحو قطع و يقين اذاً بايد خواند با تنوين كه صورت غالبهٔ كتابت إذَنْ است يعنی «آنوقت» و«آنگاه» و «درآن هنگام» ، وبعضی آنرا إذنْ بانون نويسند وآن نادر است (مغنی اللّبيب دراوايل باب اوّل وشافيه درفصل رسم الخط) ، نه اذای شرطيه كه دراينجا بهيچوجه مناسب ودرست نيست ، ۵ - باسَهُ يبوسه بَوْساً بفتح باء درمصدريعنی بوسيد اورامعرّب است (منتهی الأرب ولسان) ، ٦ - كذافی ب ق ، م ، نهب ، ۷ - يعنی سلطان اموال نزدشيخ سعدالدين فرستاد ولی خاطر شيخ نه بمال نه بدُرّ التفاتی نكرد ، ۸ - مراد از «جزيره» دراينجا بدون شبهه يكی از جزاير هندوستان است چه صحبت ازهندوستان ويكی از پادشاهان آن سر زمين است ، ۹ - حِصان بكسر حاء اسب نر ونجيب كه تخم آن عزيز دارند (منتهی الأرب)، ۱۰ - ق : اعزاز

۱۱ - درهيچ موضعی ما اطّلاعی از شرح احوال اين محمود بن الفضل نتوانستيم بدست بياوريم جز در مجمل فصيح خوافی كه در دوموضع از كتاب خود اشارهٔ اجمالی ببعضی ازسوانح احوال او كرده : **اول** در حوادث سنهٔ ٥٦١ ازقرارذيل : « سنهٔ احدی وستّين وخمسمائة ، ولادت محمود بن فضل الأبرقوهی المشهور يوم الجمعة عاشر محرّم و او بامتصوّفه اختلاطی تمام داشت وبا ايشان

بقيه در صفحهٔ بعد

ابرقوه وقومشه ، وتركهم [۱] ضُلّالاً فى مهامه الكفر والبدعة الموحشة (ورق۱۰۶)،
فردّالله كيدهم فى نحرهم [۲] ، وقلب لهم ظهر المِجَنّ [۳] عند خداعهم ومكرهم ، حين
قام الشّيخ بمعاداته، وردّ ما كان يدّعيه فى هذياناته وطاماته ، فَأُتِىَ به دار المملكة
حافياً حاسراً، والقى فى غمار [٤] المهلكة [٥] خائباً خاسراً ، ثمّ اقاموه فى ليلة شديدة
البرد ، عرياناً مشدود الوثاق على حجر صلد ، حتّى انتقل من ذاك البرد الى حرّ
النّار ، واندفع عن المسلمين ذاك العار والشّنار ، ثم طرحوا ذاك الرّجس النّجس
فى مستحمّ عند الجامع منكوساً ، وضلّ [٦] عن الخبيث [۷] من كان مأمله منحوساً ،
وظهرت انوار الشّيخ الولىّ على الأقطار، بيمن متابعة سنّة النّبى المختار، صلوات الله
عليه فى اللّيل والنّهار [۸] ، وكان يدرّس فى المدرسة الأتابكيّة والمنكوبرزية
ويذكّر النّاس فى الجامع العتيق والجامع السّنقرىّ وكان طريقه الأيثار وعدم
الادّخار ، روى انّه جاءه يوماً اثنا عشر جريباً من الحنطة فأحضر الخبّاز ليأخذه
بالثّمن فأراد الخبّاز ان يكسر سعره ليأخذه بمراده فقال الشّيخ اذهب انت حتّى

[بقيه ازصفحهٔ قبل]
سخنان كفر گفت و قصد او كردند و بجاى خود خواهد آمد»، **دوم** درحوادث سنهٔ ۶۰۹ ازقرار ذيل : «سنهٔ تسع وستمائهٔ ، وفات محمود بن الفضل المشهور بالأبرقوهى فى الثالث عشر من شوال گويند اوسخنى گفت درحق حضرت رسالت عليه السّلام كه طعن بود او را حكم قتل كردند او از اصفهان بگريخت وچون بكمشه رسيد بمرد» . ـ ازين فقرهٔ دوّم مجمل فصيح خوافى واضح ميشود كه مؤلّف مزبور درست از خاتمهٔ فجيع بسيار وحشيانهٔ حيات اين مسكين بدست اين « شيخ عالم عابد ورع صوفى » هيچ اطّلاعى نداشته و از دور چيزى مبهم شنيده بوده و نقل كرده است ،

۱ ـ تصحيح قياسى ، ـ ب : تركهم ، ق نيز بهمين نحو ولى بى نقطه ،
۲ ـ تصحيح قياسى ، ـ ب ق : بحرهم (بباء موحّده)، ۳ ـ تصحيح قياسى ، ـ ب ق : المحن (بحاء مهمله) ،
٤ ـ تصحيح قياسى، ـ ب ق : عمار ، ٥ ـ كذا فى ق ، ب : المملكة ،
٦ ـ كذافى ق ، ب : صلّ ، ۷ ـ كذا فى ق ، ب : الخبث ، ۸ـ ازستاره دراواخر ص قبل تا اينجا تماماً از نسخهٔ م ساقط است ،

نظر فی امرنا (ورق ١٠٦ب) فلمّا غاب الخبّاز امر الشیخ الخادم ان أحضر الفقراء والمساکین فلمّا حضروا فرّقها کلّها علیهم حتّی لم یبق شیء فلمّا کان الغد جاء الخبّاز لیأخذه فقال الشیخ قد اخذوه بثمن جزیل فقال ومن اجترأ علی ذلك ونحن نعیّن سعر البلد وذاك بأمرنا فقال الشیخ اخذ ذلك من یضاعف لمن یشاء فعلم الخبّاز وندم، وروی انّه کان ربّما عمّم[1] بعمامة من اربع وعشرین ذراعاً وکان یقطع منها للفقراء حتّی یرجع الی بیته وقد بقی قدر اربعة اذرع[2]، ولمّا بنی الأمیر فخر الدّین[3] وزیر الأتابك مسجده الجامع الحّ علیه فی خطابته و تذکیره فقبل وکان یخطب

---

١ - کذا فی ب ق، م: ربماکان یعمم، والاظهر: یتعمّم اوتعمّم، ٢ - کذا فی النسخ، - ذراع مؤنّث است و گاه مذکّر نیز استعمال میشود پس تعبیر « اربعة » بنا بر این لغت اخیر است و تعبیر « اربع » در سطر قبل بنا بر لغت مشهور،

٣ - مقصود امیرفخرالدین ابوبکربن ابونصر حوایجی وزیرمشهور اتابك ابوبکربن سعدبن زنکی است، وی درابتدا درجزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود پس ازچندی از آن پایه بدرجهٔ طشت داری واز آن وظیفه نیز بمرتبهٔ خزانه‌داری ارتقا یافت ومحلّ اعتماد و اعتقاد اتابکی شد ومتدرّجاً ازفرط کفایت وشهامت از منصبی بمنصبی واز مرتبهٔ بمرتبهٔ بای فراترمی‌نهاد تاباندك زمانی برتبهٔ امارت و وزارت اتابکی نایل آمد و شخص اوّل مملکت گردید، وی در علوّ همّت وجود وسخا و نیکخواهی مردم وتربیت ائمه وافاضل ودستگیری یتامی و ارامل و تشیید ابنیهٔ خیریّه ورقبات جاریه واوقاف ورباطات وسقایات وحمّامات وسایروجوه برّ در زمان خودضرب‌المثل بوده وصاحب تاریخ وصّاف شرح بعضی ازاینگونه اعمال نافعهٔ این وزیر نیك فطرت خیّر را در کتاب خود مخلّد داشته از جمله در جلد دوّم که در حدود سنهٔ ٦٩٩ بـا تمـام رسیده گوید: « از اشخاص خیر [او] آنچه امروز معمور ومزیّن است ومراسم درس وتلقین و وعظ و تذکیر درآن معیّن و اخایر املاك که در سلك وقفیّه کشیده هنوز زیادت ازسی‌هزار دینار رایج درسالی ارتفاع آنست با وجود تغلّب وتعدّی بیگانگان وفساد تصرّف فرزندان »، صاحب ترجمه درعهد سلطنت اتابك محمّدبن سعدبن ابی‌بکر و کفالت مادرش ترکان خاتون یعنی مابین سنوات‌ششصد وپنجاه وهشت وششصد و شصت ویك باشارت ترکان خاتون بقتل رسید، سعدی در دیباچهٔ گلستان در فصلی که ابتدای آن چنین است: « دیگر عروس فکر من ازبی‌جمالی سر برنیارد الخ» نام او را بانهایت تبجیل‌وتعظیم برده است، (برای مزید اطلاع از احوال او رجوع شود بنظام‌التواریخ ص ٨٩، ووصّاف ص ١٦٠ - ١٦١، ١٨١ - ١٨٢، وتاریخ گزیده ص ٥٠٧، وشیرازنامه ص ٥٩ و ٦٠، و رسالهٔ « ممدوحین سعدی » تألیف راقم سطور ص ٣٥ - ٣٧)،

ويذكّر به، ومُنِعَ القطر عن النّاس مرّة فأمروه ان يدعو فدعا بحضور السيّد القاضى شرف الدّين محمّد[١] والفقيه ارشد الدّين[٢] فاستجاب الله دعاءه ولم يرجعوا الى البيوت حتّى مُطِروا[٣] فى الطّريق، ولمّا مرض وصّى ولده ان لا يبالى بفوات الدّنيا وامر اهله بالتّوكّل وكانت له بنات (ورق ١٠٧) فزوّج كلّ بنت مريداً له وكان يقسم[٤] الكتب والسّجّادة وكلّ ما كان فى بيته على عوّاده حتّى وصّى بثوبه الّذى كان عليه لفقير كان يخدمه، وله تصانيف وخطب واشعار منها:

كُن كَيفَمَا شِئْتَ مِن صَدٍّ وَاِعْرَاضِ ... اِنّى بِمَا اَنْتَ لِي رَاضٍ بِهِ رَاضِ

لَوْ كَانَ غَيْرُكَ خَصْمِي كُنْتُ مُنْتَصِفاً ... كَيْفَ انْتِصَافِي وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْقَاضِى

توفّى ليلة عيد الأضحى من سنة اربع و ثلاثين و ستّمائة[٥] و دفن قبالة وجه ابيه رحمة الله تعالى عليهم.

١٦٤ - مولانا شمس الدين ابو المفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر[٦]

كان استاذ العلماء المتبحّرين فى عهده اخذ العلم عن القاضى سراج الدّين ابى العزّ مُكرّم بن العلاء[٧] وكان معاصراً للامام فخر الدّين محمّد الرازى يمدحه وينشر كتبه وهو يثنى عليه ايضاً ويراسله وروى عن الشّيخ ابى الفتوح العجليّ[٨]

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢١٠ از تراجم، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٥١ از تراجم،
٣ - م: امطروا، ٤ - كذا فى ب ق، م: قسم، ٥ - اين تاريخ وفات عيناً مطابق است باشيرازنامه ص ١٣٤ س ٩، ٦ - چنين است عنوان در ب ق ولى ق كنيهٔ «ابو المفاخر» را ندارد، م: مولانا شمس الدين عمر بن المظفر (فقط)، ٧ - كذا فى م، ق ب: مكرم بن ابى العلاء. - رجوع شود بنمرهٔ ٣٠٣ از تراجم،
٨ - يعنى ابوالفتوح منتجب الدين محمود بن خلف بن احمد بن محمد العجلى الأصفهانى از مشاهير فقها و وعّاظ وزهّاد شافعيه، درسنهٔ ششصد هجرى در اصفهان وفات يافت ودر همانجا

بقيه در صفحه بعد

ومن فی طبقته وروی عن الشّیخ شهاب الدّین السّهروردیّ و قد لقیه حین توجّه الی الحجاز وقدم بغداد وقرأ علیه بعض العوارف وحدّث وروی وتکلّم وجمع بین المعقول والمنقول والفروع والأصول (ورق ١٠٧ب) وکان الغالب علیه ذلك، قیل صنّف وهو ابن ثمانی عشرة سنة تصنیفاً استحسنه الفحول وظهر علیه آثار القبول، وله تصانیف کثیرة فی العربیّة والفقه والنّجوم والطّبّ والحساب وغیر ذلك فمنها * کتاب **الاربعین**، المسمّی **بدار السلام فی مدار الاسلام**[1]، وکتاب **المحصل فی شرح المفصل**، وکتاب الهدایة، کتاب **التبیان**، وکتاب **الفرائض**، و**زبدة الادراك فی هیئة الافلاك**، وکتاب **المدخل فی النجوم**، و**تلخیص البیان فی تخلیص الابدان**، وکتاب **منهاج الاریب فی الاحتیاج الی الطبیب**، وله مقطّعات بلیغة فی ضوابط العلوم وتسهیل قوانینها واقسامها علی الحفظ، ومع ذلك کلّه کان فی العبادة غایةً وفی الفراسة آیة و کثیراً ما سمعت مولانا السّعید قوام الدّین عبدالله[2] یقول لولا

(بقیة از صفحهٔ قبل)

مدفون شد، صاحب روضات الجنّات که خود از اهالی اصفهان است در جلد اوّل از کتاب مزبور که درسنهٔ ١٢٧١ هجری قمری باتمام رسیده گوید که « قبر او هنوز الآن در دارالسلطنهٔ اصفهان مشهور است » ، ولی فعلاً در زمان ما که متجاوز از نود سال از آن تاریخ میگذرد برای راقم این سطور باوجود سؤال ازچند نفر ازاهالی محل معلوم نشد که آیا هنوز قبر وی در آن شهر باقی است یاآنکه درنتیجهٔ این همه تغییرات وتبدیلاتی که دراین طول مدّت بخصوص دراین بیست سی سالهٔ اخیر در قبور اکابر سلف در جمیع نقاط ایران بدست عمّال جهّال عوام کالأنعام بعمل آمده قبر وی نیز در جزو سایر آثار مطموسهٔ بزرگان ایران از میان رفته است ، - عجلی درنسبت صاحب ترجمه بکسر عین مهمله وسکون جیم ودر آخرلام قبل ازیاء نسبت منسوب است بعجل بن لُجَیم که قبیلهٔ مشهوری است ازعرب ازبنی ربیعة الفرس (رجوع شود برای اطلاع از شرح احوال صاحب ترجمه بابن خلکان ج ١ ص ٧١ - ٧٢ ، وسبکی ٥ : ٥٠ ، وروضات الجنّات ج ١ ص ١٠١) ، -

١ - از ستاره تا اینجا از م ساقط است ،

٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ ازتراجم کتاب حاضر ،

شمس الدّين عمر وشرف الدّين الزّكيّ[1] تخرّجا فی شيراز لم يكن لشيراز ناموس،

ومن جملة اشعاره (ورق ١٠٨):

هَبَطْتُ مِنَ[2] ٱلْعَلْيَاءِ وَهْنًا اِلَى هُنَا ... وَصِرْتُ ذَهُولًا عَنْ مَكَانِی اَزْمُنَا

وَوَافَقَنِي فِي[3] مَهْبَطِي ذَا سِبَاعُهُ[4] ... وَاَحْكَمَ مَعْنَاهَا[5] مَعَاهِدُ اُنْسِنَا

فَرَبِّی نَاجَانِی عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ ... بِأَنْ قَدْ قَضَى ٱللّٰهُ ٱلتَّفَرُّقَ بَيْنَنَا

فَطِرْتُ عَلَى ٱسْمِ ٱللّٰهِ فِي ٱلْجَوِّ طَيْرَةً ... فَحِزْتُ[6] عَلَى رَأْسِ ٱلسِّمَاكَيْنِ مَوْطِنَا

وَعِشْتُ زَمَانًا آدَ حَمْلِي قَوَادِمِی ... وَقَدَّرَ اَنْ سَافَرْتُ فِي ٱلْعِلْوِ مَوْهِنَا

فَجِئْتُ مَحَلًّا يَقْصُرُ ٱلْوَهْمُ دُونَهُ ... وَيَرْجِعُ فَهْمُ ٱلْعَقْلِ حَيْرَانَ مِنْ هُنَا

فَصِرْتُ لِإِخْوَانِ ٱلصَّفَاءِ مُقَارِنًا ... خَبِيرًا[7] بِأَسْرَارِ ٱلْحَقَائِقِ كُلِّنَا

وَمَهْمَا دُعِينَا نَحْوَ شُغْلِ طِبَاعِنَا ... فَمَا كَانَ دَعْوَانَا سِوَى رَبِّ نَجِّنَا

توفّی فی ربيع الآخر سنة اثنتين وثلاثين وستّمائة[8] وهو ابن ثلاث وسبعين سنة

١- كذا فی ق، ب م: زكی- يعنی شرف الدّين عمر بن بهرام الزّكیّ البوشكانی متوفّی درسنهٔ ٦٧٧ يا ٦٨٠ يكی از اساتيد عالم مشهور قطب الدّين شيرازی كه اين اخير كلّيّات قانون ابوعلی سينا را نزد او درس خوانده ونام اورا نيز درمقدمهٔ شرح كلّيّات مزبور برده است (رجوع شود بنمرهٔ ٢١٤ ازتراجم كتاب حاضر، ونيز بشيرازنامه ص١٣٧-١٣٨، ومقدمهٔ جلداول درة التاج قطب الدّين مزبور طبع طهران ص ح - خ)، ٢- تصحيح قياسی قطعی، - هرسه نسخه «الی» دارند بجای «مِنْ»،

٣- كذا فی ب، ق: لی، - م اين بيت را اصلا ندارد،

٤ - كذا بعينه بلفظ سباع جمع سَبُع فی ق ب (؟) ولكنه غير مشكول و لعلّه تصحيف «**طباعه**»، انظر البيت الاخير: «ومهما دُعِينا نَحْوَ شُغْلِ طِبَاعِنا الخ»، والضمير المجرور فی سباعه (اوطباعه) راجع الی المهبط فی المصراع الأوّل والمهبط هنا اسم مكان بلا شكّ لامصدر ميمی،

٥ - الظاهر انّ الضّمير المجرور فی «معناها» راجع الی (الموافقة) المفهومة من «وافقنی»،

٦ - تصحيح قياسی مظنون قريب بيقين، م: فحذت، ب: تخذت، ق: بحذث، -

٧- كذافی م، ق ب: خبير، ٨ - درشيرازنامه ص ١٣٤ س ١١ تاريخ وفات صاحب ترجمه سنهٔ «اثنتين وستّين وستّمائة» مرقوم است، وبدون شبهه «ستّين» تحريف ناسخ ياطابع است بجای ثلثين،

ودفن حذاء وجه اخيه[۱] خلف تربة امّه[۲]، وسمعت بعض الثّقات انّ البناة لمّاحفروا جدار[۳] الحظيرة هبّت رائحة طيّبة من قبرٍ حتّى كاد ان يغشى عليهم فسألوا عن ذلك فقيل هذا قبر والدة مولانا شمس الدّين وكانت عالمة قارئة زاهدة تسمّى سيرين[٤] على سمت[٥] ابن سيرين ومرقدها تحت الجدار القبليّ (ورق ۱۰۸ب) عن يمين المحراب رحمة الله عليهم.

۱٦٥ - الشيخ شهاب الدين محمد بن الشيخ روزبهان البقلى[٦]

كان دائم الصّمت لا يتكلّم الّا بالضّرورة يخدم الفقراء و يعظ النّاس عشرين سنة قال الفقيه حسين بن محمّد بن سلمان[۷] مارأيت اورع منه وكان صابراً فى بلاء الله يدرّس القرآن والعلم وكان مدرّساً محقّقاً ويقرأ طول اللّيل و يشتغل بعيوب نفسه عن عيوب النّاس وسافر[۸] نواحى العجم والعراق وكان له رباط بفسا، توفّى قبل ابيه بستّة اشهر[۹] ودفن فى مقبرة منذر بن قيس حذاء رباط ابى زرعة رحمة الله عليهم.

---

۱ - يعنى شيخ سعد الدّين محمّد بن المظفر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل از ترجمهٔ حاضر،
۲ - م: ابيه؛ ۳ - كذا فى م، ق: لجدار، ب: الجدار،
٤ - كذافى ق ب بسين مهمله، م: شيرين (بشين معجمه)،
٥ - كذافى ب، ق، وعلى سمت، م كلمات «على سمت ابن‌سيرين» را ندارد، - يكى ازمعانى سَمْت وجه كلام وهيئت و منظر است وهو يَسْمِت سَمْتَهُ اى ينحو نحوه (لسان العرب)، پس بدون شبهه مقصود مؤلّف ازين عبارت اينست كه نام اين زن «سيرين» بوده بصورت همان كلمه در نام «ابن سيرين» محدّث ومعبّر معروف يعنى بسين مهمله نه بشين معجمه بطرزمعمول درالسنهٔ ايرانيان،
٦ - كلمه «البقلى» رافقط در ق دارد، ۷ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ ازتراجم كتاب حاضر،
۸ - رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷، - درمجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦۰۵ گويد: «سنة خمس وستمائة، وفاة الشيخ الأمام شهاب الدين محمدبن الشيخ روزبهان واو از دنيا سخن نميگفت مگر درچيزى كه نفع مردم درآن بودى در رباطى كه دربلدهٔ فسا داشت بخدمت فقرا مشغول بود ودر شيراز بيست سال بوعظ ونصيحت خلق مشتغل»،

١٦٦ - الشيخ ابو بكر بن محمد بن روزبهان

كان مشتاقاً مستغرقاً صائم النّهار قائم اللّيل مدّة عشرين سنة ما غضب على احد جميع عمره قال الفقيه لبس خرقة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردي عن يدى باشارة الشّيخ حين انفذها له، توفّى سنة احدى واربعين وستمائة ودفن عند والده رحمة الله عليهم .

١٦٧ - الشيخ محمد بن الخليل الشيرازى (ورق ١٠٩)

احد الشيوخ الكبار سافر وكتب وروى وحمل عنه الرّجال وروى عنه الشيخ الكبير فى مشيخته قال جعفر الحذّاء[١] محمّد بن خليل من الصّدّيقين وكان استاذه توفّى في سنة تسع وعشرين وثلثمائة ومدفنه بين المقبرة رحمة الله عليهم[٢] .

١٦٨ - الشيخ عفيف الدين اسرائيل بن عبد السلام الخنجى[٣]

كان قاضياً فاضلاً حصّل من الأدبيّات ما يكفيه، و روى الحديث من اهله وذويه، ثمّ رفع الله قدره، ويسّر فى حصول المرام امره، حتّى وُلّىَ قضاء

---

١ - رجوع شود بنمرة ١٦٠ از تراجم كتاب حاضر ، ٢ - در شيراز نامه ص ٩٤ سطر ١٧ استطراداً فقط نامى از صاحب ترجمه برده شده بدون هيچ توضيحى ديگر ،

٣ - اين ترجمهٔ حال كاملاً فقط در ب موجود است و از م تماماً ساقط است ، و در ق نيز فقط دوسطر ابتداى آن تا «حتّى ولى [قضاء الجزائر] » موجود است آنهم درحاشيه بخطى ديگر نه درمتن ، ومابقى اين فصل بكلّى از آن نسخه نيز ساقط است وبجاى آن فقط اين عبارت مكتوب است : «نقلوا جسده الشريف الى خنج فهذا الفصل متروك» كه مقصود كاتب اين عبارت (كه شايد خود مؤلّف كتاب حاضر بوده) ظاهراً اينست كه چون جسد صاحب ترجمه را بعدها وشايد نيز مدّتها بعد از آنكه ترجمهٔ فعلى را مؤلف نگاشته بوده از شيراز بوطن اصلى او خنج نقل كرده اند پس بايد اين ترجمه ازين كتاب كه موضوع آن فقط مدفونين درشيراز است حذف شود ولهذا اين فصل را از نسخ متاخرة اين كتاب ساقط كرده اند ،

الجزائر[١] وما والاها ، فرعى بحسن[٢] السّياسة ماتولّاها ، و رتّب[٣] سلطان البحر[٤] محملًا للحجّاج ، فأخرجها ارتفاقاً بأهل الفاقة و الاحتياج ، فخرج عن عهدتها بحسن كفايته[٥] ، ورجع معزّزاً مكرّماً الى ولايته[٦] ، فتصاعد امره وترقّى ، و دقّ[٧] رقاب اعدائه دقّاً[٨] ، وكان يُسْمِع البخاريّ من سدّته الشّريفة ، ويورد عليها النّكات والمباحث اللّطيفة ، ثمّ ارسله سلطان البحر الى شيراز لرسالة انفذها اليه ، فحان اجله هناك وخان الزّمان عليه[٩] ، توفّى فى سنة . . . وسبعين وسبعمائة[١٠] ودفن بين المقبرة وممّا عندى من مكتوباته الأنيقة (ورق ١٠٩)ب :

يَامَنْ تَقَاعَدَ عَنْ مَكَارِمِ خُلْقِهِ	لَيْسَ التَّفَاخُرُ بِالعُلُومِ الزَّاخِرَهْ
مَنْ لَمْ يُهَذِّبْ عِلْمُهُ اَخْلاَقَهُ	لَمْ يَنْتَفِعْ بِعُلُومِهِ بِالآخِرَهْ

١٦٩ - الشيخ ابو عبدالله الخداش

كان امير المجاهدين فى سبيل الله لقّب بالخدّاش لأنّه كان يخدش الكفّار باسلحته فى المعارك ، و تزعم العامّة انّه من الصّحابة و التّابعين و الصّحيح انّه من قدماء المشايخ و الصّادقين ولم اطّلع على تاريخه ونسبه الى الآن رحمة الله عليهم .

---

١ - رجوع شود بص ١٨٥ حاشية ١ ، ٢ - تصحيح قياسى ، ب يعنى فقط نسخهٔ كه اين ترجمه را دارد : الحسن ، ٣ - تصحيح قياسى ، وفى الأصل روتب (كذا) ،

٤ - رجوع شود بص ١٨٥ حاشية ١ ، ٥ - تصحيح قياسى ، وفى الأصل : ولاية ،

٦ - تصحيح قياسى ، وفى الأصل : كفاية ، ٧و٨ - تصحيح قياسى بدال مهمله ، وفى الأصل : « رقّ رقاب اعدئه رقّا » براء مهمله ، و آن غلط است چه مقصود اينجا « شكستن گردنهاى دشمنان » است نه بنده كردن رقاب آنها چنانكه ظاهراً ناسخ توهّم كرده زيرا كه « رقّ » از مجرّد باين معنى نيامده است بلكه دراينصورت بايستى بگويد « استرقّ استرقاقاً » لاغير ،

٩ - كذا فى الاصل ، - « خان » متعدّى بنفس است ومتعدّى بعلى در كتب لغت بنظر نرسيد واينجا بدون شك متضمّن معنى حمل يا سطا يا صال يا نحو ذلك است يعنى حمل الزمان عليه يا سطا عليه يا صال عليه ، -

۱۷۰ - مولانا صدرالدین ابو الخطاب محمد بن محمود بن محمد[1] الشیرازی الاصل

الشّافعیّ المذهب استاذ القرّاء فی زمانه و مرجع اهل الحاجات فی اوانه قد سافر[2] الحجاز و العراق و الشّام و صحب العلماء الأعلام منهم الشّیخ برهان الدّین الجعبری[3] نزیل الخلیل[4] صلوات الله علیه لازمه حیناً طویلاً و قرأ علیه القراآت السّبع و جمع الجمع[5] و القصیدتین الرّائیّة و اللّامیّة[6] للأمـام الشّاطبیّ و کتبا اخر

---

۱ - چنین است عنوان در ق ، ب « بن محمود » را ندارد ، م « بن محمّد » را ندارد . - در طبقات القرّاء شرح حالی از صاحب ترجمه مسطور است که برای توضیح بعضی مواضع متن حاضر عین آن ذیلاً نقل میشود : « محمّد بن محمود بن محمّد ابوالخطّاب الشیرازی المعروف بصدرالدّین القاری کان شیخ شیراز فی زمانه مع الدّین و الخیر والمعرفة ، رحل الی الشام وقرأ علی الشیخ برهان الدّین الجعبری بمدینة الخلیل علیه السّلام ومحمّد بن عمر بن ابی بکر الرّقاعی وابراهیم ابن مسعود الأربلی و علیّ بن ابی محمّد الدّیوانی للسّبعة جمعاً الی آخر سورة الزّمر و عرضا للشاطبیّة فی رمضان سنة ثلاث و عشرین و سبعمائة ، و رجع فأقام ببلده شیراز و انتفع النّاس به و قرأ علیه بها جماعة منهم ولده منصور و عبدالرّحمن بن محمّد بن علیّ الأصبهانی . و کان شیخ القراآت فی زماننا ببلاد فارس . توفّی فی رمضان سنة ست و سبعین وسبعمائة بشیراز » (طبقات القرّاء جزری ج ۲ ص ۲۶۰-۲۶۱) .

۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ .

۳ - یعنی شیخ برهان الدّین ابراهیم بن عمر بن ابراهیم بن خلیل جَعْبَری (منسوب بجعبر بر وزن جعفر که قلعهٔ بوده برساحل چپ فرات قریب صدوسی کیلومتر درجنوب شرقی حلب وپنجاه کیلومتر در مغرب رقّه و اکنون خراب است و اطلال با شکوه آن هنوز باقی است) از اشهر مشاهیر قرّاء عصر خود وصاحب مؤلّفات عدیده درفنّ قرائت ازجمله شرح دوقصیدهٔ لامیّه و رائیّهٔ شاطبی ، وی ابتدا در حوالی دمشق ساکن بود و سپس قریب چهل سال آخر عمر خود را در بلدالخلیل توطّن گزید و در همانجا در سنهٔ ۷۳۲ درسنّ هشتاد واند سالگی وفات یافت (رجوع شود بسُبکی ۶ : ۸۲ ، و دررالکامنة ۱ : ۵۰-۵۱ ، و طبقات القرّاء جزری ۱ : ۲۱ ، وبغیة الوعاة ۱۸٤ ، ومفتاح السّعادة ۱ : ۳۹۱-۳۹۲ ، وشذرات الذهب ٦ : ۹۷-۹۸ ، ومعجم المطبوعات ٦۹۹) .

٤ - خلیل یا بلدالخلیل شهر تاریخی معروفی است درجنوب فلسطین ونام قدیم آن حبرون بوده و اکنون نیز اروپائیان آنرا هبرون نامند و چون بنا بر مشهور قبر حضرت ابراهیم خلیل درآنجاست باسم بلد الخلیل مشهورشده است(معجم البلدان).

٥ - کذا فی النّسخ الثلاث(؟).

٦ - قصیدهٔ لامیّه شاطبی معروف بحرزالأمانی و نیز بشاطبیّه در فنّ قرائت دارای ۱۱۷۳ بیت است و مطلع آن اینست : بدأت بیسم الله فی النّظم اوّلا * تبارك رحماناً رحیماً وموئلا ، وقصیدهٔ رائیّهٔ او معروف به «عقیلة اتراب القصائد» دارای سیصد بیت است ومطلع آن اینست :

الحمدلله موصولاً کما امرا   مبارکاً طیباً یستنزل الدّررا

وصحب الشّيخ زين الدّين عليّاً الدّيوانى الواسطىّ[1] و قرأ عليه مصنّفاته كلّها (ورق ١١٠) وصحب الشّيخ محبّ الدّين جعفراً الموصلىّ[2] وقرأ عليه وكان قد قرأ على الفقيه شمس الدّين الرّقاعى[3] فى مبدأ حاله، ثمّ بنى بقعة مباركة اقام فيها و جلس للنّاس من الصّباح الى الرّواح يقصده القرّاء و اهل الصّلاح يقرؤن عليه القرا آت ويعرضون عليه المشكلات، وكان استحضاره فى القرآن بحيث يعدّ من كلّ سورة جميع وقوفها وما آتها[4] ومدّاتها و خلافاتها، وكان ذا بكاء وذوق وعرفان ووجدٍ خائفاً خاشعاً مكرماً للفقراء معظّماً للصّلحاء مهيناً[5] للظّلمة رحيماً بالضّعفاء لازمته سنين فلم ارمنه شيئاً يغضّ عليه كان يصل الرّحم و يعطى الحقوق و يعين المظلوم ويغيث الملهوف قد جاوز اُلوفاً من[6] قرأعليه القرآن واخذعنه القرا آت واتّصلت بركاته آفاق الدّنيا[7] فجزاه الله عن دينه احسن الجزاء توفّى فى سنة . . .

---

١ - رجوع شود بص ٢٠٤ حاشية ٣ ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٢ از تراجم و نيز بص ٨٥ حاشيه ٣ ، ٣ - چنين است يعنى الرقاعى بقاف در ب م و نيز درطبقات القرّاء جزرى درهر جائى كه ذكراو آمده بدون استثناء ، ق : الرفاعى (بفاء بجاى قاف) ، - جزرى درطبقات مذكور ج ٢ ص ٢١٦ ترجمهٔ مختصرى از اونگاشته از قرار ذيل : « محمّد بن عمربن ابى بكر الرّقاعىّ الشيرازى المقرئ اخذ القراءة عرضاً عن الحسين بن بلويه الضرير ، قرأ عليه [صدر الدين ابوالخطّاب] محمّد بن محمود بن محمّد الشيرازى » ، و در ج ١ : ٢٣٩ و ج ٢ : ٢٦٠ از كتاب مزبور نيز ذكر او استطراداً آمده است ، ٤ - ما آت القرآن يعنى اقسام مختلفهٔ كلمهٔ (ما) كه در قرآن آمده و بعضى از مفسّرين را در اين موضوع تأليفاتى است ، رجوع شود بجزرى ج ١ ص ٢٠٤ و كشف الظنون درعنوان « ما آت القرآن » ، و بفهرست كتابخانهٔ ملّى مصر (كتابخانهٔ خديوى سابق) ج ١ ص ٢٠٢-٢٠٣ ، و ما عين عبارت فهرست مزبور را در وصف اين نسخه محض روشن كردن معنى « ما آت القرآن » ذيلاً بدست ميدهيم : « **ما آت القرآن** » تأليف الشيخ ابى الفرج احمد بن علىّ المقرئ الهمدانى من علماء القرن الرّابع اوّله الحمد لله الذى جعل الحمد فاتحة خطابه ، تكلّم فى هذه الرّسالة على انّ لفظ (ما) الوارد فى القرآن على عشرة اوجه : موصولة و استفهاميّة و تعجبيّة وظرفيّة و شرطيّة و مصدريّة وتخييريّة و اخباريّة و نافية وكافّة » ، انتهى ، ٥ - كذا فى م ، ب ق : مهيباً ،

٦ - كذا فى م ، ق ب : ممّن ، ٧ - كذا فى النسخ الثلاث ،

وسبعمائة[1] ودفن فی بقعته العامرة ، ومن نفائس انفاسه العزیزة (ورق ١١٠ب):

خِزَانَةُ صَدْرِي مَخْزَنٌ لِلْجَوَاهِرِ[2]   وَ مَوْرِدُ آيَاتٍ لِأَهْلِ ٱلْبَصَائِرِ
فَمَا نَظَرِي إِلَّا إِلَى ٱللهِ وَحْدَهُ   وَلَسْتُ اُبَالِي بِٱخْتِلَافِ ٱلدَّوَائِرِ

١٧١ - الشیخ ابو محمد روزبهان بن ابی نصر البقلی الفسوی ثمّ الشیرازی[3]

سلطان العرفاء وبرهان العلماء وقدوة العشّاق واسوة الأبدال قد سافر[4] فی بدء حاله العراق و کرمان والحجاز والشّام و سمع البخاریّ علی الحافظ السّلفیّ[5] بثغر الأسکندریّة مع الشیخ ابی النّجیب[6] السّهروردیّ والشیخ ابی عبدالله

١ - جای آحاد وعشرات دردر سه نسخه سفید است ، - درطبقات القرّاء جزری ٢ : ٢٦١ که عین عبارت آنرا سابق در حاشیهٔ ١ ازصفحه ٢٤١ نقل کردیم تاریخ وفات صاحب ترجمه را درماه رمضان سنهٔ ستّ وسبعین وسبعمائة نگاشته است ، رجوع بدانجا شود ،

٢ - م ، لجواهر ،   ٣ - چنین است عنوان در ق، ب «الفسوی ثمّ الشیرازی» را ندارد ، م«الشیرازی» را ندارد ،   ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧ ،   ٥ - یعنی صدرالدّین ابوطاهر احمدبن محمّدبن احمدبن محمّدبن ابراهیم سلفه اصفهانی سلفی ازمشاهیر محدّثین وفقهاء شافعیّه ، درحدود سنهٔ ٤٧٨ دراصفهان متولّد شد ودرطلب علم در آفاق مسافرت نمود ودرسنهٔ ٥١١ باسکندریّه وارد شد ودر آنجا رحل اقامت افکند وعلیّ بن سلّار ملقّب بعادل والی اسکندریّه که بعدها وزیر الظّافر بامرالله از خلفاء فاطمیّین مصر گردید برای او در اسکندریّه مدرسهٔ ساخت و تدریس آن را بوی مفوّض نمود و شهرت او درآنجا بغایت رسید و از اقطار بعیده مردم برای تحصیل علم بخدمت او شدّ رحال مینمودند ، و بالآخره درسنهٔ ٥٧٦ در همانجا در حدود سنّ صد سالگی وفات یافت ، و سِلَفی بکسر سین مهمله و فتح لام منسوب است بجدّ اعلای او ابراهیم ملقّب به سِلَفه معرّب (سه لبه) یعنی دارای سه لب زیرا که یکی ازلبان او شکافی بزرگ داشته که مانند دولب می‌نموده بغیر لب درست او (رجوع شود بانساب سمعانی ورق ٣٠٢ الف ، و معجم‌البلدان در فهرست اعلام آن ، وابن خلّکان درباب الف ج ١ : ٣١-٣٣ ، وطبقات الحفّاظ ٤ : ٩٠-٩٥ ، و سُبکی ٤ : ٤٣-٤٨ ، و شذرات الذهب ٤ : ٢٥٥) ،

٦ - رجوع شود بص ٧٥ حاشیهٔ ٣ ، - در هرسه نسخه اینجا : « ابونجیب » [بدون ال]، وآن سهو نسّاخ است ، رجوع شود بمآخذی که درحاشیهٔ صفحهٔ مذکوره نام برده‌ایم ،

الخبری[1] ثمّ لبس الخرقة عن الشیخ سراج الدّین محمود بن خلیفة[2] وقرأ علی الفقیه ارشد الدّین النّیریزی[3] وغیره واشتغل بالرّیاضات الشّدیدة و المجاهدات البلیغة فی اطراف شیراز و جبالها، قال الفقیه حسین[4] وقد ادرکه کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لاتسکن روعته ولا ترقأ دمعته ولا یطمئنّ فی وقت من الأوقات ولا یسلو ساعة من الحنین والزّفرات یتأوّه کلّ لیلة بالبکاء والعویل و یتفوّه عن کلّ شأن جلیل وله کلم لایدرکها فهم اکثر المستمعین ابتدرت منه فی سَوْرة الوجد منها ما قال (ورق ١٩١):

آنچه ندیدست دو چشم زمان	وانچه بنشنید[ه] دو گوش زمین
در گُل ما رنگ نمودست آن	خیز وبیا در گُل ما آن ببین

و صنّف فی کلّ نوع من التّفسیر والتّأویل والحدیث والفقه والاعتقاد والتّصوّف، ففی التّفسیر والتّأویل کتاب **لطائف البیان فی تفسیر القرآن**، وکتاب **عرائس البیان فی حقائق القرآن**[5]، وفی شرح الأحادیث کتاب **مکنون الحدیث**، وکتاب **حقائق الاخبار**، وفی الفقه کتاب **الموشح فی المذاهب الاربعة و ترجیح قول الشافعی بالدلیل**، وفی الأصول کتاب **العقائد**، وکتاب الارشاد، و کتاب

---

١ - با فحص بلیغ معلوم ما نشد این شیخ ابوعبدالله خبری کیست ونام و نسب او چه بوده،

٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢١٥ ازتراجم، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٥٧ از تراجم،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم، و نیز بص ٤ حاشیهٔ ٣، و ص ١٥٧ حاشیهٔ ١،-

٥ - نسخ متعدّده ازین کتاب یا از اجزائی از آن یا از اختصاراتی و انتخاباتی از آن در بعضی کتابخانه های عمومی موجود است از جمله در کتابخانهٔ ملّی مصر و در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد، و قسمتی نیز ازین تفسیر از اوایل سورهٔ انعام تاآخر قرآن درحاشیهٔ صفحات ٢٤٢ - ٣٨٣ از کتاب صفوة الصّفای ابن البزّاز در مناقب شیخ صفیّ الدّین اردبیلی که در سنهٔ ١٣٢٩ هجری قمری در بمبئی چاپ سنگی شده است بطبع رسیده است،

المناهج، وفى التّصوّف كتاب **مشرب الارواح**، وكتاب **منطق الاسرار**، وكتاب **شرح الطواسين**[1]، للشيخ المشار اليه والقطب المدار عليه قدّس اسرارنا بسرّه العزيز شرحان للطّواسين واحد بالعربىّ وآخر بالفارسىّ عليه سلام الله[2]، وكتاب **لوامع التوحيد**، وكتاب **مسالك التوحيد**، وكتاب **كشف الاسرار و مكاشفات الانوار**، وكتاب **شرح الحجب والاستار فى مقامات اهل الانوار**، وكتاب **سير الارواح**، وكتاب **العرفان فى خلق الانسان**، ورسالة **الانس فى روح القدس**، (ورق ١١١ب) وكتاب **غلطات السالكين**، وكتاب **سلوة العاشقين**، وكتاب **تحفة المحبين**، وكتاب **عبهر العاشقين**[3]، وكتاب **سلوة القلوب**، و**ديوان المعارف**[4] مشتملة[5] على اشارات رائقة و رموز و اسرار لا يطّلع عليها الأغيار، و وعظ النّاس

---

١ ـ در اينجا در هر سه نسخه «طواسين» دارد بدون ال، ولى در ب درسطر بعد على ما هو الصّواب «الطّواسين»، رجوع شود بتاج العروس ج ٨ ص ٢٦٣ كه درجمع طاسين از فواتح سور«الطواسين» و«الطواسيم» نقل كرده وبيتى شعرنيز براى«الطواسين» استشهادنموده‌است، ـ

٢ ـ جملهٔ از رقم ٢ يعنى از «للشيخ المشاراليه» تا اينجا فقط درب موجود است، درق درچند سطربعد عين همين جمله مرقوم است ولى روى آن خط ترقين زده شده است، در م اين‌جمله‌را اصلاندارد، ـ اين شرح فارسى روزبهان بقلى بر كتاب «الطّواسين» منسوب بحسين بن منصور حلاج در سنهٔ ١٩١٣ ميلادى بتوسّط آقاى لوئى ماسينيون مستشرق فرانسوى در پاريس بطبع رسيده است و عين عبارت روزبهان بقلى درابتداى اين شرح از قرار ذيل است: «متفرّقات كلام حسين بن منصوررا قدّس‌الله روحه شرح داديم، طواسينش رابزبان شطّاحان بغرايب نكت عبارت كنيم ان شاء الله زيراكه آن از فصيلات [؟] رسومى بس عجايب است وعلومى بس غرايب وفّقنا الله لشرحها و ايّدنا الكشفها للمسترشدين الصّادقين بمنّه وجوده»، ـ

٣ ـ يك نسخهٔ خطى ازين كتاب «عبهر العاشقين» كه بزبان فارسى است در كتابخانهٔ آقاى دكتر قاسم غنى موجود است، ـ ٤ ـ در كتاب «تحفة العرفان» آتى الذكر كتب ذيل را نيز ازجملهٔ مؤلفات شيخ روزبهان بقلى شمرده است: كتاب **تحفة المحبين**، كتاب **صفوة مشارب العشق**، كتاب **منهج السالكين**، كتاب **مقاييس السماع**، **رسالة القدس**، ـ ازين رسالهٔ اخير نسخهٔ كاملى در كتابخانهٔ فاضل دانشمند آقاى سعيد نفيسى در ضمن مجموعهٔ بزرگى از رسائل صوفيه كه تاريخ كتابت آن سنهٔ ١٠٢٤ است موجود است، و اين رساله درآن مجموعه داراى نود صفحه است بقطع خشتى، ـ ٥ ـ كذا فى النسخ الثلاث بالتذكير،

خمسين سنة في الجامع العتيق و غيره[١]، و اوّل ما قدم شيراز ذهب ليذكّر فسمع امرأة تنصح ابنتها و تقول يا بُنيّة لا تُظهري حسنك لأحد فيتذل فقال الشّيخ ايّتها المرأة انّ الحسن لا يرضى بالانفراد الّا ان يقرن[٢] به العشق لأنّهما عهدا في الأزل ان لا يفارقا[٣] فصاح الأصحاب و تواجدوا[٤] و مات منهم جماعة، و له اصحاب بنواحي العالم قد اعترفوا بحسن طريقته و اغترفوا من بحار حقيقته و خلع الله ملابس الولايات[٥] عليه ليتوسّل الخلق به اليه، روى عن الشّيخ ابي الحسن كردويه[٦] انّه قال جمعتنا و الشيخ دعوة لبعض الصوفيّة و كنت اذ ذاك لم اعرف كمال الشيخ كما ينبغي فقلت في نفسي انا ارفع منزلة منه في العلم و الحال فاطّلع على سرّي (ورق ١١٢) فقال يا ابا الحسن انف[٧] عنك هذا الخاطر فأنّه ليس اليوم احد يقابل روزبهان و انّه اوحد[٨] عهده في الزّمان[٩]، و الى هذا يشير حيث يقول في قصيدة له:

درين زمانه منم قائد صراط الله	ز حدّ خاور تا آستانهٔ اقصى
روندگان معارف مرا كجا بينند	كه هست منزل جانم بماوراى ورا

و كان صاحب سماع ثمّ رجع في آخر عمره فقيل له في ذلك فقال انّي اسمع الآن من ربّي عزّ و جلّ فأستعرض ممّا سمعت من غيره، قال الفقيه اى اغوص في بحار اسرار القرآن فاسمع ما فيه من صفات العظمة و الكبرياء و جلوته علينا بصفات الجلال و الجمال، و بنى رباطاً بباب الخدّاش يرشد[١٠] المريدين و يطعم الصّادرين

---

١ - اينجا درنسخهٔ ق جملهٔ كه درحاشيهٔ ٢ ازصفحهٔ گذشته بدان اشاره شد مرقوم است ولى روى تمام آن جمله خطّ ترقين زده شده است، ٢ - م: يقترن، ٣ - كذا في النّسخ الثلاث، والظّاهر: ان لا يتفارقا، ٤ - كذا في م، ب ق: و تواجد، ٥ - م: الولاية، ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم، ٧ - م: آبن، ٨ - م: واحد، ٩ - كذا في ق م، ب: اغيان [؟= العيان ؟]،

١٠ - كذا في النّسخ، - و لعلّ اصل العبارة كان هكذا: «يرشد [فيه] المريدين الخ»،

والواردين ، وبدا به في آخر عمره نوع فالج[1] فما اثّر فيه بتغيّر حال بل زاد شوقه وبكاؤه وقاسى في الله ما قاسى ، روى في السّيرة انّ بعض المريدين لمّا رأى الشيخ مبتلى بذاك رحل الى مصر فاستدعى من خزائن سلاطينها قدراً من دهن البلسان الخالص (ورق ١١٣ب) ليداوى الشيخ به فلمّا اتاه قال الشيخ جزاك الله عن نيّتك اخرج الى باب الخانقاه فهناك كلب اجرب وقد اضطجع فامسح عليه بهذا الدّهن واعلم انّ داء روزبهان لا يبرأ بشيء من ادهان الدّنيا و انّها[2] قيد من قيود العشق جعله الله على رجل روزبهان حتّى يلقاه ، و حكايات احواله و معاملاته و كراماته كثيرة ، توفّى في منتصف محرّم سنة[3] ستّ وستّمائة[4] وصلّى عليه السيّد القاضى شرف الدّين[5] ولقّنه الشيخ ابو الحسن كردويه[6] ودفن بجنب رباطه القديم ثمّ ضمّ اليه الجديد رحمة الله عليهم[7] .

---

١ - كذا فى ق ، ب : فايج ، م فلج ، ٢ - كذا فى النسخ الثلاث بتأنيث الضمير الرّاجع الى «داء» بتوهّم معنى «علّة» ظاهراً ، ٣ - كذا فى ق (اى باضافة محرّم الى سنة) ، م : محرّم لسنة ، ب : محرّم الحرام سنة (و كلاهما فاسدان لان المحرّم اسماً للشهر المعروف معرّف بال دائماً فى حال عدم الأضافة) .

٤ - تولّد شيخ در شهر فسا بوده است در سنة اثنتين وعشرين و خمسمائة و عمرش در وقت وفات هشتاد و چهار سال بوده و اصل شيخ از قبيلة ديالمه است (تحفة العرفان فى ذكر سيّد الأقطاب روزبهان ، ورق ١٠) . ٥ - رجوع شود بنمرة ٢١٠ از تراجم ، ٦ - رجوع شود بنمرة ٩١ از تراجم ، ٧ - براى مزيد اطّلاع از سوانح احوال شيخ روزبهان بقلى صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : تاريخ گزيده ص ٧٩٣ (بسيار مختصر) ، شيرازنامه ١١٦-١١٧ ، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنة ٦٠٦ ، نفحات الأنس ٢٨٨-٢٩٠ كه حكايت ممتعى از فتوحات مكّيّة ابن العربى درخصوص او نقل كرده ، حبيب السّير در خلافت ناصر عبّاسى جزو ٣ ازجلد ٢ ص ٧٦ ، سفينة الأولياء ص ١٧٦ ، كشف الظّنون در «عرائس البيان» ٢ : ١١٠ ، و«الأنوار فى كشف الأسرار» ١ : ١٦٨ ، رياض العارفين ٧٩ ، مجمع الفصحاء ١ : ٢٣٥-٢٣٦ ، فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٤٧ ، ١٠٧ ، آثار العجم ٤٦١-٤٦٢ ، طرائق الحقائق ٢ : ٢٨٦ - ٢٨٧ ، (در اين سه مأخذ اخير در خصوص قبر او فعلاً در شيراز مطالب مفيدى مذكور است) . - واز همه مآخذ مذكوره مهمّ تر و مفصّل تر كتابى است موسوم به « تحفة

بقيه درصفحهٔ بعد

١٧٢ ـ الشيخ فخر الدين احمد بن روزبهان

ولده الأصغر كان متفننًا متبحّراً فی العلوم قد جمع بين الفضائل الموروثة والمكتسبة وقيل حفظ فی ايّام شبابه تمام المصابيح [1] و تمام الوجيز [2] و له ابيات كثيرة قد نظمها فی معنی الوجيز و تصانيف و اشعار عربيّة، و كان للشيخ مزيد اهتمام بشأنه و يقول انا مكنّی به فی السّموات وروی عن الشيخ روزبهان انّه قال (ورق ١١٣) عرج بی فی بعض المكاشفات الی الملأ الاعلی فسمعت الملائكة يقول بعضهم لبعض طرّقوا الأبی احمد، توفّی فی سنة . . . وستّمائة [3] ودفن بجنب والده، وقد سبق ذكر اخيه الأكبر الشيخ شهاب الدّين محمّد رحمة الله عليهم.

١٧٣ ـ الشيخ صدر الدين روزبهان بن احمد الثانی [4]

كان واعظاً مليحاً صبيحاً فصيح اللّسان عذب البيان ذاجاه رفيع و مجد اثيل يعظّمه الملوك والسّلاطين يذكّر فی الجامع العتيق والسنقریّ وكان له منصب

[بقيه از صفحهٔ قبل]
العرفان فی ذكر سيّد الاقطاب روزبهان» تأليف نوادهٔ پسر صاحب ترجمه شيخ شرف الدّين ابراهيم بن شيخ صدرالدين روزبهان ثانی بن شيخ فخرالدّين احمدبن شيخ روزبهان بقلی كبيركه ترجمهٔ احوال او عنقريب درمتن خواهد آمد در شرح احوال جدّخود شيخ روزبهان بقلی ومناقب او وفوائد منقوله ازو و ساير اطّلاعات راجع باو، و كتاب مزبور در حدود سنهٔ هفتصد هجری تأليف شده است، وما ثانياً ازين كتاب قدری مفصّل‌تر صحبت خواهيم نمود، ـ

١ ـ رجوع شود بص ١٩٢ حاشيهٔ ٢، ٢ ـ الوجيز كتاب بسيار معروفی است از غزّالی در فقه شافعيّه وبواسطهٔ كثرت تداول آن فقهاء شافعيّه برآن شروح عديده نگاشته‌اند و صاحب كشف الظّنون از قول يكی از علماء روايت كند كه گفته من هفتادشرح بر وجيز ديده‌ام، ونيز گويد گفته اند كه اگرغزّالی پيغمبر بودی معجزهٔ او را همين وجيز بس بودی (رجوع شود بسُبكی ٤: ١١٦، و كشف الظنون درباب واو)، ٣ ـ كذا فی م، يعنی جای آحاد و عشرات در آن سفيد است، ق ب اصلا اين تاريخ وفات را ندارند، ـ ٤ ـ م كلمهٔ «الثاني» راندارد، ـ «الثاني» صفت «روزبهان» است نه صفت «احمد» اشتباه نشود،

الوعظ فی المحافل العظیمة وروی عنه کرامات کثیرة منها انّه دعا للاستسقاء مرّة فقال فی آخر دعائه وعزّتك لاانزل عن المنبر حتی تبلّنی بالمطر فعجب النّاس من ذاك وابرّ الله قسمه هناك فما رجع الی المحلّ حتّی نزل علیه المطر وابتلّ، توفّی فی سنة خمس وثمانین و ستّمائة[1] ودفن فی قدم ابیه وجدّه[2]، وممّا انشده:

سَقَى اللّهُ اقواماً خلوا بِحَبِيبِهِمْ   وَ فَازُوا بِرِضْوانٍ وَ عَيْشٍ مُخَلَّدِ

رِجَالٌ نَسُوا دُنْيَاهُمُ وَ تَزَوَّدُوا   تُقَاةً وَ تَقْوَى اللّهِ خَيْرُ التَّزَوُّدِ

رِجَالٌ فَنَوا عَنْهُمْ فَأبْقَوا وَ أُحْضِرُوا   مَشَاهِدَ قُدْسِ الْوَاحِدِ الْمُتَوَحِّدِ[3]

رحمة الله علیهم (ورق ١١٣ب).

١٧٤ - الشیخ شرف الدین ابراهیم بن روزبهان الثانی[4]

کان واعظاً عالماً فصیح اللّسان یذکّر فی مواضع آبائه و یملأ المسامع بانهاء الخبر و إنبائه وله رسالات ملیحة وتراکیب فصیحة[5] منها **الموهبة الربانیة والمکرمة السبحانیة**، ومن کلماته: سبحان من بیده مفاتیح القلوب، ومن جعلها خزائن اسرار الغیوب، قساوتها علامة الخذلان، ورقّتها آیة من آیات الرّحمن، طلوع

---

١ - کذا فی م، در ب ق جای رقم آحاد وعشرات سفید است. - تاریخ مذکور در متن یعنی سنهٔ ٦٨٥ عیناً مطابق است با آنچه پسر خود صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شرف الدین ابراهیم بن شیخ صدرالدین روزبهان ثانی در کتاب «تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان» در آخر ترجمهٔ احوال پدرش گفته و عین عبارت او اینست: (ورق ١١٦ب) «وعمر عزیزش بهشتاد رسید ودر شب بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائة بجوار حق پیوست».

٢ - کذا فی م. ب: ودفن عند جدّه. ق: و دفن عند (کذا).

٣ - ب ق: المتواحد (غلط). - این ابیات در دیباچهٔ تحفة العرفان سابق الذکر ورق ٤ الف نیز مذکور است بدون تسمیهٔ قائل و ما بین بیت دوّم و سوّم بیت ذیل را علاوه دارد:

رجال سروا نحو العلی بهمومهم   و اجسامهم فی الارض تمسی وتغتدی

٤ - م کلمات «بن روزبهان الثانی» را ندارد.

٥ - م: عذبة. - از سیاق کلام واضح است که مراد او از «تراکیب» کتب و مؤلفات است.

فجر العناية موجب الهداية، وسطوع نيران الغضب مقتضى الغواية ، طاعة بلا حضور كسراج بلانور، سلوا من فضل الله رَوح الرّوح ، فعنده مفاتيح الفتوح ، وادعوه فانّ مجيب، ولا تبعدوا عنه فانّه قريب [۱] ، و هو الّذى اخرج سيرة الشّيخ روزبهان قدّس الله سرّه و زيّنها [۲] بالعبارات الرّائقة والأشارات اللّائقة واستشهد عليها بشواهد من الآيات ونظائر الحكايات وسمّاها **تحفة اهل العرفان فى ذكر الشيخ روزبهان** [۳] وختم كلّ باب منها بقصيدة مردّفة باسم الشّيخ، وممّا اورد فيها

---

۱ - جملهٔ از زادهٔ ٥ در صفحهٔ قبل تا اینجا از م ساقط است

۲ - م : رتّبها ، ۳ - چنانکه مکرّر بدان اشاره کرده‌ایم یك نسخه ازاین کتاب تألیف صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شرف‌الدین ابراهیم‌بن شیخ الأسلام صدرالدین روزبهان ثانی‌بن شیخ فخرالدین احمد بن شیخ روزبهان بقلی کبیر در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجود است و مباشر کتابخانهٔ مزبور آقای احمد سهیلی باجازهٔ مالك محترم آن این نسخه را با یك وسعت صدری که نظیر آن درزمان‌ما کمتر دیده شده است قریب دوسال ونیم است در اختیار راقم سطور گذارده اند ، موقع را مغتنم دانسته تشکرات صمیمی قلبی خود را از هر دو آقایان معزیّ الیهما در اینجا اظهار میدارم ، - نام این کتاب در خود این نسخه مکرّر از جمله در اوراق ۹ و۲۳ **تحفة العرفان فى ذكر سيد الاقطاب روزبهان** مرقوم است درصورتیکه در شدّالأزار چنانکه مشاهده میشود نام آنرا « تحفة اهل العرفان فى ذكرالشيخ روزبهان » نگاشته است، و ما درحواشی کتاب حاضر مکرّر مطالبی ازین کتاب نقل کرده‌ایم ، این کتاب بفارسی است ومشتمل است بر مقدّمهٔ و هفت باب و خاتمه از قرار ذیل : **مقدمه** ورق ۱ ، **باب اول** در ذکر مولد ومنشأ شیخ ؛ ورق ۱۰ ، **باب دوم** درذکر اکابر ومشایخ که معاصر اوبوده‌اند ؛ ورق ۱٦ ب ، **باب سوم** در ذکر حکایات و کرامات که از او ظاهر شد ؛ ورق ۲۹ ، **باب چهارم** درفوائد شیخ از تفسیر و حدیث بلسان اهل حقایق وشرح ده‌کلمه شطح ازمشایخ ؛ ورق ۹۱ ب ، **باب پنجم** در فوائد متفرقه ؛ ورق ٤٦ ، **باب ششم** درذکر اولاد واسباط شیخ وشطری ازفضایل پدر مؤلف شیخ الأسلام صدرالدین روزبهان ثانی ؛ ورق ۱۱۱ ب ، **باب هفتم** در ذکروفات شیخ و کراماتی که بعد از وی درسرتربت وی یافته‌اند ؛ ورق ۱۱٦ ب ، **خاتمه** ورق۱۲۳ ، - مجموع اوراق این‌نسخه ۱۲۳ ورق است بقطع وزیری کوچك۱۸در۱۲سانتی متر که از آنجمله ۱۰۱ ورق آن عبارت است از خود تحفة العرفان ، و۲۲ ورق آن قسمتی از « رسالة القدس » شیخ روزبهان بقلی است که سهواً در تجلید در اثناء تحفةالعرفان جابجا گنجانیده شده است ، و ترتیب اوراق این‌نسخه‌درصحافی بهم خورده وبغایت پریشان ودرهم برهم و مقدّم مؤخّر شده‌است

بقیه در صفحه بعد

من شعره[١] : (ورق ١١٤) :

إِذَا ٱلْمَرْءُ لَمْ يُبْصِرْ خِيَامَ حَبِيبِهِ ... تَسَلَّى بِأَصْوَاتِ ٱلْحَمَامِ ٱلْمُغَرِّدِ

يَفُوحُ نَسِيمُ ٱلْقُرْبِ مِنْ تُرْبِ قَبْرِهِ ... لِكُلِّ مُرِيدٍ صَادِقِ ٱلْقَلْبِ مُسْنَدِ[٢]

فَلَا تَحْسَبُوا شِعْرِى جَمَالًا لِحَالِهِ ... وَلٰكِنَّهُ زَيْنُ لِفَرْعِى وَمَحْتِدِى

رحمة الله عليهم .

١٧٥ - الشيخ صدر الدين روزبهان الثالث[٣]

قد لقيته وكان يذكّر فى المحافل العظيمة والواقعات الجليلة مثل وفاة النبىّ صلّى الله عليه وسلّم وتعزية امير المؤمنين حسين رضى الله عنه ووفيات العلماء والسّلاطين والقضاة قد سمع الأحاديث على الشّيخ سراج الدّين القزوينى[٤] المحدّث بجامع

بقيه از صفحهٔ قبل

و خطّ نسخه خطّ نسخ خواناست ولى اغلاط زياد دارد و تاريخ كتابت آن هشتم رمضان سنهٔ هزار و پانزده است ، وبعضى فصول متفرّقهٔ كتاب كلّاً يا بعضاً ناقص است يعنى در صحافى افتاده است نه اينكه ناسخ ننوشته باشد ، - تاريخ تأليف اصل كتاب در حدود سنهٔ هفتصد هجرى است زيرا كه مؤلف در ورق ۹ گويد كه بعد ازنود وچهار سال از وفات شيخ روزبهان بقلى بخواهش و استدعاى جمعى از اكابر شيراز شروع در جمع وتأليف اين كتاب نموده ، و چون وفات شيخ روزبهان بتصريح خود مؤلف تحفة العرفان ونيز بتصريح عموم مآخذ ديگر درماه محرّم سنهٔ ششصد وشش بوده است پس نود وچهار سال بعد از وفات او درست سنهٔ هفتصد هجرى خواهد بود .

١ - اين سه بيت را صاحب ترجمه درتحفة العرفان ورق ۹ب ذكر كرده ولى هيچ نگفته كه ازخود اوست وظاهر سياق او مثل آنست كه آنها را مثل اغلب ابيات ديگر آن كتاب فقط بعنوان تمثّل ايراد نموده .

٢ - كذا فى النسخ الثلاث (؟) ، تحفة العرفان : مصعد (؟) .

٣ - چنين است عنوان در ق ، م : الشيخ صدرالدين روزبهان (فقط) ، ب : الشيخ صدر الدين ابن روزبهان الثالث ، و قبل از « روزبهان » نيز بياضى دارد ، - تقريباً بنحو قطع ويقين نسخهٔ ب غلط است و صدرالدين خود روزبهان ثالث است نه پسر او ، و بظنّ غالب نزديك بيقين صاحب ترجمه پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است و نسب او بنا برين چنين خواهد بود : شيخ صدرالدّين روزبهان ثالث بن شيخ شرف الدين ابراهيم بن شيخ صدرالدّين روزبهان ثانى بن شيخ فخرالدّين احمد بن شيخ روزبهان بقلى كبير .

٤ - يعنى سراج الدّين عمر بن علي بن عمر قزويني محدّث مشهور عراق درقرن هشتم ، ترجمهٔ احوال او در دررالكامنهٔ ابن حجرعسقلاني

بقيه درصفحهٔ بعد

بغداد وروى عن كثير من المشايخ الثّقات وكان له مروّة و ايثار و فتوّة و اصطبار وسمعته ينشد على المنبر فى عزاء بعض مشايخنا:

وَا أَسَفَا مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ	هُمُ ٱلْمَصَابِيحُ وَٱلْحُصُونُ[1]
وَٱلْغَيْثُ وَٱلْمُزْنُ وَٱلرَّوَاسِى	وَٱلْخَيْرُ وَٱلْأَمْنُ وَٱلسُّكُونُ
لَمْ يَتَغَيَّرْ لَنَا ٱللَّيَالِى	حَتَّى تَوَفَّاهُمُ ٱلْمَنُونُ
فَكُلُّ نَارٍ[2] لَنَا قُلُوبٌ	وَكُلُّ مَاءٍ لَنَا عُيُونُ

* وقد أُنشد هذه الأبيات فى عزاء الشّيخ ابى القاسم الجنيد[3] رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

ج ٣ ص ١٨٠ مسطور است از قرار ذيل « عمر بن علىّ بن عمر القزوينى الحافظ الكبير محدّث العراق سراج الدّين ولد سنة ٦٨٣ و عُنى بالحديث و سمع من الرّشيد بن ابى القاسم و محمّد بن عبدالمحسن الدواليبى والنّجم احمد بن غزال و جمع جمّ و اجازله التقى سليمان و غيره من دمشق وصنّف التّصانيف و عمل الفهرست اجاد فيه و مات سنة ٧٥٠ روى عنه جماعة من آخرهم شيخنا مجد الدّين محمّد بن يعقوب الشيرازى صاحب القاموس » انتهى ، رجوع شود نيز بذيل طبقات الحفّاظ از سيوطى ص ٣٥٨ ، و اَعلام زركلى ص ٧٢٠ .-

١ - كذا فى ق م ؛ ب : الغصون   ٢ - م : جمر .

٣- جملهٔ از ستاره تاينجا فقط در م موجود است ودر ب ق ندارد . - و اين فقره كه در متن گفته بكلّى صحيح است : در تاريخ بغداد خطيب بغدادى ج ٧ ص ٢٤٨-٢٤٩ در آخر ترجمهٔ جنيد حكايت ذيل را روايت كرده است : « اخبرنا اسمعيل الحيرى حدّثنا محمّدبن الحسين النيسابورى قال سمعت ابا محمّد الحريرى [ظ : الجَرِيْرى] يقول كان فى جوار الجنيد رجل مُصابٌ فى خربة فلمّا مات الجنيد و دفنّاه و رجعنا من جنازته تقدّمنا ذلك المصاب و صعد موضعاً رفيعاً واستقبلنى وقال يا ابا محمّد أترانى ارجع الى تلك الخربة و قد فقدت ذلك السيد ثمّ انشأ يقول :

وا اسفى من فراق قوم	هم المصابيح و الحصونُ
والمدن والمزن والرّواسى	والخير والأمن والسكونُ
لم تتغير لنا الليالى	حتّى توفّتهم المنونُ
فكلّ جمر لنا قلوب	وكلّ ماء لنا عيونُ

در كتاب سراج القلوب طرطوشى چاپ مصر سنهٔ ١٣٥٤ ص ٢٥ نيز عين اين چهار بيت مصدّر فقط بجملهٔ « وانشدنى بعض الأدباء » بدون تسميهٔ قائل مذكور است .

١٧٦ _ الشيخ عز الدين مسعود بن ابراهيم بن روزبهان[١] [الثانی]

كان شيخاً صوفيّاً حليماً ذا سكينة[٢] حسن المحاورة كثير المسافرة له مزيد عقل و رجحان فی الأمور (ورق ١١٤ ب) عارفاً بالرّسوم و العادات ذا دربة و تجربة فی الواقعات قد عمر البقعة الشريفة و اضاف اليها زيادات و كان يذكّر يومی العرس[٣] وعاشوراء[٤] و دعا مرّتين للاستسقاء فوافقه السّلاطين و العلماء، وكثيراً ما كنت اجلس فی الختمات * الى جنبه، مستأنساً بمحاورته[٥] وقربه، فيقول انّا لله قد خلت الدّيار، واستعلى الأشرار، ولم يبق[٦] الأبرار والأحرار، فأتعجّب من كلامه اذ ذاك، و اقول فی نفسی اما يرى كثرة العلماء والفضلاء هناك، فما حال كثيراً علىّ الحول، حتّى فهمت معنى ذاك القول، شعر :

وَ اِنّی مَتی اُحْضِرْتُ يَوْماً بِمَجْلِسٍ ۞ وَ كُنْتُ صَغِيراً جالَسَتْنِی اَلْاَكابِرُ

فَكَيْفَ اِذا ماتَ اَلْاَكابِرُ كُلُّهُمْ ۞ وَهـا اَنا كَهْلٌ كابَرَتْنِی اَلْاَصاغِرُ

فَيالَيْتَنِی لَوْ مِتُّ[٧] قَبْلَ كِرامِهِمْ ۞ وَلَمْ يَتَرَفَّعْ بِاللِّئامِ اَلْمَنابِرُ

توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[٨] و دفن بالرّباط العالی، و فيه من الجوانب والأطراف كثير من العلماء والمشايخ والأشراف رحمة الله عليهم .

---

١ - م : الشيخ عزّالدين مسعود بن حسن بن ابراهيم ،

٢ - م افزوده : و وقار ،   ٣ - كذا فی ق م (؟)، ب : العرفة ، - اگر نسخهٔ ب محرّف نباشد ومقصود روز عرفة يعنی نهم ذی‌الحجّة باشد درآنصورت بايد « عرفة » بدون الف و لام بگويد چه اين كلمه بدون الف ولام عَلَم است و با ال استعمال نميشود ، -   ٤ - كذا فی ب م ، ق : والعاشوراء ، - نقل فی تاج العروس عن شيخه انّ المعروف تجرّد عاشوراء من ال ،

٥ - چنين است در ب م بحاء مهمله ، ق اصل جمله را ندارد ،

٦ - از ستاره تا اينجا از ق ساقط است ،   ٧ - كذا فی م ، ق ب : ان مت ،

٨ - جای آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

١٧٧ - الشيخ على السراج[1]

العارف المحقّق كان خال اولاد الشّيخ روزبهان ذا حال رفيع و شأن عظيم (ورق ١١٥) ولمّا مرض الشّيخ روزبهان آخر عمره دخل عليه الشّيخ علّى مع الشّيخ ابى الحسن المعروف بكردويه[2] فاقبل الشّيخ روزبهان[3] عليهما[4] وقال تعاليا[5] نخرج من قيد هذه الحياة الفانية الجسمانيّة لنبقى بالحياة الأبديّة الرّوحانيّة فأجاب كلّ منهما بالقبول فقال الشّيخ انا اتقدّم وانت ياعلى بعد مضيّ شهر وانت يا ابا الحسن بعد خمسة عشر يوماً، فتواعدوا و توفّى الشّيخ من الغد والآخران بعد مضىّ ماوعد، ووفاته فى منتصف صفر من السّنة رحمة الله عليهم .

١٧٨ - الشيخ مؤيد الدين

كان في بدء الأمر شطّاراً ينهب العمائم فى اللّيالي والأسحار فلمّا اراد الله تعالى ان يقبله بلطفه قضى لـه ان خرج ليلة فى طلب شئ واختفى فى ظلمة اللّيل ليمرّ به احد فينتهب منه فبينما هو يترقّب اذ اقبل الشّيخ شمس الدّين محمّد[6] بن الصّفى فدنامنه لينتهب عمامته فقال الشّيخ يا مؤيّد ومعنا ايضاً، ولم يكن قبل ذلك بينهما معرفة، فعلم الشّيخ مؤيّد الدّين انّه عرفه بالهام الله نجاء ووقع فى قدميه (ورق ١١٥ب) وفتح الله عليه باب التّوبة فتاب علي يديه ثمّ اختار السلوك والرّياضة وتدارك مافاته ولحظه الله بعين العناية والرّحمة حتّى صار من اولياء الله تعالى وكان

---

١ - چنين است عنوان در ق ب ، م : الشيخ ابوعلى ،
٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم ، ٣ - كلمهٔ «روزبهان» را فقط در ب دارد ،
٤ - كذا فى م ، ب ق : اليهما ، ٥ - تصحيح قياسى قطعى ، در هرسه نسخه : تعالا ،
٦ - متوفّى در سنهٔ ٦٤٢ ، رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٥ از تراجم ،

النّاس يتبرّكون بأنفاسه، ثمّ انّ الملكة تَرْكان[1] بنت الأتابك سعد بنت له رباطاً وسقاية يتوضّأ فيها وكان من السقاية الى الرّباط ممرّ باطن تحت الأرض، روى انّه

---

١ - چنين است در هرسه نسخه ، - مراد مؤلّف از « اتابك سعد » ظاهراً سعد بن زنگى است نه نوادهٔ او سعد بن ابوبكر بن سعد بن زنگى چه اين اخير بتصريح عموم مورّخين دو دختر بيش نداشته يكى ابش خاتون معروف آخرين ملوك سلغريّهٔ فارس و ديگر سلغم خاتون زوجهٔ اتابك محمّد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگى ، در صورتيكه سعد بن زنگى دختران متعدد داشته كه نه عدد آنها و نه اسامى همگى آنها هيچكدام معلوم نيست : ازجمله دخترى باسم ملكه خاتون كه زوجهٔ سلطان جلال الدّين منكبرنى آخرين خوارزمشاهيان بوده است (نظام التواريخ قاضى بيضاوى چاپ حيدرآباد ص٧٧ ، ووصّاف ص١٥٤ ، وشيرازنامه ص ٥٢ كه نام او اينجا «ملك خاتون» چاپ شده ، و سيرة جلال الدين منكبرنى تأليف منشى او محمّد بن احمد نسوى چاپ پاريس ص ٩٦ ، و تاريخ جهانگشاى جوينى ٢ : ١٥٠ - ١٥١ ، در اين دو مأخذ اخير نام اين دختر ذكر نشده) ، و دختر ديگرى نيز ازو پس از وفات دختر اوّل باز در حبالهٔ نكاح همان سلطان يعنى جلال الدّين منكبرنى درآمده بوده در حدود سنهٔ ٦٢٥ (نسوى ص١٦٧ ، ولى باز نام اين دختر را ذكر نميكند) ، و باز دختر ديگرى ازو در سنهٔ ٦٤١ مدّتها بعد از وفات پدرش در عقد مزاوجت سلطان ركن الدين خواجه جوق پسر براق حاجب و سوّمين پادشاه از سلسلهٔ قراختائيان كرمان درآمده بوده (سمط العلى للحضرة العليا درتاريخ قراختائيان كرمان نسخهٔ موزهٔ بريطانيه ورق ٧٧ ب) ، و اين ملكه تركان دختر اتابك سعد كه مؤلّف كتاب حاضر ذكر كرده ممكن است كه دختر ديگرى از آن سعد زنگى بوده بكلّى غير آن سه دختر مذكور ولى محتمل است نيز باحتمال بسيارقوى كه وى همان زوجهٔ دوّم سابق الذكر جلال الدين منكبرنى باشد كه بتصريح بيضاوى درنظام التواريخ (چاپ حيدرآباد ص٨٢) پس از قتل شوهرش بدست اكراد درحوالى ميافارقين در نيمهٔ شوّال سال ٦٢٨ وى بشام افتاد و برادرش اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگى كس فرستاده اورا بشيراز باز آوردند ، ونسوى نيز درص٢٤٣-٢٤٤ اشارة بهمين زن كه فوق العاده طرف توجّه شوهرش بوده و درآخرين دقيقة كه سلطان مزبور از مقابل لشكر مغول كه در نيمه شب درحوالى (آمد) باو شبيخون زده بودند فرار ميكرد سفارش اكيد او را بامراء خود نموده بوده است كه اورا بجاى سالم برسانند، واگرچه بيضاوى نام اين دختر را **ملكه خاتون** نگاشته ولى چون كلمه «تركان» بفتح تاء مثناة فوقانيه كه اينقدر در اسامى و القاب زنان پادشاهان ترك شايع است در اصطلاح اتراك خاقانيهٔ ماوراء النّهر نيز بمعنى ملكه و عيناً مرادف همين كلمه است (ديوان لغات الترك محمود كاشغرى ج ١ ص ٣١٤ و٣٦٨ ، وج ٢ ص ١٦٥) لهذا هيچ مستبعد نيست كه **تركان** نام يا لقب تركى اين دختر بوده و **ملكه خاتون** نام اسلامى او چه اغلب ملوك و شاهزادگان اتراك مسلمان دونام داشته اند يكى نام اسلامى و يكى نام مادر زادى تركى مثل چغرى بك داود ، و طغرل بك محمّد ، و الب ارسلان محمّد ، و سلطان سنجر احمد و ارسلان خاتون خديجه دختر چغرى بك داود مذكور وزن خليفه قائم بامرالله ، و غيرهم ،

مضى الى السّقاية فى ليلة مظلمة فخرجت من الجدار يد فيها شمعة مضيئة فوقف وقال بعزّة الله وقدرته ما امضى حتّى تغيّبها عنّى فغابت الشّمعة ثمّ مرّ و قال لا ينبغى ان يغرّنى الشّيطان و انا اعلم من نفسى ما اعلم، وكان معاصراً لشيخنا و سيّدنا صدر الدّين المظفّر[1] وجاءت يوماً الملكة ترَكان الى الشّيخ صدر الدّين فى ايّام الصّيف فرأته لابساً ثوباً رقيقاً لطيفاً وقد تعمّم بعمامة نفيسه ثمينة جالساً على فراش نظيف بيده مروحة خفيفة وعنده عطر وعنبر[2] قد ملأ البيت طيباً، ثمّ مشت الى زيارة الشّيخ مؤيد الدّين فرأته جالساً على جلد غنم قـد قلبه و لبس صوفاً غليظاً (ورق ١١٦) وقد تعمّم بشملة غليظة فى شدّة الحرّ، فتفكّرت فى اختلاف حالي الشّيخين وقالت فى نفسها ان كان هذا نهج الحقّ فما ذاك وان كان غيره فما هذا فعرف الشّيخ[3] بالفراسة وقال يا هذه انّ احوال رجال الله مختلفة و انّ الطّريق اليه بعدد الأنفاس انّ للشيخ صدر الدّين حالاً تقتضى ذلك و انّ لى حالاً تقتضى هذا وكلتا الحالين صحيحة فاعتقدى الخير ولا تمرّضنى[4] فتهلكى، و كراماته كثيرة ومدفنه فى رباطه عند باب مسجد نارك[5] رحمة الله عليهم .

١٧٩ ـ الاتابك سنقر[6] بن مودود

اوّل الملوك السلغريّة[7] كان ملكاً رحيماً عادلاً بين البرايا مشفقاً على جميع الرّعايا قد ولى امور شيراز واطرانها ثلاث عشرة سنة فبسط العدل ونشر الخير ولمّ الشّعث

١ ـ متولّد درسنهٔ ٦٢٧ ومتوفّى در ٦٨١ يا ٦٨٨ ، رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ ازتراجم كتاب حاضر،
٢ ـ م : عبير ، ٣ ـ كذا فى النّسخ بدون ذكر مفعول لعرف اى فعرف ما خطر ببالها ،
٤ ـ كذا فى النّسخ الثلاث ، ـ ولعلّ الأظهر : ولا تعترضى ، ٥ ـ چنين است در هرسه نسخه يعنى «نارك» بنون و الف و راء مهمله و در آخر كاف ، ٦ ـ كذا فى ب ، م : سنغر ، ق : سنعر ، ٧ ـ كذا فى ب م، ق :السنغريّة ،

واستوزر الصّاحب تاج الدّين[1] وكان قبل ذلك وزيراً للسّلطان مسعود بن محمود[2]

---

۱ - مقصود ابوالفتح تاج الدین بن دارست شیرازی است ازمشاهیر عمّال ووزراء سلجوقیان ، وی چندین نوبت بوزارت سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه (۵۲۶-۵۴۷) نایل آمد و درسنهٔ ۵۲۶ در جنگی که مابین سلطان سنجر و سلطان مسعود مزبور در حوالی دینور روی داد و سنجر غالب گردید ازجمله کسانی که بدست سپاهیان سنجر اسیرشدند یکی همین تاج الدین بن دارست بود که در آنوقت وزیر مسعود بود (تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۱۵۹ ، و زبدة التواریخ ص ۱۰۱) ، وپس ازآن در عهد حکومت امیربوزابه برفارس یعنی مابین سنوات ۵۳۲-۵۴۲ بوزارت امیر مزبور ارتقاء جست ولی علی التحقیق معلوم نیست در چه سالی ، در سنهٔ ۵۴۰ که سه نفر از اکابر امراء مسعود یعنی امیر بوزابهٔ مزبور وعبدالرحمن بن طغایرك و عبّاس والی ریّ با یکدیگر عقد اتفاقی بسته و امور دولت را منحصراً در دست گرفتند و بر سلطان مسعود کاملاً مسلّط گردیدند سلطان را مجبور نمودند که وزارت خود را بصاحب ترجمه تفویض نماید (عماد کاتب ص ۲۱۴ ، و ابن الأثیر ۱۱ : ۴۰ ، و زبدة التواریخ ۱۱۸) ، وعماد کاتب که باصاحب ترجمه معاصربوده دراین موقع درتاریخ سلجوقیه درحقّ وی چنین نویسد : «**ذکر وزارة تاج الدين ابن دارست الفارسي** : قال كان ابن دارست وزير بوزابه صاحب فارس فرتبه في وزارة السّلطان [مسعود] ليصدر الأمور على مراده ويورد على وفق ايراده وكان هذا الوزير رفيع القدر وسيع الصّدر محبّاً للخير مبغضاً للشرّ فما فعل امراً ينقم عليه ولا احال حالا يتوجّه لأجلها اللائمة عليه ، ونائبه امين الدين ابوالحسن الكازروني ذو الدين المتين والحلم الرّزين والاستهتار باعمال البرّ والاشتهار بأفعال الخير » . - درسنهٔ ۵۴۱ که امیر عبّاس والی ری مذکور در فوق بتدبیر سلطان مسعود در بغداد کشته شد سپاهیان عبّاس در کوچه‌های بغداد بنای شورش گذاردند وعوام واوباش بقصد غارت سرای تاج الدین وزیر مزبور هجوم آوردند سلطان درحال جماعتی سواران فرستاد تاخانه اورا ازنهب وتاراج محفوظ داشتند ، واندکی پس از این واقعه بخواهش خود صاحب ترجمه سلطان او را از وزارت خود منفصل نموده بااعزاز واکرام تمام بفارس نزد مخدوم قدیمی خود بوزابه بازفرستاد وبا او قرار گذارد که در فارس از بذل مساعی خود در استمالت بوزابه وجلب رضای او نسبت بسلطان و کفّ شرّ او بقدر امکان کوتاهی ننماید . - (عماد کاتب ۲۱۷-۲۱۸ ، وابن الأثیر ۱۱ : ۴۴) ، در سنهٔ ۵۴۹ سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۴۷-۵۵۴) او را از فارس باصفهان طلبید تا وزارت خود را بدو دهد واو باصفهان آمد ومدّتی نیز درآنجا توقف نمود ولی بالآخره سلطان از آن خیال منصرف گردید و وزارت خود را بشمس الدین ابوالنجیب در گزینی داد (عماد کاتب ص ۲۴۵) ، وازاین فقرهٔ اخیر معلوم میشود که صاحب ترجمه بنحو قدر متیقن تا حدود ۵۵۰ درحیات بوده است وازاین ببعد معلوم نشد چه مقدار دیگر زیسته است . - واز کتاب حاضر چنانکه درمتن ملاحظه میشود صریحاً برمیآید که تاج الدین صاحب ترجمه بوزارت اتابك سنقر بن مودود اوّلین پادشاه ازسلسلهٔ سلغریان فارس (۵۴۳-۵۵۸) نیز نایل آمده بوده است . - و در شیرازنامه ص ۱۴۷-۱۴۸ گوید که وی بوزارت ملکشاه بن محمود [بن محمد بن ملکشاه سلجوقی] درشیراز نیز منتصب شده بوده است ولی چون دراین فصول فترت مابین دیالمه وسلغریان شیرازنامهٔ

بقیه در صفحه بعد

[صح : مسعود بن محمّد] ، ومن جملة خيراتـه المسجد الجامع الشريف والمنارة الرّفيعة والأسواق الأربعـة الّتي وقفهـا عليه والمشارع والقنوات الّتى اجراهـا بعوالى شيراز ، **(ورق ١١٦ب)** وقيل انّه كان يأتى المسجد فى اللّيالى ويقوم فيه الى السّحر فيَقُمّ[1] الصّفوف بنفسه وينفض الغبار عن منبر الخطيب بلحيته تواضعاً وتخشعاً لله تعالى ، وكان يأمر فى ليالي رمضان ان يَمْلَؤُا الدّنان من اشربة القند فيضعونها على ابواب المسجد ليفطر بها النّاس وكان النّاس لايشربونه ويقولون انّ فى مياه آبارنا المندوحة عن اشربـة الملوك فنعم السلطان ونعمت الرّعيّة و ما انسب هُهنا ما قيل من قبل :

مَاتَ ٱلْكِرَامُ وَمَرُّوا وَٱنْقَضَوْا وَمَضَوْا   وَمَاتَ فِي إِثْرِهِمْ تِلْكَ ٱلْكَرَامَاتُ

وَخَلَّفُونِي فِي قَوْمٍ ذَوِي سَفَهٍ   لَوْ أَبْصَرُوا طَيْفَ ضَيْفٍ فِي ٱلْكَرَى مَاتُوا[2]

بقيه از صفحهٔ قبل

مطبوع مشحون از اغلاط و اوهام و اشتباهـات تاريخى است اين سخن او نيز بانهايت احتياط بايد تلقى شود ، - و درختام اين نكته را نيزنا گفته نگذريم كه صاحب ترجمه بتصريح عماد كاتب ص ٢١٥ خواهرزادهٔ تاج الملك ابوالغنايم مرزبان بن خسروفيروز معروف بابن دارست وزير تركان خاتون زوجهٔ ملكشاه ورقيب بزرگ نظام الملك طوسى كه بنابرمشهورقتل نظام الملك باغواى او بوده ميباشد وبهمين علّت بود كه غلامان نظام الملك چنانكه در كتب تواريخ مشروحاً مذكوراست بانتقام خون مخدوم خود ناگهان برسراو ريخته اعضاى او را از هم قطعه قطعه كردند (عماد كاتب ٦١-٦٣ ، ٢١٥ ، وعموم كتب تواريخ درشرح احوال نظام الملك) ، ٢- [حاشيهٔ ص قبل] چنين است درهرسه نسخه ، وآن غلط فاحش ناشى ازتحريف نسّاخ يااشتباه خودمؤلف است وصواب چنانكه مابين دوقلاب درمتن تصحيح كرده ايم **مسعود بن محمد** است چه باتفاق مورّخين تاج الدين مزبور وزير سلطان مسعودبن محمد بن ملكشاه بوده است ، وبعلاوه مابين سلاطين سلجوقيّه پادشاهى موسوم بمسعود بن محمود اصلا وجود نداشته تا فرض كنيم كه شايد تاج الدّين مذكور وزير او نيز بوده است ،

١ - قمّ البيتَ قمّاً بالفتح ازباب نصر روفت خانه را (منتهى الأرب) ،

٢ - اين دوبيت را احمدبن عبدالرزاق مقدسى نيز در كتاب الظرائف واللّطائف كه ملفّق است از دو كتاب ثعالبى يكى بهمين اسم الظرائف واللّطائف و ديگر اليواقيت فى المواقيت در باب پنجاه وهفتم در مدح جود ذكر كرده است بدون نسبهٔ قائل آنها ،

رحمة الله عليهم .

١٨٠ - الامير محمد بن عبدالله الطوسی[١]

كان رجلاً فاضلاً شريفاً مراعياً لعهود الله قيل كان الشيخ روزبهان يعتقده ويزوره ويقول بصدق حاله واستقامة افعاله وعلى قبره لوح كتب عليه انّه كان اوحد زمانه وافرد اوانه[٢] وفات منه تاريخ الوفاة رحمة الله عليهم .

١٨١ - الفقيه جمال الدين حسين المعبر[٣]

كان حافظاً لكتاب الله تعالى مع ذهاب بصره ماهراً فيه ذا حظّ من الفقه وغيره (ورق ١١٧) وكان فی تأويل الرّؤيا آية ، روی عنه انّه قال كنت فی بدء امری اقرأ القرآن فی روضة السيّد[٤] الأمير احمد بن موسی[٥] فتزوّجت ببعض جاراتی فحملت منّی فلمّا حانت[٦] ولادتها قالت انّه لابدّ من ترتيب اشياء للولد فتحيّرت فی امری و مضيت الى تلك الرّوضة و قرأت سوراً من القرآن فغلبتنی عيناى فرأيت رجلاً حسن الوجه وعلمت انّه السيّد فقلت ايّها الأمام ابن الأمام تعلم مابی من الضّرّ و الفقر وماعرض لي من المهمّ فقال لاتغتمّ و اذهب الى ذلك البيت و اشار الى بيت هناك فأنّ فيه يوسف الصّدّيق عليه السّلام فزره فسيفتح الله عليك ببركته فمضيت الى البيت فرأيت رجلاً شابّاً جميلاً تلوح عليه الأنوار بحيث تكلّ عنه الأبصار فدنوت وسلّمت عليه فأجابني واكرمنی فقلت يانبیّ الله

---

١ - م « الطّوسی » را ندارد . ٢ - كذا فی ب ق ، م : واحد زمانه وفريد اوانه ،
٣ - م «حسن» دارد بجای حسين و « المعبّر» را ندارد ، ٤ - م افزوده : الشهيد ،
٥ - كذا فی ق ب ، م بعد از موسی افزوده : الكاظم عليه و على آبائه الكرام افضل التحيّة و السّلام ، - رجوع شود بنمرهٔ ٢٠٨ از تراجم كتاب حاضر ، ٦ - م : حان ، ب : جائت ،

افدنی ممّا افادك الله فقال افتح فمك ففتحت فمی فبزق فیه فابتلعت وقدفتح الله علیّ علم التّعبیر ووجدت تعبیر الرّؤیا کلّها کأنّها نقشت علی قلبی، ثمّ انّه رحمه الله سکن زاویة یُقرئ المسلمین (ورق ۱۱۷ب) والنّاس یقصّون علیه رؤیاهم فیعبّرها بما یتحیّرون فی امره والحکایات فیها[۱] کثیرة، توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[۲] ودفن فی زاویته فی السّکّة المعروفة بسنبك[۳] رحمة الله علیهم.

۱۸۲ - السید حسین بن موسی بن جعفر الصادق[٤]

له مزار متبرّك فی المحلّة المشهورة بباغ قتلغ[٥] قیل انّ قتلغ هذا کان امیراً علی اهل شیراز برهة من الدّهر وله هناك بستان کثیرة الأشجار، غزیرة الأنهار[٦]، یوجد فیها[٦] من کلّ الثّمار، بینها ربوة متنزّهة ذات قرار ومَعِین، اشرف علیها ناطور متدیّن امین، فکان یری فی لیالی الجمعات، انواراً تسطع من تلك الرّبوة علی الجهات، فیتعجّب منها ویستکشف عنها ثمّ انهی ذاك الخبر الی امیره، لیری الرّأی بحسن تدبیره، فجاء الأمیر وتجسّس هناك، فلم یجد من یخبره عن ذاك، فأمر ان یُبَعْثَر[۷] التلّ، ویُبْحَث[۸] عن ذاك المحلّ، فکشفوا عن شخص مهیب،

۱- م: فی شأنه (بجای «فیها»). ۲ - جای آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفیداست.

۳ - چنین است در ب م بسین مهملة (مضمومه در م بضبط قلم) و نون و باء موحّدة و در آخر کاف. ق جملهٔ از «ودفن» تا اینجا را ندارد. ٤ - چنین است عنوان در ب ق، م: السیّد علاء الدین حسین بن موسی الکاظم. درحاشیهٔ ق م نیز درمقابل عنوان بخطّی الحاقی نوشته‌اند: [بقعهٔ - م] سیّد علاء الدین حسین. - بدیهی است که لقب «علاء الدین» درحقّ صاحب ترجمه از مستحدثات ازمنهٔ بسیار متأخّر از عصر خود اوست چه ابتداء ظهور اینگونه القاب مضافه به «الدّین» در اواخر قرن چهارم بوده‌است. - ٥ - م. بباب قتلغ.

٦ - کذا فی النسخ الثلاث بتأنیث صفات البستان وضمیره بتوهّم ارادة الحدیقة ظاهراً.

۷ - کذا فی ب ق، م: یبعثوا. ۸ - م: یبحثوا.

ذی وجه منیر و جسد طریّ رطیب ، فی احدی یدیه مصحف ، و فی الأخری سیف مُرْهَف ، فعرفوه بعلامات[1] ظاهرة ، و امارات بیّنة باهرة (ورق ۱۱۸) ، فأمر ببناء قبّة علیها ، تکلّ الأبصار متی نظرت الیها ، ثمّ خربت القبّة وانهارت ، وارتحلت القافلة و سارت ،

وَاِنَّ قُصارَی مَسْکَنِ ٱلْحَیِّ حُفْرَةٌ سَیَنْزِلُهَا مُسْتَنْزَلاً عَنْ قِبَابِهِ
فَطُوبَی لِعَبْدٍ سَاءَهُ قُبْحُ فِعْلِهِ وَ اَبْدَی ٱلتَّلافِي قَبْلَ اِغْلاقِ بَابِهِ

رحمة الله تعالی علیهم اجمعین[2] .

۱۸۲ - الشیخ مقدم الدین[3] محمد بن ابی القاسم المعروف بالزاهد

کان وحید دهره فی الزّهد و المعارف و الکرامات و له مکاشفات عجیبة منها ما روی انّه قال جاءتنی جماعة من الملائکة فقلت من ایّ الملائکة انتم قالوا نحن من القابضین للأرواح فقلت ارید ان انظر الی بعض من تقبضون روحه فجاؤا بی الی غنیّ کان له تعلّقات کثیرة فی الدّنیا فقبضوا روحه بأسوأ حال و قالوا انّا ضربنا علی قلبه سبعین سیفاً حتّی فرّقنا بین روحه وجسده ، ثمّ جاؤا بي الی فقیر مضطجع علی قطعة باریّة قد وضع تحت رأسه لَبِنَةً فقالوا نحن رسل ربّك جئناك لقبض روحك فقال مرحبا بکم و لطالما انتظرتکم (ورق ۱۱۸ب) فما کان الّا کلمح البصر حتّی توفّی فقالوا انّه کان[4] کسراج نفخنا علیه فانطفأ ، و مثل ذلك

---

۱ - ق : من علامات ، ۲ - شرح حال بسیار مختصری از زین حسین بن موسی بن جعفر الصادق صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۵۱ نیز مسطور است ، - و مخفی نماناد که این صاحب ترجمهٔ مانحن فیه باصاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۰۸ (احمد بن موسی بن جعفر) وصاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۰۹ (محمد بن موسی بن جعفر) هر سه باهم برادر میباشند ، ۳ - کذا فی ق م و شیرازنامه ص ۱۳۷ استطراداً ، ب : مقدر الدین (کذا) ؛ ٤ - «کان» را در ب ق ندارد ،

مسطور في الكتب عن غيره وليس ببدع[1] من اولياء الله تعالى، توفّى فى سنة احدى وخمسين وستمائة[2] و دفن فى رباطه رحمة الله عليهم.

١٨٤ - الشيخ نجم الدين محمود بن محمد بن ابى القاسم المعروف بسردوز[3]

ولده العالم العامل كان بارعاً متورّعاً يذكّر النّاس فى رباطه و كان له قبول فى القلوب ووقع فى الخواطر بنى بناء رفيعاً و نصب فيه منبراً شريفاً وكان صاحب معاملات معنويّة و رُوِى عن مولانا السّعيد مجد الدّين [ظ : ركن الدين] يحيى بن اسمعيل[4] رحمة الله تعالى عليه انّه قال شاهدت منه ثلاث كرامات[5] ظاهرة فى يوم واحد منها انّى عزمت زيارتـه مرّة فقلت فى نفسى ليت الشيخ نزل عن منظرتـه حتّى القاه في صحن الرّباط ولم احتج الى الصعود على تلك السّلاليم وكان الشيخ

---

١ - م : ببديع ، ٢ - در شيرازنامه س ١٣٧ وفات او را در سنهٔ ششصد و پنجاه و چهار نگاشته و عنوان او را « مقدم الدين محمدبن محمود المؤدّب » ، ٣ - چنين است عنوان در ب ق بسين وراء مهملتين ودال مهمله وواو وزاء معجمه ، (در ق بضبط قلم بضمّ سين وسكون راء مهملتين) ، م كلمات « بن محمّد بن ابى القاسم » را ندارد ،

٤ - بظنّ غالب بلكه تقريباً بنحوقطع ويقين مراد قاضى ركن الدّين يحيى بن اسمعيل بن نيكروز فالى سيرافى است ازمشاهير قضاة فالى شيراز ومتوفى درسنهٔ هفتصد وهفت ، وى ممدوح سعدى و معاصر با صاحب تاريخ وصّاف بوده ومكرّر ذكر او در اين كتاب اخير آمده و عصر او كاملاً با عصر صاحب ترجمهٔ متن يعنى نجم الدين محمود معروف بسردوز متوفى در ٦٩٧ موافق است منتهى مؤلف در لقب او اشتباه كرده و لقب پدرش قاضى مجد الدين اسمعيل بن نيكروز متوفى درسنهٔ ٦٦٦ را يالقب پسرش قاضى مجدالدين اسمعيل بن يحيى متوفى درسنهٔ ٧٥٦ را سهواً برخود اواطلاق كرده است ، - شرح احوال اين قاضى ركن الدين يحيى بن اسمعيل در كتاب حاضر درتحت نمرهٔ ٢٩٢ ، واز آن پدرش قاضى مجدالدين اسمعيل بن نيكروز درتحت نمرهٔ ٢٩١ ، واز آن پسرش قاضى مجدالدين اسمعيل بن يحيى درتحت نمرهٔ ٢٩٣ مسطوراست(رجوع شود نيز برسالهٔ « ممدوحين سعدى » تاليف راقم اين سطورمحمّد بن عبدالوهّاب قزوينى، طبع طهران سنهٔ ١٣١٧ شمسى س ٥٢-٥٦)، ٥ - در نسخ حاضره فقط يكى از آن سه كرامت مذكوراست واز آندوى ديگر اثرى نيست ،

في درسه فقال لتلامذته قوموا ننزل فانّ بعض الأعزّة يريد ان يلقانا فى الصّحن فلمّا وصلت الى الرّباط و دخلت رأيته نازلاً الى الصّحن ، توفّى فى سنة سبع و تسعين وستّمائة[1] (ورق ١١٩).

١٨٥ - وولده الشيخ صدر الدين محمد[2]

كان رجلاً فاضلاً حجّ بيت الله الحرام و يدعو النّاس الى شرائع الأسلام وله اشعار مليحة كان ينشدها على المنبر ، و وقعت له حادثة غريبة ابتلى فيها ببليّة عظيمة فقُتِل بسببها ، سمعت امّ والدتى تقول رأيته[3] فى المنام بعد ما قُتِل كأنّ كتاباً فى يده فقلت من اين اصابك ما أُصِبْتَ به فقال ايّاكم واللّقمة فأنّها تصنع ما تصنع ، وكانت بعد ذلك حاذرة من الشّبهات فى المطعم والملبس ، * قتل فى سنة . . . وسبعمائة[4] رحمة الله عليهم اجمعين .

١٨٦ - الشيخ ابوبكر بن عمر بن محمد المعروف ببركر[5]

كان زاهداً متورّعاً متوكّلاً متبتّلاً يراقب الله فى احواله و يعامل بالصّدق فى اقواله وافعاله ورأيت بخطّ بعض المشايخ انّه ادرك صحبة الشّيخ ابى الحسن علىّ الكوارى[6] المعروف ببه[7] ، ولعلّه كان معمّراً فأنّ وفاة الشّيخ علىّ على

---

١ - چنين است در هرسه نسخه ، - درشيرازنامه ص ١٣٧ وفات اورا درسنهٔ ششصد ونود وشش نگاشته است ، ٢ - اين كلمات بنحو عنوان فقط در م مرقوم است ، در ق ب نيز عين همين كلمات موجود است ولى نه بنحو عنوان بلكه در جزو سطوردیگر درتضاعيف ترجمهٔ پدرش نجم الدين محمود مذكور بلافاصله قبل ، ٣ - تصحيح قياسى ، درهرسه نسخه : رأيتها ، ٤ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجوداست ٥ - چنين است عنوان در ق ب ، م : الشيخ فخرالدين ابوبكر المعروف ببركر ، - كلمهٔ آخر در هرسه نسخه بدو باء موحّده كه اوّلين آنها باء جارّه است و راء مهمله و كاف وباز راء مهمله مرقوم است ، ٦ - هيچ اطّلاعى در خصوص

[بقيه حاشيه ٦و٧و درصفحه بعد]

ما ذكره المقاريضي كانت في نيّف وعشرين واربعمائة وذكر انّه لقي الشّيخ الكبير اباعبدالله ووفاة الشّيخ ابي بكر كانت في سنة اربعين وخمسمائة على ما ذكره شيخنا الذّهبي[١] (ورق ١١٩ب) ، وقيل انّ الشّيخ روزبهان البقلي [كان] يجلس اليه في بداياته[٢] فيعرض عليه بعض كلماته ويقرأ عنده شيئاً من مصنّفاته ، وكان

بقيه از صفحهٔ قبل

این شیخ ابوالحسن کواری نتوانستیم بدست بیاوریم ، ٧ ـ چنین است در ق م یعنی بدو باء موحّده که اوّلین آنها باء جارّه است وسپس هاء هوّز (در م درزیر باء دوّم کسرهٔ گذارده) ، در ب این کلمه بدون نقطه است ، ـ پس چنانکه ملاحظه میشود لقب این شخص (به) بوده است که قیاساً یا معنی خوب ونیکو یا خوبتر و نیکوتر مقصود بوده یا شاید مناسبتی با (به) میوهٔ معروف داشته از حیث رنگ یا بو یاغیر آن نظیر سیبویه که از سیب مأخوذ بوده باتّفاق مورّخین ،

١ ـ کلمهٔ « ذهبی » در اصطلاح مؤلف این کتاب ترجمهٔ « زرکوب » است که لقب عزّالدین مودود از مشایخ عرفای قرن هفتم وجدّ اعلای معین‌الدّین احمد مؤلف شیرازنامه بوده وبعد از او لقب خانوادگی اعقاب او از جمله خود مؤلف شیرازنامه شده بوده است ، وگویا تعبیر « ذهبی » را مؤلف در کتاب حاضر فقط در مورد افراد همین خانواده استعمال کرده است لاغیر مثلاً درص ٤ از صاحب شیرازنامه به « مولانا معین‌الدین احمد الذهبی » تعبیر کرده ، ودر ورق ١٣٨ب از پدر اوچنین : « ونقل عن‌الشیخ شهاب‌الدین الذّهبی » ، وعنوان ترجمهٔ نمرهٔ ٢٢١ که مخصوص شرح احوال عزّالدین مودود مذکوراست اینست : « الشیخ عزّالدین مودود بن محمد ابن محمود الذهبی المشهور بزرکوب » ، وگمان نمیکنم مؤلف هیچوقت ازذهبی مشهور (محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز دمشقی) صاحب‌طبقات الحفاظ وغیره چیزی درین کتاب نقل کرده‌باشد ، و امّا در مورد ما نحن فیه در متن درست معلوم نیست مقصود او از ذهبی که بوده ، از تعبیر «شیخنا الذهبی» چنان متبادربذهن میشود که مقصود اوصاحب شیرازنامه بوده چه‌این اخیربتصریح مؤلف از مشایخ اجازهٔ او بوده و در شرح احوال او (ورق ١٣٧) گوید که : « له اجازات و اسانید و تصانیف و رسالات و اجازنی بجمیعها » ولی در نسخ معمولهٔ شیرازنامه از خطی وچاپی گویا اصلا و ابداً هیچ نامی از شیخ ابوبکر معروف بپر کر برده نشده ، پس یا باید فرض کرد که در نسخ معمولهٔ شیرازنامه دراینجا سقطی دارد یاآنکه مؤلف شیرازنامه این فقره را در یکی دیگر از تصانیف خود ذکر کرده یا آنکه مراد از ذهبی بکلّی کسی دیگر بوده است ،

٢ـ چنین است در م ، ق بجای جملهٔ از«یجلس» تا اینجا : محکی به‌اماه ، ب : اباخاله (کذا) ، درترجمهٔ فارسی این کتاب ص ١١٨ ترجمهٔ این‌جمله چنین شده است : میگویند شیخ روزبهان در بدایت حال خود بعضی کلمات بروی عرض میکرد وچیزی بر وی میخواند ،

من الحقائق [1] والمعارف بمكان عال، و دفن فی رباطه المبنیّ بدرب الخداش فی التّاریخ المذکور رحمة الله علیهم.

١٨٧ ـ مولانا امام الدین حسن بن نصرة الدین [2] علی

الأمام العالم الخاشع، البرّ الکریم المتواضع، قدلقیته [3] ولم یخل قطّ فی السّرّ والجهار، عن ورد وعبادة [4] فی لیل ونهار، کان ذا وجد وذوق، واستغراق وشوق، وکان فی بدء حاله یذکّر النّاس ویلی امر القضاء وکذلك ابوه و جدّه کانا من العلماء القضاة، والأئمة الهداة، واولی الأسانید والمسانید من [5] الأثبات الرّواة، ولمّا باشر قلبه نور الأیمان، وأشرب [6] حبّ العرفان [7]، انزوی فی بیته لطاعة ربّه، یحفظ عن المشاغل جوامع سمعه وقلبه، یتصده المشایخ والعلماء، ویجتمع لدیه الصّلحاء والفقراء، وکان له میعاد فی کلّ اسبوع یرد [8] علیه الذّاکرون، و یتوجّه الیه المحبّون فی الله الزّائرون، فیستمعون الی کلام الله، ویقرعون باب الملکوت (ورق ١٢٠) بایدی الرّغبوت والرّهبوت فی ذکر لا اله الّا الله، والآن یرعون [9] ذاك الرّسم، ویسعون فی ابقاء ذلك الاسم، وهو باق فی اولاده الکرام، لازالت

---

١ ـ م : الصوف، ٢ ـ کلمه «نصرة الدین» فقط در م موجود است،

٣ ـ جملهٔ « قد لقیته » فقط در م موجود است، ٤ ـ کذا فی م، ب ق : ورد عبادة (بدون واو عاطفة)، ٥ ـ ق : فی، م اصل جمله را ندارد، ٦ ـ کذا فی ب، ق : اشرب الله، م اصل جمله را ندارد، ٧ ـ ب : الفرقان، م اصل جمله را ندارد،

٨ ـ تصحیح قیاسی، ـ م، ب : یردد، ق : یرد، م : یزدحم، ٩ ـ م : یراعون،

عروتهم[١] مصونـة عن الانفصام ، ناولنی مـرّة **كتاب التنبيه**[٢] للفقيه ابی اللّيث وانشدنی عند ذاك :

هَذا اَلّذِی لَمْ اَزَلْ اَطْوِی وَ اَنْشُرُهُ   حَتّی بَلَغْتُ بِـهِ مَا كُنْتَ اَبْغيهِ

فَـدُمْ[٣] عَلَيْهِ وَ جَانِبْ مَنْ يُخَالِفُهُ   فَاَلْعِلْمُ اَنْفَسُ شَیْءٍ اَنْتَ تَغْنِيهِ

اتاه الوعد فی سنة . . . وسبعمائة[٤] ودفن بجوار الشّيخ ابی بكر[٥] رحمة الله عليهم .

١٨٨ ـ الشيخ افضل الدين ابو طالب هبة الله بن يحيى بن محمد المعروف بابن الهراس[٦]

يلقّب بعماد القرّاء وشمس الأئمّة والعلماء شيرازىّ الأصل كان عالماً بارعاً ماهراً في علوم القرآن له تصانيف فی علم القرا آت[٧] منها كتاب **البهجة**، وكتاب **البستان** وغيرهما فيما سواها ، وكان لـه رباط يتعبّد فيه و يُقرئ النّاس فی الجامع العتيق و مرقده فی صحن رباطـه بمحلّة باغ نو خلف المدرسة النّصيريّـة و الآن قبره على شفير حفرة قد اشرفت على الخراب رحمة الله عليهم[٨] .

---

١ ـ كذا فی م ، ب : عدوته (=عروته) ، ق : عروبه (= عروته) ،   ٢ ـ يعنی كتاب معروف تنبيه الغافلين ابو الّليث سمرقندی كه بسيار مكرّر در مصر وهندوستان بطبع رسيده است و صاحب معجم المطبوعات هفده طبع از آن برشمرده است ،   ٣ ـ تصحيح قياسی ، هرسه نسخه : قدم (بقاف) ، ـ قال فی الأساس دام على الأمر وداوم عليه [واظب عليه] ،   ٤ ـ جای آحاد وعشرات در م سفيد است ، در ق ب جای اصل تاريخ سفيد است ،

٥ ـ يعنی ظاهراً ابو بكر بن عمر بن محمّد معروف بيركر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل ، ـ

٦ ـ چنين است عنوان درق ب ، م : الشيخ افضل الدين ابو طالب بابن الهرّاس (كذا) ،

٧ ـ م : القراءة ،   ٨ ـ شرح احوال اين شخص در طبقات القراء جزری ج ٢ ص ٣٥٢ دو مرتبه مكرّراً درهمان صفحه باندك اختلافی بين ترجمتين مذكور است وما محض مزيد فايده هردو ترجمه را ذيلاً نقل ميكنيم : **ترجمه اول** : «هبة الله بن يحيى بن محمّد بن يحيى ابو طالب الشيرازی المعروف بابن الهرّاس مقرئٌ حاذقٌ له كتاب البهجة فی القراآت السّبع قرأ على عبد العزيز بن محمّد بن مرداس

[بقيه درصفحه بعد]

۱۸۹ - الشیخ عز الدین اسمعیل بن احمد المعروف بخوانسالار[1] (ورق ۱۲۰ب)

کان صوفیّاً حسن المشاهدة طیّب المحاورة من اولاد الصّالحین و کان ابوه و جدّه عابدین طائعین لهما بقعة فی بعض المنازل من طریق اصبهان یخدمان الصّادر والوارد، و ولده **الشیخ تاج الدین احمد** سافر الی تبریز والسّلطانیه و غیرهما و اعتقده السّلاطین والملوك و تتابعت علیه الفتوحات والنّذور و کان یدور فی السّماع دوراناً عجیباً یتحرّك القلوب لاهتزازه و یقوم الصّدور لموافقته[2] واعزازه، فلمّا رجع الی شیراز بنی خانقاهاً یخدم فیه الصّوفیّة و عیّن راتبة السّماع فی کلّ الجمعات و کان علی ذلك حتّی توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[3] و دفن عند والده فی خانقاهه رحمة الله علیهم.

۱۹۰ - الشیخ محمد بن ابی الفوارس بن علی المشتهر بعمویه البقال[4]

کان صالحاً ورعاً قد حجّ بیت الله[5] لا یأکل الّا من کسب یده یسکن بقعته

[بقیه از صفحه قبل]
الشیرازی و سبط الخیّاط و ابی الکرم الشهرزوری و عمر بن ظفر مات بعد الثّنتین و خمسمائة فیما احسب والله اعلم». - **ترجمه دوم**: «هبة الله بن یحیی بن محمّد بن یحیی الحاجی ابوطالب الشیرازی المعروف بالهرّاس استاذ مقری[*] مؤلّف اخذ القراآت عرضاً عن عبدالعزیز بن محمد بن منصور الشیرازی [نمرة ۷۰۵ من تراجم الکتاب الحاضر] بفارس، وببغداد عن ابی محمد سبط الخیّاط وابی الکرم الشهرزوری وعمر بن ظفر المغازلی، قرأ علیه ابنه یحیی ونصر بن محمود بن نصر النوبندجانی ومحمد بن ابی الحسن بن روزبه، وألّف کتاب البهجة فی القراآت السّبع وتصدّر ببلده و بقی الی حدود الثمانین وخمسمائة». -

۱ - چنین است عنوان در ب (ولی کلمهٔ «المعروف» را سهواً انداخته). ق م: الشیخ عزّ الدین المعروف بخوانسالار، ۲ - م: بموافقته، ۳ - جای آحاد و عشرات در م سفید است، در ق ب جای اصل تاریخ سفیداست، ۴ - چنین است عنوان در ق، م: الشیخ محمّد بن ابی الفوارس (فقط). در ب تمام این عنوان را جز کلمهٔ «الشیخ» را در اوّل و «البقال» را در آخر تعمّداً محو کرده‌اند، ۵ - م افزوده: الحرام؛

ويزوره الفقراء والعبّاد وكان الأتابك ابو بكر[١] معتنياً في شأنه معتقداً له و رأوا منه[٢] كرامات، توفّى في سنة سبع وستّين وستّمائة[٣] (ورق ١٢١) ومرقده بمحلّة باغ نو بين السّوق والمقبرة رحمة الله عليهم.

١٩١ - الشيخ فخر الدين احمد بن عمر بن المظفر[٤]

كان شيخاً عالماً[٥] موقّراً بسيط الباع رفيع الشّأن فسيح الحال فقيهاً محدّثاً قد تأسّى بطريقة عمّه الشّيخ الحاجّ ركن الدّين منصور[٦] ما مشى الى ابواب الحكّام ولم يأخذ من اموالهم الحرام وكان معتكفاً اكثر اوقاته في المسجد[٧] يصلّى الصّلوات الخمس بخشوع تامّ وطمأنينة بليغة قد ذكّر النّاس خمسين سنة كما ينبغي و [كان] يختم المجلس بذكر لا اله الّا الله و ربّما يعروه الوجد فيسرى ذلك الى جميع الحاضرين، حاضرته كثيراً في مجالسه وخلواته وكان له نفس مؤثّر و انذار نافع و بيان طيّب، توفّى في سنة . . . و سبعمائة[٨] و دفن في صحن داره الّتي يسكن فيها بجوار المسجد رحمة الله عليهم.

١٩٢ - الشيخ ابراهيم بن على البوريائى[٩]

كان شيخاً صالحاً كسوباً محبّاً للفقراء والمساكين روى عنه خوارق العادات

---

١ - كلمهٔ «ابوبكر» فقط در م موجود است، ٢ - تصحيح قياسى، - ب: او راو منه (كذا)، ق: و راومنه (كذا) م: روى عنه، ترجمهٔ فارسى كتاب ص ١٢٠: وازوى كرامات ديده اند،

٣ - كذا فى ب م، ق: سبع وسبعين وستّمائة، ٤ - اين شخص پسر شمس الدين ابو المؤيد عمر بن المظفر است (نمرهٔ ١٤١ از تراجم)، و بتصريح مؤلف حاج ركن الدين منصور معروف به «راست گو» (نمرهٔ ١٣٧) عمّ اوست، ٥ - اين كلمه فقط در ق موجود است،

٦ - كلمهٔ «منصور» فقط در م موجوداست، - رجوع شود بحاشيهٔ ٧،

٧ - م: فى مسجد باغ نو، ٨ - جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيداست،

٩ - م: البوريايى، ق: البورياى،

كثيراً * تأدّب بالشيخ الحاجّ ركن الدّين بن المظفّر[١] قد لقيته و اعتقدت فيه (ورق ١٢١ب) وسمعت منه ما ظهر صدقه بعد سنين ابتنى خانقاهاً بمحلّة ايمن آباد ودفن فيها رحمة الله عليهم ،

١٩٣ - الشيخ احمد بن عبدالله المعروف بمما[٢]

احد الزّهّاد و العبّاد المتأهّبين للمعاد تأدّب بالشّيخ زين الدّين المظفّر[٣] فى صغره ثمّ تأسّى بطريقة الشيخ سعد الدّين محمّد بن المظفّر[٤] فى كبره فأخذ عنه الأدب و لازمه مدّة مديدة ثمّ قعد فى زاويته واعرض عن اهل الدّنيا و شاعت كراماته[٥] و زهده بين النّاس و اراد الأتابك سعد بن زنكى[٦] ان يراه و اتاه مراراً فلم يأذن له وجاءه يوماً متنكّراً فخرج الشّيخ عن زاويته فسأله الأتابك عن حال الشّيخ فقال الآن خرج فرجع الأتابك فأخبر انّه هو فقال قد رأيته ولا ازاحمه بعد ، اتاه اليقين فى سنة ثلاث و ثمانين و ستّمائة و دفن بآخر مقبرة منذر بن قيس عند درب الباغ الجديد[٧] رحمة الله عليهم اجمعين[٨] .

---

١ - كذا فى ق ، - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٧ از تراجم ، ب بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد : « وكان مريداً للشيخ الحاج ركن الشريعة والدى [كذا - ؟] راست گولبس الخرقة عنه» ، م اصل اين جمله را ندارد ، ٢ - چنين است درهرسه نسخه بياء جازه و دو ميم و درآخر الف ،

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٣ از تراجم ،

٥ - كذا فى م ، ق ب : كرامته ، ٦ - چنين است درهرسه نسخه ، - سعدبن زنكى درسنهٔ ٦٢٣ وفات يافته وصاحب ترجمه درسنهٔ ٦٨٣ يعنى درست شصت سال بعد از وفات سعد زنكى ، پس صاحب ترجمه درحيات سعد زنكى يعنى دراوقاتى كه پادشاه مزبور چندين مرتبه بقصد زيارت او مى رفته واو درهيچ‌بار اذن دخول باو نميداده چه سنّى قاعدةً بايستى داشته بوده ؟ اين حكايت باين ملاحظه مستبعد بنظرميآيد عادةً ، پس محتمل است كه اتابك موضوع اين حكايت بجاى سعد زنكى پسرش ابوبكر يا نواده‌اش سعدبن ابوبكر بوده و درنقل تحريف شده ،

٧ - م : باغ نو ، ٨ - در ترجمهٔ فارسى اين كتاب بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد اين دو ترجمهٔ اخير يعنى دونمرهٔ ١٩٢و١٩٣ را اصلا ندارد وبجاى آن ترجمهٔ شخصى موسوم به« شيخ قطب‌الدّين محمّد » را دارد كه در هيچيك از نسخ ثلاثهٔ عربى اثرى ازآن نيست ، -

۱۹٤ ـ الحاج علی العصار[۱]

کان من رُجّال[۲] هؤلاء الرّجال و سافة اهل هذه الرّفافة تأدّب بالشّیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن[۳] و ادرك کثیراً من المشایخ (ورق ۱۳۲) یتردّد الیه الفقراء فی دار عمله ، فیأکلون من زیته و عسله ، رأیته فی سوق البقر[٤] و القوم جلوس حوله ، یتکلّم بالمعرفة وهم یستمعون قوله ، وکان له بذل و ایثار و مروّة عند الاجتماع ، وبکاء و ذوق و وجد فی السّماع ، وکان مولانا قوام الدّین عبدالله[٥] یزوره احیاناً لاعتقاد فی شانه ، و وداد ثابت بینهما فی عهد الشیخ و زمانه ، و لولا ذاك لطویت ذکره ، وحضَرْنا عند مولانا السّعید غدوة الدّرس بعد ما توفّی فوجدناه فرحاً مسروراً یشرق وجهه لمعاناً و نوراً فقال رأیت الحاجّ علیّاً فی منامی ینشد هذه الأبیات لابن الفارض و یکرّر[ها] متواجداً :

وَفارِقْ ضَلالَ ٱلْفَرْقِ فَٱلْجَمْعُ[٦] مُنْتِجٌ ‌ ‌ ‌ هُدَی فِرْقَةٍ بِٱلِاتِّحادِ تَحَدَّتِ
وَ صَرِّحْ بِإطْلاقِ ٱلْجَمالِ وَلا تَقُلْ ‌ ‌ ‌ بِتَقْییدِهِ رَوْماً[۷] لِزُخْرُفِ زِینَةِ
فَکُلُّ مَلِیحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمالِها ‌ ‌ ‌ مُعارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ کُلِّ مَلِیحَةِ
بِها قَیْسُ لُبْنَی هامَ بَلْ کُلُّ عاشِقٍ ‌ ‌ ‌ کَمَجْنُونِ لَیْلَی أَوْ کُثَیِّرِ عَزَّةِ[۸]

---

۱ ـ م : الحاج علیّ بن العصّار ، ۲ ـ رُجّال بضم راء و تشدید جیم چنانکه در ق ب بضبط قلم مرقوم است جمع راجل است بمعنی پیاده ، یعنی وی از پیادگان این مردان یعنی از فروع و طبقهٔ عوام و کارگران طایفهٔ صوفیّه بود نه ازمشایخ و رؤساء ایشان ، ۳ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم ، ٤ ـ کذا فی م ، ب ق : یسوق البقر (= بسوق البقر) ،
۵ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۳۲ ازتراجم ، ٦ ـ کذا فی م و دیوان ابن الفارض ، ب ق : والجمع ،
۷ ـ کذا فی النسخ الثلاث ، دیوان : میلاً ، ۸ـ این چهاربیت ازتائیهٔ کبرای ابن الفارض موسوم بنظم السّلوك است (دیوان ابن الفارض طبع بیروت سنهٔ ۱۹۱۰ میلادی ص ۸۵) .

غُزّی قومه به[1] فی سنة ستّ وخمسین وسبعمائة (ورق ۱۲۳ب) و دفن حذاء حظیرة الشیخ احمد[2] رحمة الله علیهم .

۱۹۵ - الشیخ غازی بن عبدالله

یقال انّه من الغزاة والمجاهدین[3] جاء فارس لقتال المجوس والمشرکین فاستُشْهِد فی عهد عمر بن عبدالعزیز و مرقده فی رباطه المشهور بالثّلاثاء[4] خلف درب الباغ الجدید رحمة الله علیهم .

۱۹۶ - الشیخ شمس الدین عمر المشهدی

کان واعظاً فصیحاً جهوریّ الصّوت قدم شیراز فی عهد القاضی السّعید رکن الدّین یحیی[5] واستتبع خلقاً کثیراً من الخواصّ والعوامّ ثمّ ظهر رجل یزعم انّه المهدیّ الموعود فی آخر الزّمان و صار بسببه متّهماً فقُتل مع من قُتِل و دفن فی وسط المقبرة فی جوار الشیخ غازی[6] رحمة الله علیهم .

۱۹۷ - الشیخ علی الشهید[7]

. . . .

---

۱ - م بجای این سه کلمه: توفّی ، ۲ - یعنی ظاهراً شیخ احمد بن عبدالله معروف بمما صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل ، ۳ - م افزوده : فی سبیل الله ،

٤ - «در باغچهٔ که مشهور است بسه شنبه نزد باغ میدان» (ترجمهٔ فارسی کتاب ص ۱۲۱) ،

٥ - متوفّی در سنهٔ ۷۰۷ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۲ از تراجم ، ٦ - یعنی صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل ، ۷ - این عنوان در اینجا در ق و در حاشیهٔ ب مسطور است بدون خود ترجمهٔ حال و در ق بعد از عنوان بقدر یك سطر بیاض است ، - ولی در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر از پسر مؤلف عیسی بن جنید ترجمهٔ مختصر ذیل را دارد : « **شیخ علی شهید** معاصر شیخ دولت بود ودر گردا گرد او صلحا وسادات ومجذوبان وعبّاد وابدال مدفونند ومرقد او درپس دروازهٔ دولت است » ، - ومقصود او از شیخ دولت صاحب ترجمهٔ آتی الذکر نمرهٔ ۲۰۰ است ،

١٩٨ - الشيخ اويس بن عبدالله الخنجى

كان من عبّاد الرّجال واجواد الأبدال ما سمعت فى زماننا هذا من بلغ فى الطّى مرتبته كان يطوى اثنين و اربعين يوماً لا يأكل ولا يشرب ولا ينام بحيث يحتاج[1] الى وضوء آخر ، قد تأدّب بطريقة والده وهو قد تأدّب بطريقة الشيخ الحاجّ عبد السّلام الخنجى[2] (ورق ١٢٣) والشّيخ فخر الدّين احمد المشتهر ببازارو[3] ، ورياضاته مشهورة ودخل فى الأربعينات من صباه حتّى نال مناه ، لم يشرع فى شطح وطامّات ، ولم يتعدّ سنّة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فى جميع الحالات ، وسأله يوماً هل يبلغ عدد اربعيناتك خمسين فقال قد جاوزت ذلك ، وكان له فى السّماع وجد وصياح وحركات غير منضبطة تشهد على اضطراره ، توفّى فى شعبان سنة تسعين وسبعمائة ودفن فى خانقاهه خلف درب دولت رحمة الله عليهم .

١٩٩ - الاتابك سعد بن ابى بكر بن سعد بن زنگى

كان ملكاً شابّاً جميلاً حسن السّيرة صافى السّريرة محبّاً لاهل الفضل مربّياً لهم قد انتسب اليه الشيخ مشرّف الدّين مصلح السّعدىّ[4] و مدحه بمدائح و زيّن

---

١ - م : لايحتاج ، - مآل هردو يعنى يحتاج ولايحتاج يكى است ، بنابر ق ب معنى عبارت اين خواهد بود كه نميخوابيد تا محتاج بوضوء ديگرى باشد ، وبنابر م : نميخوابيد و بنابر آن محتاج بوضوء ديگرى نبود .

٢ - اطلاعى از احوال اين عبدالسلام خنجى در جائى نتوانستيم بدست بياوريم ، محتمل است كه وى پدر عفيف الدّين اسرائيل بن عبدالسّلام خنجى سابق الذكر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٨ باشد ،

٣ - از احوال اين شخص نيز معلوماتى نتوانستيم بدست بياوريم ، سابق در اثناء ترجمهٔ نمرهٔ ٧٠ استطراداً ذكرى ازو گذشت ،

٤ - « السعدى » را فقط در م دارد .

باسمه الكتب ، ولمّا توفّى ابوه الأتابك ابوبكر كان هو عند ملك التّرك[١] لمصلحة
اهل شيراز فبلغه خبر وفاة والده عند رجوعه فى الطّريق وكان مريضاً فبقى بعده
ايّاماً ثمّ توفّى بأرض العراق فى جمادى الآخرة سنة ثمان وخمسين وستّمائة فأرسلت
تُرْكان خاتون[٢] قال الفقيه[٣] وكانت صالحة معتقدة[٤] حتّى اتوابه ودفنته فى شيراز

---

١ - مقصود از « ملك‌الترك » هولاكو است چه در آن اعصاريعنى در عهد سلطنت مغول و ازمنهٔ متقاربهٔ آن عامّهٔ ناس كه معمولاً اطّلاع چندانى از اوضاع واحوال امم مختلفه ندارند تصوّر واضحى از اقوام مغول نداشته‌اند وآنها را شعبهٔ ازطوايف اتراك فرض ميكرده اند ، - و امّا رفتن اتابك سعدبن ابوبكر بدربار هولاكو كه مؤلّف بدان اشاره ميكند درسنهٔ ٦٥٨ بود براى اظهار مراسم تهنيت از جانب پدرش اتابك ابوبكر بمناسبت فتح ولايت ارستان بدست لشكر مغول و در آن موقع اتابك ابوبكر او را باتحف و هداياى بسيار باسم نوا باردوى هولاكو فرستاد ، در اثناء مراجعت ازين سفر اتابك سعد را درعرض راه مرضى صعب روى نمود وپدرش نيز در شيراز بيمار شد وپدر وپسر ازبيمارى يكديگر خبر نداشتند ، وچون اتابك سعد بمرحلهٔ طبرش [= تفرش] رسيد بتب ربع مبتلى‌بود مستسقى نيز شد ورعاف پديدآمد وهمانجا پس از دوازده روز ازوفات پدر كه خطبه وسكّه بنام او مزيّن گشته بود درروز يكشنبه هفدهم جمادى‌الآخرة سنهٔ ششصد و پنجاه و هشت در گذشت ، و زوجهٔ اوتُركان خاتون كس فرستاد وتابوت او را بشيراز آورد ودر آنجا دفن نمود و بارگاهى رفيع برآن بساخت وسپس در جنب آن مدرسهٔ بنا نمود وبنام پسرش اتابك عضدالدّين محمّد آنرا مدرسهٔ عضديّه نام نهاد (رجوع شود بجامع‌التواريخ قسمت‌سلغريان كه هنوز طبع نشده ، و قسمت اوكتاى قاآن ببعد طبع بلوشه ص ٥٥٤ - ٥٥٧ ، و قسمت هولاكو طبع كاترمر ص ٣٢٢ ، و وصّاف ص ١٨١ ، و « ممدوحين سعدى » ص ١٦ - ١٧) ،

٢ - تُركان‌خاتون زوجهٔ اتابك سعد بن ابوبكربن سعدبن زنكى دختر اتابك يزد قطب‌الدين محمود شاه و مادرش ياقوت تُركان دختر براق حاجب مؤسّس سلسلهٔ قراختائيان كرمان بود ، تُركان خاتون را ازاتابك سعد سه فرزند آمد ، يك پسراتابك عضدالدّين محمّدكه عنقريب اشارهٔ باحوال او خواهد شد ، و دو دختر يكى بزرگتر موسوم بسلغم خاتون كه در حبالهٔ محمّد شاه‌بن سلغور شاه‌بن سعدبن زنكى درآمد ، وديگر خردترموسوم بابش خاتون كه آخرين سلغريان فارس وزوجهٔ منكوتيموربن هولاكو بود ، تُركان خاتون پس ازوفات شوهر نخستين خود اتابك سعد درحبالهٔ نكاح اتابك سلجوقشاه بن سلغورشاه‌بن سعدبن زنكى برادر محمّد شاه مذكور درآمد ، ولى پس ازاندك زمانى شوهرش شبى درپايان مستى او را بدست غلامى زنكى بقتل‌آورد در اواخر ٦٦١ يا اوايل٦٦٢ (رجوع شود بهمان‌مآخذ مذكوره درحاشيهٔ١ وبه«ممدوحين سعدى» ص٢٣-٢٨)،

٣ - يعنى فقيه‌صائن‌الدّين حسين‌بن محمّد بن سلمان صاحب « تاريخ مشايخ فارس » (رجوع‌شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ، وبص ٤ و ٤٩) ،

٤ - م ، متعبّدة ،

(ورق ١٢٣ب) وبنت عليه قبّة رفيعة و جعلت عندها مدرسة سمّتها العضديّة* ثمّ دُفِن ابنه محمّد[1] بن سعد فی جنبه[2] وانشد لسان الحال عنهم:

جَلَّ رَبِّی وَ عَزَّ مَنْ لَا يَمُوتُ	قَدْ تَيَقَّنْتُ اَنَّنِی سَأَمُوتُ
لَيسَ مُلْكٌ يُزِيلُهُ الْمَوْتُ مُلْكاً	اِنَّمَا الْمُلْكُ مُلْكُ مَنْ لَا يَمُوتُ

رحمة الله عليهم.

٢٠٠ - الشيخ دولت[3] بن ابراهيم بن مالك الاشتر[4]

يقال انّه جاء فارس لقتال المجوس المتحصّنين بقلعة فَهَنْدَر[5] فحاصرهم مدّة

١- یعنی اتابك عضدالدّین محمّدبن سعدبن ابی‌بكربن سعدبن زنگی، وی دروقت وفات پدر دوازده ساله بوده بصوابدید امرا اورا دراواخر جمادی‌الآخرة سنهٔ ٦٥٨ بتخت نشانیدند ومادرش ترکان خاتون حاکمه ومدبّرهٔ امور مملکت گردید، ولی ایام سلطنت او چندان امتدادی نیافته پس از دوسال وهفت‌ماه سلطنت بسبب سقطهٔ ازبام قصر در گذشت دراوایل سنهٔ ٦٦١ ودرمدرسهٔ عضدیّهٔ شیراز مدفون شد، ٢ - کذا فی ق ب. در م بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا چنین دارد: «ثمّ دُفن فی جنبه اخوه محمّد بن ابی‌بکر»، و این غلط فاحش است چه اتابك محمّد باجماع مورّخین ونیز بطبق ق ب پسر اتابك سعد بود نه برادر او. -

٣ - م: اویس (بجای «دولت»)، ٤ - کذا فی م، ب ق: مالك‌بن اشتر (کذا)،

٥ - چنین است این کلمه صریحاً واضحاً درهر سه نسخه یعنی **فهندر** بفاء وهاء و نون ودال و راء مهملتین، - ونیز درتاریخ ملوك آل مظفر فارس از محمود گیتی که در اواخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیب مندرج است در صفحات ٦٦٣، ٤٧٤، ٦٨٦، ٦٨٨، ٨٩٥ هفت مرتبه نام این قلعه بعینه بهمین املا مکتوب است، و بعلاوه در اغلب این موارد تمام حروف این کلمه بطرزذیل حرکات گذارده شده‌است: بفتح فاء وفتح هاء وسکون نون وفتح دال مهمله ودر آخر راء مهمله بروزن قلندر، وما نیز متن حاضررا ازروی همین نسخه حرکات گذاردیم. - درتاریخ ابن الأثیر چاپ مصر سنهٔ ١٣٠٣ ج ٩ ص ١٩٨ در وقایع سال ٤٤٣ در تحت عنوان «ذکر ملك الملك الرّحیم اصطخر و شیراز» سه مرتبه نام این قلعه **بهندر** چاپ شده بعین همان املای مذکور ولی بباء موحّده بجای فاء، وازین املای ابن‌الأثیر بضمیمهٔ املای شدّالأزار و تاریخ محمود گیتی واضح میشود که اصل نام این قلعه در زبان فارسی **پهندر** بوده است باپاء فارسی در اوّل که بعدها در تحت نفوذ زبان عربی این پاء فارسی گاه بفاء تبدیل شده مثل همین موارد سابق‌الذکر شدّالأزار وتاریخ محمود گیتی، و گاه بباء عربی مانند سه مورد مذکور در ابن‌الأثیر و نیز مانند تلفظ امروزی خود اهالی محل یعنی شیراز که این قلعه را اکنون **قلعهٔ بندر**

[بقیه درصفحه بعد]

مديدة وحاربهم محاربة شديدة ثمّ انّ الله تعالى قدّر له الشّهادة وختم له بالسّعادة

[بقیه ازصفحه قبل]

میناamند بباء موحّده ونون ودال و راء مهملتین بهمان لفظ بندر معروف یعنی شهر واقع برلبدریا و محلّ توقّف کشتیها و حمل و نقل بضایع و مسافرین ، واین تلفظ امروزی اهالی نزدیکترین صور این کلمه است باملای اصلی آن یعنی **پهندر** با پا فارسی که بایك تدرّج طبیعی منظمیاز یکطرف در فارسی پهندر = پندر = بندر شده است ، و ازطرف دیگر درعربی از پهندر= فهندر و بهندر و مهندر بعمل آمده است ، - این صورت اخیر یعنی مهندر با میم در اوّل املای کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم ابوعبدالله محمد بن احمد مقدّسی بشاری است از مؤلّفین نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری که خود نیز بشخصه مدّتی درشیراز بوده است ، مؤلّف مزبور در ضمن تعداد هشت دروازهٔ که شیراز در آن عصر داشته ازقبیل دروازهٔ سَلْم ودروازهٔ اصطخر ودروازهٔ کُوار یکی‌نیز دروازهٔ **مهندر**را می‌شمرد که لابد بواسطهٔ محاذات آن دروازه‌با این قلعهٔ واقع درشرق شیرازباین اسم معروف شده بوده‌است ، ودخویه مستشرق مشهورهلاندی‌ناشر کتاب مزبور درحاشیهٔ این موضع س٠ ٤٣ گوید : « این کلمه یعنی مهندر نام همان قلعه‌ایست که امروزه فهندر نامیده میشود و (اوزلی) در سفرنامهٔ خود ج ۲ س ۲۹ ببعد وصف آنرا نموده است » - واین‌نکته را نیزنا گفته نگذریم که بواسطه تشابه خطّی عجیبی که ما بین فهندر مانحن فیه و**قهندز** باقاف و زاء معجمه (معرّب « کهن دز » که در قرون وسطی برمطلق هرقلعهٔ مستحکمی که در وسط بعضی شهرهای بزرگ ایران واقع بوده اطلاق میشده مانند قهندز مرو و قهندز نیشابور و قهندزهای بلخ و بخارا و سمرقند وغیره) موجود است در بعضی از نسخ کلمهٔ اوّل بکلمهٔ ثانی تصحیف شده از جمله درشیراز نامه مطّرداً درصفحات ۲٦ - ۲۸ ، پس باید جدّاً ملتفت این نکته بود و این اشتباه را تکرار نکرد ، - مؤلّف فارسنامهٔ ناصری نام این قلعه را غالباً در کتاب خود از جمله در ج ۲ س۲۳۳ **پهن‌دز** بیاء فارسی و زاء معجمه در آخر و تجزیهٔ آن در کتابت بدو کلمه نگاشته‌است ، وبدون شك چون درذهن او رسوخ کرده بوده‌که جزء اخیراین کلمهٔ (دز) است بمعنی‌قلعه لهذا ابتناءً براین عقیدهٔ خیالی برخلاف املای عموم مآخذ معتبرهٔ دیگروبرخلاف تلفظ خود اهالی محل که همه این کلمه را چنانکه گفتیم **بندر** براء مهمله بلفظ بندر بمعنی شهر ساحلی تلفظ میکنند او آنرا بازاء معجمه و انفصال در کتابت نگاشته و این املای ساختگی را باین کلمه داده است ، - در فارسنامهٔ ابن‌البلخی نیز چون یکی از مآخذ عمدهٔ دو ناشر آن کتاب مرحومین لسترنج ونیکولسن درتصحیح متن‌آن بتصریح خودشان همین‌فارسنامهٔ ناصری بوده‌است لهذاآنها نیزکلمهٔ پهندررا درنام این قلعه که دومرتبه در آن کتاب ذکر آن آمده(س۱۳۳و۱٦٦) بدون شك استناداًبفارسنامهٔ ناصری آنرا به **پهندز** بازاء معجمه تصحیح کرده‌اند باوجود اینکه در نسخهٔ موزهٔ بریطانیه که اقدم نسختین اساس طبع ابن‌البلخی است ونسخهٔ دیگر یعنی نسخهٔ پاریس فقط سوادی از آنست این کلمه صریحاً **بهندر** با راء مهمله مکتوب است (رجوع شود بص ۱٦٦ حاشیهٔ ۳ از ابن‌البلخی) .

بقیه در صفحهٔ بعد

فدفن فی محلّه المعروف به[1] وقیل کان قبره خافیاً ما اطّلعوا علیه حیناً حتّی رآه احد من النّاس یرید عمارة فی تلك الأرض فاطّلع علی حفیر فنظر فیه فرأی رجلاً جسیماً وسیماً طویلاً مدفوناً مع اسلحته و ثیابه وفی یده خاتم نقش علیه اسمه ونسبه فعلموا ذلك وجعلوا تربته مزاراً ، و لزیارة تربته اثر ظاهر قد جرّبوها والحلف

[بقیه ازصفحه قبل]

تااینجا صحبت از املای نام این قلعه بود امّا موقعیّت آن چون مرحوم فرصت شیرازی در کتاب « آثار عجم » از همه کس بهتر وصف مشبع مفیدی ازین قلعه نموده ما بنقل خلاصهٔ مسطورات وی ذیلاً اکتفا میکنیم ، در ص ٤١٦ - ٤١٨ از کتاب مزبور متن و حاشیه گوید : « **قلعهٔ بندر** » قلعهٔ ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی وباغ دلگشا در پایهٔ آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قهندز نیز گویند بضمّ قاف و کسر دال و آن معرّب کهن دز است بمعنی قلعهٔ کهن و این اسم عامّ است برای هر قلعهٔ کهنهٔ چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را قهندز مینامند ، و قلعهٔ مذکوره را قهندز بفتح قاف نیز نوشته‌اند ، بهرصورت مانعة الجمع نخواهد بود که‌هم قهندزباشدعموماً وهم‌قهندز خصوصاً امّا دراین اوقات **بقلعه بندر** اشتهار دارد و بندر جائی را گویند که محلّ صدور و ورود تجّار باشد وبیشتر لب دریا را گویند ومعروف است که قلعهٔ بندر وقتی اطراف آن تا بمسافتی آب بوده که بکشتی عبور می‌نموده‌اند ولی حقیقت آن معلوم فقیر نشده [این وجه تسمیهٔ قلعهٔ بندربکلّی عامیانه وواهی است ومنشأ آن جهل بنام اصلی قدیمی این قلعه است که چنانکه سابق گفتیم پهندر بوده و سپس بکثرت استعمال پهندر = پندر = بندر شده است - ناشر] و آن کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد و یکطرف آن دامنه دار است ومنتهی بصحرا میشود واطراف دیگرش اتّصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آنرا از سنگ و گچ برج و بارو ساخته بوده‌اند که از یورش دشمن مصون مانند ، اکنون از آن سدّها جز آثاری باقی نیست وبرسر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی‌است بسیار عمیق مربّعاً حفر شده‌که چهارده ذرع دور دهن‌آنست وعمق آنرا قریب یکصد ذرع یافتم وآب ندارد و اگر چه الحال بی آبست ولی معلوم است که آب داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض و منبع که از صاروج وآجر ساخته بوده‌اند میباشد ، ونسوان فاحشهٔ مقصّرهٔ واجب‌القتل‌را در آن برده می افکنند ، و دو چاه دیگر در آن قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور» انتهی ، - ومرحوم سِرْ پرسی سایکس انگلیسی درسفرنامهٔ خود موسوم به«ده هزارمیل در ایران» (ترجمهٔ فارسی ج ۲ ص ١٦٢) در خصوص این قلعه گوید : « آثار قلعهٔ بزرگی نیز موسوم **بقلعهٔ بندر** دراین شهر [یعنی شیراز] دیده میشود که دارای دو چاه عمیق سنگ آهکی است وتا این اواخر هر زنی راکه درحین ارتکاب زنا دستگیر میکردند در یکی از آنها می‌افکندند ، این قلعه محققاً قبل از ظهور اسلام بناشده زیرا حجّاریهای آن تقریباً نظیر حجّاریهای مرودشت است » ، -

۱ - کذا فی ق ب ، م : فی‌المحلّة المعروفة به ،

عنده عظيم رحمة الله عليهم .

٢٠١ - الفقيه نجم الدين محمود بن الياس

الطّبيب المقبول الرّواية الفقيه الكثير[١] الدّراية من علماء الزّمان و فضلاء الأعيان (**ورق ١٢۴**) كان ماهراً فى علمى الأبدان و الأديان قد مارس اقسام العلوم و اخذ من[٢] سائر الفنون ولكن غلب عليه الطّبّ فاشتهر به ، قيل مهما جلس للتّداوى قدّم الأسبق فالأسبق وراعى جوانب[٣] الفقراء ومتى كتب الدّواء لفقير وعلم انّه لا يقدر على تحصيل ذلك اصحبه احداً يشترى له من ماله و يسلّم اليه ، وله مصنّفات معتبرة جامعة منها كتاب **الحاوى فى علم التداوى**[٤] ، و**شرح الفصول لبقراط** ، و **الرشيدية** ، وكتاب **التشريح** ، وكتاب **الاغذية والاشربة** ، و **الرسالة الثلجيه**[٥] ، وكتاب **اسرار النكاح** وفى ديباجته اوراق فى العشق تدلّ على انّه كان محظوظاً من العشق الألهىّ المخلّص عن المرديات النّفسانيّة ومما اورد فيه :

تَرَدُّدُ اَنْفاسِ اَلْمُحِبِّ دَلائِلُ عَلَى كُنْهِ مَا اَخْفاهُ مِنْ اَلَمِ اَلْحُبِّ

اِذَا خَطَراتُ اَلْحُبِّ[٦] خامَرْنَ قَلْبَهُ تَنَفَّسَ حَتَّى ظَلَّ مُنْصَدِعَ اَلْقَلْبِ

---

١ - ب : الكبير (بباء موحّده) ، ٢ - م : وخدم (بجاى «واخذ من») ، ٣ - م : جانب ، ٤ - م : الحاوى فى الطّبّ ، - رجوع شود بكشف الظّنون درتحت همين عنوان « الحاوى فى علم التداوى » ، صاحب فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٤١ ازين كتاب به « حاوى صغير » تعبير نموده و از « حاوى » معروف محمّدبن زكريّاى رازى به « حاوى كبير » ، واين بايد اصطلاحى مخصوص باشد والاّ معروف در عموم كتب طبقات اطبّاء وفهارس كتب وغيره نام كتاب رازى « حاوى » مطلق است بدون هيچ قيدى و صفتى و نام كتاب حاضر بهمان نحو كه در متن مسطور است « الحاوى فى علم التداوى » است نه « حاوى صغير » . - از كتاب الحاوى فى علم التداوى نسخ متعدّده موجود است ازجمله نسخهٔ در موزهٔ بريطانيه درلندن ، ونسخهٔ ديگرى در گوتا (آلمان) كه تاريخ كتابت آن سنهٔ ٧٣٧ است ، ونسخهٔ ديگرى در كتابخانهٔ ليدن (هلاند) ، و نسخهٔ ديگرى در كتابخانهٔ آستان قدس رضوى درمشهد كه مؤلّف فهرست آن كتابخانه ج٣ ص٢٥٣ سهو بسيارعظيمى نموده وآنرا بمحمّدبن زكريّاى رازى نسبت داده است ، ٥ - كذا فى ب ق بثاء مثلثه وجيم ، م : « البلخيه » بباء موحّده و خاء معجمه ، ٦ - كذا فى م ، ق ب : القلب (كذا) ،

مال الى العالم العلوىّ فى سنة . . . وستّمائة[1] ودفن فى بقعته رحمة الله عليهم .

٢٠٢ - مولانا جلال الدين احمد بن يوسف بن الياس[2]

الطّبيب الفاضل الأديب الكامل كان محبّباً الى القلوب(ورق ١٢٤ب)مقرّباً لدى الملوك ينفق ماله على الصّوفيّة ويجمعهم على الطّعام و يطيب وقتهم بسماع الكلام وله ديوان جمع فيه اشعاره من العربيّات والفارسيّات ، وملمّماته فى غاية اللّطافة ، * ولمّا قضى عن نظم كتابه الأرب ، وشاع ذكره فى الشّعراء وذهب ، كتب كلّ من اولى الفطنة والأدب نسخة منه بحلّ الذّهب[3] ، و رزقه الله اولاداً موسومين بالكمال من افاضل الرّجال ، ومن جملة مابقى على ذكرى من شعره :

أَأَنْتِ طَبِيبٌ فِي ٱلْحَقِيقَةِ أَمْ أَنَا	تَحَيَّرْتُ حَتَّى لَسْتُ أَدْرِي مُعَيَّنَا
خَيَالُكِ فِي عَيْنِي إِذَا كُنْتُ نَائِماً	وَفِي ٱلْقَلْبِ عِنْدَ ٱلِانْتِبَاهِ تَوَطَّنَا
فَتَحْسُدُ عَيْنِي ٱلْقَلْبَ عِنْدَ ٱنْتِبَاهِهَا	وَيَغْبِطُ قَلْبِي ٱلْعَيْنَ حِينَ تَوَسَّنَا[4]

١ - كذا فى م ، در ق ب جاى اصل تاريخ وفات سفيد است ، در فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٤١ وفات اورا « درحدود سال ششصد ونود واند » نگاشته است ندانستيم ازروى چه مأخذى ، ودر هرصورت چنانكه ريو نيز درفهرست نسخ عربى موزهٔ بريتانيه ص٥٤٨ گويد تاريخ كتابت « الحاوى فى علم التداوى » نسخهٔ گوتا كه چنانكهٔ گفتيم سنهٔ ٧٣٧ است دليل قاطعى است كه عصر تأليف مؤخّر ازين تاريخ نبوده است ، پس از اين فقره مضافاً بتاريخ وفات برادر زادهٔ صاحب ترجمه جلال الدين احمد بن يوسف بن الياس آتى الذكر بلافاصله بعد كه درسنهٔ ٧٤٤ بوده عصر تقريبى مؤلّف بدست ميآيد ، ٢ - م بعد از الياس افزوده : الحكيم ، -

٣ - م بجاى جملهٔ از ستاره تا اينجا چنين دارد : « ولمّا فرغ من نظم كتابه المثنوى كتب كلّ من احبّائه نسخة منه بحلّ الذّهب » ، ٤ - تذكير فعل « توسّن » راكه فاعلش ضمير راجع به «عين» است ميتوان حمل برضرورت شعر ازباب «ولا ارض ابقل ابقالها »نمود ، ولى اين بيت عيب ديگرى دارد وآن اينست كه قائل آن توسّن را چنانكه از سياق واضح است بمعنى « خوابيدن» استعمال كرده و حال آنكه توسّن بمعنى « آمدن كسى است نزد كسى در وقت خواب وى » وبمعنى «خوابيدن» در كتب لغت متداوله بنظر نرسيد ، قال فى اللسان « توسّن فلانٌ فلاناً اذا اتاه عند النوم و قيل جاءه حين اختلط به الوسن » ،

فُؤَادِيَ نِيرانٌ وَ عَيْنِيَ لُجَّةٌ — وَقَدْ اَخَذَتْ قَلْبِي وَعَيْنِيَ مَسْكَنَا

لَئِنْ اَلَّفَ الْأَيّامُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ — فَلَا اَشْتَكِي الْبَيْنَ الَّذِي كَانَ بَيْنَنَا

ومن اشعاره الفارسيّة[1] :

شد روز جوانی جبرالله عزاك — آمد شب پیری انعم الله مساك

ای دهر هر آنکه دل بمهر تو نهاد — اینست جزاش احسن الله جزاك

(ورق ١٣٥) توفّی فی سنة اربع واربعین وسبعمائة[2] ودفن فی رباطه[3] فی جوار عمّه رحمة الله علیهم[4] .

١ - این سه کلمه فقط در م موجود است ، ٢ - کذا فی م ، در ب ق جای آحاد وعشرات سفید است ، در فارسنامهٔ ناصری ٢ : ١٣٤ نیز وفات اورا بطبق م درسال هفتصد وچهل وچهار ضبط نموده است شاید از روی همین نسخهٔ م ،

٣ - م : فی بقعته ، ٤ - کلمات از رادهٔ ٣ تا اینجا فقط در م موجود است ، - بمناسبت اینکه در کتاب حاضر ترجمهٔ احوال دونفر ازین خاندان بنی‌الیاس که همه از اطبّاء مشهور شیراز بوده‌اند یعنی نمرهٔ ٢٠١ و ٢٠٢ مذکور است گوئیم که یکی دیگر از افراد همین خاندان که ظاهراً نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر (نمرهٔ ٢٠٢) است مؤلّف کتابی است معروف در طبّ بزبان فارسی موسوم به **کفایهٔ مجاهدیه** ونسخ متعدّده از آن در کتابخانه‌های ایران واروپا موجود است ، ومؤلّف آن خود را **منصور بن محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس** مینامد (فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیه از ریو ص ٤٧٠) ، و در فهرست کتابخانهٔ مجلس لقب «فقیه» را نیز برای او افزوده ، ومؤلّف این کتابرا بنام پادشاهی موسوم به **مجاهد السلطنة والدین سلطان زین العابدین** تألیف نموده است (همان موضع از فهرست ریو) ، حال گوئیم از نام جدّ وآباء جدّ مؤلّف کفایهٔ مجاهدیّه که بعینه و بدون کم وزیاد همان نام ونسب صاحب ترجمهٔ حاضر (نمرهٔ ٢٠٢) است ، و نیز از لقب « فقیه » که بعینه همین لقب یا نعت را صاحب شدّ الازار برای صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٠١ که عمّ صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٠٢ است ذکر کرده ، وبالاخره از اینکه صاحب کفایهٔ مجاهدیّه نیز مانند دو صاحب ترجمهٔ ٢٠١ و٢٠٢ هرسه از اطبّاء میباشند ظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً قطع ویقین حاصل میشود که صاحب کفایهٔ مجاهدیّهٔ منصور بن محمّد بن احمد بن یوسف بن الیاس نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر احمد بن یوسف بن الیاس باید باشد ، ونیز از نام و لقب مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه « مجاهد الدّین سلطان زین العابدین » تقریباً شك

[بقیه درصفحه بعد]

۲۰۳ - الشیخ عزالدین الاصبهانی[۱]

کان حافظاً للقرآن ذا تجوید حسن وخشیة وبکاء وتضرّع ودعاء قد صحب المشایخ الکبار و ادرك کثیراً من العلماء الأبرار ثمّ لزم زاویته و اشتغل بتلاوة کتاب اللّه تعالی و تعلیم اولاد المسلمین یقوم حین یبقی نصف اللّیل او ثلثه فیدرس لکتاب[۲] اللّه وعمی فی آخر عمره مدّة[۳] ثم ابصر حتّی کتب مصحفاً آخر بیده ثمّ عمی[٤] واسنّ حتّی جاوز التّسعین[٥] توفّی فی سنة . . . وتسعین وسبعمائة[٦] ودفن فی زاویته علی رأس سکّة السّجانین[۷] رحمة اللّه علیهم .

۲۰٤ - الشیخ عز الدین ابو طاهر الابو سعیدی[۸]

من اولاد الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر المیهنی کان صوفیّاً حسن السّمت لطیف المحاورة له نظم فائق وکلام رائق یقوم للنّصیحة بین المسلمین و یتکلّم بالغلظة مع الملوك والسّلاطین وکان ذا تواجد و استغراق و امثال

بقیه از صفحهٔ قبل

وشبههٔ نمی‌ماند که این مخدوم هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز «سلطان مجاهد الدّین زین العابدین» بن شاه شجاع بن امیر مبارز الدین محمد بن مظفّر از ملوك آل مظفّر فارس (۷۸٦ - ۷۹۳) ، و با همهٔ این قراین واضحه ریو و اِته مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه را یکی از ملوك کشمیر «شاهی خان» نام (۸۲٦ - ۸۷۷) که بعد از جلوس خود را به «سلطان زین العابدین» موسوم نمود فرض کرده‌اند وحال آنکه اصلاً وابداً در تاریخ فرشته در شرح احوال این سلطان لقب «مجاهد الدّین» برای او ذکر نکرده است، وعلاوه برقرینهٔ نام خود کتاب یعنی کفایهٔ مجاهدیّه صریح نسخهٔ موزهٔ بریتانیه است چنانکه مذکور داشتیم که لقب مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه «مجاهد الدّین» بوده است ،

۱ - در م بعد از « عزّ الدین » افزوده : « یوسف » ، ۲ - کذا فی ق م (؟) ، ب : الکتاب (غ) ، ۳ - م : مرّة ، ٤ - ب : عمر ، ٥ - کذا فی ب م ، ق : السبعین ، ٦ - جای آحاد در ب ق سفید است ، م : فی سنة تسعین وسبعمائة ، ۷ - کذا فی ق ، ب : السحابین (؟) ، م : السحابین ، ترجمهٔ فارسی کتاب کوچهٔ زندان (= زندان ؟) ، ۸ - تصحیح قیاسی قطعی ، هر سه نسخه : الأبی سعیدی ،

غريبة[1] سارت ذكرها[2] فى الآفاق و مرقده بزاوية الشيخ عزّ الدّين[3] لمصافاة[4] كانت بينهما رحمة الله عليهم .

۲۰۵ _ الست زاهدة خاتون[5]

كانت صالحة متعبّدة مخلصة فى النيّة (ورق ۱۲۵ ب) تزوّجها[6] الأتابك بزابه ولمّا غلب السّلطان الب ارسلان علي[7] فارس* وانتزعها من السّلجوقيّة ولّاها الأتابك بزابه وكان عليها حتّى غلبت السّلغريّة في سنة ثلاث واربعين وخمسمائة[8]

---

۱ ـ م : عريبة ، ۲ ـ م : سار ذكره ، ۳ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل بظنّ غالب ، ٤ ـ م : لمصادقة ،

٥ ـ درنسخهٔ م درحاشيه درمقابل اين عنوان بخطّ الحاقى غيرخطّ كاتب اصل نسخه نوشته‌اند : « بقعه و مزار خاتون مشهور بخاتون قيامت » ، ٦ ـ تصحيح قياسى ، ـ ب ق : تزوّجه (كذا) ، م بتصحيح الحاقى ، تزوّجت (بالأتابك) ، ۷ ـ ب ق «على» را ندارند ،

۸ ـ جملهٔ از ستاره تا اينجا در هرسه نسخه بعينه بهمين نحو است بى هيچ اختلافى و تفاوتى ، و در ترجمهٔ فارسى اين كتاب نيز فقرهٔ معادلهٔ اين جمله عيناً ترجمهٔ تحت اللفظى همين عبارت است بدون هيچ كم وزيادى ، بنابرين پس معلوم ميشود كه هيچ تحريف و تصرّفى از نسّاخ دراين جمله روى نداده است وهرچه در متن مسطور است ازقلم خود مؤلف جارى شده بوده است ، ومعذلك درهمين جملهٔ كوتاه* دوسطرى سه‌غلط تاريخى بسيار بزرگ فاحش واضح روى داده است كه شخص ازملاحظهٔ آنها غرق درياى حيرت وتعجّب ميگردد كه چگونه ممكن‌است شخص فاضل اديب عالمى كه تأليفى بابن نفيسى ازتراجم مشاهير رجال‌شهرخود بيادگار گذارده تا اين درجه ازتاريخ وقايع مشهورهٔ دنيا وسر گذشت طبقات مختلفهٔ ملوك وسلاطين و روابط صلحى وجنگى ايشان بايكديگر وساير تحوّلات وتبدّلات عظيمهٔ اوضاع عالم بى‌اطلاع وباين اندازه تهيدست باشد كه اينگونه اباطيل پريشان مضحك راكه مثل عاميانهٔ معروف «خسن وخسين هرسه دختران معاويه» در جنب آن بسيار حقير وناچيزاست درهم بافته ودربطون دفاترمخلّد نمايد ، بارى آن اشتباهات ازقرار ذيل‌است ، **اولا** مؤلف گويد «وقتيكه سلطان الب ارسلان برفارس‌غلبه كرد وآن ولايت‌را ازدست سلجوقيان انتزاع نمود الخ» ، وحال‌آنكه خود سلطان الب ارسلان از اشهرمشاهيرسلاطين سلجوقيه ودوّمين پادشاه بزرگ آن سلسله بود پس‌چگونه يك پادشاه سلجوقيه فارس را از دست سلجوقيان انتزاع نموده بوده است ؟ بديهى است كه مؤلف در ذهن خود مابين سلجوقيه و ديالمه خلط كرده و ميخواسته شايد « ديالمه» بگويد «سلجوقيه» گفته ، ياشايد نميدانسته كه سلطان الب ارسلان خود يكى از مشاهير سلجوقيه بوده است و خيال ميكرده كه سلجوقيه قبل از ديالمه بوده اند و الب ارسلان از

بقيه در صفحه بعد

ثمّ قُتل بزابه بأصبهان فارسلت الخاتون زاهدة جماعة حتّى جمعوا عظامه فأتوا بها شيراز فدفنتها و بنت عليها قبّة رفيعة و مدرسة وسيعة انفقت فيها الذّخائر و وقفت عليها ما كان لها من ارض و عقار و جعلت توليتها لأمام حنفيّ ثمّ عرض لها فكر في قضيّته[١] فعزلتهم[٢] و جعلتها للشّافعيّة، و كانت موفّقة للخيرات و زيارتها ممّا يتبرّك بها رحمة الله عليهم[٣].

بقیه از صفحهٔ قبل

دو میها بوده، و **ثانیاً** مؤلف گوید که «سلطان الب ارسلان بعد از آنکه فارس را از سلجوقیه [صح: از دیالمه] انتزاع نمود حکومت آنجارا باتابك بزابه داد»، وحال آنکه فتح فارس بدست الب ارسلان و انتزاع آن از دیالمه در سنهٔ ٤٥٩ روی داده و ابتدای حکومت اتابك بوزابه برفارس از جانب سلطان مسعود بن محمّدبن ملکشاه بن الب ارسلان (نه از جانب الب ارسلان) در سنهٔ ٥٣٢ بوده، یعنی هفتاد و سه سال بعد از فتح فارس بدست الب ارسلان، و اتابك بوزابه در آن تاریخ یعنی در موقع فتح فارس بدست سلطان الب ارسلان شاید هنوز متولّد هم نشده بوده است؛ و **ثالثاً** مؤلف گوید که اتابك بوزابه از آنگاه که الب ارسلان فارس را از سلجوقیه [= از دیالمه] انتزاع نمود و حکومت آنجا را باو سپرد تا وقت خروج سلغریان در سنهٔ ٥٤٣ وی همچنان در حکومت فارس باقی بود، و حال آنکه فتح فارس بدست الب ارسلان چنانکه گفتیم در سنهٔ ٤٥٩ بوده وخروج سلغریان چنانکه مؤلف ودیگران همه گفته اند در سنهٔ ٥٤٣، ومابین این دو تاریخ هشتاد و چهار سال فاصله است درصورتیکه حکومت بوزابه برفارس باجماع مورّخین فقط ده سال بوده است لاغیر و ابتداء آن ازسنهٔ ٥٣٢ بوده است از جانب سلطان مسعودبن محمّدبن ملکشاه بن الب ارسلان و انتهاء آن در سنهٔ ٥٤٢ که دراین سال اتابك بوزابه در جنگی که مابین او و سلطان مسعود مذکور روی داد بدست همان سلطان درموضعی مابین اصفهان وهمدان موسوم ببرج قراتکین کشته شد. -

١- ق: قضیة، ٢- کذا فی ب ق م: فعزلته، ٣- رجوع شود نیز برای ترجمهٔ زاهده خاتون بشیرازنامه ص ٤٥-٤٦، وفارسنامهٔ ناصری ٢: ١٥٥. - در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بتوسط پسر مؤلف عیسی بن جنید دراینجا بعد از ترجمهٔ زاهده خاتون ترجمهٔ ذیل را علاوه دارد واین علاوه گویا ازخود مؤلف کتاب حاضر بوده که بعدها در بعضی نسخ متأخّره الحاق کرده بوده نه از مترجم چه او همیشه چیزهائی را که از خود علاوه کرده این عبارت را قبل از آن افزوده: «مترجم گوید» و اینجا چنین عبارتی ندارد، باری ترجمهٔ مزبور اینست از روی نسخهٔ خطی مرحوم شعاع الملك شیرازی (متن چاپی در اینجا مغلوط است): «و درهمسایه او [یعنی درهمسایگی قبر زاهده خاتون] **خاتون کردوچین** از محبّان فقراء و مخلصهٔ صاحب خیر بود و تربیت علما وفضلا بجا میآورد و آثار خیرات او تا امروز باقی است که بسیار مردم از فیض عامّ او بهره میبرند وخاصّ و عامّ بخشش ازو می‌یابند از طلبه وحفّاظ وغیرایشان از عبّاد و زهّاد مبادم [ظ: مداومه] صنوف خیرات او میشتابند [ظ: می‌ستانند] و مدفن او در همسایهٔ بی‌بی زاهده خاتون است» انتهی. -

بقیه در صفحهٔ بعد

٢٠٦ ـ الامام ظهير الدين ابو عبدالله الخطيب[1]
امام المسجد الفخرى

وخطيبه وكان من خطباء المسجد الجامع العتيق ايضاً له مقامات و آيات وكرامات يقال له امام الأبدال، روى عنه انّه قال صلّيت المغرب ليلةً فى محراب الجامع العتيق فلمّا سلّمت عن يمينى فقدت المنبر والأسطوانات كلّها ورأيت عند حظيرة الأولياء سبعة رجال لهم سيماء الأبدال (ورق ١٣٦) فعلمت انّهم من جملة اولياء الله ثمّ سلّمت عن يسارى فنظرت الى المنبر فرأيتها موضوعة[2] والأسطوانات

بقيه از صفحهٔ قبل

راقم سطور گويد مقصود شاهزاده كردوچين خاتون از شاهزادگان معروف مغول است كه مادرش ابش خاتون سابق الذكر دختراتابك سعد بن ابوبكربن سعدبن زنگى بود وپدرش منكو تيموربن هولاكو بن تولى بن چنگيزخان، وى ابتدا در حدود سنهٔ ٦٨٣ در حبالهٔ سلطان جلال الدين سيورغتمش ششمين پادشاه سلسلهٔ قراختائيان كرمان درآمد و پس از قتل شوهرش درسنهٔ ٦٩٣ چندين شوهر ديگر كرد كه آخرين آنها اميرچوپان معروف بود، وى زنى بسيار خير و نيك فطرت بود و در شيراز ابنيهٔ خيريهٔ بسيار مهمّى طرح افكند از جمله مدرسهٔ مجلّلى موسوم بمدرسهٔ شاهى بنا نمود و موقوفات بسيار نفيس بر آنها وقف كرد، صاحب تاريخ وصّاف كه معاصر اين خاتون بوده در كتاب مزبور ص ٦٢٣-٦٢٧ وصف بسيارمبسوط مفصّل دقيقى ازين مدرسه وساير ابنيهٔ خيريّه وصدقات دارّه و رقبات جاريه و موقوفات مخلّدهٔ اين شاهزاده خاتون ميكند كه بسيار ممتّع است، شاهزاده كوردوچين بتصريح صاحب مجمل فصيح خوافى در سنهٔ هفتصد و سى و هشت در شهر سلطانيه وفات يافت و نعش او را از آنجا بشيراز برده در آنجا درمدرسهٔ كه خود ساخته بود دفن كردند (براى مزيد اطّلاع از سوانح احوال شاهزاده كردوچين رجوع شود بسمط العلى للحضرة العليا تأليف ناصر الدين منشى كرمانى درتاريخ قراختائيان كرمان نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ملّى طهران ورق ١٠٨ ببعد، و جامع التواريخ رشيد الدين فضل الله وزير در قسمت هولاكو در فصل راجع باولاد و اعقاب او و نيز در اواخر فصل راجع بتاريخ قوبيلاى قاآن ص ٥٥٦ و ٥٥٧ از طبع بلوشه، و تاريخ وصّاف ص ٢٢٣، ٢٩١، ٢٩٤ م، ٢٩٥، ٦٢٣-٦٢٧، وتاريخ گزيده ص ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٥، و ذيل جامع التواريخ ازحافظ ابرو ص ١٣١، ١٣٢، ١٣٤، وتاريخ آل مظفر ازمحمود كيتى يا كتبى ص ٦٢٥، و روضة الصفا وحبيب السير درفصل قراختائيان كرمان).

١ ـ كلمهٔ «الخطيب» را فقط در م دارد، ٢ ـ چنين است درهرسه نسخه بتأنيث ضمير منبر، و صواب «فرأيته موضوعاً» است. ـ

بحالها فحالت بينى و بينهم فقلت فى نفسى ليت شعرى انّهم ممّن اقتدوابى فى الصّلوة ام لا و تمنّيت ان لو كان لى معهم صحبة فبتّ اللّيلة فى تلك الفكرة فلمّا اصبحتُ جاءنى فقير فقال انّ جماعة من الفقراء فى المسجد ينتظرونك فمشيت معه اليهم فلمّا رأيتهم عرفتهم فسلّمت عليهم و كان بين ايديهم خميصة فيها كسرات الخبز و لقاطات الطّعام ممّا يأخذه الفقراء من الأبواب فقالوا يا مولانا تقدّم و كل معنا من هذا فجلست اليهم و واكلتهم[1] فقالوا يا مولانا انّا كنّا قد اقتدينا بك البارحة فى الصّلوة فطب نفساً ثمّ اذنوا لى فى الرّجوع فقمت عنهم و يقال صار بعد ذلك قطباً، وقبره خلف الجدار القبلىّ من المسجد على جانب الطّريق يرى عليه النّور فى اللّيالى رحمة الله عليهم .

٢٠٧ - الامير يعقوب بن الليث[2]

اوّل الملوك الصّفّاريّة من شيراز[3] كان في بداية حاله صفّاراً و لكن متكبّراً

١ - آكلَ الرجلَ [من باب المفاعلة] و واكله اكل معه والأخيرة على البدل وهى قليلة والهمز فى آكله اكثر واجود (لسان العرب) ؛ ٢- چنين است عنوان در هرسه نسخه ، ولى در م در تحت اين عنوان ترجمهٔ مخلوط و درهم برهمى از يعقوب بن الليث و برادرش عمرو بن الليث ذكر كرده كه از ابتدا تا انتها سراسر مشحون است از اغلاط و اوهام و اشتباهات تاريخى بسيار عجيب فاحش ، مثل اينكه سلطنت يعقوب (٢٥٣-٢٦٥) را بعد از سلطنت عمرو (٢٦٥-٢٨٧) فرض كرده و يعقوب را دوّمين صفّاريان پنداشته ، وخلافت معتزّ (٢٥٢-٢٥٥) را بعد از خلافت معتمد (٢٥٦-٢٧٩) دانسته ، و توليت معتضد عمروليث را بولايات ماوراء النّهر در سنهٔ ١٩٩ نگاشته و حال آنكه معتضد درآن تاريخ متولّد هم نشده بوده چه ولادت او در سنهٔ ٢٤٢ يعنى چهل و سه سال بعد از تاريخ مذكور بوده ، ومثل اينكه گويد يعقوب بغداد را تسخير نمود و حال آنكه اصلا و ابداً چنين چيزى واقع نشده و هيچكس چنين مطلب باطلى روايت نكرده ، - بارى چون اين فصل مندرج در نسخهٔ م تار و پودش همه از هذيانهاى پريشان و ژاژهاى ماليخوليائى بافته شده بود و در درج آن هيچ فايدهٔ مطلقا واصلا جز اغراء بجهل و اضلال قرّاء و تخليد كذب متصوّر نبود وعلاوه برهمهٔ اينها معلوم نبود كه اين فصل را اصلا كه نوشته ودراين كتاب گنجانيده بوده است چه آنچه مؤلّف كتاب حاضر درين خصوص نگاشته قطعاً همانست كه در نسختين ب ق

بقيه در صفحهٔ بعد

جبّاراً قال لعمّه يوماً (ورق ١٣٦ب) انّي اتفكّر فى امرى ولا يليق بحالى ان اصرف عمرى فى هذا العمل الدّون وانّى اريد ان احصّل شرفاً وصيتاً وذكراً فى الدّنيا فتوجّه الى خراسان واعطاه الله مناه حتّى غلب تلك الدّيار ودانت له الملوك بالقهر والاختيار [1] وكان ذلك فى ايّام المعتمد على الله [2] [صح: المعتزّ بالله] ثمّ استولى على كرمان وفارس فى ايّام المعتزّ بالله [صح: المعتمد على الله] وصفا له من جيحون الى الرّىّ ومن بغداد الى سجستان، ولمّا مرض بالأهواز فاعيى الأطبّاء دواؤه ارسل الى سهل بن عبدالله التسترىّ فحُمِل اليه فى العماريّات [3] فلمّا حضره التمس منه الدّعاء فرفع سهل يديه وقال اللّهمّ اريته ذلّ المعصية فأره عزّ الطّاعة ففرّج عنه فى ساعته واثّر ذلك الكلام فى قلبه فنشر الخير وبسط العدل وقيل رجع الى شيراز

بقيه از صفحهٔ قبل

مندرج است وما آنرا درمتن بطبع رسانيده‌ايم لهذا باين ملاحظات ما در اين ترجمهٔ حال از ذكر اختلاف قراءات نسخهٔ م بكلّى صرف نظر كرديم ، ٣ - صريح است كه مؤلّف يعقوب ليث را از اهالى شيراز مى دانسته وحال آنكه بأجماع مورّخين كليّهٔ خاندان صفّاريان از اهالى سيستان بوده اند ازشهر قرنين (رجوع شود بمعجم البلدن درتحت همين كلمه) . -

١ - كذا فى ق ب (بخاء معجمه وتاء مثناة فوقانيه) ، م: الأجبار (بجيم وباء موحّده) ،

٢ - مؤلّف باز اينجا دچار خبط و اشتباه شده وبجاى المعتزّ بالله المعتمد على الله نگاشته وبرعكس درسطر بعد بجاى المعتمد على الله المعتزّ بالله نوشته است ، وپرواضح است كه خيال ميكرده عصر معتمد قبل از عصر معتزّ بوده است و حال آنكه حقيقت امر بخطّ مستقيم برعكس است و ترتيب خلفاء معاصر يعقوب ازقرار ذيل است ، **المعتزّ بالله** (٢٥٢-٢٥٥) ، - **المهتدى بالله** (٢٥٥-٢٥٦) ، - **المعتمد على الله** (٢٥٦-٢٧٩) ، - ولى ما برسم خود متن را دست نزديم وآنچه صواب بود علاوه برحاشيه در خود متن نيز بين دو قلّاب درج كرديم تا خواننده در همان نظرهٔ اولى صواب را ازخطا بفوريّت تشخيص دهد ،

٣ - العماريّة [بفتح العين المهملة وتشديد الياء] هودج يُجلَس فيه» (محيط المحيط واقرب الموارد) ، و اين نوع هودج را هم اكنون در ايران عمارى گويند (رجوع شود ببرهان قاطع در «عمار» و غياث اللغات در «عمارى») . -

فتوفّی بها، و ذکر فی التّواریخ انّه مات بجندیسابور[1] في سنة خمس و ستّین ومائتین[2] وهو الصّحیح، وینسب الیه اشعار بلیغة[3] منها (ورق ۱۲۷):

سَلَامٌ عَلَی اَهْلِ ٱلْقُبُورِ ٱلدَّوَارِسِ   کَأَنَّهُمْ لَمْ یَجْلِسُوا فِي ٱلْمَجَالِسِ
وَلَمْ یَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ ٱلْمَاءِ شَرْبَةً   وَلَمْ یَأْکُلُوا مِنْ کُلِّ رَطْبٍ وَ یَابِسِ
سَلَامٌ عَلَی ٱلدُّنْیَا وَ طِیبِ نَعِیمِهَا   کَأَنْ لَمْ یَکُنْ یَعْقُوبُ فِیهَا بِجَالِسِ[4]

وبحذاء الحذّاء[5] قبر اشتهر انّه ذاك ولعلّه واحد من قومه رحمة الله علیهم.

---

۱ - تصحیح قطعی از روی عموم مآخذ دیگر. - ق: بحند نیسابور، ب: بحید نیسابور. - باجماع مورّخین یعقوب بن اللیث درجندیسابور (که شهرمشهوری بوده است درخوزستان واکنون نیز خرابه های آن اندکی درجنوب شرقی دزفول مشهود است و درنقشه های معتبر نیزجای آن نشان داده شده است) وفات نموده است و در این باب اصلا و ابدا اختلافی بین ایشان نیست.

۲ - خلافی مابین مورّخین نیست که یعقوب در ماه شوّال سال دویست و شصت و پنج وفات یافته است. فقط روز آنرا بعضی چهاردهم وبعضی نوزدهم وبعضی بیستم ماه مذکور ضبط کرده‌اند.

۳ - این فقره که یعقوب لیث اشعار عربی گفته باشد ظاهراً باید بکلّی بی‌اصل و افسانه باشد چه بتصریح تاریخ سیستان که درخصوص تاریخ صفاریان قطعاً ازمآخذ بسیار قدیمی معاصر یاقریب‌العصر باآن طبقه استفاده نموده بوده یعقوب اصلا وابداً زبان عربی نمیدانسته ونمی‌فهمیده است. رجوع شود بدو حکایت راجع باین مطلب در کتاب مزبور چاپ آقای ملك‌الشعراء بهار ص ۲۰۹ و ۲۲۰-۲۲۱. و معذلك مسعودی در مروج الذهب که فقط قریب هفتاد سال بعد از یعقوب تألیف شده درفصل خلافت المعتمد علی‌الله سه بیت برهمین وزن وقافیهٔ اشعار متن کتاب حاضر باو نسبت داده که عین‌آنها در حاشیهٔ بعد مذکور خواهد شد. ولابد این ابیات از زبان او وبلسان حال او گفته شده بوده است نه آنکه شخص خود او گفته باشد چه ظاهراً شکّی درصحّت قول صاحب تاریخ سیستان و دو حکایت مزبور نمیتوان نمود.

۴ - بیت اخیر این ابیات را ابن خلّکان در شرح احوال یعقوب لیث ۲: ۴۸۲ نقل کرده ولی نسبت بیعقوب نداده بلکه گوید: «قال ابوالوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب بن اللیث صحیفة وقد کتبوا علیها:

ملکتُ خراساناً و اکناف فارس   و ما کنت من ملك العراق بآیس
سلام علی الدنیا و طیب نعیمها   اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس

و مسعودی نیز درمروج الذهب درخلافت المعتمد علی‌الله سه بیت بهمین وزن وقافیه بیعقوب نسبت داده وعین عبارت او اینست: «ویقال ان یعقوب بن اللیث قال فی سفرته هذه ابیاتافی مسیره وانّه خرج منکراً علی المعتمد و من معه من الموالی اضاعتهم الدّین و اهمالهم امر صاحب الزنج فقال:

خراسان احویها و اعمال فارس   و ما انا من ملك العراق بآیس
اذاما امور الدّین ضاعت و اُهملت   و رثّت فصارت کالرسوم الدّوارس
خرجت بعون الله یمناً و نصرة   وصاحب رایات الهدی غیرحارس»

۵ - یعنی جعفر حذّاء، رجوع شود بسابق بنمرهٔ ۱۶۰ از تراجم.

النّوبة السّادسة

للجامع العتيق ومافی حواليه

المسجد الجامع العتيق

لاريب انّ افضل الأماكن لأجابة الدّعاء فی كلّ بلد مسجده الجامع عند المنبر و هذا مسجد قديم بناه من بناه بأخلاص نيّة من مال حلال بلاشبهة قال القاضی ناصرالدّين البيضاویّ [1] فی تاريخه المسمّی بنظام التّواريخ [2] انّه من بناء عمرو بن اللّيث ، و روی انه لمّا اسّسه امران يُطْلب له الجذوع و تُهَيّأ لذلك فقيل [له] انّ امرأة صالحة من سروستان لها جذوع كثيرة في بساتين [3] لها قد حصّلها من اصل حلال فأرسل اليها وذهبوا ليشتروها فقالت اقطعوها ثمّ قَوِّموها [4] فلمّاقطعوها قالت انقلوها ثمّ ننظر فی الثّمن فلمّا نقلوها و قد تمّت الجدران والأسطوانات [5] والطّيقان قالت سقّفوا بها ثمّ نحسب [6] القيمة [7] فلمّا اعملت الجذوع (ورق ١٢٧ب) و تمّت السُّقُف [8] قالت لاحاجة لی الی الثّمن انّی جعلتها فی سبيل الله ، فرفعوا

---

١ ـ رجوع شود برای بعضی مآخذ ترجمهٔ احوال قاضی ناصرالدين بيضاوی بص ٧٧ حاشيهٔ ٢ ،

٢ ـ اين فقره درنظام التواريخ در اوايل فصل راجع بصفّاريان در شرح سلطنت عمرو بن الليث مذكور است (چاپ حيدرآباد دكن ص ٥٦) ، و عين عبارت او اينست : و از آثار وی (يعنی عمروبن الليث] مسجد جامع شيراز مانده است » انتهی ،

٣ ـ م : بستان ،

٤ ـ م بجای ثم قوموها : لننظر فی امركم ، ب جلهٔ « ثمّ قوموها فلمّا قطعوها » را ندارد ،

٥ ـ ق ، والأسطوانات ،

٦ ـ تصحيح قياسی بقرينهٔ معادله با « ننظر فی الثمن » بصيغهٔ متكلّم مع الغير در سطر سابق ، ـ ق : نحسب (بدون نقطه حرف اوّل) ، ب م ، يحسب ،

٧ ـ م : الثمن ،

٨ ـ كذا فی ق ب ، م : السقوف ، ـ بنا بر ق ب بقرينهٔ تأنيث فعل تمت « السُّقُف » بايد خواند بضمّ سين و قاف بر وزن كتب كه جمع سقف است مانند سقوف ، ـ

امرها الى عمرو بن اللّيث فغضب و قال تَقْبَلُ ثمنها والّا تقلعونها[1] من مكانها ، فجاءت الصّالحة وقالت ايّها الأمير لمن بنيت هذا البيت قال لله عزّو جلّ و[2] رجاء لثوابه وطلباً لمرضاته[3] قالت فأنا ايضاً رجوت ثواب الله وطلبت رضاه فرقّ الأمير لها وخلّاها ، وقيل انّ استاذه البنّاء كان من اولياء الله ولمّا اراد ان يضع اساس المحراب اعترض عليه بعض القوم فى تمام المحاذاة فجذب ذلك الرّجلَ اليه و اراه الكعبة مسامتة لها ، ولما ولى الأتابك[4] امر بحلقتين من فضّة وارسل بهما[5] الى مكّة الشّريفة و سأل شرفاءها[6] أن يأتوه بحلقتين[7] فجعلهما في مصراعى الباب المشهور بهما وقيل هما حلقتا الكعبة بعينهما ولاشكّ انّه قد اصابهما بركات ايدى اولياء الله كثيراً ، و فى هذا المسجد **دار المصاحف** فيها الجوامع[8] والأجزاء بخطوط الصّحابة **(ورق ۱۲۸)** والتّابعين كثيراً و فيه مصاحف بخطّ امير المؤمنين علىٍّ والحسين وعلىّ بن الحسين وجعفر[9] وغيرهم وكان فيها مصحف بخطّ[10] امير المؤمنين عثمان وعليه اثر دمه ففقد فى ايّام فتنة ولم يُطْلَعْ عليه ، ولا يخلو المسجد ابداً عن اولياء الله والدّعاء فيه مرجوّ الأجابة .

---

۱ - كذا فى م ، ب ق : تقلعوا بها (ق بدون نقطة الحرف الأوّل) ، والأظهر : تقلعوها او فاقلعوها ،
۲ - هذه الواو موجودة فى النسخ الثلاث ، ولعلّ الأظهر اسقاطها ، ۳ - ب ق : لمرضاه ،
٤ - چنين است در هر سه نسخه بدون تعيين نام اتابك ،
٥ - تصحيح قياسى ، - در هر سه نسخه : بها ، ٦ - كلمهٔ « شرفاءها » در م موجود نيست ،
۷ - م اينجا افزوده : « من باب المسجد الحرام فقضى الله مراده و اتوه بها تين الحلقتين » ،
۸ - رجوع شود بص ۱۰۱ س ۲ و ۱٦٥ س ۱۰ ، ۹ - م افزوده : الصادق عليه الصلوة والسّلام ،
۱۰ - كلمهٔ « بخطّ » در ق موجود نيست ،

۲۰۸ - السید الامیر احمدبن موسی بن جعفربن محمدبن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین[۱]

قدم شیراز فتوفّي بها فی ایّام المأمون* بعد وفاة اخیه علیّ الرضا بطوس[۲] وکان اجودهم[۳] و ارأفهم نفساً قد اعتق الف رقبة من العبید والأماء فی سبیل الله تعالی وقیل استشهد ولم یوقف علی قبره حتّی ظهر فی عهد الأمیر مقرّب الدّین مسعود بن بدر[٤] فبنی علیه بناءً، وقیل وُجِد فی قبره کما هو صحیحاً طریّ اللّون

---

۱ - چنین است عنوان در ق ب ، م : «السیّد الأمیر احمدبن الأمام موسی الکاظم» . - درحاشیهٔ م درمقابل عنوان بخطّی الحاقی نوشته اند : «بقعهٔ مزار مشهور بشاه چراغ» . -

۲ - کذافی ق ب ، م بجای کلمات از ستاره تا اینجا دارد : بعد وفاة والده علیه السلام ببغداد ،

۳ - کذافی ق ، م افزوده : جوداً ، ب افزوده : جواداً . - معلوم نشد ضمایر «اجودهم» و «ارأفهم» بچه کسان راجع است ،

٤ - یعنی **امیر مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود ابن بدر** یکی از دو وزیر اتابك ابوبکر بن سعدبن زنگی ویکی از دو رکن دولت او ، و وزیر دیگر امیر فخر الدین ابو بکر بن ابونصر حوایجی ممدوح سعدی است که در ص ۲۳٤ حاشیهٔ ۳ مجملی ازشرح احوال او گذشت ، ترجمهٔ مستقلّی ازاین امیر مقرّب الدین مسعودبن بدر درجائی نیافتم فقط دربعضی از کتب تواریخ اشاراتی بسوانح احوال او آمده که خلاصهٔ آنها ذیلاً نگاشته میگردد ، ازجمله درنظام التواریخ قاضی بیضاوی درفصل راجع بسلطنت اتابك ابوبکر مذکور (ص ۸۹ ازچاپ طهران) گوید : «و [اتابك ابوبکر] دو امیر داشت که قطب مملکت و مدار سلطنت [او] بودند : مقرّب الدین ابوالمفاخر مسعود وفخر الدولة والدین ابوبکر ، مآثر ومحامد ایشان ومشاهیر موقوفات وخیرات که درفارس از ایشان صادر شده ایشانرا شارحی تمام است ، و این امیر مقرّب‌الدین مردی متعبّد بود وهرگز در پی قصد کسی نمیرفت وهروقت که براعادی دست یافتی جرم ایشانرا بعفو واغماض مبدّل کردی لاجرم درمضایقی که خلاصی از آن مستحیل می‌نمود بفضل یزدانی رهائی یافت وهر کس که درقمع او کوشید آخرالأمر بفضیح ترین وجهی مقهور و مخذول شد» انتهی . - و در شیراز نامه در فصل راجع بوزراء همان اتابك ابوبکر مزبور گوید (ص ٥۹) : «**ذکر وزراء نامدار اتابک ابوبکر** ، هرچند اعیان مملکت و نوّاب و عمّال بارگاه سلطنت او بی‌شمار بودند امّا اعتماد واستظهار بامیراعظم سعید مقرّب الدین ابوالمفاخر مسعود وامیر فخر الدین ابوبکر داشت و در کلّیات و جزئیات امور رجوع برأی ایشان‌میفرمود ، وامیر مقرّب الدین مسعود عظیم معتقد مشایخ وائمّه و صلحا بود و در بازار بزرگ مدرسهٔ عالی

بقیه در صفحهٔ بعد

لم يتغيّر و عليه فاضة[1] سابغة وفي يده خاتم نُقِش عليه « العزّة لله احمد بن موسى » فعرفوه به ، ثمّ بني عليه الأتابك ابوبكر بناءً ارفع منه ، ثمّ انّ الخاتون تاشي[2]

بقيه از صفحهٔ قبل

بنا کرد و **بمدرسهٔ مقرّب** اشتهار دارد ، و محاذی مدرسه رباطی ساخته متّصل بمسجد عتیق شیراز ، و درجوار رباط دار الحدیثی و دار الشفائی [بنا] کرده وسقایهٔ ساخته قبلی مسجد جدید که بعلو وفسحت آن درشیراز نیست و وقف بسیار بر آن وضع وتعیین فرموده این زمان مدرسه وسقایه در حال عمارت است و خلایق جهان از آن خیر متمتّع و با بهره اند ، تاریخ وفات او سنهٔ خمس و ستّین وستّمائة است » انتهی ، - در اواخر سنهٔ ٦٦١ که فتنهٔ عظیم اتابك سلجوقشاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی در شیراز روی داد و سلجوقشاه تمامت شحنگان مغول مقیم شیراز را با زن و فرزند وخدم وحشم برتیغ گذرانید و خانه های ایشان را آتش زد و بمجرّد استماع این اخبار موحش هولاکو فرمان داد تا لشکری جرّار از مغول و مسلمان ولشکرهای اصفهان و لرستان ویزد و کرمان بسر کردگی امیر التاجو برای فرونشاندن آتش آن فتنه بطرف شیراز حرکت کنند و سلجوقشاه از آوازهٔ وصول آن لشکر خزانهٔ که بود بر گرفت و با لشکر حاضر بطرف سواحل دریای فارس بیرون رفت وجهازات مهیّا داشت تا اگر ازمقاومت عاجز آید بر دریا زند و خود را بطرفی اندازد ، چون التاجو با آن لشکر عظیم بنزدیکیهای شیراز رسید امیر مقرّب الدین مسعود صاحب ترجمه با سادات و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان شیراز فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطربان و آلات لهو وساز و آواز مراسم استقبال بجای آوردند و بضراعت وانکسار پیش آمدند وازطوفان قهر آن لشکر وحشر ایشان بجودی استیمان پناهیدند امیر التاجو ایشانرا استمالت کرد وآن حشر پرشور وشر را که برای قتل وغارت آستین برزده ودامن درچیده بودند ازتعرّض منع کرد ودر تعاقب سلجوقشاه عازم سواحل شد ، و بقیهٔ حکایت سلجوقشاه و کشته شدن او وتمامت لشکریان او وانقراض دولت سلغریان و استقرار حکومت مغول در فارس بغایت مشهور ودر عموم کتب تواریخ آن عصر مسطوراست مقصود ما دراینجا فقط اشاره باین فقره است که امیر مقرّب الدین مسعود در آن موقع بسیار خطرناك که بیم قتل عامّ اهالی شیراز ونهب و تاراج وتخریب تمام آن شهرمیرفت شیراز را از آسیب لشکر خونخوار مغول نگاه داشت وشیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند ، و این وقایع بأصحّ روایات در اواخر سنهٔ ٦٦١ الی اوایل سنهٔ ٦٦٢ روی داده است (رجوع شود بجامع التواریخ و تاریخ وصّاف وتاریخ گزیده وشیراز نامه وروضة الصفا و حبیب السیر و «ممدوحین سعدی» وغیرها همه درقسمت سلغریان درتاریخ سلجوقشاه مذکور) ،

۱ - درعٌ مُفاضة وفاضة زره فراخ ، وهمچنین است درعٌ سابغة یعنی زره فراخ ودراز (کتب لغت) ،

۲ - مقصود تاشی خاتون مادرشاه شیخ ابواسحق معروف است ، صاحب شیرازنامه که معاصر این خاتون و پسرش شیخ ابو اسحق مزبور بوده راجع باین قبّهٔ که تاشی خاتون برسر روضهٔ منسوب باحمد بن موسی الکاظم (مشهور درعصر ما بشاه چراغ) بنا نهاده بوده قدری مفصّل تر از کتاب

بقیه در صفحهٔ بعد

وكانت خيّرةً ذات تسبيح وصلاة بنت عليه قبّة رفيعة (ورق ۱۲۸ب) وبنت بجنبها

بقيه از صفحهٔ قبل

حاضر سخن رانده گرچه نام صریح این خاتون را چون در حیات بوده تأدّباً نبرده است ، و عین عبارت او ازقرار ذیل است ، پس ازشرح چگونگی پیدا شدن قبر احمد بن موسی بهمان کیفیتی که مؤلف کتاب حاضر بیان کرده گوید (ص ۱۵۰-۱۵۱) : « وبدین منوال مشهد مبارك اشتهار یافته تا در این وقت بتاریخ سنهٔ اربع واربعین وسبعمائة حضرت علیه بلقیس عهد و زمان ناشرة المعدلة و الأحسان مؤسسة مبانی الخیرات ممهّد قواعد الحسنات ازفواضل صدقات مقبوله برسر روضهٔ مقدّسهٔ او قبّهٔ عالی برآورده که در رفعت با چرخ چنبری برابری میکند و چه جای آنست که اگر باقبّهٔ عرش و سطح کرسی همسری کند روا باشد ، و مدرسهٔ رفیع بآن ملاصق کرده و جماعتی ازصلحا و عبّاد و متصوّفه و گروهی از ائمه و علماء عظام هریکی علی قدر حالهم و مراتبهم در آن بقعهٔ شریفه مقرّر فرموده وا کنون درمجموع مواضع و مشاهد بدین رونق مزاری معتبر و معمور کسی نشان نداده ، امیدوارم که اثرقبول خیر بموقع ایّام دولت فرزند نامدار او شهنشاه اسلام فرمان فرمای هفت‌اقلیم اسکندر ثانی بانی مبانی جهانبانی ظلّ الله علی الأطلاق جمال الدنیا و الدین شیخ ابواسحق خلّدالله ملکه برسد ان شاء الله وحده العزیز » انتهی . - و ابن بطوطه سیّاح معروف که دو مرتبه بشیراز ورود نموده بوده مرتبهٔ اوّل درسنهٔ ۷۲۷ ومرتبهٔ دوّم درسنهٔ ۷٤۸ درحیات همین خاتون وسلطنت پسرش شاه شیخ ابواسحق وصف ممتعی ازاین مشهد واز کیفیت پذیرائی خاتون مزبور در آنجا مینماید که محض مزید فائده عین عبارت اورا ذیلاً نقل میکنیم ، در ج ۱ ص ۱۳۳ ازچاپ مصر درتحت عنوان « ذکر بعض المشاهد بشیراز » گوید : « فمنها مشهد احمد بن موسی - اخی علیّ الرضا بن موسی - بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم وهومشهد معظم عند اهل شیراز یتبرّکون به و یتوسّلون الی الله بفضله ، و بنت علیه **طاش خاتون** امّ السلطان ابی اسحق مدرسة کبیرة و زاویة فیها الطّعام للوارد و الصّادر و القرّاء یقرؤن علی التربة دائماً و من عادة الخاتون انّها تأتی الی هذا المشهد فی کلّ لیلة اثنین و یجتمع فی تلك اللّیلة القضاة و الفقهاء والشرفاء فاذا حضرالقوم بالمشهد المبارك ختموا القرآن قراءة فی المصاحف وقرأ القرّاء بالأصوات الحسنة واُتی بالطّعام والفواکه والحلواء فاذا اکل القوم وعظ الواعظ ویکون ذلك كلّه من بعد صلوة الظهر الی العشیّ والخاتون فی غرفة مطلّة علی المسجد لها شبّاك ثمّ تضرب الطبول و الأنفار والبوقات علی باب التربة کما یُفعل عند ابواب الملوك » انتهی . وهم اکنون در موزهٔ معارف شیراز قرآن سی پارهٔ موجود است که بخط ثلث بسیار خوش بقلم خطّاطی موسوم بپیر یحیی جمالی صوفی درسنهٔ ۷٤٦ در شیراز درعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق کتابت شده وهمین تاشی خاتون مادرشیخ ابواسحق مزبور آنرا برهمین مزار منسوب باحمد بن موسی الکاظم وقف کرده بوده است ، صورت این وقف نامه در ص ۷۷ از جلد اوّل از « تاریخ عصر حافظ » تألیف آقای دکترقاسم غنی چاپ شده است ، رجوع شود بدانجا . - وبا همهٔ این فضایل و مناقب و اعمال برّ این خاتون وقتی متهم شد باینکه مابین او و وزیر پسرش شاه شیخ

بقیه در صفحهٔ بعد

مدرسة عالية وجعلت مرقدها بجواره في سنة خمسين وسبعمائة[١] رحمة الله عليهم .

٢٠٩ - السيد محمد بن موسى

يقال انّه اخوه وهو مزار مبارك متبرّك يسكن فيه السّادة الأخيار والصّلحاء الأبرار يعقد عليه النّذور و فيه لرجال الغيب[٢] حضور و حبور و تاريخه يعلم من تاريخ اخيه مَنْ يتتبّعه و يبتغيه رحمة الله عليهم .

٢١٠ - القاضى شرف الدين محمد بن اسحق الحسينى[٣]

ذو القدر الرّفيع والنسب الصّحيح والمجد العالي والعزّ الباذخ ولى قضاء شيراز سنين وكان مشاراً اليه فى العلم والتّقوى فد جمع الله له رتب الدّنيا والآخرة و رزقه الله من الحلال اموالاً كثيرة وضياعاً وعقاراً ينفق منه و يعرف نعم الله تعالى عليه وكان الملوك يهابونه و يحسدونه واوجسوا منه خيفةً مرّةً لما رأوا به من الجاه والجلالة وكثرة الأتباع فحبسوه وكان جدّنا الشّيخ زين الدّين مظفّر[٤] بن روزبهان

بقيه از صفحهٔ قبل

ابواسحق امیر علیّ بن امیر غیاث‌الدین یزدی روابط غیرمشروع برقرار است وچون شیخ ابواسحق از قرار تقریر « تاریخ جدید یزد» (تألیف احمدبن حسین بن عليّ کاتب یزدی درحدودسنهٔ ٨٦٢) شخصاً ایشان را درخانهٔ خلوتی که هردو درآنجا اجتماع نموده بودند بازیافت لهذا درهمان جا وزیر مزبور را بقتل آورد و این واقعه درشهور سنهٔ ٧٤٦ اتفاق افتاد (رجوع شود بتاریخ مذکور چاپ یزد سنهٔ ١٣١٧ شمسی ص ١٥٢ـ١٥٣) .

١ - این تاریخ سنهٔ ٧٥٠ ظاهراً تاریخ بناء مرقدی‌است که تاشی خاتون برای‌خود درجنب مشهد منسوب باحمد بن موسی ساخته بوده ولی تاریخ بناء اصل قبّهٔ مشهد مزبور بتوسط تاشی خاتون ظاهراً بطبق شیرازنامه که درحاشیهٔ قبل عین عبارت آنرا نقل نمودیم در سنهٔ ٧٤٤ بوده است .

٢ - ب : الرجال [ظ : للرجال] الصالحین

٣ - عنوان در م چنین است : السیّدالقاضی شرف الدین (فقط) . - ترجمهٔ احوال این قاضی شرف‌الدین محمد بن اسحق حسینی در شیرازنامه ص ١٥٤ نیز مسطور است .

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم کتاب حاضر .

ممّن يحبّه فى الله فمشى الى باب الأتابك سعد وجعل يقول النّار النّار فقيل ما بال الشّيخ (ورق ١٣٩) فقال جبستم ولد رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و انّي اخاف ان تأخذكم نار الله فندم الأتابك و امر بأطلاقه، ولمّا توفّى الشّيخ زين الدّين مشى القاضى تحت جنازته و اثني عليه و قال خطوة بخطوة و كلمة بكلمة، وروى انّ الشيخ روزبهان البقلّى [1] كان نائماً يوماً القيلولة واتى القاضى لرؤيته فلمّا علم انّ الشيخ قائل رجع قليلاً فانتبه الشيخ من منامه و تبعه حافياً حتّى ادركه فقال رأيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم هذه السّاعة فى منامى فقال قم فانّ ولدى محمّداً يريدان يلقاك، وروى انه قام يوماً من مجلسه وخرج مسرعاً الى السّوق فتعجّبوا منه واسرعوا فى اثره فوقف على دكّان وضع فيه اجّانة رائب [2] فمدّ يديه الى الأجّانة * فأرافها كلّها فرأوا فى قعر الأجّانة حيّة ميتة فقال لصاحبه اغسل الأجّانة [3] ولا تدع رأسها فى اللّيالى مكشوفاً بعد، وكراماته كثيرة توفى فى سنة . . . وستّمائة [4] ودفن بداره المشهورة رحمة الله عليهم .

٢١١ - السيد [5] عز الدين اسحق بن محمد

ولده العالم العابد الطائع لأمر الله ولى قضاء شيراز فى عهده وبعده فتفصّى عن عهدة ذلك ببركات [6] العلم والتّقوى (ورق ١٣٩ب) وكمال الحدس والذّكاء وله

---

١ - كلمهٔ «البقلى» فقط در م موجود است ،

٢ - إجّانة بكسر همزه وتشديد جيم بمعنى تغار است ورائب بمعنى ماست است (سامى فى الأسامى) ،

٣ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ،

٤ - جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است ، - در شيراز نامه ص ١٥٤ وفات صاحب ترجمه را در سنهٔ ششصد وچهل ويك نگاشته است ،

٥ - م : القاضى (بجاى «السيد») ،

٦ - م : بيركة ،

اسانید فی الحدیث رواها کثیر من العلماء منهم الشّیخ صدر الدّین المظفّر[١] والقاضی جمال الدّین المصریّ[٢] وکان یقضی بین الخلق بنیابته[٣] مدّة مدیدة، وله خصائل اثیرة وخلائق مرضیّة ومرقده بجنب والده[٤] رحمة الله علیهم.

٢١٢ - القاضی امام الدین ابو القاسم عمر بن محمد بن علی البیضاوی[٤]

مقتدی عصره واوحد دهره کان اماماً متبحّراً جمع بین العلم والتّقوی وتقلّد القضاء بشیراز سنین ودرس واسمع وحدّث وروی ومن شیوخه شمس الدّین عبد الرّحیم[٥] بن عبد الرّحمن السّروستانیّ وهو یروی مصنّفات محیی السّنّة[٦] عن مقاتل بن فرّکوه الدّیلمی[٧] عنه وله کتاب ذکر فیه شیوخه ومقروّاته علیهم، ومن

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٤٠ از تراجم،

٣ - ضمیر «کان» راجع است بقاضی جمال الدین مصری وضمیر «بنیابته» بصاحب ترجمه، مؤلّف در شرح احوال این قاضی جمال الدین مصری ورق ١٤٨ ب گوید: «ولی امور شرعیّات المسلمین بنیابة السیّد القاضی عزّ الدین اسحق بن القاضی شرف الدّین محمّد الحسینی فتفصّی عن عهدتها و ادّی حق اماناتها»، ٤ - این شخص پدر قاضی ناصر الدین عبدالله بیضاوی صاحب تفسیر معروف ونظام التواریخ وغیره است و ترجمهٔ احوال او در شیراز نامه ص ١٣٦ نیز مذکور است،

٥ - رجوع شود بنمرهٔ ٩٢ از تراجم کتاب که در آنجا مؤلف اورا فقط در تحت عنوان «الشیخ ابو القاسم السروستانی» اسم برده است بدون ذکر نام ونسب ولقب او مثل اینجا، رجوع شود نیز بشیراز نامه ص ١٣٤ و ١٤٢، ٦ - یعنی ابو محمد حسین بن مسعود فرّاء بغوی ملقب بمحیی السنّة از مشاهیر علماء شافعیه ومتوفّی در سنهٔ ٥١٠ یا ٥١٦ صاحب شرح السّنه ومصابیح السّنّة وجمع بین الصّحیحین هر سه در حدیث و تهذیب در فقه ومعالم التنزیل در تفسیر (رجوع شود بص ١٩٢ حاشیهٔ ٢).

٧ - چنین است نام ونسب این شخص در اینجا در ق م، ب: مقابل (بباء موحّده بجای تاء مثناة فوقانیه و بتشدید راء فرّکوه بضبط قلم). - ولی بعد ازین در ورق ١٥٢ ب که باز مجدّداً نام همین شخص آنجا آمده هر سه نسخه در آنجا متفقاً نام و نسب او را چنین دارند: **عماد الدین ابو مقاتل مناور بن فرکوه الدیلمی** (مقاتل در هر سه نسخه با تاء مثناة فوقانیه و بعلاوهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

جماعة تلامذته بشيراز الشّيخ صدر الدّين المظفر[۱] و مولانا نور الدّين عبدالقادر[۲] وغيرهما من الأكابر، توفّى في ربيع الأوّل سنة خمس و سبعين و ستّمائة[۳] ودفن بالصّفّة الجنوبيّة من المدرسة المقرّبيّة[٤] بالسّوق الكبير رحمة الله عليهم.

بقيه از صفحهٔ قبل

کلمهٔ «ابو» قبل از آن. - و مناور بميم و نون و الف و واو وراء مهمله و در م روی واو آن فتحهٔ گذارده. - وفر کوه بفاء وراء مهمله و کاف و واو و هاء، و در م روی راء فر کوه تشدیدی گذارده)، و بدون شك صواب درنام و نسب این شخص همین املاء اخیر است یعنی املاء ورق ۱۵۲ ب، وبدون شبهه کلمات«ابو»و«مناور» درنتیجهٔ سهو نسّاخ یا سهوخود مؤلف درموضع مانحن فیه ازبین افتاده‌است بدلیل آنکه **اولا** درشیراز نامه که دومرتبه نامی‌ازهمین شخص‌در آنجانیز برده شده (ص ۱۲۵ و ۱۲۹) درهر دو مورد کلمهٔ اوّل ابو المقابل [صح : ابو مقاتل] مرقوم است نه مقاتل تنها که از آن واضح میشود که این کلمه یعنی مقاتل‌نام‌صاحب ترجمه نبوده‌است بلکه جزء کنیهٔ او بوده، **و ثانیاً** نام ونسب او درموضع دوّم درشیرازنامه «عمادالدین ابی‌المقابل [صح : ابی‌مقاتل] مناور فر کوه الدیلمی» مرقوم است یعنی بعینه بطبق شدّ الأزار در ورق ۱۵۲ ب منتهی بحذف کلمهٔ «ابن» بعد از مناور سهواً من النسّاخ، **و ثالثاً** در کتاب التدوین فی اخبار قزوین تألیف رافعی (نسخهٔ عکسی اسکندریه ص ٤۹۵) که آنجا نیز ذکر این شخص استطراداً آمده نام او باینصورت مرقوم است : « مناور بن فره کوه الدیلمی الیزدی » بدون ذکر کنیهٔ او ابو مقاتل ولقب او عمادالدین و بعلاوهٔ هائی بعد از راء فر کوه، و عین عبارت رافعی از قرار ذیل است : « السادس والثلاثون المنوّر بن امیرانبه بن‌الحارث الهاشمی ابو الکرم الفارسی یروی شرح السنة والمصابیح للشیخ‌الحسین البغوی عن مناور بن فره کوه الدیلمی الیزدی عنه ». - و درهرسه مأخذ مذکوریعنی شدّ الأزار وشیراز نامه وتدوین‌درجمیع مواردی‌که اسمی ازو برده شده فقط بمناسبت این بوده است که او راوی تصانیف بغوی بوده است بلاواسطه از او، پس از مجموع این اطّلاعات مختصری که از مآخذ سه‌گانهٔ فوق بدست آورده ایم واضح میشود‌که این عماد الدین ابومقاتل مناور بن فر کوه (یا فره کوه) دیلمی یزدی از علماء شافعیّهٔ اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بوده است چه شیخ او بغوی مذکور چنانکه در فوق گفته شد در سنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱٦ وفات یافته پس خود او نیز بالطبع درهمان حدودی‌که گفتیم میزیسته است، و دیگرآنکه وی از تلامذهٔ محیی السنّة بغوی و از رواة بلاواسطهٔ تصانیف او بوده‌است و جماعتی ازعلماء ایران مانند ارشد الدین نیریزی وامام الدین عمر بیضاوی‌وفقیه صائن‌الدین حسین‌صاحب «تاریخ مشایخ فارس» وابوالکرم منوّر بن امیر انبه هاشمی‌فارسی تصانیف بغوی مزبور را همه از او فراگرفته اند. -

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ از تراجم. ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲٦۷ از تراجم.

۳ - شیراز نامه ص ۱۳٦ وفات او را درسنهٔ ٦۷۳ نگاشته.

٤ - یعنی مدرسهٔ که امیرمقرّب الدین ابوالمفاخر مسعود بن بدر وزیر اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی درشیرازبنا کرده بوده‌است(رجوع‌شود بشیرازنامه ص ۵۹، وبص۲۸۹ حاشیهٔ ٤ از کتاب حاضر). -

۲۱۳ ـ الشيخ بانجير[1] بن عبدالله الخوزى

كان في بدء الأمر تاجراً اميناً متديّناً (ورق ۱۳۰) لم يكن له بضاعة كثيرة لكن كان ذا يمن وبركة وذكروا له قصّةً عجيبة سمعتها عن كثير من الرّجال وهى انّه سافر مرّة الى بعض البحار فى جمع من التّجار فلمّا توسّطوا البحر وقفت السّفينة كأنّها اخذتها جماعة فقال اهل السّفينة من انتم فقالوا نحن قوم من الجنّ جئناكم لطلب الزّيت فهل فيكم من كان معه زيت فأشاروا الى بانجير[2] و قالوا انّه

---

۱ ـ چنين است اين كلمه صريحاً واضحاً در ق (يعنى **بانجير** بياء موحّده و الف و نون و جيم وياء مثناة تحتانيه و درآخر راء مهمله)، ب م: «**بنجير**» بهمان ضبط مذكور ولى حرف اوّل بى نقطه و بحذف الف. درنسخهٔ م بعلاوه برسم بسيارى از نسّاخ ايرانى نقاط جيم و ياء بعد از آنرا باهم مركّب كرده و سه نقطهٔ مجتمعه زير جيم گذارده و در نتيجهٔ همين مساهله اين كلمه به «بيخبر» [= بى خبر، يعنى بى اطّلاع وبى آگاهى] تصحيف شده و درحاشيهٔ م يكى از قرّاء بخطّى العاقى جديد درمقابل اين عنوان نوشته: «مزار مشهور بشيخ بيخبر»، و درچاپ سقيم ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف كه درسنهٔ ۱۳۲۰ شمسى درشيراز بطبع رسيده نيز در شرح احوال صاحب ترجمه ص ۱۲ همين تصحيف پيروى شده و نام او را «شيخ بيخبر» چاپ كرده اند!. ـ در شيراز نامه ص ۱۴۸ نام صاحب ترجمه استطراداً بمناسبت مدرسه و رباطى كه درشيراز بنا كرده بوده ومؤلّف كتاب حاضر نيز بدان اشاره كرده دومرتبه برده شده است واتّفاقاً درهر دومرتبه مصون ازتصحيف و با املاى صحيح درست چاپ‌شده؛ درترجمهٔ احوال شرف‌الدين بن بهرام زكى (صاحب ترجمهٔ آتى‌الذكر بلافاصله بعد) گويد: «وقبر مباركش در **مدرسهٔ بنجير خوزى** بصفّهٔ جنوب افتاده و امام عالم اسوة الأفاضل المتورّعين اصيل‌الدين ابوعبدالله جعفربن امام نصير الدين محمد معروف بصاحب لوح كه از اكابر زمان و مشاهير فضلاء عصر بود و از جملهٔ تلامذهٔ آن بزرگ هم درجوار او **برباط بنجير** مدفون است». ـ اين كلمه چنانكه درحواشى آخر كتاب ان شاء الله مشروحاً بيان خواهيم كرد از اعلام ديالمه است ازجنس وشمگيرو گور گيرو شيرگير و مركّب است از عنصر اوّل «بان» يا «بن» بمعنى غير معلوم و از «گير» صفت فاعلى از فعل گرفتن بمعنى گيرنده، ودر كتب تواريخ ورجال بأسامى بسيارى از اشخاص مشاهير كه اغلب از ديالمه بوده‌اند برميخوريم كه همه موسوم بهمين اسم بوده‌اند بصورمختلفهٔ بانجيروبنجير وبنگير باكاف [فارسى] بجاى جيم ودرتاريخ السلجوقيّهٔ عماد كاتب اصفهانى و كتاب التدوين رافعى و معجم البلدان ياقوت و معجم الأدباء همان مؤلّف وتاريخ ابن‌الأثير و وصّاف بسيار مكرّر اسامى ايشان آمده است وان شاء الله درحواشى اواخر كتاب عين عبارات آنها نقل خواهد شد.

۲ ـ چنين است در ق صريحاً واضحاً، ب م: **بنجير**.

صاحب زيت فقالوا اَدْلُوه الينا فأَدْلَوْهُ اليهم ولم يكن لهم بدّ من ادلائه واصحبوه زيته واثاثه فرفعه الجنّ وذهبوا به الى جزيرة بين البحار وكان فيها رجال من الجنّ فقالوا له بع زيتك منّا فقال اناو الزّيت فى ايديكم فقالوا انقابل الزّيت بالدّرّ وزناً بوزن وكيلًا بكيل فقال انتم اعلم فوزنوا زيته واعطوه فى ازائها الدّرّ الثّمين فقال لو كنت اعلم انّ للزّيت عندكم هذا القدر لاشتريت فى بلدى زيتاً كثيراً فقالوا لو كنّا نعلم انّك تقول هذا لما آتيناك الينا ثمّ قال سيّدهم اخرجوه من بينكم فرفعوه واتوا به الى ساحل البحر وكان معه من تلك الدّرر **(ورق ۱۳۰ب)** فلمّا رجع الى وطنه ابتنى من ذاك المال مدرسة و اشترى عقاراً وضياعاً كثيرة ووقفها عليها و تاريخ ذاك سنة اثنتين وسبعين وخمسمائة، وقيل[۱] كان له غلامان ذكيّان قد ادّبهما فحرّضهما على تحصيل العلوم فصارا من العلماء الأعلام وجعل الله فى نسلهما القضاة والحكّام،

اَلعِلْمُ بَلَّغَ قَوْماً ذِرْوَةَ اَلشَّرَفِ ... فَصاحِبُ اَلعِلْمِ مَحْفُوظٌ مِنَ اَلْحُرَفِ[۲]

يا صاحِبَ اَلعِلْمِ مَهْلًا لَا تُدَنِّسُهُ ... بِاَلْمُوبِقاتِ فَما لِلْعِلْمِ مِنْ خَلَفِ

۲۱۴ - مولانا شرف الدين عمر بن الزكى البوشكانى[۳]

استاذ العلماء ومرجع الفضلاء وملجأ الأكابر فى عهده وجامع اقسام العلوم من المعقول والمعلوم[٤] لم يترك فنّاً من الفنون الّا درسه ولا علماً من العلوم الّا مارسه وكان مع ذلك احد العبّاد المرتاضين يصلّى كلّ يوم وليلة صلوات كثيرة

۱- كلمهٔ «قيل» در م موجود نيست ، ۲- بضمّ حاء وفتح راء جمع قياسى حُرْفة بضمّ وسكون است بمعنى بدبختى وحرمان ، «والحُرْفة بالضم الحرمان وهواسم من قولك رجل محارف بفتح الراء اى منقوص الحظّ لاينمو له مال» (لسان العرب) ، ۳ - چنين است عنوان در هرسه نسخه ، ولى م «زكى» دارد بدون ال ، ٤ - در ق در متن ، «المنقول» ، و در حاشيه ، المعلوم ،

و يجتهد فى امر وضوئه وطهاراته[۱] اجتهاداً بليغاً ولم يخط قط خطوة الا فى رضاء[۲] الله تعالى ولم يتكلّم بكلمة هجر مدّة عمره وكانت له سدّة يجلس عليها متى درس تعظيماً لمكانة العلم وكان اكابر العلماء يتلمذونه[۳] منهم * الشيخ ظهير الدين عبدالرّحمن بن على بن بُزْغُش و[۴] مولانا قطب الدّين محمود بن مصلح الشّيرازى[۵] (ورق ۱۳۱) قرأ عليه الكلّيّات واثنى عليه فى ديباجة شرحه لذلك الكتاب فقال هو علاّمة وقته و شيخ الكلّ فى الكلّ[۶]، والقاضى ناصر الدّين عبدالله[۷] بن عمر البيضاوي قدتأدّب به وتخرّج لديه وكان عين تلامذته ويقال انّ اصول تصانيف القاضى كلّها كانت فى اجزاء مسوّداته قدتصرّف فيها القاضى ونقلها الى البياض، وله كرامات كثيرة وعبارات بليغة توفّى فى سنة ثمانين وستّمائة[۸] ودفن فى الصّفّة

---

۱ ـ م : طهارته ،

۲ ـ كذا فى ق م ممدوداً ، ب : رضا (مقصوراً) ، وكلاهما صحيحان قال فى اللسان «و رضيت عنك رضى مقصورة مصدر محض والاسم الرضاء ممدود عن الأخفش » ،

۳ ـ كذا فى النسخ الثلاث ، والصّواب يَتَلْمَذون له او يَتَلْمَذون عنده (انظر معيار اللغة فى ل م ذ)،

۴ ـ از ستاره تا اينجا فقط در ق موجود است ، ۵ ـ رجوع شود بص ۱۴۱ حاشيهٔ ۱ ، و برمآخذ آنجا علاوه شود : تاريخ گزيده ۸۰۹ ، و مفتاح السعاده ۱ : ۱۶۴ ،

۶ ـ عين عبارت قطب الدين شيرازى در ديباچهٔ شرح كلّيات قانون ابن سينا كه مؤلف اين دوسه كلمه را از آنجا اقتباس نموده از قرار ذيل است : «فشرعت فى كلّيّات القانون عند عمّى سلطان الحكماء مقتدى الفضلاء كمال الدين ابى الخير بن المصلح الكازرونى ، ثمّ على الأمام المحقق و الحبر المدقق شمس الملّة والدّين محمد بن احمد الحكيم الكيشى ، ثمّ على علامة وقته و هو شيخ الكلّ فى الكلّ شرف الدين [بن] زكيّ [كذا بدون ال] البوشكانى فأنهم كانوا مشهورين بتدريس هذا الكتاب وتمييز قشره عن اللباب معتنين بحلّ مشكلاته و كشف معضلاته سقى الله ثراهم وجعل الجنة مثواهم » (نقل از نسخهٔ خطى آقاى آقا مرتضى نجم آبادى) ،

۷ ـ چنين است در ق بتصحيح الحاقى روى متن اصلى ، ب م و اصل ق : محمّد (غلط فاحش)،

۸ ـ كذا فى م ، در ب ق جاى «ثمانين» سفيد است ، در شيرازنامه ص ۱۳۷-۱۳۸ شرح حال مختصرى ازصاحب ترجمه بعنوان شرف الدين بن بهرام زكى مذكوراست و وفات اورا در آنجا در سنهٔ ۶۷۷ نگاشته ، و درص ۲۴۷ از كتاب حاضر نيزنام او استطراداً آمده است ،

الجنوبيّة من تلك المدرسة[۱] و رثاه القاضی ناصر الدّين بقصيدة طويلة و كانت مكتوبة علی مرقده فمحاها يد الأنام و بدّل الصّندوق بمرور الأيّام، وفی تلك البقعة الشّريفة كثير من العلماء و العبّاد و القانتين و القانتات رحمة الله عليهم اجمعين.

۲۱۵ ـ الشيخ سراج الدين محمود بن خليفة بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه[۲]

قدوة ارباب العرفان و اسوة اصحاب البيان كان واحداً مشاراً اليه فی كشف الحقائق و نكات التّوحيد و كان له مجلس فی زاويته يتكلّم علی الكرسیّ بلسان شاف و بيان كاف و له تصانيف معتبرة فی التّصوّف و غيره و لبس عنه خلق كثير، و شجرة خرقته من الشّيخ المرشد ابی اسحق[۳] قريبة **(ورق ۱۳۱ب)** و اكثر

۱ - يعنی در مدرسهٔ كه بانجير بن عبدالله خوزی مذكور بلافاصله قبل ازين ترجمه در شيراز بنا كرده بود، درشيرازنامه ص ۱۳۸ در شرح احوال صاحب ترجمهٔ حاضر گويد: «و قبر مباركش درمدرسهٔ بنجير خوزی بصفّهٔ جنوب افتاده».

۲ - چنين است عنوان در ق ب، م: فقط تا «خليفه» دارد و اين كلمه را نيز «الخليفة» نوشته با ال. - اين شخص ازاعقاب شيخ الشيوخ ابوالحسين احمد بن محمد بن جعفر بيضاوی معروف بابن سالبه است كه درص ٥٤ حاشيهٔ ٦ اشاره اجمالی باو شد، و درخصوص تحقيق دراصل كلمهٔ «سالبه» رجوع شود بص ۱۸۰ حاشيهٔ ۱. - شرح احوال چند تن از اعضاء اين خاندان بنی سالبه را ان شاء الله تعالی در حواشی آخر كتاب ذكر خواهيم نمود.

۳ - كلمهٔ «ابی اسحق» فقط در م موجود است. - مراد شيخ ابواسحق ابراهيم بن شهريار كازرونی معروف بشيخ مرشد متوفی درسنهٔ ٤۲٦ است، رجوع شود بص ٤٩ حاشيهٔ ٦. - سلسلهٔ خرقهٔ صاحب ترجمه تا شيخ مرشد كه مؤلّف بدان اشاره ميكند در مجمل فصيح خوافی در حوادث سنهٔ ٦۰٦ در ضمن ذكر سلسلهٔ خرقهٔ شيخ روزبهان بقلی مذكور است ازقرار ذيل: «واو [يعنی شيخ روزبهان بقلی] مريد شيخ سراج الدين محمود بن خليفه بود و خرقهٔ تصوّف از دست او پوشيده و او از دست شيخ احمد بن عبدالكريم و او از دست خطيب ابوالقاسم محمود بن احمد الكازرونی و او از دست شيخ مرشد ابواسحق ابراهيم بن شهريارالكازرونی»، و از اينجا سلسلهٔ خرقه را تا حضرت رسول [بزعم ايشان] امتداد داده كه چون محلّ حاجت ما نبود ذكر نكرديم، ودر كتاب تحفة العرفان فی ذكر سيّدالأقطاب روزبهان ورق ۱۳ نيز همين سلسلهٔ خرقه را با اندك اختلافی با مجمل فصيح خوافی ذكر كرده است. -

متّبعی[١] هذه الشّجرة ینتهون الیه منهم الشّیخ روزبهـان البقلّی رحمة الله علیه وغیره ، توفّی فی سنة اثنتین و ستّین وخمسمائة و دفن فی بقعته بسکّة البرامکة رحمة الله علیهم .

٢١٦ - السید بهاء الدین حیدر بن السید عربشاه الحسینی[٢]

کان من زهّاد السّادة و عبّاد البلدة له روایة فی الحدیث والتّفسیر و غیره وقد صنّف فی التصوّف تصنیفین احدهما کتاب **المصباح لاهل الصلاح** ، والآخر **المفتاح لاولی النجاح** سلك فیهما طریقة الأمام الغزّالی رحمة الله علیه ، تأدّب بخاله السّیّد اصیل الدّین عبدالله[٣] و روی کتاب المفاتیح وجمیع تصانیفه عنه وکان یذکّر النّاس اخـلاصاً و حسبةً لایخالطه ریاء ولا سمعة تارکاً للتکلّف غیر مبال بأقبال الدّنیا و ادبارها ، وممّا نقلت من خطّه الشّریف :

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِیقِكَ مُسْتَفَادٌ   فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ ٱلصِّحَابِ

فَاِنَّ ٱلدَّاءَ اَکْثَرَ مَا تَرَاهُ   یَکُونُ مِنَ ٱلطَّعَامِ اَوِ ٱلشَّرَابِ[٤]

---

١ - کذا فی النسخ ، و لعلّ الأقرب الی الصّواب « متبعی » من باب الافتعال ،

٢ - چنین است عنوان در هرسه نسخه ، ولی م « الحسنی » دارد بجای «الحسینی» ، وآن غلط فاحش است چه این خاندان از بنی اعمام خاندان سیّد علیخان معروف شارح صمدیّه و صاحب انوار الربیع وسلافة العصر و سلوة الغریب است ، و این خاندان بتصریح خود سیّد علیخان مذکور درسلوة الغریب و در شرح صحیفهٔ سجّادیّه (بنقل مؤلّف فارسنامهٔ ناصری که خود ازاعقاب همین سیّد علیخان است ج ٢ س ٨٠) ازاعقاب زیدبن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام است ،

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم ، و مراد بکتاب المفاتیح کتاب « مفاتیح الهدی » است ازتألیفات همین سیّد اصیل الدّین عبدالله که چنانکه مؤلّف درترجمهٔ او گفته در احکام وحدیث است ،

٤ - این دوبیت را ثعالبی در کتاب خاصّ الخاصّ بابن الرّومی شاعر معروف نسبت داده است (رجوع شود بکتاب مزبور طبع مصر سنهٔ ١٣٢٦ س ١٠٣) ،

توفّی فی سنة . . . و سبعمائة[1] و دفن فی بقعته الشّریفة بسکّة البرامکة رحمة الله علیهم .

۲۱۷ ـ الامیر تاج الدین محمد بن حیدر

ولده الفاضل الحسیب و نجله الکامل الأریب کان (ورق ۱۳۲) مشاراً الیه فی طریقة التّذکیر عارفاً بمقتضیات المقام و انتقالات الکلام و اجتلاب قلوب الخواصّ و العوامّ ذا منصب عال و جاه شامخ حلو الکلام فسیح[2] البیان حافظاً لکتاب الله تعالی راویاً لأحادیث رسول الله صلّی الله علیه و سلّم لا یخلو فی ساعات اللّیل و النّهار عن تلاوة و ذکر و تسبیح و صلوة و استغفار وعظ النّاس ستّین سنة بالشّفقة و الرّأفة و اللّطف و التّواضع مع الصّغیر و الکبیر و الغنیّ و الفقیر و کان مجلسه ابداً غاصّاً بالخواصّ یزوره العلماء و الملوك و السّلاطین و یرسلون الیه الهدایا الجزیلة و هو لم یدّخر قطّ درهماً و لا دیناراً و ما اشتری ضیاعاً و لا عقاراً و کان دیدنه البذل و السّخاوة ما حرم احداً و ان کان خسیساً عن انعامه ، و ما بخل علی شیء و ان کان نفیساً مدّة ایّامه ، و نلت من برکة حضوره و انفاسه خیراً کثیراً وممّا عندی بخطّه الشّریف :

---

۱ - جای آحاد و عشرات در ب م سفید است ، و در ق جای اصل تاریخ بتمامه سفید است ، در شیرازنامه ص ۱۵٦ درضمن شرح احوال علیّ بن عربشاه بن امیرانبه جدّ صاحب ترجمه استطراداً ذکری از خود صاحب ترجمه نیز نموده بعبارت ذیل : « و از طرف دیگر مرتضی سعید مغفور بهاءالدین حیدربن عربشاه بن علیّ بن عربشاه [بن امیرانبه] که بکمال زیادت علم وعلوّ مرتبت و سموّ منقبت از امثال واقران قصب السبق ربوده بود » ، وچنانکه ازین عبارت واضح میشود این بهاء الدین حیدر در وقت تألیف کتاب شیرازنامه از جملهٔ گذشتگان بوده است وچون تألیف کتاب مزبور درحدود ۷٤٥ است پس معلوم میشود که تاریخ وفات صاحب ترجمه قبل از حدود سنهٔ مزبوره بوده است ،

۲ - کذا فی النسخ الثلاث بالسین ای واسع والفسحة السّعة ،

إِذَا ٱرْتَحَلَ ٱلْكِرَامُ إِلَيْكَ يَوْماً — لِيَلْتَمِسُوكَ حَالًا بَعْدَ حَالِ
فَإِنَّ رِحَالَنَا حُطَّتْ لِتَرْضَى — بِحِلْمِكَ[1] عَنْ حُلُولٍ وَٱرْتِحَالِ
أَنِخْنَا[2] فِي فِنَائِكَ يَا إِلٰهِي — إِلَيْكَ مُعَرِّضِينَ بِلَا ٱعْتِلَالِ[3]
وَشِئْنَا كَيْفَ شِئْتَ فَلَا تَكِلْنَا — إِلَى تَدْبِيرِنَا يَا ذَا ٱلْمَعَالِي

(ورق۱۳۲ب) توفّى فى سنة اربع و ستّين و سبعمائة[4] و دفن بجنب ابيه رحمة الله تعالى عليهم .

۲۱۸ - الامير جلال الدين يحيى بن محمد بن حيدر الحسينى[5]

خلفه الّذى قام مقامه و ناب منابه فذكّر النّاس وكشف الالتباس و كان عالماً فاضلاً مطّلعاً على التّواريخ ماهراً فى اللّغات مستحضراً للنّوادر والأمثال قرأ الحديث على الشّيخ شمس الدّين الزّرندى[6] وغيره وروى عنه مصنّفاته كلّها وله مؤلّفات جليلة و رسالات جميلة منها كتاب **الاعجوبة** ، وكتاب **دلائل الحجى**[7] ، ورسالة **الشيخ و الشاب** ، الى غيرذلك في كلّ باب، وكان راسخاً فى دعوى الحقّ ناظراً اليه فى الرّتق والفتق، يذكّر النّاس في بقعته الوسيعة، و يطأ رقاب المتمرّدين من غلاة[8] الشّيعة، يثني على جميع الصّحابة والتّابعين، و يفد[9] اليه الصّدور والأكابر

---

۱ - چنين است درهر سه نسخه ، و من شكّى ندارم كه بحلمك » تصحيف « بحكمك » است با كاف ، - وضمير مؤنث «لترضى» درمصراع اول راجع است بجمال وفعل رضى دراينجا بمعنى قناعت كردن بچيزى وا كتفا كردن بچيزى يابكسى است ومتضمن معنى استغناء است يعنى « انّ جمالنا حُطّت بفنائك لتقنع اولتكتفى بحكمك مستغنية بذلك عن الحلول والارتحال» ،
۲ - كذا فى م ، ب : اتحنا ، ق : انحنا ، — ۳ - كذافى ب ، ق م : اعتدال ،
٤ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در ب ، در ق م جاى آحاد و عشرات سفيد است ،
٥ - چنين است عنوان در م ، ب ق كلمات بعداز «محمّد» را ندارند ، ق «يحيى» را نيزندارد ،
٦ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۸٥ از تراجم ، — ۷ - الحِجَى بكسر حاء مهمله وفتح جيم و درآخر الف مقصورهٔ مكتوبه بصورت ياء بمعنى عقل و زيركى و فطانت است (كتب لغت) ،
۸ - كذا فى ق ، ب : علاء ، م : طريق ، — ۹ - م : يقدم ،

راهبين وطائعين ، وممّا اورد فى رسالة الشّيخ والشّابّ (ورق ١٣٣) :

إِنَّ ٱلْأُمُورَ إِذَا ٱلْأَحْدَاثُ دَبَّرَهَا دُونَ ٱلشُّيُوخِ تَرَى فِي نَظْمِهَا[1] ٱلْخَلَلَا

إِنَّ ٱلشَّبَابَ لَهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ بَادِرَةٌ وَ لِلشُّيُوخِ أَنَاةٌ تَدْفَعُ ٱلزَّلَلَا

* وممّا كتب لى بخطّه :

تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فِي كُلِّ مَا تُرَجِّيهِ تُدْرِكْ جَمِيعَ البُغَى[2]

فَلَوْ أَنَّ خِشْفاً تَقَوَّى بِهِ لَأَوْفَى عَلَى الأُسْدِ يَوْمَ الوَغَى[3]

توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[4] ودفن عند والده وجدّه رحمة الله عليهم .

٢١٩ - الشيخ ابو عبدالله احمد بن على المقرئ الحريصى[5]

كان زاهداً ورعاً حسن المشاهدة نظيف الجملة دخل شيراز و اقام بها بعد ماسافر الحجاز[6] وسمع اباعبدالرّحمن السُّلمى[7] واباطاهر الزّياد آباذى[8] و غيرهما وروى و اقرأ توفّى فى صفر سنة سبع و ستّين و اربعمائة[9] و دفن برباطه المبنىّ

---

١ - كذا فى م ، ب ق : بعضها ، ٢ - البُغى بضمّ باء موحّده وفتح غين معجمه ودر آخر الف مقصوره بصورت ياء جمع قياسى بُغية است بالضمّ بمعنى حاجت و مطلوب و مقصود يقال لى فى بنى فلان بغية اى حاجة ، . ٣ - از ستاره تا اينجا فقط در ق موجود است ،

٤ - جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است ، ولى چون پدر صاحب ترجمه تاج الدين محمد بن حيدر چنانكه درترجمهٔ بلافاصله قبل گذشت درسنهٔ ٧٦٤ وفات يافته و چون مؤلّف تصريح كرده كه صاحب ترجمهٔ حاضر نايب مناب و جانشين پدر گرديد پس واضح است كه وفات وى بنحو قدر متيقّن بعد از تاريخ مزبور يعنى بعد از ٧٦٤ بوده است ،

٥ - چنين است عنوان در هرسه نسخه ، و حريصى بحاء و راء مهملتين و ياء مثناة تحتانيه و صاد مهمله ودر آخرياء نسبت است ، - شرح احوال اين شخص درشيراز نامه ص ١١١-١١٢ نيزمذكور است ، - در م اين ترجمه بعد از ترجمهٔ نمرهٔ ٢٢٠ مسطور است ،

٦ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٧ - رجوع شود بص ٤١ حاشيهٔ ٢ ،

٨ - اطّلاعى در خصوص اين شخص نتوانستيم بدست آوريم ، و زياد آباد نام دو قريه است درفارس : يكى دربلوك ارسنجان و ديگر دربلوك بيضاء (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ١٧٤ و ١٨٤) ، ٩ - در شيراز نامه ص ١١٢ وفات او را درسنهٔ « اربع و اربعمائة » نگاشته و بدون شك عقد عشرات تاريخ از قلم ناسخ افتاده است ،

بمحلّه دزك[1] رحمة الله عليهم.

٢٢٠ - الشيخ تاج الدين احمد بن محمود بن محمد النعمانى المعروف بحرّ[2]،

كان اماماً بارعاً فى الحديث والتّفسير حافظاً لكتاب الله ضابطاً للقرآات السّبع[3] ناصحاً لعباد الله قامعاً للبدعة و والده وجدّه ايضاً كانا من العلماء ينتهى نسبه الى الأمام ابي حنيفة رضى الله عنه، روى ابن القنّاد[4] فى سيرته انّ جدّه الأمام شمس الدّين محمّداً النّعمانى[5] كان يدرّس فى مدرسة السّلطان محمّد شاه[6] ببلدة الرّىّ[7] مدّة مديدة فلمّا توفّى السّلطان و اختلف النّاس رجع الى بغداد و انّ

---

١ - چنين است در ق م بدال مهمله وزاء معجمه و كاف، ب: درك (بدال مهمله)،

٢ - چنين است عنوان در ق ب. م كلمهٔ «النعمانى» را ندارد، كلمهٔ اخير بحاء مهملهٔ مضمومه و راء مشدّده است، م: بالحر (با الف و لام)،

٣ - تصحيح قياسى قطعى، - در هر سه نسخه: السبعة،

٤ - چنين است واضحاً در ب درسطر اخير ورق ١٣٤ الف (بقاف ونون والف ودال مهمله)، و دراينجا ابن العناد، ق: ابن القناد، م: ابن القتاد،

٥ - در هيچ مأخذ ديگرى اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم،

٦ - ندانستيم مقصود ازين سلطان محمد شاه كه بوده، محتمل است (اگر فى الواقع اين پادشاه وجود خارجى داشته و مخترع مخيلهٔ ابن القناد نبوده) كه مراد سلطان محمّدبن ملكشاه سلجوقى (٤٩٨ - ٥١١) يا نوادهٔ او محمّد بن محمود بن محمّد بن ملكشاه (٥٤٧ - ٥٥٤) بوده است، - و در هر صورت چون ابن القنّاد مؤلّف سيرهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر كه اين فصل تماماً منقول از آن سيره است هيچ تاريخى و توضيحى و تعيينى از زمان و مكان و ساير خصوصيات وقايع اشخاص اين حكايات بدست نميدهد لهذا بالطّبع چندان اطمينان و سكون قلبى بصحّت مندرجات اين شرح حال افسانه مانند براى انسان حاصل نميشود و در نتيجه اغلب محكيات اورا در اين فصل با نهايت احتياط بايد تلقّى نمود،

٧ - تصحيح قياسى قطعى، - در هر سه نسخه «ريّ» بدون الف ولام دارد و آن درعربى غلط است چه نام اين شهر درطىّ عبارات عربى هميشه با الف و لام استعمال ميشود، و اين بيت جامى در سلسلة الذهب در ضمن حكايتى فكاهى از قول عربى كه زبان فارسى نميدانسته ودر شهر رىّ سرگردان ميرفته و ميگفته:

ايّها السّاكنون بلدة ريّ هل رأيتم بمثل هذا شى،

بدون شك بعلّت ضرورت شعر است،

ابنه الأمام نجم الدّين محموداً[١] قدم اصبهان لرسالة يؤدّيها من قبل الخليفة[٢]
(ورق١٣٣ب) فلمّا رآه الملك دولتشاه[٣] استأنس بلطائف محاوراته ثمّ تبرّك برواتب
عباداته فسأله ان يقيم عنده فواعده على العود اليه فلمّا رجع الى بغداد استجاز
الخليفة فى ذاك فأعطاه قياده واولاه مراده فانتقل مع اهله الى اصبهان ووالى الملك
عليه رواتب الأحسان ، ثمّ انّه كان يتضرّع الى الله تعالى ان يرزقه ولداً صالحاً
روى عنه انّه قال بتّ ليلة من اللّيالى بالدّعاء والبكاء رافعاً يدىّ الى السّماء اقول
ربّ هب لى من لدنك ذرّيّة طيّبة انّك سميع الدّعاء فهتف هاتف عند السّحر بعد
مقاساة السّهر قدكشفنا عنك ضرّاً واعطيناك ولداً حرّاً فلمّا اصبحت جاءتنى البشارة
بولادة ولد ووافى غلام من حريم الملك عند طلوع الشّمس ببراءة وتشريف
ومنشور لتدريس اصبهان فعلمت انّه ولد مبارك فسمّيته احمد ولقّبته حرّاً ، قال
وكان لوالدته غلام قدابق منهم مدّة فرجع ومعه اقمشة كثيرة وغلمان وجوارٍ
فسُئل عن شأنه فقال رأيت فى المنام * كأنّ سلطاناً قاهراً اشخصنى اليه فاحضرنى
لديه (ورق ١٣٤) فأمر بضرب رقبتى فبكيت وتشفّعت وقلت ما ذنبى فقال انت
الّذى ابقتَ عن مولاك فعاهدت الله تعالى فى المنام[٤] ان ارجع اليكم قال فاعتقته
والدته شكراً لموهبة الله اياها لذاك[٥] الولد ، ثمّ انّ الشّيخ تاج الدّين لمّا ترعرع

١ - از احوال اين شخص نيز درهيچ جا اطّلاعى بدست نياورديم ، ٢ - كدام خليفه ؟ - از اينكه نه در اينجا و نه در سه سطر بعد هيچ اسم اين خليفه را نميبرد حدس اينكه اين حكايات بكلّى اختراعى و قصّه سرائى است و اشخاص آن همه خيالى بيشتر قوّت ميگيرد ،
٣ - هيچ ندانستيم كه اين ملك دولتشاه كه اگرفى‌الواقع وجود خارجى داشته قاعدةً لابد از رجال اواخر قرن ششم بوده وبزعم ابن القاد مؤلّف اين سيره در اصفهان سلطنت يا حكومت ميكرده كه بوده است ، ٤ - از ستاره تا اينجا از ق ساقط است ،
٥ - تصحيح قياسى ، - نسخ ، بذاك ،

تعلّم القرآن فحفظه فی اقلّ مدّة ثمّ اقبل علی الحدیث و التّفسیر حتّی برع فیهما و حفظ اثنی عشر الف حدیث من الصّحاح و الحسان و ثلاثة آلاف من الموضوعات ومن مشایخه الأمام ابو الفتوح العِجلی [1] و الشّیخ شهاب الدّین السّهروردی [2] و من فی طبقتهما، وله کتاب فی الحدیث سمّاه **سبعة ابحر من مؤلفات الحر**، ثمّ صار الیه خطابة اصبهان و تذکیر المحافل و کان یقرأ کلّ یوم سُبْعاً من القرآن العظیم وکلّ لیلة سُبْعاً منه و یقضی صلوة یوم ولیلة فی کلّ سحر، ولمّا انتقل الی شیراز و تلقوه [3] بالأکرام و الأعزاز کان یذکّر النّاس* فی الجامع العتیق کلّ سبت و فی الجامع السّنقریّ کلّ جمعة و [4] فی الجامع الجدید ایّام رمضان و یسلك طریق السّلف الصّالح فی [لُبس] ثیاب [5] البذلة و حمل السّلعة و اشتغال المهنة [6] **(ورق ١٣٤ب)**، قال ابن القنّاد [7] کنت عند الشّیخ نجیب الدّین علیّ بن بُزْغش [8] اقرأ علیه الحدیث فبلغت یوماً حدیث معاذ [9] رضی الله عنه عن النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم انّ الله تعالی یحبّ الأتقیاء الأخفیاء الّذین اذا غابوا لم یتفقّدوا [10] و اذا حضروا لم یُعرفوا اولئك مصابیح الهدی، فجری فی معنی الحدیث ذکر اولیاء الرّجال من [11] الأوتاد و النّقباء

---

١ - متوفی درسنهٔ ششصد هجری، رجوع شود بص ٢٣٥ حاشیهٔ ٨، ٢ - متوفی درسنهٔ ٦٣٢، رجوع شود بص ٦٩ حاشیهٔ ٥، وبرای مآخذ شرح احوال او رجوع شود به «ممدوحین سعدی» ص٦٦-٦٨. ٣ - م: تلقاه اهله، ٤ - از ستاره تااینجا از ق افتاده است، ٥ - تصحیح قیاسی قطعی، همه نسخه: الثیاب، - «البِذْلة والمِبْذلة من الثیاب مایُلبس ویُمتهن ولایصان» (لسان)، «وخرج علینا فی مَباذِله وثیاب بِذْلته (اساس البلاغة)، پس چنانکه ملاحظه میشود بِذْلة صفت نیست تا بتوان الثیاب البذلة گفت بلکه اسم است بمعنی جامهٔ مستعمل هر روزه و درنتیجه باید ثیاب البذلة گفت باضافهٔ ثیاب ببذلة مانند ثیاب الخدمة وثیاب المهنة وثیاب الحرب ونحو ذلك، ٦ - کذافی النسخ، ولعلّ الصّواب «الاشتغال بالمهنة»، ٧ - کذا فی ب، ق: ابن القساد، م: ابن القتاد، ٨ - متوفی درسنهٔ ٦٧٨، رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم، - ق: برغس، ٩ - کذا فی ب ق، م افزوده: بن جبل، ١٠ - کذا فی ب م، ق: لم یفقدوا، - ١١ - ق: و (بجای «من»)،

والأبدال فقلت فی نفسي یالیتنی عرفت احداً منهم واین اولئك فی هذا الزّمان فمضیت الی بیتی متفکّراً و امسیت لیلتی متحسّراً فلمّا فرغت من[۱] الأوراد قضیت[۲] صلوة یوم و لیلة وکان ذلك دأبی منذ سنین ثمّ نمت فرأیت فی منامی کأنّی عزمت الي[۳] زیارة الشیخ الکبیر ابی عبدالله محمّدبن خفیف[٤] واذا علي الباب غلام ترکيّ[٥] حسن الوجه فقصدت الدخول فمنعني و قال الیوم نوبة الأبدال والأوتاد فکأنّ الشیخ سمع صوته فقال ایذن له فدخلت فرأیته مستنداً الی المحراب فسلّمت علیه واردت ان اقبّل یدیه فقال اجلس هناك ، فجاء الغلام وقال انّ شهاب الدّین السّهروردی[٦] یستأذن فقال ایذن له (ورق ۱۳۵) فدخل و سلّم وجلس[۷] * ثمّ جاء وقال انّ صدرالدّین الأشنهی[۸] یستأذن فقال ایذن له فدخل

---

۱ ـ کذا فی م ، ق ب : من ، ۲ ـ کذا فی م ، ق ب : و قضیت ،
۳ ـ کذافی النسخ الثلاث ، ـ تعدّی عزم بالی بجای علی در کتب لغت متداوله نیامده ولی در قاموس دزی باشواهد آن از ابن بطوطه وغیره مذکور است ،
٤ ـ تصحیح قیاسی قطعی از روی ترجمهٔ حال خود او مکرّراً ومطّرداً درنمرهٔ اوّل ازتراجم ، اینجا در هرسه نسخه : الخفیف ، ـ م افزوده قدس‌الله روحه ، ٥ ـ کذافی ب ق ، م : زکیّ ،
٦ ـ رجوع شود بص ۳۰٦ حاشیهٔ ۲ ، ـ ۷ ـ ازاین ستاره تا « وجلس » درسطر اوّل از ص بعد از ق ساقط است ، ـ ونیزازهمین ستاره تا « وجلس » درسطر ۲ از ص بعد از ب ساقط است ،
۸ ـ جز در وصّاف وشیراز نامه ذکری ازاین شخص درهیچیك ازمآخذ دیگر که اینجا درطهران بدان دسترسی دارم نیافتم ، وخلاصهٔ عبارت وصّاف راجع باو با حذف حشو و زواید ازقرار ذیل است (ص ۱٥۸-۱٥۹) ، درشرح سلطنت اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی (۶۲۳-۶٥۸) گوید : « اتابك باران انعام واصطناع برزهّاد وعبّاد وصلحا ومتصوّفه فایض داشتی وجانب ایشانرا بر ائمه وعلما وافاضل مرجّح دانستی وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلّسان ومترهّدان خود را در زیّ زهادت جلوه گری میکردند وبایادی وانعامات اومحظوظ میشدند وارباب بلاهت واصحاب نفوس سادجه‌را گفتی اولیاء خدای تعالی اند ونفوس ملکی دارند وازشایبهٔ شعوذه واحتیال خالی ، وعلی ضدّ هذا الحال ازخداوندان ذکاء وفطنت واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشانرا بجربزه وفضول‌نسبت دادی لاجرم چند افراد ازائمهٔ نامدار وعلماء بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهراً وجبراً از شیراز اخراج ، از آن جمله **امام صدرالدین محمود الاشنهی الواعظ** بود که استحضار واستبصار او در انتماء بکلّی علوم عقلی و نقلی

بقیه در صفحهٔ بعد

وسلّم وجلس ، ثم جاء فقال انّ صدر الدّين روزبهان[1] يستأذن فقال ايذن له فدخل وسلّم و جلس ، ثمّ جاء فقال انّ تاج الدّين الحرّ يستأذن فقال ايذن له فدخل وسلّم و جلس ، ثمّ جاء فقال شهاب الدّين البيضاوى[2] ، ثمّ نجيب الدّين [بن] بُزغش[3] ، ثمّ اصيل الدّين عبدالله[4] ، كلّهم يستأذنون فيدخلون فيسلّمون و يجلسون ، فرأيت سبعة انفس[5] قد لبس كلّهم[6] البيض ، والعمامة و القلنسوة و الرّداء كلّها

بقيه از صفحهٔ قبل

چون بياض نهار از اقامت بيّنت استغنا داشت ودر شيوهٔ وعظ خودرا ابن القرى [صح : ابن القريّة] عهد بل قريع دهر مى انگاشت جماعت فضلا كه در مجلس تذكير او حاضر شده اند تقرير كردند كه كلّيات و جزويّات علوم را تا حدّى مستحضر بود كه اگر سائلى ازعويصات و مشكلات قسمى از اقسام علوم اصول وفروع والهيّات وطبيعيّات وهندسه وهيئت وحساب وطبّ وتفسير و وجوه قرآآت واحاديث وادبيّات ازلغت ومعانى وبيان ونحو وصرف و عروض سؤال كردى على الارتجال جواب مسئله را بر وجهى ايراد نمودى كه موجب دهشت اولى الألباب گشتى ، سالى درميان حاجّ بموضع عرفات وعظ ميگفت و شيخ حقّانى شهاب الدّين عمر السّهروردى درزمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشيده شده او را در محفّهٔ نشانده بمجلس او حاضر آوردند سخنان او را نيك پسنديده فرمود وتحسينها فزود ، واين دو بيتى اوراست برحسب حال خود واتابك :

از صحبت تو كنون فراق اولیتر — بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پردهٔ راستى مخالف كردى — مارا پس ازين راه عراق اولیتر »

انتهى ، ودر شيراز نامه ص ٥٧ نيز خلاصهٔ بسيار مختصر همان مسطورات وصّاف را نقل كرده بدون ذكرمأخذ ، **و اشنهى** در نسبت صاحب ترجمه بضمّ همزه و سكون شين معجمه و ضمّ نون و سپس هاء قبل از ياء نسبت منسوب است باشنه شهر معروف آذربايجان نزديك اورميه كه آنرا اشنو و اشنويه نيز نوشته اند (رجوع شود بانساب سمعانى و معجم البلدان) ،

١ ـ يعنى صدرالدين روزبهان ثانى متوفّى‌درسنهٔ ٦٨٥ نوادهٔ شيخ روزبهان بقلى كبير ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٧٣ ازتراجم ، ٢ ـ متوفّى درسنهٔ ٦٤٩ ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٤١ ازتراجم ،

٣ ـ متوفّى در سنهٔ ٦٧٨ ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٨ از تراجم ،

٤ ـ متوفّى در سنهٔ ٦٨٥ يعنى در همان سال وفات روزبهان ثانى سابق الذكر ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ ازتراجم ، ٥ ـ «العرب تقول رأيت نفساً واحدة فتؤنث و كذلك رأيت نفسين فاذا قالوا رأيت ثلاثة انفس و اربعة انفس ذكّروا و كذلك جميع العدد ، (لسان العرب) ،

٦ ـ كذا فى النسخ ، والأحسن : «قد لبسوا كلّهم» فانّ لفظة كلّ المضافة الى الضمير لاتستعمل غالباً الاّ تأكيداً او مرفوعة بالابتداء كما تقرّر فى كتب النحو ،

بیض و مع کلّ واحد منهم رقعة بیاض یضعها عند الشیخ و هو یرفعها و ینظر فیها ثمّ یکتب فیها شیئاً ، ثمّ رفعوا رقاعهم و خرجوا فسمعت قول المؤذّن قد قامت الصّلوة و انتبهت من النّوم فلمّا غدوت اتیت الشیخ نجیب الدّین ولم یبق من اولئك السّبعة الّا هو والأمیر اصیل الدّین[1] فاخبرته عن منامی فقال یا احمد[2] هذا من جملة اسرار الله لاینبغی لك ان تفشیه ، فعاهدت ان لا اظهر هذه القصّة فی حیوتهما فما تکلّمت بها حتی توفّیا[3] ، وبقی الشیخ تاج الدّین ثمانیاً[4] و ثمانین سنة ولمّا توفّی القاضی امام الدّین البیضاوی[5] وعظ النّاس یوم ختمته ثمّ قال فی آخر المجلس یا اخوانی اغتنموا نصیحتی و صحبتی **(ورق ۱۳۵ب)** فانّما بقائی فیکم وقیامی بینکم الی یوم الخمیس ثمّ بکی بکاء شدیداً و انشد ابیاتاً وهی هذه :

ذُنوبی مِثْلُ اَعْدادِ الرِّمالِ — فَهَبْ لِي تَوْبَةً یا ذَا الجَلالِ

شَبابِی کَالسَّرابِ بَدا و وَلّی — وَشَیْبِی قَدْ تَأَذَّنَ بِارْتِحالِي[6]

اِلی مَنْ یَرْجِعُ المَمْلُوكُ اِلّا — اِلی مَوْلاهُ یا مَوْلَی المَوالِي

---

۱ ـ ابن‌القناد راوی این حکایت میگوید که درآن موقع که من این خواب را دیدم وصبح برای نجیب الدین بن بزغش آنرا حکایت کردم از آن هفت نفر که آنها را در خواب دیده بودم فقط امیراصیل‌الدین‌عبدالله وخود نجیب‌الدین بن بزغش درحیات بودند وسایرین همه وفات یافته بوده‌اند ، حال گوئیم وفات اصیل‌الدین عبدالله وصدرالدین روزبهان‌ثانی هردوچنانکه مؤلف درشرح احوال آنها تصریح کرده درسال ۶۸۵ بوده و وفات شیخ نجیب‌الدین علیّ بن بزغش در سال ۶۷۸ یعنی هفت سال‌قبل‌ازوفات روزبهان‌ثانی‌واصیل‌الدین‌عبدالله‌، پس‌چگونه‌ممکن‌است که نجیب‌الدین‌بن بزغش مذکور بعدازوفات آن هردو باز درحیات بوده وابن القناد با او درخصوص این‌خواب صحبت کرده بوده است ! این هم باز یك‌تناقض تاریخی دیگر که صحّت محکیّات این ابن القناد افسانه سرا را بکلّی متزلزل میسازد ،

۲ ـ معلوم میشود اسم‌ابن القناد احمد بوده‌است چه اوست که این‌خواب را دیده بوده یاساخته بوده وتفاصیل آنرا اکنون حکایت میکند ، ۳ ـ ضمیر تثنیه در « توفّیا » و «حیوتهما» راجع است باصیل الدین عبدالله و نجیب الدین علی‌بن بزغش ، ۴ ـ تصحیح قیاسی ، ـ درهرسه نسخه : ثمانی ، ۵ ـ متوفّی درسنهٔ ۶۷۵ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ ازتراجم ، ۶ ـ کذا فی م ، ق ب : بارتحال ،

فلمّا كان غداة الخميس اخذته حمّى و رعدة حتّى أُذِن للعصر فدعا بوضوءٍ و توضّأ وصلّى وسلّم ودعا ثمّ سلّم روحه[1]، روى القسّال انّه رأى على كفنه خرء عصفور قال فأخذ بيدى و وضعها عليه حتى غسلته رحمة الله عليهم .

۲۲۱ ـ الشيخ عز الدين مودود بن محمد بن محمود الذهبى المشتهر بزركوب[2]،

كان عارفاً بالله مأذوناً منه فى خدمة المسافرين و تربية المجاورين، وقيل كان جدّه معين الدّين محمود من اهل اصبهان سافر الى البطائح وصحب سيّدى احمد الكبير[3] وكان سيّدى احمد يحبّه فقال يوماً فى بعض محاوراته كأنّى ارى من صلب اخى معين الدّين ولداً صالحاً يتبع[4] اثرى ويكون خليفتى فى العجم وكان كما قال، ثمّ ان الشيخ روزبهان البقلى تكفّله وارشده وامره بالتزوّج **(ورق ۱۳۶)** وكان مصاحباً له ثلاثين سنة ثم سافر الحجاز[5] وصحب الشيخ اوحد الدّين الكرمانى[6]

---

۱ ـ چنانکه ملاحظه میشود وفات صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی شیخ تاج الدین احمد بن محمود بن محمد نعمانی معروف بعر" فقط چند روزی بعد از وفات امام الدین عمر بیضاوی پدر قاضی بیضاوی معروف صاحب نظام التواریخ وتفسیر مشهور روی داده بوده است ، وچون وفات قاضی امام الدین مذکور بتصریح مؤلّف در ترجمهٔ او (ص ۲۹۵) در ربیع الأوّل سنهٔ ۶۷۵ بوده پس وفات صاحب ترجمه نیز بالضرورة در همان سال وقوع یافته بوده است ، وچون باز بتصریح مؤلّف در چند سطر قبل سنّ او در وقت وفات هشتاد و هشت سال بوده پس بالنّتیجه تولّد او در حدود سنهٔ ۵۸۷ بوده است ، ۲ ـ چنین است عنوان در ب ق ، م « این » اوّل را ندارد ، ـ صاحب ترجمه عزالدین مودود معروف بزرکوب جدّ پدر معین الدّین احمد بن ابی الخیر مؤلّف شیراز نامه است وشرح احوال او در کتاب مزبور ص ۱۱۷ ـ ۱۲۰ مذکور است ، رجوع شود نیز بص ۵۸ ـ ۵۹ از همان کتاب ، ودر کتاب « تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان » ورق ۲۶ نیز حکایتی راجع باو وشیخ روزبهان بقلی مسطوراست ، ۳ ـ رجوع شود بسابق ص ۱۲۵ حاشیهٔ ۱ ، ۴ ـ م : یتتبّع ، ۵ ـ رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ، ۶ ـ یعنی شیخ اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی از مشاهیر عرفا ومشایخ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم ومتوفی

بقیه در صفحهٔ بعد

والشيخ ركن الدّين السّجاسيّ[1] ثم لقي الشيخ شهاب الدّين السّهروردی بعدما رجع

بقیه از صفحهٔ قبل

در سنهٔ ٦٣٥ ، وی ازمریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی آتی الذکر بلا فاصله بعد بوده وبصحبت شیخ محیی الدّین بن العربی معروف نیز رسیده و این اخیر نام او را مکرّر در مؤلّفات خود برده و از او حکایاتی نقل کرده است ، از جمله در باب هشتم از فتوحات مکّیه حکایتی که خود اوشفاهاً ازشیخ اوحد الدین استماع نموده بوده روایت کرده وعین متن عربی آن حکایت در طرایق الحقایق ٢ : ٢٨١ وترجمهٔ فارسی آن در نفحات الأنس ص ٦٨٥ در ترجمهٔ اوحدالدین منقول است ، وهمچنین در نفحات درترجمهٔ خواجه یوسف همدانی (ص ٤٢٨ - ٤٢٩) حکایتی از یکی از مؤلّفات محیی الدّین بن‌العربی نقل کرده که محیی الدین آن حکایت را در سنهٔ ٦٠٢ در منزل خود در شهر قونیه از اوحد الدّین شنیده بوده است . - در کتاب آثار البلاد تألیف زکریّابن محمّدبن محمود قزوینی متوفی درسنهٔ ٦٨٢ شرح حال‌مختصری از صاحب ترجمه‌مذکور است ازقرار ذیل بعین عبارت (درذیل «کرمان» ص ١٦٤-١٦٥) : « وینسب الی کرمان الشیخ ابو حامد احمد[کذا] الکرمانی الملقب باوحدالدین کان شیخاً مبارکاً صاحب کرامات و له تلامذة وکان صاحب خلوة یخبرعن المغیبات وله اشعار بالعجمیة فی الطّریقة و کان صاحب اربل معتقداً فیه و بقی عنده مدّة ثمّ تأذّی منه وفارقه و هو یقول :

با دل گفتم خدمت شاهی کم گیر	چون سر ننهادهٔ کلاهی کم گیر
دل گفت مرا ازین سخن کمتر گو	کُرْدیّ و دهیّ و خانقاهی کم گیر

مات سنة خمس و ثلثین و ستّمائة ببغداد » انتهی ، و مراد از « صاحب اربل » بدون هیچ شبهه مظفّرالدین کوکبوری است که ازسنهٔ ٥٨٦-٦٣٠ حکمران اربل و شهر زور بوده است (ابن خلّکان ٢ : ٥-٩) ، وکلمهٔ «ننهادهٔ» دربیت اوّل تصحیح قیاسی مظنون است ودراصل متن چاپی «نهادهٔ» مرقوم است که وزن با آن فاسد است ، و« کردی» در مصراع اخیر بضمّ کاف است و اگرچه خاندان کوکبوری مزبور ترکمان بوده اند ولی ظاهراً شیخ اوحد الدین او را بمناسبت آنکه اکثریت سکنهٔ اربل و آن نواحی کرد میباشند کرد خوانده است . - در کتاب‌الحوادث‌الجامعهٔ ابن‌الفوطی متوفی در سنهٔ ٧٢٣ در حوادث سنهٔ ٦٣٢ گوید (ص ٧٣) : « و فیها رُتّب الأوحد الکرمانی الصّوفی شیخاً للصوفیة برباط المرزبانیّة و خُلع علیه و اُعطی بغلةً و نفذ معه خادم الی هناك وهو شیخ حسن السّمت متکلّم بلسان اهل الحقیقة و ارباب الطّریقة قدم بغداد و نزل بجامع ابن‌المطّلب وکان النّاس یقصدونه و یحضرون عنده من الفقراء والصوفیة فاشتهر ذکره » انتهی ، (برای مزید اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ‌آتیه : فتوحات مکّیه باب‌هشتم بنقل نفحات وطرایق‌الحقایق از آن ، آثارالبلاد١٦٤-١٦٥ ، حوادث‌الجامعهٔ ٧٣ ، تاریخ گزیده ٧٨٨ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٣٥ ، نفحات الأنس ٤٢٨-٤٢٩، ٦٨٦-٦٨٩، حبیب‌السّیر جزو ١ از جلد ٣ ص٦٧ ، هفت اقلیم در ذیل کرمان ، سفینة الأولیاء ١٧٩ ، ریاض العارفین ٣٧ - ٣٨ ، خزینة الأصفیاء ٢ : ٢٦٥ - ٢٦٦ ، مجمع الفصحاء ١ : ٨٩ ، طرایق الحقایق ٢ : ٢٨١-٢٨٢) . -

١ - ق : السخاسی ، م : السنجاسی ، ب : السیخاسی ، شیرازنامه ١١٩ : سنجانی ، - همهٔ این صور مصحّف ومحرّف است وصواب در این کلمه درمورد ما نحن فیه که از روی مآخذ آتیه تصحیح

بقیه در صفحهٔ بعد

وقیل ان الشیخ شهاب الدّین اتاه فی منزله ببغداد اکراماً لقدومه ثمّ رجع الی

بقیه از صفحهٔ قبل

شده **سجاسی** است (بسین مهمله وجیم والف وباز سین مهمله ودر آخر یاء نسبت منسوب بسجاس که قصبه‌ایست ازمحال زنجان و واقع است درحدود شش فرسخی جنوب مایل بشرق زنجان وچهار فرسخی مغرب سلطانیه و یك فرسخی شمال سهرورد ، و کوه سجاس بواسطهٔ اینکه قبر ارغون خان بن اباقا بن هولاکو در آن کوه بوده در تاریخ شهرتی دارد) ، ـ مقصود شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی از مشایخ عرفای قرن هفتم است که جمعی از اکابر مشایخ آن عصر مانند شیخ اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی معروف و شیخ شهاب الدین محمود اهری و غیرهم از مریدان و تربیت شدگان وی بوده اند ولی از خود او چون گویا مانند بسیاری از صوفیه بگمنامی و ناشناسی و فرار از شهرت میکوشیده اطّلاع چندانی بدست نیست و تاریخ وفات وی نیز معلوم نه وفقط درتذکرهها درضمن تراجم بعضی‌مریدان اوجسته‌جسته بعضی‌معلومات مختصری راجع بدو دیده میشود که ما حتی‌الامکان آنچه از آنها توانسته ایم از مآخذ مختلفه جمع نموده و بمقتضای مالایدرك کلّه لایترك کلّه ذیلاً خلاصهٔ آنها را مینگاریم ؛ مرحوم حاج زین‌العابدین شیروانی در کتاب بستان‌السّیاحه در ذیل عنوان «سجاس» گوید (چاپ دوّم ص۳۰۷) ، «سجاس قریه‌ایست مسرّت‌اساس درقدیم‌الایّام شهر کوچکی بوده ودرفترت مغول خراب شده وازمضافات آذربایجان است و بقولی از مضافات عراق است **شیخ رکن الدین** از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفیّ‌الدین اردبیلی از آنجا بوده » انتهی ، و همان مؤلّف در همان کتاب ص ٦٥ و ۳٤۷ و در کتاب دیگر خود موسوم بریاض‌السّیاحة ص ۱۳۵-۱۳٦ و نیز ابن‌البزّاز مؤلّف کتاب صفوة‌الصّفا ص ۵۰ ومرحوم حاجی نایب‌الصّدر درطرائق‌الحقائق ۲ : ۱۳۸-۱۳۹و۱٤٤ سلسلهٔ مشایخ شیخ صفی‌الدین اردبیلی راچنین ضبط کرده‌اند : « شیخ صفیّ‌الدین اسحق‌اردبیلی ، از شیخ تاج‌الدین ابراهیم گیلانی معروف بشیخ زاهد ، از سیّد جمال‌الدّین تبریزی ، از شیخ شهاب الدین محمود اهری تبریزی ، **ازشیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی ،** ازشیخ قطب الدین ابهری ، از ابوالنجیب عبدالقاهرسهروردی ، ازاحمد غزّالی طوسی ... الخ » [و ازاینجا ببعد سلسلهٔ سند احمد غزّالی مشهور و دراغلب کتب مسطوراست و حاجتی بنقل آن نیست) ، ـ دربالا گفته شد که عدّهٔ از مشاهیرعرفای قرن هفتم مرید و تربیت شدهٔ شیخ رکن‌الدّین سجاسی صاحب ترجمه بوده‌اند ، **یکی** ازین‌مریدان که‌نام او درضمن سلسلهٔ مشایخ شیخ صفیّ‌الدین اردبیلی‌نیزملاحظه شد شیخ شهاب‌الدین محمود اهری تبریزی‌است ترجمهٔ احوال او در کتاب «دانشمندان آذربایجان» ص ۲۰۹-۲۱۰ از قرار ذیل مسطوراست : « **شیخ شهاب‌الدین محمود اهری** ازمشایخ کبارآذربایجان و ازارادت کیشان **رکن‌الدین سجاسی** است درمدرسهٔ سرخاب تبریز سه چلّه ریاضت کشیده و بعدازآن در **سجاس** خدمت شیخ رکن‌الدین رفته ومنظور نظر وی شده‌است پس ازعقدنکاح دختر وی خدیجه ازطرف آن بزرگوار [یعنی‌ازطرف شیخ رکن‌الدین سجاسی] بقصبهٔ اهر رفته وتا آخر عمر بهدایت و ارشاد مردم مشغول شده بدرجهٔ قطب نایل گردیده و در همان قصبه مرده مرقد وی زیارتگاه است » انتهی ، رجوع شود نیز بصفوة الصّفا ص۵۱و۳۱٤ که دو حکایت راجع باین شهاب الدین اهری و بمرقد او در اهر ذکر کرده است ، ـ و دو نفر

بقیه در صفحهٔ بعد

شیراز واتّخذ الزّاویة واطعم الفقراء والمساکین وتزوّج بابنة الشیخ روزبهان

بقیه از صفحه قبل
دیگر از کبار مریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی صاحب ترجمه چنانکه درفوق نیز اشاره بدان کردیم این دو عارف مشهورذیل بوده‌اند : یکی **شیخ اوحدالدین کرمانی** متوفی درسنهٔ ۶۳۵ که در حاشیهٔ قبل اشارهٔ اجمالی باحوال او نمودیم ، و دیگر شمس‌الدین محمّد بن علیّ بن ملکداد تبریزی **معروف بشمس تبریز** ممدوح مشهورمولانا جلال‌الدین رومی ومقتول بروایت صاحب نفحات درسنهٔ ۶۴۵ (ولی بروایت معتبر تر شمس تبریز درسنهٔ مذکوره ازمابین مردم بکلّی مفقود الأثر گردید چنانکه دیگرهیچکس ازو نشانی ندادنه اینکه کشته شد) ، باری علاوه بر تصریح عموم تذکرهای شعرا و عرفا مکرّراً و مفصّلاً باینکه دو شیخ مذکور یعنی اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی هر دو از مریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی بوده‌اند یك سند بسیار معتبر قدیمتری از همهٔ این تذکره‌ها برای اثبات این مطلب بدست هست و آن عبارت است از ترجمهٔ احوال شیخ تاج‌الدین علیّ بن عبدالله بن حسین اردبیلی تبریزی شافعی متوفی درسنهٔ ۷۴۶ بقلم خود او که در کتاب منتخب‌المختار که ذیل تاریخ بغداد ابن‌النّجار است تألیف ابن رافع حورانی مصری متوفی درسنهٔ ۷۷۴ مندرج است ، تاج‌الدین مزبور در این ترجمهٔ احوال خود ازجمله گوید (ص۱۴۷-۱۴۸ ازطبع بغداد) : « والبسنی خرقة التصوّف ولقّننی الذکر الشیخ الأمام السالك الرّبّانی تاج‌الدین ابراهیم المشهور بالبلاد بالشیخ الزاهد [یعنی به الشیخ الزاهد الگیلانی المشهور شیخ خرقة الشیخ صفی الدین الاردبیلی] **عن شمس الدین محمدالتبریزی عن رکن‌الدین السحاسی [صح : السجاسی]** عن قطب‌الدین الأبهری عن ابی‌النجیب السّهروردی عن احمد الغزّالی اخی محمّد الغزّالی . . . . (الی آخر السلسلة) ، قال وادرکت الشیخ کمال‌الدین احمد بن عربشاه الأوحدی باردبیل دعا لی و لقّننی‌الذکر **عن الشیخ اوحد الدین الکرمانی عن رکن الدین السحاسی (= السجاسی)** بسنده » انتهی ، - رجوع شود نیز برای همین فقره بخصوصها یعنی نسبت ارادت شیخ اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی بشیخ رکن‌الدین سجاسی بمآخذ ذیل : نفحات‌الأنس ۵۳۶ ، ۶۸۵ ، تذکرهٔ دولتشاه ۱۹۴ ، هفت اقلیم در ذیل تبریز ، روضة اطهارحشری ۱۲۳ ، سفینة‌الأولیاء ۱۷۹ ، ریاض‌العارفین ۳۸ ، خزینة الأصفیاء ج ۲ : ۲۶۵ ، ۲۶۸ ، مجمع الفصحاء ۱ : ۸۹ ، ۲۸۶ ، طرائق‌الحقائق ۲ : ۱۴۲ ، ۲۸۶ . - **دیگر** از کسانیکه شیخ رکن الدین سجاسی شیخ خرقه وپیر تربیت اوست **شیخ اصیل الدین محمد شیرازی** از مشایخ صوفیهٔ اواخر قرن ششم متوفی در سنهٔ ۶۱۸ است ، صاحب شیرازنامه ص ۱۴۰ - ۱۴۱ و جامی در نفحات ۲۹۱-۲۹۲ هردو در شرح احوال شیخ اوحدالدین عبدالله بلیانی کازرونی متوفی درسنهٔ ۶۸۳ یا ۶۷۶ سلسلهٔ خرقهٔ اورا چنین روایت کرده‌اند که وی خرقه از پدر خود امام‌الدین مسعود متوفی در سنهٔ ۶۵۵ دارد و وی ازشیخ اصیل‌الدین محمد شیرازی مذکور مدفون در بلیان کازرون و وی از **شیخ رکن‌الدین ابوالغنایم سجاسی** و وی از شیخ قطب‌الدین ابوالرشید ابهری و وی ازشیخ ابوالنجیب سهروردی ..... (الی آخرالسلسلة) ،
بقیه در صفحهٔ بعد

الثّانی[1] وعاش تسعین سنة[2] ثم توفّی فی سنة ثلاث وستّین وستمائة ودفن فی زاویته

بقیه از صفحهٔ قبل

در نفحات نسخهٔ خطّی بسیار مصحّح مضبوط آقای عبّاس اقبال مورّخهٔ ١٠٢٥ و محشّی بحواشی عبدالغفور لاری از تلامذهٔ جامی کلمهٔ « سجاسی » (که در هردو نسخهٔ چاپ هند نفحات که در تصرّف راقم سطور است دراین مورد بغلط « سنجاسی » بعلاوهٔ نونی بعد ازسین چاپ شده) در نسخهٔ خطّی مشارالیها درکمال وضوح علی ما هوالصواب بسین و جیم مهمله و الف و باز سین و درآخر یاء نسبت مرقوم است ٠ـ

تنبیه مهم ، این شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی مانحن فیه را که ازسلسلهٔ سهروردیّه وشیخ خرقهٔ اوحدالدین کرمانی وشمس تبریزی وشهاب‌الدین محمود اهری واصیل‌الدین محمّد شیرازی بوده است نباید با سمیّ او و معاصر او شیخ رکن الدین محمود سنجانی (بسین مهمله و نون و جیم و الف و باز نون و درآخریاء نسبت منسوب بسنجان یکی از قرای مشهور خواف خراسان معرّب سنگان که هنوز موجود و بهمین صورت فارسی آن یعنی سنگان خوانده و نوشته میشود) ملقّب بشاه سنجان اشتباه نمود و یکی رابجای دیگری گرفت ، این شیخ رکن‌الدین محمودسنجانی نیز از کبارمشایخ عرفای قرن ششم بوده است ازسلسلهٔ چشتیّهٔ هرات وازخواصّ مریدان خواجه مودود چشتی ودرسنهٔ ٥٩٧ یا ٥٩٣ یا ٥٩٩ درسنجان وفات یافته ودرهمانجامدفون است وشرح احوال او در غالب کتب تراجم صوفیّه وتذکره های شعرا که اسامی آنها بعد از این مذکورخواهد شد مسطور است ، و عصر او ظاهراً اندکی مقدّم برعصر شیخ رکن‌الدین سجاسی مانحن فیه بوده باین معنی که وفات رکن‌الدین شاه سنجان قبل از وفات رکن‌الدین سجاسی روی داده بوده است چه وفات شاه سنجان چنانکه گفتیم درسنهٔ ٥٩٣ یا ٥٩٧ وبقولی ضعیف در٥٩٩ بوده وسال وفات رکن‌الدین سجاسی گرچه معلوم نیست ولی وی بنحو قدر متیقن درسنهٔ ٦٠٦ یعنی بحدّ اقل نه سال یا سیزده سال بعد از وفات شاه سنجان هنوز درحیات بوده است بدلیل اینکه صاحب شیرازنامه ص ١١٩ تصریح کرده که بعد از وفات شیخ روزبهان بقلی عزّالدّین مودود زرکوب برای اوّلین مرتبه بسفر حجاز رفت ودرآن سفر او را بخدمت شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی وشیخ رکن‌الدین سجاسی [نسخهٔ چاپی : سنجانی] مرافقت و مواخاتی عظیم دست داد وچون وفات شیخ روزبهان بقلی بدون خلاف درمحرّم ٦٠٦ بوده پس بالضرورة شیخ رکن‌الدین سجاسی دراین سنه هنوز درقید حیات بوده است ، ولی ازاین تاریخ ببعد هیچ معلوم نیست چه مقدار زیسته است ، (برای ترجمهٔ احوال این شیخ رکن‌الدین ملقب بشاه سنجان رجوع شود بمآخذ ذیل ؛ تاریخ گزیده ٧٩٣ ، نزهة‌القلوب ١٥١ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٥٩٣ ، نفحات الأنس استطراداً درضمن ترجمهٔ خواجه مودود چشتی ٣٧٤ ، حبیب‌السیر جزو ٣ از جلد ٢ ص ٧٥ ، هفت اقلیم درذیل خواف ، سفینة الأولیاء ٩١ - ٩٢ ، آتشکده در ذیل خواف ، ریاض العارفین ٩٧ ، خزینة الأصفیاء ١ : ٢٥٢ ، طرائق‌الحقائق ٢ : ٦٢) ٠ـ

١ - رجوع شود بنمرهٔ ١٧٣ از تراجم کتاب حاضر ٠ـ ٢ - در شیرازنامه ص ١٢٠ گوید سنّ عزّالدین مودود بصد ویك سال رسید ، وچون ولادت او را در ص ١١٨ درسنه اثنتین وستّین

بقیه در صفحهٔ بعد

المبنيّة بجوار المشهد الحربصيّ [1]، وللفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [2] مرثية انشدها فی فراقه وختم بها مشيخته منها هذه الأبيات:

سَئِمتُ مِنَ ٱلحَيوةِ عَلى ٱنفِرادِي ‌ ‌ ‌ عَنِ ٱلشَّيخِ ٱلَّذِي فِيهِ ٱستِنادِي

وَمَا لِی بَعدَ فُقدانِ ٱلحَبِيبِ [3] ‌ ‌ ‌ سِوَى ذَوبِ ٱلجَوانِحِ وَٱلفُؤادِ

فَيالَيتَ ٱلمَنُونَ أَتَى وَإِنِّي ‌ ‌ ‌ رَجَوتُ ٱلِالتِقاءَ مَعَ ٱلمُرادِ

نَأَى مَن كانَ لِی كَهفاً مَنِيعاً ‌ ‌ ‌ فَصِرتُ بِلَا مَلاذٍ وَٱعتِمادِ

أَذُوبُ بِفَقدِهِ مُدَدَ ٱللَّيالِي ‌ ‌ ‌ وَلَا يَسلُو ٱلفُؤادُ إِلَى ٱلمَعادِ

وَكَيفَ سُكُونُ قَلبِي بَعدَ فَقدِي ‌ ‌ ‌ مُصاحَبَةَ ٱلسِّنِينَ عَلَى ٱلوِدادِ

وَبَعدَ إِياسِنا مِن [4] أَن نَراهُ ‌ ‌ ‌ إِلَى يَومِ ٱلقِيامَةِ وَٱلتَّنادِ

رحمة الله عليهم (ورق١٣٦ب).

بقيه از صفحهٔ قبل

و خمسمائة ضبط كرده و وفات او را نيز بعينه مانند كتاب حاضر درسنهٔ ثلاث وستين و ستمائة پس اين ميشود درست صد ويك سال عمراو بروايت مؤلف شيرازنامه، وچون صاحب ترجمه جدّ پدر صاحب شيرازنامه بوده پس بمقتضاى اهل البيت ادرى بما فى البيت بدون شك قول او دراين خصوص مقدّم است برقول مؤلف كتاب حاضر. -

١ - يعنى مزار ابوعبدالله احمد بن على مقرئ حربصى سابق الذكر (نمرهٔ ٢١٩ از تراجم كتاب حاضر).

٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم.

٣ - چنانكه ملاحظه ميشود قائل اين ابيات براى اقامهٔ وزن حرف اطلاقى بر آخر «الحبيب» افزوده وحال آنكه الحاق حروف اطلاق در آخر مصاريع اوّل در صورتيكه كلمهٔ اخير اسم محلّى بأل يا فعل باشد جز درابيات مصرّعه جايز نيست واز عيوب بزرگ شعر محسوب ميشود مانند اين بيت ابونواس:

اقلنى قد ندمت من الذنوب ‌ ‌ ‌ و بالاقرار عدت من الجحود

و بيت مصرّع بيتى است كه هردو مصراع آن مقفى باشد يعنى آخرين جزء صدر بيت و عجز آن داراى يك وزن ويك روىّ و يك اعراب باشند چنانكه درمطالع قصايد معمول است مانند قول متنبى:

الحبّ مامنع الكلام الألسنا ‌ ‌ ‌ والذّ شكوى عاشق ما اعلنا

وگاه نيز درغيرمطالع شاعر تصريع نمايد مانند قول امرئ القيس دراثناء معلّقهٔ خود:

افاطم مهلاً بعض هذا التدلّل ‌ ‌ ‌ وان كنت قد ازمعت صرمى فاجملى

٤ - تصحيح قياسى قطعى، - هرسه نسخه: عن.

٢٢٢ - الشيخ عز الدين محمود بن الشيخ شهاب الدين ابى الخير بن ابى الفضل[١]

العالم الربّانى الواجد[٢] الصمدانى تأسّى بطريقة القوم فى البذل والأيثار والترك وعدم الادّخار والمؤاساة مع الصّغار والكبار ذكّر النّاس سنين و نصح لله المسلمين و جلس كلّ ايّامه لقضاء الحوائج وقام جلّ لياليه لأداء النّوافل و كان يؤاكل كلّ مسكين و يجالس كلّ مستكين لم يشتغل قطّ بزينة الدّنيا ولم ينحرف عن الطّريقة المثلى و اختار لنفسه الفقر و لبس لبوس[٣] الرّضا والصّبر كنت احضر مجالسه وخلواته والتقط من درر الفاظه ومنشآته وله كلمات عالية و اشعار فائقة تشهد على صحّة حاله و استقامة افعاله، توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[٤] و دفن فى بقعته العامرة، وممّا انشدنيه لبعضهم:

يَا طَوِيلَ الرُّقَادِ وَٱلْغَفَلَاتِ	كَثْرَةُ ٱلنَّوْمِ تُورِثُ ٱلْحَسَرَاتِ
إِنَّ فِي ٱلْقَبْرِ إِنْ نَزَلْتَ بِـهِ	لَرُقَاداً يَطُولُ بَعْدَ مَمَاتِ
وَ مِهَاداً مُمَهَّداً لَكَ فِيهِ	بِذُنُوبٍ عَمِلْتَ أَوْ حَسَنَاتِ
أَ أَمِنْتَ ٱلْبَيَاتَ مِنْ مَلَكِ ٱلْمَوْ ـــــــــــ	ـتِ وَكَمْ مَاتَ آمِنًا بِبَيَاتِ

رحمة الله عليهم (ورق ١٣٧).

---

١ - م كلمات «بن ابى الفضل» را ندارد، - اين شخص بتصريح مؤلف درنمرة بعد برادر معين الدين احمد بن ابى الخير مؤلف شيرازنامه است،

٢ - كذا فى ب (بالجيم)، ق: الواحد (بالحاء المهلة)، م: العارف،

٣ - م: لباس، ٤ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است،

۲۲۳ - مولانا معین الدین احمد بن ابی الخیر[1]

اخوه العالم الفاضل المتفنّن الکامل کان یدرّس فی المدرسة المسعودیّة و یذکر فی المسجد البغدادیّ وله منصب وعظ فی المحافل قد اخذ الطّریقة من آبائه الکرام و عن الشّیخ صدر الدّین عبد اللّطیف[2] بن کهف الدّین اسمعیل بن عمر القصری و عن الشّیخ قطب الدّین النّامقی الجامی[3] ولبس الخرقة عن الشّیخ فخر الدّین ابن اخت سیّدی احمد الکبیر[4] و عن خاله الشیخ الحاجّ رکن الدّین

---

۱ - این شخص خود مؤلّف شیرازنامه وبرادر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است، ونام ونسب کامل او (از روی مقایسهٔ مجموع مواضعی که درشیرازنامه بنام خود ونام آباء واجداد خود اشارتی کرده بایکدیگر ونیز با مواضعی در کتاب حاضر که درآن اشارهٔ ببعضی از افراد این خاندان زر کوب شده) ازقرار ذیل است: ابوالعبّاس معین الدّین احمدبن شهاب الدین ابی الخیر حمزةبن ابی‌الفضل حسن (ظ) بن عزّالدین مودود ذهبی مشتهر بزر کوب بن ابی الفضل محمّد بن معین الدین محمود اصفهانی شیرازی، -

۲ - با فحص بلیغ ما نتوانستیم هیچگونه اطلاعی درخصوص این شخص بدست بیاوریم، و کهف الدین اسمعیل بن عمر قصری پدر وی قطعاً غیر اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم الدین کبری است که ترجمهٔ احوال او در نفحات و غیره مسطور است زیرا که تاریخ وفات این اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم الدین کبری درسنهٔ ۵۸۹ بوده (خزینةالأصفیاء ج ۲ ص ۱۳) در صورتیکه تاریخ وفات صاحب ترجمه معین الدین احمد بن ابی الخیر که از پسر کهف الدین اسمعیل بن عمر قصری مذکور درمتن اخذ طریقت نموده بوده سنهٔ ۷۸۹ است یعنی بفاصلهٔ دویست سال بعد از وفات اسمعیل قصری شیخ خرقهٔ نجم‌الدین کبری، پس تقریباً از محالات عادی است که صاحب ترجمه باکسی بتواند معاصر باشد که پدر آنکس دویست سال قبل از وفات وی وفات یافته بوده است، ۳ - از نسبت «نامقی جامی» واضح است که این شخص ازاعقاب شیخ الأسلام احمد بن ابی الحسین نامقی جامی معروف ملقّب بزنده پیل متوفی درسنهٔ ۵۳۶ بوده است، ولی ما نتوانستیم مابین سلسلهٔ مشایخ جام ازاعقاب شیخ الأسلام مزبور که مسند ریاست وخانقاه ونفوذ وتمکّن ایشان درناحیهٔ جام از عهد خود شیخ جام تا اواخر قرن نهم باقی بوده واسامی بسیاری‌از آنان دربعضی از کتب تواریخ مانند مجمل فصیح خوافی وحبیب السیر مذکوراست کسی را بیابیم که ملقّب بقطب الدین وعصر او نیز با عصر صاحب ترجمهٔ حاضر وفق دهد، ۴ - برای اطّلاع ازمآخذ ترجمهٔ احوال سیّدی‌احمد کبیر یعنی سیّدی‌احمد رفاعی‌رجوع شود بسابق ص۱۲۵-۱۲۶ حاشیهٔ ۱، ولی‌بواسطهٔ فقدان وسائل درطهران وعدم دسترسی بکتب فرقهٔ رفاعیّه تحصیل معلوماتی

بقیه در صفحهٔ بعد

منصور[۱] بن المظفّر وله اجازات واسانيد وتصانيف ورسالات واجازنی بجميعها[۲] ومن اشعاره:

اَلنَّاسُ هَلْكَى وَ اَهْلُ الفَضْلِ نُعَّاشُ ... طُوبَى لِمَنْ فِي ذُرَى اَهْلِ النُّهَى عَاشُوا

مَنْ عَاشَ فِي كَنَفِ الجُهَّالِ مُبْتَسِماً ... فَيَا لَهُ مِنْ عِوِيلٍ بَعْدَ مَا طَاشُوا

توفّی فی ذی الحجّة سنة تسع و ثمانين و سبعمائة[۳] و دفن فی بقعته الشّريفة خلف تربة اخيه وابيه، وفی تلك البقعة جمع كثير من العلماء الرّبانيّين والعرفاء الصّادقين والصّالحات[۴] العابدات والذّاكرين لله كثيرا والذّاكرات منهم السّتّ الكريمة[۵] سبط[۶] الحافظ الجليل قوام السّنّة اسمعيل[۷] (ورق۱۴۷ب) تزوّجها * الشيخ

بقيه از صفحه قبل

راجع بترجمهٔ احوال ابن شيخ فخرالدين برای ماممكن نشد، لكن اين نكته را يادآور ميشويم كه شيخ فخرالدين مزبور كه مؤلف گويد خواهر زادهٔ سيّدی احمد رفاعی بوده بدون هيچ شك وشبهه مقصوداوخواهرزادهٔ بلاواسطهٔ اونبوده چه وفات سيّدیاحمد رفاعی چنانكه سابق گذشت در سنهٔ ۵۷۸ بودهاست و وفات صاحب ترجمهٔ حاضرمعين‌الدين احمد درسنهٔ ۷۸۹، ومابين اين دو تاريخ دويست و يازده سال فاصله است پس بديهی است كه مراد مؤلف آنست كه شيخ فخرالدين مزبور يكیازاعقاب خواهرزادگان سيّدی احمد رفاعی بوده است زيرا چنانكه درص ۱۲۵ اشاره بدان كرديم چون از سيّدی احمدی مزبور اولاد ذكوری بعد از او باقی نمانده بود رياست فرقهٔ رفاعيه بعد از او بدست خواهرزادگان او علیّ بن عثمان و عبدالرّحيم بن عثمان و اولاد ايشان منتقل شد. ـ

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۴۷ ازتراجم. ۲ - ق: اجاز لی بجميعها، م: اجاز لی جميعها،

۳ - اين تاريخ وفات در هر سه نسخه چنين است بدون اختلاف، و همچنين است نيز بعينه در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص۱۹، ۴ - م بجای والصالحات: «والصلحاء المتقين والعابدين»، ۵ - ترجمهٔ كتاب حاضر ص۱۹، كريمه خاتون ۶ - سبط بمعنی فرزند فرزند است عموماً و بمعنی فرزند دختر يعنی نوادهٔ دختری استعمال ميشود خصوصاً،

۷ - يعنی حافظ كبير ابوالقاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل بن علیّ قرشی طلحی اصبهانی ملقب بقوام السّنّة متوفی در سنهٔ ۵۳۵ (رجوع شود علاوه بر مآخذ مذكوره در ص ۱۶ حاشيهٔ ۱ بطبقات الحفاظ ذهبی ۴: ۷۰-۷۵، وشذرات الذهب ۴: ۱۰۵ - ۱۰۶، واعلام زركلی ۱۱۲، وبسابق ص ۱۶ حاشيهٔ ۱ كه آنجا فراموش كرده بوديم لقب قوام السّنّة را بر اسم او بيفزائيم)،

شهاب الدّين ابن الشيخ[١] وهى امّ جدّى لأبي رحمة الله عليهم .

٢٢٤ - الامير عزالدين اسحق بن ضياء الدين[٢] على بن عربشاه الحسينى

من جملة السّادة الكبار و العبّاد الأبرار كان دائم الذّكر مكثر التّلاوة تاركاً للتكلّف صابراً على البلاء شاكراً لله فى سائر الأحوال[٣] يذكّر النّاس و ينصح المسلمين و يدعو فى المحافل بعد ختم القرآن و صنّف كتاباً فى التّصوّف سمّاه مصباح الدجى، وكان شيخنا صدر الملّة والدّين المظفّر[٤] يقول انّ السّيّدعزّ الدّين ممّن جمع بين الزّهد و العلم وله اسناد فى الحديث وكانت بينهما مصادقة و موافقة و تحابٌ في الله و بالله، توفّى في سنة سبع عشرة و سبعمائة[٥] و دفن ببقعته العامرة رحمة الله عليهم .

---

١ - كذا فى ب ق ، م بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد : تزوّجها بعض اولاد الشيخ وهوالشيخ شهاب‌الدين ، - بظنّ غالب بلكه بنحو قطع ويقين مراد از « شيخ » مطلق دراينجا شيخ روزبهان بقلى معروف متوفى در سنهٔ ٦٠٦ است ومراد از « شيخ شهاب الدين ابن الشيخ » پسر او شيخ شهاب‌الدين محمّد سابق‌الذكر (نمرهٔ ١٦٥ ازتراجم) متوفى درسنهٔ ٦٠٥ است پيش از وفات پدر ،

٢ - كلمهٔ « ضياء الدّين » فقط در م موجود است ، وكلمهٔ «الحسينى» بطبق ب م است كه صواب فقط همان است لاغير ، ق : الحسنى (غلط فاحش) ، - نسب اين عزّ الدين اسحق بن علىّ بن عربشاه بشانزده واسطه بزيد بن علىّ بن ابى‌طالب عليهم السّلام مى پيوندد ، ونسب سيّد على‌خان معروف صاحب انوار الربيع وسلافة العصر وسلوة الغريب وشارح صمديّه نيز بدوازده واسطه بهمين عزّ الدين اسحق صاحب ترجمه متصل ميگردد ، ونسب مؤلّف فارسنامهٔ ناصرى حاجى ميرزا حسن حسينى شيرازى نيزبسه واسطه بسيّد على خان مذكورمي پيوندد ، و سوق نسب تمام اين سلسله ازصاحب فارسنامه تاسيّد على‌خان واز او تاصاحب ترجمهٔ حاضرعزالدين اسحق و از او تا زيدبن علىّ بن الحسين باتراجم غالب مشاهيرافراد اين سلسله كاملاً در فارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ٨٠ - ٩٠ مسطور است ، رجوع بدانجا شود ،

٣ - م : فى الآلاء ،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم ،

٥ - چنين است در ب م ونيز درفارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٨٢ ، ق : فى سنة ستمائة (غلط فاحش) ، وهمچنين است نيز يعنى مثل ق درترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ١٩ ،

۲۲۵ - الامیر روح الدین بن اسحق[۱] [بن علی بن عربشاه]

کان واعظاً عالماً جامعاً لأقاویل المفسّرین ناشراً لأحادیث سیّد المرسلین له من الزّهد قسم وافر ومن المعرفة نصیب کامل وله کتاب فی التّرسّل و[۲] تعلیقات کثیرة ومجموعات وامالیّ[۳] انتفع بها البعید والقریب والمخالف والموالی،[۴] * توفّی فی صفر سنة اربع وثلاثین وسبعمائة[۵] ودفن عند والده رحمة الله علیهم (ورق ۱۳۸).

۲۲۶ - الامیر صدر الدین محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه[۶]

* اخوه الفاضل کان من وجوه السّادات واکابر القوم متواضعاً رحیماً[۷] مشفقاً کریماً متخلّقاً کثیر التّفقّد[۸] والتّعهّد لأولیائه واحبّائه لم یضنّ قطّ بشهود جنازةٍ ولا عیادة مریض ولا اعانة مضطرّ طیّب المحاورة کثیر الفکاهة یعطی بشر

---

۱ - چنین است عنوان در ب ق ، م : الأمیر روح الدین محمّد ، - این شخص بقرینهٔ اسم پدراو اسحق وبقرینهٔ عبارت « ودفن عند والده » در آخر ترجمهٔ او بدون هیچ توضیحی دیگر که بعادت مؤلّف این نوع عبارت را در تراجم ابناء مذکور بلافاصله بعداز تراجم آباء ذکرمیکند بدون هیچ شك وشبهه پسر صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است وبهمین جهت ما کلمات « بن علیّ بن عربشاه» را با آنکه ازقبیل توضیح واضحات است باز محض مزید صراحت بین دوقلاب درمتن علاوه کردیم ، -

۲ - کلمات « کتاب الترسل و » در م موجود نیست ،

۳ - الأمالیّ بتشدید اللام جمع الأملاء مصدر آملی علیه الکتاب قال له فکتب عنه (انظر ذیل اقرب الموارد ص ۵۱۹ ولا تغترّ بقول صاحب محیط المحیط انها جمع اُملیّة کأحاجیّ واُحجیة فانّه خطأ محض لم یقل به احد من علماء اللغة) ، ۴ - م : والمؤالف والمخالف ،

۵ - این تاریخ وفات ازستاره تا اینجا فقط درم موجود است ، در ق ب جای تاریخ وفات بکلّی سفید است ، - ترجمهٔ احوال این شخص را نه در شیرازنامه و نه در فارسنامهٔ ناصری نیافتم ،

۶ - کلمات « بن علیّ بن عربشاه » فقط در م موجود است آنهم بخطّ الحاقی و در ب ق موجود نیست ، ولی بودنش با اینکه توضیح واضحات است محض مزید روشنی مقصود و دفع هر گونه اجمال وابهامی بمراتب بهتر از نبودن آنست ، -

۷ - متن مطابق ب ق است ، م بجای جملهٔ ازستارهٔ دوّم تا اینجا چنین دارد : « المرتضی المجتبی الأمام الفاضل الکامل کان من اعیان النقباء و وجوه السّادات واکابر القوم متصلّباً فی الدین المتین مهدّداً للمردة والمعتدین » ، ۸ - کذافی م ، ب : النفقة ، : التفقّه ،

وجهه ومعروفه كلّ احد وكان فی ایّام شبابه قد سافر[١] العراق واذربیجان[٢] ولقی کبار السّادة والمشایخ، ومن جملة آثاره المدرسة[٣] العالیة علی مرقد آبائه، توفّی فی سنة اربع وستّین وسبعمائة[٤] ودفن عندهم[٥] رحمة الله علیهم.

٢٢٧ _ الامیر شرف الدین ابراهیم بن صدر الدین محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه[٦]

کان سیّداً فاضلاً حسن الکلام کامل العقل ذا جاه رفیع و منصب عالٍ له قدم فی الفقر والتّصوّف قد سافر مع والده ورأی المشایخ وقرأ علیهم منهم الشیخ صدر الدّین ابو المجامع[٧] قرأ علیه مشارق الأنوار[٨] والشیخ علاء الدّولة السّمنانی[٩]

---

١ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧، ٢ ـ کذا فی م، ب ق، آذربایجان،
٣ ـ م، البقعة، ٤ ـ کذا فی ب، م، سبع وستّین وسبعمائة، ق: فی سنة سبعمائة (کذا)،
٥ ـ م «و دفن عندهم» را ندارد، ٦ ـ چنین است عنوان در م، ولی از «بن صدر الدین محمّد» تا آخر عنوان بخط الحاقی است، ـ رجوع شود بص گذشته حاشیهٔ ٦، ب ق، الأمیر شرف الدین ابراهیم بن محمّد، ـ ٧ ـ مقصود شیخ صدر الدین ابو المجامع ابراهیم بن سعد الدین محمّد بن المؤیّد بن ابی بکر بن محمّد بن حمویهٔ جوینی پسر شیخ سعدالدین حموی معروف است که ترجمهٔ احوال او درنفحات الأنس وغیره مذکور است، صاحب ترجمه در سنهٔ ٦٤٤ درآمل طبرستان متولّد شد ونزد اکثر علماء عصر خود تلمّذ نمود و در طلب علم وحدیث بعراق و شام و حجاز و تبریز و قزوین و حلّه و کربلا و نجف و بیت المقدّس مسافرت کرد وگویند نزد بیشتر ازهزار شیخ سماع احادیث نموده، درسنهٔ ٦٧١ یکی ازدختران علاء الدّین عطا ملك جوینی برادر شمس الدین جوینی وزیر هولاکو واباقا را درحبالهٔ نکاح درآورد بصداق پنج هزار دینار زرسرخ، و در اوایل شعبان سنهٔ ٦٩٤ غازان خان بن ارغون خان بن هولاکو بمساعدت وتحریض امیر نوروز بدست وی اسلام آورد وبتبعیّت اوتمام امرا ولشکریان مغول قریب صد هزار نفر تقلّد دین اسلام نمودند، صاحب ترجمه درسال هفتصد وبیست و دو وفات یافت ودر بحرآباد ازقرای جوین مدفون شد، ـ **بحرآباد** که مسقط الرّأس این خاندان آل حمویه بوده است

بقیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

بهمین لفظ «بحر» بمعنی دریا بعلاوهٔ «آباد» درعموم کتب فارسی ازقبیل نزهة القلوب و مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۴۹ و ۷۲۲ وتذکرهٔ دولتشاه ونفحات الأنس (این اخیردرشرح احوال پدر صاحب ترجمه شیخ سعدالدین حموی) مسطوراست ، ولی یاقوت درمعجم البلدان نام این قریه را «بُحَیْر آباد» بصیغهٔ تصغیر بحرضبط کرده است ، ـ و **حمویه** جدّ اعلای این خاندان بفتح حاء مهمله ومیم مشدّدهٔ مضمومه و واو ساکنه ویاء مثناة تحتانیه ودر آخرهاء است ، (برای مزید اطّلاع ازاحوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذیل : جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله درقسمت راجع بسلطنت غازان طبع لیدن سنهٔ ۱۹۴۰ میلادی ص ۸۹ ، طبقات الحفاظ ذهبی ٤ : ۲۸۸ ، دررالکامنة ۱ : ٦٧ - ٦٨ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٤٤ و ۷۲۲ ، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۲۱٤ ، روضات الجنات ص ۵۰ ـ ۵۱ ، مقدمهٔ جلد اوّل جهانگشای جوینی بقلم راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی ص سب ـ سد) ـ

۸ ـ مشارق الأنوار کتابی است درحدیث مشتمل بر دوهزار و دویست و چهل و شش حدیث ازاحادیث صحاح تألیف رضیّ الدّین حسن بن محمّد صغانی نحوی لغوی فقیه محدّث متوفّی درسنهٔ ٦۵۰ (رجوع شود بکشف الظّنون درباب میم ، وبرای ترجمهٔ احوال خود صغانی رجوع شود بمآخذ ذیل : معجم الأدباء معاصراویاقوت ۳ : ۲۱۷ - ۲۱۸ ، حوادث الجامعه ۲۶۲ - ۲۶٤ ، فوات الوفیات ۱ : ۱۷۰ ، جواهر المضیئة ۱ : ۲۰۱ - ۲۰۲ ، بغیة الوعاة ۲۲۷ ، شذرات الذهب ۵ : ۲۵۰ ، روضات الجنات ۲۲۳) ـ

۹ ـ یعنی شیخ رکن الدین ابوالمکارم احمدبن محمدبن احمد سمنانی بیابانکی ملقّب بعلاء الدّوله از مشاهیرمشایخ متصوّفهٔ اواخرقرن هفتم و اوایل هشتم ، وی پسر ملك شرف الدّین سمنانی است که از اوایل ذی الحجه سنهٔ ٦۹٤ الی اوایل ذی القعده ٦۹۵ بمنصب وزارت غازان خان منصوب بود (تاریخ مبارك غازانی ص ۹٦ و ۱۰۵ ، و تاریخ گزیده ص ۷۹۳ ـ ۷۹٤) ، صاحب ترجمه درسنهٔ ٦۵۹ متولّد گردید ودر اوایل جوانی درعهد ارغون خان درخدمت دیوانی بسر می برد ، و درسنهٔ ٦۸۳ که وی درآنوقت ۲٤ ساله بود درموقع جنگ ارغون خان با علیناق سردار معروف سلطان احمد تکودار وی درجزو اردوی ارغون خان حاضر بوده است (ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو بنقل از کتاب العروهٔ صاحب ترجمه) ، ولی بزودی درسنهٔ ٦۸۵ از مشاغل دولتی تایب گشته بطلب علم وسماع حدیث وسلوك طریقت وخدمت مشایخ روی آورد تا بالأخره خود اذن ارشاد یافت وبتربیت مریدان وتسلیك طالبان مشغول گشت ، درشهور سنهٔ ۷۲۷ در موقعی که امیر چوپان سردار معروف مغول باسلطان ابوسعید مخالفت ورزید و از خراسان بالشکری عظیم بقصد جنگ با سلطان مزبور بطرف سلطانیه حرکت کردچون بسمنان رسید از شیخ علاء الدّوله التماس نمود که از جانب او بخدمت سلطان ابوسعید رود و مابین او و سلطان واسطهٔ عقد صلح گردد ، شیخ بدان سفارت تن در داد ولی وساطت او مقبول نیفتاد وعاقبت امیر چوپان بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است سر درسر آن کار نهاد ، ـ شیخ علاء الدّوله مردی بسیار با ثروت و متموّل و در عین حال بسیار خیّر و نیکوکار بوده وجمیع عایدات هنگفت املاك خود را صرف اعمال برّ وافعال خیر و دستگیری فقرا وصوفیه می نموده ، جامی درنفحات

بقیه درصفحهٔ بعد

وغيرهما ونال من المراتب مالم ينله احد في[1] عشيرته وعظ النّاس خمسين سنة في المدرسة الرّضويّة والجامع العتيق[2] وغيرذلك وكان ذا اخلاق نبويّة واوصاف مرتضويّة وكلمات مستطابة ودعوات مستجابة (ورق ١٣٨ب) خرجنا معه مرّة للاستسقاء فأمّ النّاس وهمّ بالدّعاء واقبل علينا[3] في ذلك الولاء وقال يا اخوان الصّفاء ويا خلّان الوفاء دعوا الظّلم والجفاء واقتدوا بسيرة المصطفى فانّها حقيقة بالاقتداء والاقتفاء وذروا الدّنيا على قفا[4] فانّكم منها على شفا، فوالله قد اثّر ذلك في قلوب الجمع واسال عن عيونهم ينابيع الدّمع، ثمّ مدّ يديه وارسل عينيه فساعدناه بالدّعاء والاستغفار والبكاء والاعتذار وما برحنا الى الدّار حتّى جاءتنا الأمطار، توفّي في * يوم الخميس الثّاني والعشرين من صفر * سنة ثمان وثمانين وسبعمائة[6] ودفن في بقعته العامرة، وحفظت يوماً من لفظه ينشد على المنبر:

[بقيه از صفحه قبل]

گويد وى بمقدار پانصد هزار دينار املاك بر صوفيه وقف نموده بود، و ويرا تأليفات بسيار بوده كه عدّهٔ از آنها هنوز باقى است، ابن حجر در درر الكامنة گويد از قرار مذكور تأليفات او از سيصد متجاوز بوده است، - صاحب ترجمه در ماه رجب سنهٔ ٧٣٦ در صوفى آباد سمنان وفات يافت و در همانجا مدفون شد و هنوز مزار او در آن قريه باقى است، **صوفى آباد** مذكور واقع است در بيست كيلو مترى جنوب مايل بغرب سمنان، و **بيابانك** كه مسقط الرأس شيخ مزبور بوده واقع است در نه كيلو مترى جنوب غربى صوفى آباد (براى مزيد اطلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل: تاريخ گزيده كه مؤلف آن معاصر او بوده ص ٧٩٣ - ٧٩٤، منتخب المختار ابن رافع ١٦٢، ذيل جامع التواريخ از حافظ ابرو ١٢٩- ١٣٠، درر الكامنة ١: ٢٥٠ - ٢٥١، تذكرهٔ دولتشاه ٢٥١-٢٥٣، حبيب السير جزو اوّل از جلد ٣: ١٢٥، مجالس المؤمنين ٢٩٦ - ٢٩٧، سفينة الأولياء ١٠٧، رياض العارفين ١٠٨، مجمع الفصحا ١: ٣٤٠، طرائق الحقائق ٢: ٢٩٢) -

١ - م: من، ٢ - م افزوده: و روضة الشيخ الكبير، ٣ - ب ق: البنا،

٤ - م: فى قفا، ٥ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است،

٦ - كذا فى ب م، ق: سنة ثمانين وسبعمائة،

زُرْ مَنْ هَوِيتَ وَاِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ   وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَ اَسْتَارُ

لَا تَتْرُكَنَّ عَلَى بُعْدٍ زِيَارَتَهُ   اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

رحمة الله عليهم اجمعين .

٢٢٨ - الشيخ ابو سعد محمد بن الهيثم [١]

من اولياء الله الصّدّيقين له مزار مشهور يعرف بعلم دار فى محلّة القتّادين [٢] بدشتك وكان امير الغزاة فى سبيل الله ، و نقل عن الشّيخ شهاب الدّين الذّهبى [٣] انّه قال مزار محمّد بن الهيثم لايخلو ابداً عن اولياء الله (ورق ١٣٩) ومن لم يراع حرمة ذالك المزار حُرم عن البركات وابتلى بالعاهات ، ومن جملة اشعاره ما رأيت بخطّ الشّيخ زين الدّين طاهر [٤] :

---

١ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ ابو الهيثم (فقط) ، ٢ - چنين است اين كلمه صريحاً در دو نسخهٔ ق م (بقاف و تاء مثناة فوقانيه [مشدّده در م] و الف و دال مهمله) ، ب : « القنادين » بهمين ضبط ولى حرف دوّم نون بجاى تاء ، - و بدون هيچ شبهه فقط ق م در اينجا صحيح است يعنى قتّادين با تاء مثناة فوقانيه مشدّده كه بمعنى پالان گران وپالان سازان است وصيغهٔ تقريباً قياسى حِرَف وصناعات است كه معمولاً آنها را بر وزن فعّال صيغهٔ مبالغه ميسازند مانند حدّاد و نجّار و بقّال و قصّاب و امثال ذالك زيرا كه در شيراز نامه ص ١٥٨ در شرح احوال همين صاحب ترجمه در عين فقرهٔ معادلهٔ عبارت كتاب حاضر « **له مزار مشهور يعرف بعلمدار فى محلة القتادين بدشتك** » چنين دارد : « **و مزار او بمحلت پالانگران دشتك بعلمدار رسول مشهور است** » ، - ومخفى نماناد كه كلمه قتّاد مزبور بوزن صيغهٔ مبالغه اشتقاق قياسى خود ايرانيان است از قَتَد بفتحتين بمعنى چوب پالان (منتهى الأرب) ، ودر كتب لغت متداولهٔ عربى اصلا بنظر نرسيد ، ٣ - مراد از اين شخص بدون هيچ شك و شبهه شيخ شهاب الدين ابو الخير حمزهٔ زر كوب پدر صاحب شيراز نامه است بقرينهٔ عبارت معادلهٔ همين فقره در شيراز نامه ١٥٨ : « واين ضعيف از پدر خود شيخ الأسلام شهاب الدّين حمزهٔ زر كوب قدّس سرّه شنيدم ... كه اولياء وابدال در شيراز از روضهٔ شيخ محمّد بن الهيثم غايب نميگردند [نسخهٔ خطّى جديد الابتياع كتابخانهٔ ملّى طهران مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ، - درمتن چاپى غلطاً : غايب گرديدند] بايد كه در آن مزار مبارك بأدب قدم نهند كه مقام ارباب حضوراست » ، وكلمهٔ « ذهبى » چنانكه مكرّر درحواشى اين كتاب گفته‌ايم در اصطلاح مؤلّف كتاب حاضر تعريب « زر كوب » است ،

٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٢ از تراجم كتاب حاضر ، -

يَا غَافِلًا نَائِمًا قُمْ فَاذْكُرِ اللّاهَا وَكُنْ مُنِيبًا لَدَى الأَسْحَارِ أَوَّاهَا
أَكْثِرْ دُعَاءَكَ وَأْتَلِ اللهَ فِى مَهَلٍ وَالدَّمْعُ مُنْسَكِبٌ يَاسِينَ أَوْ طَاهَا[1]

٢٢٩ _ الامير اصيل الدين عبدالله بن على بن ابى المحاسن بن سعد بن مهدى العلوى المحمدى[2]

كان اماماً فاضلًا بارعاً متورّعاً قد جمع الحديث واسمع وروى، سمع كتاب البخارى على الشيخ علاء الدّين الخجندى[3] بسماعه عن ابى الوقت[4]، وسمع بعض

---

١ _ ب اين بيت را ندارد ، _ « ياسين او طاها » مفعول به « اتل » است ولى تركيب نحوى « الله » درمصراع اوّل معلوم نشد چيست (؟) .   ٢ _ چنين است عنوان در ب ق ، م : الأميراصيل الدّين عبدالله العلوى (فقط) . _ درمجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٩٠ نوشته : «سنة تسعين وستمائة ، وفات امير عبدالله شيرازى ازفرزندان امام محمّد حنفيّه مدفوناً بشيراز » ، واين شخص بدون هيچ شك وشبهه همين صاحب ترجمهٔ كتاب حاضر است با پنج سال تفاوت بين تاريخ وفات او در آنجا ودر كتاب حاضر ، وبنا براين مقصود ازنسبت «محمّدى» درعنوان صاحب ترجمه واضح ميشود يعنى از اعقاب محمّد بن الحنفيّه يكى از پسران مشهور حضرت امير المؤمنين ، و چون مادر محمّد مذكور خولة بنت جعفر بن قيس از قبيلهٔ بنى حنيفه بوده لهذا محمّد مزبور بمحمّد بن الحنفيّه (ودر فارسى محمّدِ حنفيّه باضافهٔ نام او بنام مادرش وحذف كلمه «ابن» برسم زبان فارسى) مشهورشده بوده است و درحقيقت چنانكه از عمدة الطّالب درفصل راجع باعقاب محمّد بن الحنفيّه ص ٣١٩ _ ٣٢٣ واضح ميشود اين شعبه از اولاد حضرت امير المؤمنين از پسرش محمّد حنفيّه معروف به « محمّديّه » بوده اند و در عنوان غالب ايشان نسبت « محمّدى » علاوه ميشده است بعينه مانند نسبت «حسنى» و «حسينى» كه در عنوان اولاد ديگر حضرت امير از امام حسن يا امام حسين عليهماالسّلام معمولاً الحاق ميشود ، _ شرح احوال صاحب ترجمه در شيراز نامه ص ١٥٦ نيز مذكور است .   ٣ _ يعنى علاء الدّين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمّد بن ابى بكر الخجندى متوفّى درسنهٔ ٦٣٧ ، ذهبى در طبقات الحفّاظ ٤ : ٢٠١ گويد : « و فيها [اى فى سنة ٦٣٧] توفى العلّامة علاء الدّين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمّد الخجندى الأصبهانى عن تسع و ثمانين سنة ، حضر الصّحيح على ابى الوقت و به ختم حديثه » ، و در شذرات الذهب ٥ : ١٨٣ درجزو وفيات همان سنه گويد : « وفيها [توفى] الصّدر علاء الدّين ابوسعد ثابت بن [احمد بن] محمّد بن ابى بكر الخجندى . . . ثم الأصبهانى سمع الصّحيح حضوراً فى الرّابعة من ابى الوقت و بقى الى هذا الوقت بشيراز » ، رجوع شود نيز بنجوم الزّاهرة در حوادث همان سال ٦٣٧ . _

٤ _ يعنى ابوالوقت عبدالأوّل بن عيسى بن شعيب بن ابراهيم بن اسحق السّجزى الهروى الصّوفى الزّاهد ، متولّد در سنهٔ ٤٥٨ ومتوفّى ببغداد در سنهٔ ٥٥٣ در سنّ نود و پنج سالگى ، شهرت

بقيه درصفحهٔ بعد

صحیح مسلم علی الشیخ عبد الرّحمن[۱] بن عبد اللّطیف بن اسمعیل بن [ابی]

بقیه از صفحهٔ قبل

این ابو الوقت سجزی مابین محدّثین عصر خود وقرون بلافاصله بعد مخصوصاً بواسطه این بوده که در روایت صحیح بخاری در اواخر عمر او کسی بعلوّ اسناد او یعنی بکمی وسایط مابین او و بخاری نبوده است چه مابین او وبخاری متوفّی درسنهٔ ۲۵۶ فقط سه واسطه بوده است که اسامی آنها در ابن خلّکان در شرح احوال صاحب ترجمه مذکوراست ، وعلوّ اسناد چنانکه معلوم است از مزایای بسیار مطلوب محدّث بوده است و رواة حدیث همواره با نهایت حرص و ولع سعی داشته‌اند که حدیث را از کسی روایت کنند که سلسلهٔ رواة بین او ومرویٌ عنه اصلی یعنی حضرت رسول یایکی ازصحابه یا تابعین یایکی ازائمهٔ مشهورحدیث هرچه ممکن‌است کوتاه‌تر وعدد وسایط کمتر باشد (برای مزید اطّلاع از احوال صاحب ترجمه ابو الوقت سجزی رجوع شود بمآخذ ذیل : انساب سمعانی معاصر او در نسبت «سجستانی» ورق ۲۹۱ ب ، منتظم ابن‌الجوزی ۱۰ : ۱۸۲ ، وابن‌الأثیر ۱۱ : ۹۰ هردو درحوادث سنهٔ ۵۵۳ ، ابن خلّکان ۱ : ۳۴۱ ، طبقات‌الحفّاظ ۴ : ۱۰۶ ، دول‌الاسلام ویافعی ونجوم الزّاهرة وشذرات‌الذّهب هرچهاردرحوادث سنهٔ ۵۵۳) ، ـ و سجزی درنسبت صاحب ترجمه بسین مهملهٔ مکسوره وجیم وزاء معجمه معرّب سکزی‌است یعنی سیستانی

۱ ـ با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال خود این شخص یعنی عبدالرّحمن بن عبد اللّطیف بن سعد النیسابوری درجائی نتوانستیم بدست بیاوریم ولی ازاحوال پدراوعبداللّطیف وجدّ او اسمعیل بعضی اطّلاعات از مآخذ متفرقه بدست آورده ایم که خلاصهٔ آنهارا ذیلاً می‌نگاریم : جدّ صاحب ترجمه شیخ صدرالدّین ابوالبرکات اسمعیل بن ابی‌سعد احمدبن‌محمّد بن دوست نیشابوریّ‌الأصل بغدادیّ المسکن شیخ الشیوخ بغداد بوده است ودرسنهٔ ۵۴۱ درسنّ ۷۶ سالگی دربغداد وفات یافته ودر همانجا مدفون شده است ، ابن الأثیر درحوادث سال ۵۴۱ گوید : «وفیها توفّی شیخ الشیوخ صدر الدّین اسمعیل بن ابی سعد الصّوفی مات ببغداد و دفن بظاهر رباط الزّوزنی بباب البصرة ومولده سنة اربع وستین و اربعمائة وقام فی منصبه ولده عبدالرّحیم» ، و درمجمل فصیح خوافی نیز درحوادث همان سال گوید : «وفات شیخ صدرالدّین شیخ الشیوخ بغداد اسمعیل [بن] ابوسعد الصّوفی دفن بظاهر رباط الزوزنی بباب البصرة و پسر اوشیخ صدرالدّین عبدالرّحیم قایم مقام او شیخ الشیوخ بغداد شد» ، ـ و در تاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة وشذرات الذّهب هرسه درحوادث همان سال ۵۴۱ چنین نگاشته اند (عبارات این هرسه مآخذ را بایکدیگر تلفیق نموده ایم) : «و فیها توفّی ابو البرکات اسمعیل بن الشیخ ابی سعد احمدبن محمّد بن دوست النّیسابوری ثمّ البغدادیّ الصّوفی شیخ الشیوخ فی جمادی الآخرة وله ست وسبعون سنة روی عن ابی القاسم بن البسری و طائفة وکان مهیباً جلیلاً وقوراً مصونا» ، ـ و درمنتظم ابن الجوزی ج ۱۰ ص ۱۲۱ گوید : «اسمعیل بن احمد بن محمود [کذا ـ ظ : محمد] بن دوست ابو البرکات بن ابی سعد الصّوفی ولد سنة خمس وستّین وسمع الحدیث من ابی‌القاسم الأنماطی وابی نصرالزّینبی وطراد و ابی محمّد التّمیمی وغیرهم و حدّث و توفّی فی جمادی الأولی وعُمل له عرس کما تقول الصّوفیة فی

بقیه در صفحه بعد

سعد[١] النّیسابوری عن الفاطمی[٢] عن الفراوی[٣]، و سمع جامع الدّارمی[٤] عنه[٥]

بقیه از صفحهٔ قبل

عاشر جمادی الآخرة و اجتمع مشایخ الرُّبط و ارباب الدّولة و العلماء فافترموا علی ما قیل علی المأکول والمشروب والحلوی ثلثمائة دینار» انتهی ، - وامّا پسر او عبد اللّطیف (که پدر عبد الرّحمن مذکور درمتن حاضر باشد) درجلد نهم ازجامع المختصر علیّ بن انجب بغدادی متوفی درسنهٔ ٦٧٤ که باهتمام دوست فاضل ما آقای مصطفی جواد بغدادی اطال الله بقاءه درسنهٔ ١٣٥٣ دربغداد بطبع رسیده است ص ٣٧ در جملهٔ وفیات سنهٔ ٥٩٦ گوید : «شیخ الشیوخ ابوالحسن عبد اللّطیف بن شیخ الشیوخ ابی البرکات اسمعیل بن احمد بن محمّد النّیسابوریّ الأصل البغدادیّ المولد والدّار من بیت معروف بالتصرّف والتقدم استمع الحدیث فی صغره من جماعة وقد روی شیئاً ، تولّی رباط والده مشیخةً ونظراً فی اوقافه بعد وفاة اخیه صدر الدّین عبدالرّحیم وخرج حاجّاً فحجّ وعدل من مکّة الی مصر وصار منها الی الشّام فتوفی بدمشق فی رابع عشر ذی الحجّة من سنة ستّ وتسعین المذکورة ودفن فی مقابر الصّوفیة هناك وکان مولده فی ذی القعدة من سنة ثلاث عشرة و خمسمائة » انتهی ، رجوع شود نیز بنجوم الزّاهرة ٦ : ١٥٩ وشذرات الذّهب ٤ : ٣٢٧ ،

١ - این کلمه درهرسه نسخه «سعد» تنها بدون «ابی» مرقوم است و آن سهو نسّاخ یا اشتباه خود مؤلّف است وصواب چنانکه در عموم مآخذ مذکوره ملاحظه شد « ابی سعد » است ،

٢ - از احوال این شخص هیچ اطّلاعی نتوانستیم بدست بیاوریم ،

٣ - یعنی ابوعبدالله محمّدبن الفضل بن احمدبن محمّد الفراویّ الأصل النّیسابوریّ المولد والمسکن از اکابر علما و محدّثین شافعیّه و از تلامذهٔ ابواسحق شیرازی و امام الحرمین جوینی و قشیری معروف صاحب رسالهٔ مشهور در تصوّف وغیرهم ، و از جملهٔ تلامذهٔ او سمعانی صاحب انساب وابن عساکر صاحب تاریخ دمشق و ابن سُکَینة و مؤیّد طوسی بوده اند ، وی در عصر خود متفرّد بوده در روایت صحیح مسلم وعلوّ اسناد (نظیر ابوالوقت سجزی سابق الذّکر راجع بصحیح بخاری) ، تولّد وی در حدود ٤٤١ بوده بنیشابور و در ٥٣٠ درهمان شهر وفات یافت درسنّ نود سالگی و در همانجا مدفون شد ، گویند وی در مدّت عمر خود بیش از هزار مجلس املاء حدیث نموده بوده است وبهمین مناسبت در حقّ او میگفته اند : « الفراوی الف راوی » ، - و**فراوی** منسوب است بفراوه بفتح یا بضمّ فاء باختلاف اقوال و راء مهمله والف و واو وتاء مربوطه وآن شهرکی بوده است ازاعمال نسا بین دهستان و خوارزم (برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال فراوی رجوع شود بمآخذ ذیل : تبیین کذب المفتری از ابن عساکر دمشقی معاصر او و ازتلامذهٔ او ص ٣٢٢-٣٢٥ ، منتظم ابن الجوزی ١٠ : ٦٥ - ٦٦ ، معجم البلدان ٣ : ٨٦٦ ، ابن الأثیر ١١ : ١٨ ، ابن خلّکان ٢ : ٦٢-٦٣ ، دول الأسلام ٢ : ٣٧ ، یافعی ٣ : ٢٥٨-٢٥٩ ، سُبکی ٤ : ٩٢-٩٤ ، شذرات الذّهب ٤ : ٩٦) ،

٤ - یعنی ابومحمّد عبدالله بن عبدالرّحمن بن الفضل بن بهرام السّمرقندی التّمیمی الدّارمی متوفّی درسمرقند درسنهٔ ٢٥٥ صاحب جامع الصّحیح درحدیث معروف بسنن دارمی و مسند دارمی که یکی از صحاح سبعهٔ اهل سنّت و جماعت است ، کتاب مزبور در سنهٔ ١٢٩٣ درکانپور (هندوستان) بطبع رسیده است ، - رجوع شود بکشف الظّنون در « مسند الدّارمی »

بقیه درصفحهٔ بعد

عن ابی الوقت[1] ، وسمع سنن التّرمذی[2] عنه[3] عن ابی حفص عمر الدّینوری[4] ، ومن جملة مشایخه الشیخ شهاب الدّین فضل الله التّوربشتی[5] ، والشیخ شمس الدّین محمّد[6] بن الصّفیّ الکرمانی ، والشیخ معین الدّین ابو ذرّ الکشکی[7] ، وله منتقاة من کلّ جامع من السّنن واحداً بعد واحدٍ و رسالات کثیرة فی مهمّات الدّین وصنّف کتاباً سمّاه **مفاتیح الهدی** وهو کتاب شامل للأحکام والحدیث ، ولم

بقیه از صفحهٔ قبل

و معجم المطبوعات العربیّة در « الدّارمی » ، وبرای ترجمهٔ دارمی بمآخذ ذیل ، تاریخ بغداد ۱۰ ، ۲۹-۳۲ ، انساب سمعانی ورق ۲۱۸ ، طبقات الحفّاظ ۲ : ۱۰۵-۱۰۶ ، ابن الأثیر ودول الأسلام و یافعی و نجوم الزّاهرة و شذرات الذّهب هرپنج در حوادث سنهٔ ۲۵۵ ، و دائرة المعارف اسلام در « دارمی ») . ٥ - ضمیر «عنه» ظاهراً بل قطعاً راجع است بعبدالرّحمن بن عبداللطیف بن اسمعیل مذکور درسطر سابق .

۱ - کذا فی ب ق ، م : «ومن ابی الوقت» بعلاوهٔ واو عاطفة ، وآن غلط فاحش است چه صاحب ترجمه متوفّی در ٦۸٥ محال است که عصر ابوالوقت متوفّی در ٥٥۳ را درك کرده باشد . -

۲ - یعنی ابوعیسی محمّد بن عیسی بن سورة بن موسی بن الضّحّاك الترمذی محدّث معروف قرن سوّم متوفّی در سنهٔ ۲۷۹ صاحب سنن مشهور باسم او «سنن ترمذی» درحدیث که سوّمین کتاب ازصحاح ستّه یا سبعهٔ اهل سنّت وجماعت است (رجوع شود بابن خلکان ۲ : ٥۹۰ ، و طبقات الحفّاظ ۲ : ۱۸۷-۱۸۹ ، و کشف الظّنون ۱ : ۳۷٥ درعنوان « جامع الصّحیح» ، وغیرذلك ازمآخذ) .

۳ - ضمیر « عنه » باز راجع است بدون شك بهمان عبدالرّحمن مذکوردرحاشیهٔ ٥ ازصفحهٔ گذشته .

٤ - یعنی ابوحفص عمربن کرم بن ابی الحسن دینوری بغدادی محدّث معروف عصر خود و متوفّی درسنهٔ ششصدوبیست ونه ، ذهبی درطبقات الحفّاظ ج ٤ ص ۱۹۹ در جزو اشخاص متوفّی در سنهٔ ٦۲۹ گوید : « و[فیها توفّی] مُسْنِدالوقت ابوحفص عمربن کرم بن ابی الحسین [ظ : ابی الحسن] الدینوری البغدادی الحنبلی الحمامی وله تسعون سنة » ، وتقریباً عین همین عبارت را درنجوم الزّاهرة ٦ : ۲۷۹ تکرار کرده است ، و در شذرات الذّهب ج ٥ ص ۱۳۲ نیز در جزو وفیات همان سال گوید : « وفیها [توفّی] عمربن کرم بن ابی الحسن ابوحفص الدّینوری ثمّ البغدادی الحمامی ولد سنة تسع و ثلاثین و خمسمائة و سمع من جدّه لأمّه عبدالوهّاب الصّابونی و نصرالعکبری وابی الوقت و اجاز له الکروخی وعمربن احمدالصفّار الفقیه و طائفة انفرد عن ابی الوقت باجزاء و کان صالحاً توفّی فی رجب » انتهی ، ونیز نام او استطراداً دربسیاری ازصفحات منتخب المختارابن رافع آمده است ،

٥ - کذا فی ب ، م ق : التوربشتی (بباء فارسی ، - در ق نقطه تاء را ندارد) . رجوع شود بص ۱۹۰ حاشیهٔ ٥ ، ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٥ از تراجم کتاب حاضر .

۷- کذا فی ب ق بثاء مثلّثه ، م : الکتکی (بتاء مثناة فوقانیه) ، رجوع شود بنمرهٔ ۹ ازتراجم . -

يسافر قطّ[1] لما رأى مصلحته فى الأقامة (ورق ۱۳۹ب) وكان يذكّر النّاس فى الجامع العتيق حسبةً لله تعالى بعبارة قريبة من الأفهـام مفيدة للخواصّ والعوامّ بعيدة عن التّقعير[2] والتّشدّق والرّطانـة والتفهّق[3] لا ينظر الى قلّة النّاس وكثرتهم ولا يبالى بأعراضهم ورغبتهم بل يبلّغ احاديث رسول الله صلّى الله عليه وسلّم الى كلّ طالب صائم[4] ويجاهد فى سبيل الله ولا يخاف لومة لائم، ولمّا فشا فى شيراز كتب اهل الاعتزال شدّ الرّحال وعزم على الارتحال[5] وقال انا لا اسكن بلدة يفشو فيها كلمات المعتزلـة وخزعبلات المبطلة فبلغ خبره الى الأتابك[6] فمنعه عن ذاك وامر النّاس بمدارسة كتب اهل السّنّة ومجانبة الضّلال والبدعة، وله كرامات كثيرة وتأدّب به خلق كثير توفّى فى سنة خمس وثمانين وستّمائة[7] رحمة الله عليهم.

۲۳۰ ـ الامير ناصر الدين يحيى بن عبدالله العلوى

ولده العالم الفاضل الجامع بين المعقول والمنقول ولى قضاء شيراز بالنّيابة

---

۱ ـ كلمهٔ «فقط» در ب ق موجود نيست، ۲ ـ كذا فى ق، ب م: التقصير،

۳ ـ كذا فى ب، ق: المعهق (بدون نقاط سه حرف اوّل)، م: التهنق، ـ «تَفَيْهَقَ فى الكلام وتفهّق اى توسّع فيه وتنطّع قال الفرزدق:

تفيهق بالعراق ابو المثنّى وعلّم قومه اكل الخبيص» (لسان العرب)،

٤ ـ كذا فى ب ق، م: هائم، ـ صائم در اينجا بمعنى تشنه است و مهموز العين است از صَئم وربطى بصوم اجوف بمعنى روزه گرفتن ندارد قال فى القاموس فى ص أ م: «وصَئِم كعَلِمَ اكثر من شرب الماء والصائم العطشان»، ۵ ـ ب: «وعزم الارتحال»، وهو صحيح ايضاً يقال عزم الأمرَ وعليه عَزْماً آهنگ نمود و دل نهاد و كوشش كرد (منتهى الأرب)،

٦ ـ كدام اتابك؟ صاحب ترجمه كه درسنهٔ ٦٨٥ وفات يافته با تمام اتابكان فارس از اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگى تا آخرين ايشان ابش خاتون معاصر بوده، ولى ظاهراً مقصود همان اتابك ابوبكر بوده چه اوست چنانكه در ص ۳۰۷ حاشيهٔ ۸ طرفى از آن گذشت كه خودرا متصلّب ومتشدّد در امور دينى قلم ميداده، ۷ ـ چنين است در م ونيز در شيراز نامه ص ۱۵٦، در ق ب جاى آحاد وعشرات اين تاريخ خالى است،

مدّة فنشر العدل والرّأفة وسدّ على الخلق ابواب الظّلم والآفة، وصنّف فى الفقه وغيره كتباً جمّة وانتفع بعلمه وخلقه كبار الأئمّة، وسمعت مولانا قوام الدّين عبدالله كثيراً ما يذكر فضله وذكاءه (ورق ١٤٠) و ينشر[١] بين الطّلبة مدحه وثناءه توفّى فى سنة ... و سبعمائة[٢] و دفن عند[٣] والده رحمة الله عليهم.

٢٣١ - الشيخ شهاب الدين ابوبكر محمد بن عبدالرحمن المصالحى البيضاوى[٤]

وهو سبط[٥] المصالحيّ الّذي مرّ ذكره كان شيخاً رفيع الشّأن فسيح الحال[٦] له اسناد في الحديث روى عنه جمع كثير من الأئمّة والأعيان بنى خانقاها

١ - م: و يكثر، ٢ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه خالى است، ٣ - م: بجنب، ٤ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ شهاب‌الدين محمد المصالحى البيضاوى، ٥ - مراد از « سبط » دراينجا نوادهٔ پسرى است نه نوادهٔ دخترى كه معمولاً ازين كلمه اراده ميشود، و مراد از مصالحى كه مؤلف گويد ذكر او گذشته‌است جدّ صاحب‌ترجمه يعنى پدر پدراو شيخ شهاب‌الدين محمّدبن احمدمصالحى بيضاوى‌است كه شرح احوال او در ص ١٤٠ - ١٤١ درتحت نمرهٔ ٨٠ ازتراجم گذشت وهمچنين شرح احوال پسر اين اخير نجم‌الدين عبدالرّحمن (نمرهٔ ٨١ از تراجم) كه پدر صاحب ترجمهٔ حاضر باشد ونيز شرح احوال شيخ موفق‌الدّين [محمّد]بن عبدالرّحمن (نمرهٔ ٨٢) كه برادر صاحب ترجمهٔ حاضرباشد هردو در ص ١٤١-١٤٣ گذشت، و بعلاوه ما فهرست كاملى از اسامى هشت نفر از اعضاء اين خاندان مصالحى بيضاوى كه مؤلف تراجم آنهارا متفرّقه در تضاعيف كتاب حاضر ذكر كرده براى اينكه اسامى‌همهٔ آنها و وجه قرابت آنها با يكديگر همه دريكجا جمع باشد درص ١٤٠ حاشيهٔ٢ بدست داده‌ايم، رجوع بدانجا شود، ودرآن فهرست صاحب ترجمهٔ حاضرعدد **چهارم** است از اعضاء اين خاندان، ٦ - در اينجا در م جملهٔ طويل ذيل را علاوه دارد، « عالماً محققاً سالكا متبحّراً حصّل العلوم الدينيّة و رأى شيوخاً كثيرة و جمع خصالاً اثيرة سافر الى خراسان وما وراء النّهر ورجع الى شيراز ثمّ سافر الى مصرو الشام وجاور مكّة مدّة ثمّ رجع، قال‌الفقيه و كان ملجأ الصّدّيقين وموئل ارباب الحق واليقين، ولمّا دنا اجله جهّز لنفسه ورتّب مايحتاج اليه من الكفن والحنوط وغيره وحفر القبر فى بيته وتوفّى، ويقول الفقير [ظ : الفقيه] فى مراثيه،

بقيه در صفحهٔ بعد

بجوار المسجد الجامع العتيق فأرشد النّاس الى الطّريق وذكّرهم بأيّام الله[1] وكتب على بابه عظة له ولغيره :

يَا أيُّهَا العَالِمُ المَرضِىُّ سِيرَتُهُ   أبْشِر فَأنتَ بِغَيرِ المَاءِ رَيّانُ
وَيَا أخَا الجَهْلِ لَو أصْبَحتَ فِى لُجَجٍ   فَأنْتَ مَا بَيْنَهَا لَاشَكَّ ظَمْآنُ
لَا تَحْسَبَنَّ سُرُوراً دَائِماً أبَداً   مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاءَتْهُ أزْمَانُ[2]

توفّي فى سنة تسع[3] واربعين وستّمائة ودفن بها[4] رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

تشتّت شملى يا حبيبى و موئلى   و قطّع احشائى و فوّت نائلى
بفقدان من قد كان للدّين ناصراً   و مرشد كلّ السالكين و سائل
ادور بلا حسّ و اذرف دمعتى   و غيّب مأمولى و فات وسائلى
الاهل ارى فى النوم مجمع ذكره   و منظره الميمون من غير حائل
ايشفينى منّا علىّ من البكا   ويسليني من كلّ داء وهائل (كذا)
سقى تربة (كذا) ضمّت اماماً مكرّماً   وابقى ذماماً صدقه غير زائل (كذا)

له اسناد فى الحديث الخ » وچون نه در دو نسخهٔ معتبر ق ب ونه در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف اثرى ازاين جمله وازاين اشعارسست ضعيف ركيك‌لقبه صائن الدين حسين كه تخصّص مخصوصى درسرودن اشعار فوق‌العاده سخيف ركيك مغلوط دارد نيست لهذا محتمل است باحتمال بسيار قوى كه اين جمله بكلّى الحاقى باشد .

١ - از اينجا تا آخر سه بيت نونيّه در م موجود نيست .   ٢ - اين سه بيت از قصيدهٔ نونيّهٔ مشهور ابوالفتح بستى است كه مطلع آن اينست :

زيادة المرء فى دنياه نقصان   وربحه غير محض الخير خسران

وتمام اين قصيده كه معروف است بعنوان الحِكَم در حياة الحيوان دميرى درعنوان « ثعبان » چاپ ايران ص١٢٥-١٢٦ ، وكشكول شيخ بهائى چاپ ايران ص ١٧٥-١٧٦ ، و نزهة الجليس عبّاس بن علىّ بن نورالدين مكّى حسينى ج ٢ ص ٢٣٩-٢٤٠ ، وبعضى ابيات متفرّقهٔ آن درتتمّهٔ صوان الحكمة ابوالحسن بيهقى ص ٣٦-٣٧ و طبقات الشافعيّهٔ سُبكى ج ٤ ص ٥ مذكور است .

٣ - كذا فى ب ق ، م : ثمان .   ٤ - ضمير مؤنّث « بها » راجع است به « خانقاه » در هفت سطر قبل ، واين كلمه يعنى « خانقاه » رامتأخرين نويسندگان عرب مانند مقريزى در خطط وابن‌حجر در دررالكامنة وابن تغرى بردى درنجوم الزاهرة وسخاوى درضوء اللّامع وصاحب تاج العروس در خ ن ق مؤنّث استعمال ميكنند يعنى ضماير راجعه بآن وصفات آن وافعال مسندهٔ بآنرا مؤنّث مى‌آورند ظاهراً بتوهّم معنى « بقعة » يا « زاوية » يا بتوهّم اينكه هاء آخر آن تاء تأنيث است ، ومؤلّف كتاب حاضر نيزغالباً نه دائماً اين كلمه رامؤنّث استعمال‌ميكند (رجوع شود بصفحات ١٧٧ ، ١٨١ مكرّر ، ١٨٩ و٢٠٢ وص٣٢٣س١ از كتاب حاضر) .

٢٣٢ - الشيخ ركن الدين عبدالله[١]

خلفه الصّدق قام مقامه بالحقّ و كان عالماً عارفاً يذكّر النّاس فى الجامع الجديد بلفظ فصيح و بيان طيّب له تأثير تامّ فى النّفوس و وقع عظيم فى القلوب يحضر مجلسه آلاف رجال[٢] من الصّالحين توفّى سنة اربع و سبعين و ستّمائة و دفن عند والده[٣] رحمة الله عليهم .

٢٣٣ - الشيخ شمس الدين[٤] عبد الصمد

ابنه العارف العاشق (ورق ١٤٠ب) قد تأسّى بطريقة آبائه و وعظ النّاس سنين فى مجامعهم و نوباتهم و نال مقامات رفيعة و حالات معنويّة و يقال كان فى جبينه نور متى اظهر[ه][٥] غُشِى[٦] على كثير من الحاضرين ، توفّى في سنة ثمان و عشرين و سبعمائة و دفن بخانقاهه بجنب والده رحمة الله عليهم .

٢٣٤ - الشيخ نجم الدين احمد[٧] بن عبد الصمد

كان شيخاً عارفاً موحّداً يذكّر النّاس بالهيبة و يمشى بالوقار و السّكينة و يقال كان في سبّابته اليمنى نور يظهره احياناً فيراه اكثر الحضّار عياناً و له في الشطحيّات[٨] كلمات جليلة و مع المشايخ معارضات طويلة توفّى فى سنة اربع و

---

١ - رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد **پنجم** از اعضاء اين خاندان مصالحى بيضاوى ،
٢ - كذا فى النسخ الثلاث ، والصواب «رجل» بالافراد ،
٣ - ودفن عنده ، ٤ - م «شمس الدين» را ندارد ، - رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد **ششم** از اعضاء اين خاندان ، ٥ - كذا فى ب ق ، م : ظهر ، ٦ - كذا فى ب ، ق : «شى ، م : اغشى ، ٧ - م «احمد» را ندارد ، - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلا فاصله قبل است ، - رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد **هفتم** از اعضاء اين خاندان ،
٨ - م : الشطح ،

اربعین وسبعمائة ودفن عند قدم والده بخانقاهه الشّریف[1] رحمة الله علیهم .

۲۳۵ - الشیخ عبدالرحیم بن احمد[2]

کان صوفیّاً واعظاً بهیّ المنظر زکیّ المخبر ذا اخلاق ملکیّة وآداب نبویّة ملك زمام العقل والنّقل وسلك سبیل الأیثار والبذل شهدتُ مجالسه الغاصّ وکان مزدحماً بالأذکیاء والخواصّ فشاهدت انوار المعرفة لائحة من سیماه و براهین الصّدق واضحة فی دعواه توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[3] رحمة الله علیهم (ورق ۱۴۱).

۲۳۶ - القاضی برهان الدین محمود بن شجاع الحنفی[4]

امام المذهب النّعمانیّ و مظهر اللّطف الرّبّانی[5] کان قاضیاً عادلاً فاضلاً متخلّقاً باخلاق نبویّة واوصاف روحانیّة متواضعاً فی نفسه حمولاً عن ابناء جنسه تولّی احکام الخلق سنین فاحتاط فی امور الدّین واظهر الشّفقة علی جمیع المسلمین حتّی توفّاه ربّ العالمین فی سنة اثنتین و ثمانین و سبعمائة ، و فی تلك البقعة جمع کثیر من المشایخ و الصّالحین رحمة الله علیهم اجمعین .

---

۱ - «بخانقاهه الشریف» فقط در م موجود است ، ملاحظه شود تذکیر صفت «خانقاه» ورجوع شود بحاشیهٔ ٤ از ص ۳۳۱ ، ۲ - این شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل است ، رجوع شود بص ۱٤۰ حاشیهٔ ۲ ، عدد **هشتم** از اعضاء این خاندان ،

۳ - جای آحاد وعشرات در هرسه نسخه بیاض است ، ٤ - چنین است عنوان در ق ب ، م : القاضی برهان الدّین النّعمانی (فقط) ، ٥ - از اوّل این سطر تا اینجا در م نیست ، -

٢٣٧ _ الشاه الكرمانی[١]

يقال انّه اخو الشّاه شجاع الكرمانی[٢] ولم اقف علی تاريخه ونسبه ولا ريب انّه من الصّالحين ومزاره فی سكّة المعرّفين[٣] قرب الجامع وفی حذائه مقبرة جمع من السّادة وفيها شعرة من شعور رسول الله صلّی الله عليه وسلّم وبارك .

٢٣٨ _ الشيخ نجيب الدين علی بن بزغش

العالم العارف المحقّ المحقّق منبع الحقائق والمعارف و مجمع الشّواهد واللّطائف كان ابوه من امناء التّجار والأغنياء الكبار قدم شيراز من الشّام فتوطّن

---

١ - چنين است عنوان درهرسه نسخه ، نام ونسب كامل صاحب ترجمه **ابوالفوارس شاه بن شجاع كرمانی است** ، وی ازمشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم بوده وبصحبت بسياری ازمشايخ مانند ابوتراب نخشبی وابوعبيد بُسْری وابوحفص حدّاد رسيده بوده واستاد ابوعثمان‌حيری است و گويند وی ازابناء ملوك بوده است ، ووفات او بعد از دويست وهفتاد يا قبل از سيصد هجری بوده‌است باختلاف اقوال ، قشيری در « رساله » در ترجمهٔ او گويد : « و منهم ابوالفوارس شاه بن شجاع الكرمانی كان من اولاد الملوك صحب ابا تراب النخشبی وابا عبيد البسری و اولئك الطّبقة و كان احد الفتيان كبير الشأن مات قبل الثلاثمائة . . . » ، وبهمين نحو است بعينه تعبيرحلية الأولياء و كشف المحجوب وطبقات شعرانی از صاحب ترجمه يعنی شاه بن شجاع نه شاه شجاع ، بطوری كه واضح ميشود كه نام خود او شاه بوده است ونام پدرش شجاع ، ولی بعضی ديگر ازمآخذ فارسی مانند تذكرة الأولياء ونفحات او را « شاه شجاع كرمانی » عنوان كرده‌اند بحذف «ابن» بين شاه وشجاع برسم زبان فارسی واضافهٔ نام پسر بنام پدر مثل رستم زال وعمرسعد و محمود سبكتكين وامثال‌ذلك (برای مزيد اطّلاع ازشرح احوال‌صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : حلية‌الأولياء ج١٠ ص٢٣٧-٢٣٨ ، رسالهٔ قشيری ٢٢ ، كشف المحجوب ١٥١،٥٨ ، ١٦٧-١٦٨ ، ١٧٤ ، تذكرة الأولياء١ : ٣١٢-٣١٥ ، نفحات‌الأنس ٩٤-٩٦ ، طبقات شعرانی ١ : ٧٧ ، سفينة‌الأولياء ١٣١-١٣٢ ، خزينة الأصفياء٢ : ١٥٨-١٦٠) . -

٢ - از حاشيهٔ قبل واضح شدكه اين سخن بكلّی باطل وبی اساس است وشجاع (نه شاه شجاع) نام پدر صاحب ترجمه بوده‌است نه نام برادر او و شاه نام خود او .

٣ - كذا فی النّسخ الثّلاث .

وتزوّج * بابنة القاضى شرف الدّين محمّد الحسنى الحسينى [1] وسكن، ورأى ليلة فى منامه (ورق ١٤١ب) انّ امير المؤمنين عليّاً رضى الله عنه وكرّم وجهه جاءه بطعام فواكله [2] وبشره بأنّ الله سيرزقه ولداً نجيباً صالحاً فقضاه الله وقدّره ذلك فسمّاه باسمه ولقّبه بذلك، ولم يزل الشّيخ من مبدأ حاله يحبّ الفقراء ويجالسهم وكان ابوه يربّيه بأنواع التّنعّمات ويُكْسيه [3] الأثواب الفاخرة وهو يلقيها ويكتسي بالعباء [4] والصّوف ويترك الملاذّ ويقول انّى لا البس ثياب النّساء ولا آكل طعام المترفين ولى اسوة بالرّجال حتّى اشتدّت به داعية الطّلب وكان يخلو فى بيت منفصل عن اهله ورأى ليلة فى منامه انّ شيخاً خرج من روضة الشّيخ الكبير وتبعه ستّة اشياخ أُخر يمشون على سمت واحد ونهج مستقيم فلمّا رآه تبسّم في وجهه ثمّ اخذ بيده ووضعها فى يد الشّيخ الأخير من اولئك الأشياخ وقال هذه وديعة من الله عندك، فلمّا استيقظ قصّ رؤياه على والده فقال هذه رؤيا [5] لا يعبّرها الّا

---

١ - از ستاره تا اينجا فقط در نسخهٔ ق است آنهم در هامش بخطّى ظاهراً الحاقى ولى قديمى. - ترجمهٔ اين قاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق در تحت نمرهٔ ٢١٠ از تراجم گذشت ولى در آنجا در نسبت او فقط «حسينى» مرقوم بود واينجا «حسنى» هم علاوه شده است، ودرحقيقت چنانكه صريح عمدة الطّالب ص ١٥٩ وشيرازنامه ص ١٥٣-١٥٤ است اين قاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق ازسادات حسنى بوده است ازاعقاب حسن مثنّى، وعنوان «حسينى» درنسبت او وخاندان او بمناسبت اينست كه ايشان ازاولاد حسين بن زيد الأسود بن ابراهيم بن محمّد بن القاسم الرّسّى بن ابراهيم طباطبا بن اسمعيل الدّيباج بن ابراهيم الغمر بن الحسن المثنّى بن الحسن بن علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام ميباشند، ونسبت قاضى مذكور تا حسين بن زيد الأسود مزبور از روى عمدة الطّالب وشيرازنامه از قرار ذيل است: القاضى شرف الدّين محمّد بن اسحق بن جعفر بن الحسين بن محمّد ابن زيد بن الحسين بن زيد الأسود. - ٢ - رجوع شود بص ٢٨٤ حاشيهٔ ١.

٣ - «اكْسَاهُ ثوباً إكساء [من باب الأفعال] بمعنى كساه» (محيط المحيط واقرب الموارد)، ولى در ساير كتب لغت معتبره مانند صحاح و اساس البلاغة ولسان العرب وقاموس وتاج العروس باب افعال ازين مادّه بنظر نرسيد. ٤ - م: ويلبس العباء. - ٥ - م: الرّؤيا.

الشّيخ ابراهيم[1] وكانَ هو من مجانين العقلاء (ورق ١٤٢) فأرسل اليه من يسأله عنها فقال هذه رؤيا علىّ بن بزغش الشّيخ الأوّل هو الشّيخ الكبير ابو عبدالله والأشياخ الأُخَر من اخذوا[2] طريقته والشيخ الأخير هو ينبغى ان يكون حيّاً قداحال امره عليه فليَطْلُبْ ذاكَ الشيخ يبلغ مقصده، فاستأذن اباه و سافر[3] الى الحجاز، قال فلمّا وصلت الى الشيخ شهاب الدّين السّهروردي عرفته بالصّورة الّتى رأيتها فى المنام وكان الشيخ مطّلعاً على حالى فجرى على لسانه المبارك باذن الله مضمون مارأيته وذكر لى سلسلة اسناده الى الشيخ الكبير وكان هو السّابع فعلمت انّه هو الّذى أُرْشدت اليه فلازمته سنين ولبست الخرقة عنه وسمعت عليه[4] مصنّفاته وغيرها من الكتب، ولمّا رجع بأذن الشيخ تزوّج وابتنى الخانقاه و ارشد الخلق الى الله وانتفع به طوائف المسلمين واشتهرت كراماته بين النّاس وله رسالات فائقة وكلمات رائقة يُسْتَنْشَقُ منها نَفَس الشيخ شهاب الدّين، قال الشيخ نجيب الدّين جرى بينى وبين الشيخ جمال الدّين الأيذجيّ[5] مناظرة فقال لى كيف ترى حالى

---

۱ ـ شرح احوال بسيار ممتع غريبى از اين شيخ ابراهيم كه شخصى مجذوب و مجنون گونه بوده ومعاصر بوده با شيخ نجيب الدين علىّ بن بزغش صاحب ترجمهٔ حاضر درنفحات الأنس ص٥٥١ـ ٥٥٣ اند كى بعدازترجمهٔ احوال‌خود شيخ نجيب الدّين مزبور درتحت عنوان «**شيخ ابراهيم مجذوب**» بنقل از قول همان شيخ نجيب الدين مسطور است رجوع بدانجا شود،

٢ ـ م، اخذ، ٣ ـ كذا فى م، ب ق، وصل، ٤ ـ م، منه،

٥ ـ بدون شبهه مقصود شيخ جمال‌الدين لورى (يعنى‌لر) است كه شرح حال او در نفحات ص٥٥٣ ـ ٥٥٤ از قول همين شيخ نجيب الدّين علىّ بن بزغش صاحب ترجمهٔ حاضر منقول است و هردو با هم معاصر بوده اند وآنجا نيز شيخ نجيب الدين در فتوائى كه براى نجات او از قتل نوشته‌بوده او را «مجذوب مغلوب» خوانده‌است چنانكه اينجا نيز اورا «مجذوب‌ابتر» ميخواند، ـ وايذجى منسوب است **بايذج** كه نام قديم پاى‌تخت لر بزرگ يعنى بختيارى و كوه گيلويهٔ فعلى بوده‌است وبعدها **بمال امير**معروف شده وهنوز هم درزبان عامّهٔناس بهمين اسم معروف‌است ولى دردفاتر دولتى نام آنرا بصورت **ايذه** املاى فارسى ايذج مى‌نويسند وآن واقع است در نوزده فرسخى مشرق مايل بجنوب شوشتر وقصبهٔ مركزى بختيارى حاليه است،

وحالك (ورق ۱۴۲ب) قلت ارى كأننا فى مسجدين انا فى مسجد قد امتلأ كلّه[1]
منّى بحيث التصق اطرافي بجدرانه[2] الأربعة و انت كذلك فقال لي اصبت
فى الرؤية و احسنت فى البيان فقل الآن اينا ارفع منزلة قلت انا لأنك وقفت
في مسجد لـه سقف و انا في مسجد مكشوف فأنا اجد طريقاً الى الترقى و انت
لا تجد، فانقطع وعلم انّي غلبته وكان كذلك قد بقى هو في حاله ما جاوزعنها وكان[3]
مجذوباً ابتر وارتقيت مصاعد، توفّى فى شعبان سنة ثمان وسبعين وستّمائة[4] ورثاه
القاضي السيّد مجتبى العثمانى[5] بقصيدة منها هذه[6]:

مَضى شَيْخُنَا شَيْخُ الشُّيُوخِ بِأَسْرِهِمْ	وَ قَدْ كَانَ فِي الإسْلَامِ قُطْباً مُعَظَّمَا
نَجِيبُ لِدِينِ اللهِ أفْضَلُ عَصْرِهِ	وَأعْلَمُهُمْ مَا عَاشَ فِيهِمْ وَأعْدِمَا
فَإنْ تَعْلَمُوا يَا قَوْمُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ	لَأجْرَيْتُمْ مِنْ كُلِّ أعْيُنِكُمْ دَمَا[7]
وَهَا أنَا بَاقٍ لَا أرَى الْعَيْشَ بَعْدَهُ	هَنِيئاً وَلَا هَذِى الْحَيَاةَ مُنَعَّمَا[8]
وَأُنْشِدُ هَذَا الْبَيْتَ فِي كُلِّ لَحْظَةٍ	جَزَى اللهُ خَيْراً مَنْ بِهِ حَرَّكَ الْقَمَا[9]

---

۱ - ب ق، كلها (كذا)، ۲ - تصحيح قياسى، - هرسه نسخه، بجدرانها (كذا)،
۳ - م، فصار، ۴ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در م ونيز در جميع مآخذ آتيه
بدون خلاف، ب، ثمان وسبع وسبعمائة (كذا)، ق، شعبان وسبعين وسبعمائة، (كذا)، - (براى
مزيد اطّلاع ازشرح احوال شيخ نجيب الدين بن بزغش رجوع شود بمآخذ ذيل، وصّاف ۱۹۳،
شيرازنامه ۱۳۱-۱۳۲، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنة ۶۷۸، نفحات الأنس ۵۴۶-۵۴۸ كه
تقريباً ترجمهٔ تحت اللفظى عين همين مسطورات شدّ الأزاراست بدون ذكرمأخذ، سفينة الأولياء
۱۱۴، خزينة الأصفياء ۲: ۲۷-۲۸)، - ۵ - اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم،
۶ - اين ابيات بغايت سست وركيك وبعلاوه ملحون است،
۷ - كذا بادخال لام درجواب إنْ، ونميتوان اين لام را لام جواب قسم مقدّرى فرض نمود چه در
صورت تقدير قسم قبل ازحرف شرط فعل جملهٔ شرطيّه وجوباً بايد بصيغهٔ ماضى باشد لفظاً يا معنىً
مثل إن اتيتنى (يا) ان لم تأتنى لأضربنّك، ۸ - كذا بتذكير «منعّماً» واقع بر «حياة» (!)،
۹ - كذا فى ق، ب، الغما، م، كشف الغما، - مرجع ضمير «به» كلمهٔ البيت است درمصراع اوّل،

«فَمَا كَانَ قَيْسٌ هُلْكُهُ هُلْكَ وَاحِدٍ   وَلٰكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا[1]»

۲۳۹ ـ الشیخ ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی

(ورق ۱۴۳) خلفه الصّدق و خلیفته بالحقّ من قد تولّی الله رعایته فربّاه فی حجر العنایة ولمّا حملت والدته به ارسل الشیخ شهاب الدّین رقعة من خرقته المبارکة له فلمّا وُلد البسوها[2] فکانت اوّل خرقة لبسها فی الدّنیا و فتح الله علیه ابواب المعارف و خصّه بفنون العوارف و خدم والده احسن خدمة و لازمه بطیب القلب و وفور الرّغبة حتّی نال ببرکته مانال و حاز اصناف الکرامة[3] والأفضال ولمّا حجّ بیت الله الحرام في حیاة والده رأی لیلة عرفة فی المنام کأنّه دخل روضة النّبیّ علیه الصّلوة والسّلام فسلّم علی الرّوضة الشریفة النّبویّة فهتف به هاتف من وراء الحجرة و علیك السلام یا ابا النّجاشیّ[4] فأطلع والده علی تلك الحال فشکر الله تعالی واخبر اهله عن تلك الرّؤیا و بشّرهم انّه حصل المراد و کنّاه سیّد العباد، ثمّ

---

۱ ـ این بیت اخیر که قائل اشعار متن آنرا تضمین نموده از جملهٔ ابیات سه گانهٔ مشهوری است از عبدة بن الطّبیب (بلفظ طبیب بمعنی معروف مفرد اطبّاء) تمیمی شاعر مخضرم معروف که درحدود سنهٔ ۲۵ وفات یافته در مرثیهٔ قیس بن عاصم منقری و گویند بهترین مرثیه ایست که عرب گفته و ابیات مشارالیها اینهاست:

علیك سلامُ الله قیسَ بن عاصمٍ   و رحمتُه ماشاء اَنْ یترحّما

تحیّةَ مَنْ اَولَیتَه منك نعمة   اذا زار عن شَحْطٍ بلادَكَ سلّما

فما کان قیس هلکه هلك واحد   ولکنّه بنیانُ قوم تهدّما

(رجوع شود بحماسهٔ ابوتمّام در باب مراثی ج ۱ ص ۳۲۸، و کتاب الشعر والشعراء ابن قتیبة ۲۸۰، واغانی ۱۲: ۱۵۴ و ۱۸: ۱۶۳)، ـ ۲ ـ کذا فی النسخ، والصّواب: البسوه ایّاها، ۳ ـ ق: الاکرام، ۴ ـ کذا فی جمیع النسخ،

انّه درس وحدّث وصنّف وروى واسمع ، ومن تصانيفه كتاب **ترجمة العوارف**[١]
وفيها تحقيقات صدرت عن الكشوف والألهامات ، وتأسّى به خلق كثير ، وروى عنه
ولبس عنه جمّ غفير ، وصعد المقامات الرّفيعة (ورق ١٤٣ب) واشتهر عنه الكرامات
الأثيرة ، وكان كثيراً ما ينشد من شعر شيخه السّهروردىّ :

وَقَدْ كُنْتُ لَا أَرْضَى مِنَ الْوَصْلِ بِالرِّضَا ... وَ آخُذُ مَا فَوْقَ الرِّضَا مُتَبَرِّمَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا وَشَطَّ مَـآلُنَا ... قَنِعْتُ بِطَيْفٍ مِنْكَ يَأْتِى مُسَلِّمَا[٢]

توفّى في رمضان سنة ستّ عشرة وسبعمائة[٣] ودفن بجنب والده ، وفى تلك البقعة
من الصّالحين خلق كثير[٤] رحمة الله عليهم[٥] .

٢٤٠ - الشيخ صدر الدين جنيد بن فضل الله بن عبد الرحمن[٦]

شيخ الأسلام فى عهده وقدوة الأنام فى عصره كان مرشداً كاملاً مكمّلاً

---

١ - يعنى كتاب مشهور عوارف المعارف تأليف شيخ شهاب الدين عمر سهروردى ،
٢- اين دوبيت در نفحات الأنس ص ٥٤٨ نيز درشرح احوال صاحب ترجمهٔ مانحن فيه مذكوراست ،
٣ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه ونيز در نفحات ، ولى در شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ وفات اودرسنهٔ هفتصدو چهارده مرقوم استودرچاپ طهران ص ١٤٤ درسنهٔ ٧٢٤ ، واين اخيرقطعاً سهوناسّاخ است ، ٤- جملهٔ «وفى تلك البقعة» تا اينجا در م موجودنيست ،
٥ - رجوع كنيد نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بمآخذ ذيل : شيرازنامه ص ١٤٤ ، (مؤلف شيرازنامه از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده وبعضى از كتاب عوارف المعارف را نزد او خوانده و از او اجازه حاصل كرده بوده) ، نفحات الأنس ٥٤٨ ، كه تقريباً ترجمهٔ تحت اللفظى متن شدّ الأزار است ، سفينة الأولياء ١١٤ ، خزينة الأصفياء ٢ : ٤٢ ، ٦- چنين استعنوان در هرسه نسخه ، - بقرينهٔ اينكه نام جدّ صاحب ترجمه عبدالرّحمن است و شرح احوال او نيز بلافاصله بعد ازشرح احوال شيخ ظهيرالدين عبدالرّحمن وپدرش شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغُش ذكر شده ودر آخر اين ترجمه نيز مؤلف گويد «ودفن عند آبائه واجداده» كه معمولاً اينگونه عبارت را درموردى ذكر ميكند كه تراجم آباء واجداد صاحب ترجمهٔ مفروض بلافاصله قبل گذشته باشد از مجموع اين قرائن چنان استنباط ميشودكه صاحب ترجمهٔ حاضر شيخ صدرالدين جنيدبن فضل الله بن عبدالرحمن تقريباًبنحوقطع ويقين نوادهٔ شيخ ظهيرالدين عبدالرّحمن بن شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغُش بايد باشد ،

فاضلًا جامعاً[1] بين علم الظّاهر وعلم الباطن واقفاً على رموز القوم واشارات اولى العرفان و دقائق الطّريقة ونكات اسرار الحقيقة، قد لازم الشيخ جبريل[2] ببغداد مدّة مديدة وجلس فى الخلوة بأمره و كاشفه الله باحوال شريفة و زار الكعبة المعظّمة وجاور حذاءها وسافر الى بلاد الشّام ولقى علماءها و سمع وقرأ الكتب المعتبرة كثيراً، ومن جملة شيوخه مُسنِد الشّام الشيخ جمال الدّين ابراهيم بن ابى البركات الحنبلّي البعلبكّى[3] والشيخ صلاح الدّين خليل بن كيكلدى[4] العلائى

---

١ ـ ب ق : جمع . ـ ٢ ـ كذا فى ق . ب م : جبرئيل . ـ مراد بدون شك شيخ جبريل كردى مذكور در ص ١١١ س ٣ وحاشية ٣ است كه آنجا چون هنوز بترجمهٔ حالى ازو درهيچ مأخذى برنخورده بوديم مختصرى راجع باو استنباطاً ازتاريخ يافعى نگاشتيم ، ولى بعدها كتاب **منتخب المختار** (كه منتخباتى است بتوسط تقى الدين فاسى از كتاب **المختار المذيل به على تاريخ ابن النجار** تأليف محمّد بن رافع سلامى كه چنانكه اسم آن حاكى است ذيلى است برتاريخ بغداد تأليف ابن النجّار) بدست ما افتاد و در آن كتاب در ص ٤٧ از طبع بغداد ترجمهٔ مختصرى ازين شيخ جبريل كردى مسطور است كه بعين عبارت ذيلاً نقل ميشود : « **جبريل الكردى** ، جبريل بن عمر بن يوسف الكردى ابوالامانة المكّى ذكرلى انّه كان يصحّح على الشيخ محيى الدّين النووىّ الأحاديث الأربعين التى له وكان دخل بغداد بعد اخذها بسبع سنين وله بمكّة ثلاث وخمسون سنة ، توفى سنة ٧٢٣ [= ثلاث وعشرين وسبعمائة] » .

٣ ـ يعنى جمال الدّين ابراهيم بن ابى البركات بن ابى الفضل البعلبكى الحنبلى المعروف بابن القرشيّة از فقهاء معروف شام ويكى از اكابر صوفيهٔ قادريه ، وى درسنهٔ ٦٤٨ متولّد شد ودر رجب سنهٔ ٧٤٠ درسنّ نود و دو سالگى در دمشق وفات يافت (رجوع شود بدررالكامنة ١ : ٢٠ ، و دول الأسلام ٢ : ١٩٠ ، و شذرات الذهب ٦ : ١٢٤ ـ ١٢٥ . ـ در اين مأخذ اخير لقب او بجاى جمال الدّين « نجم الدّين » مرقوم است و نام پدر او نيز بجاى ابوالبركات « بركات ») .

٤ ـ چنين است اين كلمه در م و نيز در عموم مآخذ آتيه يعنى بدو كاف كه بين آنها ياء مثناة تحتانيه ايست و سپس لام و دال مهمله و در آخر باز ياء مثناة تحتانيه . ب ق : « كيلكدى » بتقديم لام بر كاف دوم وآن تحريف نسّاخ است . ـ مقصود شيخ صلاح الدّين ابوسعيد خليل بن كيكلدى بن عبدالله العلائى الدمشقى الشافعى است از مشاهير علماء شام در قرن هشتم ، وى در سنهٔ ٦٩٤ در دمشق متولّد شد و در سوم محرّم سنهٔ ٧٦١ در بيت المقدس وفات يافت واورا تأليفات بسيارى است كه اسامى آنها در مآخذ آتيه مسطور است (رجوع شود بذيل طبقات الحفاظ از ابوالمحاسن حسينى ص ٤٣ـ٤٧ ، و از سيوطى ص ٣٦٠ ـ ٣٦١ ، و طبقات سُبكى ٦ : ١٠٤ ـ ١٠٥ ، و دررالكامنة ٢ : ٩٠ ـ ٩٢ ، و شذرات الذهب ٦ : ١٩٠ ـ ١٩١) .

(ورق ۱۴۴) والشیخ علاء الدّین علیّ بن ایّوب المقدسی[1] والشیخة المعمّرة زینب[2] بنت احمد بن عبدالرّحیم المقدسیّة، و سمعته یقول قرأت موطّأ الأمام مالك رحمة الله علیه فی ستّة مجالس و سمعت الجامع الصّحیح للبخاریّ فی ثلاثة عشر یوماً، و سمع واسمع وقرأ واقرأ وصنّف الکتب و درسها، ومن تصانیفه نقاوة الاخبار من النقلة الاخیار فی شرح احادیث النبی المختار، و کتاب ذیل المعارف فی ترجمة العوارف، و کان اسنّ شیوخ شیراز و اقدمهم و افضلهم في عهدنا هذا قد تشبّث بأهداب آدابه الأبعدون والأدنَون و تمسّك بأذیال احواله خلائق لایُحْصَون، توفّی فی سنة احدی و تسعین وسبعمائة[3] و دفن عند آبائه واجداده[4] رحمة الله علیهم.

٢٤١ - الشیخ عروة بن عوف[5] المعروف بالاسود

انّه من کبار القدماء و یقال انّه من التّابعین ولم اقف علی تاریخه، ولزیارته اثر عظیم و قد وجدته رحمة الله علیهم.

---

١ - یعنی علاء الدین ابوالحسن عليّ بن ایّوب بن منصور بن الزبیر (او: وزیر، کما فی الشذرات) المقدسی الشافعی ازمعاریف فقها ومحدّثین شام درقرن هشتم، درحدود سنهٔ ٦٦٦ متولّد شد و در رمضان ٧٤٨ در بیت المقدس وفات یافت (رجوع شود بدررالکامنة ٣ : ٣٠-٣١، وشذرات الذهب ٦ : ١٥٣). -

٢ - یعنی زینب بنت احمد بن عبدالرّحیم بن عبدالواحد بن احمد مقدّسیه (یعنی ازاهالی بیت المقدس) معروفه ببنت الکمال محدّثهٔ بسیار معروف شام که در عمر طویل خود هرگز شوهر اختیار نکرد وطلّاب حدیث از اقطار بلاد برای سماع حدیث همواره در مجلس او ازدحام می نمودند، درسنهٔ ٦٤٦ متولّد شد ودرجمادی الاولی سنهٔ ٧٤٠ درسنّ نود وچهارسالگی وفات یافت (رجوع شود بدول الاسلام وتاریخ یافعی هردو درحوادث سنهٔ ٧٤٠، و دررالکامنة ٢ : ١١٧ - ١١٨، و شذرات الذهب ٦ : ١٢٦).

٣ - چنین است تاریخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه.

٤ - در م اینجا جملهٔ ذیل را علاوه دارد : وفی تلك البقعة من الصالحین والصالحات خلق کثیر. -

٥ - کذا في ب ق یعني عوف با فاء، م : عون (با نون).

٢٤٢ - الملك جمال الدين ابراهيم الطيبى[١]

ملك امور شيراز من قِبَلِ[٢] السّلاطين بأردوية[٣] مدّة سنين فعدل بين النّاس واخذ على ايدى الظّلمة و اسّس قواعد الخير[٤] و رحم الضّعفاء (ورق ١٤٤ب) والمساكين يسمع بنفسه و يحكم بلامداهنة و كان يحيى نصف اللّيالى بالتّلاوة والنّوافل فاذا صلّى الصّبح اشتغل بالأذكار والدّعوات فاذا طلعت الشّمس اَذِنَ بفتح الباب ودخول النّاس عليه ، وروى انّ القاضى ناصر الدّين البيضاوىّ[٥] قصده يوماً لبعض اشغاله حين تَقَلُّدِه لأعماله فأراد ان يلقاه بخلوة فصلّى الصّبح فى اوّل الوقت ثمّ ركب الى بابه و استأذن عليه[٦] فقيل له اجلس فجلس وانتظر حتّى طلعت الشّمس فأذن له فلمّا دخل اكرمه وحيّاه ثمّ قال يا مولانا صلّيت الصّبح قال نعم وكيف لا اصلّى فقال يامولانا اذا صلّيت فاتبعها بأذكار ودعوات وفرّغ قلبك اوّل النّهار من افكار المخلوق[٧] واشتغل بالخالق[٨] حتّى اذا قضيت ما وجب عليك من عبادة الخالق توصّل الى الأسباب بأذنه وامره والّا فاذا شوّشت وقتك وفوّتّ عليك بعض اورادك ثمّ اتيت باب مخلوق مثلك لاجرم لم يُفْتَح عليك ولم يؤذن

---

١ - رجوع شود بحاشيهٔ ١ از ص ٣٤٥ ٢ - قِبَل بكسر قاف و فتح باء موحّده است يعنى ازجانب ، واز طرف ، وپسر مؤلف عيسى بن جنيد اين كلمه را بفتح قاف وسكون موحّده خوانده واين عبارت را چنين ترجمه كرده : «حاكم شيراز بود پيش ازسلاطين اردويه » وآن سهو واضح مضحكى است ، ٣ - اردويه هيئت عربى كلمهٔ تركى « اردو » است بمعنى لشكرگاه وخيمه گاه لشكر و اقامتگاه مخصوص قبيلهٔ از قبايل اتراك يا مغول ونحو ذالك ، و در عهد مغول مخصوصاً بمعنى اقامتگاه پادشاه با لشكر و دربار واتّساعاً بمعنى پاى تخت استعمال ميشده است ،

٤ - م : الدين ، ٥ - رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٢ ، ٦ - م : للدخول عليه ،

٧ - : المخلوقين ، ٨ - م : بخدمة الخالق ،

لك[١]، قال القاضى فعلمت انّ ذاك الكلام من الحقّ (ورق ١٤٥)، وروى انّ فرساً له عتيقاً ثميناً[٢] اخذته علّة فجاءه السّائس واخبره عن ذاك فحلّ تكّته ثمّ اخرجها عن حُجزته[٣] وقال اللّهمّ ان كنت تعلم انّى قد شددتها على رضاك فلم افتحها الّا فيما احللتَ هب لهذا الفرس شفاءً ثمّ قال اذهب واربطها عليه فلمّا ربطها عليه شُفِىَ باذن الله تعالى وتلك التّكّة باقية فى اولاده يستشفون بها للمراكب فيجدون اثرها سريعاً، وقصّة غناه وتموّله بلا كلفة تعب من الغرائب التى يُقْضى منها العجب، وله حكايات في السّخاء[٤] تُغَبِّر فى وجوه البرامكة، توفّى فى سنة ... وستّمائة[٥] ورثاه الشّيخ صدر الدّين ابو المعالى[٦] بقصيدة منها:

---

١ ـ كذا فى النّسخ الثلاث، ـ والظاهر «لا يفتح عليك ولا يؤذن لك» لأن كلمة لاجرم تستعمل غالباً فى معنى القسم ولذلك يجاب عنها باللام كما يجاب بها عن القسم تقول لاجرم لآتينّك ولاجرم لأفعلنّ كذا و لاجرم لقد احسنت ولايجوز نفى المضارع بلم ولن فى جواب القسم بل يتعيّن نفيه بلا او ما اوان (انظر لسان العرب فى ج ر م و شرح الرّضى على الكافيه فى مبحث واو القسم)،
٢ ـ م: سميناً (!)، ٣ ـ تصحيح قياسى، وحجزة بالضمّ وزاء معجمه بمعنى ازار بستنگاه ازميان ونيفهٔ شلوار است، (منتهى الأرب) ق ب: حجرته (براء مهمله)، م كلمات «ثم اخرجها من حجرته» را ندارد، ٤ ـ ب ق: السخاوة،
٥ ـ چنين است در هرسه نسخه، وجاى آحاد وعشرات نيز درهرسه نسخه سفيد است، ـ وبهرحال كلمهٔ «ستّمائة» غلط فاحش است چه وفات ملك اسلام جمال الدين ابراهيم باجماع مورّخين ازقبيل معاصر وهمشهرى او صاحب تاريخ وصّاف ص٥٠٧، وشيرازنامه ص٣٧، و درر الكامنهٔ ابن حجر عسقلانى ج ١ص ٦٠، ومجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٧٠٦، وشذرات الذهب ج ٦ ص ١٣، وفارسنامهٔ ناصرى ج ١ ص ٤٨ درسال ٧٠٦ هفتصد وشش هجرى بوده است و فقط در ماه و روز آن اندك اختلافى بين ايشان هست: بقول صاحب وصّاف كه ظاهراً اصحّ روايات است وفات او در شب يكشنبه بيست و يكم جمادى الأولى سنهٔ مذكوره بوده، و بقول مجمل فصيح خوافى در ٢١ ربيع الثانى، وبقول شيرازنامه درماه ربيع الأوّل بدون تعيين روز آن، ـ واين غلط يعنى «ستّمائة» بجاى «سبعمائة» ظاهراً ازخود مؤلّف است نه از نسّاخ چه واضح است كه مؤلّف از تاريخ وفات ملك اسلام اطّلاعى صحيح نداشته وآن واقعه را قبل از سنهٔ ٦٨٨ كه سال وفات شيخ صدر الدين ابو المعالى است ميدانسته، ٦ ـ يعنى شيخ صدر الدين ابو المعالى مظفّر بن محمّد عمرى از اجداد مؤلّف كتاب كه شرح احوال او در تحت نمرهٔ ١٣٥ سابق گذشت، ـ واين فقره يعنى اينكه ابيات ذيل از شيخ صدر الدين ابو المعالى مزبور باشد در مرثيهٔ ملك اسلام جمال الدّين ابراهيم طيبى

بقيه درصفحهٔ بعد

فَيَالَيْتَ لَمْ اَكُ فِي ذَا الزَّمَانِ — وَلَمْ اَلْقَ اَيَّامَ هِجْرَانِهِ

فَوَا لَوْعَتَا مِنْ اَلِيمِ الْفِرَاقِ — وَ وَاشِدَّتَا حَرِّ نِيرَانِهِ

رَجَوْتُ التَّلَاقِيَ بَعْدَ السِّنِينِ — وَ ذُقْتُ مَرَارَةَ فُقْدَانِهِ

فَيَا حَبَّذَا يَوْمُنَا بِالْعِرَاقِ — وَ يَا حَبَّذَا اَهْلُ اَوْطَانِهِ[1]

وَ يَا حَبَّذَا وَصْلُنَا بِاللِّوَى — وَ يَا حَبَّذَا قُرْبُ سُكَّانِهِ

زَمَانٌ تَقَضَّى وَ عَهْدٌ مَضَى — وَ قَدْ كُنْتُ اَخْلَصَ خُلَّانِهِ

سَقَى اللّٰهُ قَبْراً بِأَرْضِ العلا[2] — سِجَالَ سَحَابٍ بِتَهْتَانِهِ

غَرِيباً كَئِيباً قَضَى نَحْبَهُ — فَكُوراً ذَكُوراً لِبُلْدَانِهِ

سَأَلْتُ اِلٰهِي اِكْرَامَهُ — بِنُزْلٍ وَ زَوْجٍ وَ رَيْحَانِهِ

عَسَى اَنْ يُدَارِكَهُ[3] رَبُّهُ — وَ يَعْفُو عَنْهُ بِغُفْرَانِهِ

(ورق ١٤٥ب) قيل لزيارته اثر عظيم فى نيل المال و الجاه سمعتها عن كثير من العلماء

بقيه از صفحهٔ قبل

از محالات و ممتنعات است چه وفات شيخ صدرالدّين بتصريح خود مؤلّف درص ١٩٥ ـ ١٩٦ در رمضان سنهٔ ٦٨٨ بوده‌است (وبروايت صاحب شيرازنامه ص١٣٤ درسنهٔ ٦٨١) و وفات جمال‌الدين ابراهيم طيبى باجماع مورّخين چنانكه در حاشيهٔ قبل گفتيم در سنهٔ ٧٠٦ هجرى بوده است پس چگونه ممكن است شيخ صدرالدّين مرثيهٔ كسى را گفته باشد كه هجده يا بيست و پنج سال بعد از او وفات يافته است، بنابرين بديهى‌است كه يا اين اشعار از كسى ديگراست غير شيخ صدرالدين ابوالمعالى مذكور يا از اوست در مرثيهٔ كسى ديگر غير ملك اسلام جمال‌الدين طيبى، و چنانكه مشاهده ميشود در تمام اين ابيات ده گانه مطلقا و اصلا ادنى اشارهٔ باسم يا لقب يا نسبت آنكسى كه اين‌اشعار درمرثيه او گفته شده موجود نيست نه جمال‌الدين طيبى ونه غيراو. ـ

١ ـ اين بيت با دو بيت بعد فقط در م موجود است و در ق ب اثرى از آنها نيست،

٢ ـ كذا فى ق ب بالعين المهملة (؟)، م، الفلا (بالفاء مكان العين) ،

٣ ـ تصحيح قياسى، ـ م: ان تدار كه، ق ب: ان يتدار كه، و وزن بطبق اين دو نسخهٔ اخير بكلى فاسد است، ـ دَارَكَ يا تَدارَكَ ازباب تفاعل در معنى مراد در اينجا يعنى رسيدن كسى بچيزى يا بكسى و كسى را دستگيرى كردن ورفع احتياجات كسى را نمودن تقريباً مترادف است يقال دَارَكَه مُدارَكَة اذا لحقه و تدار كه الله برحمته اي لحقهُ (معيار اللغة و محيط المحيط، رجوع شود نيز بقاموس دُزى). ـ

رحمة الله عليهم[1].

٢٤٣ - الملك شمس الدين محمد بن ابراهيم[2]

كان واليًا عالمًا عادلًا صارفًا عمره بالعدل بين الخلق ثمّ بمدارسة العلوم الشّرعيّة وله سؤالات غريبة و اشكالات عجيبة وله ديوان منظوم مشتمل على قصائد غرّ و مقطّعات تزري على الدرّ وجرى بين مولانا السّعيد مجدالدّين اسمعيل بن ابراهيم[3] [ظ: اسمعيل ابي ابراهيم] و بينه مشاعرات لطيفة و مسامرات شريفة قد جمعها المولى السّعيد في كتاب، ومن اشعاره:

أَوْقِفُوا الرَّكْبَ نَسْأَلِ الأَخبارَا   وَ نُحَيِّ[4] الرُّسُومَ وَالآثارَا

---

١ - براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال ملك اسلام جمال الدّين ابراهيم طيبى و اولاد او كه قريب سى وپنج سال از اواخر قرن هفتم واوايل قرن هشتم حكومت برّ وبحر فارس با آنها بوده است رجوع شود بحواشى اواخر كتاب ان شاء الله تعالى،

٢- چنين است عنوان در ق ب، م «بن ابراهيم» را ندارد، - اين ملك شمس‌الدين‌محمد پسر ملك اسلام جمال الدين ابراهيم طيبى صاحب ترجمهٔ بلافاصله مذكور قبل‌است و ملقّب است بملك اعلم، ٣ - كذا فى ب ق (يعنى اسمعيل بن ابراهيم)، م كلمات «بن ابراهيم» را ندارد، - با فحص بليغ هيچ اطّلاعى درخصوص كسى با اين نام ولقب يعنى مجدالدين اسمعيل بن ابراهيم كه با صاحب ترجمهٔ حاضر نيز معاصر باشد در هيچ جا نيافتيم، ومن هيچ شك وشبههٔ ندارم كه «بن ابراهيم» در دو نسخهٔ ب ق تصحيف «ابى ابراهيم» است و مراد بنحو قطع و يقين قاضى مجد الدين ابو ابراهيم اسمعيل بن قاضى ركن‌الدين يحيى بن قاضى مجدالدين اسمعيل بن نيكروز فالى سيرافى متولد در سنهٔ ٦٧٠ و متوفى درسال ٧٥٦است، مشاراليه ازاشهرمشاهير قضاة فالى شيراز و معاصرشاه شيخ ابواسحق بوده است وحافظ در قطعهٔ معروف خود: بعهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق الخ اشاره باو كرده آنجا كه گفته:

دگر مربّى اسلام شيخ مجد الدّين   كه قاضئى به ازو آسمان ندارد ياد

و شرح احوال او درهمين كتاب حاضر درتحت نمرهٔ ٢٩٣ و نيز در طبقات سُبكى ٦: ٨٣-٨٤، و ابن بطوطه ١: ١٢٧-١٣٠. وشيرازنامه ١٢٨ - ١٢٩ مذكور است، و در وصّاف ٣٦٠ و تاريخ آل مظفر از محمود گيتى ٦٣٠ و مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٧٠و٧٥٥ ذكرى از او آمده است، و در شيرازنامه و سبكى هر دو تصريح كرده اند كه كنيهٔ او **ابو ابراهيم** بوده است، - ٤ - م: نحيى، ق بدون نقطه، ب: يحيى،

كَيفَ لَا نَسأَلُ الرَّكَائِبَ عَمَّنْ كَانَ عِشرِينَ حِجَّةً لِي جَارَا

يَا خَلِيلَيَّ عَرِّجَا بِي حَتّى نَسأَلَ الْحَيَّ وَالْحِمَى وَالدِّيَارَا

وَ ارْحَمَا مُدْنَفاً حَلِيفَ شُجُونٍ لَمْ يَزِدْ بِالْفِرَاقِ اِلَّا ادِّكَارَا

كُلُّ خِلٍّ حَسِبْتُهُ لِي وَفِيّاً خَانَ عَهْدِي وَ حَالَ عَنهُ وَ دَارَا

اُفٍّ لِلدَّهْرِ اِنَّهُ غَيرُ وَافٍ[1] عَهْدَ كِسْرَى وَ كَيْقُبَادَ وَ دَارَا

توفّی فی سنة ...[2] ودفن بجنب والده الكريم رحمة الله عليهم .

٢٤٤ ـ السيد مجد الدين محمد بن عماد الدين محمود النقيب[3]

كان سيّد سادات شيراز في زمانه (ورق ١٤٦) و ملجأ ذوی الحاجات فی اوانه يهابه الملوك والسّلاطين و يحتفّ به اكابر المسلمين قد احكم امور العامّة واصلح احوالهم ورفق بالجموع ورتّب اشغالهم له اوراد كثيرة من تلاوة وصلوة و ذكر وتسبيح ما احدث قطّ فی يوم ولا ليلة الّا توضّأ بعده وكان مبارك القدم ميمون النّقيبة[4] قيل رأى فی مبدأ امره رؤيا كان يستحيى ان يسأل [عن] تعبيرها[5] فذهب الى الفقيه جمال الدّين حسين المعبّر[6] فسأل عن شأنه فلم يقدر السيّد ان يحكيها فعلم بالفراسة فقال انّك رأيت كذا وكذا قال نعم قال فاجعل لی نذراً لأبيّن لك تأويلها فقال جعلتُ علىّ الف دينار فقال انّ الله تعالى يفتح عليك ابواب النّعمة

---

١ ـ استعمال مشهور درين كلمه « و فى بالعهد » است ولى گاه نيز وَفى متعدى بنفس در قريب باين معنى آمده است يقال وَفى نذرَه و وَفى وَعْدَه و وَفى ما عليه و وَفى دَيْناً (اقرب الموارد و دُزى) ، ٢ ـ تاريخ وفات صاحب ترجمه بتصريح مجمل فصيح خوافى سنهٔ هفتصد وسى وچهار بوده است و گويد بقولى ديگر در سنهٔ هفتصد و سى و پنج بوده ، ـ

٣ ـ چنين است عنوان در ق ب ، ولى ب كلمهٔ «محمود» را ندارد ، م : السّيّد مجد الدين حسن النّقيب ، ٤ ـ م : اللّقبة ، ٥ ـ م و متن ب : امرها (درهامش ب : تعبيرها ، مانند ق) ،

٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٨١ از تراجم كتاب حاضر ،

الکثیرة ببرکة امرأة من اهل بیتك فما لبث ان جاء الشّیخ جمال الدّین الطّیبی[١]
فتزوّج ابنته وفتح الله علیه من ذاك ابواب المسرّة، توفّی فی سنة...[٢] وستّمائة
ودفن في بقعته خلف دار السّیادة رحمة الله علیهم.

٢٤٥ - الشیخ امین الدین عطاء الله بن محمد بن خداداد الخوزی الجعفری[٣]

کان قدوة الحفّاظ صدوقاً ذا فهمٍ دیّناً ذاکراً ملازماً للمسجد والمحراب
(ورق ١٤٦ ب) بکّاءً من خشیة الله تعالی، ومن شیوخه الأمام ابو الفتوح العِجلی[٤]
والشیخ رضیّ الدّین الطّالقانی[٥] مدرّس النّظامیّة ببغداد والأمام النّاصر لدین الله[٦]

---

١ - یعنی ملك اسلام طیبی سابق الذّکر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٤٢، ٢ - جای آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفید است. - ٣ - چنین است عنوان در ق ب، م: الشیخ امین الدین عطاء الله الخوزی الجعفری (فقط). - الخوزی بخاء وزاء معجمتین است بطبق ب م، ق: الخوری (براء مهمله). - ٤ - متوفّی درسنهٔ ششصد هجری، رجوع شود بص ٢٣٥ حاشیهٔ ٨. -
٣ - یعنی رضیّ الدّین ابوالخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمّد بن العبّاس القزوینی الطّالقانی الفقیه الواعظ الشافعی متولّد در ٥١٢ و متوفّی در ١٣ محرّم ٥٩٠ در سنّ ٧٨ سالگی، وی مدّتی قبل از سنهٔ ٥٨٠ مدرّس مدرسهٔ نظامیّه بوده است در بغداد و دراین سال بقزوین مراجعت نمود و تا آخر عمر درهمانجا بود و درهمانجا نیز وفات نمود. - صاحب ترجمه سنّی بسیار متعصّب عنود گرانجانی بوده است و مانند غزّالی لعن یزید را جایز نمیدانسته و او را «امام مجتهد» میدانسته است (!) و در آزار و ایذاء شیعه تا آنجا که ازدست او برمیآمده هیچ کوتاهی نمیکرده است، در نجوم الزاهره ٦ : ١٣٤ در حوادث سنهٔ ٥٩٠ گوید: «فیها توفّی احمد بن اسمعیل ابن یوسف الشیخ الأمام ابو الخیر القزوینی الشافعی کان اماماً عالماً بالتفسیر والفقه وکان متعبداً یختم القرآن فی کل یوم و لیلة ومولده بقزوین فی سنة اثنتی عشرة وخمسمائة و قدم بغداد و وعظ ومال الی الأشعری فوقعت الفتن وجلس یوم عاشوراء فی النظامیة فقیل له العن یزید بن معاویة فقال ذاك امام مجتهد فجاءه الرّجم حتی کاد یقتل وسقط عن المنبر فأدخل الی بیت فی النظامیة واخذت فتاوی الفقهاء بتعزیره فقال بعضهم یضرب عشرین سوطاً قیل له من این لك هذا فقال عن عمر بن عبد العزیز

بقیة در صفحهٔ بعد

امیرالمؤمنین، وقد اثبت له بخطّه روایة جمیع ما اثبته فی مشیخته و سائر ما جمعه رحمة الله علیهم.

۲۴۶ - الخواجه امین الدین ابو الحسن بن ابی الخیر بنجیر الکازرونی[1]

استوزره الأتابك مظفّر الدین تکله بن زنگی[2] و کان وزیراً عالماً عادلاً

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

سمع قائلا یقول امیرالمؤمنین یزیدبن معاویة فضربه عشرین سوطاً ثمّ خلّص القزوینی بعد ذلك و اُخرج من بغداد الی قزوین » انتهی. - زکریا بن محمّد بن محمود قزوینی صاحب آثار البلاد در ص ۲۶۹ از کتاب مزبور در تحت عنوان « طالقان » در شرح احوال همین رضیّ الدین طالقانی گوید: « و حکی ان الشیخ کثیراً ما کان یتعرّض للشیعة و کان علی باب داره شجرة عظیمة ملتفة الأغصان فاذا فی بعض الأیام رأوا رجلا علی تلك الشجرة فاذا هو من محلّة الشیعة قالوا انّ هذا جاء لتعرّض الشیخ فهرب الرّجل وقال الشیخ لست اقیم قزوین بعد هذا وخرج من المدینة وخرج بخروجه کلّ اهل المدینه والملك ایضا فقال لست اعود الاّ بشرط ان تأخذ مکواة علیها اسم ابی بکر وعمر وتکوی بها جباه جمع من اعیان الشیعة الذین اعیّن علیهم فقبل منه ذلك و فعل فکان اولئك یأتون والعمائم الی اعینهم حتّی لایری النّاس الکیّ » انتهی (برای مزید اطّلاع از احوال این شخص رجوع شود نیز بمآخذ ذیل: تدوین رافعی در مسمّین باحمد، معجم البلدان ۳: ۹۲، آثار البلاد قزوینی ۲۶۹-۲۷۰، طبقات الحفّاظ ذهبی استطراداً ۴: ۱۴۴، یافعی ۳: ۴۶۶، سُبکی ۴: ۳۵-۳۷، نجوم الزاهرة ۶: ۱۳۴ و ۱۳۶، شذرات الذهب ۳۰۰-۳۰۱). -

۶ - مدّت خلافت او از سنهٔ ۵۷۵ - ۶۲۲ بود. -

۱- چنین است عنوان در ق ب، م «ابی الخیر» را ندارد. - ضبط کلمهٔ بنجیر چنانکه در ص ۲۹۶ حاشیهٔ ۱ مشروحاً گذشت بباء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و در آخر راء مهمله است، و در مورد ما نحن فیه این کلمه در م بدون نقطهٔ حرف اوّل و سوّم مرقوم است، و در ق ب بدون هیچ نقطه، و این اسم چنانکه در همان موضع ذکر کردیم از اعلام دیالمه است. - شرح احوال مستقلّی از صاحب ترجمه با فحص بلیغ در هیچ مأخذی دیگر جز همین کتاب حاضر بنظر نرسید، فقط بعضی اشارات مختصری راجع باو در بعضی کتب مختلفهٔ تواریخ مشاهده شد که تکمیلاً للفائدة عین آنها را ذیلا ذکر میکنیم: قدیمترین مأخذی که ذکری از صاحب ترجمه کرده ظاهراً تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب اصفهانی است که درحدود سنهٔ ۵۷۹ تألیف شده است، در کتاب مزبور در شرح احوال وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی تاج الدین

بقیه در صفحهٔ بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

ابن دارست که صاحب ترجمهٔ حاضر نایب وپیشکاراو بوده‌است گوید بعین‌عبارت(چاپ‌لیدن‌ص ۲۱۴) : ذکروزارة تاج الدین بن دارست ، کان ابن‌دارست وزیر بوزابه صاحب‌فارس فرتّبه [بوزابه] فی‌وزارة السّلطان لیصدر الأمور علی مراده و یورد علی وفق ایراده **و نائبه امین‌الدین ابوالحسن الکازرونی ذوالدین‌المتین والحکم الرزین‌والاستهتار باعمال البروالاشتهار بافعال‌الخیر** » انتهی باختصار، وقاضی بیضاوی درنظام التواریخ درفصل سلطنت‌تکله بن زنگی گوید « وخواجه امین‌الدین کازرونی که حاتم وقت وصاحب کرامات بود وزیر او بود وازآثار او قریب مسجد جامع عتیق شیراز مدرسه و رباطی ساخته‌است » انتهی ، وتقریباً عین همین عبارت‌را رشیدالدین درجامع التواریخ قسمت سلغریان درسلطنت همان پادشاه تکرار کرده است ، - ودر شیرازنامهٔ خطّی متعلق بکتابخانهٔ مرحوم شعاع شیرازی مورّخهٔ سنهٔ ۸۲۳ درفصل سلطنت همان پادشاه گوید : « ذکرسلطنت اتابك تکله‌بن زنگی ، چون‌اتابك زنگی ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد جگرگوشهٔ او اتابك تکله وارث تاج وتخت گشت وامین الدین کازرونی [را] که وزیری کامل رای رفیع همّت عالی قدر صاحب شهامت بود بمنصب وزارت اختصاص داد و در مملکت فارس صاحب حلّ و عقد گردانید وقریب مسجد عتیق شیراز مدرسهٔ بساخت ورباطی معتبر بنا فرمود واین زمان بمدرسهٔ امینی اشتهار دارد و هنوز در حال عمارت است وامین‌الدّین درصفّهٔ شمالی مدرسه مدفون است وفات او درتاریخ سنهٔ سبع وستّین‌وخمسمائة بود» انتهی ، نسخهٔ مطبوعهٔ شیرازنامه تاریخ وفات او را ندارد و مسطورات سایر کتب تواریخ متأخره از قبیل روضةالصفا و حبیب السیر ولبّ التواریخ راجع بصاحب ترجمه عین یاخلاصهٔ همین‌سه مأخذ اخیراست بدون هیچ شیْ زائدی.

۲ - جلوس اتابك تکله‌بن زنگی بروایت اکثرمورّخین مانند جامع‌التواریخ و وصّاف و شیرازنامه و روضةالصّفا و حبیب السّیر ولبّ‌التواریخ و نیز استنباطاً ازتاریخ سلجوقیهٔ کرمان تالیف محمّدبن ابراهیم (که مؤسّس‌است برتاریخ بدائع‌الأزمان فی وقائع کرمان تألیف افضل‌الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی معاصر زنگی و پسرش تکله) در شهور سال پانصد و هفتاد و یك بوده است و وفات او درسنهٔ پانصدو نود ویك ، و فقط درمجمل فصیح خوافی جلوس او را در سنهٔ ۵۵۷ ضبط کرده که بدون شبهه سهو واضح است از مؤلف مزبور و اینگونه اشتباهات فاحش در کتاب او فوق‌العاده فراوان است ، وهمچنین درتاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۵۰۵ تاریخ وفات زنگی پدر تکله و درنتیجه جلوس خود تکله درسنهٔ ستّین [وخمسمائة] مرقوم است وآن نیز بدون هیچ شبهه سهوناسخ «وستین» تحریف سبعین است ، وهمچنین در کامل ابن‌الاثیر باوجود اینکه مؤلّف مزبور خود معاصر زنگی و دو پسرش تکله و سعد بوده معذلك گویا بواسطه بعد مسافت و قلّت روابط مابین مقرّ او جزیرهٔ ابن عمرو موصل و بین مملکت فارس درخصوص تاریخ جلوس و وفات این سلسله ملوك اشتباهات بسیار فاحشی اورا دست داده است از جمله آنکه در حوادث سنهٔ ۵۵۴ و ۵۵۵ از دکلا [= تکله] صاحب فارس » صحبتی میکند و حال آنکه جلوس تکله چنانکه مکرّر گفته ایم در ۵۷۱ یعنی هفده سال بعد از تاریخ مزبور بوده است ، ونیزدرحوادث سنهٔ ۵۵۶ از « زنگی بن دکلا صاحب بلاد فارس » ذکری میکند یعنی خیال میکرده که زنگی پسر تکله است و حال‌آنکه زنگی پدر تکله بوده است نه پسر او، - ونیزدرحوادث سنوات ۶۰۷، ۶۱۴ ، ۶۲۱ ، ۶۲۲ همه جا مطّرداً و مکرّراً از سعدبن زنگی به «سعد بن دکلا» تعبیر نموده است یعنی خیال میکرده که سعد پسر تکله بوده و حال آنکه برادر او بوده است ، -

متورّعاً مربّياً لأولى العلم معتنياً في شأن الصّلحاء كانت خيراتـه كثيرة و حسناته جزيلة و انعاماته متواصلة و كراماته شاملة قدمدحه القاضى اوحد الدّين ابو البدر[1] بن الرّبيع جـدّ قضاة فارس الفاليّين[2] رحمةالله عليهم بمدائـح كثيرة وهو ممّن لا يتلو تلو الشّعراء فى المبالغة والأطراء و يُرضِى[3] نفسه بالدّون والأزراء، منها هذه:

آبَا الْحَسنِ الكَرِيمِ آخَا المَعالِي ‏ هَتُونَ الكَفِّ مَرْضِىَّ السَّجَايَا

تَعَوّدَ بَسْطَةَ كَفّاهُ حَتّى ‏ يَرَى قَبْضَ الأكُفِّ مِنَ الخَطَايَا

فَمَا سُحُبٌ تَدُومُ[4] بِلاَ انْقِضَاء ‏ هَوَاطِلَ فِي الغَدَايَا وَالعَشَايَا

بِأَمْطَرَ وَابِلاً وَاسَحَّ غَيْثاً ‏ مِنَ انْمُلِهِ[5] اِذَا مَطَرَتْ عَطَايَا[6]

لَقَدْ وَصَّتْهُ شِيمَتُهُ بِبَذْلِ الـ ‏ ـرَّغَائِبِ فَهُوَ رَاعٍ لِلْوَصَايَا (ورق ۱۴۷)

يَهُدُّ[7] مَبَانِىَ الأمْوَالِ هَدّاً ‏ وَ يَبْنِي لِلْعُلَى آبَداً بَنَايَا

---

۱ ـ چنین است نام و نسب این شخص درهرسه نسخه ، و ما نتوانستیم در هیچ مأخذی اطلاعی از شرح احوال او بدست بیاوریم ، و مقصود از قضاة فارس فالین ظاهراً بلکه بنحو قطع و یقین بقرینهٔ نام «الرّبیع» باید خاندان قاضی مجدالدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل‌الله بن الربیع صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۹۱ واولاد واحفاد اوباشد که تراجم احوال بسیاری ازایشان بعد ازاین درتحت نمرات ۲۹۲-۲۹۶ مذکورخواهد شد ، وبتصریح صاحب شیرازنامه تا زمان اویعنی تا اواسط قرن هشتم قریب صد وپنجاه سال بوده که منصب شرعیّات وقضاء مملکت فارس تعلق بآن خاندان داشته است ، و ظاهراً « اوحد الدّین[1] ابو البدر » مذکور درمتن بایدلقب و کنیه همان فضل‌الله بن الرّبیع جدّ قاضی مجدالدین اسمعیل مزبور باشد ، ۲ ـ این کلمه را در م ق ندارد ،

۳ ـ یُرْضی عطف است بر یتلو نه بر لایتلو یعنی « لا یرضی نفسه بالدون و الأزراء » ،

٤ ـ تصحیح قیاسی ، ـ ق م : « یدوم » بیاء مثناة تحتانیه ، ب بدون نقطه ،

٥ ـ بفتح نون مِن وحذف همزهٔ اَنمله که همزهٔ قطع است تخفیفاً پس ازنقل حرکت آن بماقبل ، ـ کلمهٔ **انمل** بدون تاء تأنیث در آخر که قائل این ابیات چنانکه ملاحظه میشود استعمال کرده و ظاهراً بقرینهٔ تأنیث «مطرت» معنی انامل یعنی معنی جمعی از آن اراده نموده در هیچیك از کتب لغت متداوله بنظر نرسید نه مفرداً و نه جمعاً و ظاهراً سهو واضح است ازو ، اَنملة با تاء تأنیث بمعنی سرانگشت است و جمع آن فقط انامل و اَنْمُلات است نه اَنْمُل و اصلا وابدا ازباب شجر و شجرة و تمر و تمرة ممّا یفرق بینه و بین واحده بالتاء نیست ، ـ ٦ ـ این بیت را در ق ندارد ، ۷ ـ ب ق : « تهد » بتاء مثناة فوقانیه ،

كَثِيرُ ٱلِارْتِقَاءِ إِلَى ٱلْمَعَالِي قَلِيلُ ٱلِاشْتِكَاءِ لَدَى ٱلرَّزَايَا

توفّى فى سنة ثمان و اربعين وخمسمائة[1] و دفن بمدرسته العامرة الّتى بناها بجوار الجامع العتيق وسمعت المعتبرين من العلماء والمشايخ انّ من زار قبره فى حاجة تضيت باذن الله تعالى وزرت قبره فوجدت الخبر حقّاً رحمة الله عليهم .

٢٤٧ - مولانا عماد الدين احمد[2] الدوانى

الشيخ النّاسك السّالك المتخشّع المتورّع من العبّاد السّالكين و رجال الله الصّالحين كان طيّب الرّيّا[3] كثير الرّؤيا قد رأى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم مرّات كثيرة وله مجاهدات ورياضات ثمّ ذوقيّات و كشفيّات قد لقيته لائحاً عليه انوار الطّاعة مودعاً في سيماه آثار[4] المعرفة ، توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[5] رحمة الله عليهم .

---

١ - چنين است در هر سه نسخه بدون اختلاف ، اين تاريخ وفات ظاهراً غلط واضح است چه بتصريح عموم مورّخين كه عين عبارت آنها را در حواشى صفحهٔ ٣٤٩ نقل كرديم و نيز بتصريح خود مؤلف در اوّل اين فصل خواجه امين‌الدين كازرونى صاحب ترجمهٔ حاضر وزير اتابك تكله بوده است وجلوس تكله چنانكه درهمان موضع گذشت بروايت اكثريّت تامّهٔ مورّخين درسنهٔ ٥٧١ بوده پس چگونه وزير او درسنهٔ ٥٤٨ يعنى بيست وسه سال قبل ازجلوس مخدوم خود وفات نموده است ! و همچنين نيز روايت شيرازنامه نسخهٔ خطّى‌مرحوم شعاع‌شيرازى كه وفات صاحب‌ترجمه را چنانكه گذشت در سنهٔ ٥٦٧ ضبط كرده آن نيز منافات صريح دارد با وزارت او براى اتابك تكله كه جلوس او درسنهٔ ٥٧١ بوده است ، بنا براين تقريباً بنحو قطع و يقين اين هردو تاريخ وفات براى صاحب ترجمه غلط صرف واشتباه محض بايد باشد و وفات او بايد در يكى ازسنوات سلطنت تكله يعنى مابين ٥٧١ - ٥٩١ روى داده باشد بدون هيچ شك و شبهه ،

٢ - م بجاى احمد : محمود ، ٣ - رَيّا بفتح راء مهمله وتشديد ياءمثناة فوقانيه ودرآخر الف مقصوره بمعنى بوى خوش است ، «و يقال للمرأة انّها لطيبة الرّيّا اذا كانت عَطِرة الجرم و ريّا كلّ شى طيب رائحته ومنه قوله : نسيم الصّبا جائت بريّا القرنفل ، وقوله :

الا يا حبّذا نفحات نجد و ريّا روضه غبّ القطار»

(لسان العرب فى روى و ع ر ر) ، ٤ - كذا فى م ، ق ب : انوار ،

٥ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

۲٤۸ - الخواجه امام الدين داود بن محمد بن روزبهان الفريد[1]

من اشياخ المملكة و عظماء البلدة له قدم راسخ فی المعرفة وقدر شامخ فی الولاية سمع الحديث واسند وروی وله طبقات فی سماع الأحاديث (ورق ۱٤۷ب) وتلقّن[2] الذكر وطريقة الأرشاد والدّعوة عن الشّيخ نجم الدّين ابي الجنّاب[3] والشّيخ تاج الدّين الأشنهی[4] وغيرهما ولبس الخرقة عن والده[5] وهو لبسها عن الشّيخ

---

۱ - در ق ب بجای امام الدين «عزّ الدّين» دارد ، م : الشيخ امام الدين داود (فقط) . - ظاهراً بل بدون شبهه لقب صاحب ترجمه امام الدين بوده‌است بطبق م ونيز بتصريح شيرازنامه ص۱۳٤ ، نه عزّ الدّين ، وعزّ الدين بتصريح خود مؤلف كتاب حاضر در شرح احوال پدر صاحب ترجمه در تحت نمرهٔ ۲٦٥ ونيز بتصريح مكرّر شيرازنامه ص۱۲۲ و ۱۳٤ لقب پدرصاحب ترجمه بوده است كه سهواً من النسّاخ درموضع حاضر در ق ب برخود صاحب ترجمه اطلاق شده است ،

۲ - كذا فی ق ، م ب : وتلقين ، ۳ - رجوع شود بص ٦۸ حاشيهٔ ٤ .

٤ - اطّلاع درست روشنی از احوال اين شخص درجائی بدست نياورديم ولی گمان ميكنيم بظنّ بسيار قوی كه اين شيخ تاج الدين اشنهی بايد پدر شيخ صدرالدين محمود اشنهی سابق الذكر در ص ۳۰۷ حاشيهٔ ۸ باشد كه بنقل از وصّاف شمّهٔ از احوال او را در آنجا ذكر نموديم ، در كتاب «تحفة العرفان فی ذكر سيد الأقطاب روزبهان» درفصل مشايخی كه معاصر با شيخ روزبهان بقلی [متوفی در سنهٔ ٦۰٦] بوده‌اند ولی با او ملاقات نكرده بوده‌اند حكايتی ممتّع راجع بيكی از ايشان موسوم بشيخ الأسلام تاج الدين محمود اشنهی نقل ميكند بروايت از پسراو شيخ صدرالدّين محمد اشنهی كه بواسطهٔ طول حكايت از نقل آن صرف‌نظر گرديد ، اين شيخ تاج الدين محمود اشنهی مذكور در تحفة العرفان باحتمال بسيار قوی بمناسبت اتّحاد لقب ونسبت وتوافق عصر بايد همين شيخ تاج الدين اشنهی مذكور در متن حاضرما باشد وپسرش شيخ صدرالدّين محمد اشنهی نيز بظنّ بسيار قوی بايد همان شيخ صدرالدين محمود اشنهی مذكور سابقاً در ص۳۰۷ حاشيهٔ ۸ باشد بنقل از وصّاف، منتهی در وصّاف نام اورا محمودنگاشته ودرتحفة العرفان محمّد ولابد يكی ازين دو تحريف ديگری بايد باشد ، - در مجمل فصيح خوافی در حوادث سنهٔ ٦٤٦ در ترجمهٔ احوال شيخ سيف الدين باخرزی متوفی در سنهٔ ٦٥۹ گويدكه «وی خرقهٔ تبرّك از دست شيخ تاج الدين محمود بن حداد الأشنهی پوشيده است» كه باز بواسطهٔ توافق عصر ولقب و نسبت باظهر وجوه بايد اين شيخ تاج الدين محمود اشنهی مذكور در مجمل فصيح خوافی همين شيخ تاج الدين اشنهی مذكور درمتن حاضر باشد ، ۵ - م : ابيه ، - يعنی شيخ عزّ الدين محمد بن فريدالدين روزبهان متوفی در سنهٔ ٦۲۹ كه شرح احوال او در تحت نمرهٔ ۲٦۹ خواهد آمد و در شيرازنامه ۱۲۲-۱۲۳ نيز ترجمهٔ احوال او مذكور است ،

شهاب الدّين السّهروردىّ وتلك الخرقة باقية فى ايدى اولاده الآن، وكراماته كثيرة شائعة في السن النّاس توفّى في سنة . . .[1] ودفن فى بقعته بسوق الأساكفة رحمة الله عليهم.

٢٤٩ - الشيخ فريد الدين عبد الودود[2] بن داود

العالم العابد الخاشع المتواضع المشفق على خلق الله المتخلّق بأخلاق الله وعظ النّاس ستّين سنة فى الجامع السنقرىّ[3] وغيره وكان له مناصب عالية ومراتب شامخة[4] يعظّمه الملوك ويهابه القضاة ويقدّمه المشايخ ويتوسّل اليه الأكابر قد جمع بين خلوة الباطن وجلوة الظّاهر وحلاوة الكلام وجزالة المعنى والجواب المرتجل عند سؤال كلّ سائل فى كلّ معنى لايبالي عمّن[5] حضر اوغاب ولا يمن مدح اوعاب مفوّضاً امره الى الله محتسباً ماعنده فى سبيل الله له الفراسة الصّادقة والولاية الظّاهرة والكرامات البالغة قد حضرت (ورق ١٤٨) مجلسه الشّريف مراراً كثيرة *وكان خالي من جهة ابى[6] فأجلسنى على بعض درجات منبره العالى بمحضر من المشايخ والموالى وقال انّه درّيتيم من اصداف الأشراف وخلف كريم لأولئك الأسلاف يريد ان يشتغل بوظائف آبائه فى ابلاغ كلام الله وخبر انبيائه فساعِدوه بالدّعاء والهمّة واستمِدّوا له من صلحاء الأمّة فنلت من ميامن تربيته وتقويته ما

---

١ - در ب ق جاى تاريخ سفيد است ، - م : فى سنة . . . و سبعمائة ، - در شيرازنامهٔ چاپى ص١٣٥ و همچنين در نسخهٔ خطّى كتاب مزبور مورخهٔ ٨٣٣ تاريخ وفات صاحب ترجمه را سنهٔ احدى و سبعين و ستمائة نگاشته و ظاهراً بقرينهٔ اينكه شيخ او در ارشاد شيخ نجم‌الدين كبرى متوفى در سنهٔ ٦١٨ بوده همين بايد صواب باشد ،

٢ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل يعنى امام الدّين داود است ،

٣ - ق : السنغرى ، ٤ - م : سامية ، ٥ - كذا فى النسخ ، والصواب : بمن ،

٦ - اين پنج كلمه را از ستاره تا اينجا در م ندارد ،

ارجو برکته فی الدّارین، توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[1] *ودفن في بقعته عندابيه ومما کتب لی بخطّه:

بِٱلْجَدِّ يَعْلُو ٱلْفَتَى وَ اِلّا   فَلَيْسَ يُغْنِى اَبٌ وَ جَدٌّ
وَ لَيْسَ يُجْدِى عَلَيْكَ كَدٌّ   اِنْ كَانَ يُكْدِى عَلَيْكَ جَدٌّ

رحمة الله عليهم.

٢٥٠ - القاضی جمال الدین ابو بکر بن یوسف المصری[2]

مفتی زمانه ووحید اوانه ولی امور شرعیّات المسلمین بنیابة السیّد القاضی

---

١ - جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه خالی است، - درشیرازنامه ص ١٣٥ وهمچنین درنسخهٔ خطّی همان کتاب مورّخهٔ ٨٣٣ در اواخر شرح حال پدر صاحب ترجمه امام الدین داود گوید: «خلف نامدارش شیخ الاسلام افصح المتکلّمین **فریدالملة والدین عبدالودود** خلیفهٔ عهد وقایم مقام آن ائمهٔ کبار واسلاف بزرگوار است واکنون مقتدای قوم وشیخ الاسلام شیراز است متع الله المسلمین بطول حیاته» انتهی، و چون تألیف شیرازنامه در حدود سنهٔ ٧٤٥ بوده پس واضح است که صاحب ترجمهٔ حاضر بنحو قدر متیقّن تا حدود سنهٔ مزبوره در حیات بوده است. - **تنبیه**، ازاین ستاره یعنی از کلمهٔ «ودفن» تا کلمهٔ «الفزاریة» در سطر ٨ از ص ٣٦٢ از نسخهٔ ق ساقط است، واین سقط سهوناسخ نیست بلکه دو ورق تمام از اوراق ق در صحافی از بین افتاده است. -

٢ - چنین است عنوان در ب م، - شرح احوال مستقلّی ازصاحب ترجمه جز درهمین کتاب حاضر و جز در شیرازنامه در هیچ جای دیگر نیافتم و فقط بعضی اشارات مختصری راجع باو در نظام التواریخ قاضی بیضاوی و وصّاف ومجمل فصیح خوافی بنظر رسید که تکمیلاً للفائدة عین عبارت آنها ذیلاً مذکور خواهد شد وبغیر این چند مأخذ مذکور در هیچیك از کتب تواریخ و رجال چه عربی وچه فارسی مطلقا واصلا از او ذکری و نشانی نیافتم، - در نظام التواریخ چاپ ایران ص ٨٩ در فصل سلطنت اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی گوید: «و قضاء ممالك فارس در عهد اتابك ابوبکر بقاضی سعید جمال الدین ابی بکرمصری رحمة الله علیه واولاد قاضی القضاة اعظم ولیّ شهید امام الدّین ابوالقاسم عمربن محمّد [یعنی پدرخود قاضی عبدالله بیضاوی صاحب نظام التواریخ، رجوع شود بنمرهٔ ٢١٢ از تراجم کتاب حاضر] مفوّض بود»، درتاریخ وصّاف ص ١٥٨ درفصل سلطنت همان اتابك ابوبکر گوید: «ودر عهد او قاضی علّامه جمال الدّین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النّفس والدّرس وناصب رایتی العقل والنّقل بود در زیّ خرقه بشیراز

بقیه در صفحهٔ بعد

عزّالدّين اسحق[1] بن القاضى شرف الدّين محمّد الحسينى[2] فتفصّى عن عهدتها وادّى حقّ اماناتها وراقب الله سرّاً وجهاراً وداوم على تحرّى مرضاته[3] ليلاً ونهاراً،

[4]* وقيل لمّا قدم شيراز بقى مدّة خامل الذّكر خاوى الوفاض حتّى ضاق به ذرعاً (ورق ١٤٨ب) فصنع قميصاً [من القرطاس][5] ثمّ لبسها[6] يوماً ومشى الى مدرسة

بقيه از صفحهٔ قبل

آمد و اورا منصب قاضى القضاتى داد و آيات اجتهاد آن امام يگانه ومقتداى زمانه در ترشيح طبقهٔ متعلّمان وتشريح انواع علوم وتشهير درس وفتوى واعلان زهد وتقوى بر ورق صحيفهٔ آفتاب جهان گرد مسطور است وبعضى اهل عصر راست از قصيدهٔ در مدح او :

بضاعتى المُزجاة مولاى فاقبلن	فانت عزيز المصر بل اوحد العصر
و اوف لنا كيل العناية مُفضِلا	يَزِدْ لك ربّى بسطة الجاه والقدر »

انتهى باختصار . در شيرازنامه ص ٥٦ و ١٢٦ - ١٢٧ دو مرتبه ترجمهٔ مختصرى از احوال او مذكور است كه هيچ چيز زائدى بر مسطورات وصّاف ندارد جز اين فقره : « از تصانيف او كه در اقطار جهان اشتهار يافته يكى شرح مقامات حريرى ويكى شرح مصابيح است » . - در مجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ششصد و پنجاه و سه گويد : « وفات قاضى القضاة شيراز جمال الدين المصرى واسمه ابوبكر بن يوسف بن ابى نعيم المصرى نشر العلوم وصنّف فيها كتباً وتخلّق بأخلاق الأولياء والأصفياء توفى فى الثانى عشر من شهر شوّال ودفن بشيراز » انتهى . -

١ - شرح احوال اين قاضى عزّالدين اسحق حسينى سابق در ص ٢٩٣-٢٩٤ در تحت نمرهٔ ٢١١ از تراجم گذشت ودر آنجا مؤلّف گفت : « وله اسانيد فى الحديث رواها كثير من العلماء منهم القاضى جمال الدين المصرى **و كان يقضى بين الخلق بنيابته** » . -

٢ - ترجمهٔ احوال اين قاضى شرف الدين نيز سابق در ص ٢٩٢-٢٩٣ در تحت نمرهٔ ٢١٠ از تراجم گذشت ودر آنجا نيز مثل اينجا در نسبت او « حسينى » مرقوم است ولى در ص ٣٣٥ سطر اوّل در نسبت همين شخص « الحسنى الحسينى » هردو با هم ديده ميشود ودر حاشيهٔ ١ از همان صفحه بيان كرديم كه اصل اين خاندان همه از سادات حسنى اند از اولاد حسن مثنّى ولى نسبت « حسينى » نيز گاه برعنوان آنها افزوده ميشود زيرا كه ايشان ازاولاد **حسين بن زيد الاسود** كه يكى از اعقاب حسن مثنّى است ميباشند (براى تفصيل بيشتر رجوع شود بموضع مذكور) .

٣ - تصحيح قياسى ، ب م : مرضاه . - « مَرضى با الف مقصوره باين معنى يعنى رضا و مرضاة وخشنودى در كتب لغت متداوله بنظر نرسيد .

٤ - ازاين ستاره تا كلمهٔ « الاشغال » در سطر يازدهم از صفحهٔ بعد فقط در نسخهٔ ب موجود است و در دو نسخهٔ ديگر ندارد .

٥ - اين دو كلمه كه بين دو قلّاب درج كرده‌ايم بنحو قطع و يقين اينجا از قلم ناسخ افتاده است ملاحظه شود در دوسطر بعد : « اذ رأى رجلاً قد لبس القرطاس » وچهارسطر بعد : « انّ المظلوم اذا ايس من النصر لبس القرطاس ونادى فى النّاس » .

٦ - وجه تأنيث ضمير راجع بقميص

بقيه در صفحهٔ بعد

المولى الصّاحب عميد الدّين ابي نصر[١] وكان مولانا مهما فرغ عن درسه جلس على دكّة فى الدّهليز لرفع حاجات النّاس فبينما هو فى قضاء مهمّات الخلق اذ رأى رجلًا قد لبس القرطاس داخلًا فى خمار[٢] النّاس فعجب منه و ادناه اليه وسأله عن حاله فقال هكذا الرّسم فى بلاد مصر انّ المظلوم اذا ايس من النّصر[٣] لبس القرطاس ونادى فى النّاس وانا رجل عالم قصدت[٤] بلدكم لأصلاح الحال ونيل الجاه والمال فما تفقّدتمونى حالًا ولا ائلتمونى منالًا حتّى ذهبت الأثواب و ضاعت الكتب وضاقت علىّ الأرض بما رحبت:

فَبَقِيتُ بَيْنَ عَزِيمَتَيْنِ كِلَاهُمَا ... أَمْضَى وَ أَرْهَفُ مِنْ شَبَاةِ سِنَانِ
هَمٌّ يُشَوِّقُنِى إِلَى نَيْلِ الْعُلَى ... وَ سُرًى[٥] تُفَرِّقُنِى عَنِ الْأَوْطَانِ

فاعتذر اليه الصّاحب و جاء به الى الأتابك و اجرى عليه قصّته[٦] ثمّ فوّض اليه الأعمال ورتّب له الأشغال، ومن مصنّفاته كتاب **المحصل فى شرح المفصل**، وكتاب **المناهج** وغيره، وله روايات عالية واسانيد رفيعة[٧] وكمالات فائقة وحالات رائقة،

بقيه از صفحهٔ قبل

آنست كه قميص گـاه مؤنثاً نيز استعمال ميشود ، در منتهى الأرب گويد : « قميص كامير پيرهن و قد يؤنث » . -

١ - يعنى عميد الدين ابونصر اسعد بن نصر ابزرى (افزرى) وزير معروف اتابك سعد بن زنگى مقتول در احدى الجماديين سنهٔ ٦٢٤ . رجوع شود براى شرح احوال او بنحو اجمال بص٢١٥ حاشيهٔ ٢ ، و مجدّداً در حواشى آخر كتاب ان شاءالله تعالى ترجمهٔ احوال او بنحو تفصيل درج خواهد شد ،　　٢ - «دخلت فى غُمار الناس وغَمار هم يضمّ ويفتح وخُمارهم وخَمارهم اى فى زحمتهم و كثرتهم» (لسان العرب) ،　　٣ - تصحيح قياسى ، - ب : عن الضر ،

٤ - تصحيح قياسى ، - ب قضيت ،　　٥ - تصحيح قياسى مظنون ، ب : برى ، - سرى غالباً مؤنث استعمال ميشود وبهمين علّت است تأنيث فعل « تفرقنى » ولى گاه نيز مذكر استعمال ميشود ،

٦ - تصحيح قياسى ، - ب : قضية ، -　　٧ - م : سامية ،

ومن جملة شيوخه الأمام مُسْنِد خراسان (ورق ١٤٩) رضىّ الدّين ابو الحسن المؤيّد الطّوسى[١] والأمام قطب الدّين المصرى[٢] و غيرهما من الأكابر ، و من خيراته المدرسة الشريفة المؤسّسة على التّقوى الّتى مرقده هناك ، توفّى في شوّال سنة ثلاث و خمسين و ستّمائة و رثاه الفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[٣] بأبيات منها هذه :

---

١ - هو رضىّ الدين ابوالحسن المؤيّد بن محمّد بن علىّ بن الحسن الطّوسىّ الأصل النيسابورىّ الدّار از مشاهير محدّثين ومقرئين اواخر قرن ششم واوايل قرن هفتم ، تولّد وى در سنهٔ ٥٢٤ بوده ودر بيستم شوّال سنهٔ ششصد وهفده در نيشابور وفات يافت در سنّ نود و دو سالگى و در همانجا مدفون شد (براى اطّلاع از شرح احوال وى رجوع شود بمآخذ ذيل : ابن خلّكان ٢ : ٢٧٠ - ٢٧١ ، تاريخ ابوالفدا ٣ : ١٢٥ ، دول الأسلام ٢ : ٩١ ، يافعى ٤ : ٣٩ ، نجوم الزّاهرة ٦ : ٢٥١ ، شذرات الذهب ٥ : ٨٠ هرچهار در حوادث سنهٔ ٦١٧ ، طبقات القرّاء جزرى ٢ : ٢٦ و ٣٢٥ دو ترجمهٔ مكرّر) . - نام صاحب ترجمه در جميع مآخذ مذكور در فوق « المؤيّد » با ال مرقوم است و در نسخ متن حاضر «مؤيّد» بدون ال ، از روى مآخذ فوق تصحيح شد . - ٢ - يعنى قطب الدين ابوالحارث ابراهيم بن علىّ بن محمّد السّلمى المغربى الحكيم المعروف بالقطب المصرى ، اصل وى از بلاد مغرب بوده وازآنجا بمصر آمده ومدّتى درآنجا اقامت گزيده وسپس ازآنجا بخراسان وهرات مهاجرت كرده ونزد امام فخررازى مدّتهاى مديد تلمّذ نموده تا از اجلّ تلامذهٔ او گرديده و در بلاد خراسان شهرت عظيم يافته و بالأخره درسنهٔ ششصد وهجده در نيشابور در فتنهٔ خروج مغول بدست آن طايفه مابين هزارها كشتگان ديگر بقتل رسيده است ، ازجمله تأليفات وى شرح كلّيات قانون ابن‌سيناست ، ابن ابى اصيبعة گويد وى در اين كتاب[ابوسهل] مسيحى وامام فخر رازى را بر ابن سينا ترجيح ميدهد وگويد عبارات مسيحى واضح تر وروشن‌تر است از عبارات ابن‌سينا وغرض ابن‌سينا در كتب‌خود تعقيد كلام وتكلّف در فصاحت تعبير است بدون هيچ فائدهٔ (براى مزيد اطّلاع از شرح احوال قطب مصرى رجوع شود بمآخذ ذيل : طبقات الأطبّاء ابن ابى اصيبعة ٢ : ٣٠ ، تلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ظاهريّهٔ دمشق در فصل القاب مبدوّة بقاف ، طبقات سبكى ٥ : ٤٨ ، كشف الظنون ٢ : ٢١٦ در عنوان « قانون فى الطّب » ، در مختصر الدّول ابن‌العبرى ص ٤٤٥ نيز استطراداً ذكرى از او شده است) . -

٣ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٢٢ از كتاب حاضر . - چنانكه در حواشى ص ٣٣١ گفتيم اين شخص با آنكه عربيتش بسيار ضعيف و ذوقش از آن نيز ضعيف‌تر است اصرار عجيبى دارد در ساختن اشعار بسيار سخيف ركيك ملحون . -

لَقَدْ فَاقَ اَرْبَابَ الْعُلُومِ بِسِيرَةٍ　　تَقَصَّرُ[1] عَنْهَا كُلُّ قَاضٍ[2] وَ فَاتِحٍ[3]

وَ صَنَّفَ اَنْوَاعَ الْعُلُومِ مُنَافِحًا[4]　　عَنِ الدِّينِ دَعْوَى كُلِّ خَبٍّ[5] وَجَائِحٍ[6]

وَعِلْمٍ وَحِلْمٍ وَاصْطِبَارٍ عَلَى الْأَذَى　　وَتَرْجِيبِ[7] اَرْذَالٍ وَ تَبْجِيلِ صَالِحٍ[8]

عَلَيْهِ سَلَامُ اللّٰهِ حَيًّا وَ مَيْتًا　　وَجَازَاهُ عَنْ اِحْسَانِهِ الْمُتَصَالِحِ[9]

رحمة الله عليهم.

۲۵۱ - القاضی ابوطاهر محمد بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله الفزاری[10]

قاضی قضاة فارس کان صاحب علم و ورع و زهد و حلم و فتوة قد سافر[11] الحجاز و العراق یری القوم المشار الیهم من غیر اشهار ولا اظهار[12] و تکلّم فی سائر

---

۱ - کذا فی م، ب: یقصر. - ۲ - کذا فی م، ب: قاس (بصاد مهمله).

۳ - کذا فی ب م. - هیچ معلوم نشد مقصود این فقیه ازین دو کلمه و از تعادل بین آنها چه بوده است وچه میخواسته بگوید. - ۴ - «المنافحة المدافعة وفی الحدیث انّ جبریل مع حسّان ما نافح عنّی ای دافع» (لسان العرب). ۵ - خبّ بفتح خاء وتشدید باء مرد فریبنده و گربز (منتهی الأرب).

۶ تصحیح قیاسی مظنون، جائح بهمزه بعد از الف اسم فاعل است از جاح یجوح جوحاً یعنی میل کرد از راه راست (منتهی الأرب). - م: جانح (با نون بعد از الف).

۷ - کذافی الأصل (؟)، و لعلّ الصواب «ترهیب» تفعیل قیاسیّ من رهب.

۸ - ترتیب ابیات درنسخ بهمین نحواست ولی ظاهراً جای اصلی این بیت قبل ازبیت سابق بوده است بقرینهٔ عطف وعلم وحلم الخ بر «سیرة» دربیت اوّل.

۹ - کذا فی ب م (؟). ۱۰ - چنین است عنوان در ب. م: القاضی ابوطاهر محمّد بن عبدالله الفزاری. - شرح احوال این شخص درشیرازنامهٔ چاپی ص۱۰۷ - ۱۰۸ نیز مذکوراست ولی درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ این ترجمهٔ حال موجود نیست. ودر غیر دو ماخذ مذکور هیچ جا ترجمهٔ مستقلّی از او نیافتم ولی استطراداً دربعضی مواضع ازجمله درتبصرة العوام ص ۱۸ ازطبع آقای اقبال ونیز در شیرازنامهٔ چاپی وخطّی هردو درضمن ترجمهٔ احوال ابوبکر احمد بن محمّد بن سلمه (ص۱۰۹ چاپی) ذکری از او شده است. - ابن البلخی درفارسنامه ص۱۱۷-۱۱۹ نسب نامهٔ این خاندان فزاریان قضاة فارس را ازعهد خلیفه راضی بالله تا عصرخود یعنی تا تاریخ تألیف فارسنامه که درحدود ۵۰۰ - ۵۱۰ بوده مفصّلاً ذکر کرده است ولی اصلا وابدا ازصاحب ترجمهٔ حاضر یعنی ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسین فزاری اسمی نبرده است. -

۱۱ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷. ۱۲ - مقصود ازین جمله درست معلوم نشد.

العلوم وعرض الأئمّة فی مجلسه المذاهب المختلفة وكان هو النّاقد لها، ولي القضاء فی صِباه و حكم بین الخلق خمسین سنة ماقام خصمان من مجلسه الّا بالرّضا و هذا ممّا عجز عنه السّلف، ما خالفه احد من سائر الطّبقات [و كان] مقبولاً عند الخاصّ والعامّ[1] والولاة والسلاطین(ورق۱۴۹ب)، سمع الحدیث وروی، ما كان یخلو وقتاً من مطالعة سیر المشایخ المتقدّمین مثل الشّیخ الكبیر ابی عبدالله محمّد بن خفیف، قال المقاریضی[2] سمعت القاضی عالی[3] بكرمان یقول سمعت الأمام [ابا]

---

۱ ـ م : الخواصّ والعوامّ». ۲ـ بدون شك مراد ازین مقاریضی ابوشجاع محمّد بن سعدان مقاریضی متوفی در سنهٔ ۵۰۹ است که صاحب تألیفی بوده معروف «بمشیخهٔ مقاریضی» در تراجم احوال مشایخ فارس واین کتاب یکی از مآخذ عمدهٔ مؤلف کتاب حاضر بوده است (رجوع شود بنمرهٔ ۴۴ از تراجم کتاب). ۳ ـ تقریباً بنحو قطع و یقین مراد ازین قاضی عالی ابوالعلاء عالی بن ابی‌القاسم علیّ بن ابی‌منصور محمّد بن عبدالجبّار سمعانی پسرعمّ پدرابوسعد سمعانی معروف مؤلف کتاب انساب است که او یعنی قاضی‌علی مزبور و پدر او واین شعبه از خاندان سمعانیان در کرمان توطّن داشته‌اند، وتفصیل این اجمال ازقراری که خود سمعانی درانساب ورق۳۰۷-۳۰۸ شرح داده ازقرار ذیل است : ابو منصورمحمّدبن عبدالجبّارمتوفی درحدود ۴۴۰ جدّ اعلای سمعانی صاحب انساب دو پسر داشته یکی که بزرگتربوده موسوم بوده بابوالقاسم علیّ بن محمّدبن‌عبدالجبّار (پدراین قاضی عالی مانحن فیه) ووی ازمرو محلّ اصلی اقامت خاندان سمعانیان بکرمان مهاجرت نموده ودر آنجا توطّن اختیار کرده بوده وبا وزیر آنجا وصلت نموده و او را اولاد متعدّد پدید آمده بوده‌اند، وپسر دوّم که کوچکتربوده موسوم بوده بابوالمظفرمنصوربن محمّد بن عبدالجبّار متوفی در سنهٔ ۴۸۹ ووی جدّ ادنای سمعانی صاحب انساب یعنی پدر پدر اوست، و چون این ابوالمظفر منصور در سنهٔ ۴۶۲ از طریقهٔ حنفی که تا آنوقت مذهب عمومی این خاندان بوده بطریقهٔ شافعی انتقال جست برادرش ابوالقاسم علیّ مذکور از این عمل او بغایت رنجید [از کرمان] باو نوشت که از مذهب پدرمان دست برداشتی و از آن اعراض نمودی، ابوالمظفر در جواب نوشت که از مذهب پدرم دست برنداشتم بلکه از مذهب قدریّه دست برداشتم چه اهل‌مرو در اصول عقاید خود برأی اهل قدر متمایل شده‌اند وسپس کتابی در بیست جزو در ردّ برقدریّه تألیف نموده آنرا بکرمان نزد برادرش ابوالقاسم علیّ مزبور فرستاد، برادرش پس از مطالعهٔ کتاب ازو بکلّی راضی وخوشدل گردید وپسرخود **ابوالعلاء عالی بن علی السمعانی** صاحب ترجمهٔ مانحن فیه را از کرمان برای آموختن فقه وحدیث بمرو نزد برادرش ابوالمظفر فرستاد، ابوالعلاء عالی مدّتی مدید نزد عمّ خود مانده ازو علم فقه فراگرفت و حدیث را نیز بریکی از محدّثین معروف آنجا محمّد بن موسی صفّار سماع نمود و سپس از مرو بکرمان مراجعت کرد

بقیه درصفحهٔ بعد

المظفّر[1] السمعانيّ يقول كلّ ما اردت من الله تعالى رُزقته الّا واحداً انتقلت الى مذهب الشافعيّ ولبست المرقّعة وسافرت[2] الحجاز وتمنّيت ان القى قاضى قضاة فارس لما يبلغني من محاسنه و مناقبه فلم أُرْزق بعد، توفّى سنة اثنتين و تسعين و اربعمائة[3] و دفن بقبّته العالية[4] فى مدرسته العامرة[5] الّتى بناها بصدق النيّة رحمة الله عليهم .

بقيه ازصفحهٔ قبل

و پس از وفات پدرش جميع مشاغل و وظايفى كه اين اخير در كرمان داشت ازمدرسه و غيره باو مفوّض گرديد واو را در كرمان اولاد متعدّد پديد آمدند و سمعانى در انساب گويد تا اين زمان (يعنى تا حدود ٥٥٥ كه تاريخ تأليف انساب است) اورا در كرمان ونواحى آن اولاد فضلاء علماء باقى ميباشند ، تاريخ وفات اين ابوالعلاء عالى را سمعانى در انساب بدست نداده است ولى چون انتقال عمّ واستاد او ابوالمظفر مذكور ازمذهب حنفى بمذهب شافعى چنانكه در فوق مذكورشد در سنهٔ ٤٦٢ بوده و تلمّذ خود او در نزد ابوالمظفر بمرو و سپس مراجعت او بكرمان همهٔ اين امورمدّتها بعد ازتاريخ مزبوريعنى ٤٦٢ روى داده بوده پس واضح است كه ابوالعلاء عالى صاحب ترجمه در نيمهٔ دوّم قرن پنجم ميزيسته وباحتمال قوى مدّتى از نيمهٔ اوّل قرن ششم را نيز درك كرده بوده است ، -

١ - تصحيح قياسى قطعى ، - ب م : المظفر ، - چون درخاندان سمعانيان كه جميع افراد معروف آنها را سمعانى صاحب انساب در صفحات ٣٠٧ ب تا ٣٠٩ الف از كتاب مزبور در تحت عنوان «السمعانى» جمع كرده است هيچ كسى بنام مظفر موجود نيست وبعلاوه سمعانى چنانكه درحاشيهٔ قبل بتفصيل گذشت تصريح كرده كه **ابو المظفر سمعانى** از مذهب حنفى بمذهب شافعى انتقال نمود و عين همين مطلب را مؤلّف كتاب حاضر **بمظفر سمعانى** نسبت داده از قول خود او پس بديهى است كه «المظفّر» درمتن حاضر سهو نسّاخ است بجاى «ابا المظفر» ،

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٣ - چنين است اين تاريخ وفات در ب م ونيز در شيرازنامهٔ چاپى ص ١٠٨ ، -

٤ - ب : العلية، -

٥ - يعنى مدرسهٔ فزاريّهٔ معروف شيراز كه در كتب تواريخ و رجال ذكر آن بسيار آمده است ، - در خصوص بانى اين مدرسه مابين كتاب حاضريعنى شدّالأزار وشيرازنامه و وصّاف اختلاف عظيمى موجود است ازاينقرار : **مؤلف كتاب حاضر** چنانكه درمتن ملاحظه ميشود بانى مدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز را همين صاحب ترجمهٔ مانحن فيه يعنى قاضى ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسين بن عبدالله فزارى متوفى درسنهٔ ٤٩٢ ميداند ، واين قول اقرب اقوال بحقيقت وموافق ترين آنها با عرف و عادت بنظر ميآيد چه صاحب ترجمه پنجاه سال تمام بوظيفهٔ قاضى القضاتى فارس اشتغال داشته ودرهمان شهرشيراز وفات يافته ودرهمانجا نيز بقول مؤلّف درمدرسهٔ كه خود بنا كرده بوده مدفون شده وسال وفات او وهمچنين سايرسوانح احوال اونيزمعين ومضبوط

بقيه در صفحهٔ بعد

٢٥٢ - القاضی بهاء الدین ابو المحاسن عثمان بن علی[1]

مفتی المذاهب الأربعة وفقیه مَنْ تحتَ سبعة ارقعة البحر الخضمّ والطّود

[بقیهٔ ازصفحهٔ قبل]

است ، - **درشیرازنامهٔ چاپی** ص ٣٥ بناءاین مدرسه رابقاضی[ابو]محمّد عبدالله بن احمدبن سلمان (یا سلیمان) فزاری که معاصر خلیفه راضی بالله (٣٢٢-٣٢٩) وعضدالدولهٔ دیلمی (٣٣٨-٣٧٢) بوده نسبت میدهد ، ولی ازین مطلب در شیرازنامهٔ خطّی مورخهٔ ٨٣٣ اثری نیست ، وهمچنین در فارسنامهٔ ابن البلخی که در حدود ٥٠٠-٥١٠ ه تألیف شده با وجود اینکه مفصّلاً درص ١١٧-١١٩ شرح احوال قاضی مزبور را بدست میدهد اصلا وابداً وبوجه‌من‌الوجوه ذکری ازاینکه وی بانی مدرسهٔ در شیراز بوده چه فزاریّه و چه غیر آن نمیکند ، این سکوت ابن البلخی از اشاره باین فقره وموجود نبودن این مطلب در شیرازنامهٔ خطّی ودر هیچ مأخذی دیگر تا آنجا که ما اطّلاع داریم باملاحظهٔ کثرت اغلاط وتحریفات وزواید ونواقص این طبع سقیم شیرازنامه بالطّبع از اعتماد باین چاپ کتاب مزبور بکلّی میکاهد ، - **درتاریخ وصاف** ص ٢٨٠-٢٨٦ بانی مدرسهٔ فزاریّهٔ شیراز را «قاضی کرمان ابومحمّد فزاری» که معاصر قاورد اوّلین پادشاه ازسلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان (٤٤٠-٤٦٥) بوده میداند وعین عبارت اواینست ، «ودر آن عهد [یعنی درعهد قاورد] قاضی کرمان ابو محمّد فزاری بود که در نفس شیراز مدرسهٔ بناکرده وضیاع وعقار بسیار برآنجا وقف» انتهی ، از تعبیر مبهم وصّاف از این قاضی کرمان فقط بلفظ «ابومحمد فزاری» بدون هیچ توضیحی دیگر و بدون هیچ ذکری از نام و نسب او مثل این میماند که مؤلف مزبور از هویّت این قاضی گویا هیچ اطّلاع درستی نداشته و بهمین مناسبت نیز چندان اطمینانی بصحّت نقل او نمیتوان کرد ، -

١ - چنین است در ب ، م : القاضی بهاءالدّین ابوالمحاسن(فقط) ، - شرح احوال صاحب ترجمه علاوه بر کتاب حاضر در درر الکامنة ٢ : ٤٤٣ نیز مسطوراست ازقرار ذیل : «**عثمان**بن‌علیّ‌بن ابی‌بکر بن علیّ الجبلجبوی [صح : الجبلجیلوی= کوه گیلوئی] بهاء الدین قاضی شیراز سمع من عزّالدین بن جماعة وهو من اقرانه وکان مولده قبل السبعمائة وتفقّه علی لسان الدین نوح بن محمّد السمنانی والخطیب شمس‌الدین المظفّربن محمّد [صح : محمّدبن مظفّر] الخطیبی الخلخالی وشرح الحاوی والشامل الصغیر وکان اماماً محققاً مات سنة ٧٨٢ ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنید» انتهی ، [**توضیح** راجع بفقرهٔ منقول‌درفوق ازدررالکامنة : لسان‌الدین نوح‌بن محمّدسمنانی‌همان صاحب‌ترجمهٔ نمرهٔ ٢٧٠ ازکتاب حاضراست ، - وشمس‌الدین‌محمّد بن مظفرخطیبی همانست که در اواسط همین ترجمهٔ حاضر شدّالأزار باز ذکرش خواهد آمد ، ونام او درهمهٔ مآخذآتیه وحتی در خود دررالکامنة در غیر موضع حاضر «محمّد بن مظفّر» مرقوم است و همین درست است نه

بقیه درصفحهٔ بعد

الأشمّ الّذی لا يُدرَك شأوه ولا ينتهی غايته، ولی قضاء فارس و حواليها مـدّة سنين فحكم بالحقّ بين المسلمين يهاب منه الملوك وينجاب[1] عن امره[2] الشكوك وكان له فی كلّ ساعة ليلاً ونهاراً ورِدٌ يقوم به سرّاً وجهـاراً، يدرّس بالمدرسة العضديّـة فاذا رجـع اشتغل بتصنيف الـكتب الدينيّة وفي اثناء ذلك يفصل الخصومات (ورق ١٥٠) و يجيب عن الواقعـات و يحلّ المشكلات والمعضلات ولا يضنّ بشهود الجنائز وعيادة المرضی وتفقّد احوال الأصدقاء وتعهّد التّلامذة والخدّام في الشدّة والرّخاء وكان له مع كلّ واحد من المتردّدة عليه و[3] المحصّلة لديه نظر خاصّ ومجلس غاصّ، سمعته يقول قدمتُ الفزاريّة[4] بشيراز و كنت فی

بقيه ازصفحهٔ قبل

« مظفر بن محمد » كه در فقرهٔ منقول در فوق از همان كتاب غلطاً چاپ شده است] . ـ در تاريخ آل مظفر از محمود گيتی كه در اواخر تاريخ گزيده چاپ عكسی اوقاف گيب چاپ شده‌نيز ذكری ازاين قاضی بهاء الدين كوه گيلوئی شده است ، مؤلف مزبور درضمن حوادث سنهٔ ٧٦٧ پس‌ازفتح شيراز بتوسّط شاه شجاع ازدست برادرش شاه محمود گويد (ص٧٠٢ـ٧٠٣) : «ونوبت ديگرسرير سلطنت فارس بذات شريف شاه شجاع مزيّن گشت وبنفس مبارك متوجّه مجلس علماء كرام وفضلاء انام شد وبدرس مولانا قوام‌الدين[عبد اللّه‌بن] فقيه نجم حاضرميشد ... ومسند قضارا بمكانت شافعیّ الزمان سلطان الفقهـاء فی‌الدّوران مولانا بهـاء الدين عثمان كوه گيلوئی تزيين فرمود» انتهی . ـ از كتاب «جغرافيای تاريخی» حافظ ابرو صريحاً برمی‌آيد كه پس از گرفتاری امير مبارز الدّين محمّد بن مظفر بدست پسرانش شاه شجاع وشاه محمود درسنهٔ ٧٥٩ يا٧٦٠ و كور كردن ايشان اورا ومحبوس كردن ويرا درقلعهٔ طبرك اصفهان وسپس درقلعهٔ سفيد فارس واسطهٔ مذاكرات صلح مابين شاه شجاع وپدر محبوسش در اين قلعهٔ اخير همين قاضی بهاء الدين عثمان كوه گيلويهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر بوده است . ـ

١ ـ انجابت السحابة منكشف گرديد و كذلك انجابت الظلمة (منتهی الأرب) . ـ
٢ ـ م : عنه ، ٣ ـ ب اين واو عاطفه را ندارد . ـ ٤ ـ اينجاست انتهای جملهٔ بزرگ كه ساقطه از ق و ابتدای آن از كلمهٔ «ودفن» است درسطر اوّل از ص ٣٥٤ . ـ ومراد از «الفزاريّه» مدرسهٔ فزاريّهٔ معروف شيرازاست كه شرحی از آن درحاشيهٔ ٥ ازص٣٦٠ گذشت . ـ

سنّ ثماني عشرة سنة فلازمت مولانا لسان الدّين [1] حتّى اخذت الفقه عنه ثمّ سافرت الى تبريز ولازمت مولانا علاء الدّين الطّاوسى [2] ومولانا فخر الدّين الجاربردى [3] ومولانا شرف الدّين الطيبى [4] ومولانا شمس الدّين الخطيبى [5] ثمّ دارت بى الأدوار

---

١ - بتصريح ابن حجر در درر الكامنة ٢ : ٤٤٣ كه عين عبارت اورا در حاشيهٔ ١ از صفحهٔ گذشته نقل كرديم مقصود از اين شخص لسان الدين نوح بن محمّد سمنانى است كه ترجمهٔ احوال او در همين كتاب حاضر در تحت نمرهٔ ٢٧٠ خواهد آمد . -

٢ - بافحص بليغ نتوانستيم اطّلاعى درخصوص اين شخص بدست بياوريم .

٣ - يعنى فخرالدين احمد بن الحسن بن يوسف جاربردى ساكن تبريز ومتوفى در همان شهر در سنهٔ ٧٤٦ شارح معروف شافيهٔ ابن الحاجب درعلم صرف كه بعد ازشرح رضى برهمان متن يكى از بهترين شروح رسالهٔ مزبور است و مكرّر درايران و استانبول بطبع رسيده است . جاربردى صاحب ترجمه يكى از تلامذهٔ قاضى ناصرالدين بيضاوى صاحب تفسير معروف بوده و او را وپسراو ابراهيم بن احمد جاربردى را با قاضى عضدالدين عبدالرحمن ايجى معروف معارضاتى و مناقضاتى است طولانى كه متن آنها در طبقات الشافعيهٔ سُبكى ج ٦ ص ١٠٨-١٢٣ در ترجمهٔ قاضى عضد مزبور مسطور است . (براى مزيد اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : تلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى در القاب مبدوّة بفاء : فخرالدين، يافعى ٤ : ٣٠٧ ، سبكى ٥ : ١٦٩، بغية الوعاة ١٣١ ، مفتاح السعاده ١ : ١١٨-١١٩ ، حبيب السير جزو١ ازجلد ٣ ص١٣١-١٣٢، شذرات الذهب ٦ : ١٤٨ ، روضات الجنات ٩٢) . - با وسايل محدودهٔ موجوده درطهران بافحص شديد ما نتوانستيم معلوم كنيم كه «جاربردى» نسبت بكجا و بچيست . در تلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى اين كلمه «جاربرتى» بتاء مثناة فوقانيه قبل از ياء نسبت بجاى دال مرقوم است و از اين املا و اين هيئت كلمه شايد بتوان احتمال داد كه جاربرت يا جاربرد نام يكى از قرى يا قصبات ارمنستان وآسياى صغير بوده (يا هنوزهم هست؟) وكلمه كلمهٔ ارمنى باشد نظير خرتبرت وبايبرت . - در كشف الظنون چاپ استامبول سنهٔ ١٣١١ قمرى ج ٢ ص ٤٤ درعنوان « الشافية فى التصريف » اين كلمه مكرّراً و مطّرداً **چارپردى** با جيم فارسى و باء فارسى چاپ شده است، وشايد اين املاء نزديكتر باصل تلفّظ اين كلمه بوده است . -

٤ - يعنى شرف الدين الحسن بن محمد بن عبدالله الطّيبى شارح الكشاف المتوفى فى سنة ٧٤٣ ، انظر بغية الوعاة ٢٢٨ ، وشذرات الذهب ٦ : ١٣٧-١٣٨ ، و كشف الظنون فى عنوان «الكشاف ٢ : ٣١١-٣١٢) . -

٥ - « هو محمد بن مظفر شمس الدين الخطيبى المعروف بابن الخلخالى نسبة الى قرية بنواحى السّلطانية كان اماماً فى العلوم العقلية و النقلية و صنّف التصانيف المشهورة

بقيه در صفحهٔ بعد

و اختلفت بی الأحوال والأطوار حتّی بلغت المنی واخترت السکنی، و وفّقه الله تعـالی للخیرات و حجّ بیت الله تعـالی ثلاث مرّات وله مصنّفات عـالیة منها **بیان الفتاوی فی شرح الحاوی**، و**شرح الشامل الصغیر لابن المفسر**[1]، و **شرح المنظومة فی الفرائض** و **الرسالة البالغة فی الاجتهاد**، و **ایجاز المختصر لابن الحاجب**، وشرع فی شرح **ینابیع الاحکام** ومضی علی ذلك اعوام فما آل ذاك الأمر الی الأتمام (ورق ١٥٠ب) وله اسانید عالیة جمعها فی مشیخته قد ناولنیها و اجازلی بجمیعها، وسمعته قبل وفاته بشهر ینشد:

وَ كُنْتُ وَحِيدَ الدَّهْرِ إِذْ أنَا يَافِعٌ ... وَ قَدْ عَمَرَتْ[2] بِالْفَاضِلِينَ الْمَحَافِلُ

فَكَيْفَ وَقَدْ شَابَ[3] الزَّمَانُ شَبِيبَتِي ... وَلَمْ يَبْقَ مِنْ تِلْكَ الْأَفَاضِلِ فَاضِلُ

بقیه از صفحهٔ قبل

کشرح المصابیح و شرح المختصر و شرح المفتاح و شرح التلخیص وله تصنیف فی المنطق ذکره الشیخ جمال الدین [الأسنوی] فی الطبقات ومات سنة ٧٤٥ تقریباً » (الدرر الکامنة ٤ : ٢٦٠ ، انظر ایضاً بغیة الوعاة ١٠٦ ، وشذرات الذهب ٦ : ١٤٤-١٤٥) .-

١ - درطبقات القراء جزری ١ : ٤٥٢ ترجمهٔ احوال کسی معروف بابن المفسّر مذکوراست که از تاریخ وفات معاصرین او واضح است که وی ازرجال قرن سوّم بوده است ونصّه : « عبدالله بن محمد بن عبدالله بن النّاصح ابواحمد الدمشقی الشافعی **المعروف بابن المفسر** نزیل مصر شیخ مشهور فقیه روی الحروف عن احمد بن انس عن هشام [بن عمار المتوفی سنة ٢٤٥ ، انظر ج ٢ : ٣٥٦] وروی عنه الحروف عمر بن حفص الأمام [المتوفی فی حدود ٢٤٠ ، انظر ج ١ : ٥٩١] و ابوالطیب بن غلبون وابنه ابوالحسن » انتهی، وچنانکه ملاحظه میشود جزری کتابی باسم الشامل الصغیر باو نسبت نداده است ، و برای ما معلوم نشد مراد از ابن المفسّر مذکور درمتن همین شخص است یا غیر او .

٢ - بصیغهٔ معلوم ، یا عُمِرت بصیغهٔ مجهول ، هردو صحیح است چه فعل عَمَرَ هم متعدّیاً بمعنی آباد کردن وهم لازماً بمعنی آباد شدن و آباد بودن استعمال شده است مثل البیت المعمور و خزانهٔ عامره .-

٣ - کذا فی النسخ الثلاث ، و آن ظاهراً غلط است چه شابَ بمعنی سپیدشدن موی و پیر شدن لازم است وهیچوقت متعدّیاً استعمال نشده ، ودرمعنی سپید کردن موی و پیر گردانیدن یا باید

بقیه در صفحهٔ بعد

توفّی فی سنة [اثنتین و ثمانین[1]] وسبعمائة ودفن بمدرسته المبارکة الّتی استحدثها بسوق الصّفّارین رحمة الله علیهم .

بقیه از صفحهٔ قبل

«اَشابَ» گفت از باب افعال چنانکه سلطان عبدی گفته :

آشابَ الصّغیرَ و افنی الکبیر ——— رَ کرُّ الغداة و مَرُّ العشیّ

یا شَیَّبَ از باب تفعیل چنانکه در حدیث نبوی است که «شیّبتنی سورة هود» ».ـ

۱ـ جای آحاد و عشرات این تاریخ در هر سه نسخه سفید است ، ولی بتصریح ابن حجر در درر الکامنة ۲ : ٤٤۳ که عین عبارت او را در حاشیهٔ ۱ از ص ۳٦۱ نقل کردیم و نیز بتصریح حافظ در قطعهٔ معروف خود :

بهاء الحق والدین طاب مثواه	امام سنّت و شیخ جماعت
چو میرفت از جهان این بیت میگفت	بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت	قدم در نه اگر هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آر از حروف «قرب طاعت»
	۷۸۲

تاریخ وفات او سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو بوده است و از روی همین دو مأخذ ما بیاض را بین دو قلاب در متن تکمیل کردیم .ـ

النوبة السّابعة

لمقابر المصلّى وما يقرب اليه

٢٥٣ - السيد الامام على بن حمزة بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على المرتضى رضوان الله عليهم اجمعين[١]

روى انّه لما قُتل ابراهيم و محمّد ابنا زيد بن الحسن[٢] و همْ بنو العبّاس باستئصال العلويّة فى البلاد* اتى السّيّد علىّ بن حمزة بن موسى[٣] في نفر من اقاربه

---

١ - چنين است عنوان در ب ق ، ولى در ق بجاى موسى: «موسى رضا» (كذا) ، م : الأمير السيّد علىّ بن حمزة بن الأمام موسى الكاظم (فقط) ، و در حاشيه بخطّ الحاقى : بقعهٔ شاه امير على حمزه ، - شرح احوال صاحب ترجمه در شيرازنامه ص ١٥٢ - ١٥٣ مسطور است و همچنين نيز در عمدة الطّالب ص ٢٠٣ درضمن تعداد اولاد حمزة بن موسى الكاظم ، و عين عبارت اين مأخذ اخير از قرار ذيل است : « والعقب من حمزة بن موسى الكاظم ويكنى ابا القاسم و هو لأمّ ولد وكان كوفيّا وعقبه كثير ببلاد العجم من رجلين القاسم و حمزة و كان له علىّ بن حمزة مضى دارجاً و هو المدفون بشيراز از خارج باب اصطخر له مشهد يزار » انتهى . -

٢ - چنين است درهرسه نسخه ، واين باز يكى از آن اشتباهات بزرگ مؤلف ويكى از اغلاط فاحش تاريخى اوست كه دراين كتاب امثال آن بسيار ازو سرزده است ، باجماع مورّخين و علماء انساب بدون هيچ خلافى بين ايشان محمّد ملقب بنفس زكيه و برادرش ابراهيم كه هردو در سال صدوچهل وپنج هجرى يكى بعد ازديگرى برمنصور خليفهٔ عباسى خروج كردند و هردو درهمان سال كشته شدند پسران عبدالله بن الحسن المثنّى بن الحسن بن علىّ بن ابى طالب عليهم السّلام بوده‌اند نه پسران زيد بن الحسن علىّ بن ابى طالب و اين واقعه از اشهر وقايع خلافت منصور است و از هر گونه توضيحى و اطالهٔ كلامى مستغنى است . -

٣ - ازستاره تا اينجا چنين است در م ، ب ق : فاتى السيّد حمزة (كذا) . -

فی سنة عشرین و مائتین[1] الی شیراز متنكّرین فأقاموا في كهف من جبالها وهی
المغارة الّتی اتّخذها ابن باكویه[2] بعدهم لانزوائه وخلوته و كانوا یجمعون الحطب
فی ایّام ثمّ یبیعونه فی یوم علی درب اصطخر فیتعیّشون به و انفذت[3] العبّاسیّة
فی آثارهم جواسیس لاستطلاع اخبارهم ولمّا قدّرالله[4] تعالی له الشّهادة هبط یوماً
من الجبل و علی ظهره المبارك حزمة حطب (ورق ١٥١) فامتدّعین بعض اعوان
الظّلمة الیه فعرفه وانهی خبره الی خصیّ كان مأذوناً من قبلهم فركب الخصیّ في
فرسانه حتّی وقف علی رأسه وكان له شامة علی جبینه فلمّا رآه الخصیّ قوی ظنّه
فقال له ما اسمك فقال علیّ قال ابن مَنْ قال حمزة قال ابن مَنْ قال موسی فنزل الظّالم
عن فرسه وضرب عنقه ومرّ فبلغنا فیما یقال انّ السّیّد قام واخذ رأسه بیده ومضی
الی موضع تربته الطّیّبة فسقط علی جنبه وبقي ایّاماً یسمعون منه لا اله الّا الله ثمّ
دفنوه وقیل ارسلوا رأسه الی دمشق و دفنت جثّته هناك ، ثمّ انّ الملك عضدالدّولة
لمّا ولی اموره‌ذه الأطراف وكان موالیاً لأهل بیت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
بنی علي تربته حظیرة ثمّ زوّج ابنته[6] من السّیّد الشّریف زید المعروف بالأسود[7]

---

١ ـ كذا فی ق (ولی بدون نقاط)، وهمین طرز املا در این كلمه صواب است لا غیر ، رجوع شود
بشرح رضی برشافیه در فصل خط ولسان العرب ج ٢٠ ص ٣ ، ب م : مآتین ، ـ
٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٦١ از تراجم كتاب حاضر ، ٣ ـ تصحیح قیاسی ، ـ م : انفدت ،
ب ق : انفرت ، ٤ ـ كذا فی النسخ الثلاث ، والأظهر : و لمّا كان قدّرالله ،
٥ ـ كذا فی النسخ والأظهر : فامتدّت ، ٦ ـ كذا فی م ، ب ق : بابنته ، ـ
٧ ـ نسب این زیدالأسود كه از اعقاب حسن مثنّی است تا حسن بن علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام
در ص ٣٣٥ گذشت ، رجوع شود بشیرازنامه ص١٥٣ و عمدة الطّالب ص ١٥٨ ، این مأخذ اخیر
پس از سوق نسب او گوید : « استدعاه عضدالدّولة بن بویه من بیت المقدس وكان قد انقطع به
و زوّجه باخته فلمّا توفّیت زوّجه بابنته شاهان دخت وولده عدد كثیر بشیرازلهم وجاهة و ریاسة منهم
نقباء شیراز و قضاتها » ، ـ

من اولاد الحسن بن عليّ يريد اكتساب الشّرف بذلك و لمّا توفى زيد دفن فى
عتبة تلك الحظيرة و دفنت ابنة عضد الدّولة قبالته ثمّ دفنت في جواره اكابر السّادة
والأشراف من جميع الجوانب والأطراف وهو مزار متبرّك (ورق ١٥١ب) يرجى
فيه انزال الرّحمة و اجابة الدّعاء رحمة الله عليهم .

٢٥٤ - الشيخ معاذ

هو من المشايخ المتقدّمين ومزاره متبرّك لقضاء الحوائج والعامّة تزعم انّه
من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ولا شكّ فى انّ معاذ بن جبل رضى الله
عنه توفى بالشّام من الطّاعون[١] فى عهد عمر رضى الله عنه و لعلّ هذا الشّيخ تابعيّ
لم اطّلع علي تاريخه ونسبه رحمة الله عليهم .

٢٥٥ - الست ام محمد والدة الشيخ الكبير

كانت من العابدات القانتات * سافرت[٢] الحجاز مع ابنه من طريق البحر[٣]
ولها مكاشفات و مشاهدات رُوى انّ الشّيخ قام ليلة من رمضان فى العشر الأخير
ليدرك قدرها فجعل يصلّى على سطح الدّار و كانت والدته فى البيت متوجّهة
الى الله تعالى فكوشفت بأنوار القدر فنادته يا محمّد يا ولدى ههنا ما تطلبه فنزل
الشّيخ عن السّطح فرآها في تلك الأنوار فوقع فى قدمها حتّى اخذ منها بنصيب ،

١ - يعنى طاعون معروف بطاعون عمواس كه در سنهٔ هجده هجرى در عهد عمر درشام ظاهر شد وجمع كثيرى ازاصحاب پيغمبردر آن طاعون در گذشتند وازجملهٔ ايشان معاذبن جبل بود (اسدالغابة ٤ : ٣٧٦ - ٣٧٨ ، و ابن الأثير درحوادث سنهٔ ١٨ ج ٢ : ٢١٦) ، -

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٣ - از ستاره تا اينجا در م موجود نيست ،

وكان الشّيخ بعد ذلك يقول الآن عرفت قدر الوالدة ، *[1] وعن الشّيخ قال لمّا فرغت عن كتابة الحديث عن ابن سعدان[2] ورجعت من فسا الى شيراز كانت

---

۱ ـ از این ستاره تا کلمات « نصیبی فأکلت » در ۷ سطر بعد در م موجود نیست ،

۲ ـ کذا فی ب ، ق : عن ابی سعدان ، ـ ترجمهٔ احوال این ابن سعدان را درجائی بدست نیاوردیم همین قدر از سیاق عبارت متن چنانکه ملاحظه میشود واضح است که وی از محدّثین بوده و در فسا اقامت داشته و شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف در آن شهر از وی کتابت حدیث نموده بوده است ، و در حقیقت چنانکه صریحاً از دوفقره حکایتی که جامی درنفحات درشرح احوال ابومحمّد حقّاق وهشام بن عبدان از قول همین شیخ کبیر نقل کرده معلوم میشود این ابن سعدان از محدّثین معروف عصر خود بوده درفارس وبا شیخ کبیر معاصر بوده ومردم درمشکلات خود راجع بروایت حدیث باو مراجعه میکرده اند و ما تکمیلاً للفائدة خلاصهٔ آن دو حکایت را ذیلاً نقل میکنیم ، **حکایت اول** درترجمهٔ ابومحمّد حقّاق است (وحقّاق درشیرازنامه خطّی مورّخهٔ ۸۳۴ همه‌جا مطّرداً ومکرّراً بحاء مهملة ودو قاف مکتوب است واین کلمه باین املا وتشدید قاف درلغت بمعنی حقّه‌گر و حقّه ساز است و حقّه بضم قاف ظرفی است از چوب و جز آن که در وی مروارید و جواهر و معاجین وغیر آن نگاه دارند ، وچنانکه ازسیاق عبارت شیرازنامه درحقّ او : « اگر ازدریا سالم بدر آید بس حقّه های جواهر از برای شما با خود بیاورد » استنباط میشود ظاهراً صواب دراین کلمه همین املا وهمین معنی یعنی حقّه سازمقصود بوده‌است ، ولی‌درنفحات این کلمه همه جا خفّاف بخاء معجمه ودوفاء چاپ شده‌است بمعنی موزه فروش وآن ظاهراً تصحیف‌است) ، باری خلاصهٔ آن حکایت ازقرارذیل است : « شیخ کبیر گفته است که ابومحمّد حقّاق با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدرحال خویش سخنی گفتند ابومحمد حقّاق گفت حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود وویرا [یعنی خدای تعالی را] عیان بینی ، ویرا گفتند تو اینرا از کجا میگوئی واین ترا چون معلوم شده است ، گفت در بادیهٔ تبوک بودم و فاقه ومشقّت بسیار بمن رسیده درمناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد وویرا دیدم برعرش‌خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ماهذا مکانی وموضعی منك ، چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمّل جصّاص دست ویرا گرفت و بخانهٔ **ابن سعدان محدّث** در آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمّل گفت ایّها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المرویّ عن النّبی صلعم انّه قال انّ للشیطان عرشاً بین السّماء والأرض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ، **ابن سعدان** گفت حدّثنی فلان عن فلان واسند انّ النّبی صلعم قال انّ للشیطان عرشاً بین السماء والأرض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ، چون ابومحمّد این حدیث بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نماز هائی را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم وچاره نبود جز آنکه بهمان موضع که او را دیده‌ام وسجده کرده‌ام باز گردم و ویرا لعنت کنم » انتهی (نفحات چاپ کلکته ص ۲۷۵-۲۷۷) ، و عین همین حکایت با اندك اختلافی

بقیه درصفحهٔ بعد

لوالدتي دعوة حضر فيها المشايخ والصّوفيّة (ورق ۱۵۲) فلمّا جلسوا على الطّعام قـال ابوالحسن بن هند[1] ضعوا من هذا الطعـام نصيبا لأبـي عبدالله فقالوا اين

بقيه از صفحهٔ قبل

در عبارت درشیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ۸۴۴ درضمن ترجمهٔ مؤمّل جصّاص مذکور است ، ولی در شیرازنامهٔ چاپی تمام فصل مذکور بکلّی ساقط است ، -

و حکایت دوم در ترجمهٔ هشام بن عبدان است از قرار ذیل : « شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که وقتی هشام را دهشتی وحیرتی برسید که یکسال ازنماز باز ایستاد و مردم اورا تکفیرمیکردند وقصّهٔ وی بمشایخ مسجد جامع [شیراز - خط] رسید روزی همه بر وی درآمدند و **ابن سعدان محدث** با ایشان بود گفت مرا میشناسی گفت آری توابن سعدانی گفت چرا نمازنمیگزاری هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع میشود از نماز ، گفت مثل چه ، خاموش گشت و هیچ جواب نداد، از شیخ ابوعبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نمازنمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند ، روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند وهشام را حاضر کردند که شنیده‌ایم تو بمشاهده قائلی وهر که بدین قائل است ویرا توبه می[2]باید داد یا ادب می باید کرد ، هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد ودربرابرمشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من ازتوبهٔ دیروز توبه کردم ، مشایخ برخاستند وپای وی بگرفتند ومی کشیدند تا ازمسجدش بیرون کردند » انتهی (نفحات ص ۲۶۸ - ۲۶۹) ، - **تنبیه** ، این ابن سعدان محدّث ظاهراً غیر ابن ابی سعدان (ابوبکراحمد بن محمد بن ابی سعدان) بغدادی است که ازاجلّهٔ مشایخ صوفیه و از اصحاب جنید و ابوالحسن نوری بوده واو نیز باشیخ کبیر معاصر[3] بوده و این اخیر در بغداد با وی مصاحبت و معاشرت داشته وترجمهٔ احوال او درحلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۷۷ ، ونفحات ۲۰۷ - ۲۰۸ ، و شعرانی ۱ : ۱۰۰ ، و طرائق الحقائق ۲ : ۲۱۵-۲۱۶ مذکوراست (درشعرانی نام جدّ این شخص « سعدان » مرقوم است بجای ابی سعدان) ، -

۱ - چنین است در ب ق و نیز درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۴۴ یعنی « ابوالحسن » ، ولی در عموم مآخذ دیگرمانند حلیةالأولیاء ۱۰ : ۳۶۲-۳۶۳ و نفحات‌الأنس ۲۴۵ وشعرانی ۱ : ۹۷ کنیهٔ او « ابوالحسین » مصغراً مسطور است ، و همچنین نام او در عموم مآخذ مذکوره علیّ بن هند القرشی الفارسی مرقوم است ولی درشیرازنامهٔ خطّی مزبور « عبدالله بن احمد بن عبدالله بن عون‌القرشی یعرف بابن هند » ، واین روایت اخیرظاهراً سهو وتخلیطاست ازمؤلّف شیرازنامه ، - و صاحب ترجمه یعنی علیّ بن هند قرشی فارسی از کبار مشایخ فارس است و با جنید و عمرو بن عثمان مکّی صحبت داشته و باشیخ کبیر نیز معاصر بوده و جامی در نفحات در[4]شرح احوال او عین همین حکایت متن کتاب حاضر را راجع بحضور وی باجماعتی در دعوتی درشیراز و حاضر نبودن شیخ کبیر و گفتن‌صاحب ترجمه که نصیب اورا کنار گذاریدالخ نقل کرده است ، ودرشیرازنامه گوید که اکنون مدفن‌ومزار مبارکش درقصبهٔ فساست ، ودر کتاب اللّمع تألیف ابونصر سرّاج ص ۲۳۰ فصلی ازفوائد منقوله از او را ذکر کرده‌است (تمام فقرات راجع بصاحب ترجمه که از شیرازنامه نقل کرده‌ایم ازشیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ۸۴۴ منقول است وازچاپ طهران بکلّی ساقط است) ، -

موصوف هذا فقال على كلّ حال[١] ضعوا له شيئاً فبينماهم فى ذلك اذ دخلتُ انا فقلت السّلام عليكم فتواجد ابو الحسن وقام عن مجلسه وجعل يدور ويقول ما كذب قلبى قطّ ثمّ احضروا لى نصيبى فأكلت، توفيت قبل الشّيخ بسنين ودفنت عند القنطرة العليا بدرب اصطخر فى حظيرتها[٢] رحمة الله عليهم.

٢٥٦ - الشيخ ركن الدين عبدالله بن عثمان القزوينى[٣]

كان سالكاً ذا بصيرة وآداب ملكيّة واخلاق سبّوحيّة له جذبات من الحضرة القدّوسيّة ومكاشفات من انوار الرّبوبيّة اخذ الطّريقة عن الشّيخ قطب الدّين مبارك الكمينى[٤] وكان ينتهج بطريقته[٥] يخدم الفقراء والمساكين على الدّوام حسبةً لله تعالى وكان بينه وبين الشّيخ سعدالدّين محمّد[٦] مؤاخاة فى الله

---

١ - جملهٔ « ضعوا من هذا الطّعام » درسطر سابق تا اینجا از ب ساقط است ،

٢ - ب : حظیرتهما ، -

٣ - م کلمات « بن عثمان » را ندارد ،

٤ - چنین است این نسبت درهرسه نسخه یعنی کمینی بکاف و میم و یاء مثناة تحتانیه و درآخر نون قبل از یاء نسبت ، و **کمین** بضبط مزبورنام بلوك معروفی است از سردسیرات فارس مابین شمال و مشرق شیراز بمسافت هفده فرسخ از آن شهر (نزهة القلوب ص ١٢٤ ، ١٣٦ ، ١٨٨ ، و فارسنامهٔ ناصری ٢ : ٢٦٠ ، و آثار العجم ص ٢٢٧و٢٤٦) ، واسم قدیم این بلوك **کمهر** بوده است بضم کاف عربی و کسر میم وسکون هاء و در آخر راء مهمله و گویند کمهر در اصل کوه مهر بوده است (آثار العجم ص ٢٤٦) ، و در حقیقت در این ناحیه کوهی است که آنرا کوه رحمت می نامند که تقریباً ترجمهٔ تحت اللفظی کوه مهر = کمهر است ، - شرح احوال این شیخ قطب الدین مبارك کمینی در شیرازنامه ص ١٢٣ مسطوراست ، ودرص١١٧ وص١٣٠ درشرح احوال همین رکن الدین عبدالله بن عثمان قزوینی مانحن فیه نیز باز استطراداً نام شیخ قطب الدین مبارك مزبور را برده است و درهرسه مورد دائماً ومکرّراً در نسبت او بجای کمینی « کمهری » نگاشته است ، و بعبارة اخری صاحب شیرازنامه در نسبت او نام قدیم این ناحیه را استعمال کرده و صاحب شدّالأزارنام مستحدث آنرا ، - وفات شیخ قطب الدّین مبارك درسنهٔ ششصد وهفت بوده است و قبرش در کمهر (= کمین) است و زیارتگاه مردم آنجاست وصاحب آثارالعجم ص ٢٤٦ گوید فقیر آنرا دیده‌ام ، -

٥ - ق : بطریقه ،

٦ - یعنی شیخ سعدالدین محمد بن مظفر بن روزبهان عُمَری عَدَوی جدّ اعلای مؤلف کتاب حاضر ، رجوع شود بنمرهٔ ١٦٣ از تراجم کتاب حاضر ، ص٢٣٠-٢٣٥ ،

و مصافاة له، بنى خانقاهاً على طريق المصلّى و اطعم فيها[١] مدّة سنين و كان له إشراف على احوال الأضياف و دخل اجنبىّ[٢] فى زىّ المسلمين عليه فعرفه بالفراسة فأسلم على يديه، * وقيل انّ الأتابك سعداً ارسل الى بعض مشايخ البلد بأكياس ذهب ثمّ استردّها منهم يريد امتحانهم بذاك فردّها بعضهم باتمام (ورق ١٥٢ب) وبعضهم مع نقصان فلمّا ذهبوا اليه انزلهم ثمّ ذبح خيولهم واتّخذها طعاماً للفقراء فلمّا فرغوا عن الأكل اخبرهم بذاك ثمّ شدّدهم[٣] و هدّدهم فرجعوا عنه نادمين خائبين[٤]، توفّى في سنة ثمان وخمسين وستّمائة[٥] ودفن في خانقاهه رحمة الله عليهم .

٢٥٧ _ الفقيه ارشد الدين ابو الحسن على بن محمد بن على النيريزى[٦]

العالم المحقّق الوحيد جامع العلوم الشرعيّة كان امام المسجد الجامع العتيق وخطيبه، افتى النّاس سبعين سنة ووعظهم بأبلغ المواعظ، ذا اخلاق حميدة و اوصاف مرضيّة مشفقاً على الخلائق كلّهم قد سافر[٧] الحجاز و العراق و ادرك

---

١ - ضمیرمؤنث راجع است بخانقاه، رجوع شود بص ٣٣١ حاشیهٔ ٤، - ٢ - م : ارمنىّ،
٣ - كذا فى النسخ، ولعلّ الأظهر : شدّد عليهم،
٤ - از ستاره در پنج سطر قبل تا اینجا در م موجود نیست، ٥ - در شیرازنامه ص ١٣١ نیز عیناً همین تاریخ وفات را برای صاحب ترجمه ذکر کرده است، -
٦ - چنین است عنوان در ق ب، م : الفقیه ارشدالدّین محمد بن علىّ النیریزى، - کلمهٔ اخیر یعنی نیریزی در هرسه نسخهٔ متن و همچنین درشیرازنامه ص ١٢٥ بنون و یاء مثناة تحتانیه و راء مهمله وبازیاء مثناة تحتانیه ودرآخر زاء معجمه قبل از یاء نسبت مکتوب‌است وآن منسوب است به نیریز شهر معروف فارس، و این کلمه بآسانی به تبریزی منسوب به تبریز شهرمشهور آذربایجان مشتبه میشود چنانکه در تحفةالعرفان و شیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ٨٣٣ نسبت صاحب ترجمه بهمین املای فاسد نوشته شده وآن سهو نسّاخ است، - شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ١٢٥-١٢٦ ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٠٤، و فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ٣٠٦ نیز مسطوراست،
٧ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧،

كباراً من المشايخ منهم الشّيخ الكبير توران[١] والزّاهد ابو منصور[٢] والشّيخ العالم ابو الوفاء[٣] ومن العلماء عماد الدّين ابو مقاتل مَناوَر بن فرّ كوه الدّيلمى[٤]، ومن تلامذته

---

١ - از احوال اين شيخ توران كبير درهيچ جا اطّلاعى نتوانستيم بدست بياوريم ، فقط از سياق متن حاضر و نيز از آنچه مؤلّف سابقاً در ص ٧٥ درترجمهٔ شيخ توران بن عبدالله الترکی گفت که « وهو غير الشيخ توران الكبير الذى صحب ابا النجيب السّهروردى» معلوم ميشود كه اين شيخ توران كبير از بزرگان مشايخ صوفيّهٔ اواسط قرن ششم بوده و با شيخ ابو النجيب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردى (ص ٧٥ حاشيهٔ ٣) متوفّى درسنهٔ ٥٦٣ صحبت داشته و صاحب ترجمهٔ متن يعنى شيخ ارشدالدّين نيريزى نيز عصر اورا دريافته بوده است و زياده براين چيزى از احوال او معلوم نشد ، -

٢ - از احوال اين شخص نيز چون مؤلّف بنام و نسب او هيچ اشارهٔ نكرده است نتوانستيم اطّلاعى بدست آوريم ،

٣ - على التحقيق معلوم نشد مراد ازاين شيخ ابوالوفاء كه بوده است ولى محتمل است باحتمال قوى كه مراد شيخ ابوالوفاء احمد بن ابراهيم فيروزآبادى ساكن بغداد از مشايخ متصوّفه و محدّثين اواخر قرن پنجم واوايل قرن ششم و متوفى درسنهٔ ٥٢٨ باشد ، ترجمهٔ احوال او درتاريخ منتظم ابن الجوزى و نجوم الزاهرة ابن تغرى بردى هر دو در حوادث سنهٔ مذكوره مسطور است وخلاصهٔ عبارت مأخذ اوّل ازقرارذيل است : (ج ١٠ ص٣٦-٣٧) «ذكر من توفى فى هذه السنة [اى سنة ٥٢٨] من الأكابر ، **احمد بن ابراهيم ابو الوفاء الفيروزآبادي** ، وفيروزآباد احد بلاد فارس سمع الحديث من ابى طاهر الباقلاوى وابى الحسن الهكارى و خدم المشايخ المتصوّفين و سكن رباط الزوزنى المقابل لجامع المنصور و كانت اخلاقه لطيفة و كلامه مستحلى كان يحفظ من سير الصالحين واخبارهم واشعارهم الكثير و كان على طرائقهم فى سماع الغناء والرقص و غير ذالك ، توفى ليلة الاثنين حادى عشر صفر هذه السنة و صلّى عليه من الغد بجامع المنصور خلق كثير منهم ارباب الدّولة وقاضى القضاة ودفن على باب الرّباط وعمل فى يوم السبت ثالث عشر [ظ : سادس عشر] صفر دعوة عظيمة أُنفق فيهما مال بين جامع المنصور والرّباط على عادة الصّوفية اذا مات لهم ميّت فاجتمع فيها من المتصوّفة والجند والعوامّ خلق كثير» انتهى ، -

تنبيه ، ممكن نيست كه مراد از ابوالوفاء مذكور در متن شيخ ابوالوفاء عارف مشهور كرد كه بروايتى قائل عبارت مشهور « امسيت كردياً واصبحت عربياً » اوست باشد چه وفات اين ابوالوفاء كرد بتصريح صاحب قلائد الجواهر فى مناقب الشيخ عبدالقاهر ص ٨٢ درسنهٔ پانصد و يك بوده و وفات صاحب ترجمهٔ متن ارشدالدين نيريزى در سنهٔ ششصد وچهار ، پس از محالات عادى است كه ارشدالدين بالغاً رشيداً چنانكه مقتضاى تعبير مؤلف « و ادرك كباراً من المشايخ منهم الشيخ العالم ابوالوفاء » است عصراو را درك كرده باشد ، -

٤ - چنين است نام ونسب اين شخص درهرسه نسخه ، درشيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ روى ميم وروى واو مناور فتحهٔ گذارده و در م نيز روى واو مناور فتحهٔ وروى راء فرّكوه تشديدى گذارده ، واين دونام چنانكه از نسبت « الديلمى » استنباط ميشود بدون شبهه ازاعلام ديالمه بايد باشد ، - درص ٢٩٤ حاشيهٔ ٧ مجملى ازشرح احوال او گذشت واينجا علاوه ميكنيم كه درطبقات الشافعيهٔ سبكى ج ٤ ص ٣٠٠

بقيه در صفحهٔ بعد

القاضى سراج الدّين مكرّم بن العلاء[1] و مولانا عميد الدّين الأبزرىّ الفالى[2] والشيخ روزبهان البقلى[3] * والشيخ زين الدّين مظفّر بن روزبهان بن طاهر العمرى[4] ، فكتب الأحاديث وروى وسمع واسمع وحدّث واملى وصنّف كتاب

[بقيه ازصفحه قبل]
نيز ترجمهٔ مختصرى ازاين شخص مذكور است ازقرارذيل : « **مناور** بن فز كوه [صح : فرّكوه] ابومقاتل الدّيلمى النردى [صح : البزدى] يلقّب عماد الدين ذكر ابوحامد محمود التركى انه كان فقيهاً و اديباً شاعراً و انّه من ازهد اهل عصره و اعلمهم تفقه على البغوى و هومن كبار تلامذته مات سنهٔ ستّ و اربعين و خمسمائة » انتهى ، ـ

١ ـ ب ق : ابى العلاء ، م كلمات « بن العلاء » را ندارد ، ـ درتضاعيف كتاب حاضر هشت يا نه مرتبه نام اين شخص يعنى قاضى سراج الدين مكرّم بن العلاء آمده است و در همهٔ اين موارد بدون استثناء نام پدر صاحب ترجمه درنسخهٔ م **العلاء** تنها بدون « ابو » مرقوم‌است مگردرمورد حاضر كه اصلا نام پدر او در آن نسخه مسطور نيست ، ـ و در ق ب نام اين شخص سه مرتبه بصورت « ابوالعلاء » مكتوب‌است بزيادتى « ابو » (نمرات ١٦٤ ، ٢٥٧ ، ٢٧٨) ، و پنج مرتبه ديگر «العلاء» تنها مانند م (نمرات ١٥٤ ، ٢١٦ ، ٢٦٧ ، ٣٠٣ ، ٣٠٤) ، ـ ودرترجمهٔ احوال‌خودقاضى سراج الدين مكرّم بن العلاء مستقلا (نمرهٔ ٣٠٣) وترجمهٔ برادر زاده‌اش ابومسلم بن علىّ بن العلاء (نمرهٔ ٣٠٤) هرسه نسخه بدون اختلاف نام شخص مذكور را « العلاء » نگاشته‌اند بدون «ابو» ، وبشرح ايضاً درمجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٢١ ودرطبقات‌القرّاء جزرى ، ج ٢ ص ٣٣٧ كه استطراداً ذكرى از قاضى سراج‌الدين مزبور در آنجا بميان آمده در هردو مأخذ مذكور نام پدر وى **العلاء** مرقوم است بدون « ابو » ، ولى در شيرازنامهٔ ص ١٢٧ در ترجمهٔ قاضى مشاراليه نام پدر او مانند ب ق در سه مورد سابق الذكر ابوالعلاء مسطور است ، ـ پس چنانكه ملاحظه ميشود درا كثريت عظيمهٔ موارد و مآخذ نام اين شخص محلّ بحث ما **العلاء** مرقوم است و فقط دردو سه مورد معدود « ابوالعلاء » ، بنابراين ميتوان گفت كه بظنّ بسيارقوى نام اين شخص **العلاء** بوده است نه ابوالعلاء و ابوالعلاء ظاهراً سهو نسّاخ است كه من حيث لايشعر بواسطهٔ كثرت تداول نام ابوالعلاء وندرت وجود نام العلاء سهواً ازقلم ايشان جارى شده‌است ، ـ

٢ ـ كذا فى ق بتقديم الزاء المعجمة على الراء المهملة ، ب : « الأبرزى » بتقديم المهملة على المعجمة ، م : « الأفرزى » بالفاء مكان‌الباء‌الموحّدة و بتقديم المهملة على‌المعجمة ، ـ رجوع شود براى شرح احوال اين شخص بنحو اجمال وضبط نسبت او بص ٢١٥ حاشيهٔ ٢ ، وان شاءالله تعالى شرح احوال مفصّل او درحواشى آخر كتاب مذكور خواهد شد ، ـ

٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ از تراجم ،

٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم ، ـ از ستاره تا اينجادر م موجود نيست ، ـ

مجمع البحرين (ورق ١٥٣) فى التّفسير والتّأويل عشر مجلّدات، *وكتاب **تنوير المصابيح فى شرح المصابيح فى الحديث**[١]، وكذا صنّف في الخطب والأمثال والأدبيّات كتباً كثيرة منها كتاب **باكورة الطلب لاهل الادب**، وكان صاحب فراسة و ذوق و بكاء وشوق وله اشعار بليغة قالها فى وجده منها هذه :

نُدَمَائِي عَلِّلُونِي وَانْظُرُوا	مَا لِقَلْبِي طُولَ أَيَامِي يَئِنّ[٢]
قَـد تَصَدّى لِي بِنَجْدٍ شَادِنٌ	طَرْفُهُ أَزْعَجَ قَلْبِي الْمُطْمَئِنْ
سَلَبَ الْعَقْلَ وَ وَلَّى قَائِلًا	أَفَتَاكُمْ مُسْتَهَامٌ قُلْتُ إِنْ
إِنْ تَصِلْ أَحْيَا[٣] وَإِنْ تَصْرِمْ أَمُتْ	قَالَ لَاوَصْلَ وَإِنْ مِتَّ وَإِنْ[٤]

روى انّ الشّيخ شمس الدّين عمر التّركىّ[٥] اتاه فى مرضه فلمّا رآه الفقيه انّ فقال الشّيخ يا فقيه انّك دعوت الخلق الى الله سنين و تأسّيتَ بسنن سيّد المرسلين فما هذا[٦] التّأوّه والأنين فقال لى ثلاثة افكار حملتني على ذلك افكّر فى كتبى كيف

---

١ ـ از ستاره در سطر قبل تا اينجا فقط در ب موجود است ، ـ

٢ ـ هكذا ينبغى ان تكتب هذه الكلمة و هكذا هى مكتوبة فى لسان العرب فى ان ن مكرّراً (ج ١٦ : ١٦٨-١٦٩) على ماهومقتضى رسم كتابة الهمزة ، انظر شرح الرضى على الشافية فى باب الخط ، ـ وفى النسخ الثلاث ، يأن ، ـ

٣ ـ هكذا مكتوبة هذه الكلمة فى لسان العرب فى ح ى ى مكرّراً (ج ١٨ : ٢٣٠-٢٣٣) على ماهومقتضى كتابة الألف الرّابعة الواقعة بعد الياء فى غير الأعلام نحو يحيى ، انظر شرح الرضى على الشافية فى فصل الخط ، ـ و فى النسخ الثلاث ، احيى ، ـ

٤ ـ م ، فان ، ـ

٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٧ از تراجم ، در اين ترجمهٔ احوال مؤلّف وفات شمس الدين عمر تركى را درسنهٔ ٦٠٢ ضبط كرده است بطبق هرسه نسخه ، ودر ترجمهٔ حاضر وفات ارشدالدين نيريزى را درسنهٔ ٦٠٤ ، پس چگونه كسى كه در ٦٠٢ وفات يافته ببالين مرگ كسى كه در ٦٠٤ وفات يافته حاضر شده است ؟ ! ـ بنابرين يا يكى از ين دو تاريخ وفات غلط است يا حكايت متن افسانهٔ واهى بى اساسى است و يا اينكه اين حكايت راجع بدو شخص ديگرى است ، ـ

٦ ـ ب ق ، هذه (كذا) ، ـ

تفرّق وفى زوجتى ما تصير حالها وفى اولادى كيف يعيشون ، فقال الشيخ امّا الكتب وان تداولتها الأيدى فستقع لا محالة في يد عالم ينتفع بها و امّا الزّوجة (ورق ١٥٣ب) فانّها كانت مركباً لك فى حياتك و يُرْكب الله عليها من يشاء و امّا الأولاد فأن كانوا اتقياء فينصرهم الله تعالى والّا فلا هنأهم الله[1] ، فقال الفقيه خلّصتنى خلّصك الله فقال هل بقى شئ من الفكر قال لا قال فتوجّه الى الله وانتظر رسل ربّك فقال الآن امضى بقلب فارغ ثمّ تشهّد و قبض روحه فى شعبان سنة اربع وستّمائة[2] ودفن فى رباطه بقرب المصلّى رحمة الله عليهم .

٢٥٨ - الشيخ محمد بن على بن محمد بن على[3]

خلفه الصّدق حصّل العلوم و وعظ النّاس سنين و سافر[4] العراق والحجاز مراراً كثيرة و كان بكّاء قال الفقيه حسين[5] ما رُئى باكٍ[6] مثله فى عهده و كانت له خلوات مقدّسة ، ولمّا دنا اجله جلس فى الخلوة لأربعين موسى عليه السّلام فقال فى آخر اربعينه الهى ارجو ان تُفْطِرَ صومى بلقياك وتخرجنى من وحشة الدّنيا الى انس العقبى فاستجاب الله تعالى دعاءه وتوفّى في آخر يوم عرفة والجمعة من سنة ستّ عشرة وستّمائة ودفن بجنب والده رحمة الله عليهم .

---

١ - ب : و الا فلا ، -

٢ - چنين است نيز تاريخ وفات صاحب ترجمه درشيرازنامه ص ١٢٦ و درمجمل فصيح خوافى در حوادث همين سال ٦٠٤ ، و در اين دومأخذ تاريخ روز وفات او را نيز معيّن كرده‌اند كه عبارت باشد از روزچهارشنبه بيست‌وسوم شعبان ، -

٣ - چنين است عنوان درق وهوالصّواب‌لاغير چه اين شخص بتصريح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ب : الشيخ محمد بن علىّ بن علىّ ، م : الشيخ محمد بن محمد بن على ، و هردو غلط فاحش است ،

٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٥ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب ،

٦ - كذا فى ق ب ، م ، باكيا ، -

۲۵۹ ـ الشیخ رستم بن عبدالله الخراسانی

کان من المتصوّفـة المجاورة ببقعة الشیخ الکبیر ابی عبدالله **(ورق ۱۵۴)** ذا وجد و ذوق عظیم فی السّماع یتعبّدالله[1] تعالی و یخدم الفقراء ولا یـأکل من سفرة الرّباط بل یخرج کلّ لیلة اولیالی الی السّوق فیدور الی بعض الدّکاکین مُدخِلًا یدیه فی الخرقة لا یقبل الا الطّعام فمن اعطاه شیئاً فتح فاه حتّی یضعه فی فمه فاذا رزقه الله تعالی ما یسدّ به الرّمق و یسکن الجوعة رجع الـی خاوته و اقبل علی عبادة ربّه و کان لا یستنکف عن الأجابة فی کلّ خدمـة امروه بها. سمعت ممّن اثق به انّ اهل الرّباط ارادوا ان یکنسوا مجری الحمّام الّذی کان فی جوار البقعة فتکلّموا فیها وقالوا لابدّ من اجرة و دوابّ تنقل حشّها فقال الشیخ رستم علیّ ذاك ثمّ دخل اتون الحمّام فملأ ذیلـه من الرّماد فجاء به و ذرّه علی الحشّ و هکذا الی ان استولی الرّماد علی الحشّ ثمّ اخذ یملأذیله من ذاك الحشّ[2] وینقل حتّی فرغ عنه بنفسه ولم یستعن فی ذلك باحد فتعجّب النّاس من جدّه فی الخدمة وعن بعضهم قال ربّما رأیت عند الشیخ رستم فی اللّیالی ضوءاً و نوراً من بعید فلمّا قربت منه ما رأیت اثرسراج ولا فتیلة، واقام فی آخرعمره علی طریق جعفر اباد **(ورق۱۵۴ب)** یأوی الیه المساکین وصار ذاك الموضع معموراً ببرکته وجاوره النّاس تبرّکاً به و صنع الأمیر پیرحسین[3] باشارته غدیراً کبیراً یشرب منه السّابلة و یصل

---

۱ ـ م : یعبدالله ،   ۲ ـ این کلمه را درب ق ندارد ، ـ

۳ ـ مقصود امیر پیرحسین بن امیر محمود بن امیرچوپان معروف است که ازاوایل یا اواسط سنهٔ ۷۴۰ ازجانب پسرعمش امیرشیخ حسن کوچك پسر تیمورتاش بن امیرچوپان معروف که درتبریز مقیم

بقیه در صفحهٔ بعد

اليه الثّواب فی العاجلة والآجلة، توفّي فی سنة احدی و اربعين و سبعمائة و دفن فی حظيرته رحمة الله عليهم.

۲۶۰ - مولانا صدر الدين محمد بن حسن[۱] الجوهری

العالم البارع المتورّع كان جامعاً لأقسام العلوم يدرّس كلّ فنّ من المنقولات والمعقولات، تأدّب اولاً بمولانا نجم الدّين الفقيه[۲] ثمّ بمولانا عضد الدّين

بقيه از صفحهٔ قبل

بود بحكومت شيراز منصوب شد و در ۲۸ شعبان بحدود شيراز رسيد و اميرمسعود شاه برادرشيخ ابواسحق كه در آن اوان حاكم شيراز بود از مقابل او منهزم شده بلرستان رفت و او بشيراز داخل شد و مدت بيست ونه روز در آنجا حكومت كرد و در ۲۸ رمضان اميرشمس الدين محمد برادر ديگر شيخ ابواسحق را ببهانهٔ بقتل آورد لهذا شيرازيان برپيرحسين شوريدند و لشكر او هزيمت گرفت وخود باچند سوارمعدود ازشيراز فرار نمود وبار ديگراميرمسعود شاه بسرمملكت آمد و ديگربار پيرحسين لشكری جمع كرد و سال ديگر يعني سنهٔ ۷۴۱ مجدّداً بشيراز آمد و اميرمسعود شاه ديگربار كناره گرفت و بطرف ارستان بيرون رفت و پيرحسين در ۲۶ ربيع الثانی بدرشيراز نزول نمود شيرازيان درمقابل پيرحسين مقاومت سخت نمودند و مدّت پنجاه روز ميان لشكر پيرحسين وشيرازيان محاربات متواتر ومتوالی روی ميداد تا بالآخره بين فريقين درشانزدهم جمادی الآخرة اتفاق صلح افتاد و پيرحسين درحكومت شيراز مستقرّ گرديد ومدّت يكسال وهشت ماه درآنجا حكومت كرد و در اوايل محرّم سنهٔ ۷۴۳ چون آوازهٔ وصول پسرعمّش ملك اشرف ابن تيمورتاش بن اميرچوپان را ازتبريز درمصاحبت شاه شيخ ابواسحق بطرف اصفهان شنيد از شيراز بابيست هزار نفر بقصد مقاتله باملك . اشرف بدانصوب شتافت وچون بدو منزلی اصفهان رسيد ناگاه درشب يكشنبه سلخ صفر قسمت عمدهٔ لشكراو بملك اشرف پيوستند پيرحسين بيمناك شده بتبريز نزد پسر عمّ خود امير شيخ حسن كوچك رفت اميرشيخ حسن اورابگرفت و اورا مخيّر كرد كه بزهر ياتيغ هر كدام كه او اختيار كند اوراهلاك كنند او زهراختيار كرد وبدان هلاك شد درربع رشيدی درشهور سنهٔ ۷۴۳ . (برای مزيد اطّلاع ازسوانح احوال پيرحسين مذكوررجوع شود بشيرازنامه ۷۷-۸۰ ، و ذيل جامع التواريخ از حافظ ابرو (فهرست اعلام) ، ومجمل فصيح خوافی وروضة الصفا و حبيب السير وفارسنامهٔ ناصری در حوادث سنوات ۷۴۰-۷۴۳) . -

۱- كذافی ق ب بدون الف ولام ، م كلمات «بن حسن» را ندارد، ۲- ظاهر آمراد «مولانانجم الدين محمود فقيه» پدرقوام الدين عبدالله عالم معروف شيراز واستاد حافظ باشد كه نام او استطراداً درص ۸۵ س ۱ در ضمن ترجمهٔ احوال پسرش قوام الدين عبدالله مذكور برده شده است ، نه « فقيه نجم

بقيه درصفحهٔ بعد

عبدالرّحمن الأيجى[1] ومولانا نصير الدّين الحلّى[2] حين قدم شيراز فنزل فى المدرسة العضديّة[3] وسافر الى تبريز و لازم مولانا فخر الدّين الجار بردى[4] و مولانا شرف الدّين الطّيبى[5] وسمعت انّ اباه كان من امناء التّجار اولي[6] الأموال الكثيرة وكانت امّه كذلك ذات ثروة ومكنة فصرفها[7] كلّها على طلب العلم وانتساخ الكتب وتهيئة اسباب الدّرس والأملاء حتّى بلغ منتهى همّته وقصوى أمنيّته وكان يدرّس فى المدرسة الحسن كيائيّة[8] وكذافى القواميّة بخلجان[9] (ورق ١٥٥) حتّى اجتمع بها

بقيهٔ از صفحهٔ قبل

الدين محمود» معلّم قرآن و كاتب مصاحف (نمرهٔ ١٠٥ از تراجم) ونه «فقيه نجم‌الدين محمود بن الياس» از اطبّاء معروف شيراز (نمرهٔ ٢٠١ از تراجم)، بقرينهٔ آنكه مؤلف درهر دوجا يعنى هم درص ٨٥ وهم درمورد مانحن فيه براو نعت «مولانا» كه در آن اعصار از القاب مخصوصه وممیّزهٔ طابقهٔ علما وفضلا بوده و گويا اصل كلمهٔ «ملاّ»ى قرون اخيره است اطلاق كرده و درهر دوجا گفته كه فلان و فلان نزد او ادبيات تحصيل نمودند كه از آن معلوم ميشود كه وى متبحّر درفنون ادب بوده، درصورتيكه درحق آن دو «نجم‌الدين فقيه» ديگر نه اين نعت «مولانا» و نه اين خصوصيّت تبحّر درادبيات هيچكدام راذكر نكرده است. - ١ - رجوع شود بص ٦٧ حاشيهٔ ٣.

٢ - اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم. ق: نصرالدين. -

٣ - رجوع شود بص ٢٧٣ سطر ١٣ از حاشيه و نيز بص ٢٧٤ سطر ١.

٤ - رجوع شود بص ٣٦٣ حاشيهٔ ٣. -

٥ - رجوع شود بص ٣٦٣ حاشيهٔ ٤. - ٦ - م: صاحب.

٧ - ب ق: فصرفهما. - ٨ - حسن كيا يكى از سادات قزوين بوده كه در شيراز سكنى اختيار نموده بوده و در همانجا وفات يافته و در جنب قبر شيخ ابوبكرعلاّف بدروازهٔ اصطخر مدفون شده (نمرهٔ ٢٩ ازتراجم وشيرازنامه ص ١١٢، وفارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٥٦)، ومدرسهٔ حسن كيائيه لابد مدرسهٔ بوده كه يكى‌ازمعتقدين او برسر بقعه اوبنا نهاده‌بوده وباحتمال قوى همان بنائى بوده كه حاجى قوام الدين معروف وزير شيخ ابواسحق و ممدوح حافظ برسرمزار او ساخته بوده و در شيرازنامه ص ١١٢ وصف آنرا نموده است. -

٩ - كذا فى ب (؟) بخاء معجمة و لام و جيم و الف و نون. م ق: بخلجان (بهمان املاء ولى بدون نقطهٔ جيم)، و در ترجمهٔ كتاب بفارسى بقلم عيسى بن جنيد ص ١٣١ عبارت معادلهٔ متن چنين است: «وچنان شد كه درس در حسن كيا و در مدرسهٔ قواميه كه در قلجان بود ميگفت» (قلجان بهمان ضبط مزبور در ب ولى بقاف در اوّل بجاى خاء معجمه). - ازسياق عبارت متن و ترجمه چنان مستفاد ميشودكه خلجان يا قلجان ظاهراً نام موضعى يا محلّة در شيراز يا در حومهٔ آن بوده ولى با فحص بليغ درفارسنامهٔ ابن البلخى وفارسنامهٔ ناصرى وآثارالعجم وغيرها بچنين نامى برنخورديم. -

افاضل الطّلبة لم يشتغل قطّ بتكلّف و زينة ولم ينحرف عن جادّة السّنّة المبينة لا يُجيز احداً يُعينُهُ في امر وضوئه وصلوته بل ينزح الماء بنفسه للوضوء و كثيراً ما يخرج بنفسه لشئ يحتاج الى بيعه و شراه خاشعاً خاضعاً متواضعاً برّاً كريماً باذلاً رحيماً مواظباً على درس كتاب الله تعالى لم يخل ساعات اياه و نهاره عن كتابة او قراءة او صلوة او تحرير حاشية او حلّ اشكال، وله مصنّفات في كلّ فنّ وشروح وتعليقات كثيرة ما نقلها الى البياض فتفرّقت اجزاء مسوّداتها بعده اذ لم يكن في قومه رجل يعرف قدرها، وممّا حفظت من لفظه:

هِيَ الْأَرَاكَةُ وَالْبَيْدَاءُ وَالطَّلَلُ — مُخَبِّرَاتٌ بِأَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَحَلُوا

سَارُوا وَقَدْ بَعُدَتْ عَنَّا مَنَازِلُهُمْ — وَلَمْ يَطِبْ بَعْدَهُمْ سَهْلٌ وَلَا جَبَلُ

فَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي لَهْوٍ وَفِي طَرَبٍ — بَدَا سَحَابُ فِرَاقٍ صَوْبُهُ هَطِلُ

فَالدَّمْعُ مُنْهَمِلٌ وَالْقَلْبُ مُشْتَعِلٌ — وَالْوَجْدُ مُتَّصِلٌ وَالصَّبْرُ مُرْتَحِلُ

توفّى فى سنة ... و سبعين و سبعمائة[1] و دفن بجوار الشّيخ رستم[2] رحمة الله عليهم (ورق ۱۵۵ب).

۲۶۱ ـ الشيخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بباكويه[3]

كان متبحّراً فى العلوم مستجمعاً للخصائل الحميدة قد لقى الشيخ الكبير

---

۱ ـ جاى رقم آحاد در هرسه نسخه سفيد است، ۲ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ نمره ۲۵۹، ـ

۳ ـ اين عنوان ملفّق است از مجموع سه نسخهٔ شدّالازار پس از تصحيح غلط ق ب از روى ساير مآخذ قديمهٔ معتبره، عنوان م چنين است: الشيخ ابوعبدالله محمّد المعروف بباكويه، و عنوان ب ق: الشيخ ابوعبدالله على بن محمد بن عبدالله المعروف بباكويه (عنوان اين دو نسخهٔ اخير غلط فاحش است چنانكه بعدها بيان خواهيم نمود)، عنوان شيرازنامه ص ۱۰۳: ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبيدالله المعروف بباكويه، ـ در تاريخ بغداد از خطيب بغدادى استطراداً در ترجمهٔ احوال حسين بن منصور حلاج ج ۸ ص ۱۱۲، ۱۲۰، ۲۲۹، و در رسالهٔ قشيرى استطراداً فوق العاده مكرّر در تضاعيف كتاب، و در لسان الميزان ج ۵ ص ۲۳۰ـ۲۳۲ در هرسه مأخذ

بقيه در صفحهٔ بعد

بقیهٔ حواشی از صفحهٔ قبل

مزبور از صاحب ترجمه چنین اسم برده اند : ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه (یا : باکو) الصوفی الشیرازی ، ـ در انساب سمعانی دو مرتبهٔ ترجمهٔ او مذکور است یکی در نسبت « الباکویی » بعنوان : ابوعبدالله محمد بن باکویه الشیرازی الباکویی ، و دیگر درنسبت «الشیرازی» بعنوان : ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن باکویه الشیرازی ، ـ ودرمعجم البلدان یاقوت در « ارّجان » : محمد بن عبدالله بن باکویه الشیرازی ، ـ ودرتدوین رافعی درباب موسومین بمحمّد و در قاموس در ب و ک و در تاج العروس در ب و ک و ب ک ی در هرسه مأخذ مزبور محمد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشیرازی الصوفی ، ـ پس چنانکه ملاحظه میشود درجمیع این مآخذ معتبرهٔ موثوق بها که مؤلّفین بعضی از آنها مانند تاریخ بغداد و رسالهٔ قشیری معاصر صاحب ترجمه بوده‌اند همه باتفاق وبدون هیچ خلافی بین ایشان نام اورا « محمّد بن عبدالله » نگاشته‌اند نه «علیّ بن محمّد بن عبدالله» مانند ق ب از نسخ شدّالأزار ، پس اصلا وابدا جای شکّی باقی نمی‌ماند که متن این این دو نسخه درمورد مانحن فیه غلط فاحش واضحی میباشد و هیچ اهمیّتی بدان نباید داد ، ـ در نفحات الأنس جامی نیز (بدون هیچ شك بتبع شدّالأزار از روی یکی از دو نسخهٔ ق ب یا از یکی از نسخ «فامیل» این دو نسخه) نام صاحب ترجمه غلطاً « علیّ بن محمّد » نگاشته شده است ، و سپس از روی نفحات سایر تذکره های فارسی متأخر مانند سفینة الأولیا و ریاض العارفین و خزینة الأصفیاء و فارسنامهٔ ناصری وآثار العجم و طرائق الحقایق همه کور کورانه و بدون هیچ مراجعه و مقایسهٔ با سایر مآخذ قدیمهٔ معتبره نام صاحب ترجمه را « علی » نگاشته اند وبعضی از آنها بعنوان تردید نقل قول «محمد» را نیز نموده اند ، ـ

وازسوق نسب صاحب ترجمه در جمیع مآخذ معتبرهٔ مذکور درفوق بنحو قطع ویقین واضح شد که باکویه یا باملای فارسی آن باکو نام جدّ اعلای صاحب ترجمه بوده است وشهرت او درعموم مآخذ عربی به « ابن باکویه » نیز بهمین مناسبت است ، ولی در زبان فارسی بعدها بکثرت استعمال کلمهٔ «ابن» از اول این کنیه حذف شده و به « باکویه» تنها چنانکه صریح شدّالأزار وشیرازنامه‌است مشهور شده بوده است ، و سپس همین کلمهٔ « باکویه » یا نسبت صاحب ترجمه « باکویی » از همان ازمنهٔ قدیمه در زبان عوام شیراز به « بابا کوهی » تحریف شده بوده چنانکه سعدی در بوستان گوید :

ندانی که بابای کوهی چه گفت ‌‌ ‌ ‌ بمردی که ناموس را شب نخفت

بخصوص که تعبیر « کوهی » مناسبت بسیار تامّ تمامی با وضع زندگی صاحب ترجمه (که پس از مراجعت ازسفرهای دور و دراز خود دراقطار عالم بالأخره بشیراز مراجعت کرده و درغاری در همین کوه شمالی شیراز که مزار او آنجا واقع است منزل گزیده وتا آخر عمر در همانجا بسر برده و درهمانجا نیز وفات یافته و مدفون شده) داشته است ، ـ ودرختام این نکته را ناگفته نگذریم که مؤلّف اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید در خصوص کلمهٔ « باکو » در نسب صاحب ترجمه که بتصریح سمعانی در عنوان « الباکویی » و بتصریح عموم مآخذ دیگر

بقیه در صفحهٔ بعد

اباعبدالله محمّد بن خفیف[1] في ايّام شبابه[2] ثمّ سافر ولقی الشيخ اباسعيد بن ابی الخير الميهنی[3] بنيسابور و جاور عنده ولقی الشيخ ابا العبّاس النّهاوندی[4]

بقیه از صفحهٔ قبل

که عین عبارات آنها را در خصوص سوق نسب وی در بالا ذکر کردیم نام جدّ اعلای صاحب ترجمه است سهو بسیار عجیبی کرده و آنرا نام همین شهر معروف واقع برساحل دریای خزر فرض کرده است، در ص ۱۷۰ ازآن چاپ طهران گوید : « **الحکایة** درآن وقت که شیخ ما [ابوسعید ابوالخیر] قدّس سرّه بنشابور شد شیخ بوعبدالله باکو در خانقاه شیخ ابو عبدالرّحمن سلمی بود و پیر آن خانقاه بعد ازشیخ ابوعبدالرّحمن او بود و این باکو دیهی باشد در ولایت شروان و این بوعبدالله باکو بهرگاهی سخنی گفتی با شیخ ما بر وجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سؤالات کردی و شیخ جواب بگفتی یك روز پیش شیخ آمد وگفت الخ » ، - برای مزید اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحواشی آخر کتاب که در آنجا ما عین عبارات جمیع مآخذ مذکوره فوق را راجع بشرح احوال صاحب ترجمه مفصّلا مبسوطاً نقل خواهیم کرد انشاءالله تعالی ، - ۱ - رجوع شود بنمرهٔ یك ازتراجم کتاب حاضر ، -

۲ - یعنی در ایّام شباب خود او یعنی ابن باکویه ،

۳ - یعنی شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر احمد بن محمّد المیهنی از اشهر مشایخ متصوّفهٔ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که شهرت عالمگیر او ماراً از هرگونه توضیحی و اطالهٔ کلامی در بارهٔ او مستغنی ساخته است ، تولّد او در غرّهٔ محرّم سنهٔ سیصد و پنجاه و هفت بوده در قصبهٔ میهنه و وفات او نیز در همان قصبه بوده است در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنهٔ چهار صد و چهل در سنّ هشتاد وسه سالگی ، - ومیهنه بفتح میم وسکون یاء مثناه تحتانیه و فتح هاء و نون و در آخر هاء که اکنون مهنه بدون یاء نویسند یکی از قرای معتبر ناحیهٔ خاوران یا خابران سابق بوده است مابین سرخس و ابیورد و موقعیّت فعلی آن در خاك روسیّه است در ترکمنستان بکلّی نزدیك سرحدّ ایران قریب سیزده فرسخ درمغرب مایل بشمال سرخس وقریب پانزده فرسخ در شمال شرقی مشهد و قریب سه فرسخ در مشرق مایل بشمال قریهٔ قره تیکان ، برای میهنه یا مهنه رجوع شود اوّلاً بنقشهٔ مقابل ص۴۳۰ از کتاب « اراضی خلافت شرقیه » تألیف استرنج مستشرق معروف انگلیسی ، و ثانیاً بنقشهٔ بزرگ ایران از آقای میرزا عبدالرّزاق خان بغایری چاپ سنهٔ ۱۳۱۶ قمری ، و نقشه خراسان مقابل ص ۱۸۰ از ج ۲ جغرافی آقای مسعود کیهان ، ونقشهٔ مرز ایران وشوروی درمقابل ص ۱٤ از کتاب « مرزهای ایران » تألیف آقای مهندس محمّدعلی مخبرچاپ ۱۳۲٤شمسی ، ونقشهٔ مبسوط تمام ایران ازهمان مؤلّف چاپ همان سال ، - وبرای مزید اطّلاع ازسوانح احوال خود صاحب ترجمه رجوع شود **اولا** بدو کتاب بسیار مهمّ نفیسی که بتوسّط دونفر از احفاد وی درشرح احوال او تألیف شده ، یکی موسوم به « حالات و

بقیه در صفحهٔ بعد

بها و جرى بينهما فى الطّريقة نكات و ابحاث فاعترف ابو العبّاس بفضله و سبقه و كمال حاله فكانا مصاحبين مدّة ثمّ رجع الى شيراز و اقام بمغارة من الجبال الصّبويّة[١] و كان يتردّد اليه المشايخ و العلماء و الفقراء يكلّمهم و يطعمهم باللّه و فى اللّه ، توفّى

بقيه از صفحهٔ قبل

سخنان شيخ ابوسعيد فضل‌اللّه بن ابى الخير الميهنى » تأليف كمال‌الدين بن (؟) جمال‌الدين ابو رَوْح لطف‌اللّه بن ابى‌سعيد بن ابى‌طاهر بن ابى سعيدبن ابى‌الخير كه ظاهراً درنيمهٔ اوّل قرن ششم تأليف شده ، و ديگرى « اسرارالتوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد » تأليف محمّد بن المنوّر بن ابى سعيد بن ابى طاهربن ابى سعيد بن ابى‌الخير در حدود سنهٔ ٥٧٠-٥٨٠ ، و هردو كتاب در سنهٔ ١٨٩٩ ميلادى بتوسط مستشرق مشهور روسى ژوكوفسكى در پطرزبورغ بطبع رسيده‌است، و اسرارالتوحيد مجدّداً درسنهٔ ١٣١٣ شمسى باهتمام فاضل دانشمند آقاى احمد بهمنيار در طهران نيز بطبع رسيده است ، **وثانياً** بمآخذ ذيل ، ملل و نحل ابن حزم ظاهرى معاصر صاحب ترجمه ج ٤ ص ١٨٨ ، انساب سمعانى در عنوان « الميهنى » ص ٦٢ ، كشف المحجوب (فهرست اعلام) ، تذكرة الأولياء ٢ : ٣٢٢ - ٣٣٧ ، آثارالبلاد ٢٤١-٢٤٢ ، تاريخ گزيده ٧٨٤ ، نزهة القلوب ١٥٨ ، طبقات سُبْكى ٤ : ١٠ ، نجوم الزاهرة ٥ : ٤٦ ، نفحات الأنس ٣٣٩-٣٤٧ ، وعموم تذكره‌هاى متأخر ازين مأخذ اخير مانند حبيب السير وهفت اقليم وسفينة‌الأولياء و آتشكده و رياض العارفين و خزينة الأصفياء و مجمع الفصحاء همه شرح احوال صاحب ترجمه را از نفحات اقتباس نموده‌اند بدون هيچ شئ زائدى، رجوع شود نيز بطرائق‌الحقائق ٢ : ٢٥٠ ، و دائرة‌المعارف اسلام ١ : ١٠٦-١٠٧) .-

٤ - يعنى ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن الفضل النهاوندى از مشايخ متصوّفهٔ قرن چهارم ، وى از مريدان جعفربن نُصَيْر خُلدى متوفى درسنهٔ ٣٤٨ ازمشاهيراصحاب جنيد بوده است (نفحات ٢٠)، و وى خود پير اخى فرج زنجانى متوفى در ٤٥٧ (نفحات ١٦٦) و شيخ عمو متوفى درسنهٔ ٤٤١ بوده(نفحات ١٦٤ ، ٣٩١) ، و با شيخ ابوعبداللّه بن باكويه صاحب ترجمهٔ متن متوفى درسنهٔ ٤٢٠ و اند يا ٤٤٢ صحبت داشته (متن حاضر و شيرازنامه ص ١٠٣) ، پس عصر وى تقريباً معلوم شد كه از رجال نيمهٔ دوّم قرن چهارم بوده است ، و صاحب سفينة الأولياء و بتبع او خزينة الأصفياء وفات او را درسنهٔ سيصد و هفتاد نگاشته اند ندانستم از روى چه مأخذى (رجوع شود براى شرح احوال وى بمآخذ ذيل ، تذكرة الأولياء ٢ : ٣١٩-٣٢٢ ، نفحات الأنس ١٦٤-١٦٦ ، سفينة الأولياء ١١١-١١٢ ، خزينة الأصفياء ٢ : ٥-٦ ، طرائق الحقائق استطراداً ٢ : ١٣٨ ، ١٩٦ م ، ٢٢٩ ، ٢٣١) .-

١ - يعنى شمالى ، رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٤ .-

في سنة اثنتين و اربعين و اربعمائة[1] و دفن هناك رحمة الله عليهم .

---

١ - چنين است درهر سه نسخه ، ولی درشيرازنامه ص ١٠٣ ، سنهٔ ٤٤٢ يا ٤٤٣ بنحو ترديد ، - عموم تذكره‌های متأخر از قبيل نفحات و سفينة الاولياء و رياض العارفين و خزينة الاصفياء و فارسنامهٔ ناصری و آثارالعجم وطرائق الحقائق همه نيز بتتبع شدّالازار همين تاريخ را يعنی سنهٔ ٤٤٢ را برای وفات صاحب ترجمه ذكر كرده اند ، ولی سمعانی درانساب درعنوان **الباكويی** تاريخ وفات او را « بعد سنة عشرين واربعمائة » نگاشته و درعنوان **الشيرازی** : « سنة نيف و عشرين واربعمائة » ، كه مآل هردو اين ميشود كه وفات وی مابين سنوات ٤٢٠-٤٣٠ روی داده بوده است ، واين روايت سمعانی بمراتب نزديك تر بصواب بنظرميآيد تاروايت شدّالازار زيرا بتصريح قشيری مؤلف «رساله» كه معاصرصاحب ترجمه بوده ونيز بروايت ابن‌حجر درلسان‌الميزان ج ٥ ص ٢٣٠ از عبدالغافر صاحب سياق در تاريخ نيشابور كه پدر و برادران او با ابن باكويه معاصر و بر وی سماع نموده بوده اند صاحب ترجمه عصر متنبّی‌را درك كرده بوده واورا درشيراز ديده بوده است ومتنبّی بيتی ازآن خود برای او انشاد نموده بوده ، عين عبارت قشيری ازقرار ذيل است ، در باب‌الجود والسخاء ص ١١٥ گويد : « وقيل اضاف عبدالله بن عامربن كريز رجلا فأحسن قراه فلمّا اراد الرّجل ان يرتحل عنه لم يُعِنه غلمانه فقيل له فی ذلك فقال عبدالله انهم لايعينون من يرتحل عنّا ، انشد [ابو] عبدالله بن باكويه قال انشدنی المتنبّی فی معناه :

اذا ترحّلتَ عن قوم و قد قدروا ان لا تفارقهم فالرّاحلون هُمُ

حال گوئيم كه ورودمتنبی بشيراز بقصد مدح عضدالدّوله بتصريح ابن خلّكان‌درترجمهٔ پادشاه مزبور درماه جمادی الاولی سال سيصد و پنجاه و چهار بوده است يعنی در همان سال آخر عمر متنبی كه پس از مرخصی از حضور عضدالدوله درشعبان همان سال و مراجعت او ازشيراز در اثناء راه مابين بغداد و كوفه در ٢٤ يا ٢٥ يا ٢٨ رمضان همان سال ٣٥٤ بدست دزدان عرب بقتل رسيد (ابن خلّكان در ترجمه متنبی) ، غرض ازاين تطويل آنست كه ملاقات ابن باكويه با متنبی در شيراز بالضروره ديرتر از سنهٔ ٣٥٤ نميتوانند باشد ، حال اگرسنّ ابن باكويه رادروقت ملاقات با متنبی در شيراز درسنهٔ ٣٥٤ باقل تقديرات برای آنكه لياقت حضور در مجلس متنبی و انشاد اين اخير اشعار خود را برای وی داشته باشد در حدود بيست سالگی هم فرض كنيم درآنصورت بنا بر روايت كتاب حاضر كه وفات ويرا درسنهٔ ٤٤٢ضبط كرده سنّ او در وقت وفات قريب صد و هشت سال خواهد بود ، و بلوغ باين سنّ عالی خارج از معتاد از اندر نوادر است و در نتيجه بسيار مستبعد خواهد بود كه هيچيك از مؤلفين مآخذ عديدهٔ كه اسامی آنها را در حاشيهٔ ٣ از ص ٣٨٠ برشمرديم (ودرحواشی اواخر كتاب هم ان شاء الله تعالی عين عبارت‌آنهارا نقل خواهيم كرد) در ترجمهٔ احوال اومتعرّض ذكر يك چنين امر بسيارنادر غريبی در زندگی او نشده اند ، در صورتيكه بنا بر روايت سمعانی كه وفات او را مابين سنوات ٤٢٠-٤٣٠ ضبط كرده سنّ او در وقت وفات مابين ٨٤ و ٩٦ سال خواهد بود و اين امری است بكلّی عادی و طبيعی و جای هيچ استبعادی در آن نيست ، -

۲۶۲ - الشیخ محب الدین ابوموسی جعفر بن مکی بن جعفر الموصلی[۱]

بقیّة الأولیاء و استاذ القرّاء و زین العرفاء و شرف الفقراء، کان في علم القراءة آیة بیّنة قد اقرأ و درس و صنّف الکتب في علم القرآن[۲] منها الکتاب الکامل الفرید الذی لم یصنّف فی المتأخرین کتاب اجمع منه، و اوّل ماجاء شیراز کان فی لباس لا یعرفه اهل الظّاهر و کان یحضر مجالس المشایخ و العلماء متنکّراً الا یتکلّم بشیٔ البتّة (ورق ۱۵۶) کأنّه عامی جاهل حتّی حضر مجلس الشیخ نجیب الدّین علی[۳] فجاء رجل الی الشیخ و سأل عن مشکل فی القرآن فقال هذا السّؤال لا یجیب عنه الا ذاك الرّجل الجالس فی آخر الحلقة فعلم الشیخ محبّ الدّین انّه عرفه بالفراسة فجاء وقبّل یده و ظهر امره فی شیراز و عرفوا فضله وزاره الأکابر والعلماء و تلمذه[٤] خلائق لا یحصون و کان من الحقائق بمکان رفیع سمعت مولانا السعید قوام الدین عبدالله[٥] یقول لمّا تزوّجت بابنته جری یوماً علی لسانی من

---

۱ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ محبّ الدین ابوموسی جعفر الموصلی (فقط)، - در طبقات القرّاء جزری ج ۱ ص ۱۹۸ شرح احوال مختصری از صاحب ترجمه مسطور است که عین عبارت آن از قرار ذیل است: «جعفر بن مکّی بن جعفر بن محبّ الدین ابوموسی الموصلی شیخ شیراز و نزیلها امام فاضل کامل صالح وقفت له علی شرح الشاطبیة و افرادالسبعة ایضاً قرأ علی عبدالله بن ابراهیم الجزری قرأ علیه محمود بن محمّدالسمرقندیّ والأمام قوام‌الدین عبدالله‌بن الفقیه نجم و جماعة کان بعد السبعمائة و توفی خامس عشر ربیع‌الآخر سنة ثلاث عشرةوسبعمائة بمدینة شیراز و دفن بظاهرها کذا وجدت علی‌قبره» انتهی، ۲ - کذا فی ق ب، م: القراءة، ۳ - یعنی شیخ نجیب الدّین علیّ بن بُزغُش از مشاهیر مشایخ متصوّفه در شیراز در قرن هفتم رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۸ از تراجم کتاب حاضر، - ٤ - کذا فی النسخ الثلاث، والأظهر تلمّذ له علی وزن دحرج او تلمّذ عنده من باب‌التفعّل (انظر معیاراللغة فی لمذ وتلمذ)، -

۵ - یعنی قوام‌الدین عبدالله‌بن‌نجم‌الدّین‌محمود (= فقیه نجم) شیرازی متوفی درسنهٔ ۷۷۲ واستاد مشهور حافظ که شرح احوال او در تحت نمرهٔ ۳۳ از تراجم گذشت، -

كلام الفلاسفة شیٔ مخالف لاعتقاد الحق[۱] وعلمت انّ من يعتقد ذلك يكون كافراً فندمت عن[۲] ذاك فقلت لوالدی قم بنا الی الشيخ نسأله عن هذا الأمر وكان قبل دخولی بها فلمّا سلّمنا وجلسنا اقبل الیّ قبل ان اكلّمه فقال يا عبدالله تجدّد النّكاح فقلت والله ما جئت الّا لذلك فجدّدت النّكاح وكان لمولانا السّعيد منها اولاد، توفّی فی ربيع الآخر سنة احدی عشرة و سبعمائة[۳] و دفن في رباط الصّاحب المرحوم فخر الدين المشتهر بفخر آور[۴] وكان صاحباً كريماً معتقداً للصّلحاء (ورق ۱۵٦ب) مربّياً للعلماء له خيرات كثيرة ومبرّات اثيرة رحمة الله عليهم.

---

۱ ـ ه مخالف للحق، ۲ ـ كذا فی النسخ الثلاث، وهو غلط واضح والصواب «علی ذاك» فانّ ندم يتعدّی بعلی و لم يُسْمع قطّ تعدّيه بعن و لم ينقله احد من مؤلفی كتب اللغة، و مجیٔ عن بمعنی علی نحو ومن يبخل فانما يبخل عن نفسه ولاه ابن عمّك لاافضلت فی حسب عنّی سماعی لايقاس عليه لاسيّما فی سعة النثر. ـ ۳ ـ كذا فی النسخ الثلاث، ـ ولی جزری در طبقات القرّاء ۱: ۱۹۸ چنانكه در ص سابق حاشيهٔ ۱ گذشت وفات او را در ۱۰ ربيع الآخر سنهٔ ثلاث عشرة و سبعمائة ضبط كرده است، ٤ ـ ما نتوانستيم بنحو قطع ويقين معلوم كنيم كه اين صاحب فخرالدين مشتهر بفخر آور كه بوده است، ولی بقرينهٔ اينكه لقب وی فخرالدين بوده است ونيز بقرينه تعبير مؤلف از او بصاحب كه در قرون وسطی اين لقب از نعوت خاصّهٔ وزرا بوده و ديگر بقرينهٔ اينكه بتصريح مؤلف وی رباطی در شيراز ساخته بوده و بتصريح شيرازنامه ص ۱٤۵ مسجدی نيز در آنجا بنا نهاده بوده وبالأخره بقرينهٔ اينكه مؤلف در حقّ او گويد «كان صاحباً كريماً معتقداً للصّلحاء مربّياً للعلماء له خيرات كثيرة و مبرّات اثيرة» از مجموع اين قراين معلوم ميشود اوّلاً كه اين شخص وزير بوده است و ثانياً اينكه وی مردی خيّر ونيكخواه وصاحب خيرات ومبرّات وبانی رباط ومسجد بوده ودر تربيت علما وفضلا ميكوشيده، حال گوئيم اين نعوت واوصاف ببهترين كسی كه ميتواند منطبق باشد بلاشك بامير ابوبكر فخرالدين ابوبكر بن ابونصر حوايجی وزير معروف اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگی است كه مردی بغايت نيك فطرت وسخی وخيّر وجوانمرد بوده ودر تشييد ابنيهٔ خيريّه ورباطات و سقايات وحمّامات ومساجد واوقاف دارّه ورقبات جاريه وصدقات باقيه ودستگيری ايتام و ارامل و تربيت ائمّه و افاضل و بذل اموال و وفور انعام و امثال اين خصال پسنديده فی الواقع عزيز مصر مروّت و كريم عرصهٔ فتوت بوده است وصاحب وصّاف درفصل راجع بسلطنت اتابك ابوبكر مذكور وصف بسيار مؤثّری از اين شخص مفطور بر اعمال خير نموده كه انسان از خواندن آن بی اختيار بر روان اين وزير عديم النّظير وساير اينگونه جوانمردان رحمت ميفرستد (رجوع شود بص ۱٦۰ ـ ۱٦۱ از كتاب مزبور كه خلاصهٔ بسيار مختصری از آنرا ما نيز سابق در ص ۲۳٤ حاشيهٔ ۳ از كتاب حاضر نقل نموده‌ايم).

٢٦٣ ـ الشيخ ابو عبدالله[١] محمد بن ابى يزيد الزنجانى[٢]

كان عالماً محقّقاً صاحب اخلاق حميدة نشأ فى صحبة كبار العلماء و اهتدى بمحبّة خيار الأصفياء توفّى فى سنة سبع و اربعين و ستّمائة و دفن خلف مشهد السّادات بقرب المصلّى قال الفقيه[٣] حضر جنازته المتبرّكة جميع اهل البلد من الأخيار والأشرار رحمة الله عليهم .

٢٦٤ ـ الشيخ خطير الرازى

كان صدّيقاً محقّقاً جامعاً سكن شيراز خمسين سنة يصوم النّهار و يصلّى اللّيل و يتعهّد الفقراء و يتودّد الى الغرباء و ينفق على الأرامل واليتامى و يجهّز الأموات و يزوّج الأيامى و يعين كلّ ذى حاجة فى امره ، قال الفقيه[٣] نقب السّارق الى بيت له فيه حنطة و لم يكن عند النّقب شئ من الحنطة وقد ضاق النّقب عن دخول السّارق فاطّلع الشّيخ عليه فجعل يملأ ذيله من الحنطة و يأتى بها[٤] و يفرغها فى النّقب ليأخذ السّارق و قال لو لم يكن محتاجاً لما اتى فى سواد اللّيل الى مثل هذا الموضع ، توفّى في رمضان سنة ثمان و اربعين و ستّمائة (ورق ١٥٧) و دفن على طريق اصطخر بجنب المصلّى رحمة الله عليهم .

---

١ ـ كذا فى ق م ، ب ، ابوعبيدالله ،   ٢ ـ م كلمهٔ « الزنجانى » را ندارد ، ـ

٣ ـ يعنى فقيه صائن الدين حسين بن محمد بن سلمان صاحب كتاب تاريخ مشايخ فارس ، رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ٣ ، وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر ، ـ

٤ ـ تصحيح قياسى ، ـ م ، و يأتيها ، ق ب ، ، فيأتيها ،

۲۶۵ ـ مولانا سعدالدین احمد الفارسی[۱]

العالم العامل المبجّل البارع الکامل المفضّل کان جامعاً بین المشروع والمعقول فائقاً فی الفروع والأصول وقد صنّف فیهما تصانیف عدّة وله من الفوائد نظماً ونثراً مالا یدرك احد حدّه وکان مولانا السعید مجدالدّین اسماعیل[۲] یکرمه اکراماً عظیماً و یشاوره فیما یریده تبجیلاً و تعظیماً یدرّس فی القفصة[۳] العامرة بین[٤] الجامع العتیق ویجیب بحسن البیان عن کلّ غامض ودقیق متبجّحاً

۱ ـ م: مولانا سعدالدین محمودالقاری ، ۲ ـ چنانکه مکرّر در حواشی این کتاب اشاره کرده‌ایم مابین‌خاندان قضاة فالی‌شیراز که قریب صدوپنجاه سال درقرن هفتم و هشتم قضاء ممالك فارس اباًعن جدّ بافراد آن‌خاندان مفوّض بوده دو نفر بوده‌اند که هردوموسوم بوده‌اند بمجد الدین اسمعیل ، یکی مجد الدین اسمعیل بن نیکروز متوفی در سنه ٦٦٦ (نمره ۲۹۱ از تراجم) ، و دیگر نوادهٔ او مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل مذکور متوفی در سنهٔ ۷٥٦ (نمرهٔ ۲۹۳) ، ودر مورد مانحن فیه چون مؤلف تاریخ وفات صاحب ترجمهٔ حاضر را ذکر نکرده هریك از آندو محتمل است مراد باشد ولی بظنّ غالب مراد دوّمی است چه مؤلّف در تضاعیف این کتاب در مورد صحبت از ثانی اغلب ازو به « مولانا السعید » تعبیر کرده است و درمورد اوّلی این کار را نکرده است ، ـ

۳ ـ چنین است در هرسه نسخه بقاف و فاء وصاد مهمله و در م فتحهٔ نیز روی فاء گذارده است ، وازسیاق کلام ظاهراً چنان برمیآید که مراد ازقفصه دراینجا اطاقی یا حجرهٔ بوده است که بجای دیوار ازهرچهارطرف محاط بوده بچوبها یامیلهای فلزّی مشبّك بنحوی که کسی ازبیرون باندرون آن نمیتوانسته داخل شود ولی از خارج و داخل همه چیز آن مرئی ومکشوف بوده است نظیر ضریح بعضی امامزادهها و وجه تسمیه آن بقفصه نیزقطعاً همین مشبّك بودن دیوارههای آن بوده‌است مانند قفس طیور ، ـ ٤ ـ یعنی واقع دروسط جامع عتیق ، ولی استعمال کلمهٔ « بین » باین طرز که مؤلّف دراینجا استعمال کرده ظاهراً غلط فاحش باید باشد چه مضاف الیه « بین » بایدچیزی باشد که مفهوم آن بیش از یکی باشد یعنی مثلا تثنیه یا جمع یا اسم جمع یا اسماء اعداد از دو ببالا یا اسماء متعاطفه بریکدیگر مانند امرٌ بین‌الأمرین واختفی بین الأشجار وقام بین القوم خطیبا ودخلت بین‌الجماعة وقسماه بین‌الاثنین وعرفه بین مائة رجل وجلس بین زید و عمرو ، واگر ضمیر مفرد باشد حتماً باید کلمهٔ « بین » مکرّر شود مثل بینی و بین الله و بینی و بینك ، ولی باین وضع که مؤلّف آنرا در اینجا استعمال کرده چنانکه گفتیم بدون شك باید غلط واضح باشد چه هرگز نمیتوان گفت صلّیت بین البیت بمعنی فی وسط البیت و نظائر آن (رجوع شود به مصباح‌المنیر و تاج العروس و محیط المحیط و اقرب الموارد در ب ی ن) ، ـ

بما آتاه الله من فضله لا یقنط احداً بوَفْره و نُبْله[۱]، سمعت مولانا السّعید قوام الدّین عبدالله[۲] انّهما کانا فی بعض حظائر المصلّی[۳] فی یوم من الأیّام ینتظران جنازة بعض الحکّام قال فجاء بعض القضاة الجائرة الخارجین عن الدّائرة المتغلّبین علی اهل العلم بمجرّد الجاه و المال العاملین للدّنیا الغافلین عن المآل فأقبل فی کوکبة تامّة وجَلَبة[٤] عامّة قد ارسل طرّته الی رکبتیه یمشي الوکلاء والمُحْضِرُون[٥] بین یدیه **(ورق۱۵۷ب)** حتّی اذا فرش[٦] مصّلاه العریض الطّویل جاس[۷] کأنّه یوحی الیه الأنجیل والمعرِّف یطریه بمدائح لیست فیه و اهل الدّنیا یترقّبون[۸] حسن تلقّیه و تلقّیه، قال وکان مولانا سعدالدّین جالساً بقربي ومُلْصِقاً جنبه بجنبی فقال لی لمّا رأی تلك الحال و شاهد فیهم امارات تصوّر المحال یا اخی کیف تری هذه العمامة الکبیرة والسّجادة البسیطة والدّراعة الواسعة واللّحیة العریضة الطّویلة والبغلة الواقفة وراء الحظیرة وهذه النّوّاب والخدّام والتّجمّلات والغلام، اترضی ان تُعْطَی هذه کلّها ویُنْزَع عنك العلوم[۹] الّتی تعلّمتها فقلت لا والله لا ارضی ان ابدّل بمسئلة واحدة ممّا عُلّمت اضعاف اضعاف هذه، قال فنصبر و نسلّم[۱۰] فانّ

---

۱ ـ کذا فی ق ب بالفاء، م: بوقره (بالقاف)، ـ وفر بفتح واو و سکون فاء بمعنی توانگری و ثروت و تموّل است، و نُبل بضم نون و سکون موحّده بمعنی نجابت و بزرگی و عطیّه است،

۲ ـ یعنی صاحب ترجمه نمرهٔ ۳۳، ـ ۳ ـ یعنی گورستان معروف مصلّی که حافظ نیز در آن گورستان مدفون است: چو در خاك مصلّی یافت منزل الخ.

٤ ـ جَلَبة بجیم و لام مفتوحین بمعنی غوغا و اختلاط آوازها و فریاد هاست؛

٥ ـ مُحْضِر بضم میم و کسر ضاد معجمه بمعنی رسول قاضی است که اصحاب دعاوی را نزد قاضی احضار می نماید و بعبارة اخری «فرّاش عدلیه» (محیط المحیط ودزی)، ٦ ـ م: بسط،

۷ ـ م: وجلس، ـ ۸ ـ م ینتظرون، ۹ ـ تصحیح قیاسی، ـ هرسه نسخه: العلم،

۱۰ ـ کذا فی ب، م: فتبصر و تسلّم، ق: فتبصر و نسلم،

ما أُعطِينا خير ممّا أُعطِيَ هؤلاء فتعجّبت من حسن كلامه و علوّ همّته و فتح الله علّي من ذلك ابواب المعارف والسّرور، و قد تشرّفت[1] بتقبيل يديه و اقررت عيني بالنّظر اليه وحضرت مع جدّي يوم دفنه علي شفير قبره وقد اجتمع القضاة (ورق ۱۵۸) والحكّام والمشايخ والسّادة العظام وكأنّي انظر الى تلك الجموع يذرفون عليه الدّموع و يتذاكرون علمه الشّامل و يتذكّرون فضله الكامل واليوم[2] لاارى احداً من اولئك الأقوام بل كلّهم رهائن اجداث و رجام[3]:

يَا عَرْصَةَ الْوَادِي عَلَيْكِ سَلَامُ ... مَا نَاحَ مِنْ فَوْقِ الْغُصُونِ حَمَامُ

أَيْنَ الَّذِينَ عَهِدْتُهُمْ فِي سَادَةٍ[4] ... غُرَرٍ[5] وَ أَيْنَ أُولئِكَ الأَقْوَامُ

أَخْنَى عَلَيْهِمْ صَرْفُ دَهْرٍ جَائِرٍ ... لَمْ يُبْقِ فِيهِمْ بَهْجَةً تُسْتَامُ[6]

حَيَّاكَ يَا أَثَرَ الدِّيَارِ سَحَائِبُ ... وَ سَقَاكَ فِي إِثْرِ الغَمَامِ غَمَامُ

رحمة الله عليهم.

---

۱ - ب ق: شرفت، - از اینجا ببعد باز مؤلّف است که سخن میگوید نه قوام الدین عبد الله،

۲ - تصحیح قیاسی، - ق ب: فاليوم، م: فلم اراليوم احداً،

۳ - الرَّجْمة [بفتح الراء و ضمّها و سكون الجيم] القبر والجمع رجام [بالكسر] والرجام حجارة ضخام ربما جمعت على القبر ليسنّم (لسان العرب)،

۴ - كذا في النسخ، ولعلّ الأظهر: مِنْ سادةٍ،

۵ - كذا في ب ق، ولعلّ الاظهر: غُرٍّ، - م: غرّوا (كذا!)،

۶ - این مصراع تقریباً بعین الفاظ مأخوذ است از مصراع دوّم بیت ذیل که مطلع قصیدهٔ مشهوری است از ابو نواس:

يَا دَارُ مَا فَعَلَتْ بِكِ الأَيَّامُ ... لَمْ تُبْقِ فِيكِ بَشَاشَةً تُسْتَامُ

(رجوع شود بطبقات الشعراء ابن المعتزّ ص ۹۶)، -

۲۶۶ ـ مولانا روح الدین ابوطاهر بن ابی المعالی[۱]

القاضی الکریم العادل العالم الرّحیم الباذل الّذی لا یحکم الّا بالحقّ ولا یضنّ بعلمه علی الخلق یحیی اللّیالی بالتّلاوة والأذکار و یتولّی قضاء المسلمین بالنّهار لم یداهن في حدّ من حدود الأسلام ولم یلمح لغرض[۲] في حکم من الأحکام لم یسبقه احد بالسّلام علیه و ان جهد ولم یفت عن حدسه ظلامة احد و ان جحد یبالغ فی اکرام[۳] رسول الله و عترته و سمّی سائر ابنائه الکرام محمّداً بمحبّته (ورق ۱۵۸ب) یجالس الصّوفیّة والفقراء و یُنزل المسافرین من اهل العلم فیحسن لهم القری، قد شرح کتاب **الغایة القصوی**[۴] بنیّة منبعثة عن الأخلاص والتّقوی شرحاً وافیاً جامعاً لم یترک غامضاً لمن تدبّره ولم یذر مشکلاً لمن تعمّقه، وله قصائد عربیّة بلیغة ومقطّعات فارسیّة متینة[۵] لم یحضرنی [منها] الآن الّا بیتان فذّان[۶] لَقِفْتُهما عن فَلْق فیه[۷] حین ینشدهما علی بنیه وهما:

---

۱ ـ چنین است عنوان در ب ق، م: «مولانا روح الدین بن ابوالمعالی محمّد البنجیری العلوی»، دو کلمهٔ اخیر بخطّ الحاقی در بالای سطر افزوده شده و روی کلمهٔ «ابن» نیز خطّ ترقین کشیده شده، عنوان ترجمهٔ فارسی کتاب: قاضی روح الدین ابوالمعالی علوی بیخبری (کذا). ـ

۲ ـ ب: ولم یلج العرض (کذا)، ۳ ـ م: تعظیم،

۴ ـ الغایه القصوی نام کتب متعدّده است واینجا ظاهراً مراد غایة القصوی درفقه شافعیه تألیف قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی مشهور صاحب تفسیر معروف انوارالتنزیل و نظام التواریخ است (رجوع شود بکشف الظنون)، ۵ ـ م: عمیقة، ۶ ـ کذا فی م بفاء و ذال معجمه، ب ق: قدّان، ـ فذّ بفتح فاء و تشدید ذال معجمه بمعنی تنها و یگانه و فرد است و بیتان فذّان یعنی دو بیت بدون سوّمی، ۷ ـ بلام و قاف مکسوره و فاء ساکنه متکلم وحده ماضی است ازلقف ازباب علم بمعنی ربودن و گرفتن چیزی بشتاب وسبکی ومنه قوله تعالی فاذا هی تلقف ما یأفکون، یعنی ربودم آندو بیت را بسرعت از دهان او وقتی که برای پسرانش آنهارا میخواند، و فَلْق بفتح فاء و سکون لام بمعنی شکاف دهان است یقال کلّمنی من فلق فیه ای شقّه، و «فیه» هیئت حال جرّی فوه وفاه و فیه است از اسماء ستّه، یعنی دهان او،

اقبال چو مرغیست درین کاخ فراخ
گستاخ بریده هردم از شاخ بشاخ
در کاخ باقبال چه پایی دلشاد
کین[۱] هردو چو قلب شد چه اقبال وچه کاخ[۲]

یرید انّ الأقبال اذا قُلب کان لابقاء و لفظة کاخ الذی هو القصر اذا قُلب کان [خاك] بمعنی[۳] التراب، وممّا کتب لبعض اقربائی:

اَلْقَلْبُ يَشْهَدُلِي وَلَيْسَ بِكَاذِبٍ ... اَنِّي اَشْتَرَيْتُ وِصَالَهُ بِالرُّوحِ
لٰكِنَّهُ بِهَوَاهُ مَجْرُوحٌ وَلَا ... يُقْضَى لَنَا بِالشَّاهِدِ الْمَجْرُوحِ

قضی نحبه فی لیلة الرغائب[۴] من سنة ثلاث و خمسین[۵] و سبعمائة و دفن بحظیرته المبارکة رحمة الله علیهم (ورق ۱۵۹).

۲۶۷ - مولانا نور الدین عبدالقادر المعروف بحکیم[۶]

استاذ العلماء المحقّقین کان وحیداً فی الفقه والعربیّة و غیرهما و له مشایخ کبار و ائمّة معتبرون منهم الشّیخ شهاب الدّین عمر السّهروردی[۷] والقاضی سراج الدّین مکرّم بن العلاء[۸] والقاضی مجدالدّین اسمعیل بن نیکروز[۹] والشّیخ

۱ - این کلمه در هرسه نسخه بهمین نحو مکتوب است و همچنین در غالب نسخ قدیمهٔ فارسی دیگر نیز غیر کتاب حاضر بنحو عموم این کلمه را که اکنون معمولا کاین (= که این) می نویسند سابق «کین» می نوشته‌اند، ۲ کذا فی ق، ب: چه اقبال چه کاخ، م: نه اقبال و نه کاخ، ۳ - ب ق: معنی، ٤- لیلة الرغائب شب اوّلین جمعهٔ ماه رجب است بشرط آنکه پنجشنبه اش نیز در رجب باشد (نزهة القلوب طبع بمبئی ص ۳۳ و شرح بیست باب ملا مظفر گنابادی ص ۱۲٤)، - ۵ - کذا فی ق ب، م: سبعین (بجای خمسین)، - ٦ - کذا فی ق ب، م: بالحکیم (باالف ولام)، ۷ - رجوع شود بص ٦۹ حاشیهٔ ۵ و ص ۷۵ حاشیهٔ ۳، ۸ - کذا فی النسخ الثلاث، - رجوع شود بص ۳۷٤ حاشیهٔ ۱ و بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم، ۹ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۱ از تراجم،

شمس الدّين عمر القرشی [1] و الشيخ شمس الدّين عمر التركی [2] و الشيخ نجيب الدين علّي بن بُزْغُش [3] و الفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [4] و درس و افاد و نشر العلم و صحّح النّسخ سنين و نسخته فی [5] الكشّاف اصل النّسخ الشيرازيّة و تلمّذه [6] خلق كثير من العلماء الأعلام منهم مولانا العلّامة قطب الدّين محمّد الفالی [7] و غيره و كان ذا نفس زكیّ [8] و خلق مرضيّ و ورع كامل و جود شامل و وجدت بخطّ مولانا قوام الدّين عبدالله [9] و كتب انّه نقله من خطّه:

اَمَا وَاللهِ لَوْ عَلِمَ الْأَنَامُ	لِمَا خُلِقُوا لَمَا غَفَلُوا وَ نَامُوا
لَقَدْ خُلِقُوا لِمَا لَوْ اَبْصَرَتْهُ	عُيُونُ قُلُوبِهِمْ سَامُوا وَ هَامُوا [10]
حَيَاةٌ ثُمَّ قَبْرٌ ثُمَّ حَشْرٌ	وَ تَوْبِيخٌ وَ اَهْوَالٌ عِظَامُ
لِيَوْمِ الْحَشْرِ قَدْ عَمِلَتْ رِجَالٌ	وَ صَلُّوا مِنْ مَخَافَتِهِ وَ صَامُوا
وَ نَحْنُ اِذَا اُمِرْنَا اَوْ نُهِينَا	كَأَهْلِ الْكَهْفِ اَيْقَاظٌ نِيَامُ

---

۱ - يعنی شمس‌الدين ابوالمفاخر عمربن المظفربن روزبهان بن طاهر عمری رَبَعی عَدَوی قرشی يكی از معاريف خاندان مؤلّف كتاب حاضر كه ترجمهٔ احوال او در تحت نمرهٔ ۱٦٤ گذشت ، واين خاندان چون نسب خودرا بعمربن‌الخطّاب ميرسانند لهذا غالباً براسماء خود يكی‌ازنسبتهای مذكوررا ياهمگی آنها را می‌افزايند ، برای بيان وجه مناسبت اين‌نسبتها با خاندان ايشان رجوع شود بص۱۸۳حاشيهٔ۲ وبرای «قرشی» بخصوصه بص۲۲۷س۳ ، - كلمات « والشيخ شمس‌الدين عمر القرشی » در م موجود نيست ،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ از تراجم و نيز بص ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۳۷۵ ، -

۳ - رجوع شود بنمرهٔ۲۳۱ ازتراجم ، - كلمات « والشيخ نجيب الدين علی بن بزغش » فقط در هامش ق موجود است ، ٤ - نمرهٔ ۱۲۲ ازتراجم ، ٥ - كذا فی‌النسخ ، ولعلّ الأظهر « من » مكان « فی » ، ٦ - رجوع شود بص ۱٤۱ مكرّر ، ۲۹۸ ، ۳۸٥ ، ۷ - نمرهٔ ۲۹۹ از تراجم ، ۸ - كذا فی ق ب بتذكير الوصف ، م : ذانفس زكيّه و اخلاق مرضيّة ، - «نفس» گرچه غالباً مؤنّث استعمال ميشود ولی تذكير آن نيز جايز است (رجوع شود بلسان‌العرب در ن ف س)

۹ - نمرهٔ ۳۳ از تراجم ، ۱۰ - سامت الراعية والماشية والغنم رعت حيث شاءت فهی سائمة والسّوم سرعة المرّ والسّائم الذاهب علی وجهه حيث شاء ، - و هامت الناقة ذهبت علی وجهها للرعی و الهيام جنون يأخذ البعير حتی يهلك و الهائم المتحيّر (لسان العرب) ،

(ورق١٥٩ب) توفّی فی رمضان[1] سنة ثمان[2] و تسعین و ستّمائة و دفن بحظیرته رحمة الله علیهم .

٢٦٨ - الشیخ روزبهان المعروف بفرید[3]

قال الفقیه[4] کان عدیم المثل فی وقته بأخلافه الحمیدة و اوقاته الشّریفة دائم الفکر فی آلاء الله[5] لایتردّد الّا الی الرّوضة الکبیریّة لأفادة النّاس والی الجامع العتیق ایضاً للتّذکیر ونشر الحدیث والتّفسیر وعظ بشیراز اربعین سنة وما قبل من جندیّ شیئاً ولا اشرف نفسه علی طمع و له کلام حسن و ذکر جمیل بین الأنام یضرب به المثل فی صدق الکلام وکان عالماً بقراآت القرآن و غیرها من العلوم الدّینیّة یفیدها و یدرسها من غیر توقّع و کان صاحب کرامة و فراسة و ذوق وبهجة ، توفّی فی سنة ثمان عشرة وستّمائة ودفن بحظیرته رحمة الله علیهم .

٢٦٩ - الشیخ عز الدین محمد[6] بن روزبهان

العالم الصّدیق کان من اصحاب الشّیخ حجّة الدّین الأبهری[7] حصّل العلوم

---

١ - م این کلمه را ندارد ، ٢ - م : تسع ، ٣ - چنین است عنوان در ب ق ، م : الشیخ روزبهان فرید ، شرح احوال این شخص در شیراز نامه ص ١٢٢ بعنوان « فرید الدین روزبهان الفسوی» نیز مسطوراست ، وشرح احوال پسر صاحب ترجمه **شیخ عز الدین محمد بن روزبهان** بلافاصله بعد درهمین صفحه در تحت نمرهٔ ٢٦٩ خواهد آمد ، وشرح احوال نوادهٔ صاحب ترجمه **امام الدین داود بن عز الدین محمد بن روزبهان** در تحت نمرهٔ ٢٤٨ و شرح احوال پسر این اخیر **شیخ فرید الدین عبد الودود بن داود بن محمد بن روزبهان** در تحت نمرهٔ ٢٤٩ سابق گذشت ، - ٤ - رجوع شود بص ٣٨٧ حاشیهٔ ٣ ، ٥ - کذا فی ب م ، ق : فی لااله الاالله،

٦ - چنین است عنوان در هرسه نسخه ، - این شخص بتصریح شیرازنامه ص ١٢٢-١٢٣ و نیز بقرینهٔ نام پدر و سیاق معهود عبارت مؤلف کتاب حاضر « و دفن عندابیه » که این گونه تعبیر را همیشه درمورد تراجم ابناء مذکور بلافاصله بعد از تراجم آباء ذکر میکند پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، - ٧ - یعنی حجّة الدین ابوطالب عبدالمحسن بن ابی العمید شافعی ابهری

بقیه در صفحهٔ بعد

بشيراز ووعظ فيها عشرين سنة وسافر[1] الحجاز وادرك صحبة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردىّ ولبس عنه الخرقة (ورق ١٦٠) وهى باقية فى ايدى اولاده ، قال الفقيه[2] حسين . ما رأيت احسن لهجة ولا الين كلاماً منه ، ما شرع قطّ فى التّرهات بل لزوم الأحاديث والآيات وكان كثير البكاء عظيم السخاء جزيل العطاء جميل الوفاء بنى رباطاً بجنب بيته يطعم فيه الفقراء والمسافرين توفّى فى ذى القعدة سنة تسع وعشرين وستّمائة[3] ودفن عند ابيه رحمة الله عليهم .

٢٧٠ - مولانا لسان الدين نوح بن محمد الطوسى اصلاً السمنانى مولداً[4]

الفقيه العالم المحقّق النّبيه الفاضل المدقّق فاق اهل عهده بدراسة الفقه

بقيه از صفحهٔ قبل

از فقها و مشايخ صوفيهٔ اواخر قرن ششم و اوايل هفتم و متوفى درسنهٔ ٦٢٤ ، ترجمهٔ احوال وى درطبقات سبكى ج ٥ ص١٣٢ وشذرات الذهب ج ٥ ص١١٤-١١٥ مذكوراست وعين عبارت مأخذ اوّل راجع بوى از قرار ذيل است : « عبدالمحسن بن ابى العميد بن خالد بن عبدالغفار بن اسمعيل الشيخ حجة الدين ابوطالب الخفيفى الأبهرى الصوفى ولد فى رجب سنة ست و خمسين وخمسمائة وتفقه بهمذان على ابى القاسم بن حيدر القزوينى و علق التعليقه عن فخرالدين النوقانى وسمع باصبهان من ابى موسى المدينى و غيره و ببغداد من ابى الفتح بن شاتيل و غيره و بهمذان و دمشق و مصر و مكّة و غيرها من البلاد و كان كثير الأسفار و الحجّ ذاصلاة و تهجّد و صيام و عبادة عارفاً بكلام المشايخ و احوال القوم و حجّ وجاور و توفّى فى صفر سنة اربع و عشرين و ستمائة» انتهى ، و درشذرات الذهب نيز خلاصهٔ همين فصل را ذكر كرده بدون شئ زائدى ولى بعضى اختلافات قرآآت با سبكى دارد از قرار ذيل : بجاى نسبت صاحب ترجمه « الخفيفى » باخاءمعجمه ودو فاء آنجا «الحقيقى» باحاء مهمله و دو قاف دارد ، وبجاى «النوقانى» بادو نون «البوقانى» بباء موحده در اول ، و بجاى ابى موسى المدينى آنجا «الترك» دارد(كذا ؟) ، در شيراز نامه ص ١٣٦ در ترجمهٔ احوال قاضى امام الدين عمر بيضاوى پدر قاضى بيضاوى معروف صاحب تفسير مشهور ونظام التواريخ گويدكه «خرقهٔ تصوف ازشيخ حجةالدين ابهرى ستده» .-

١ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،　　٢ - رجوع شود بص ٣٨٧ حاشيهٔ ٣ ،

٣ - م : ست وعشرين وستمائة ، -　　٤ - م كلمات «اصلا السمنانى مولداً» را ندارد ، - در ب قبل از نوح كلمهٔ «ابن» علاوه دارد ،

و بیانه و امتاز من بنی جلدته بنقاء لفظه و ذلاقة لسانه قد قرأ الحاوی علی مولانا جلال الدین محمّد[1] ابن المصنّف[2] و کان مستحضراً جامعاً لایسبقه[3] احد قبله ولا یلحقه احد بعده و کان فی المعرفة و الکرامة آیة توفّی فی سنة . . . و سبعمائة[4] ودفن بحظیرته رحمة الله علیهم .

٢٧١ - مولانا اختیار الدین لقمان بن نوح السمنانی[5]

ولده[6] العالم الکامل ، النبیه الفاضل ، المالك لأزمّة البیان و الفتیا التّارك لتکلّفات اهل الدّنیا تفقّه علی والده واخذ من العلوم النّقلیّة و العقلیّة بنصیب وافر

---

١ یعنی جلال الدین محمّد بن نجم الدین عبدالغفار قزوینی متوفی در سنهٔ هفتصد و نه ، پدرش نجم الدین عبدالغفار صاحب کتاب معروف « الحاوی الصغیر » است در فقه شافعیه که در ص ٧١ حاشیهٔ ٥ نیزاشارهٔ بدان کردیم (برای شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بطبقات سبکی ج ٥ ص ٢٤١ ، و دررالکامنهٔ ابن حجر ج ٤ ص ١٩) .

٢ ـ کذا فی ق م ، ب : ابوالمصنف (غلط فاحش) .

٣ ـ کذا فی النسخ ، و لعل الاظهر : لم یسبقه .

٤ ـ جای آحاد وعشرات در هر سه نسخه سفید است ، وعدد مئات در ب م « ستمائه » است ولی در ق « سبعمائة » یعنی بهمان نحو که در متن چاپ کرده‌ایم ، و ظاهراً همین نسخهٔ ق اقرب بصواب باشد چه یکی ازتلامذهٔ صاحب ترجمه چنانکه درص ٣٦١ و ٣٦٣ گذشت قاضی بهاء الدین عثمان بن علیّ کوه گیلویهٔ متوفی در سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو بوده است پس اگر فرض کنیم که صاحب ترجمه با کثر تقدیرات درآخرین سالی که بکلمهٔ « ستمائه » شروع میشده یعنی درسال ششصد و نود و نه وفات یافته بوده لازمهٔ ضروری آن این میشود که قاضی بهاء الدین مزبور بحدّ اقلّ صد سال عمر کرده باشد چه بتصریح خود قاضی بهاء الدین مذکور (ص ٣٦٢ سطر اخیر) ابتداء تلمّذ وی نزد صاحب ترجمه درسنّ هجده سالگی او بوده است ، واینگونه عمرهای طویل صد ساله را که عادةً بسیار نادر الوقوع است غالباً مؤلّفین در شرح احوال کسانی که باین سنها رسیده اند متعرّض ذکر آن میشوند و حال آنکه اصلا و ابداً نه در کتاب حاضر و نه در درر الکامنه ذکری ازین مقوله نشده است .

٥ ـ م کلمهٔ « السمنانی » را ندارد ؛ ٦ ـ این کلمه فقط در م موجود است .

وسافر[۱] البلدان (ورق ۱٦۰ب) ثمّ رجع و كان يدرّس فى المدرسة الفزاريّة[۲] يقرأ عليه اكثر الكتب الأدبيّة والعلوم المتداولة و صارت اليه فتاوى البلد كلّها وله رسالات فائقة و قصائد رائقة ولطائف يعجز البيان عنها ورقائق[۳] يقطر ماء الملاحة منها و كان على السّفهاء والجهّال اشدّ من سيف قاطع يبكّتهم فى المباحث و يسكّتهم فى المجامع وله ديوان يزيد على الوف[٤] كأنّها على آذان ابكار المعانى شنوف، ومن جملة منظوماته :

اِنِّى اِذَا افْتَخَرَ الْجَهُولُ بِجَاهِهِ ... وَ بِمَا حَوَى مِنْ مَالِهِ وَ مَنَالِهِ

فَتَفَاخُرِى بَيْنَ الْخَلَائِقِ كُلِّهِمْ ... بِوَلَاءِ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ آلِهِ

صلّى الله عليه وسلّم توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[٥] ودفن فى الحظيرة[٦] عند ابيه[۷] رحمة الله عليهم .

۲۷۲ - الشيخ ابو سعد احمد بن سهل بن ابراهيم النهر آباذى الاصبهانى[۸]

كان عالماً حافظاً متقناً[۹] فقيهاً صاحب انفاس طاهرة و كرامات ظاهرة جمع الأخبار النّبويّة والآثار المصطفويّة وادرك الأئمّة فى الفنون وافاد النّاس فى البلاد

۱ - رجوع شود بص ۵۰ حاشيه ۷ ، ۲ - م بجاى الفزارية : القوامية ، - راجع بمدرسهٔ فزاريهٔ شيراز رجوع شود بص ۳٦۰ حاشيهٔ ۵ الى ص ۳٦۱ ، ۳ كذا فى ق ب براء مهمله ، م : دقائق (بدال مهمله) ، ٤ - م : الألوف ، ۵ - جاى آحاد و عشرات در ب م سفيد است ، ق اصل تاريخ وفات را هيچ ندارد ، ٦ - ب كلمات « فى الحظيرة » را ندارد ، ۷ - كذا فى م ، ب : عند عمّه ، ق هيچيك از اين دو كلمه را ندارد ، -

۸ - چنين است عنوان در ق ب ، ولى ب دو كلمهٔ « بن سهل » را ندارد ، م : الشيخ ابوسعد احمد بن سهل الأصبهانى ، - نهر آباد كه صاحب ترجمه بدان منسوب است بقرينهٔ نسبت « الأصبهانى » ظاهراً بايد نام موضعى از توابع اصفهان باشد ولى در كتب جغرافياى قديم و جديد در محال اصفهان بچنين نامى برنخورديم ، - ۹ - م متقيا ،

و شيوخه بين الحفّاظ مشهورة وسيرته فى النّاس مذكورة قال الفقيه[1] قدم علينا بشيراز ففرحنا بلقائه وعجبنا من اتقانه فى كلّ العلوم (ورق ١٦١) وتوفّى فى شعبان سنة احدى و اربعين و ستّمائة[2] و دفن فى حظيرة الشيخ علىّ الكوبانى[3] و وعظتُ النّاس فيه[4] بأبيات منها:

تَفَكَّرْ فِي الوَرَى فِيما عَلَيْهِمْ — مِن الخُسْرانِ وَالهِمَمِ الثِّقالِ[5]

يُرَجّى[6] النّاسُ يَوْماً بَعْدَ يَوْمٍ — وَلا يُحْصُونَ يَوْمَ الأِنْتِقالِ[7]

وَفِي نَقْلِ[8] النَّبِيِّ لَنادَلِيلُ — بِأَنَّ الخُلْدَ مِنْ بابِ المُحالِ

وَكَمْ مِنْ بـارِعٍ حازَ المَعالِي — مِنَ الأَخْيارِ وَالغُرِّ النِّبالِ

---

١ ـ يعنى فقيه صائن الدين حسين متوفى در سنة ٦٦٤ كه مكرّر نام او در اين كتاب برده شده ، رجوع شود بص ٤ ونمرة ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر ،

٢ ـ چنين است اين تاريخ وفات در هرسه نسخه ،

٣ ـ كذا فى ق ب صريحاً واضحاً بكاف و واو و باء موحّده و الف و نون و در آخر ياء نسبت ، م : الكرمانى ، ـ در اواخر نمرة آتيه ٢٧٣ باز اسم اين شخص مجدّداً برده شده‌است ودر آنجا نيزبعينه مثل همين جا در ب ق «الكوبانى» دارد و در م «الكرمانى» ، ـ بافحص بليغ نتوانستيم اطّلاعى درباب‌اين شخص بدست بياوريم ، و كوبان نام مواضع متعدّده است كه‌نميدانيم اين شيخ على كوبانى بكدام يك از آنها منسوب است ، از جمله قرية بزرگى بوده است از محال اصفهان ازناحية خان لنجان، ونيز نام قرية بوده است از توابع مرو واين قرية اخير را جوبان باجيم بجاى كاف نيز ميگفته‌اند (انساب سمعانى در «جوبان» و معجم‌البلدان در كوبان و جوبان) ، ـ

٤ ـ قائل اين كلام واين اشعار همان فقيه صائن الدين حسين مذكور در دوسطر قبل است بعبارت «قال الفقيه» ، نه مؤلف كتاب حاضر چه مؤلف كه تا سنة ٧٩١ درحيات بوده محال است كه سال وفات صاحب ترجمه را كه سنة ٦٤١ بوده درك كرده باشد ،

٥ ـ م : العقال (كذا) ، ٦ ـ كذافى النسّخ بالراء المهملة ، ولعلّ الأظهر «يزجّى» بالزاء المعجمة ، ٧ ـ بهتر آنست كه «الأنتقال» بقطع همزة وصل ثانى خوانده شودبراى‌ضرورت شعرتااين ركن بر وزن مفاعيلن يعنى مُفاعَلْتُنْ معصوب باشد كه دربحر وافرمستحسن‌است ، نه بحذف همزة وصل تا بر وزن مفاعلن معقول باشد چه زحاف عقل دربحر وافرقبيح است ،

٨ ـ كذا فى م ، ب ق : على نقل

تَقَضّی عُمْرُهُ وَمَضی سَرِیعاً — اِلی ظِلِّ الَّذِی مَوْلَی الْمَوالِي[۱]

کَشَیْخِ الْعَصْرِ اَحْمَدَ[۲] بْنِ سَهْلٍ — بِهِ افْتَخَرَ الرُّواةُ لَدَی الْمَقالِ

وَ زارَ مَجالِسَ الْعُلَماءِ دَأْباً — وَ اَظْهَرَ عِلْمَهُ وَ رَوَی الْعَوالِي

مَسانِیدُ الْحَدِیثِ وَ ما یَلِیها — لِمَحْضَرِهِ کَأَمْثالِ اللَّآلِي

تَفاسِیرُ الْکَلامِ وَ کُلُّ عِلْمٍ — مَراتِعُ[۳] قَلْبِهِ کُلَّ اللَّیالِي

اَنارَ اللهُ حُجَّتَهُ وَ صَفَّی[۴] — تَباشِیرَ الْفُؤادِ عَلَی التَّوالِي

رحمة الله علیهم.

۲۷۳ - الشیخ شهاب الدین ابو نجیح[۵] احمد بن محمد الکرمانی

حصّل العلوم بشیراز ثمّ عزم الی الحجاز و توطّن فی النّظامیّة بمدینة السّلام وصادف صحبة الشّیخ شهاب الدّین السّهروردي و الشّیخ حجّة الدّین الأبهری[۶] قال الفقیه[۸] و کنت رفیقه فلمّا رجع الی بلاد العجم اتی النّاس عشرین سنة و تولّی القضاء ببلدة یزد (ورق ۱۶۱ب) ثمّ رجع الی شیراز یدرّس و یفتی فی المدرسة الکرمانشاهیّة وانفق الأموال الکثیرة الموروثة علی الفقراء وما رأیت من العلماء اکثر تواضعاً منه ولا اقلّ کلاماً منه و کان دائماً مشتغلاً بالأذکار و قراءة القرآن

---

۱ - کذا فی النسخ ؛؛ - این اشعار از همان جنس اشعار سخیف و رکیك ملحون ابن فقیه ساده‌لوح است که مؤلف بسیاری از آنها را در تضاعیف کتاب حاضر بمناسباتی ایراد نموده است و ما نیز مکرّر اظهار نظر خود را درین خصوص نموده‌ایم از جمله در ص ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۵۷، و-

۲ - ق : احمدنا، ۳ - ب ق : مرابع، - در ق این بیت بعد از بیت لاحق مسطوراست،

٤ - کذا فی النسخ (؟)، - ٥ - م، کنیهٔ «ابونجیح» را ندارد،

٦ - رجوع شود بص ۳۹٤ حاشیهٔ ۷،

۸ - رجوع شود بص قبل حاشیهٔ ۱،

توفّی في ربيع الآخر سنة ثلاث و ثمانين وستّمائة وقبره حذاء قبر الأمام فريد[1] والشّيخ على الكوبانی[2] رحمة الله عليهم .

٢٧٤ - الشيخ صفی الدين ابو محمد عثمان بن عبدالله بن الحسن[3] الكرمانی

العالم المتورّع الجامع المتبحّر سافر[4] الحجاز والعراق مراراً و صاحب الشّيخ شهاب الدّين عمر السّهروردي وكان من اقرانه وله مسموعات عالية و روايات رفيعة وصنّف فی الأحاديث و التصوّف و الكلام و الأدبيّات وغير ذلك كتباً كثيرة منها الكتاب المسمّى **بالكنز الخفی من اختيارات الصفی** ، روى عنه ائمّة الهدى وسمع منه الشّيوخ القِدَى[5] ، قال جدّنا الشّيخ صدر الدّين المظفّر[6] ما رأيت احداً اتقى ولا اورع منه وكلّما رأيته فكأنّما رأيت احداً من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و قال الفقيه صائن الدّين حسين[7] ما رأيت ارفق **(ورق ١٦٣)** و ارحم على الخلائق ولا احسن خلقاً منه . عاش مائة و اربع سنين في طاعة الله وطاعة رسوله وخطب فی الجامع السّنقریّ * بشيراز خمسين سنة يتحرّی فيه رضا الله تعالى وكان

---

١ - چنين است در هرسه نسخه بدون ال ، - يعنی امام فريدالدين روزبهان فسوی (نمرهٔ ٢٦٨ از تراجم) ، ٢ - كذا فی ق ب صريحاً واضحاً بكاف و واو و باء موحده والف ونون ودر آخر ياء نسبت ودر ق روی كاف ضمهٔ نيز گذارده ، م : الكرمانی ، - رجوع شود بص ٣٩٨ حاشيهٔ ٣ ، - ٣ - م كلمات «بن الحسن» را ندارد ، - شرح احوال ابن شخص درشيرازنامه ص ١٢١ نيز مسطور است ، - ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٥ - القدوة بالضم وبالكسر ماتسننت به و اقتديت به يقال فلان قدوة يقتدی به والقدی بالكسر والالف المقصورة المكتوبة بصورة الياء جمع قدوة بالكسر (ملخص ازلسان العرب وتاج العروس) ، - ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم ، ٧ - رجوع شود بص ٣٩٨ حاشيهٔ ١ ،

صاحب كشف و فراسة[١] قال و كنت يوم جمعة معه فى الجامع و اولاده و تلامذته
حاضرون فى خدمته فقال الوداع الوداع فنحن نرحل ثمّ اقبل علىّ من بينهم فقال تعال
اودّعك فانّك لاتقدر على زيارتى بعد اليوم فودّعته و قدّر الله تعالى ان حدث لي
مانع بعد ذلك فما استطعت زيارته حتّى لقى الله تعالى ، قال الشّيخ صدر الدّين
المظفّر انشدنى فى سنة احدى واربعين وستّمائة[٢] وما سمعت بعد ذاك عنه[٣] :

فَقَدْتُ لِـدَاتِى فَمَا مِنْهُمُ ... سِوَاىَ عَلَى الأَرْضِ مِنْ غَابِرِ[٤]
اِذَا بَلَغَ ٱلْغُصْنُ اَقصى الْمَدَي ... فَلَا بُـدَّ لِلْغُصْنِ مِنْ كَـاسِرِ
كَأَنِّى مِنْ بَعْدِ هَـذَا الْكَلَامِ ... صَرِيـعٌ عَلَـى رَاحَـةِ القَـابِرِ

رحمة الله عليهم .

٢٧٥ - الشيخ شمس الدين محمد بن الصفى[٥]

خلفه الصّدق كان عالماً محقّقاً مكاشفاً ما رئى الّا مستغرقاً فى بحار عظمة الله

---

١ - از ستاره درسطر قبل تا اينجا در م موجود نيست ، ٢ - چنين است اين تاريخ درهرسه نسخه ،.
اينجا چنانكه ملاحظه ميشود مؤلف بروايت ازجدّ اعلاى خود شيخ صدرالدّين مظفّر تصريح كرده
كه صاحب ترجمه شيخ صفىّ الدين عثمان كرمانى درسنهٔ ٦٤١ سه بيت مذكور درمتن را براى او
انشاد نموده بوده است كه لازمهٔ بديهى آن اين ميشود كه صاحب ترجمه تاسنهٔ مذكوره درحيات
بوده است و حال آنكه درشيرازنامه هم در نسخهٔ چاپى ص ١٢١ و هم در خطّى مورخهٔ ٨٣٣
صريحاً واضحاً وفات او را در سنهٔ ششصد وسى و دو ضبط كرده است ، پس بديهى است كه يكى
از اين دو تاريخ لابد غلط راوى يا سهو و اشتباه ناسخ است ، - ٣ - م افزوده : شيئاً ،
٤ - تصحيح قياسى ، ب ق : عابر (بعين مهمله) ، م : ثابر ، - غابر بغين معجمه بمعنى « باقى »
است يعنى كسى كه بعداز گذشتن اقران ودوستان خود باقى مانده باشد قسّ بن ساعده ايادى گويد :

لمّا رأيت مـوارداً ... للموت ليس لها مصـادر
و رأيت قومى نحوها ... تمضى الأكابر والأصاغر
لايرجع الماضى ولا ... يبقى من الباقـين غابر
ايقنت انّى لا محـا ... لة حيث صار القوم صائر

وگاه نيز بمعنى « ماضى » و گذشته نيز آمده است چه آن از لغات اضداد است ، -
٥ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ شمس الدين الصفى (فقط) ، - شرح احوال اين
شخص در شيرازنامه ص ١٢١-١٢٢ نيز مسطور است ، -

تعالی و ما فرغ اغلب اوقاته الی ماسواه قد سافر[۱] الحجاز والعراق مراراً (ورق۱۶۳ب) و ادرک تلألؤ انوار بقيّة المشايخ شهاب الدّين عمر وعمّ الخلائق بخلقه و[۲] وفائه و احسانه و سُئل کم مرّة رأيت النّبی صلّى الله عليه و سلّم قال لا احصی عددها وما رأيته الّا امرنی باتّباع السّنّة والجماعة وسئل فی آخر عمره کم مرّة رأيت الرّبّ تبارک و تعالی قال رأيته عشر مرّات وهذه المرّة الأخيرة منها، توفّی فی صفر سنة اثنتين[۳] و اربعين وستّمائة[۴] ودفن حيال وجه ابيه و دفن کثير من الأولياء والعلماء والعبّاد في جوانبه من اقاربه و اجانبه رحمة الله عليهم اجمعين.

۲۷۶ ـ الشيخ ابو عبدالله عمر بن ابی النجيب الشيرازی[۵]

العالم الصّادق الفقير المفسّر المحدّث، قال الفقيه[۶] کان اسنّ شيوخ وقته و افضلهم و اورعهم ما رأيت مثله فی طرح التّکلّف و خدمة الخلق بنفسه مع ضعفه وکبر سنّه کان ينزح الماء لساکنی[۷] رباط ابيه بشيراز و يشتری لهم من السّوق ما يحتاجون اليه، وله روايات عن مناور بن فرّکوه الدّيلمیّ[۸] وعن تاج القرّاء نصر بن حمزة الکرمانیّ[۹] و غيرهما من المعتبرين و کنت[۱۰] اسمع منه

---

۱ ـ رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷، ۲ ـ کذا فی م، ب ق اين واو عاطفه را ندارند، ۳ ـ تصحيح قياسی، هرسه نسخه: اثنين، ۴ ـ درهرسه نسخهٔ شدّالأزار ونيز درشيرازنامه هم چاپی ص ۱۲۲ و هم خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ اين تاريخ وفات بعينه چنين است بدون اختلاف، ۵ ـ چنين است عنوان در ق، ب کلمهٔ «ابی» را ندارد، م «الشيرازی» را ندارد، ۶ ـ رجوع شود بص ۴ وبنمرهٔ ۱۲۲ ازتراجم، ۷ ـ م: لمساکين، ۸ ـ رجوع شود بص ۲۹۴ حاشيهٔ ۷ و ص ۳۷۳ حاشيهٔ ۴، ـ ۹ ـ مقصود بدون هيچ شک و شبهه بقرينهٔ لقب «تاج القرّاء» و بقرينهٔ نام پدرش «حمزه» ونسبت او «الکرمانی» ابوالقاسم محمود بن

بقيه در صفحهٔ بعد

كتاب المصابيح[1] في دار القاضى (ورق ١٦٣) مع جماعة من القضاة والأئمّة وكنت قائده الى المجلس لأنّه عمى في آخر عمره فلمّا ختمنا[2] الكتاب قال يا بنىّ كنت ارجو حياتي لأختم هذا الكتاب مرّة اخرى فالآن لا اريد الحياة وارجو ان أمسى اللّيلة في صحبة ابيك وكان ابى قد توفّى فى تلك الأيام ثمّ طفق يقول:

سَئِمْتُ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ وَمَنْ يَعِشْ ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا أَبَا لَكَ يَسْأَمِ[3]

بقيه از صفحهٔ قبل

حمزة بن نصر الكرمانى معروف بتاج القرّاء است كه مؤلّف در اينجا در نام و نسب او خلط غريبى كرده و نام جدّ او را بر خود او نهاده ، ولى در اوايل ترجمهٔ ٢٧٨ كه باز مجدّداً نامى ازاو برده نام و نسب اورا درآنجا بكلّى درست وبطبق واقع « الأمام برهان الدين محمود بن حمزة بن نصر الكرمانى » ذكر كرده است ، شرح احوال اين شخص كه ازمشاهير قرّاء عصر خود بوده درمعجم الأدباء ياقوت و طبقات القرّاء جزرى و طبقات النحاة سيوطى مذكور است ، عين عبارت معجم الأدباء ج ٧ ص ١٤٦ از قرارذيل است : « محمود بن حمزة بن نصر الكرمانى النحوى ، هوتاج القرّاء واحد العلماء الفقهاء النّبلاء صاحب التصانيف والفضل كان عجباً فى دقّة الفهم و حسن الاستنباط لم يفارق وطنه ولارحل وكان فى حدود الخمسمائة و توفّى بعدها صنّف لباب التفسير ، والأيجاز فى النحو اختصره من الأيضاح للفارسى ، النظامى فى النحو اختصره من اللّمع لابن جنى ، الأفادة فى النحو ، العنوان فيه ايضاً ، وله فى موانع الصّرف :

فمعرفة و تأنيث و نعت و نون قبلها الف و جمع
وعجمة ثمّ تركيب وعدل و وزن الفعل والأسباب تسع

انتهى » ـ وسيوطى نيز درطبقات النحاة ص ٣٨٧ عين همين فصل را باسم و رسم ازهمان مؤلّف يعنى ياقوت نقل كرده است ، و جزرى در طبقات القرّاء ج ٢ ص ٢٩١ در ترجمهٔ او گويد : « محمود بن حمزة بن نصر ابوالقاسم الكرمانى المعروف بتاج القرّاء مؤلّف كتاب خطّ المصاحف ، و كتاب الهداية فى شرح غاية ابن مهران ، و كتاب لباب التفاسير ، و كتاب البرهان فى معانى متشابه القرآن ، امام كبير محقّق ثقة كبير المحلّ لا اعلم على من قرأ ولكن قرأ عليه ابوعبدالله نصر بن علىّ بن ابى مريم فيما احسب ، كان فى حدود الخمسمائة وتوفّى بعدها والله اعلم» انتهى ،

١٠ ـ متكلّم فقيه صائن الدين حسين مذكور است نه مؤلّف چنانكه ممكن است توهّم رود چه مؤلّف كه تا سنهٔ ٧٩١ درحيات بوده ممكن نيست عصرصاحب ترجمه را كه در ٦١٠ وفات يافته درك كرده باشد ،

١ ـ رجوع شود بص ١٩٢ حاشيهٔ ٢ ، ـ ٢ ـ ب ق : ختمت ، ٣ ـ «آبا» دراً بالك بدون تنوين است ، رجوع شود بمغنى ابن هشام در مبحث لام مفتحه ازاقسام لام جارّة ، ـ واين بيت از معلّقهٔ معروف زهير بن ابى سُلمى است كه مطلعش اينست :

بقيه درصفحهٔ بعد

فدخل البیت و توضّأ و تشّهد و مات فی شهور سنة عشر و ستّمائة رحمة الله علیهم .

٢٧٧ - الشیخ شمس الدین ابو عبدالله عمر بن ابراهیم الترکی [١]

نشأ ببغداد و بنی رباطاً بواسط و حصّل العلوم و افاد النّاس و صنّف فی کلّ فنّ و سافر الی الحجاز و الشّام مراراً و وعظ النّاس ستّین سنة و کان صاحب ذوق و وجد من غیر تکلّف و تصلّف و کان له من اموال الدّنیا نصیب وافر قد اخذه بحقّه و وضعه فی حقّه و لبس الخرقة من ید الشّیخ ابی القاسم [٢] سبط الشیخ ابی

[بقیه از صفحهٔ قبل]

أمِنْ أُمِّ أَوْفَی دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ ... بِحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

و از روی همان قصیده در مجموعهٔ معلّقات سبع تصحیح شد ، در هر سه نسخهٔ شدّالازار بجای « تکالیف الحیاة » در مصراع اوّل « من اِیسام الحیاة » دارد .-

١ - چنین است عنوان در ق ب ، م : الشیخ شمس الدین عمرالترکی (فقط) .

٢ - کذا فی م ، وهمین صواب است لاغیر ، ق ب : ابوالفتح ، وآن غلط فاحش است چنانکه بعدها بیان خواهیم کرد ، و «سبط» دراینجا بمعنی مطلق نواده است خواه پسری وخواه دختری نه نوادهٔ دختری فقط که استعمال مشهور این کلمه است ، و مراد بدون شك ابوالقاسم طاهر بن سعیدبن ابی سعید فضل‌الله بن ابی الخیر معروف است که شمّهٔ از ترجمهٔ جدّ او ابوسعید ابوالخیر در ص ٣٨٢ حاشیهٔ ٣ گذشت ، و خود صاحب ترجمه یعنی ابوالقاسم طاهر بن سعید شیخ رباط بسطامی بوده است ببغداد ودرهمان شهر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأوّل سنهٔ پانصد وچهل ودو وفات یافت ودر قبرستانی که قبرجنید درآن واقع است مدفون شد ، ترجمهٔ احوال مختصری از او در منتظم ابن الجوزی که معاصر او بوده در جزو وفیات سنهٔ ٥٤٢ مذکور است از قرار ذیل (ج ١٠ ص ١٢٨) : « طاهربن سعیدبن ابی سعید بن ابی‌الخیر المیهنی [متن چاپی : الهیتی] ابوالقاسم شیخ رباط البسطامی و کان مقدّماً فی‌الصّوفیه رأیته ظاهر الوقاروالسّکون والهیئة والسّمت و توفی یوم الاثنین ثانی عشر ربیع الأوّل فجاءة و دفن فی مقبرة الجنید و قعدوا للعزاء به فتفقد الیهم من الدّیوان من اقامهم » انتهی .- و در ابن الأثیر نیز در حوادث همان سال گوید : « وفیها فی ربیع الأوّل مات ابوالقاسم طاهربن سعیدبن ابی‌سعید بن ابی‌الخیرالمیهنی شیخ رباط البسطامی ببغداد » انتهی .- واین ابوالقاسم طاهر برادر بزرگتری نیز داشته موسوم بهمان اسم طاهر ولی مکنّی بابوالفتح که در سنهٔ پانصد و دو یعنی چهل سال قبل از وفات ابوالقاسم طاهر مذکور وفات یافته بوده است وشرح احوال او در طبقات سبکی ج ٤ ص ٢٣٠ - ٢٣١ مذکور

بقیه درصفحهٔ بعد

سعید بن ابی الخیر ولبس عنه خلق کثیر فی الآفاق منهم الشیخ زین الدّین مظفّر بن[1]
روزبهان بن طاهر وله کلمات فی الشّطح قال الفقیه[2] ما رأیت (ورق ۱۶۳ ب)
اصوب[3] منه فی الطریقة ولا اصوب[3] فی معنی الحقیقة ما اشار فی شیء[4] الّا ظهر
کما اشار ولا تعرّض لأحد الّا انماع[5] عند اجوبته اللّطیفة وهار[6]، وله کرامات
ظاهرة وحجج باهرة وسطوة وغلبة واحتراق وجلبة تبعه فی واسط وبغداد والشام
وفارس جماعات فنالت منه المیامن والبرکات، توفّی فی جمادی الأولی سنة اثنتین
وستّمائة ودفن بحظیرته فی المصلّی وهی حظیرة المشایخ والأئمّة رحمة الله علیهم.

بقیه ازصفحهٔ قبل

است از قرار ذیل: «طاهر بن سعید بن فضل الله بن ابی الخیر ابوالفتح بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید المیهنی الصّوفی من بیت التصوّف والمشیخة کان ذا قدم راسخ فی التصوف وسافر الکثیر ولقی الشیوخ سمع جدّه فضل الله والأستاذ ابا القاسم القشیری و ابا الغنائم بن المأمون و ابا الحسین بن النقور و خلقاً سواهم روی عنه ابوالفتیان الرواسی و غیره توفی سنة ثنتین و خمسمائة» انتهی موضع الحاجة منه، ـ حال که مجملا شرح احوال این دوسبط ابوسعید ابوالخیر و عصر آنها معلوم شد گوئیم که ازملاحظهٔ تاریخ وفات این دونفروتاریخ وفات صاحب ترجمهٔ متن شمس‌الدین عمر ترکی واضح میشود که صاحب ترجمهٔ متن متوفی در سنهٔ ۶۰۲ ممکن نیست عصر ابوالفتح متوفی در ۵۰۲ را که درست صد سال قبل از وفات وی وفات یافته بوده درک کرده باشد پس چگونه ممکن است که بطبق ق ب خرقه از دست او پوشیده باشد وبنابرین واضح است که دو نسخهٔ ق ب غلط فاحش است وصواب در متن همان «ابوالقاسم» است بطبق نسخهٔ م چه وفات این ابوالقاسم طاهر چنانکه گذشت در سنهٔ ۵۴۲ یعنی فقط شصت سال قبل از وفات صاحب ترجمه بوده‌است پس صاحب ترجمه هرمقدار که بیش ازشصت سال عمر کرده بوده (که امری بسیار عادی و کثیرالوقوع است) بهمان مقدار نیز عصر ابوالقاسم مذکور را درک کرده بوده است، ـ

۱ ـ متوفی درسنهٔ ۶۰۳، رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ از تراجم، ـ

۲ ـ رجوع شود بص ٤ و بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم،

۳ ـ چنین است درهرسه نسخه بتکرار کلمهٔ «اصوب» با این نزدیکی فاصله از یکدیگر، وگمان میکنیم یکی ازین دو «اصوب» غلط و تحریف کلمهٔ دیگری باشد که نتوانستیم حدس بزنیم چه بوده،

٤ ـ م: الی شیٔ،

۵ ـ اِنْماعَ السّمن انمیاعاً ذاب [وصار مائعاً] ومنه «انماع کما ینماع الملح فی الماء» (اقرب الموارد)،

٦ ـ هارَ البناءُ انهدم و هارَ البناء هدمه لازم متعدّ (اقرب الموارد)،

٢٧٨- الامام فخر الدين ابو عبدالله نصر بن علیّ بن محمد المعروف بابن ابی مریم الشیرازی

كان فريد الدّهر و اوحد[١] العصر ملقّباً بين العلماء بصدر الأسلام روى كتاب **التيسير فى التفسير** عن مصنّفه الأمام برهان الدّين محمود[٢] بن حمزة بن نصر الكرمانىّ و تَلْمَذَه[٣] اكابر العلماء ونحارير الفضلاء مثل القاضي مجدالدّين اسمعيل[٤] ابن نيكوروز والقاضى سراج الدّين مكرّم بن العلاء[٥] و غيرهما من الأعلام[٦] ، و من مصنّفاته العالية كتاب **الكشف والبيان فى تفسير القرآن** كتبها فى ثمانى مجلّدات ، وكتاب **الموضح فى علل القراآت** ، (ورق ١٦٤) و كتاب **المنتقى فى الشواذ** ، و كتاب **الارفاد فى شرح الارشاد** ، و كتاب **عيون التصريف** ، و لمّا اتمّ كتاب **الافصاح فى شرح الايضاح**[٧] **لابى على** فانتسخه الأشراف وانتشر فى الأطراف مدحه الفاضل العلّامة صدر الدّين احمد بن محمّد بن علىّ الغزنوى[٨] فقال :

اَوْضَحَ الْأِيضاحَ فَخْرُ الدِّينِ في ... شَرْحِهِ بَلْ حَلَّهُ مِنْ مُشْكِلِ

---

١ - م : وحيد ، ٢ - رجوع شود براى شرح احوال او بص ٤٠٢ حاشيهٔ ٩ ،

٣ - كذا فى النسخ الثلاث ، رجوع شود بص ٣٨٥ حاشيهٔ ٤ ،

٤ - رجوع شود بص ٢٩١ از تراجم كتاب حاضر ، ٥ - كذا فى م ، ق ب : ابى العلاء ، - رجوع شود بص ٣٧٤ حاشيهٔ ١ و نمرهٔ ٣٠٣ از تراجم ، ٦ - م : من العلماء ، -

٧ - ايضاح از كتب معروف نحو است تأليف ابوعلى فارسى حسن بن احمد فسوى از نحاة مشهور قرن چهارم و متوفى درسنهٔ ٣٧٧ كه آنرا براى عضدالدّولهٔ ديلمى تأليف نموده بوده و عضدالدّوله هميشه ميگفته من غلام ابوعلى فسوى هستم در نحو ، رجوع شود بابن خلّكان در باب حاء و بكشف الظنون درعنوان « الأيضاح فى النحو » كه در آنجا از همين شرح صاحب ترجمهٔ حاضر نصر بن على معروف بابن ابى مريم شيرازى نيز نام برده است ، -

٨ - نام ونسب ونسبت اين شخص درهرسه نسخه بهمين نحواست وما نتوانستيم هيچگونه اطّلاعى در خصوص او بدست آوريم ،

عَلَّلَ النَّحوَ وَ ذَا مِنْ سِحْرِهِ — اَنْ اَرَانَا صِحَّةً فِي الْعِلَلِ
نَصَرَ الْعِلْمَ وَ اَعْلَى قَدْرَهُ — مَتِّعِ اللّهُمَّ نَصْرَ بْنَ عَلِي

توفّى فى سنة . . . . وستّمائة[1] ودفن فى تلك الحظيرة[2] رحمة الله عليهم .

---

۱ ـ جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ، ـ كلام مؤلّف صريح است در اينكه وفات صاحب ترجمه بعد ازسنهٔ ششصد بوده است ولى ازعبارت ياقوت در معجم الأدباء درترجمهٔ احوال او كه گويد « ابن ابى مريم بعد از سنهٔ ٥٦٥ وفات يافته » (وعين عبارت او بلافاصله بعد نقل خواهد شد) مثل اين برميآيد كه وفات او بعقيدهٔ وى چندان دور از سنهٔ مذكوره يعنى ٥٦٥ روى نداده بوده و بنابراين ظاهراً قبل از ششصد بوده ولى چون او نيز تاريخ وفات او را على التحقيق نميدانسته نميتوان امر منجّزى ازين نوع تعبير استنباط نمود ، حاجى خليفه در كشف الظنون درباب تاء در عنوان « تفسير ابن ابى مريم » وفات او را در خود همان سال مزبور يعنى ٥٦٥ ضبط كرده ولى بمتفرّدات حاجى خليفه بواسطهٔ كثرت اشتباهات او اعتماد چندانى نميتوان كرد و باحتمال قوى اوعبارت ياقوت را درمعجم الأدباء كه گويد « قرئ [شرح الايضاح] عليه سنة ٥٦٥ وتوفّى بعدها » را بد فهميده بوده است وخيال كرده كه سال ٥٦٥ سال وفات او بوده است ،

۲ ـ يعنى « حظيرة المشايخ » واقع در گورستان مصلّى كه در ترجمهٔ بلافاصله مذكور قبل بدان اشاره كرده است ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در معجم الأدباء ياقوت و طبقات القرّاء جزرى وطبقات النّحاة سيوطى نيزمذكوراست وعين عبارت معجم الأدباء ج ۷ ص ۲۱۰ ازقرار ذيل است : « نصربن علىّ بن محمّد ابوعبدالله الشيرازى الفارسى الفسوى يعرف بابن ابى مريم النحوى خطيب شيراز و عالمها و اديبها والمرجوع اليه فى الأمور الشرعيّه والمشكلات الادبيّة اخذ عن محمودبن حمزة الكرمانى و صنّف تفسير القرآن و شرح الأيضاح للفارسى قرئ عليه سنة ٥٦٥ و توفّى بعدها» انتهى ، و عبارت سيوطى در طبقات النحاة ص ٤٠٣ نيز عين همين عبارت ياقوت است با اندكى اختصار و بنقل از همو ، و عين عبارت جزرى در طبقات القرّاء ج ۲ ص ۳۳۷ از قرار ذيل است : « نصر بن علىّ بن محمّد يعرف بابن ابى مريم فخرالدين ابوعبدالله الفارسىّ استاذ عارف وقفت له على كتاب فى القراآت الثمان سمّاه الموضح تدلّ على تمكّنه فى الفنّ جعله بأحرف مرموزة دالّة على اسماء الرّواة و ذكر ناسخه انّه استملاه من لفظه سنة اثنتين و ستّين و خمسائة ، و قرأ فيها احسب على تاج القرّا، محمود بن حمزة و روى القراءة عنه مكرّم بن العلاء بن نصر الفالى » انتهى ، ـ دو نسخه از كتاب موضح مذكور تأليف صاحب ترجمه در كتابخانهٔ آستان قدس رضوى در مشهد موجود است (رجوع شود بفهرست كتابخانهٔ مزبور تأليف آقاى اوكتائى ج ۲ ص ۲۳۲ و۲۳۳) ، ـ

٢٧٩ - الشيخ ابو الفضل بن المظفر ابى الخير النيريزى[١]

حجّ مراراً بيت الله الحرام وسافر الى الحجاز والشام وادرك كبار المشايخ ثمّ نزل شيراز وكان يفتى ويدرّس فى المدرسة الزّاهديّة وله اشارات فى الكلام وتلخيص فى الفقه، توفّى فى رمضان سنة احدى وعشرين وستّمائة ودفن قبالة المحراب فى حظيرة المشايخ[٢] رحمة الله عليهم.

٢٨٠ - الشيخ ابو مسلم[٣] عبدالسلام بن احمد الكازرونى

كان استاذ الفقهاء والأدباء بشيراز، قال الفقيه[٤] [كان] يدرّس بالرّباط الأمينى ومتى فرغ من الدّرس خرج الى الصّحراء وحده (ورق١٦٤ب) وكان دائم الشّوق وله احوال واشعار منها ما قال:

يَا مَنْ بِوُجُودِهِ فَنَائِي	مَا بَالُ هَوَاكَ فِي التَّنَائِي
هِجْرَانُكَ وَالْمَمَاتُ عِنْدِي	سِيَّانِ وَحُرْمَةِ الْوَفَاءِ
قَدْ أَمْرَضَنِي وَلَسْتُ أَرْجُو	إِلَّا بِوِصَالِهِ دَوَائِي

توفّى فى ذى الحجّة سنة ستّ وعشرين وستّمائة ودفن بحظيرة المشايخ[٥] رحمة الله عليهم.

٢٨١ - الشيخ محمد بن احمد[٦] الفسوى

كان عالماً متبحّراً يدرّس العلم[٧] فى الجامع العتيق ثلاثين سنة ما يخرج الّا

---

١ - چنين است عنوان در ق، ب «المظفّر» را ندارد، م بعد از المظفر كلمهٔ «ابن» علاوه دارد، ٢ - رجوع شود بحاشيهٔ ٢ از صفحهٔ گذشته، - ٣ - م «ابومسلم» را ندارد، ٤ - رجوع شود بص ٤ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم، - ٥ - رجوع شود بص قبل حاشيهٔ ٢، ٦ - كذا فى ق ب، م: احمد بن محمد، - ٧ - م: العلوم، -

لهمّ عظيم ولا يرغب فى الاختلاط مع النّاس قد ادرك صحبة المشايخ بالحجاز والشّام والعراق وسمع الأحاديث وكان دائم الفكر والذّكر وقراءة القرآن والاعتكاف، توفّى في جمادى الآخرة[1] سنة عشرين وستّمائة ودفن بتلك الحظيرة رحمة الله عليهم.

٢٨٢ - الشيخ ابو بكر عبدالله بن احمد الاقليدى الخالدى[2]

كان عالماً فقيهاً يعظ النّاس فى روضة الشّيخ الكبير ابى عبدالله ويتكلّم فى الزّهد والوفاء والصّدق والصّفاء ما سمع كلامه احد الّا اثّر فى قلبه وله روايات من[3] المشايخ، توفّى فى صفر سنة خمس عشرة وستّمائة ودفن فى الحظيرة المذكورة رحمة الله عليهم (ورق ١٦٥).

٢٨٣ - الشيخ ابو الفتوح[4] عبدالواحد بن احمد

كان صاحب علوم دينيّة من كسبيّة ولدنيّة وكوشف باحوال وامور يقينيّة ما ذكر عنده النبيّ صلّى الله عليه وسلّم الّا اقشعرّ جلده وبكى شوقاً اليه وتعظيماً له صلّى الله عليه وسلّم، توفّى فى رجب[5] سنة سبع عشرة وستّمائة ودفن فى الحظيرة عندهم رحمة الله عليهم.

٢٨٤ - الرجال السبعة[6]

ماوقفت على اسمائهم وانسابهم واخبارهم سوى ماروى انّ رجلاً صالحاً كان

---

١ - م: جمادى الأولى، ٢ - م «الخالدى» را ندارد، ٣ - مشهور در كتب لغت وحديث وغيرها تعدّى «رواية» و مشتقّات آن بعَن است نه بمِن؟.
٤ - كذا فى ق م، ب: ابوالفتح، ٥ - م «رجب» را ندارد.-
٦ - درحاشيهٔ م بخطّى جديد در مقابل اين عنوان چنين مرقوم است: «وفى يومنا هذا مشهورة بمقبرة هفت تنان واقعه تحت جبل الرحمة صبوىّ [شيراز] و مدينة شيراز قبلتها ١٢٥٣».-

يغسل الموتى بدرب اصطخر ويقال انّه من الأولياء قال بينما انا فى بيتي ليلة من اللّيالى وقدمضى ثلث اللّيل اذ قرع الباب احد فقلت من ذا فقال * رجل نريد ان تغسله فى هذا الوقت[1] فخرجت فرأيت شابّاً صوفيّاً على وجهه اثر العبادة ونور الولاية فسلّمت عليه وقلت ليس عندى من يرافقني على ذلك ولابدّ من مدد فقال تعال انت فهناك من يساعدك فى امرك فقلت امض باسم[2] الله فمشى ومشيت خلفه حتّى اتينا الى درب اصطخر فوضع يده على الباب فانفتح فخرجنا ثمّ شككت وقلت فى نفسي لعلّه لم يكن مغلقاً (ورق ١٦٥ ب) فرجعت * ووضعت يدى على الباب[3] فوجدته منغلقاً فتعجّبت ومشيت معه حتّى وصلنا الى محوّطة[4] عند المصلّى وهي الآن مشهورة بصندل فقال لى توقّف ساعة فاذا سمعت صوتى اقول الله فادخل قال فوقفت ساعة فاذا هو يقول الله فدخلت فرأيت ذاك الشّابّ ميتاً متوجّهاً الى القبلة وقد وضع خدّه الأيمن على نصف لَبِنَةٍ فتحيّرت فى امرى فاذا ستّة نفر قد حضروا فى الوقت معهم الكفن والحنوط فساعدونى على غسله حتّى اتممت الأمر ثمّ لففته فى الكفن فاحتملوه وخرجوا من المحوّطة وما وقع لي ان اخرج معهم فتطهّرت ولبست الثّياب وخرجت * ولم يكن ثمّ جدار ولا حائل بل كانت كلّها فضاء فلم ارائرهم فأقمت هناك[5] وصلّيت وِرْدى وبتّ فلمّا كان الصّباح رأيت

---

١ - بجاى جملهٔ از ستاره تا اينجا م چنين دارد : انّ رجلا منّا يموت تريد ان تغسله فقلت فى هذا الوقت فقال نعم . -

٢ - كذا فى م ، ق ب : بسم الله . - حذف همزهٔ وصل در كلمهٔ « اسم » در خطّ فقط در جملهٔ بسم الله الرّحمن الرّحيم معمول است بعلّت كثرت استعمال اين جمله ، ولى در ساير مواضع وجوباً مانند ساير همزه هاى وصل بايد در خطّ نوشته شود مانند اقرأ باسم ربك الّذى خلق و فسبّح باسم ربّك العظيم و باسم الله اَصُول و غير ذلك . -

٣ - اين جمله را در م ندارد .

٤ - كذا فى م ، ب ق . محوّط . -

٥ - م بجاى جملهٔ از ستاره درسطر قبل تا اينجا فقط چنين دارد : ولم يكن هناك حجب وعمارات ،

في هذا المحلّ قبراً جديداً رشّ عليه الماء طريّاً فظننت انّه قبر ذاك الرّجل، قيل ثمّ بعد مدّة رأوا عند ذاك قبراً جديداً آخر رشّ عليه الماء و هكذا الى ان بلغت سبعة قبور، يقال انّهم هم الأوتاد السّبعة[1] الّذين بهم النّاس يُمطَرون (ورق ١٦٦) ويحابّون[2] ويدفع عنهم البلاء بسببهم رحمة الله عليهم.

٢٨٥ ـ مولانا شمس الدين محمد بن يوسف[3] بن الحسن[4] الزرندی الانصاری[5]

المحدّث بحرم رسول الله[6] صلّى الله عليه وسلّم ذو الأسانيد العالية والرّوايات

---

١ ـ در عموم مآخذی که از تقسیم طبقات اولیاء بقطب و غوث و اوتاد و ابرار و افراد و ابدال و نجباء و نقباء و اخیار الخ سخن رانده اند مانند کشف المحجوب هجویری و فتوحات مکیه (بنقل طرائق الحقائق از آن) و اصطلاحات صوفیهٔ عبدالرزّاق کاشی و تعریفات سید جرجانی و نفحات الأنس جامی و شرح دیوان منسوب بحضرت امیر از میبدی در اواخر فاتحهٔ سادسه و طرائق الحقائق در اواخر جلد اوّل جمیع این مآخذ بدون استثناء اوتاد را **چهار نفر** شمرده اند که در جهات اربعهٔ عالم منزل دارند و تدبیر هریك از آن جهات چهارگانه بایکی از ایشان است نه **هفت نفر**. ـ ٢ ـ کذا فی ق بحاء مهمله وباء موحّده از حبّ، م نقطهٔ باء موحّده را ندارد، ب یجابون (بجیم و موحّده). ٣ ـ چنین است در م و درر الکامنة ٤: ٢٩٥، ب ق کلمات «بن یوسف» را ندارند. ٤ ـ چنین است در ب ق و درر الکامنة، م: الحسین، ٥ ـ م «الأنصاری» را ندارد. ـ شرح احوال صاحب ترجمه در درر الکامنهٔ ابن حجر عسقلانی ج ٤ ص ٢٩٥-٢٩٦ و در منتخب المختار تقیّ الدین فاسی مکّی (که مختصر تاریخ بغداد ابن رافع است موسوم بالمنتخب المختار المذیّل به علی تاریخ ابن النجّار که خود این تاریخ اخیر نیز ذیل تاریخ بغداد از خطیب بغدادی است) ص ٢١٠-٢١١ نیز مذکور است. وعین عبارت درر الکامنة از قرار ذیل است: «محمد بن یوسف بن الحسن بن محمّد بن محمود بن الحسن الزرندی المدنی الحنفی شمس الدین اخو نور الدین علیّ قرأت فی مشیخة الجنید البلیانی تخریج الحافظ شمس الدین الجزری الدمشقی نزیل شیراز انه کان عالماً و ارّخ مولده سنة ٦٩٣ و وفاته بشیراز سنة بضع وخمسین وسبعمائة و ذکر انّه صنّف درر السّمطین فی مناقب السّبطین وبغیة المرتاح جمع فیها اربعین حدیثاً بأسانیدها وشرحها، قال وخرّج له البرزالی مشیخة عن مائة شیخ، قلت مات البرزالی قبله

بقیه در صفحهٔ بعد

السّامية والمسموعات الوافرة المعتبرة والقراآت الثابتة المكرّرة قدم شيراز فى سنة خمسين وسبعمائة فدرّس وافاد ونشر الحديث واسمع الكتب وانتفع به جماعات من العلماء والمشايخ والفضلاء وعمّ بركته سائر البلدة ونواحيها فأجاز لهم وارشدهم ورفق بالملوك والرّعايا ونصحهم وله تصانيف جليلة مبسوطة منها كتاب * بغية المرتاح الى طالب الأرباح ، ومولود النبيّ صلّى الله عليه وسلّم [١] ، وكتاب نظم درر السّمطين فى فضائل المصطفى والمرتضى والبتول [٢] والسّبطين ، وكتاب معارج الوصول الى معرفة آل الرّسول [٣] قرأها عليه وسمعها منه جمّ غفير من الأكابر والأعيان ، وكان مجمع اخلاق نبويّة واوصاف ملكيّة توفّى في سنة... وسبعمائة [٤]

بقيه از صفحهٔ قبل

بأكثر من ثلاثين سنة ، و رأس بعد ابيه بالمدينة وصنّف كتباً عديدة و درس فى الفقه والحديث ثمّ رحل الى شيراز فولى القضاء بها حتى مات سنة سبع اوثمان و اربعين [و سبعمائة] ذكره ابن فرحون » انتهى ، ـ و شرح احوال پسر صاحب ترجمه ابوالمظفر عزّالدين يوسف بن الحسن انصارى زرندى متوفى در سنهٔ هفتصد و دوازده در همان كتاب يعنى دررالكامنة ج ٤ ص ٤٥٢ و شرح احوال برادر صاحب ترجمه ابوالحسن نورالدين عليّ بن عزّالدين يوسف انصارى زرندى حنفى متوفى در سنهٔ هفتصد و هفتاد و دو نيز درهمان كتاب ج ٣ ص ٤٢ مذكور است ، و شرح احوال پسر اين شخص اخيرابوالفتح محمّد بن عليّ بن يوسف زرندى حنفى نيز درشذرات الذهب ج ٦ ش ٢٨١-٢٨٢ مرقوم است طالب اطلاع برتراجم آنها بايد بمآخذ مزبوره رجوع نمايد ،

٦ - يعنى مدينهٔ طيّبه ، -

١ - ازستاره تا اينجا در ب موجود نيست ، - وبجاى نام كتاب دوّم م چنين دارد : « كتاب الأعلام بسيرة النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم » ، ٢ - م «والبتول» را ندارد ، ٣ - م : معراج الوصول الى معرفة فضل آل الرّسول ، ٤ - جاى آحاد و عشرات در ب ق سفيد است ، م : سنة تسع و تسعين و سبعمائة ، - اين تاريخ نسخهٔ م تقريباً بنحو قطع و يقين بايد غلط فاحش باشد چه بتصريح ابن حجر در دررالكامنة چنانكه گذشت بنقل ازجزرى وفات او درسنهٔ هفتصد وپنجاه واند بوده است وبنقل ازابن فرحون درسنهٔ هفتصدو چهل وهفت يا هفتصد و چهل و هشت ، و آنگهى آخرين تاريخى كه در كتاب حاضر يعنى شدّالأزار ديده ميشود سنهٔ هفتصدو نود و يك است كه سه چهار مرتبه درتضاعيف اين كتاب مكرّر شده است وهيچ جا درسراسر كتاب مؤخّرتر

بقيه در صفحهٔ بعد

ودفن فی حظیرة الصاحب الکبیر جمال الدّین غریبشاه[1] بن الحسن الذی کان من اعوان اهل الحقّ واعیان اولی الصّدق قارئاً لکتاب الله تعالی راویاً لأحادیث رسول الله صلّی الله علیه وسلّم (ورق ١٦٦ب) مشفقاً علی الفقراء والمساکین معتقداً للعلماء والصّالحین ما قدم شیراز عالم او حافظ او شریف الّا احلّه دار الکرامة ووالی علیه نُزُله وانعامه وهو الّذی اخرج المحمل الی الحجاز فحجّ ببرکته خلائق کثیرة من شیراز، وممّا قرأت من خطّه المنثور فی کتابه المذکور:

یَا صَاحِبِي لَا تَغْتَرِرْ بِتَنَعُّمٍ فَـالْعُمْرُ یَنْفَدُ وَالنَّعِیمُ یَزُولُ
وَ اِذَا وَلِیتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَیْلَةً فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَسْؤُولُ[2]
وَ اِذَا حَمَلْتَ اِلَی الْقُبُورِ جِنَازَةً فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ
یَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ وَ لَعَلَّهُ[3] مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ

بقیه از صفحه قبل

از آن تاریخی دیده نشده، حال وجود این تاریخ ٧٩٩ که درنسخهٔ جدید م مشاهده میشود مضافاً با مخالفت آن با صریح نقل ابن حجر ازجزری وابن فرحون و عدم وجودآن دردونسخهٔ قدیم‌تر و معتبرتر دیگر بکلّی از اعتماد بصحّت و اصالت آن میکاهد، و علاوه برهمهٔ اینها بتصریح ابن حجر ولادت صاحب ترجمه در سنهٔ ششصدو نود و سه بوده است و اگر وفات او بطبق م در سنهٔ ٧٩٩ بوده لازمهٔ آن این میشود که وی صد و شش سال عمر کرده باشد و بلوغ باین سنّ خارج از معتاد گرچه ممکن است ولی بغایت قلیل الوقوع وازاندر نوادر و درنتیجه دواعی بر نقل آن متوفر است و بنابراین بسیار عجیب است که نه جزری و نه ابن فرحون و نه مؤلف کتاب حاضر هیچکدام متعرّض ذکر این امر عجیب خارج از متعارف در حیات صاحب ترجمه نشده اند، - و من گمان میکنم که کلمهٔ «تسعین» در نسخهٔ م صاف و ساده تحریف «خمسین» است از ناسخ وبنا براین تاریخ ٧٥٩ برای وفات صاحب ترجمه تقریباً درست مطابق با روایت جزری «هفتصد و پنجاه واند» خواهد شد. -

١ - چنین است واضحاً در ق (بغین معجمه وراء مهمله بهمان املای «غریب» صفت ازغربت بعلاوهٔ کلمهٔ «شاه»)، ب نقطهٔ باء موحّده را ندارد، م: عربشاه (بعین و راء مهملتین و باء موحّده وسپس شاه)، درترجمهٔ فارسی این کتاب ص ١٤٢: عرب‌شاه (یعنی مثل م ولی منفصلاً در کتابت) - بافحص بلیغ اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم - ٢ - م این بیت را ندارد، ب بجای مسؤل: محمول (یعنی ناسخ ب سهواً این مصراع را بعینه مانند مصراع دوّم بیت بعد نوشته است)، ٣ - م: فلعلّه،

مَا يَنفَعنّكَ اَنْ يَكُونَ مُنَقَّشاً وَ عَلَيكَ مِنْ ثِقْلِ الْعَذَابِ كُبُولُ

٢٨٦ ـ مولانا زين الدين عبد السلام النايني[١]

كيف يرخصني حقوق الصّحبة القديمة ان امرّ به فلا ازوره و ان اجاوزه فلا اذكره ، كان[٢] عالماً فاضلاً ورعاً عاقلاً ذا كدّ شديد و خلق حميد صرف عمره في الاستفادة والأفادة و راعى جانبى العلم والعبادة قنوعاً بما آتاه الله من فضله رحيماً بأقاربه و اهله صاحَبْتُهُ مدّة طويلة في حَلَق درس مولانا السّعيد **(ورق ١٦٧)** سعد الدّين محمّد القزوينى[٣] الحلّال[٤] اقرأ انا وهو يسمع ويقرأ هو وانا اسمع قرأ عليه كتاب الحاوى تمامه في شهر واحد قراءة تيقّن و امعان و تيقّظ و اتقان مستكشفاً عن عويصاته متفحّصاً عن اسرار مشكلاته و كذا في مجلس مولانا السّعيد قوام الدّين ابى البقاء[٥] يقرأ الكشّاف وانا اسمع واقرأ المفتاح[٦] والمفصّل[٧] وهو يسمع ، وممّا انشدني يوماً لبعضهم :

---

١ ـ چنين است عنوان در ق ، ب « عبدالسلام » را ندارد ، م « النايني » را ندارد ، ، ـ كلمهٔ اخير در ب : « النانى » بدون نقطهٔ ياء ، ق : « النائى » بنون والف و نون وهمزه و سپس ياء نسبت (كذا) ، ـ ٢ ـ ق ب : و كان ، ـ

٣ ـ كذا فى ق م ، ب : القزنوى ، ـ از احوال اين شخص نتوانستيم اطلاعى بدست بياوريم ،

٤ ـ كذا فى النسخ الثلاث بالحاء المهملة ، و در ق روى لام اوّل تشديدى نيز گذارده ، بنابرين حلّال صيغهٔ مبالغه خواهد بود بيكى از معانى آتيه ظاهراً : يا بمعنى كسى كه درحلّ مسائل معضله مهارت مخصوصى داشته باشد چنانكه گويند فلانى حلّال مشكلات است (قاموس دزى) ، يا بمعنى كسى كه در حلّ حسابهاى نجومى و زيج تخصّص داشته باشد ، درتاج العروس گويد : «و[الحلّال] كشدّاد من يحلّ الزّيج منهم الشيخ امين الدّين الحلّال قال الحافظ وقد رأيته و كان شيخاً منجّماً» ، يا بمعنى كسى كه تارهاى ابريشم را از پيله بيرون ميكشد و بعبارة اخرى كسى كه پيله هاى ابريشم را ميريسد و آنها را بدل بتارها و رشته ها مى نمايد و اينچنين كس را حلّال القزّ نيز گويند (قاموس دزى و محيط المحيط) ، ٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم ،

٦ ـ اى مفتاح العلوم للسكّاكى ظاهراً ، ٧ ـ اى الكتاب المعروف للزمخشرى فى النحو ظاهراً ،

وَمَا عَبَّرَ الْإِنْسَانُ عَنْ فَضْلِ نَفْسِهِ ... بِمِثْلِ اعْتِقَادِ الْفَضْلِ فِي كُلِّ فَاضِلِ

وَإِنَّ أَخَسَّ النَّقْصِ أَنْ يَرْفَعَ الْفَتَى ... قَذَى النَّفْسِ عَنْهُ بِانْتِقَاصِ الْأَفَاضِلِ

لَقَدْ زَادَنِي حُبًّا لِنَفْسِي أَنَّنِي ... بَغِيضٌ إِلَى كُلِّ امْرِئٍ غَيْرِ طَائِلِ

وَإِنِّي شَقِيٌّ بِاللِّئَامِ وَلَا تَرَى[1] ... شَقِيًّا بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ الشَّمَائِلِ[2]

فرحمة الله عليهم.

٢٨٧ - مولانا فخر الدين احمد بن محمد الشاشی[3]

كان عالماً محقّقاً متبحّراً صاحب طريقة و حقيقة يدرّس فی الرّباط العالی للشيخ الكبير[4] قد سافر[5] الحجاز و العراق و ادرك صحبة شيخ الشّيوخ شهاب الدّين عمر السّهروردی و لبس الخرقة عنه و لمّا رجع انزوی فی بيته سبع عشرة سنة لم يخرج الّا للصلوة الجمعة حتّی توفّی فی ربيع الآخر (ورق ١٦٧ب) سنة احدی واربعين وستّمائة و دفن بالمصلّی رحمة الله عليهم.

---

١ - اين كلمه از روی ديوان طرمّاح وحماسه و اغانی تصحيح شد ، درهر سه نسخهٔ شدّ الازار بجای آن «لاارى» دارد ، رجوع شود بحاشيهٔ بعد ، - ٢ - اين دو بيت اخير ازين ابيات چهارگانه از جملهٔ ابياتی است بسيار معروف از طرمّاح بن حكيم طائی شاعر مشهور قرن اوّل هجری از فرقهٔ خوارج و قائل دو بيت اوّل كه معلوم نشد كيست آنهارا بنحو تضمين در اشعار خود بكار برده است ، و ابيات طرمّاح تا آنجاكه من اطّلاع دارم دوازده بيت است كه تمام آنها درديوان شاعر مزبور كه در سنهٔ ١٩٢٨ ميلادی باهتمام اوقاف گيب بانضمام ديوان طفيل غنوی درشهر ليدن از بلاد هلاند بطبع رسيده در ص ١٥٨ مسطور است ، و بعضی ديگر از آنها متفرّقه در حماسهٔ ابوتمام ج ١ از شرح خطيب تبريزی بر آن ص ١٢٢-١٢٣ ، و كتاب الشعراء ابن قتيبة طبع مصر ص ٢٢٩ ، و اغانی طبع بولاق ج ١٠ ص ١٥٨ ، وانوار الرّبيع ص ١٦٠ مذكور است ، و بلافاصله بعد از دو بيت مذكور در فوق اين دو بيت مشهور ميآيد :

اذا ما رآنی قطع الطّرف بينه ... و بينی فعل العارف المتجاهل

ملأت عليه الأرض حتّی كأنّها ... من الضّيق فی عينيه كفّة حابل

٣ - م نسبت «الشاشی» را ندارد ، ٤ - م افزوده : ابی عبدالله قدّس سرّه ، ٥ - ص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٢٨٨ - مولانا نظام الدين ابو عبدالله[1] اسمعيل بن محمد بن الحاكم البندهی[2] الخراسانی

الأمام العلّامة كان عالماً متبحّراً مناظراً نزل فی المدرسة الفخريّة بشيراز و فُوِّض اليه تدريس المدارس فلم يقبلها بل اختار صحبة الفقراء، قال الشيخ صدرالدّين مظفّر[3] ما رأيت اتقى منه وله شيوخ كثيرة منهم مُسْنِد خراسان رضىّ الدّين الطّوسىّ[4] و ابو العلاء الهمذاني[5] وغيرهما، قال الفقيه[6] ما رأى فقيراً

---

١ - م بجای «ابوعبدالله اسمعيل» دارد: ابواسمعيل، ٢ - م كلمات «بن الحاكم البندهی» را ندارد، - و كلمهٔ اخير در ب «البندمی» و در ق «اللبندهی» مرقوم است، و «البندهی» تصحيح قياسی قريب بقطعی است از خود ما و منسوب است به پنجديه (= پنج ده) كه ناحيهٔ معروفی بوده است درخراسان از نواحی شهر مروالرّود («بالا مرغاب» امروزی) و در نسبت بآن بنجديهی و فنجديهی و بندهی (= پندهی = پنجدهی) همهٔ اين صور استعمال شده است (معجم‌البلدان)، و اكنون نيز نام قريهٔ پنج ده در نقشه های مبسوط برلب رود مرغاب در خاك روسيه بكلّی نزديك سرحدّ شمالی افغانستان اندكی درشمال‌غربی قصبهٔ «بالامرغاب» ديده ميشود، - ٣ - كلمهٔ «مظفّر» فقط در م موجود است، ٤ - رجوع شود بص ٣٥٧ حاشيهٔ ١،

٥ - يعنی **ابو العلاء حسن بن احمد بن حسن بن احمدبن محمدبن سهل همدانی معروف بعطار** از اشهرمشاهير محدّثين وحفّاظ و مقرئين قرن ششم ومقيم همدان كه درعصر او از اقطار بلاد اسلامی طلّاب علوم برای استفاده از محضر وی بهمدان شدّ رحال می نموده‌اند و چنانكه معلوم است همدان در آن عصر يكی از امّهات بلاد ايران و يكی از پای تختهای ملوك اواخر سلجوقيه و معدن علم و فضل و ادب و ثروت و خصب و نعمت بوده است، صاحب ترجمه‌را در انواع علوم از حديث و قراآت و ادب و رجال تصانيف عديده است از جمله زادالمسافر در حديث و قراآت در پنجاه مجلّد، و كتاب طبقات القرّاء موسوم بكتاب الانتصار فی معرفة قرّاء المدن و الأمصار، و كتاب الغاية در قراآت عشر، و كتاب الوقف والابتداء، و كتاب الماآت، و كتاب التّجويد و غير ذلك، اسامی مؤلّفات او و اسامی بسياری از مشايخ او و تلامذهٔ او در كتاب طبقات الحفّاظ ذهبی وطبقات القرّاء جزری و سايرمآخذی كه اسامی آنها بعد ازين مذكور خواهد شد مثبت است، ياقوت در معجم‌الأدباء گويد خليفهٔ عبّاسی مقتفی‌لأمرالله (٥٣٠-٥٥٥) صاحب ترجمه را بحضور خود طلبيد شيخ اجابت نمود و وقتيكه بحضور وی رفت ملازمان خليفه

بقيه در صفحه بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

اورا الزام نمودند که علی الرّسم چندین جای زمین را باید ببوسد او مطلقا از این عمل امتناع نمود و گفت سجود جز برای خدای تعالی برای هیچ مخلوقی روا نیست وهرچه ایشان براصرار افزودند او بر انکار افزود تا بالاٴخره دست ازو برداشتند و چون درمقابل خلیفه رسید خلیفه بپای خاست و اورا بنشاند و ساعتی با او بمفاوضه مشغول گشت و از وی طلب دعا نمود و سپس او را اجازهٔ مراجعت داد و قبل از وقت برای او خلعت وصله حاضر کرده بودند او بکلّی ازقبول آن سرباز زد و بلافاصله از ترس فتنهٔ دنیا و آفات آن از بغداد بیرون رفت ، ونیز گویند وقتی سلطان محمّد [بن محمود بن ملکشاه سلجوقی] بقصد ملاقات اوبمنزل وی رفت شیخ سلطان را موعظت نمود و پند داد و سلطان روبروی او نشسته باتمام حواسّ بسخنان او گوش میداد وچون خواست مراجعت کند شیخ باو دستور داد که متابعت سنّت را اوّل پای راست را پیش نهد و در عرض راه همیشه ازطرف راست شارع حرکت نماید ، - ونیز گویند وقتیکه سلطان‌محمد مزبور با خلیفه مقتفی بنای مخالفت گذارد و بطرف بغداد حرکت نمود و آن شهر را در حصار گرفت شیخ ابوالعلاء در آن اوقات در همدان صحیح بخاری را بر عبد الاٴوّل [ابوالوقت سجزی سابق الذکر ص ۳۲۵] قراءت می نمود و عموم اهالی شهر ازامرا و فقها و علما وصوفیّه و عوام نیز همه روزه برای سماع کتاب مزبور حاضر میشدند وقتیکه اخبارمحاصرهٔ بغداد منتشر شد شیخ بر منبر رفت و درحالتی که بر بالای منبر برپای ایستاده بود علی رؤس الاشهاد صریحاً فتوی داد که سلطان و جمیع سپاهیان و اتباع و اشیاع او اززمرهٔ خروج کنندگان برخلیفهٔ وقت وازجملهٔ مارقین از دین‌اند وسپس گفت اگر یکی از افراد لشکرامیرالمؤمنین تیری بیکی ازاتباع سلطان بیفکند و کسی از غیر آن دوگروه متخاصمین بیاید وآن تیر را از جراحت او بیرون کشد آن شخص نیز از زمرهٔ خارجین برامام وقت وازاهل بغی محسوب میشود وچندین مرتبه این سخن‌را تکرار نمود ، - ولادت صاحب ترجمه در روز شنبه چهاردهم ذی‌الحجه سنهٔ چهارصد و هشتاد و هشت بوده بهمدان ، و وفات وی درشب پنجشنبه نوزدهم جمادی‌الاٴولی‌سنهٔ پانصد و شصت و نه بوده نیز درهمان شهر همدان بتصریح صاحب تاریخ گزیده در سنّ هشتاد و یک سالگی و بمحلّهٔ درب شیر مدفون شد ، وصاحب شذرات‌الذهب وفات اورا در بغداد نگاشته‌وآن سهوواضح است از او ، - خاقانی در منظومهٔ تحفة العراقین خودکه عبارت است از سفرنامهٔ حجّ او در حدود سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج و وصف منازل عرض راه ومدایح اکابر و علما و مشاهیر بلادی که از آن عبور نموده بوده ابیات ذیل را درفصل راجع بهمدان در مدح حافظ ابوالعلاء عطّار صاحب ترجمه سروده است ؛

پیرایهٔ شرع امام حافظ	تلقین ده اصمعیّ و جاحظ
دین را ز درش بلند نامیست	از حافظ بوالعلا تمامیست
در مدرسش از پی بیانی	بو عمرو کمینه عشر خوانی

بقیه در صفحهٔ بعد

الّا استغرق بمشاهدته و صحبته مع وفور علمه و كمال رتبته . توفّى في ربيع الأوّل سنة اثنتين وستّمائة[1] ودفن بالمصلّى وله مرثية انشدها[2] فيه قال الشيخ صدر الدّين

بقيه از صفحهٔ قبل

جبریل امین بلوح ایمان	بر حافظ حفظ کرده قرآن
پیشش ز برای درس تنزیل	طفلی متعلّم است جبریل
این قصّه بخلد باز گفتند	حوران ز سر نیاز گفتند
کاین حافظ کیست گفت رضوان	پیری است خزانه دار قرآن
بالای جنان مدار جاهش	شهر همدان قرار گاهش
هرجا که نه اوست حارس دین	مدروس بود مدارس دین

الی آخر الابیات ، - برای مزید اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذیل : منتظم ابن‌الجوزی معاصر او ج۱۱ ص۱۵۵ ، معجم‌الأدباء یاقوت ج۳ص ۲۶-۴۶ بیست صفحهٔ تمام ، معجم البلدان همو ٤ : ٦٠١-٦٠٢ که استطراداً اسمی از او برده و حکایت ممتعی از او نقل نموده ، ابن الأثیر ودول الاسلام ذهبی و تاریخ یافعی و نجوم‌الزاهرة و شذرات‌الذهب هر پنج در حوادث سنهٔ ٥٦٩ ، تاریخ گزیده ۷۸۷ ، نزهة القلوب ۷۱ ، طبقات الحفّاظ ذهبی ٤ : ۱۱٤-۱۱۸ (که اشتباه بسیار غریبی درخصوص اسم او دراین طبع منحوس حیدرآباد روی داده و بجای حسن بن احمد نام او « محمد بن سهل » که نام جد سوّم اوست چاپ شده است و نام او وآباء او تا این جدّ همه از بین افتاده است) ، طبقات القراء جزری ۱ : ۲۰٤-۲۰٦ ، طبقات النحاة سیوطی ۲۱۵ ، روضات‌الجنّات ۲۲۲-۲۲۳ ، طرائق‌الحقائق ۲ : ۲٦۲ با اغلاط کثیره در نام و کنیه وسال وفات او ، اعلام زرکلی ۲۲۲ ، -

۱ - چنین است این تاریخ وفات درهرسه نسخهٔ شدالازار ، واین منافات صریح دارد با حکایتی که درشیرازنامه ص۱۳۰ درضمن ترجمهٔ احوال رکن‌الدین عبدالله بن‌عثمان قزوینی راجع بصاحب ترجمهٔ حاضر یعنی ابوعبدالله اسمعیل [بن] حاکم خراسانی ذکر کرده که از آن بطبق نسخهٔ چاپی شیرازنامه صریحاً معلوم میشود که وی تا سنهٔ ششصد و بیست درحیات بوده ، ولی در نسخهٔ خطّی شیرازنامه مورّخهٔ ۸۳۳ بجای سنهٔ ششصدوبیست سنهٔ ششصد ویازده دارد ، پس علی‌ایّ‌حال بطبق شیراز نامه چه خطّی وچه چاپی صاحب ترجمهٔ حاضر درسنهٔ ٦۱۱ یا در سنهٔ ٦۲۰ درحیات بوده‌است پس چگونه ممکن است که درسنهٔ ٦۰۲ وفات یافته باشد ، بنابراین بدیهی است که یا تاریخ کتاب حاضر یعنی شدّالازار غلط است ویا دوتاریخ شیرازنامه یعنی ٦۱۱ یا ٦۲۰ ، و من گمان میکنم بظنّ بسیار قوی که در عبارت متن حاضرمابین دوکلمهٔ اثنتین وستمائة عقدعشرات ازبین افتاده‌است

بقیه درصفحهٔ بعد

وله مصنّفات فی هذا الشّأن و ممّا انشدني لنفسه :

أَلَمْ تَرَنِي خَلَّيْتُ نَفْسِي وَ شَأْنَهَا ... وَلَا اَشْتَكِي الدُّنْيَا وَلَا حَدَثَانَهَا

لَقَدْ خَوَّفَتْنِي الْحَادِثَاتُ صُرُوفَهَا ... وَلَوْ آمَنَتْنِي مَا قَبِلْتُ آمَانَهَا

رحمة الله عليهم .

٢٨٩ - الشیخ محمد بن احمد السمرقندی

کان عالماً محققاً من اصحاب الشّیخ شهاب الدّین عمر وله وقفات بعرفة ومجاورات في الحرمین ، قال الفقیه[١] ما رأیت ارحم علی الخلائق منه (ورق ١٦٨) وما طعم خمسة عشر یوماً فی مدینة النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم وما اظهر حاله لأحد تعفّفاً و استغناء ، توفّی فی سنة ستّ و ثلاثین و ستّمائة و دفن بالمصلّی رحمة الله علیهم .

٢٩٠ - الشیخ ابو محمد ثابت بن [احمد بن] محمد بن ابی بکر الخجندی[٢]

آخر من روی عن ابی الوقت کتاب البخاری و قرأ علیه خلق کثیر و نفع الله

بقیهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

زیرا که علاوه بردوتاریخ مذکور درشیرازنامه مضمون حکایت مزبور در کمال وضوح صریح است که صاحب ترجمه تا عهد سلطنت اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی در حیات بوده‌است ، وجلوس اتابك ابوبکر درسنهٔ ششصد و بیست و سه بوده پس اگر آن حکایت مذکور درشیرازنامه صحیح باشد (وهیچ دلیلی برعدم صحّت آن بدست نداریم) نتیجهٔ ضروری آن این میشود که وفات صاحب ترجمهٔ حاضر قبل ازسنهٔ ٦٢٣ ممکن نیست روی داده باشد ،

٢ - ضمیر مجرور «له» وضمیر فاعل « انشد » هردو راجع است بفقیه مذکور در دو سطر قبل (یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٢٢) .

١ - رجوع شود بص ٤ حاشیهٔ ٣ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ، -

٢ - این ترجمه بکلّی از م ساقط است ، وعنوان متن مطابق ق است ، ب : الشیخ ابومحمد بن

بقیه در صفحهٔ بعد

به الجمّاء الغفير روى عنه القاضى مجد الدّين[1] و غيره، توفّى سنة سبع و ثلاثين وستّمائة بشيراز ودفن فى مقابر المصلّى رحمة الله عليهم اجمعين.

٢٩١ - القاضى مجد الدين اسمعيل بن نيكروز بن فضل الله بن الربيع السيرافى[2]

امام الائمّة و قدوة الأمّة بحر لا يُرَى سواحله[3] و حبر لا يروى من يساجله فمناقبه لاتعدّ و فضائله لاتحصى و مآثره المرضيّة و مساعيه المشكورة اربت على اعداد الحَصَى قد استغرق عمره بالدّرس والفتوى ليلًا و نهاراً و احكم امره بالزّهد والتّقوى سرّاً و جهاراً ولم يزل عظيم القدر رفيع الهمّة[4] تقيّ الجيب عن الأدناس حتّى ولى شرعيّات فارس كلّها فعدل بين المسلمين و عمّت بركاته سائر بلاد المؤمنين و تأسّى بسير السّلف فى ترك الزّينة والتّكلّف لم يحتشد

بقيه از صفحهٔ قبل

ابى بكر الخجندى، - مقصود **علاءالدين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمد بن ابى بكر خجندى اصفهانى** است كه اجمالى از ترجمهٔ احوال او سابق در ص ٣٢٥ حاشيهٔ ٣ بنقل از طبقات الحفّاظ ذهبى ونجوم الزاهرة وشذرات الذهب گذشت، وكنيهٔ او چنانكه ملاحظه ميشود بطبق هردو نسخهٔ ق ب از كتاب حاضر «ابومحمّد» است ولى در هرسه مأخذ مذكور در سطر قبل «ابوسعد» است وظاهراً همين روايت اخير اقرب بصواب باشد، -

١ - مقصود بدون شك قاضى مجدالدّين اسمعيل بن نيكروز آتى الذكر بلافاصله بعد است نه نواده وسمىّ او مجدالدين اسمعيل بن يحيى بن اسمعيل مذكور (نمرهٔ ٢٩٣ از تراجم) چه اين اخير كه در سنهٔ ٧٥٦ وفات يافته عصر صاحب ترجمهٔ حاضر يعنى علاءالدين خجندى متوفى درسنهٔ ٦٣٧ را واضح است كه بهيچوجه درك نكرده است،

٢ - چنين است عنوان در ق ب، م: «مولانا مجدالدين اسمعيل بن نيكروز عن [= بن] الفضل»، ودر حاشيه در مقابل اين عنوان بخطّى الحاقى علاوه كرده‌اند: «وقيل نيكروز بن زياد بن بهار السيرافى»،

٣ - م: ساحله،

٤ - كذا فى م، ب ق: رفيع القدر رفيع الهمّة (بتكرار رفيع)،

الجنود اذا ركب ولم يعقد البنود اذا غضب **(ورق١٦٨ب)** قيل اقتنع[1] بدرّاعة وعمامة مدّة خمسين سنة لا يجاوزها و يقول لولا تعظيم الشرّع و تزيين الأمر في نظر العوامّ ما لبستهما، وكانت معيشته تأتيه من سيراف من ملكه[2] الحلال لا يأكل من بيت المال ولا يتصرّف فى الأوقاف على كلّ حال، تلمذه[3] اساتذة العلماء وافتخر به نحارير الفضلاء ففاق العلماء الأعلام و فضلاء الأسلام تقوى و ورعاً ونزاهةً و ادباً و علوماً[4] فشبّ العلم خادماً والعُلى[5] مخدوماً، وكان ممّا يتمثّل به كثيراً[6] :

وَلَمْ اَبْتَذِلْ فِي خِدْمَةِ الْعِلْمِ مُهْجَتِي	لِأَخْدِمَ مَنْ لَاقَيْتُ لٰكِنْ لِأُخْدَمَا
وَمَا كُلُّ بَرْقٍ لَاحَ لِي يَسْتَفِزُّنِي	وَلَا كُلُّ مَنْ فِي الْأَرْضِ اَرْضَاهُ مُنْعِمَا

فاضت نفسه القدسيّة فى رمضان سنة ستّ و ستّين و ستمائة[7] و دفن بحظيرته المباركة رحمة الله عليهم.

---

١ ـ م : قنع ، ٢ ـ ب ق : ملك ، ٣ ـ رجوع شود بص ٣٨٥ حاشيهٔ ٤ .

٤ ـ كذا فى ق و هامش ب ، م و متن ب : علماً ، ٥ ـ م : للورى ،

٦ ـ در حاشيهٔ ق در مقابل اين سطر كسى بخطّى الحاقى نوشته : « شعر القاضى الجرجانى » ، و در حقيقت دوبيت مذكور درمتن ازجملهٔ اياتى است مشهور از قاضى ابوالحسن علىّ بن عبدالعزيز جرجانى متوفى در سنهٔ سيصد و نود و دو صاحب كتاب الوساطة بين المتنبّى و خصومه ، و مطلع آن ابيات اينست :

يقولون لى فيك انقباض و انّما	رأوا رجلاً عن موقف الذلّ احجما

ياقوت در معجم الأدباء ٥ : ٢٥٠ و سبكى ٢ : ٣٠٩ در ترجمهٔ احوال قاضى مذكور ده بيت ازين اشعار را كه معلوم نيست تمام ابيات همين مقدار است يا باز بقيّه دارد نقل كرده‌اند ، وهمچنين ثعالبى در يتيمة الدّهر چاپ جديد ٤ : ٢٢ و خاصّ الخاصّ ١٤٨ و الايجاز و الاعجاز ٩٠ ، و ابن الجوزى در منتظم ٧ : ٢٢١ هر كدام نيز عدّهٔ ازين ابيات را ذكر كرده‌اند ، دوبيت متن از روى معجم الأدباء تصحيح شده است واز نقل نسخه بدلهاى مغلوط شدّ الازار صرف نظر شد . ـ

٧ ـ چنين است اين تاريخ وفات بدون اختلاف درهر سه نسخه و نيز در شيرازنامهٔ چاپى ص ١٢٨ و خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ ب . ـ

٢٩٢ - مولانا ركن الدين يحيى بن اسمعيل[١]

العالم الربّانى و العارف الحقّانى[٢] احيا[٣] مآثر الخلفاء و ايدار كان الشّريعة الغرّاء تصدّى لأمر القضاء والأمامة فى ابّان طراوته فأدّى حقّ الأسلام و الشّريعة بحسن ايالته و كفايته فشاع صيت عدله فى الأقطار (ورق ١٦٩) و اشرق انوار علمه وعبادته على طوائف الأخيار و الأشرار صرف جلّ اوقاته فى العلوم و العبادات معرضا عن سائر المشتهيات و اللّذات مقرّراً للحقّ فى مركزه متحرّياً رضا[٤] الله تعالى فيما يبتغى معطياً ما ينبغى لمن ينبغي متوكّلاً على الله معتصماً بحبله المتين، وله كلمات قدسيّة منها :

أَلَا إِنَّ لِلرَّحْمٰنِ جَلَّ جَلَالُهُ ... خَفِيّاً مِنَ الأَلْطَافِ فِي كُلِّ مَا يَقْضِي

وَ رُبَّ قَضَاءٍ كَانَ يَكْرَهُهُ الفَتَى ... إِذَا جَاءَ يَوْماً جَاءَ بِالْقَدَرِ المَرْضِي

أَقُولُ لِنَفْسِي لَا تَرُعْكِ مُلِمَّةٌ ... فَلَا عُسْرَ إِلَّا بَعْدَهُ أَيْسَرُ الخَفْضِ

توفّى في جمادى الأولى[٥] سنة سبع و سبعمائة[٦] و دفن عند والده رحمة الله عليهم.

---

١ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل است ، واين قاضى ركن الدين يحيى معاصر سعدي و صاحب وصّاف بوده و نام او مكرّر در وصّاف آمده است ، و سعدى را در مدح او غزلى است در بدايع كه مطلع آن اينست ؛

بسا نفس خردمندان كه در بند هوا ماند ... درآنصورت كه عشق آيد خردمندى كجا ماند

رجوع شود برسالهٔ « ممدوحين سعدى » تأليف راقم اين سطور محمدبن عبدالوهّاب قزوينى طبع طهران سنهٔ ١٣١٧ شمسى ص ٥٣-٥٦ ، - ٢ - م ؛ الصمدانى ،

٣ - تصحيح قياسى رسم الخطّى ، - در هرسه نسخه اين كلمه « احيى » مكتوب است ، رجوع شود بص ٢٧٥ حاشيهٔ ٣ ، - ٤ - كذا فى ق ، ب م : رضاء (ممدوداً) ، - « و رضيتُ عنك رضىً مقصورٌ مصدر محض والاسم الرّضاء ممدودٌ عن الاخفش » (لسان العرب) ، -

٥ - م « جمادى الاولى » را ندارد ، ودرشيرازنامهٔ خطّى وچاپى : الرابع والعشرين من رمضان » ،

٦ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ب وشيرازنامهٔ خطّى موزه بريتانيه بعلامت « ضميمه ١٨١٨٥ » ورق ١٥٠ ب ، - ولي در شيرازنامهٔ چاپي كلمهٔ « سبع ازقلم افتاده است و آن غلط فاحش است ،

٢٩٣ ـ مولانا مجدالدين اسمعيل بن يحيى[١]

قاضى قضاة الأسلام و سلطان العلماء الأعلام و قدوة صناديد النّحارير و امام الأئمّة المشاهير ذوالفضائل النّفسيّة و الكمالات الأنسيّة و الآداب الفاخرة والعلوم القدسيّة و المعارف الألهيّة قد بلغ فى علوّشأنه ورفعة مكانه وغزارة علمه و نباهة فضله و كمال تقواه و ورعه ما يَحْصَرُ اللّسان عن بيانه و لا يتفصّى عن عهدة امكانه فأىّ علم لم يدرسه و ايّ فضل لم يحزه و ايّ مرتبة لم ينلها و اىّ منزلة لم يبلغها ، قد احيا[٢] معالم الملّة الحنيفيّة[٣] وساس بالأنصاف الرّاعى و الرّعيّة (ورق ١٦٩ ب) لم يوجد من يساويه ولا من يدانيه فى الدّرس و الفتوى و العلم والتّقوى درس العلوم سنين و قضى بالحقّ في العالمين و انصف المظلومين[٤] من الظّالمين لم يخل قطّ عن الوضوء والطّهارة ولم يشرع فى قضاياه كلّ يوم الّا بعد الاستخارة صارفاً ساعات ليله و نهاره فى قضاء[٥] حوائج المسلمين و دراسة علوم الدّين له فراسة كفراسة اياس و ذكاء كأنّه يطالع احوال سائر النّاس وانعام وافر يشمل الخواصّ والعوامّ و اكرام متواتر يسع اللّئام فكيف بالكرام و له مقامات

---

١ ـ اين شخص پسرصاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است وشرح احوال او درشيرازنامه ص١٢٧-١٢٩ وسُبكى ٦ : ٨٣ ـ ٨٤ مسطور است و در هردو مأخذ كنيهٔ او را ابوابراهيم نگاشته‌اند ، و در سفرنامهٔ ابن بطوطه ١ : ١٢٧ ـ ١٣٠ و وصّاف ٣٦٠ وتاريخ آل مظفر از محمود گيتى ٦٣٠ و مجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ٦٧٠ و ٧٥٥ ذكرى از اوآمده است ،

٢ ـ تصحيح قياسى ، ـ در هرسه نسخه : احيى ، ـ رجوع شود بص ٢٧٥ حاشيهٔ ٣ و ص ٤٢٢ حاشيهٔ ٣ ، ـ ٣ ـ كذا فى م ، در ق اين كلمه خوانا نيست ، ب : الحنفيّة (و آن غلط است چه صاحب ترجمه از معاريف شافعيه بوده‌است وشرح احوال او مفصّلاً در طبقات‌الشافعيّهٔ سبكى ٦ : ٨٣-٨٤ مذكور است) ، ـ

٤ ـ م : للمظلومين ، ٥ ـ كذا فى م ، ب ق : بقضاء ،

عليّة و كرامات ظاهرة جليّة حكاياتها مثبتة فى الدّفاتر و رواياتها سائرة في السنة الأوائل والأواخر وله تصانيف معتبرة و رسائل محبّرة [١] و مساعٍ مشكورة و مآثر مأثورة فمنها **شرح المختصر فى الاصول لابن الحاجب** ، و منها **الفقه الكبير** ، و منها **الزبدة فى التصوف** ، ومنها **كتاب الركنية** ، جلست مراراً بين يديه وسمعت بعضها عليه و اوّل ماشرعت فى التّذكير ممتثلاً وصيّة جدّى الكبير ذهب بى خالى اليه و عرض جليّة حالي عليه فأجازنى احسن اجازة و اختصّنى بكرامة و عَزازة و قال عليك بملازمة السّنّة وقمع البدعة (ورق ١٧٠) ☆ ثمّ البسنى على ذلك خلعة [٢] ، وكان مؤيّداً بتأييد ربّاني منظوراً بنظر لطف سبحاني يتفصّى [به] عن عهدة كلّ امر عظيم و يتقوّى به عند كلّ خطب جسيم و قصّة مجادلته اهل الضّلالة و ثباته على اوضح الدّلالة والجواب عن استفتائهم المدلّس والرّدّ على كتابهم الملبّس ثمّ حبسهم ايّاه عند السّباع الضّارية والكلاب العاوية [٣] والسّلامة عن اذى انيابهم و

١ ـ كذا فى م بالحاء المهملة ، ب ق ، مخبرة (بالخاء المعجمة) ،

٢ ـ از ستاره تا اينجا در م موجود نيست ،

٣ ـ اشاره است بافسانهٔ راجع بابن قاضى مجدالدين اسمعيل فالى كه ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود ج ١ ص ١٢٨-١٢٩ مفصّلاً وسبكى درطبقات الشافعيه ج ٦ ص ٨٣ بنحو اجمال ذكر كرده اند ، و خلاصهٔ آن اينست كه سلطان اولجايتو محمد خدابنده پس از آنكه در سال ٧٠٩ هفتصد و نه هجرى مذهب شيعه را اختيار نمود بتمام ولايات خود احكام فرستاد كه اسامى خلفاء ثلاثهرا ازخطبه بيفكنند و برنام حضرت اميرالمؤمنين و حسن و حسين عليهم السّلام اقتصار نمايند و درسكّه اسامى حضرت رسول و ائمّهٔ اثنا عشررا نقش نمايند و در اذان حىّ على خيرالعمل بيفزايند و غيرذلك از مميزات و خصوصيّات مذهب تشيّع ، و در تمامت ايران زمين فرمان او اجرا شد مگر در شيراز و بغداد وقزوين كه مردم احكام سلطانىرا نپذيرفتند اولجايتو فرمان داد تا قضاة سه شهرمزبوررا در قراباغ كه ييلاق سلطان بود احضار نمايند واوّل كسىرا كه آوردند همين قاضى مجدالدّين بود ازشيراز سلطان فرمان داد كه اورا درميدان مخصوص حيوانات درنده بيفكنند ، وآن چنان بود كه مقصّرين مستوجب قتلرا در ميدان بسيار وسيعى كه براى اين نوع كارها تهيّه نموده بودهاند آزاد و بى غل وبند رها ميكرده اند و سپس شيرها و سگهاى درندهرا كه براى دريدن مقصّرين تربيت

بقيه در صفحهٔ بعد

ترحیب اهل الرّحبة [٣] ایّاه و الجواب عن کتابهم ممّا شاع ذکرها مع الرّکبان فی الآفاق و أثبت بیانها فی الصّحائف والأوراق ، و خطبه و رسالاته و قصائده و مقطّعاته اربت علی الآلاف و توفّرت علی نقلها دواعی فضلاء الأطراف منها:

بقیه از صفحهٔ قبل

کرده بوده‌اند زنجیر از گردن آنها برداشته آنهارا نیز در آن میدان رها میکرده‌اند وآن‌حیوانات بالطّبع بمقصّر حمله کرده و وی ازترس جان از مقابل آنها بهرطرف میگریخته و چون هیچ مفرّی نداشته بالآخره درندگان اورا گرفته و اعضاء اورا ازهم دریده گوشت اورا میخورده اند وسلطان و حضّار از این منظر فجیع تفریح میکرده اند ، باری چون قاضی مجدالدین را در آن میدان افکنده‌اند شیرها وسگهای درنده اورا بوئیده و دمهای خودرا حرکت داده ولی بهیچوجه متعرّض او نشده‌اند، سلطان‌ازین‌معنی بغایت متعجب شده و پای‌برهنه‌بجانب او دویده وبرقدمهای او افتاده وپایهای اورا بوسیده وهرچه جامه برتن داشته کنده وبوی خلعت داده واورا نزد زنهای خود برده و ایشان‌را فرموده تا همه اورا تعظیم و تکریم نمایند و از اوتبرّک جویند وسپس اورا باعطایای وافره و انعامات متکاثره و اعزاز و اکرام تمام بصوب شیراز مراجعت داده و صد پاره ده ازقرای ناحیهٔ جمکان‌فارس باو بخشیده‌است ، انتهی کلام ابن‌بطوطه ، - **راقم سطور** گوید بافحص بلیغ در جمیع کتب تواریخ متداوله مانند تاریخ وصّاف وتاریخ گزیده که مؤلفین آن‌هردو کتاب‌معاصر‌سلطان مزبوربوده‌اند وذیل‌جامع‌التواریخ ازحافظ ابرو ومجمل فصیح خوافی وتذکرهٔ دولتشاه وروضة‌الصفا و حبیب‌السیر مطلقا و اصلا ذکری واثری ازین افسانهٔ مجعول واهی کذب صریح نیافتم و من اصلا و ابداً شك ندارم که مریدهای این قاضی ثروتمند با نفوذ شیراز این افسانه‌را از روی عین همین گونه افسانهٔ که درحقّ قدماء عیسویان و قیاصرهٔ روم درقرون اوّل مسیحیّت مابین نصاری از قدیم الأیّام تا کنون معروف است و نیز از روی حکایت زینب کذّابه و امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام که در روایات شیعه مشهور است ساخته‌اند و یك تقلید بی رنگ و بوئی که از هزارها فرسنگ آثار وضع و جعل صریح وقبح بروجنات آن لایح است از روی دو حکایت مذکور برداشته اند ، وهم اکنون در عصر ما کمتر کسی است که سینمای مبتنی برقصّهٔ « کوو وادیس » را که جمیع جزئیات عین همین واقعهٔ افکندن عیسویان را در عهد نرون قیصر روم در پیش سباع ضاریه و بوئیدن آنها ایشانرا و تعرّض نرساندن بایشان الخ که در کمال دقّت با حیل و تدابیر معروفهٔ عکّاسی جزئیات آنرا در روی صحنه بمردم نشان میدهند برأی‌العین ندیده باشد ، - وحکایت زینب کذّابه وامام علیّ بن موسی‌الرّضا علیه‌السّلام نیزدر کشف الغمّة علیّ بن عیسی اربلی وازروی آن در جلد دوازدهم بحارالأنوار مرحوم مجلسی که هردو کتاب مزبور بطبع رسیده ودر دسترس عموم ناس است مذکوراست ،

٣ - رَحْبة بفتح راء و سکون حاء مهملتین و باء موحّده و در آخر تاء مربوطه بمعنی زمین فراخ بسیار رویانندهٔ گیاهست که در وی مردم بسیار فرود آیند (منتهی‌الأرب) ، ومقصود اینجا همان میدان وسیعی است که از قرار افسانهٔ مذکور در فوق برای افکندن مقصّرین در آنجا در پیش حیوانات درنده مهیّا کرده بوده اند ،

عَلَى الْمَحَبَّةِ قَلْبُ الصَّبِّ قَدْ وَقَفَا فَمَا حَدَا[1] غَيْرَ مَنْ يَهْوَى وَ مَنْ عَرَفَا

كَيْفَ اضْطِبَارِي وَصَرْفُ الدَّهْرِ صَرَّفَنِي عَنِ الْمُرَادِ وَصَفْوُ[2] الْعَيْشِ قَدْ تَلِفَا

سَلْمَى مُنَاىَ وَ مَقْصُودِي وَمُعْتَصَمِى اِنْ طَالَ هِجْرَانُهَا عَنِّى فَوَا آسَفَا

كَمْ اَكْتُمُ الْقَلْبَ عَنْ صَحْبِى وَيُظْهِرُهُ دَمْعٌ يَدُلُّ عَلَى مَكْنُونِهِ وَكَفَا[3]

يَا حَبَّذَا مَعْهَدُ الْأَحْبَابِ مُنْعَطَفُ الْـــوَادِى الَّذِى فِيهِ صَرْفُ الدَّهْرِ قَدْ عَطَفَا

اَنَالَنِى مَا تَمَنَّى الْقَلْبُ مِنْ اَرَبٍ اَزَالَ عَنِّى مَا قَدْ شَفَّنِي وَ شَفَا

توفّى في رجب سنة ستّ وخمسين و سبعمائة[4] و دفن عند والديه رحمة الله عليهم.

٢٩٤ ـ مولانا سراج الدين مكرم بن يحيى[5]

(ورق١٧٠ب) كان قاضياً صادقاً محقّقاً عظيم الهيبة شديد الصّلابة يقاد

---

١ ـ كذا في م ، ق : حدى ، ب : درى ، ـ «حدا الشيء يحدوه حدْواً تبعه ولا افعله ماحدا الليلُ النهارَ اى ماتبعه» (لسان العرب) ، ٢ ـ كذا في ق ب ، م : صاف [= صافى] ، ـ
٣ ـ كذا في ق ب ، م : وكفى ، ـ وَكف البيت وَكفاً بالفتح چكيد سقف خانه ووكفت السّحابة بالمطر ووَكفتِ العين بالدّمع كذلك (منتهى الأرب)،

٤ ـ چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و نيز درطبقات سبكى ج ٦ ص ٨٣ ، در مجمل فصيح خوافى وفات او را در سنهٔ ٧٥٥ ضبط كرده ولى روايت ٧٥٦ مثل متن حاضررا نيز نقل‌نموده است ، وتاريخ ولادت اورا درسنهٔ ششصد وهفتاد نگاشته بنابرين سنّ اودر وقت وفات هشتاد و شش سال بوده نه نود و چهار چنانكه سبكى نقل كرده است ، و اين قاضى مجدالدين پسرى داشته موسوم بأفضل الدين احمد كه در حيات پدر در سنّ ٢٢ سالگى در سنهٔ ٧٤٧ وفات يافته است (سبكى ومجمل فصيح خوافى) ، ـ در شيرازنامه ص ١٢٧ـ١٢٨ درترجمهٔ احوال صاحب ترجمه يعنى قاضى مجدالدين اسمعيل تاريخ وفات او مذكور نيست زيرا كه او در تاريخ تأليف شيرازنامه هنوز در حيات بوده است چنانكه سياق عبارت كتاب مزبور وجمل دعائيهٔ آن در حق او از قبيل « اعلى الله فى الخافقين شانه واعزّ انصاره واعوانه صريح دراين مطلب است ،

٥ ـ اين شخص برادرصاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است ، ـ در م بضبط قلم روى راء مكرّم تشديدى گذارده است ، رجوع شود بعنوان نمرهٔ ٣٠٣ از تراجم كتاب حاضر و حاشيهٔ متعلّق بآن براى نظيرهمين ضبط درخصوص نام سمىّ صاحب‌ترجمه سراج‌الدين ابوالعزّ مكرّم‌بن‌العلاء ،

له الحكّام و يطيعه الملوك فى الأحكام يدرّس فى المدرسة العميديّة [1] و يحكم بها و له انعامات كثيرة على سائر الطّلبة و اولى الاستحقاق و صيت و شهرة بين قضاة البلاد و علماء الآفاق توفّي فى سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة [2] و دفن في حظيرته رحمة الله عليهم .

٢٩٥ ـ مولانا روح الدين اسحق بن يحيى [3]

شرّفنى مراراً بحسن تفقده و يمن تعهّده و ساعدنى الجدّ السّعيد عند تردّده و تودّده و كان قاضياً عاقلاً و الياً عادلاً جمع بين الشّرع و السّياسة و الطّاعة و الرّياسة ذا همّة عالية و رحمة متوالية و عزّة سامية و نعمة دائمة ينفق على جميع الأقارب و الأجانب و يتصدّق على اولى الرّغائب من كلّ دانٍ و عازب و له معرفة تامّة و حذق عظيم فى الحكمة المنزليّة من اجراء القنوات و تأسيس العمارات و تشييد

---

١ ـ **مدرسهٔ عميديهٔ** شيراز منسوب است ببانى آن عميد الدين ابو نصر اسعد افزرى وزير معروف اتابك سعد بن زنگى كه مجملى از ترجمهٔ احوال او در ص ٢١٥ حاشيهٔ ٢ گذشت ، و در ص ٣٥٥ ـ ٣٥٦ در شرح احوال قاضى جمال الدين مصرى نيز مؤلف اشارهٔ بهمين مدرسه او نموده و گفته ، « فصنع قميصاً [من القرطاس] و **مشى الى مدرسة المولى الصاحب عميد الدين ابى نصر** و كان مولانا مهما فرغ عن درسه جلس على دكّة فى الدّهليز لرفع حاجات الناس الخ » ، و در شيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ص ٣٣-٣٤ نيز در فصل تاريخ سلطنت اتابك سعد بن زنگى مذكور تصريح كرده كه عميدالدّين مزبور مدرسهٔ در شيراز در محلّهٔ درب اصطخر [= دروازهٔ اصفهان امروزى] بنا كرده بوده و عين عبارت او اينست ، بعد از ذكر قصيدهٔ عميديّهٔ عميد الدّين مزبور گويد ، « وهمچنين از جملهٔ مبرّات مرضيّهٔ اومدرسه ايست كه بمدرسهٔ عميد اشتهار دارد ودر محلّت درب اصطخر بنا كرده واز جملهٔ مدارس معتبره است در شيراز» انتهى ، واين عبارت بتمامها از نسخهٔ چاپى شيرازنامه افتاده است ، ـ

٢ ـ چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه بدون اختلاف و همچنين در مجمل فصيح خوافى در حوادث همين سال ٧٣٢ ، ـ

٣ ـ اين شخص برادر ديگر قاضى مجدالدين اسمعيل بن يحيى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٩٣ است ، ـ

المساجد و المدارس و القناطر و الرّباطات و انّ آثاره تدلّ عليه، توفّى فى سنة ستّ و خمسين و سبعمائة [١] و دفن عند ابيه و اخويه رحمة الله عليهم .

٢٩٦ _ مولانا محب الدين محمد بن مكرم بن يحيى [٢]

القاضى المتديّن العادل الباذل المشفق على خلق الله ما رأيت فى القضاة بحسن خلقه و وفور شفقته على خلقه (ورق ١٧١) و جزالة جوده وسخاوته و كمال عفّته و طهارته و كان ممّن يطعمون الطّعام على حبّه [٣] مواظباً على اوراد حسنة جزيلة من وظائف طاعات ربّه، وصلت الى خدمته كثيراً و حصّلت من بركاته اجراً كبيراً ومـمّا نقلت من خطّه الشّريف :

إِشْتَرِ العِزَّ بِمَابِيـــعَ فَمَا العِزُّ بِغَالِ
بِالقِصَارِ الصُّفْرِ اِنْ شِئْــتَ اَوِ السُّمْرِ الطِّوَالِ
لَيسَ بِالمَغْبُونِ شَرْعاً مَنْ شَرى عِزّاً بمَالِ
وَالفَتَى مَنْ جَعَلَ الأَمْــوَالَ اَسْبَابَ المَعَالِي
اِنَّمَا يُدَّخَرُ المَـــالُ لِحَاجَاتِ الرِّجَالِ

توفّى فى سنة . . . و سبعمائة [٤] و دفن فى الصّفّة المقابلة لحظيرة ابيه و اخويه [٥] رحمة الله عليهم .

---

١ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه بدون اختلاف و همچنين در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد ص١٤٦ ، بنا بر اين معلوم ميشود كه هردو برادر يعنى قاضى مجدالدين اسمعيل‌بن يحيى سابق‌الذكر (نمرهٔ ٢٩٣) و صاحب ترجمهٔ‌حاضر هردو در يكسال وفات يافته بوده‌اند ، ٢ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٩٤ يعنى سراج الدين مكرّم بن يحيى است ، ٣ - م افزوده : مسكيناً و يتيماً و اسيراً ،
٤ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ، ٥ - كذا فى م يعنى بياء مثناةٌ تحتانيه

بقيه در صفحهٔ بعد

٢٩٧ - مولانا علاء الدين محمد بن اسحق [١]

القاضی الفقیه الفاضل العالم العاقل الکامل نال من العلوم بحظّ وافر و من الجاه و المال بنصیب متکاثر [٢] قد تمسّك بذیل مولانا و استاذنا العلّامة قوام الدّین ابی البقاء [٣]، و کان ذا طبع وقّاد و ذهن نقّاد فَجَدَّ جِدُّهُ [٤] فی طلب المرام و طال وُکْدُهُ [٥] و کدّه فی تحقیق المسائل و الأحکام حتّی بلغ رتبة یقصر عنها فضلاء الزّمان و لم تبلغها الأمثال و الأقران من شیوخ العشیرة و الشّبّان مع ما یکثر له من موانع الاستحضار و التّحقیق من الاشتغال بشرعیّات المناصب و دینیّات المراتب، و ممّا سمحت به قریحته [٦] (ورق ١٧١ ب):

لِسَانُ المَعَالِي بِاعْتِلَائِكَ نَاطِقُ ‏ ‏ ‏ ‏ وَ مَا المَجْدُ اِلَّا بِاعْتِنَائِكَ وَاثِقُ
وَ مَا الْجُودُ اِلَّا مَا عَلَیْكَ مَدَارُهُ ‏ ‏ ‏ ‏ وَ مَا النُّورُ اِلَّا مِنْ جَبِینِكَ شَارِقُ

بقیه از صفحهٔ قبل

قبل از هاء ضمیر ، ق ب نقطهٔ یاء را ندارد ، - ضمیر مجرور در «اخویه» ظاهراً راجع است به «ابیه» یعنی درحظیرهٔ پدرش سراج الدین مکرّم بن یحیی ودو برادر پدرش مجدالدین اسمعیل بن یحیی و روح الدین اسحق بن یحیی ، نه دو برادر خود صاحب ترجمه که اصلا ذکری از آنها (اگرفی الواقع دوبرادری داشته) در کتاب حاضر نشده نه قبل ازین و نه بعد ازین ،

١ - در م این ترجمه بعدازترجمهٔ آتیه نوشته شده ، - این شخص بظنّ بسیارقوی بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین پسر صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٥ یعنی روح الدین اسحق بن یحیی است ، -

٢ - ق ب بجای «متکاثر» ، وافر کامل ، - ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ ازتراجم کتاب حاضر ، -

٤ - قال فی اساس البلاغة «جَدَّ فی الأمر و اَجَدَّ [اجتهد] و من المجاز جَدَّ به الأمرُ و جَدَّ جِدُّه» [ای بفتح الجیم فی الفعل و بکسرها و ضمّ الدّال فی جدّه کما هو مشکول فی طبعة دارالکتب المصریّة] ، -

٥ - یقال وَکَدَ فلانٌ امراً یَکِدُهُ وَکْداً [بالفتح] اذا مارسه و قصده و مازال ذلك وَکْدِی [بالفتح] ای مرادی و همّی و مازال ذلك وُکْدی بضمّ الواو ای فعلی و دأبی و قصدی (لسان العرب) ،

٦ - م افزوده ، العالیة ، -

توفّى في سنة . . . . و سبعمائة [١] رحمة الله عليهم .

٢٩٨ - مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود بن محمد بن ابی الخیر [٢]

استاذ العلماء و مرجع الفضلاء و معدن الزّهد و الكرامة و الولاية و ينبوع

١ - چنین است این تاریخ وفات در م یعنی جای آحاد و عشرات آن سفید است ، و بهمین نحو بوده است نیز در ترجمهٔ کتاب فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در نسخهٔ که وی از روی آن ترجمه نموده بوده چه او این عبارت را اینطور ترجمه کرده : « و متوفی شد در سال هفتصد و چیزی از هجرت » ، ولی در ق ب تاریخ وفات صاحب ترجمه « سنه ستّ و خمسین و سبعمائة » مرقوم است ، وما گمان میکنیم که این تاریخ ق ب باحتمال قوی باید سهو ناسخ باشد چه اگر صاحب ترجمه در سنهٔ ٧٥٦ وفات یافته بوده لازمهٔ آن این میشود که صاحب ترجمه و پدرش روح الدّین اسحق (ترجمهٔ شماره ٢٩٥) و عمّش مجدالدّین اسمعیل (ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٣) هر سه دریك سال وفات یافته بوده اند ، و این تصادف واضح است که فی نفسه هیچ استبعادی ندارد ولی عدم تعرض مؤلف بذکر این تصادف نسبةً نادر یعنی وفات پدر و پسر و عمّ هرسه در یك سال آنهم سه نفری که مؤلف بتصریح خود او با هرسهٔ آنها معاصر و معاشر و دوست بوده مضافاً بعدم وجود این تاریخ وفات نه در م و نه در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر خود مؤلف بی اختیار احتمال غلط بودن دو نسخهٔ ق ب را در ذهن خواننده تولید وبلکه جدّاً تأیید می نماید ، و اگر فی‌الواقع این حدس ما صحیح باشد علّت آن ظاهراً این خواهد بود که چون کاتب نسخه دو مرتبهٔ مکرّر قبل ازین ترجمهٔ حاضر کلمات « سنة ستّ و خمسين و سبعمائة » را در تاریخ وفات دو نفر از اعضاء همین خانوادهٔ قضاة فالیّین نوشته بوده (یعنی هم در نمره ٢٩٣ و هم در نمرهٔ ٢٩٥ ازتراجم) لهذا این رقم در ذهن او من حیث لایشعر منتقش و مرتکز شده بوده و باز در مرتبهٔ سوّم در این ترجمهٔ حاضر عین این رقم از قلمش جاری شده بوده است ، و نظایر اینگونه اشتباهات من حیث لایشعر ناسخ ناشی از تکرّر متعدّد کلمهٔ برحسّ وی مکرّر دیده شده است ،

٢ - چنین‌است این عنوان در ق ب ، م : مولانا صفیّ الدین ابوالخیرمسعود بن محمّد بن علیّ ، - در عنوان این ترجمه در هرسه نسخهٔ شدالازار بظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً بنحو قطع ویقین دو اشتباه بزرگ روی داده است یا ازنسّاخ یا بظنّ غالب ازخود مؤلف ، **اشتباه اول** عبارت است از اینکه نام پدر مسعود در هرسه نسخه «محمد» نوشته شده و حال آنکه در جمیع مآخذی که اسمی از صاحب ترجمه برده اند مانند شیرازنامه هم چاپی ص ١٤٥ و هم خطّی مورّخهٔ ٨٢٣ ص ٨٥ الف، ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنوات ٧١٢ و ٧٥١ ، وکشف الظنون درعنوان کشاف ، ج ٢ ص ٤١٤ س ٢٠ ، و از همه بالاتر در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیهٔ عبیدالدّین

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

الصّفاء والتّواضع والسّخاوة حقّق[1] ثمانين سنة فى الدّرس والفتوى والبرّ والتّقوى و ملابسة الأعمال والأشغال الجليلة و افاضة النّوال والألطاف الجزيلة وكان وحيداً مشاراً اليه فى العربيّة و سائر العلوم الدينيّة ، و من مصنّفاته العالية كتاب تهذيب الكشاف[2] كتبها اخلاصاً و حسبةً و اماطةً للأذى عن طريق اهل السّنّة ، وممّا سمح به خاطره الشّريف:

لَقَدْ غَرَّنَا خَفْضُ اللّيَالِي وَطِيبُهَا   وَلَمْ نَتَفَكَّرْ اَنَّ ذَا الدَّهْرَ دَائِرُ
فَعِشْنَا قَلِيلًا ثُمَّ فَرَّقَ بَيْنَنَا   «صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ العَوَاثِرُ»[3]

بقيه از صفحهٔ قبل

اسعد افزری تألیف قطب الدین محمّد فالی سیرافی پسر همین صاحب ترجمهٔ حاضر که ترجمهٔ احوال او بلافاصله بعد مذکور خواهد شد در جمیع این مآخذ بدون استثنا نام پدر مسعود را **محمود** نوشته اند نه محمّد ، و شکّی نیست که بمقتضای اهل البیت ادری بمافی البیت پسر صاحب ترجمه که نوادهٔ محمود میشود از نام جدّ خود بهتر اطّلاع داشته تا مؤلّف شدّالأزار بخصوص که عموم مآخذ دیگر نیزچنانکه در فوق ذکر شد همه عیناً وکاملاً با قول او مطابق اند ، پس اصلا و ابداً جای هیچ شکّی باقی نمیماند که نام پدرصاحب ترجمه محمود بوده است نه محمّد ، **اشتباه دوم** شدّالأزار در دو نسخهٔ ب ق (در م این کنیه را ندارد) آنست که کنیهٔ جدّ صاحب ترجمه را یعنی پدرمحمود مذکور را ابوالخیر نوشته است وحال آنکه درجمیع مدارك مذكوره درفوق بلااستثنا بعلاوهٔ تاریخ وصّاف ص ۱۵٦ همه کنیهٔ او را **ابوالفتح** ضبط کرده اند نه ابوالخیر ، پس نتیجهٔ مقدّمات مذکوره این شد که نام ونسب صاحب ترجمه بطبق جمیع مآخذی که اسامی آنها در فوق مذکورشد از قرار ذیل است : **صفی الدین ابوالخیر مسعود بن محمود بن ابی الفتح الفالی السیرافی** ، - و مخفی نماناد که در وصّاف ص ۱۵٦ نام پدر صاحب ترجمه را حذف کرده و اورا نسبت بجدّ داده هکذا : «صفیّ الدین ابوالخیر مسعود بن ابی الفتح السّیرافی» از قبیل ابوعلی بن سینا وابن مالك و ابن هشام وغیره ،

۱ - م : عمّر (بجای حقق) ،

۲ - در شیرازنامهٔ چاپی ص ۱٤٥ وخطّی ورق ۸۵ نام این کتاب **تنقیح کشاف** مسطور است ،

۳ - این مصراع که صاحب ترجمه بنحو تضمین آنرا در ابیات خود گنجانیده است از جملهٔ ابیاتی است بسیارمشهوردر کتب ادب و تواریخ ازعمروبن الحارث الجرهمی یامضاض بن عمروالجرهمی باختلاف اقوال رئیس قبیلهٔ جرهم که سکنهٔ اصلی مکّه بوده اند و قبیلهٔ خزاعه آنها را از مکّه بیرون کردند

بقیه درصفحهٔ بعد

فَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ اِنَّ نَعِيمَهَا　　اِلَى بُؤْسِهَا اِمَّا تَفَكَّرْتَ سَائِرُ
وَلَا تَيْأَسَنْ مِنْ رَوْحِ رَبِّكَ صَاحِبِي　　اِذَا نَابَكَ الْأَحْزَانُ فَاللّٰهُ قَادِرُ

توفّي فی سنة ثمان و سبعین و ستّمائة[1] و دفن بحظیرته العالیة رحمة الله علیهم.

۲۹۹ ـ مولانا قطب الدین محمد بن ابی الخیر[2]

ولده العالم الوحید المشار الیه (ورق ۱۷۲) والحبر الفرید المدار علیه

بقیه از صفحهٔ قبل

و خود بجای آنها صاحب مکّه و آن نواحی شدند، و مطلع آن ابیات اینست:

كأن لم یكن بین الحَجُون الی الصَّفا　　انیس و لم یسمر بمكّة سامرُ
و لم یتربّع واسطاً فجَنُوبَهُ　　الی المنحنی من ذی الأراكة حاضرُ
بلی نحن كنّا اهلها فأبادنا　　صروف اللیالی و الجدود العواثرُ

رجوع شود برای بقیهٔ این ابیات فائقة بمعجم البلدان درعنوان الحجون (بتقدیم حاء مهملة برجیم) و نیز در عنوان مكّه و واسط، و بعلاوه در غالب كتب ادب و تواریخ و مسالك و ممالك در فصل بناء مكه و غلبهٔ خزاعه برجرهم عدّهٔ از این ابیات ذكر شده است. ـ

۱ـ چنین است این تاریخ وفات در م، ب ق: توفی فی سنة ستین وستمائة، ولی در ق بیاضی قبل از ستین، دارد، در ترجمهٔ فارسی كتاب بقلم پسر مؤلّف ص ۱۴۷: «متوفی شد در سال ششصد و شصت». ـ ظاهراً دو نسخهٔ ب ق و ترجمهٔ فارسی كتاب هر سه غلط فاحش است از نسّاخ یا ازخود مؤلّف و تقریباً بنحو قطع و یقین صواب همان نسخهٔ م است چه **اولاً** خود مؤلّف سابقاً در ص ۶۱ در ترجمهٔ روح الدّین عبدالرّقیب بن عبدالله بن الجنید در ضمن حكایتی تصریح كرده است كه وفات روح الدّین عبدالرّقیب مذكور وصفیّ الدّین ابوالخیر فالی (صاحب ترجمهٔ حاضر) و شیخ نجیب الدین علیّ بن بزغش هرسه درماه شعبان سنهٔ «ثمان وسبعین وستمائة» روی داده بوده است، و **ثانیاً** در شیرازنامه هم نسخهٔ چاپی ص ۱۴۶ وهم نسخهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۴۳ ص ۸۵ ب نیز صریحاً واضحاً وفات صاحب ترجمه را درسنهٔ «ثمان و سبعین و ستّمائة» ضبط كرده است یعنی بعینه بطبق م درمورد مانحن فیه وبطبق هرسه نسخهٔ شدّ الأزار در ص ۶۱ گذشته. ـ

۲ ـ چنین است عنوان درهرسه نسخهٔ شدّ الأزار، این شخص بتصریح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است. ـ ومخفی نماناد كه در وصّاف ص ۱۵۷ نام صاحب ترجمه «قطب الدین محمود» چاپ شده است بجای «قطب الدین محمد» و آن غلط فاحش است چه در جمیع مآخذ دیگری كه ذكری از صاحب ترجمه كرده‌اند مانند همین كتاب حاضر درهرسه نسخه و شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

فاق العلماء فی کشف حقائق التّنزیل و بیان اسرار التّأویل وفاز بالقدح المعلّی و النّصیب الأوفر الأعلی من فروع المذهب واصوله و تمهید قواعد ابوابه و فصوله و جمع من اقسام العلم والفضل والکمال مالم یجمعه احد فی عهده و صرف عمره فی نشر العلوم و الآداب راسخاً فی اعلاء السّنّة و الکتاب شرع فی درس الکتب و قد ناهز العشرین فأفاد حتّی جاوز السّتّین و صنّف فی الدّین کتباً معتبرة قصر عنها البلغاء و عجز عنها الأذکیاء و تخرّج علیه العلماء الأفراد و تأدّب به فضلاء البلاد، ومن مصنّفاته کتاب **التقریب فی التفسیر**، و **توضیح الحاوی فی الفقه**، و **شرح التوضیح له**، و **شرح اللباب**، و **شرح القصیدة العمیدیة**[1]،

بقیه از صفحهٔ قبل

٨٣٣ س ٨٥ و چاپی س ١٤٥ و تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك در طهران ورق ١١٩، و از همه بالاتر در مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیه تألیف خود همین صاحب ترجمهٔ حاضر نسخهٔ بسیارقدیمی کتابخانهٔ مشهد ونیز نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس درطهران، ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٧١٢، و کشف الظنون درعنوان «کشاف» وعنوان «لباب فی النحو» در جمیع مآخذ مذکوره بدون استثنا نام صاحب ترجمهٔ حاضر قطب الدّین محمّد مسطور است نه قطب الدین محمود، پس جای هیچ شك وشبههٔ باقی نمی‌ماند که نسخهٔ مطبوعهٔ وصّاف در مورد مانحن فیه غلط فاحش است وباید «محمود» را درعبارت او به «محمّد» تصحیح کرد.-

١ - قصیدهٔ عمیدیّه همان قصیدهٔ اشکنوانیهٔ عمیدالدّین اسعد ابزری است که در حواشی ص ٢١٦ اشارهٔ اجمالی بدان نمودیم وان‌شاء الله باز در حواشی آخر کتاب راجع بهمان صفحه مفصّلاً از آن بحث خواهیم کرد، و تسمیهٔ آن بقصیدهٔ عمیدیّه بهمان مناسبت لقب صاحب آن عمیدالدین است ولی بعدها این قصیده **بقصیدهٔ اشکنوانیه** مشهور شده است بمناسبت اینکه عمیدالدّین اسعد مزبور این قصیده را در قلعهٔ اشکنوان از قلاع فارس که وی درآنجا بحکم اتابك ابوبکربن سعدبن زنکی محبوس بود و در همانجا نیز در احدی الجمادین سنهٔ ٦٢٤ او را بقتل آوردند ساخته است.- قصیدهٔ مزبور در آخر معلّقات سبع چاپ طهران (یا تبریز ؟) در سنهٔ ١٢٧٢ قمری در صد و نه بیت بطبع رسیده است و نیز در اروپا در سنهٔ ١٨٩٣ میلادی در مجلّهٔ سامی (= روو سمیتیك) باهتمام مرحوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی در صد و یازده بیت منتشر شده است.- و از این شرح قطب‌الدّین محمّد فالی برقصیدهٔ مزبوره یك نسخهٔ کامل بسیار قدیمی که درماه صفرسنهٔ ٧٣٤ یعنی فقط سیزده سال بعد از وفات شارح کتابت شده در کتابخانهٔ مشهد موجود است، ویك نسخهٔ دیگر نیز که قریب یك ثلث از آخر آن افتاده است در کتابخانهٔ مجلس شوری درطهران محفوظ است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مشهدج ٣ ص ١٨١، وفهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس تألیف اعتصامی ص٢٣٨).-

و **الاغراب**[1] **فی الاعراب** ، و کان یقول غذیت بلبان العلم و حُنّکتُ بثمرة الفضل و اوّل طعام ذقته فی الدّنیا کان من حاصل الدّرس[2] و الفتوی و ذاك انّ ابی خرج یوم ولادتی لترتیب مایحتاج الیه ولم یکن فی یده شيء فتحیّر فی امره ولا یدری این یأخذ و بأيّ سبب من الأسباب یتوصّل فرأی خیمة من بعید فتوجّه الیها فاذا قافلة من التّجّار راجعة من جزائر البحار (**ورق ۱۷۲ ب**) وقد نزلت هناك فقصدهم فاستقبله تاجر فسلّم وقال یا مولانا انّ لی واقعة عجیبة فاسمعها ثمّ اشر عليّ فیها بما تری من علمك فقلت[3] و ماهی قال انّ لی شریکاً و بیني و بینه جاریة مشترکة قد اشتریناها من مال کان بیننا وقد ابتلیت بحبّها وانّ شریکی لا یرضی ان تکون[4] لی کَمَلاً ولا یبیعني نصیبه منها وانا لا اقدر علی ترکها ، قال فقلت انّ الأمر سهل لو کانت تحبّك قال هی تحبّنی قلت انا اسمع کلامها فأدنانی الی الخیمة فسألتها هل تحبّینه[5] فقالت هوا حبّ اليّ من سمعی وبصری قلت اتعاهدین ان لا تختاری علیه احداً قالت بلی فأخذت علیها العهد و المیثاق ثمّ قلت للرّجل اعتقها فتمنّع الرّجل و کره ذلك فقلت اعتقها ففیه ما یسرّك وانّ العتق یسری الی جمیعها ثمّ تتزوّجها ، فاعتقها و تزوّجها فلم ینْشَبْ[6] انْ جاء شریکه فقال این فلانة فقال کان من امرنا کذا و کذا فصرخ بالتّشنیع و صرّح بالتّسبیع[7] فلم ینفعه ذلك ثم انّ التّاجر

---

۱ ـ چنین است درهرسه نسخه بغین معجمه ، و در ص ۸۵ س ٥ از کتاب حاضر چنانکه گذشت اسم این کتاب در ق ب بصورت «الأعراب» بعین مهمله مسطوراست . ـ ۲ ـ م : العلم ، ـ ۳ ـ م : فقال ، ٤ ـ تصیح قیاسی ، ـ هرسه نسخه : یکون ، ٥ ـ کذا فی م وهوالصّواب لاغیر ، ق ب : هل تحبّها ، ٦ ـ کذا فی م ، ق ب : فلم تنشب ،

۷ ـ کذا فی م ، یعنی تفعیل از سبع بسین مهمله و باء موحّده و عین مهمله ، ق : بالتشبیع (بشین معجمه) ، ب اصل جمله را ندارد ، ـ صواب بدون شبهه همان تسبیع بسین مهمله است بطبق

بقیه در صفحهٔ بعد

الأوّل جاءني بسفط كبير فيه سكّر كثير و قرطاس[1] فيه مائة دينار فاعتذر الىّ و دعالي ، قال مولانا فلّما ولدت أطعموني من ذاك السّكّر ورتّبوا اموري من ذاك المال (ورق ۱۷۳) و تعليقاته و فوائده اكثر من ان يحيط[2] بها التّقرير او يحصرها الكتابة و التّحرير ، ومن منظوماته الفائقة المتينة ،

يَا قَوْمُ إِنِّي ضَعِيفٌ عَنْ زِيَارَتِكُمْ　　بِحَقِّ مَا بَيْنَنَا مِنْ خُلَّةٍ زُورُوا

مَنْ كَانَ يَتْرُكُ أُسْبُوعاً أَحِبَّتَهُ　　بِلَا الْتِقَاءِ فَدَعْوَى حُبِّهِ زُورُ

توفّي في سنة . . . . و سبعمائة[3] و دفن عند والده رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

نسخهٔ م كه تفعيل قياسي است ازسَبَعَه يَسْبَعه سَبْعا ازباب منع اى طعن عليه وعابه وشتمه (لسان العرب و معجم الأدباء ج ٦ س ٣٠٥ س ٥) واگرچه باب تفعيل ازين مادّه بمعنى مذكور در كتب لغت نيامده ولى چون معنى غالب اين باب براى تكثير است و در مورد مانحن فيه نيزمراد همان معنى تكثيراست يعنى بسيار دشنام داد اورا وعيب گرفت وطعن براو زد لهذا مؤلف براى سجع باتشنيع باب تفعيل آنرا قياساً استعمال كرده است ، -

١ - كذا فى م ، ق ب : قرطاساً (كه لابد بتوهّم معنى « اعطانى » است در عامل معطوف عليه اى اعطانى سفطاً كبيراً . . . وقرطاساً الخ) ، -

٢ - ب ق : يحوط ، ٣ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است و رقم مئات در م « سبعمائة » است و در ق ب « ستمائة » ، واين دو نسخهٔ اخيرقطعاً غلط فاحش است چه در شيرازنامهٔ خطّى مورخهٔ ۸۳۳ س۸۵ وچاپى ص۱٤٥ وفات اورا صريحاً واضحا درسنهٔ **احدى و عشرين و سبعمائة** ضبط كرده است و چون صاحب شيرازنامه بتصريح خود از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده و قسمتى از توضيح كشاف تأليف او را بر خود او سماع نموده بوده و مفتاح العلوم [سكّاكى] را نيز نزد او خوانده بوده پس قول او در تعيين سال وفات استاد خود البته حجّت است ، در كشف الظنون در عنوان « لباب فى النحو » از تأليفات صاحب ترجمه گويد « أتمّه فى ربيع الأوّل سنة اثنتى عشرة و سبعمائة » و اين نيز خود قرينهٔ صريحه ايست كه وى تا بعد از مقتصد در حيات بوده است ، و در مجمل فصيح خوافى وفات او را در جزو حوادث سنهٔ ۷۱۲ ذكر كرده است وظاهراً تقديم وتأخيرى اشتباهاً دردو رقم اخير ۷۲۱ براى او دست داده بوده ،

٣٠٠ - مولانا كمال الدين ابو الخير بن ابى نصر بن ابى غسان[١]

الحبر البحر النّحرير ذو العلم الفائض الغزير، جمع كمال الأعراق الى جمال الأخلاق، و شرف الأرومة و الجِذم[٢] الى شرف المزيّة والعلم و احيا[٣] رسوم الآباء فى تأليف الكتب فجدّد آثارهم و اعلى منارهم و صنّف **كتاب الزلال من**[٤] **نظم ائمة الفال** و لعمرى انّه العذب الزّلال و الرّحيق السّلسال بل الصّفيق[٥] الجريال[٦] قد هبّ عليها الشّمال مشتملاً على نظم كسلك اللآل و نثر كالسّحر الحلال فأشعاره[٧] اصفى من ماء الغمام اذا شيب به الشّهد و اسجاعه اذكى من نفحات

---

١ - چنین است عنوان در ب ق ولی در ب بجای غسّان « غثان » با ثاء مثلّثه مسطوراست ، م : مولانا كمال الدين ابو الخير بن ابى نصر بن احمد بن غسّان ، - شرح احوال این شخص را درهیچ مأخذی دیگر نیافتم ولی در وصّاف ص ۲۰۸ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ مکرّر از شخصی موسوم **بفخر الدين احمد بن ابى غسان** از علماء بزرگ فارس که بتصریح خود او یعنی وصّاف در سال ششصد و نود وهشت وفات یافته بوده صحبت میکند که قاعدةً بایستی جدّ صاحب ترجمهٔ حاضر باشد بطبق نسخهٔ م که نام و نسب اورا « **ابو الخير بن ابى نصر بن احمد بن [ابى] غسان** » ذکر کرده ،

٢ - جِذم بالکسر و یفتح اصل و بن هرچیز و اهل و قبیله اجذام و جذوم جمع (منتهى الأرب) ،

٣ - تصحیح قیاسی رسم الخطّی ، - در هر سه نسخه این کلمه « احیى » مسطوراست ، رجوع شود بص ۴۷۵ حاشیهٔ ۳ و ص ٤۲۲ س ۲ ، -

٤ - م : فی ،

٥ - درهیچیك از کتب لغت متداوله صفیق بمعنیی که مناسب مقام باشد یافت نشد ومن شکّی ندارم که مؤلّف « صفیق » را در اینجا بمعنی شرابی که با آب ممزوج کرده باشند یا شرابی که از ظرفی بظرفی دیگر نقل کرده باشند تاصاف گردد استعمال کرده‌است و آنرا بعادت خود که بواسطهٔ ضعف او در عربیّت غالباً اشتقاقات قیاسی از خود میسازد فعیل بمعنی مفعول قیاسی ساخته از صَفَقَ الشرابَ یَصفِق صَفقاً از باب ضرب که بمعنی جا بجا کردن شراب است از خمی بخمی دیگر تا صاف گردد یا ممزوج کردن شراب بآب ، وبهمین معنی است نیز صفّقه تصفیقاً از باب تفعیل قال حسّان بن ثابت :

یَسقون من ورد البریصَ علیهم   بَرَدی یُصفّق بالرحیق السّلسل

٦ - الجريال والجريالة [بكسر الجيم] الخمر الشديد الحمرة (لسان العرب) ، -

٧ - تصحیح قیاسی ، - در هرسه نسخه : « فاشعارها » ، ملاحظه شود در جملهٔ بلافاصله بعد : « و اسجاعه » بتذکیر ضمیر در هرسه نسخه ، -

النّسيم فاح على الخزامى و النّدّ [١] فللّه درّه فما اجمل ترتيبه ، و ما اكمل تركيبه ، تشهد البلاغة و الفصاحة انّه مالك اعنّتهما ، و يُقِرّ النّظم و النّثر انّه راقم وشيهما [٢] و مُعْلِم اردِيتهما ، كأنّ لسان الفضل نطق بلسانه ، اوهزّة المجد اَمْلَت على بنانه ، او سراج الهداية اُشعِل من ضميره (ورق ١٧٣ ب) او قطب الدّراية دار [٣] مع تدبيره ، فما من كلمة الّا و سورة الشّرف متلوّة فيها ، و ما من فِقرة الّا و صُورة الطُّرَف [٤] مجلوّة فى مبانيها ، قد اصاب شوا كل المراد و طَبّق مَفْصِل السّداد ، و اخذ بِضَبْع [٥] الكلام كيف شاء و اراد ، جَعَلَ الكتاب ذخيرة لأرباب الأدب ، و ذريعة لهم الى التّسلّق بأعالى الرُّتَب ، و عُمْدَةً للطّلّاب فى محاضراتهم و محاوراتهم ، و عُدّةً لأولى الألباب فى مراسلاتهم و مكاتباتهم ، يصدّق لمستطلعيه فأل الأقبال ، و يحقّق لمستنبطيه مواعد الآمال ، لمثل هذا فَلْيَدّخِر الأسلاف للأخلاف ، و الأوائل للأواخر و السُّبّاقُ لساقة الرِّفاق [٦] ، و من قصيدته الفريدة الّتى سمّاها

---

١ ـ تصحيح قياسى مظنون ، ق ب : السند ، م : السند ، ـ ندّ بفتح نون وتشديد دال نوعى از بوى خوش كه در آتش ريزند و بدان بخور كنند يا بمعنى عنبراست (كتب لغت) ، و احتمال قوى نيز ميرود كه اين صور مختلفهٔ متن تصحيف « رَنْد » باشد بفتح راء مهمله و سكون نون كه نوعى از درخت خوش بوى باديه است ، وشايد اين‌معنى مناسب‌تر با مقام باشد بقرينهٔ معادله با خُزامى كه هردو از نباتات خوش بويند نه از بخورات ، قال ابن الدّمَيْنة ،

أ أنْ هتفت ورقاء فى رونق الضحى   على فَنَن غضّ النبات من الرَّنْد
بكيتَ كما يبكى الحزينُ صَبابةً   وذُبْتَ من الشوق المبرّح والصّدّ

٢ ـ تصحيح قياسى ، رجوع شود بص ٤٥١ س ١٠ ـ ق : وشيهما ، م : وشمتهما ، ب : وشمتيهما ،

٣ ـ مثل اين ميماند كه مؤلّف درست معنى قطب را نميدانسته كه نسبت دوران بآن داده است وگويا آنرا با محيط اشتباه نموده است والّا بديهى است كه قطب دايره هيچوقت حركت نميكند وسكون لازمهٔ اصل تعريف آنست ،

٤ ـ طُرْفة بضم طاء وسكون راء مهملتين شگفت ونادر از هرچيزى طُرَف جمع ،

٥ ـ تنقيط قياسى ، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد ، ـ الضبع بفتح الضاد المعجمة وسكون الموحّدة وسط العضد بلحمه وقيل العضد كلّها وقيل الابط تقول اخذ بضبعه وجذب بضبعه واخذتُ بضبعيه اذا نعشته ونوّهت باسمه (لسان‌واساس) ،

٦ ـ تنقيط اين سه كلمه قياسى است ، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد ، ـ سُبّاق بضم سين و تشديد موحّدة جمع سابق است يعنى پيش قدمان وپيش روان ، يعنى اين كتابرا پيش روان قافله براى كسانى كه برساقه قافله مى‌باشند يعنى متقدمين براى متأخرين بايد ذخيره نمايند ،

مفتاح الآمال تفاؤلاً بالنّجح فى المآل:

وَ ذُو فِطْنَةٍ لَيْسَتْ تُخَالِجُ صَدْرَهُ ... لَدَى اللُّبْسِ أقْوَالُ الظُّنُونِ الْكَوَاذِبُ

أخُو ازَمَاتٍ لا يُقَلْقِلُ جَأْشَهُ ... صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْهُمُومُ العَوَازِبُ[1]

لَهُ عَزَمَاتٌ قَاطِعَاتٌ كَأَنَّهَا ... صُدُورُ رِمَاحٍ أُشْرِعَتْ أوْ قَوَاضِبُ

وَ أنْوَارُ رَأْيٍ فِي الْخُطُوبِ كَأَنَّهَا ... شُمُوسٌ أنَارَتْ أوْ نُجُومٌ ثَوَاقِبُ

ثمّ قال:

مَدَحْتُكَ بِالْقَوْلِ النَّقِيِّ إذَا غَدَا ... زُلَالًا وَ مَا فِيهِ قَذًى وَ شَوَائِبُ

وَ حَسْبِي فَخْراً أنَّنِي قَدْ جَلَوْتُهُ ... عَرُوساً وَ أنْتَ الْيَوْمَ مَوْلَايَ خَاطِبُ

فَوَفِّرْ عَلَى مِقْدَارِ كَفَّيْكَ[2] مَهْرَهَا ... فَجَاءَتْكَ بِكْراً وَهْيَ حَسْنَاءُ كَاعِبُ

(ورق ١٧٤) توفّي فى محرّم سنة ثمان و اربعين و سبعمائة و دفن فى حظيرته رحمةالله عليهم.

٣٠١- مولانا عماد الدين عبدالكريم بن عبداللطيف بن مذكور بن حامد بن اسحق الفالى[3]

العلّامة الجليل القدوة، الفهّامة النّبيل الأسوة، فاق متأخرى زمانه بالعلوم العربيّة و الفقه و غيرهما ذا ادب ملكىّ و خلق مرضىّ و زهد كامل و ورع بالغ

---

١ ـ م : القوارب ، ـ هموم عوازب يعنى اندوههائى كه بواسطهٔ طول زمان و بعد عهد ازنظر دور شده وفقط دربعضى احيان واحوال وخصوصاً درشب بشخص هجوم مى آورند ، قال النابغة ،

و صدر اراح الليل عازبَ همّه ... تضاعف فيه الحزن من كلّ جانب

اراح اى ردّ يقال اراح فلان على فلان حقّه اى ردّه عليه واراح الرّاعى الابل والغنم اى ردّها الى المُراح (اقرب الموارد) ،

٢ ـ كذا فى ق ب ، م : كفك ،

٣ ـ چنين است عنوان در ق ب ، م كلمات « بن اسحق الفالى » را ندارد ، ـ

قد حصّل في غرّة شبابه على بعض علماء عشيرته و اصحابه ثمّ على مولانا السّعيد قوام الدّين ابى البقاء[١] فأتقن الأدبيّات كلّها عنده و جمع الأصول و الفروع واحكمها ثمّ سافر الى بعض الأطراف وحجّ بيت الله الحرام و دخل بعض بلاد الشّام وسمع الحديث و روى و لمّا انتهت اليه رياسة اهل العلم و فوّض اليه تدريس المدارس المعتبرة و الأمور العظام حسر عن ساعد الجهد و شمّر عن ساق الجدّ في اعلاء سنّة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و نَشْرِ دينه المتين[٢] و إسماع احاديثه العالية فصحّح النّسخ كلّها وقابل امّهات الكتب فى الفنون واستنسخ المطوّلات والمختصرات* كثيراً و صحّحها حسبة لله تعالى فوقفها على المسلمين و صنّف[٣] كتبا كثيرة[٤] منها **حواشى الصحيحين وبعض الكتب السبعة**[٥]، **وحواشى الكشف**، و **رسالة الدعوة و الترغيب الى اجل ما يرغب اليه الاديب**[٦]، **(ورق ١٧٤ ب)** و **رسالة التسلية**، و **رسالة الجمعة**، و**تلخيص الاذكار**، و **تلخيص سلاح المؤمن**، و **مقدمة فى الاعراب** و غيرها، و كانت جلّ اوقاته بل كلّ ساعاته مصروفة بتهيئة اسباب سفر الآخرة لا يلتفت الى مال ولا الى جاه وعرضوا عليه القضاء مراراً فلم يقبلها، صاحبته في بعض الأسفار فراقبته باللّيل والنّهار مع ما استمرّت [بيننا] قواعد المحبّة و استحكمت مرائر الألفة و تَأَخَّذَتْ[٧] اسباب الاعتقاد والأخلاص فى صحبة مولانا السّعيد[٨] ومجلسه الغاصّ فكان رحمة الله عليه سرّه وعلانيته مُقَارِبَيْن

---

١ ـ رجوع شود بنمرة ٣٣ ازتراجم ، ٢ ـ بتاء مثناة فوقانيه در هرسه نسخه ،

٣ ـ ازستاره تا اينجا در ب موجود نيست ، ٤ ـ ب : كثيراً ، ٥ ـ براى بيان مقصود ازكتب سبعه رجوع شود بص ٥٨ حاشية ٣ ، ٦ ـ ق ب : اديب (بدون ال) ،

٧ ـ تأخّذ الشيء [من باب التفعّل] لزم بعضه بعضاً (اقرب الموارد ٣ : ٥٤٠) ،

٨ ـ يعنى قوام الدّين عبدالله مذكور در ص حاضر سطر ٢ ،

و فعله و قوله مُقارِنَين لا يميل الى تكلّف و رياء ولا يزيغ عن جادّته المستقيمة الى بدعة وهوى يبكى على نفسه فى الليالى وينظم فى الزّهد والمواعظ ابياتاً كاللآلى ، منها ما قال فى آخر قصيدة :

عُبَيْدُ الْكَرِيمِ الْمُسْتَكِينُ قَمَاءَةً ... حَقِيرٌ ضَعِيفٌ ذُو قُصُورٍ بِكَرَّةِ[1]

غَرِيقُ حَيَاءٍ خَجْلَةً مِنْ ذُنُوبِهِ ... فَلَيْسَ يُؤَدِّى شُكْرَ شَمَّةِ نِعْمَةِ

تَشَرَّفَ قَدْراً اَنْ[2] يُعَدَّ خُوَيْدِماً ... لِخُدَّامِ خُدَّامٍ لِأَنْصَارِ سُنَّةِ

فَيَارِفْعَةً لِلْقَدْرِ اِنْ كَانَ تُرْبُهُ ... يَدُوكُونَهَا[3] اَعْظِمْ وَاَنْبِلْ بِرِفْعَةِ

فَيُدْرِكَ[4] مِنْ اَقْدَامِهِمْ بَرَكَاتِهِمْ ... فَيَذْخَرَهَا اِذْ ذَاكَ اَسْمَى ذَخِيرَةِ

فَيَارَبِّ اَصْلِحْ شَأْنَهُ وَاخْتِمَنْ لَهُ ... بِكَامِلِ اِيمَانٍ وَصَالِحِ تَوْبَةِ

(ورق ۱۷۵) اجاب الله دعاءه فمضى بالأيمان والتّوبة و الشّهادة و ختم له الأمر بالخير و السّعادة ان شاءالله فى سنة . . . و سبعمأته[5] ودفن ببعض حظائرهم رحمةالله عليهم .

۳۰۲ ـ مولانا امام الدين عبدالرحمن بن عبداللطيف بن مذكور[6]

اخوه كان من محقّقة علماء الدهر ومدقّقة فضلاء العصر قد ادّى حجّة الأسلام وسافر الى الشّام و حصّل الأسانيد العالية و وقع له مسموعات شريفة فدرّس فى

---

۱ ـ كذا فى النسخ الثلاث ، ولم نفهم المقصود من هذا التعبير، ۲ ـ «اَن» مشكولة فى م بفتح الهمزة ، ـ ۳ ـ تأنيث ضمير راجع بترب بدون شك بمناسبت ارادهٔ معنى «تربة» است يعنى قبر ، ٤ نصب فعل بمناسبت وقوع آنست بعد از شرط وجزاء كه مشابه وقوع آنست بعد از نفى وعليه حمل قوله تعالى ان يشأ يسكن الرّيح فيظللن رواكد على ظهره . . . و يعلمَ الذين يجادلون فى آياتنا مالهم من محيص على قراءة النصب فى يعلم (انظر شرح الرضى على الكافية فى باب نواصب الفعل) ، ۵ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ،

٦ ـ چنيناست عنوان در ق ب ولى ب «ابن» قبل از «مذكور» را ندارد ، م «بن مذكور» را ندارد ، ـ اين شخص بتصريح مؤلف برادر صاحب ترجمهٔ قبل است ،

المدارس المعتبرة و كشف عن المسائل المعضلة و اجتمع عليه اعيان الفضلاء و اعوان الملّة الغرّاء و كان في الزّهد و المعرفة في زمانه فائقاً و في المواعظ و النّصائح[١] على اقرانه سابقاً ، و من تصانيفه كتاب **مفتاح الامال في اصلاح الاعمال** ، و رسالة **التحفة الحسنية في الفوائد السنية** ، و كتاب **اضاءة الشمس في النهى عن اضاعة الصلوات الخمس** ، و **منظومة الكافية في النحو**[٢] ، وله رسالات مرغوبة و قصائد بليغة في مدح رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و الزّهديّات وغيرها ، منها ما قال في آخر قصيدة :

أَلَا يَا نَفْسُ قَدْ انقَضتِ ظَهْرِى ... بِأَوْزَارٍ وَأَجْرَامٍ ثِقَالِ
عَكَفْتِ عَلَى اقْتِرَافِ الحَوْبِ[٣] دَهْراً ... أَقَمْتِ عَلَى مُتَابَعَةِ المُحَالِ
ضَمَمْتِ إِلَى الذُّنُوبِ الذَّنْبَ حَتّى ... « تَكَسَّرَتِ النِّصَالُ عَلَى النِّصَالِ[٤] »

(ورق ١٧٥ ب)

فَمِنْ سُكْرِ الْهَوَىٰ نَفْسِي أَفِيقِى ... وَ خَافِي مِنْ مُقَاسَاةِ النَّكَالِ
وَ قُومِى وَ اعْمَلِى فِي اللهِ[٥] جِدّاً ... وَجُهْداً مَا اسْتَطَعْتِ بِلَا مَلَالِ
فَأَيَّامُ الشَّبَابِ لَقَدْ تَوَلَّتْ ... وَ ضَيْفُ الْعُمْرِ آذَنَ بِارْتِحَالِ
دَنَا وَقْتُ الْغُرُوبِ بِلَا ارْتِيَابٍ ... إِذَا بَلَغَ النَّهَارُ إِلَى الزَّوَالِ
إِلٰهِى آتِنِي رُشْداً وَعِلْماً ... وَ نُوراً مِنْكَ فِي جَسَدِى وَ بَالِي

---

١ ـ ب ق : النصيحة ، ٢ ـ در ق بعد از اين كلمه بمقدار دوسه كلمه بياض است ، ـ
٣ ـ م : الذنب ، ٤ ـ اين مصراع مأخوذ است از بيتى از متنبّى كه شاعر بنحو تضمين در اشعار خود گنجانيده است ، وقبله :

رمانى الدهر بالأرزاء حتّى ... فؤادى فى غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنى سهام ... تكسّرت النصال على النصال

٥ ـ م : و اعملى لله ،

وَ مَغْفِرَةً وَ مَرْحَمَةً وَ عَفْواً وَاَصْلِحْ رَبِّ فِي الـدَّارَيْنِ حَالِي

توفّي فی سنة . . . وسبعمائة[١] ودفن فی حظیرته رحمة الله تعالی علیهم .

٣٠٣ـ القاضی سراج الدین ابو العز مکرم[٢] بن العلاء[٣] بن نصر بن سهل[٤]

استاذ العلماء و مرجع العرفاء و الأولیاء قدم شیراز لأفادة الدّین فتقلّد القضاء سنین و نشر العلم و ادّی حقّ العمل قال الفقیه[٥] هو شیخ الأئمّة و الصّدّیقین کان افضل اهل زمانه ما تکلّف قطّ فی افعاله ولا فی احواله لا فی اللّباس ولا فی الحکم بین النّاس مع ما کان له من کمال جاهه و نباهة قدره و وفور علمه و فضله و کانت

---

١ ـ جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفید است ، ٢ ـ درنسخهٔ م روی راء مکرّم بضبط قلم تشدیدی گذارده است (وهمین نسخه درعنوان صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٤ سراج‌الدین مکرّم‌بن یحیی سمیّ صاحب ترجمهٔ حاضر نیز عیناً همین کار را کرده بود چنانکه در موقع خود بدان اشاره شد) ، ـ سخاوی در کتاب ضوء اللامع لأهل‌القرن التاسع ج ١ ص ١٧٢ در شرح احوال یکی از احفاد صاحب ترجمهٔ حاضر عزّالدین ابراهیم بن سراج الدین مکرّم متوفی در سنهٔ ٨٧٤ نسب او را چنین سوق داده : « ابراهیم بن **مکرم کمحمد** بن ابراهیم بن یحیی بن ابراهیم بن مکرّم العزّبن السّراج [یعنی عزّالدین بن سراج‌الدین] الفالی الشیرازی » ، از اینکه سخاوی نام پدر صاحب ترجمهٔ خود سراج الدّین مکرّم را بر وزن محمّد ضبط کرده بظن غالب میتوان استنباط نمود که نام جدّ اعلای او یعنی همین سراج الدین مکرّم صاحب ترجمهٔ متن حاضر نیز باحتمال بسیار قوی بهمان ضبط بوده است نه بصیغهٔ اسم مفعول ازباب إفعال ، بخصوص که لقب او نیز سراج‌الدین بوده است مانند لقب همین صاحب ترجمهٔ مانحن فیه ولقب صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٤ سابق‌الذکر که هرسه موسوم بوده اند بمکرّم و ملقب بسراج‌الدین ، ـ

٣ ـ چنین است این کلمه درهرسه نسخه بدون اختلاف ، ـ رجوع شود بص ٣٧٤ حاشیهٔ ١ ، ـ

٤ ـ چنین است عنوان در ق ، م «بن سهل» را ندارد ، ب «نصربن سهل» را ندارد ،

٥ ـ رجوع شود بشمارهٔ ١٢٢ از تراجم کتاب حاضر ، ـ

جلّ اوقاته مستغرقة بالأفادة والدّرس وكلّما خلا مجلسه عن الملأ اشتغل بالذّكر الجلي والّا كان دائم الذّكر الخفيّ وكثيراً ماينشد من شعره (ورق ١٧٦):

لَا تَحْسَبَنَّكَ فِي الْعُقْبَي بِمَنْجَاةٍ ... وَلَسْتَ تَفْرُقُ بَيْنَ اللهِ وَاللَّاتِ

اِنَّ الْأُولَى عَبَدُوا اللَّاتِي فَحُشْنَ[١] لَهُمْ ... لَنْ يَخْلُصُوا اَبَداً لَاهُمْ وَلَا اللَّاتِي[٢]

وله تصانيف جليلة استفاد منه الأمم و خطب بليغة ملأ منها اقطار العالم و من اشعاره الفائقة:

هِيَ الدَّارُ تَرْمِي اَهْلَهَا بِالْبَوَائِقِ ... وَ تَعْتَادُ غَدْراً فِي عُهُودِ الْمَوَاثِقِ[٣]

فَمَنْظَرُهَا مَاشِئْتَ حُسْناً وَ بَهْجَةً ... وَ مَخْبَرُهَا مُسْتَوْبَلٌ غَيْرُ رَائِقِ

اِذَا بَطَشَتْ فَالْبَطْشُ لَيْسَ بِكَاذِبٍ ... وَاِنْ عَطَفَتْ فَالْعَطْفُ لَيْسَ بِصَادِقِ

وَمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا وَ شِكَ انْقِضَائِهَا ... تَعَجَّلَ بِالْمَعْرُوفِ قَبْلَ الْعَوَائِقِ

وَمَنْ يَبْتَغِي مِنْهَا خَلَاصاً فَمَالَهُ ... اِلَيْهِ سَبِيلٌ غَيْرُ قَطْعِ الْعَلَائِقِ

توفّى فى سنة احدى و عشرين و ستّمائة[٤] و دفن بأعالي المصلّى رحمة الله عليهم.

---

١ - تصحيح قياسي مشكوك، - ق بدون نقطهٔ فاء، ب: فحر بهم، م نيزبهمين صورت ولى بدون هيچ نقطه، - « وكثيرا ما ترد الفاحشة بمعنى الزنا ويسمى الزنا فاحشة وقال الله تعالى الّا ان يأتين بفاحشة مبيّنة » (لسان العرب).

٢ - اى ولااللاّتى فحشن لهم، حذفت الصلة بقرينة الصّلة الأخرى المتقدمة فى المصراع الأوّل ونظيره:

و عند الّذي واللّات عدنك احنة ... عليك فلا يغررك كيد العوائد

اى الذي عادك (مغنى اللّبيب فى فصل حذف الصّلة من الباب الخامس). -

٣ - «والتّوثق [كمجلس] العهد كالميثاق، الجمع من الأوّل مواثق كمجلس ومجالس ومن الثانى مواثيق كميزان و موازين (معيار اللغة).

٤ - چنين است اين تاريخ وفات در هر سه نسخه بدون خلاف، ونيز درشيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ س ٧٧ وچاپى ص ١٢٧، ونيز درمجمل فصيح خوافى درحوادث همين سال ونصّه: «وفات شيخ الأئمّة والصدّيقين القاضى الامام العالم سراج الدين مكرّم بن العلاء وكان افضل زمانه ودفن فى جوار المصلّى بشيراز». -

٣٠٤ ـ القاضی صدر الدین ابو مسلم بن علی بن العلاء[١]

جمع العلوم الدّینیّة وافتی وسافر[٢] الحجاز مراراً ولقی الشّیخ شهاب الدّین عمر السّهروردی ولبس الخرقة من یده ونشر العلوم بالتّدریس وتولّی نیابة القضاء وتصدّی لتربیة العلماء والصّلحاء وکتم المکاره و صبر فی بلاء الله، فاجأه[٣] الحمام فی ربیع الآخر سنة ثلاث وستّین وستّمائة ودفن عند عمّه السّعید رحمة الله علیهم.

٣٠٥ ـ مولانا مظهر[٤] الدین ابو علی الحسن[٥] بن محمود الزیدانی[٦]

العالم المحقّق المتقن[٧] المفتی لأحکام الدّین المتین[٧] المفسّر لکلام ربّ العالمین

---

١ ـ این شخص بقرینهٔ صریحهٔ سیاق عبارت مؤلّف درآخر ترجمه : «ودفن عند عمّه السّعید» مضافاً بقرینهٔ اتحاد نام جدّ او با نام پدر صاحب ترجمهٔ قبل برادر زادهٔ صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، ـ

٢ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧ ، ـ

٣ ـ چنین است در ق (یعنی مرگ او را ناگهان و بنحو مفاجاة فرو گرفت) ، بم : فجاءه ،

٤ ـ چنین است این کلمه یعنی مظهرالدین با ظاء معجمه در نام این شخص در شیراز نامه هم خطی مورّخهٔ ٨٤٣ ورق ٧٧ ، وهم چاپی ص ١٢٨ ، وهمچنین است نیزصریحاً در کشف الظنون در هردوچاپ قدیم وجدید استامبول در عنوان « مصابیح السنه » بغوی که یکی از شرّاح آن همین‌صاحب‌ترجمهٔ حاضر بوده‌است (چاپ قدیم ج ٢ ص ٤٤٣ ، وچاپ جدید ج ٢ ص١٦٩٩)، ولی در خود شدّ الأزار در هر سه نسخه این کلمه « مطهرالدین » بطاء مهمله مسطور است و ظاهراً تصحیف باید باشد چه تا آنجا که ما بخاطر داریم در کتب تواریخ و معاجم رجال همچو لقبی یعنی مطهرالدین بطاء مهمله گویا هیچ بنظر نرسیده است (در فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ٢٥٠ نام یکی از وزراء عضدالدوله دیلمی را «مطهرالدین عبدالله کازرونی » عنوان کرده است وآن غلط فاحش است چه نام وزیر مذکور بتصریح ابوعلی مسکویه در تجارب الأمم ج ٢ ص ٣٥٩ ـ ٣٦١ و ابن الأثیر ج ٨ ص ٢١٣ ـ ٢١٤ هر دو در حوادث سنهٔ ٣٦٤ **ابوالقاسم مطهر بن عبدالله** بوده‌است نه مطهرالدین عبدالله که تصحیف قبیحی است از صاحب فارسنامهٔ ناصری) ، ولی لقب مظهرالدین با ظاء معجمه گرچه نادراست لکن مسموع است و بغیر از

[بقیه حاشیه ٢ و٣ و٤ و٥ و٦ درصفحهٔ بعد]

(ورق ۱۷٦ ب) الشّارح لأحاديث سيّد المرسلين درّس الكتب و شرحها و صنّف فى كلّ فنّ بأكمل بيان و اوضح عبارة و افاد النّاس سنين مع انّه كان اكمه، تَلْمَذَ لمولانا امام الدّين البيضاوى[1] و كان له قائد يقوده الى حلقة درس مولانا قطب الدّين[2] فيكثر عليه السّؤال و لتصانيفه يمن و بركة تشهد على حسن نيّته و اخلاصه توفّي فى محرّم[3] سنة اثنتين و ستّين و ستّمائة[4] و دفن بأعالى مقابر المصلّي رحمة الله عليه.

۳۰٦ـ الشيخ ابو الفتح النيريزى[5]

الامام الفقيه المدرّس الزّاهد قدم شيراز فاعتقده الأتابك[6] و فوّض اليه

بقيه از صفحهٔ قبل

مورد صاحب ترجمهٔ حاضر نام يكى از پسران شيخ سيف الدين باخرزى معروف بتصريح مجمل فصيح خوافى در حوادث‌سنهٔ ٦٤٦ (نسخهٔ آقاى نخجوانى) **مظهرالدين مطهر** بوده‌است، ودر ص ۱۲۲ س ٥ از كتاب حاضر نيز بدان اشاره شده است،

٥ - چنين است در هر سه نسخه، ولى در كشف الظنون در موضع مذكور در حاشيهٔ ۲ نام او حسين مسطر است،- ٦ - چنين است واضحاً در ق بزاء معجمه و ياء مثناة تحتانيه ودال مهمله والف ونون وسپس ياء نسبت، ونيز چنين است در كشف‌الظنون در موضع مذكور در حاشيهٔ ۲ در هردوچاپ، در شيرازنامهٔ خطى مورّخهٔ ۸۳۳ اين كلمه بدون نقطه است ولى در شيرازنامهٔ چاپى ص۱۲۹ اين نسبت «رملانى» چاپ شده است واين بدون شك‌تصحيف همان كلمهٔ زيدانى است،

۷ - حرف دوّم اين كلمه درهرسه نسخه تاء مثناة فوقانيه است نه باء موحّده كما يمكن‌ان يتوهّم.

۱ - متوفى درسنهٔ ٦۷٥، رجوع شود بشمارهٔ ۲۱۲ از تراجم،-

۲ - تقريباً بنحو قطع ويقين مراد صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ۲۹۹ است،

۳ - كذا بدون‌ال فى‌النسخ باضافة المحرّم الى السّنة،

٤ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخه، ولى در كشف‌الظنون چاپ جديد استامبول ۲ : ۱٦۹۹ در تحت عنوان «مصابيح‌السّنة» تاريخ وفات او در سنهٔ ۷۲۷ چاپ شده و ظاهراً بايد غلط باشد بخصوص كه در چاپ قديم اصلا تاريخ وفات او مذكور نيست،-

بقيه درصفحهٔ بعد

المدارس فلم يقبلها فبالغ معه حتّى قبل مدرسة فدرّس فيها سنين كثيرة يقوم اللّيل و يصوم النّهار ولم يتناول من اموالهم شيئاً و لم يأكل من اقوات شيراز بل كان ينقل اليه الخبز من بلده لأفطاره و يقول لست ممّن يترك الحلال الموروث و يفطر بطعام لا يُدْرَى من اين أُخِذ و في ايّ شيء صُرِف ، و كان الشّيخ ابو الحسن كردويه [1] يتردّد اليه فى كلّ اسبوع مرّة فيجرى بينهما اسرار فى المعرفة ، توفّى فى سنة اربع عشرة و ستّمائة و دفن بأعالى المصلّى ، و قال الفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [2] فى مرثيتهما (ورق ١٧٧) :

خَلِيلَىَّ يَأْبَى الدَّهْرُ اَنِّي اَرَاكُمَا	سَقَى اللهُ اَيَّامَ الْحِمَى وَ سَقَاكُمَا
وَ قَدْ كُنْتُ لَا اَرْضَى بِدُونِ لِقَائِكُمْ	فَهَا اَنَا رَاضٍ اَنْ اَرَى مَنْ رَآكُمَا
فَدَيْتُكُمَا نَفْسِى [3] رِضاً لَا تَكَلُّفاً	فَطُوبَى لِنَفْسٍ اَنْ تَكُونَ فِدَاكُمَا

رحمة الله عليه .

بقيه ازصفحهٔ قبل

٥ ـ چنين است اين نسبت در ق واضحاً بنون وياء مثناة تحتانيه ونيز درشيرازنامهٔ خطّى ورق ٧٧ ، ولى در ورق ٧١ بتاء مثناة فوقانيه و باء موّحده مرقوم است ، ب م اصلا اين نسبت را ندارند .

٦ ـ معلوم نيست مراد كدام اتابك است ولى از ملاحظهٔ تاريخ وفات صاحب ترجمه كه در سنهٔ ٦١٤ بوده است بايد بظن غالب مراد اتابك سعدبن زنكى (٥٩١ ـ ٦٢٣) يا باحتمال ضعيف برادر او تكله بن زنكى (٥٧١ ـ ٥٩١) باشد ،

١ ـ شمارهٔ ٩١ ازتراجم ، ٢ ـ شمارهٔ ١٢٢ ازتراجم ، ٣ ـ «نفسى» را بايد منصوب بنزع خافض فرض كرد اى فديتكما بنفسى چه فَدَى يَفدِى هيچوقت دو مفعول بلاواسطه نميگيرد بلكه فقط يك مفعول بلاواسطه ويك مفعول بواسطه ميگيرد يقال فديته بمالى وبنفسى قال الله تعالى و فديناه بذبح عظيم (لسان باختصار) ،

[ترجمة اخرى له بهامش نسخة ق[١]]

هو المولى الشّيخ جمال الدّين ابو الفتح محمّدبن الطّاهر[٢] النّيريزى[٣] كان من تلامذة الحافظ ابى موسى المـديني[٤] و روى كتاب لباب التّفسير[٥] عن ابن ابى مريم[٦] عن مصنّفه[٧]، و روى كتاب الموضح فى علل القراآت عن مصنّفه الشيخ الأمام فخر الدين ابى عبدالله الشّهير بابن ابى مريـم[٨]، و كان مدرّسا للمدرسة اللّالابكيّة[٩] و نقل عنه ولده[١٠] المولى الأمام فخر الدّين احمد انّه قال عند وفاته قل للفقهاء عليكم باعتقاد اهل السّنّة و الجماعة فقلت لـه اتأمرنا باعتقاد الشّيخ الأشعرى ام باعتقاد السّلف قال باعتقاد السّلف الصّالحين فانّ الشّيخ الأشعرى كان معتزليّا فصار من اهل السّنّة،-

---

١ - اين ترجمهٔ ثانوى فقط در ق موجود است آنهم درهامش در مقابل ترجمهٔ اصلى وبخطّ الحاقى غير خطّ كاتب اصل نسخه ،- ٢ - كذا فى الأصل بالألف واللّام على خلاف الاستعمال المشهور لهذه الكلمة علَماً، ٣ - در اصل اين نسبت بدون هيچ نقطه مرقوم است ، رجوع شود بص ٤٤٥ حاشيهٔ ٥ ،- ٤ - رجوع شود بص ١٤١ حاشيهٔ ٦ (كه بغلط درذيل صفحه درتحت رقم ٥ چاپ شده است) ،- ٥ - تأليف محمودبن حمزة بن نصر كرمانى معروف بتاج القرّاء كه بعداز ٥٠٠ هجرى وفات يافته است ، رجوع شود براى شرح احوال او بمعجم الأدباء ٧ : ١٤٦، و طبقات القرّاء ٢ : ٢٩١ ، و طبقات النحاة سيوطى ٣٨٧ ، و بص ٤٠٢ حاشيهٔ ٩ و ص ٤٠٦ س ٤ از كتاب حاضر ، - نام اين كتاب در معجم الأدباء و طبقات النحاة بطبق متن حاضر **لباب التّفسير** مرقوم است ولى در طبقات القرّاء و كشف الظنون درباب لام ج ٢ س ٣٥٠: **لباب التفاسير**.-

٦ - رجوع شود بشمارهٔ ٢٧٨ ازتراجم ، ٧ - يعنى تاج القرّاء مذكور درحاشيهٔ ٥ ،

٨ - رجوع شود بحاشيهٔ ٦ ،

٩ - كذا فى الأصل ، وشايد اين كلمه تحريف «الأتابكيّة» باشد ،-

١٠ - ضماير مجرور «عنه» و «ولده» راجع است بصاحب ترجه جال الدين ابوالفتح محمّد بن الطّاهر النيريزى ،-

٣٠٧ ـ الشيخ صفى الدين محمود الخبرى[١]

كان عالماً فقيهاً محققاً كاملاً ذا احوال شريفة حميدة ما اطّلع احدعلى اوراده وكوشف في آخر عمره بأحوال الآخرة فبكى كثيراً و ما طعم و لا ذاق حتّى فارق الدّنيا فى جمادى الأولى من سنة ثمان[٢] واربعين و ستّمائة ومدفنه فى جوار شيخه ابى الفتح[٣] رحمة الله عليهم .

٣٠٨ ـ الشيخ زكى الدين الكازرونى[٤]

كان زاهداً زكيّاً عالماً مرضيّاً ذا اخلاق ملكيّة وآداب نبويّة بلغ مبلغ اهل الولاية ولاحت له اعلام العناية وكان مولانا قطب الدّين محمّد[٥] بن ابي الخير يعتقدة اعتقاداً تامّاً ويزروه مراراً فى كلّ اسبوع تبجيلاً واحتراماً فاتّبعه فى ذلك ذريّته و سرى[٦] ذلك الاعتقاد الى افاضل عشيرته و روى فى سببه انّه كان يقرأ سورة الأنعام فى بعض الأسحار فلمّا اتى على ذكر الأنبياء صلوات الله عليهم رفع

---

١ ـ ب نسبت الخبرى را ندارد ، ـ الخبْرى ظاهراً بسكون باء موحّده است منسوب بخبْر كه تلفظ مستحدث آن خفر است وآن بلوكى است معروف درفارس درهجده فرسخى جنوب شرقى شيراز، رجوع شود بص ١١٤ حاشيهٔ ٦ وص١٦٨ حاشيهٔ ٧ ، ـ ٢ ـ كلمهٔ «ثمان» را در ق ندارد ولى واو عاطفهٔ بعد ازآن موجود است ، ٣ ـ «ابى الفتح فقط» درق موجود است و مراد ازآن بدون شبهه صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، ـ ٤ ـ چنين است اين كلمه در ق يعنى منسوب بكازرون معروف، وهمچنين است درترجمهٔ فارسى كتاب ص١٥٣، ولى درب: «الكارزى» بكاف والف وتقديم راء مهمله بر زاء معجمه وياء نسبت (كارزى بقول ياقوت درمعجم البلدان درعنوان «كارزين» بتقديم مهملة برمعجمة يكى ازصور نسبت بهمين كلمه يعنى بكارزين است ، وكارزين بلوك معروفى است در فارس وقصبهٔ آن بلوك نيز كه بهمين اسم موسوم است مسقط الرأس فيروز آبادى صاحب قاموس است بتصريح خود او در مادّهٔ ك رز ، رجوع شود نيز بكتاب حاضر ص ١٠٠ ح و ٢١٥ ح) . ـ م : «الكاررى» بهمان املاى ب ولى براء مهمله در آخر بجاى زاء معجمه ، ـ
٥ ـ شمارهٔ ٢٩٩ ازتراجم كتاب حاضر ، ٦ ـ كذا فى ق ، ب م : سار ،

يديه وقال يا ربّ بحقّ[1] هؤلاء الّذين ذكرتهم في كتابك (ورق ۱۷۷ ب) وامرت حبيبك محمّداً باتّباع هداهم وطريقهم[1] ارنى وليّاً من اوليائك فلمّا نام قيل له فى منامه اذهب الآن الى الجامع العتيق فاصعد منظر يحيى[2] فانّ فيه احداً من اولياء الله فانتبه وذهب سريعاً الى المسجد و صعد المنظر فاذا الشّيخ زكىّ الدّين فقبّل يده و فرح بما وجده فجعل يتردّد اليه و يجلس متواضعاً بين يديه و مدحه مرّةً بقصيدة مائة[3] بيت فأنشدها عليه قائماً ثمّ احضر قرطاساً فيه مائة دينار فوضعها عنده وقال هذه جائزة القصيدة ثمّ دعاه الى بيته فأركبه ومشى فى ركابه واتقفاه الموالى ، وكان مولانا السّعيد مجدالدّين[4] يزوره و يعتقده وقدمدحه ايضاً بأبيات ، وكان له اطعام عامّ وانعام تامّ ان نزل عليه ضيف واحد احضر طعام جماعة وان نزل عليه مائة رجل جاء بطعام ثلاثمائة و اكثر حتّى انّ الحكّام يتحيّرون فى شأنه انّه من اين ينفق و كان صاحب كرامات شائعة فى الألسنة ومن جملة اشعاره :

در راه خدا جان ده و فرياد مكن ورجان ندهى طريقه بنياد مكن
يا درره دين همچو زكى ره روباش يا خانه درين محلّه آباد مكن

دفن فى بعض حظائر الموالي في سنة . . . . وسبعمائة[5] (ورق ۱۷۸) .

---

۱ ـ ب م بجاى اين سه كلمه : باتباعهم ، ۲ ـ كذا فى النسخ الثلاث ، ۳ ـ ب م : من مائة ،
۴ ـ ظاهراً بقرينهٔ نعت « السّعيد » يعنى مرحوم باصطلاح امروزه مراد قاضى مجد الدين اسمعيل دوّم صاحب ترجمهٔ ۲۹۳ است نه قاضى مجدالدين اسمعيل اوّل صاحب ترجمهٔ ۲۹۱ (رجوع شود بص ۲۸۸ حاشيهٔ ۲) ، ـ ۵ ـ جاى آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفيد است ،

٣٠٩ - مولانا شمس الدين محمد الاملي[1]

من جهابذة العلماء و اساتذة الفضلاء كان جامعاً لأقسام النّقليّات و العقليّات قدم شيراز في عهد سلطنة الشّيخ ابی اسحق فتلقّی قدومه بأوفر احترام و رتّب اموره بأبلغ اهتمام و جعله مدرّساً فی مدرسة ابيه و احتفّ به كلّ فاضل نبيه و كان قبل ذلك مدرّساً فی المدرسة الغازانيّة بتبريز و له مصنّفات كثيرة متناً و شرحاً و من جملتها كتاب **نفائس الفنون و عرائس العيون**[2] جمع فيها من كل فنّ من الفروع والأصول و المنقول و المعقول رسالة جامعة شاملة لمقاصده حاوية لأصوله و قواعده و قد نلت شرف مجالسته و مكالمته مراراً كثيرة و كان مفتخراً بموالاة اهل بيت رسول الله صلى الله عليه و سلّم معادياً لمن عاداهم و من اشعاره المتكلّفة[3] :

اِلَى كَمْ اُزَجِّي بِالتَّمَنِّي مُدَارِيًا	وَكَمْ بَيْنَ قَلْبِي وَالْأَمَانِي بِحَائِلِ[4]
اِلَى كَمْ اَرَى الْجُهَّالَ اَرْبَابَ ثَرْوَةٍ	وَ اُبْدِي بِحَاجَاتِي وَ لَسْتُ بِنَائِلِ
وَلَمْ اَرَ فِي الآفَاقِ غَيْرِي بِفَائِقٍ[5]	وَلَمْ اَرَ فِي الْحِرْمَانِ مِثْلِي بِعَائِلِ[6]

١ - چنين است عنوان در م ، ق ؛ مولانا شمس الدين الاملی، ب ؛ مولانا شمس الدين محمد الالهی .

٢ - چنين است در هر سه نسخه يعنی « و عرائس العيون » با واو عاطفه ولی در كشف الظنون وخودمتن چاپی نفائس الفنون كه در سنهٔ ١٣٠٩ قمری و باز مجدداً در ١٣١٧ قمری در طهران چاپ شده « فی عرائس العيون » دارد (با فی بجای واو) .-

٣- اين ابيات باشش بيت ديگر بقيهٔ آن كه مجموعاً يازده بيت ميشود در مقدّمهٔ نفائس الفنون ص ٣ ازچاپ طهران مذكور است . ٤ - كذا فی النسخ ، وواضح است كه باء در اين كلمه بكلّی بی مورد است و بايستی « مِنْ حائل » گفته باشد تا تمييز « كم » باشد .- ٥ - كذا فی النسخ ، باز باء اينجا بكلّی بی مورد است ولابد بايد فرض كرد كه زائده است درمفعول ثانی اری از قبيل « تسقی الضجيع ببارد بسّام » (رجوع شود بمغنی اللبيب در باء زائدة) .- ٦ - توجيه باء « بعائل » بعينه مثل توجيه باء « بفائق » است در مصراع اول ، وعائل بمعنی فقير ومحتاج است : « والعائل المفتقر وعال الرجل يَعيلُ من باب ضرب افتقر فهو عائل » (اقرب الموارد) .-

وَكَمْ مِنْ رِسَالَاتٍ رَقَمْتُ بِوَشْيِهَا[١] وَلَمْ أَنْتَفِعْ يَوْماً بِتِلْكَ الرَّسَائِلِ

أَرَانِي فِي حِرْمَانٍ مَا كُنْتُ أَرْتَجِي أَوَاخِرَ عُمْرِي مُلْحِقاً[٢] بِالْأَوَائِلِ

فَوَا أَسَفَا مِنْ طِيبِ عُمْرٍ صَرَفْتُهُ بِجَمْعِ الْمَعَالِي وَاكْتِسَابِ الْفَضَائِلِ

فَهَا أَنَا مَسْؤُولٌ لَدَى كُلِّ مُشْكِلٍ وَلَازِلْتُ مِنْ إِشْكَالِ عُذْمِي بِسَائِلِ[٣]

(ورق ١٧٨ ب) توفّى في سنة . . . وخمسين وسبعمائة[٤] ودفن ببعض تلك الحظائر رحمة الله عليهم .

٣١٠ ـ مولانا شرف الدين ايوب[٥]

كان قاضياً عالماً فاضلاً فقيهاً حنفيّ المذهب ولّاه السّلطان مبارز الدّين محمّد[٦] وغيره شرعيّات المسلمين فقضى بالنّيابة سنين ودرّس في الفزاريّة[٧] وغيرها مدّة مديدة فنشر العلم ونثر جواهر الكلم وراعى حقوق العباد ورتّب زاد سفر المعاد توفّى في سنة . . . وستّين وسبعمائة[٨] ودفن * في المقابر الجنوبيّه[٩] ، وممّا استفدت من بركاته :

---

١ ـ باز باء « بوشيها » زائده است شذوذاً در مفعول به مثل لايقرآن بالسّور ، ـ

٢ ـ بكسر حاء بصيغهٔ اسم فاعل و « اواخر عمری » مفعول آنست كه مقدّم برعامل خود است ،

٣ ـ باز باء زائدة شذوذاً ، ـ و چنانكه ملاحظة ميشود اين شخص اصرار مخصوصی داشته در ايراد باء زائدة در غير موارد مجاز (بضم ميم) ، ـ ٤ ـ چنين است در ق يعنی جای آحاد بياض است و قبل از « خمسين » واو عاطفه ايست ، ب م : فی سنة خمسين و سبعمائـة (بدون بياض وبدون واو عاطفه) ، ـ ٥ ـ كذا فی ب واضحاً ، ب م : « اول » بجای ايّوب (كذا ـ ؟) ،

٦ ـ « محمّد » فقط در ق موجود است ، ـ مقصود امير مبارزالدين محمّد بن شرف الدين مظفر مؤسّس سلسلهٔ آل مظفّر است از ملوك فارس (سنهٔ ٧١٨ ـ ٧٥٩ يا ٧٦٠) ، ـ

٧ ـ يعنی مدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز ، رجوع شود بص ٣٦٠ حاشيهٔ ٥ ، ٨ ـ كذا فی ق يعنی جای آحاد آن بياض است باواو عاطفهٔ قبل از عشرات ، ب م : فی سنة ستّين و سبعمائة (بدون بياض و بدون واو عاطفه) ، ٩ ـ ب م : ببعض تلك الحظائر ،

إِذَا السِّرُّ وَالْإِعْلَانُ فِي الْمُؤْمِنِ اسْتَوَى[1] فَقَدْ عَزَّ فِي الدَّارَيْنِ وَاسْتَوْجَبَ الثَّنَا

وَإِنْ خَالَفَ الْإِعْلَانُ سِرًّا فَمَا لَهُ عَلَى سَعْيِهِ فَضْلٌ سِوَى الْكَدِّ وَالْعَنَا

كَمَا خَالِصُ الدِّينَارِ فِي السُّوقِ نَافِقٌ وَمَغْشُوشُهُ الْمَرْدُودُ لَايَقْتَضِي الْمُنَى[2]

رحمة الله عليهم.

٣١١ ـ مولانا عماد الدين محمود[3] القزوینی

العالم الخاشع الكامل المتواضع قدلقى علماء الجهابذة[4] ولازم كبار الأساتذة و اخذ اصناف العلوم و جمع اشتات الفنون ذا حظّ تامّ من العبادات و الطّاعات و اوراد كثيرة فی سائر الاوقات و له خطّ حسن رائق لاتمحوه يدالأدوار عن صحائف اللّيل والنّهار وممّا نمّقه بيده (ورق۱۷۹):

نَسِيمَ الصَّبَا[5] إِنْ زُرْتِ أَرْضَ أَحِبَّتِي بِسِقْطِ اللِّوَى حُوشِيتِ طُرْقَ الْمَهَالِكِ

بِحَيْثُ قُلُوبُ الْعَاشِقِينَ تَزَاحَمَتْ فَضَاقَتْ عَلَى الْغَادِينَ نَهْجُ[6] الْمَسَالِكِ

---

١ ـ المقام يقتضى : استويا ، ٢ ـ كذا فی ق (؟) ، ب م : المنا ، ـ تعبير گنگ و ركيك نا مفهوم می است ، ٣ ـ ق جای « محمود » را سفيد گذارده است ، ٤ ـ كذا فی النسخ ، والصّواب : جهابذة العلماء او العلماء الجهابذة ، ٥ ـ صبا بمعنی باد معروف مؤنث است (محيط المحيط واقرب الموارد) ، و«نسيم» كسب تأنيث از مضاف اليه نموده وباين جهت است كه ضماير خطاب بدان را در زرت و حوشيت وهنالك و فاطلبيه همه را مؤنث آورده است چنانكه شاعر ديگر نيز در اين ابيات :

ايا جبلی نعمان بالله خلّيا نسيمَ الصّبا يخلُصْ الیّ نسيمُها

اجد بردها او تشف منی صَبابةً علی كبد لم يبق الّا صميمُها

ضماير غايب راجع بدان را در نسيمها و بردها و تشف همه را مؤنث آورده است ،

٦ ـ نهج بفتح نون وسكون هاء بمعنی راه روشن و كشاده است و شاعر دراينجا فعل مسند بآنرا يعنی «ضاقت» را بتوهّم معنی «طريق» كه هم مؤنث استعمال ميشود وهم مذكر مؤنث آورده است.

عَلَى شاطِئِ الْوادِي بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى   اَضَعْتُ فُؤَادِي فَاطْلُبِيهِ هُنَالِكِ

توفي فی سنة خمس و ثمانين و سبعمائة[1] و دفن بطرف المصلّی رحمة الله علیهم.

٣١٢ - الشيخ قطب الدين محمدبن عبدالله بن محمدالفسيرجانی الايجی[2]

العالم العارف الكثير الخير الدّائم الذّكر ذو القلب السّليم و الطّريق المستقيم والصّدر الواسع و البدن الخاشع كان محبّاً للفقراء محبّباً فی الصّلحاء له اعتقاد عظيم فی شأن المتصوّفة ورغبة تامّة فی مجالسة اهل المعرفة لم يتجاوز عن اقوال الفقهاء المجتهدين ولم يتعدّ عنها بأقوال الظّاهريّة المتزهّدين ☆ لم يدع فی البحث زمام التّمالك و التّحمّل ولم يَشُبْ تقليد الشّافعیّ بالتّمالك والتّحنبل[3] و كان طريقته

---

١ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخه بدون اختلاف ،

٢ - چنين است عنوان در ق ، م ، الشيخ قطب الدين محمدالفسيرجانی الأيجی ، ب ، الشيخ قطب الدين محمدالفسرجانی اللايجی ، - نسبت الفسيرجانی در كمال وضوح در هردونسخهٔ ق م بهمان املاء كه ما چاپ كرده‌ايم مرقوم است يعنی بفاء وسين مهمله وياء مثناة تحتانيه وراء مهمله و جيم والف ونون وسپس ياء نسبت ، واز نسبت «ايجی» كه بلافاصله بعداز «فسيرجانی» در عنوان متن ذكرشده وازسياق حكايت آتی الذكر كه در حاشيهٔ ١ ص ٤٥٥ بنقل از ترجمهٔ فارسی كتاب حاضربقلم پسر مؤلف در شرح احوال صاحب ترجمه ذكرخواهيم كرد ميتوان استنباط نمود كه فسيرجانی بظنّ بسيار قوی بلكه تقريباً بنحوقطع ويقين ناحيهٔ ياقصبهٔ بوده است ازتوابع ايج ، وايج يا ايگ در قرون وسطی شهرمعروفی بوده‌است ازبلوك امروزی اصطهبانات فارس ومدّت چندين قرن پای تخت ملوك شبانكاره بوده است واكنون نيز باقی است و قريه ايست واقع بمسافت چهار فرسخ درجنوب شرقی قصبهٔ اصطهبانات ، وقصبهٔ اصطهبانات واقع است دربيست و هشت فرسخی جنوب شرقی شيراز (فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ١٧٥ ، ١٧٨ ، ٢٢٤) ، - در فارسنامهٔ ابن البلخی و انساب سمعانی ومعجم البلدان ياقوت ونزهة القلوب حمدالله مستوفی وشيرازنامه وتاريخ آل مظفر ازمحمود گيتی و فارسنامهٔ ناصری وآثارعجم و كتب ونقشه‌های جغرافيای جديد و «اسامی دهات كشور» طبع اداره كلّ آمار و ثبت احوال سنهٔ ١٣٢٣ شمسی و «فهرست اسامی نقشه‌های اركان حرب ايران طبع وزارت جنگ سنهٔ ١٣٢١ شمسی اصلا وابداً ذكری ازفسيرجان بنظر نرسيد و تقريباً قطعی است كه ديگر امروز موضعی يا ناحيهٔ باين اسم در خاك فارس وجود ندارد ، -

٣ - از ستاره تا اينجا در ق موجود نيست ، - و تمالك و تحنبل دومصدر جعلی است بمعنی مالكی

بقيه در صفحهٔ بعد

السّكوت و ملازمة البيوت و ذكر الحىّ الّذى لايموت قد حجّ مراراً بيت الله الحرام و سافر بحسن النيّة الى بعض بلاد الشّام و نسخ الكتب الشّاميّة للعلماء المتأخّرين فأتى بها ونشرها بين المسلمين[1]، وله رسالات فى مهمّات الدّين و ضروريّات الشّرع المتين[2] كتبها حسبةً لله تعالى، و سمعت بعض الصّالحين من من شيراز و كان رفيقه في سفر الحجاز انّ الشّيخ غسل خميصة[3] له بماء زمزم تبرّكاً فألقاها على بعض الجدران فجاء بعض المتلصّصة (ورق ۱۷۹ ب) فمدّها من وراء الجدار ليذهب بها فثقلت عليه فجمل الشّيخ يرفعها بعصاً[4] و يدليها اليه حتّي ذهب بها وقال انّ اموالنا وارواحنا كلّها فى سبيل الله، اراح[5] فى شهر شعبان سنة خمس و ثمانين و سبعمائة[6] وممّا كتب لى بخطّه الشّريف وهو للأمام اليافعي:

بقيه از صفحهٔ قبل

شدن و حنبلى شدن كه دو مذهب مشهور از مذاهب اربعهٔ اهل سنّت است ،

۱ - يك نسخهٔ خطّى از كتاب **قواعد الشريعة** تاليف عزّالدين عبدالعزيز بن عبدالسلام سلمى شافعى متوفى درسنهٔ ۶۶۰ ازفقهاء معروف شام (رجوع شود بسبكى ج ۵ ص ۸۰ - ۱۰۷) بخط همين صاحب ترجمهٔ متن حاضر در كتابخانهٔ موزهٔ بريطانيه بعلامت «شرقى ۳۰۹۶» موجود است كه تاريخ كتابت آن ۲۵ رجب سنهٔ ۷۵۶ است و عين امضاى كاتب در آخر آن از قرار ذيل است: «**محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الفسيرحانى**» كلمهٔ اخير بحاء مهمله مكتوب است ولى واضح است كه حذف نقطهٔ جيم ازباب مساهلهٔ كاتب است (رجوع شود بذيل فهرست نسخ عربى كتابخانهٔ مزبور ص ۱۵۱ - ۱۵۲ نمره ۲۳۴) ،

۲ - درهرسه نسخه حرف سوّم تاء مثناة فوقانيه است نه باء موحّده كما يمكن ان يتوهّم ،

۳ - خميصة كسفينة گليم سياه مربّع هردو سرعَلَم خمائص جمع (منتهى الأرب) ، والخميصة كساء اسود مربّع له عَلَمان فان لم يكن مُعلما فليس بخميصة (لسان العرب) ،

۴ - ق : بعضاً (بضاد معجمه)،

۵ - اراح الرجل مات كأنّه استراح (لسان العرب) ،

۶ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه ، ابن حجر در درر الكامنة ج ۳ ص ۴۸۲ شرح احوال دو نفر ازعلماء فارس را يكى پس از ديگرى ذكر كرده كه هردو موسوم بوده اند بمحمد بن عبدالله ولى لقب يكى نورالدين بوده است و لقب ديگرى قطب الدين و از سياق عبارت او و از صريح عبارت ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر

بقيه درصفحهٔ بعد

إِذَا أَكْرَمَ الرَّحْمنُ عَبْداً بِعِزِّهِ فَلَنْ يَقْدِرَ الْمَخْلُوقُ يَوْماً يَشِينُهُ

وَمَنْ كَانَ مَوْلَاهُ الْعَزِيزُ أَهَانَهُ فَلَا أَحَدٌ بِالْعِزِّ يَوْماً يُعِينُهُ

رحمة الله عليهم [۱]،

[بقيه از صفحهٔ قبل]
مؤلف عيسى بن جنيد كه در حاشيهٔ ٦ از ص ٤٥٨ نقل خواهد شد واضح ميشود كه اين دو شخص با هم برادر بوده اند و آنكه لقبش قطب‌الدين بوده قطعاً همين صاحب ترجمهٔ مانحن فيه است ، و ما تكميلا للفائدة عين عبارت آن در ترجمهٔ احوال را ذيلا ذكر ميكنيم : **محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسينى المكرانى الايلى** [نسخه بدل ، الأيكى = الأيجى] سمع من علىّ بن مبار كشاه بشيراز و اجاز للجنيد البليانى ذكره ابن الجزرى فى مشيخة الجنيد و كان لقبه نورالدين وقال مات فى شعبان سنه ٧٩٦ ، ـ **محمد بن عبدالله قطب‌الدين** هو اكبر من الذى قبله ذكره ابن الجزرى ايضاً وقال مات سنة ٧٨٦ » انتهى ، ـ وچنانكه ملاحظه ميشود تاريخ وفات ابن قطب الدين محمد بن عبدالله كه همان صاحب ترجمهٔ متن حاضر است بنقل ابن‌حجر از ابن الجزرى صاحب طبقات القرّاء (كه سالهاى دراز درشيراز اقامت‌داشته ودر همانجا نيز در سال ٨٣٣ وفات يافته وهمانجا مدفون شده است) درسنهٔ ٧٨٦ بوده است يعنى فقط يك سال با تاريخ‌وفات مذكور در شدّالأزار كه سنهٔ ٧٨٥ باشد تفاوت دارد ، ـ در فارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ٢٢٤ نيز ترجمهٔ مختصرى ازاحوال صاحب ترجمه درتحت عنوان « شيخ قطب الدين محمّد ايجى » بنقل‌ازمزارات شيراز يعنى ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسرمؤلف عيسى‌بن جنيد ذكر كرده‌است.

۱ ـ در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلف ص ١٥٥ در آخر شرح احوال صاحب ترجمهٔ متن يعنى قطب الدين محمد فسيرجانى حكايت ذيل را كه در هيچيك از نسخ سه گانهٔ متن عربى شدّالأزار كه در تصرّف ماست موجود نيست علاوه دارد كه تكميلاً للفائدة ذيلاً بعين عبارت نقل ميكنيم : « مسافرى حكايت كرد كه در راهى ميرفتم بطرف **ايج** و در راه از جهت قضاء حاجت بنشستم وبا من كيسهٔ آقچهٔ بود بنهادم‌وچون برخاستم فراموش كردم وبرفتم‌قريب دو فرسخ ، بعداز آن در وقت نماز در **ايج** مرا ياد آمد كه كيسهٔ آقچه در فلان موضع رها كردم پس خواستم كه نماز را قطع كنم وبطلب كيسه روم در اين فكر بودم ناگاه ديدم‌شخصى ظاهر شد وآن كيسه را بمن داد و گفت بگير كيسهٔ خود را و نماز را قطع مكن ، بعداز چند روز كه بده قيرجان [= فسيرجان] رسيدم [همان] شخص را ديدم پرسيدم كه اين مرد كيست گفتند شيخ قطب‌الدين محمّد است ، در حال شيخ فرمود آنچه ديدى ظاهر مكن » انتهى ، و از سياق اين حكايت نيز تقريباً بالصّراحة‌معلوم ميشود كه قريهٔ يا قصبهٔ فسيرجان بدون هيچ‌شبهه ازتوابع ايج‌بوده است و كسى كه بآن‌قريه ميخواسته برود بايستى ابتدا بايج بگذرد وسپس‌از آنجا بطرف فسيرجان حركت كند ،

٣١٣- السلطان جلال الدين ابو الفوارس شاه شجاع بن محمدبن المظفر بن منصور [١]

كان سلطاناً عالماً فاضلاً كاملاً صادق النيّة ٭ طاهر العقيدة سنّىّ المذهب معترفاً بالجرائم متحرّجاً عن المآثم [٢] مفوّضاً امره الى الله المتعال متوكّلاً عليه فى جميع الأحوال ملك بلاد فارس و كرمان واصبهان والأهواز والجبال والسّواحل و انقاد له ملوك الأطراف و دخل بلاد آذربيجان [٣] فأخذها عنوة و وضع فيها السّرير و نال فى سعة الملك وبسطة الاقتدار واحتشاد الجنود وامتداد الحكم و نفاذ الأمر مالم يدركه احد من سلاطين عهده ملك نيّفاً وعشرين [٤] سنة وربّى العلماء احسن تربية واعتنى بشأنهم كلّ عناية فعمر فى عهده المدارس وغمر بفضله المجالس فأحيا [٥] معالم العربيّة احياء جسيماً [٦] و نال الكتب الأدبيّة فى زمانه رونقاً عظيماً (ورق ١٨٠) و كان يحضر مجالس العلماء بلا تجشّم ويقضى حوائج الفقراء بلا تبرّم لم يخل مجلسه قطّ عن عالم اديب وفاضل اريب ٭ ليلاً و نهاراً وسفراً وحضراً [٧] ولم انس رواء طلعته و بهاء جماله وابّهته و حسن تلقّته و اصغائه الىّ اثناء التّذكير

---

١ - « بن منصور » فقط در ق موجود است ، ٢ - از ستاره تا اينجا در ب موجودنيست ، ٣ - ب م : آذربايجان ، ٤ - كذا فى ب م وهوالصواب لاغير ، ق : تسعة وعشرين، واين تاريخ غلط فاحش است هم لفظاً كه بايستى « تسعاً » بگويد بجاى « تسعة » و هم تاريخاً چه جلوس شاه شجاع باختلاف اقوال يا در شوّال ٧٦٠ بوده است يا در شوّال ٧٥٩ ، و وفات او باتفاق مورّخين ايران در شعبان ٧٨٦ روى داده بوده و بقول ابن حجر در دررالكامنة وصاحب شذرات الذهب در سنة ٧٨٧، پس مدّت سلطنت او يا بيست وپنج سال و قريب ده ماه يابيست و شش سال وهمان كسر يا على الأكثر بيست و هفت سال وهمان كسر خواهد بود وبهيچ قولى وبهيچ حسابى ممكن نيست بيست ونه سال باشد ، ٥ - تصحيح قياسى رسم الخطّى ، درهرسه نسخه : فاحيى ، - رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣ ، ٦ - كذا فى ق و هامش م ، ب و متن م : جساماً ، ٧ - اين چهار كلمه فقط در ق موجود است ،

ومذاكرة[1] ما يجرى من لطائف البيان ونكات التّفسير و انعاماته المتواترة الّتى [كانت] تأتينى بلا كلفة طلب و احساناته المتظاهرة الّتى [كانت] تنتابنى بلا نَصَب[2] و تعب ، و للعلماء كتب كثيرة فى اقسام العلوم قد وشّحوها باسمه العالى فأخذوا عليها الجوائز و الخلع الفاخرة على التّوالي ، و له سؤالات موجّهة و ايرادات مسلّمة و اجوبة شافية و ادلّة قويّة كافية و آثار خيراته تكون باقية الى انقضاء الدّهور (*) وانوار كرامته لاتنطفى بمرور الأعوام والشّهور[3] ، وله رسالة عربيّة بليغة فى فضيلة العلم وشرف العلماء[4] قد شرحها الأفاضل والأذكياء ، كوشف بموته قبل ذاك بأيّام فأخذ يجهّز نفسه عن محض الاستسلام و وصّى بوصايا جامعة و سلّم لقضاء الله تعالى فى تلك الواقعة و امران يدفن فى جوار الشّيخ قطب الدّين محمّد[5] تبرّكاً بصحبته و تصديقاً لوعده بمصاحبته فدفن هناك[6] فى شعبان

---

١ ـ ب م : ملاحظة .   ٢ ـ ب م : بلا مشقّه ،   ٣ ـ ازستاره تا اينجا در ق موجود نيست،
٤ ـ اين رساله كه بسيار مختصر وفقط قريب سه صفحه است در « تاريخ عصر حافظ » تأليف آقاى دكتر قاسم غنى ص ٣٣٦ ـ ٣٣٩ ازروى جُنگى قديمى متعلّق بآقاى حاج سيّد نصرالله تقوى مدّظلّه چاپ شده است ،   ٥ ـ يعنى شيخ قطب الدين محمد فسيرجانى صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل ، ـ اين عبارت مؤلّف يعنى « **وامر [السلطان شاه شجاع] ان يدفن فى جوار الشيخ قطب الدين تبركاً بصحبته و تصديقاً لوعده بمصاحبته فدفن هناك** » بسيار مهمّ است زيرا كه مؤلف كتاب حاضر كه باشاه شجاع معاصر بوده و بتصريح خود او پادشاه مزبور بپاى وعظ او حاضر ميشده و انعامات متواتره وعطاياى متكاثرهٔ او همواره بدون طلب و تقاضائى ازمؤلف بدوميرسيده وبنابرين وى بالطّبع بخوبى ازاحوال شاه شجاع مستحضر بوده است تصريح كرده كه شاه شجاع وصيّت كرده بود كه اورا محض تبرّك در جنب مزار شيخ قطب‌الدين محمد فسيرجانى [در گورستان مصلّى ميانهٔ شمال ومشرق شيراز] دفن نمايند و درحيات خود نيز بشيخ مزبوروعده داده بود كه پس ازمرگ نيز درمصاحبت وى بسر خواهد برد ، وهمچنين محمود گيتى كه خود و پدران او اباً عن جدّ از خدّام آل مظفّر بوده اند در تاريخ آل مظفّر ص ٧٣٣ تصريح كرده كه « شاه شجاع چون ازين وصايا بپرداخت روز يكشنبه ٢٢ شعبان سنهٔ ٧٨٦

بقيه درصفحهٔ بعد

سنة ستّ و ثمانين وسبعمائة ، ومن ديوانه المنظوم المشتمل على العربيّات الغرّاء اللّطيفة و الفارسيّات الزّهراء الطّريفة[1] هذان البيتان وقدامر بكتابتهما على باب رباطه الّذي بناه لنفسه بمكّة الشّريفة :

بِبابِ الصَّفَا بَيْتٌ اَلَمَّ بِهِ الصَّفَا لِمَنْ هُوَ اَصْفَى فِي الْوِدَادِ مِنَ الْقَطْرِ

بقيه از صفحه قبل

رحلت كرد **و بموجب وصيت درپای كوه چل مقام شيرازمدفون شد**» ، وهمچنين صاحب جامع التواريخ حسنى كه در ۸۵۵ تأليف شده گويد (ص ۳۲۱ ازتاريخ عصر حافظ) : « [شاهشجاع] پس ازفراغت از وصيتها در ۲۲ شعبان ۷۸۶ رحلت كرد **وهمان شب بموجب وصيت اورا درپای كوه چهل مقام دفن كردند** » ، پس چنانكه ملاحظه ميشود اين سه مورّخ كه دونفراز آنها معاصر با شاه شجاع واز بستگان او بوده‌اند وسوّمی بسيارقريب‌العصر با او بوده هرسه صريحا واضحاً گفته‌اند كه شاه شجاع را بموجب وصيّت خود او درحوالی‌شيراز دفن كردند ، واصلا و ابداً اشارةً و ايمائی باينكه او وصيّت كرده بوده كه جسد اورا بمدينه نقل كنند و در آنجا دفن نمايند نكرده‌اند ، پس بنابرين آنچه حافظ ابرو برای اوّلين‌بار ذكر كرده و سپس بتبع او صاحب روضة الصفا و حبيب‌السير نيز اشارةً بدان كرده‌اند كه شاه شجاع وصيّت كرده بود كه جسد اورا بمدينه انتقال دهند ظاهراً بايد بی اساس باشد و شايد افسانهٔ بوده كه جانشينان آل مظفّر در فارس يعنی اولاد واحفاد اميرتيمور مخدومين حافظ ابرو برای منصرف كردن مردم شيراز از زيارت قبر پادشاه محبوب خود و مشكوك ساختن مدفن فعلی او منتشر كرده بوده اند ، —

٦ - در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در آخر شرح احوال شيخ قطب‌الدين محمّد فسيرجانی صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل عبارت غريب ذيل را علاوه‌دارد (ص۱۵٦) : «واينكه‌شيخ نورالدين ايجی برادر شيخ قطب الدين مانع بود كه شاه شجاع را در پهلوی برادرش دفن كنند در حاشيهٔ كتاب نوشته بود واز اصل كتاب نيست وعمارت آنجا را زين العابدين بعداز وفات وی كرد » انتهی ، واز عبارت مذكور دومطلب استنباط ميشود : **يكی** آنكه شيخ نورالدين محمد ايجی كه شرح حال مختصری از او در ص ٤٥٤ حاشيهٔ ٦ از دررالكامنة نقل كرديم بعد از وفات شاه شجاع مانع شده بوده كه پادشاه مزبوررا درجنب برادرش شيخ قطب‌الدين محمّد مذكور دفن نمايند ولی بعدها يا برضايت او يا شايد بدون رضايت او برحسب وصيّت شاه شجاع چنانكه گذشت او را در جنب شيخ قطب‌الدين دفن كرده اند ، **ديگر** آنكه سلطان‌زين‌العابدين ابن‌شاه شجاع پس از وفات پدر و دفن وی در جنب مزار شيخ قطب‌الدين محمد عمارتی برسر قبر شاه شجاع بنا نهاده بوده كه چون قبر وی ملاصق قبر شيخ قطب‌الدين بوده بالطبع عمارت مزبور برسر هردو مرقد ساخته شده بوده است ،

۱ - ب م : الظريفة (بظاء معجمة) ،

يَعُدُّهُ الأَعْذارُ لِلْمُلْكِ وَالعِدى وَلَيْسَ بِصَعْبٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِالعُذْرِ

رحمة الله عليهم .

٣١٤ - مولانا بهاء الدين عبدالصمد بن عثمان البحرابادى الاسفرايينى [١]

من عَصَبات [٢] الشّيخ الأجلّ سعدالدّين محمّد الحمّويى [٣] كان احد العلماء

---

١ - چنين است عنوان در ق ، ب م : مولانا بهاء الدين عبدالصمد البحر آبادى ، - براى بحر آباد كه صاحب ترجه و كليّهٔ خاندان آل حمّويه منسوب بدانجا هستند رجوع شود بص ٣٢١ حاشيهٔ ٧ ، - ٢ - عَصَبة محرّكة پسران و خويشان نرينه از جانب پدر (منتهى الأرب) ، ومقصود اينجا ظاهراً مطلق اعقاب واحفاد ذكوراست ، - ٣ - يعنى شيخ سعدالدّين محمّد بن المؤيّد بن ابى بكر عبدالله بن ابى الحسن علىّ بن محمّد بن حمّويه الجوينى معروف بحمويى بحاء مهملهٔ مفتوحه و ميم مشدّدهٔ مضمومه و واو ساكنه و ياء مثناة تحتانيّهٔ مكسوره و سپس ياء نسبت منسوب‌است بجدّ اعلاى ايشان حمّويه بتشديد ميم بروزن‌شَبُّويه ، - پسر اين حمّويه ابوعبدالله محمد بن حمّويهٔ جوينى از كبار مشايخ طريقت بوده و در سنهٔ پانصد و سى درنيشابور وفات يافت و دربحرآباد جوين مدفون شد (منتظم ابن‌الجوزى و ابن‌الأثير هردو درحوادث همين سال) ، و شيخ سعدالدين صاحب ترجه از اشهر مشاهير صوفيّهٔ عصر خود و ازاجلّهٔ اصحاب شيخ نجم‌الدين كبرى بوده است ودرسال ششصد وپنجاه بروايت مشهور يا٦٤٩ ، يا ٦٥٨ ، يا ٦٦٥ وفات يافت و قبر وى نيز در بحرآباد جوين است ، اين‌شيخ سعد الدين پدر شيخ صدر الدّين ابوالمجامع ابراهيم است كه غازان خان پسرارغون بن اباقاين هولاكوبن تولى بن چنگيز خان درسنهٔ ٦٩٤ با قريب صد هزار نفر مغول بدست وى اسلام آوردند و مجملى از احوال او در ص ٣٢١ حاشيهٔ ٧ مذكور شد (براى مزيد اطّلاع از ترجمهٔ احوال شيخ سعد الدين حمّويى رجوع شود بمآخذ ذيل ، تاريخ گزيده ٧٩٠-٧٩١ ، نزهةالقلوب ١٥٠ ، ١٧٤ ، يافعى ٤ : ١٢١ ، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٤٩ ، نفحات‌الأنس ٤٩٢ - ٤٩٤ ، تذكرهٔ دولتشاه سمرقندى ٢٢٢ ، هفت اقليم در ذيل « جوين » ، مجالس المؤمنين ٢٧٤ - ٢٧٥ ، سفينة الأولياء ١٠٥ ، شذرات‌الذهب ٥ : ٢٥١-٢٥٢ ، روضات‌الجنّات استطراداً دراواخر ترجمهٔ پسرش شيخ صدرالدين ابراهيم سابق الذكر ٥١ ، رياض العارفين ٨٣ ، مجمع الفصحاء ١ : ٢٤٤ ، طرائق الحقائق ٢ : ١٥٢-١٥٣ ، مقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشاى جوينى از راقم اين سطور محمد بن عبدالوهاب قزوينى ص سج) ، -

الرّاسخين الجامعين بين علمي المعاش و المعاد الفائزين بقِدْحِ الرّقيب و المعلّى من العلم و السّداد صاحبته سنين فى حَلَق درس الأساتذة الفحول نتنسّم من رياض الفضائل نسائم اللّطف و القبول و نشيم بروق الآمال من وراء اطواد [1] الانزواء والخمول وكان مُجِدّاً فى ضبط قواعد العلوم سالكاً سبيل البرّ و الأحسان ملاطفاً مع سائر الأحباب و الأخوان يتكلّم بما يعجز البيان عن لطافتها و ابتلي بملازمة السّلطان فسلم ببركة العلم عن آفتها و وُلّي عظائم الأمور من تدريس المدارس و التّصدّر [2] فى المجالس و اطفاء النّوائر بين الأشراف و حمل الرّسالات الى سلاطين الأطراف [3] و له تصانيف عدّة و تحرير على الكتب لايعرف احد حدّه ، منها كتاب **مكارم الشريعة** ، و شرح **العقائد** (ورق ١٨٠ ب) لمولانا عضدالدّين عبدالرّحمن [4] ، و **القوانين فى المنطق** وغيرها ، فاتت اُمنيّته فأتت مَنيّته في سنة ست و ثمانين وسبعمائة [5] و دفن بسفح الجبل حذاء حظيرة السّلطان [6] رحمةالله عليهم .

---

١ - ب م : طود ، ٢ - تصحيح قياسى ، درهرسه نسخه . التصدير ،

٣ - ب م : و حمل رسالات السلاطين الى الأطراف ، ٤ - يعنى قاضى عضد الدين ايجى معروف صاحب مواقف ، رجوع شود بص ٦٧ حاشيهٔ ٣ ، ٥ - كذا فى ق ، ب م : فى سنة . . . . و ثمانين و سبعمائة ، ٦ - مراد از سلطان بقرينهٔ « سفح الجبل » و نيز بتصريح صاحب آثارعجم كه عين‌عبارت اواندكي بعد نقل خواهد شد شاه شجاع است كه بروايت اكثر مورّخين‌چنانكه گذشت‌مانند محمود گيتى ، ومؤلفين‌جامع‌التواريخ‌حسنى ، و روضة الصفا ٤ : ١٦٣ ، و حبيب السّير جزء ٢ از جلد ٣ ص ٣٧ ، و آثار عجم ص٤٧٧ـ٤٧٨ بموجب وصيّت خود اورا در پاى كوه چهل مقام شيراز دفن كردند ، - در آثار عجم ص ٤٧٨ گويد : « در بعض از كتب ديده‌ام نوشته‌اند بهاء الدين عبدالصّمد نامى كه از علماء راسخ بوده و تصنيفاتى دارد از جمله كتاب مكارم الشريعة وقوانين در منطق و او نيز در سنهٔ مذكوره [٧٨٦] وفات كرده برابر قبر شاه شجاع قريب بكوه دفن است **اين فقير قطعهٔ از سنگ او را يافتم كه در صحرا افتاده بود** » - انتهى . -

٣١٥ - الشيخ مشرف الدين مصلح بن عبدالله السعدى الشيرازى[١]

كان من افاضل الصّوفيّة المجاورين فى بقعة الشّيخ الكبير ابى عبدالله[٢] رحمة الله عليه ذا حظّ تامّ من العلوم ونصيب وافر من الآداب مرتاضاً مجاهداً للنّفس قد فتح الله تعالى عليه ابواب المعرفة من بداية امره فكان يتكلّم فى الأحوال المختلفة والأوصاف المتفرّقة و اكثر اشعاره فى واقعات الطّريق وآفات السّالك ولكلامه ظاهر يحتظى به العوامّ و باطن يدركه اولو الفطن و الأفهام موزون بميزان اهل الطّريقة مكنونة فيه اسرار الحقيقة قد سافر[٣] البلاد و جال فى الأقاليم وحجّ بيت الله تعالى مراراً ماشياً * وطاف حواليه حاسراً حافياً[٤] و وقعت له وقائع * ودخل بيت الأصنام بسومنات فكسر الصّنم الأكبر بها[٥] ورأى الشّيوخ الكبار و ادرك اولياءالله كثيراً * وصحب الشيخ شهاب الدين عمر السّهروردى و كان معه فى السّفينة[٦] وقيل كان يسقى الماء ببيت المقدس وبلادالشّام مدّة مديدة حتّى رأى الخضر عليه السّلام فأرواه من زلال الأفضال والأنعام و لمّا رجع الى شيراز استقامت احواله و اعماله و ادرك من الكرامة مالا يدركه امثاله و نال جاهاً رفيعاً وعزّاً منيعاً واتّخذ خانقاهاً يطعم فيه الفقراء والمساكين و يقصده طوائف المسلمين

---

١ - « الشيرازى » فقط در ق موجود است ، ٢ - شمارهٔ يك از تراجم كتاب حاضر ،

٣ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٤ - از ستاره تا اينجا در ق موجود نيست ،

٥ - از ستارهٔ دوّم تا اينجا فقط در ق موجود است ، ٦ - از ستارهٔ سوّم تا اينجا نيز فقط در ق موجود است ،

ينال رواتب احسانه الخواصّ والعوامّ و يصيب من سماط انعامه الطّير و الوحش والأنعام، وجرى بينه و بين الأمير اصيل الدّين عبدالله[١] شيء فرأى الأمير فی منامه انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يعاتبه على ذلك فلمّا انتبه جاء الى الشّيخ فاعتذر اليه و استرضاه، و له كرامات جرت به الألسنة وملئت[٢] منها الأمكنة توفّى فی سنة احدى و تسعين وستّمائة[٣] و دفن في صُفّة[٤] خانقاهه العالية[٥]، ومن جملة ابياته السّائرة الّتى الاحظ فيها حالى و كأنّه ينطق بها عن لسان[٦] عجزى و ابتهالى:

رهی نمی برم و چارهٔ نمی دانم　　بجز محبّت مردان مستقیم احوال

---

١ ـ رجوع شود بشمارهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر،

٢ ـ تصحیح قیاسی، ـ هرسه نسخه: ملأت، و آن غلط رسم الخطّی است چه ملأ از باب منع یمنع متعدّی است بمعنی پر كردن، واگر بخواهند ازین مادّه بمعنی لازمی یعنی معنی پرشدن كه فقط آن مناسب مقام است استعمال كنند باید درمورد ما نحن فیه یا « مُلِئت » بصیغهٔ مجهول آورند یا « مَلِئت » بفتح میم و كسر لام ازباب علم یعلم، ودرهردوصورت باید این كلمه‌را بهیئت « ملئت » یعنی همزه را بصورت یاء نویسند چنانكه ما تصحیح كرده‌ایم نه « ملأت » بصورت الف، ـ　　٣ ـ چنین است این تاریخ وفات در هرسه نسخه بدون اختلاف،

٤ ـ ازاین كلمهٔ «صفّة» تاآخر كتاب درم موجود نیست زیراكه ورق اخیراین‌نسخه افتاده است، ـ صفّة بضمّ صاد مهمله و تشدید فاء بمعنی پیش دالان است (منتهی الأرب) و در لسان العرب گوید: « و صفّة البنیان شبه البهو الواسع الطّویل السمك » انتهی، ولی متأخرین كلمهٔ صفّة را غالباً بمعنی « سكو » یعنی تختگاه و بلندیی كه بردوطرف در خانه از بیرون و میان باغها و پای درختان بزرگ سایه دار برای نشستن برآن سازند (برهان) و بعربی آنرا مصطبه و مسطبه گویند، درمحیط المحیط گوید: « والصفّة عند المولّدین مصطبة مرتفعه ضیقه »، و درمتن حاضر معلوم نیست مؤلف این كلمه را در كدام یك ازین دومعنی استعمال كرده است، ـ

٥ ـ رجوع شود بص ٣٣١ حاشیهٔ ٤، ـ　　٦ ـ كلمهٔ « لسان » را در ب ندارد.

مگر که صدر نشینان بارگاه قبول　　　نظر کنند به بیچارگان صفّ نعال[۱]

فرحمةالله علیهم اجمعین وصلّی علی خیر خلقه محمّد

وآله اجمعین الطّیّبین

الطّاهرین والحمد لله

ربّ العالمین.[۲]

بپایان رسید طبع این کتاب در روز شنبه هفدهم رجب سنهٔ هزار وسیصد و شصت وشش هجری قمری مطابق ۱۶ خرداد سنهٔ ۱۳۲۶ هجری شمسی در مطبعهٔ مجلس، طهران.

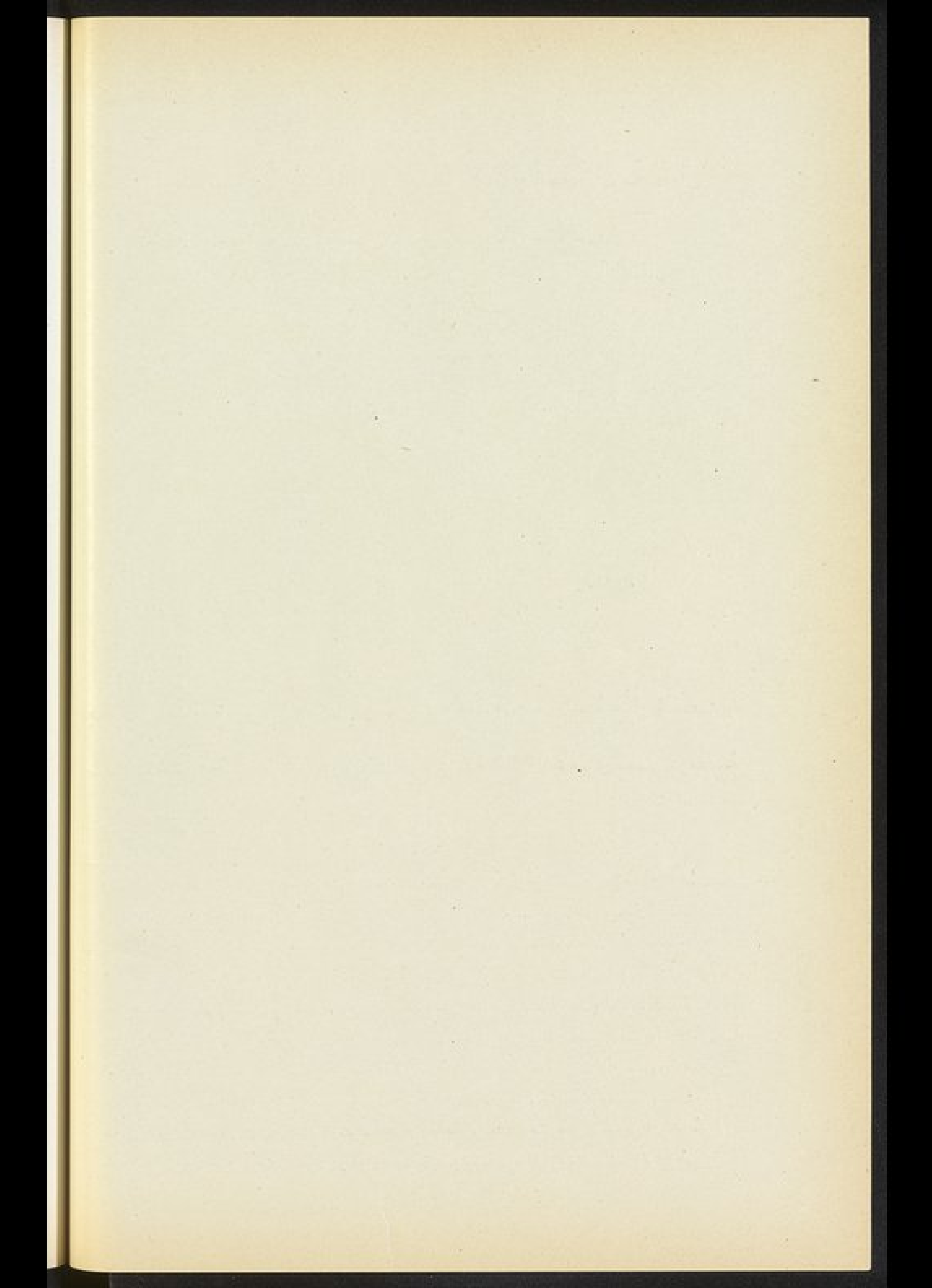
---

۱ ـ این دوبیت از یکی از قصاید معروف سعدی است در پند و موعظه که مطلع آن اینست:

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال　　　که مال تا لب گور است وبعدازآن اعمال

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم　　　تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

۲ ـ جملهٔ از «فرحمة الله» تا اینجا بطبق نسخهٔ ق است، در ب بجای آن چنین دارد، «فرحمة الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی سیّدنا وشفیع ذنوبنا محمد وآله و عترته الطّیّبین الطاهرین وصحابته الأکرمین وتابعیهم باحسان الی یوم الدّین والحمدلله ربّ العالمین اولاً و آخراً» انتهی، ـ تمام شد تصحیح و تحشیهٔ این کتاب بقلم کاتب این سطور محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی در روز جمعه سوم جمادی الآخرة سنهٔ هزاروسیصد وشصت‌وشش هجری قمری مطابق چهارم اردی‌بهشت سنهٔ هزار وسیصد وبیست وشش‌هجری شمسی دربلدهٔ‌طهران حفت بالأمن‌والأمان درمنزل خود در کوچهٔ جم خیابان‌حشمة الدوله ازمحلات شمال‌غربی‌طهران.ـ



حواشی و اضافات

بقلم محمدبن عبدالوهاب قزوینی

ص ۵ س ۱، ــ چنانکه ازمتن این صفحه وحاشیهٔ رقم ۱ واضح میشود نام کتاب حاضر بطبق دو نسخهٔ قدیمی ق ب **شدالازار فی حطالاوزار عن زوار المزار** بوده‌است و بطبق نسخهٔ جدیدتر م فقط **المزارات** یا **کتاب المزارات**، وبهمین جهت است که در کتب متأخرین مانند فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم و طرائق الحقائق و غیرها که مطالبی ازاین کتاب نقل کرده اند گاه آنرا باسم کتاب المزارات یا کتاب مزارات شیراز نام برده‌اند و گاه باسم شدّالازار،

ص ۱۵ حاشیهٔ ٤، ــ ابن الجلاّ، در این حاشیهٔ ما بتبع صاحب قاموس کلمهٔ «الجلاّء» نام پدر صاحب ترجمه راکه بلام مشدّده والف ممدوده است ما بلام مشدّده و الف مقصوره ضبط کرده‌ایم و عین عبارت صاحب تاج العروس را نیز درین خصوص نقل نموده‌ایم، ولی بعدها درنتیجهٔ تتبّع بیشتری برما بنحو قطع ویقین محقّق وواضح شد که ضبط صاحب قاموس بکلّی غلط فاحش و اشتباه محض یا بعبارةٍ اصحّ طغیان قلم است ازاو و صواب درضبط این کلمه «الجلاّء» بجیم مفتوحه ولام مشدّده والف ممدوده است بصیغهٔ مبالغه از جلا یجلو جِلاءً که بمعنی جلا دادن آینه و شمشیر و زدودن زنگ آنها و صیقل دادن آنهاست، و جَلاّء بضبط مذکور چنانکه گفتیم صیغهٔ مبالغهٔ حِرَف و صنایع است ازآن مادّه بمعنی کسی که حرفهٔ او جلا دادن شمشیر و آینه وامثال آنهاست، قال الزمخشری فی اساس البلاغة «وجلا الصّیقلُ السّیفَ والمرآةَ جِلاءً و مرآةٌ مجلوّة وسیفی عند الجلاّء» [باللاّم المشدّدة والالف الممدودة بضبط القلم]، و قال فی اقرب الموارد «والجلاّء [بالضّبط المذکور بالقلم] مبالغة

الجالی ای الّذی یکشف الصّدأ » ، و قال السّمعانی فی الانساب[1] ورق ١٤٦ الف : « الجلاّء بفتح الجیم و تشدید اللاّم الف [و فی آخرها الهمزة] هذا اسم لمن یجلو الاشیاء الحدیدیة[2] کالمرآة والسّیف و غیرهما ، و اشتهر بهذه النّسبة [ابو] عبدالله احمد بن یحیی الجلاّء البغدادی نزیل الشّام کان ممّن سکن الرّملة صحب ذا النّون المصری و ابا تراب النّخشبی و اباه یحیی الجلاّء و کان ابوعمرو بن نجید یقول انّ فی الدّین ثلاثة من ائمّة الصّوفیة لا رابع لهم ابوعثمان [الحیری] بنیسابور والجنید ببغداد و ابوعبدالله بن الجلاّء بالشّام و مات فی رجب سنة ستّ و ثلاثمائة ، ـ و ابوه یحیی الجلاّء صاحب بشر بن الحارث [الحافی] و حَکی عنه و کان عبداً صالحاً وروی عنه احمد بن مسروق قال الدّقّی[3] قلت لابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماجلا ابی سیفاً قطّ و ماکان له صنعة کان یتکلّم علی النّاس فیجلو القلوب فسمّی الجلاّء » انتهی ، و قال ابونصر السّرّاج الطّوسی فی کتاب اللّمع ص ١٨١ : « سمعت الدّقّی[4] یقول قیل لابی عبدالله بن الجلاّء رحمه الله تعالی لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ما کان بجلاّء یجلو الحدید و لکن کان اذا تکلّم علی القلوب جلاها من صدأ الذنوب » ، وقال ایضاً فی ص ٣٧٣ : « سئل ابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماکان بجلاّء الحدید ولکن کان اذا تکلّم علی القلوب جلاها من صدأ الذّنوب » انتهی ، و قال الخطیب فی تاریخ بغداد ج ١٤ ص ٢٠٤ فی ترجمة یحیی الجلاّء ابی صاحب الترجمة الحاضرة : « بلغنی عن محمّد بن مأمون البلخی قال سمعت اباعبدالله الرّازی یقول سمعت الرّقّی[5] یقول قلت لابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماجلا ابی قطّ شیئاً وماکان له صنعة قطّ و کان یتکلّم علی النّاس فیجلو القلوب فسمّی الجلاّء » انتهی ،

---

١ ـ این فصل منقول از انساب سمعانی چاپ عکسی اوقاف گیب با کتاب اللّمع و حلیة الأولیاء و تاریخ بغداد مقابله شده و اغلاط و تصحیفات نسخهٔ عکسی باستعانت دو مأخذ مزبور تصحیح گردیده است ، ٢ ـ تصحیح قیاسی ، وفی الأصل: الحدیدة،

٣ ـ کذا فی کتاب اللمع ص ١٨١ بالدال المهملة ، وفی تاریخ بغداد ج ١٤ ص ٢٠٤ «الرّقی» بالرّاء المهملة ، و فی الأصل اعنی الانساب المطبوعة «قطنی الدقنی» (کذا ؟) ، ـ

٤ ـ انظر الحاشیة السابقة ، ٥ ـ انظر الحاشیة رقم ١ ، ـ

و قال ابن عساكر فی تاريخ دمشق ج ٢ ص ١١٢ : « و قيل للجلاّء [صح : لابن الجلاّء] اكان ابوك يجلو المرايا و السّيوف حتّى سُمّى الجلاّء قال لا ولكن كان اذا تكلّم على قلوب المؤمنين جلاها و فی لفظ ماجلا ابی شيئاً قطّ و لكنّه كان يعظ النّاس فيقع الوعظ فی قلوبهم فسمّى جلاّء القلوب » انتهی ،

وچنانکه ملاحظه میشود جمیع این نصوص متقدّمهٔ منقوله از ثقات لغویّین و مورّخین مانند ابونصرسرّاج و زمخشری و سمعانی و خطیب بغدادی و ابن عساکر در نهایت وضوح صریح است در اینکه جلاّء بمعنی کسی بوده که شغل او و حرفهٔ او جلا دادن اشیاء فلزّی از قبیل شمشیر وآینه[1] وامثال آن و زدودن زنگ آنها و صیقل زدن آنها بوده است منتهی در مورد لقب پدر صاحب ترجمه این کلمه بمعنی مجازی آن یعنی بمعنی جلا دهندهٔ قلوب و زدایندهٔ زنگ گناه از دلها استعمال شده است ، و باین معنی یعنی جلا دهندهٔ فلزّات از مادّهٔ جلا یجلو جلاءً باستقراء کتب لغت هیچ صفتی نیامده است جز جلاّء بر وزن فعّال مشدّدة العین بصیغهٔ مبالغهٔ حِرَف و صنایع کما تقدّم عن اساس البلاغة و اقرب الموارد ، و از طرف دیگر از اوضح واضحات است که صیغهٔ مبالغه بر وزن فعّال از افعال ناقص بالضّروره بالف ممدوده است مانند بنّاء و سقّاء و حذّاء و مشّاء و شوّاء و وشّاء و قرّاء و امثال ذلك و محال است که هرگز بالف مقصوره باشد یعنی مانند جَلاّ بضبط صاحب قاموس چه درآنصورت وزن آن فَعّل خواهد بود بفتح فاء و فتح عین مشدّده بر وزن بَقّم و این وزن اصلا و مطلقا در کلام عرب نیامده است نه در اسماء و نه در صفات و از اوزان مخصوصهٔ کلمات اعجمیّه است مانند بَقّم و شَلّم یا اسماء منقوله از فعل مانند شَمّر و بَذّر و عَثّر و خَضّم اعلاماً چنانکه در کتب نحو مشروحاً بیان‌شده است[2] ،ونمیتوان فرض نمود که شاید جَلاّ بالف مقصوره (یعنی آن نحو که صاحب قاموس ضبط نموده) بر وزن فَعلی باشد مانند رَضوَی و سَکرَی و دَعوَی نه بر وزن فَعّل مانند بَقّم و شَمّر الخزیرا که درآنصورتواضحاست که اشتقاق جلاّ یا جَلّی ازمادّهٔ ج ل ل مضاعف

---

۱ ـ یعنی آینهٔ فلزّی که در قدیم از آهن صیقل زده می ساخته اند ،

۲ ـ رجوع شود از جمله بشرح رضی بر کافیه در باب غیرمنصرف درمبحث وزن فعل ،

خواهد بود بمعنی جلالت و بزرگی نه از مادّهٔ جلا یجلو ناقص و این خلاف صریح جمیع نصوص متقدّمهٔ موّرخین خواهد بود که همهٔ آنها بلااستثنا چنانکه ملاحظه شد لقب جلاء را درمورد پدر صاحب ترجمه از جلا یجلو بمعنی صیقل زدن و جلا دادن تفسیر کرده‌اند نه از جلالت بمعنی بزرگی وعظمت قدر، مضافاً باینکه ازمادّه ج ل ل نیزدرهیچیك از کتب لغت مطلقا واصلا مشتقّی بصورت جَلاّ یا جَلّی بفتح جیم والف مقصوره نیامده است بوجهٍ من الوجوه،

وعلاوه برنصوص صریحهٔ مؤلّفین مذکور در فوق خود هیئت کتابت این کلمه یعنی جلاّء بهمزه بعدازالف دراکثریّت مآخذی‌که بنحوی ازانحاء ذکری ازصاحب ترجمه کرده‌اند مانند حلیة الاولیاء ورسالهٔ قشیری وتاریخ بغداد خطیب بغدادی ومنتظم ابن الجوزی وتاریخ یافعی و روض الرّیاحین همو و نفحات الانس جامی وطبقات شعرانی و شذرات الذّهب و روضات الجنّات خوانساری(1) که در جمیع این مآخذ مذکوره بدون استثناء دائماً و مطرداً آنرا الجلاّء بالف ممدوده(2) نوشته‌اند قرینهٔ صریحهٔ

۱ ـ حواله بمجلّد و صفحهٔ هریك ازین کتب بعد ازین در ضمن تعداد اسامی مآخذ راجع بشرح احوال صاحب ترجمه مذکور خواهد شد،ـ ۲ ـ واینکه در بعضی از مآخذ مانند تهذیب تاریخ دمشق از ابن عساکر کلمهٔ الجلاء در لقب پدر صاحب ترجمه علی‌السّواء گاه بالف ممدوده و گاه بالف مقصوره چاپ شده و در بعضی دیگر مانند انساب سمعانی و کشف المحجوب و تذکرةالأولیاء وسفینةالأولیاء وخزینةالأصفیاء دائماً بالف مقصوره ازآن باب است که رسم‌الخطّ بعضی از نسخ قدیمه چه عربی و چه فارسی آن بوده که الفات ممدوده را گاه احیاناً و گاه مطّرداً (برحسب تفاوت نسخ و سلیقهٔ نسّاخ) بصورت الف مقصوره می نوشته اند باین معنی که علامت مخصوصهٔ همزه را که معمولا بعد ازالف ممدوده می‌نویسند ـ یعنی چیزی‌مانند سرعین بی دائره(ء) که شارح رضی درشرح شافیه آنرا عین بتراء می‌نامد یعنی عین دم بریده ـ بکلّی حذف میکرده‌اند مثلا می‌نوشته‌اند ماورا النهر وابوالعلاالمعرّی وجعفرالحذّا بجای ماوراء النهر وابوالعلاءالمعرّی و جعفر الحذّاء بخصوص‌درطیّ عبارات‌فارسی که هم‌اکنون‌نیز درغیرمورداضافه عموماالفات ممدوده را بدون علامت همزه می نویسند مانند وزرا وفضلا وشعرا وحکما وسودا وصفرا وزهرا وعذرا وچشم شهلا و گنبد خضرا وغزال‌رعنا الخ، ولهذا در کتبی که ازروی آن نوع نسخ چاپ شده‌است طابعین علی‌العمیاء متابعت همان نسخ را کرده اند یعنی برحسب رسم‌الخط نسخ منقول عنها الفات ممدوده را یا علی‌السّواء گاه ممدوده و گاه‌مقصوره درعین همان کتاب واحد چاپ کرده‌اند یابطور کلّی تمام الفات ممدوده را مطّرداً بصورت الف مقصوره نگاشته اند،ـ

قاطعهٔ دیگری است براینکه الف الجلاّء درلقب پدر صاحب ترجمه الف ممدوده است نه الف مقصوره ،

پس بناءً علی هذه المقدّمات دیگر اصلا و ابدا جای ادنی شکّی و تردیدی باقی نمی ماند که قول صاحب قاموس[1] که کلمهٔ الجلاّء را در مورد لقب پدر صاحب ترجمه بلام مشدّده والف مقصوره ضبط کرده است بنحو قطع و یقین وحتم غلط فاحش و اشتباه واضح است از او یا بعبارة اصحّ (چون بغایت مستبعد است که مثل صاحب قاموس عالم متبحّری مرتکب غلطی باین بزرگی و باین وضوح گردد) طغیان قلمی است که از او سرزده باین معنی که باحتمال بسیار قوی قصد داشته « بالف ممدوده » بنویسد از قلمش در رفته و « بالف مقصوره » نوشته است ، و اینگونه اشتباهات ناشی از طغیان قلم که برخلاف ارادهٔ شخص از قلم او جاری میشود چنانکه هر کس از خود ملاحظه کرده است بسیار فراوان دست میدهد ، بخصوص در مورد کلمات اضداد مانند مشرق و مغرب یا شمال و جنوب یا راست وچپ یا مثل مثال موردبحث ما مقصور وممدود که شخص گاه یکی ازضدّین را من غیراراده بجای ضدّ دیگردرکتابت یا درتکلّم استعمال میکند چه علقهٔ تضادّ بین شیئن متضادّین بهمان اندازه قوی است که علقهٔ مماثلت بین متماثلین و بلکه بمراتب قوی تر بنحوی که هر وقت انسان تصوّر یکی از ضدّین را می نماید در همان آن آن ضدّ دیگردر ذهن او متمثّل میشود و علی هذا گاه میشود که در نتیجهٔ اندك غفلتی آن ضدّ دیگرکه بکلّی خلاف مقصود شخص است بی‌اختیار از زبان او یا از قلم او جاری میشود ، و بهمین مناسبت است که این نوع اشتباهات را اگر در کتابت باشد « طغیان قلم » یا « سهوالقلم » گویند و اگر در تکلّم باشد « سهواللّسان » ، یعنی چون اینگونه اغلاط بر خلاف ارادهٔ شخص ازقلم او یا از زبان او بیرون می‌جهد پس مثل اینست که قلم نویسنده یازبان متکلّم مرتکب آن خطا شده است نه دماغ او وشعور او ، و نیز بهمین علّت است که

۱ ـ وهمچنین قول دو شارح قاموس یعنی تاج‌العروس و منتهی الأرب ، ولی چون ضبط این دو مأخذ مجرّدمتابعت علی‌العمیاء قول صاحب قاموس‌است بدون هیچ تتبّع وتحقیق شخصی ازخودشان لهذا واضح است که اینها سندهای مستقلّی محسوب نمیشوند و از ابطال قول صاحب قاموس بالطبع قول آنها نیز باطل میشود .

در آداب کتابت توصیه شده است که نویسنده پس از اتمام نوشتهٔ خود حتماً باید یك مراجعهٔ دقیق ثانوی درآن بعمل آورد و بهمان فوران اوّل اکتفا نکند تا ازین نوع خبطها و لغزشها مصون بماند '۔

فهرست مدارك ـ اسامی مؤلّفاتی که متضمّن شرح احوال ابن‌الجلاّء صاحب ترجمه میباشند یا بنحوی ازانحاء اسمی ازو برده‌اند یافواید ولطایفی ازو نقل‌کرده‌اند تا آنجا که مااطّلاع داریم ازقرارذیل‌است : کتاب‌اللّمع ابونصرسرّاج طوسی (رجوع شود بفهرست اعلام آن) '۔ حلیة الاولیاء ابو نُعیم اصبهانی ج ۱۰ ص۳۱۴ـ۳۱۵ '۔ رسالهٔ قشیری ص ۲۰ و بسیاری ازمواضع دیگر درتضاعیف آن کتاب '۔ تاریخ بغداد از خطیب بغدادی‌ج ۵ ص ۲۱۳ـ۲۱۵ (ترجمهٔ خود ابن‌الجلاّء) ' و ج ۱۴ ص ۲۰۴ـ ۲۰۵ (ترجمهٔ پدراو یحیی الجلاّء) '۔ کشف‌المحجوب هجویری چاپ ژوکوفسکی ص ۴۳ و ۱۶۹ '۔ انساب سمعانی ورق ۱۴۶ الف '۔ تهذیب تاریخ دمشق از ابن عساکر بقلم عبدالقادر بن بدران ج ۲ ص ۱۱۱ ـ ۱۱۵ '۔ منتظم ابن الجوزی ج ۶ ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹ '۔ تذکرة الاولیاء شیخ عطّار ج ۲ ص ۶۳ ـ ۶۴ ' و نیز در بسیاری از مواضع دیگر آن کتاب درتضاعیف هر دو جلد (رجوع بفهرست اعلام آن) '۔ دول الاسلام ذهبی در حوادث سنهٔ ۳۰۶ '۔ تاریخ یافعی ج ۲ ص ۲۴۹ '۔ روض الرّیاحین همو ص ۱۳۷ '۔ شدّالازار[1] ص ۱۵ '۔ قاموس و تاج العروس و منتهی الارب هر سه در مادهٔ ج ل و '۔ نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی ج ۳ص۱۹۴'۔ نفحات الانس ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴ '۔ طبقات شعرانی ج ۱ ص ۷۵ '۔ سفینة الاولیاء دارا شکوه ص ۱۴۱ '۔ شذرات الذهب ابن العماد حنبلی ج ۲ ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹ '۔ خزینة الاصفیاء تألیف غلام سَرور لاهوری ج ۲ ص ۱۷۸ ـ روضات الجنّات ص ۶۰ استطراداً در ضمن ترجمهٔ احوال ابوعلی رودباری آتی الذّکر بلافاصله بعد ' ولی نام پدر او را سهواً محمّد الجلاّء نگاشته بجای یحیی الجلاّء عموم مآخذ '۔

ص۱۹ س ۸ ـ ۹ ' الشیخ ابوعلی الرودباری ' مقصود شیخ‌ابوعلی‌محمّدبن

---

۱ ـ نسخهٔ ب : ابن الجلاء (بالف ممدوده)، نسخهٔ م : ابن الجلا (بالف مقصوره) نسخهٔ ق بدبختانه فعلاً دسترسی‌بدان ندارم و بصاحبش مستردّ شده که اکنون در سفراست.

احمد بن القاسم رودبار است از مشاهیر مشایخ عرفاء اواخر قرن سوّم و اوایل قرن چهارم ، معروف دراسم اوهمین است که ما ذکرکردیم یعنی محمّد بن احمدومطابق است با تاریخ بغداد خطیب بغدادی و انساب سمعانی و منتظم ابن الجوزی و معجم البلدان یاقوت و کامل ابن الاثیر و تاریخ گزیده ، ولی در بعضی مآخذ دیگر ازقبیل حلیة الاولیاء و رسالهٔ قشیری و آثار البلاد و نفحات الانس و طبقات شعرانی وروضات الجنّات و ریاض العارفین و طرائق الحقایق نام او وپدر اورا معکوساً احمد بن محمّد و بعضی دیگر نیز حسن بن همام ذکر کرده اند ، ـ ودر نسبت او یعنی « رودباری » نیزخلاف است که بکدام رودبار منسوب است چه رودبار که در اصل لغت بمعنی ناحیه ایست که رودخانه های بسیار از آنجا بگذرد نام مواضع متعدّدهٔ بوده و هست درایران وغیر ایران که درکتب مسالك وممالك قدیم وجغرافیای جدید اسامی بسیاری از آنها ذکر شده است ، صاحب آثار البلاد اورا از رودبار دیلم (یعنی ظاهراً رودبار قزوین(۱) نه رودبار گیلان) دانسته است و صاحب بستان السّیاحه از رودبار اصفهان و یاقوت در معجم البلدان بنقل از ابوموسی حافظ مدینی اصبهانی گوید : رودبار که ابوعبدالله احمدبن عطاء رودباری(۲) خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری [وبالطّبع خودابوعلی

۱ ـ رجوع شود بحواشی جلد سوّم جهانگشای جوینی ص ۴۳۴ ببعد ، ـ

۲ ـ ابوعبدالله احمد بن عطاء بن احمد بن محمد بن عطاء رودباری خواهر زادهٔ ابو علی محمد بن احمدبن القاسم رودباری مانند خال خود ازمشاهیر مشایخ متصوّفهٔ عصرخود بود واو نیز در بغداد نشو ونما یافته و مدت طویلی درآنجا ساکن بود و سپس بصور از بلاد ساحلی شام منتقل گردید و در آنجا اقامت اختیار نمود و در ذی الحجّهٔ سنهٔ سیصد و شصت و نه باجماع مورّخین (باستثنای ابو نعیم اصبهانی) در نواحی عکّا وفات یافت و جسد او را بصور نقل نموده در آنجا دفن کردند ، و ابونعیم اصبهانی در حلیة الأولیاء وفات او را در سنهٔ ۳۵۹ نگاشتهٔ و آن بتصریح ابن عساکر سهو فاحش است ، ـ برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل : کتاب اللّمع ابونصرسرّاج طوسی معاصروی (فهرست اعلام آن) ، حلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۸۳-۳۸۴ ، رسالهٔ قشیری ۳۰ ، تاریخ بغداد ٤ : ۳۳٦ ـ ۳۳۷ ، تاریخ دمشق از ابن عساکر ۱ : ۳۹۳ ـ ۳۹٦ ، منتظم ابن الجوزی ۷ : ۱۰۱ ، معجم البلدان ۲ : ۸۳۱ استطراداً اسمی ازو برده ، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳٦۹ ، آثار البلاد ۲۵۰ ، تاریخ یافعی و نجوم الزاهرة هر دو در حوادث سنهٔ ۳٦۹ ، نفحات ۲۹۹ ، طبقات شعرانی ۱ : ۱۰٦ ، سفینة الأولیاء ۱۵٤ [دراین صفحه عنوان ابوعبدالله رودباری باید بجای عنوان قبل یعنی عنوان « شیخ ابواحمد » نوشته شود] ، خزینة الأصفیاء ۲ : ۲۰٤ ، طرائق الحقائق ۲ : ۲۳۸-۲۳۹ ، ـ

رودباری نیز کما صرّح به یاقوت] بدانجا منسوب اند نام قریهٔ از قرای بغداد بوده است ، و یاقوت این قول را برسایر اقوال درین خصوص ترجیح میدهد وگوید عقیدهٔ خطیب بغدادی نیز همین است چه صریحاً گفته است هو بغدادیٌ ، راقم سطور گوید صریح عبارت قشیری در رساله و سمعانی در انساب (۱) و جامی در نفحات و شعرانی در طبقات نیز همین است و هر چهار گفته اند که وی بغدادی بوده ولی در مصر اقامت گزیده بوده است ، و بدون شبهه همین قول صحیح باید باشد چه تصریحات این همه مؤلّفین ثقه و معتبر بخصوص خطیب بغدادی که خود اهل بغداد بوده جای تردیددرین خصوص برای کسی باقی نمیگذارد ، باری صاحب ترجمه ازاجلّهٔ اصحاب جنید بوده و در بغداد نشو و نما یافته ولی بالاخره در مصر اقامت گزیده بوده است ، و ویرا در تصوّف تصانیف بوده است و با ابن الجلاّء سابق الذّکر و ابوالحسین نوری و طبقهٔ ایشان از مشایخ صحبت داشته و حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب بوده است و خود میگفته استاد من در تصوّف جنید است و درفقه ابراهیم حربی و درنحو ابوالعبّاس احمدبن یحیی ثعلب ، وفات صاحب ترجمه باشهر اقوال در سنهٔ سیصد و بیست و دو بوده بمصر و بعضی در سنهٔ ۳۲۱ یا ۳۲۳ نیز نوشته اند ، و در قرافهٔ مصر نزدیك مزار ذوالنّون مصری مدفون شده است ،

مدارك: ـ برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ

---

۱ ـ یاقوت در معجم البلدان درذیل «رودبار» گوید که سمعانی درانساب گفته که ابوعلی رودباری از رودبار طابران طوس است ، راقم سطور گوید این فقره سهو واضح است ازیاقوت چه سمعانی در انساب (ورق ۲۶۱ ب سطر ۱۳ بآخر مانده) صریحاً واضحاً گفته است که ابوعلی رود باری بغدادی است ولی در مصر اقامت گزیده بود ، وآنکس را که سمعانی گوید از رودبارطوس است ابوعلی حسین بن محمّد رودباری طوسی محدّث متوفی در سنهٔ ۴۰۳ است نه صاحب ترجمه ولی چون سمعانی بلافاصله بعد از ترجمهٔ این ابوعلی رودباری محدّث بشرح احوال ابوعلی رودباری صوفی صاحب ترجمه پرداخته یاقوت بدون آنکه تمام ترجمهٔ این اخیر را بخواند و صریحاً ببیند که سمعانی در حقّ او گفته که : « وهو بغدادیّ وكان من ابناء الرّؤساء و الوزراء و الکتبة لزم الجنید و صحبه و صار احد ائمة الزمان واقام بمصر و صارشیخ الصوفیة ورئیسهم بها » فقط ازذکر ترجمهٔ ابوعلی رودباری صوفی بعد از ترجمهٔ ابوعلی رودباری محدّث خیال کرده است که سمعانی ابوعلی رودباری صوفی را نیز در نسبتش عطف برودباری محدّث نموده است ،

ذیل : کتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی (فهرست اعلام آن) ، ـ حلیة الاولیاء ۱۰ : ۳۵۶ ـ ۳۵۷ ، ـ رسالهٔ قشیری ۲۶ ، ـ تاریخ بغداد ۱ : ۳۲۹ ـ ۳۳۳ ، ـ انساب سمعانی ورق ۲۶۱ ب ، ـ منتظم ابن الجوزی ۶ : ۲۷۲ ـ ۲۷۳ ، ـ تذکرة الاولیاء ۲ : ـ ۲۸۵ ۲۸۸ (که ازصاحب ترجمه همه جا بلفظ « علی رودباری » تعبیر کرده بجای « ابوعلی رودباری » ـ رجوع شود بص ۴۸ شدّ الازار حاشیهٔ ۳) ، ـ معجم البلدان ۲ : ۸۳۱ در عنوان « رودبار » ، ـ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۲۲ ، ـ آثار البلاد ۲۵۰ ، ـ تاریخ گزیده ۷۷۸ ، ـ دول الاسلام ذهبی و تاریخ یافعی و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ۳۲۲ ، ـ نفحات الانس ۲۲۳ ـ ۲۲۶ ، ـ شعرانی ۱ : ۹۱ ، ـ سفینة الاولیاء ۷۴ ، ـ شذرات الذّهب درحوادث سنهٔ ۳۲۲ ، ـ بستان السّیاحة در ذیل « رودبار » ، ـ ریاض العارفین ۴۰ ، ـ خزینة الاصفیاء ۲ : ۳ ، ـ روضات الجنّات ۵۹ ـ ۶۰ ، ـ طرائق الحقائق ۲ : ۲۳۵ ـ ۲۳۸ ، ـ

ص ۱۹ س ۴ بآخر مانده ، **الشیخ نجم‌الدین الاصبهانی** ، مقصود شیخ نجم‌الدّین عبدالله بن محمّد بن علیّ اصفهانی است از اکابر عرفای اواخر قرن هفتم و اوایل هشتم وی شاگرد شیخ ابوالعبّاس مُرْسی[1] ، است وشیخ ابوالعبّاس مرسی

۱ ـ یعنی شیخ ابوالعباس احمد بن عمر مُرْسی انصاری اسکندری از مشاهیر مشایخ عرفای قرن هفتم و رئیس اصحاب شیخ ابوالحسن شاذلی آتی‌الذکر و خلیفه وجانشین وی ، اصل وی ازشهر مرسیه Murcie است ازبلاد جنوب شرقی شبه جزیره اسپانی بمسافت قریب پنجاه کیلومتر بدریای مدیترانه ، ولی در دیار مصریّه ومخصوصاً دراسکندریّه مسکن گزیده بود وتاآخرعمریعنی قریب سی‌وشش سال درآن شهر اقامت داشت و درسال ششصد وهشتاد وشش درهمانجا وفات یافت و قبر وی اکنون در اسکندریّه یکی از مشاهیر مزارات آن شهراست و واقع است درمحوطهٔ مسجدجامع بسیارمجلّل مفخمی که مرحوم ملك فؤاد اوّل پادشاه مصر آن مسجد را که سابق نیز وجود داشته منهدم نمود ومجدّداً درنهایت‌نفاست وشکوه وتزیین بنانهاد ومقدارعظیمی ازاراضی اطراف‌آنرا نیز برآن‌افزود ومسجد را باندازهٔ دو مقابل مساحت اصلی آن توسعه داد بنحویکه اکنون مساحت آن جامع ۲۵۰۰ متر مربّع است ، و مُرْسی در نسبت او بضمّ میم است نسبت بمرسیه که چنانکه گفتیم از بلاد جنوب شرقی اندلس است ، (برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بنجوم‌الزّاهرة ج ۷ ص ۳۷۱ـ۳۷۲ متن وحاشیه ، ونفحات‌الانس ۶۶۴ـ۶۶۵ ، وحسن‌المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة تألیف سیوطی ج ۱ ص ۲۴۹ ، وطبقات شعرانی ج ۲ ص ۱۲ـ۱۸) .

شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی[1] بود، تولّد شیخ نجم الدّین در سنهٔ ٦٦٣ بود وپس ازتحصیل فقه و اصول وتصوّف بدیار مصر سفر نمود و بخدمت شیخ ابوالعبّاس مرسی مذکور رسید وملازمت اواختیار نمود وتا آخرعمراو درمصاحبت وی میبود وبعداز وفات شیخ خود بمکّه رفت و تا آخر عمر خود یعنی بیست و اند سال تمام در آنجا مجاورت اختیارنمود ودراین مدّت طویل با وجود قرب جوار هرگز بزیارت قبرحضرت رسول بمدینه نرفت و بعضی از بزرگان دراین باب براوطعن زده اند، ـ یافعی گوید من در سفر اوّل حجّ خود [در سنهٔ ۷۱۲ ـ ج ٤ : ۲۵۲] و در سفر حجّ دوّم خود [در سنهٔ ۷۱۸ ـ همان جلد و همان صفحه] اورا درمکّه دیدم منظری جمیل ولحیهٔ طویل و هیبتی عظیم داشت ازو پرسیدند هرگز زن خواستهٔ گفت هرگز زنی تزویج

---

۱ ـ یعنی ابوالحسن علیّ بن عبدالله بن عبدالجبّار مغربی شاذلی ازاشهر مشایخ عرفا ومتصوّفه در قرن هفتم هجری ومؤسّس طریقهٔ شاذلیه منتشر در مصر و شام و مغرب و یمن، اصل وی از بلاد مغرب بوده ودر قریهٔ غماره از قرای شمال افریقا نزدیك شهر معروف سبته واقع برساحل جنوبی مدیترانه محاذی جبل طارق که برساحل شمالی تنگهٔ معروف بهمین اسم است در حدود سنهٔ ۵۹۳ متولّد شد، و پس از تکمیل علوم شرعیّه در قریهٔ شاذله (بذال معجمه علی المشهور یابدال مهمله بقول بعضی) از محال تونس بتعبّد و ارشاد پرداخت وپس‌ازآن باسکندریّه منتقل گردید ودرآنجا توطّن اختیار نمود و تا آخرعمر در همانجا ساکن بود و مکرّر بحج رفت و درآخرین سفر خود بصوب مکّه در صحرای عیذاب در صعید مصر در جانب غربی بحراحمر در موضع موسوم بحمیثرا وفات یافت دراواخر ذی القعده سنهٔ ششصد وپنجاه وشش باجماع عموم مآخذ عربی، ولی درنفحات وفات او را درسنهٔ ٦٥٤ نگاشته است وظاهراً اشتباه است، و در همانجا مدفون گردید وقبر او زیارتگاه عمومی است ویکی از سلاطین ممالیك مصر بر مزار او گنبدی عالی بنا نهاده است وابن بطوطه در سال ۷۲٦ قبر او را درهمان حمیثرا زیارت کرده است و وصف مختصر جالبی از آن می‌نماید، ـ (برای مزید اطّلاع از سوانح احوال او رجوع شود بمآخذ ذیل : دول‌الاسلام ۲ : ۱۲۳، یافعی ٤ : ۱٤۰، رحلهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ۱ : ۱۲و۳۰، وچاپ پاریس ۱ : ٤۰ و ۱۰۹، قاموس فیروزآبادی درمادّهٔ ش‌ذل بدال مهمله، نجوم‌الزاهرة ۷ : ٦۸ـ٦۹، نفحات ٦٥۹ ـ ٦٦۳، حسن‌المحاضرة ۱ : ۲٤۸، شعرانی ۲ : ٤ـ۱۲، سفینة‌الاولیاء ۱۸۰، شذرات‌الذهب ۵ : ۲۷۸ـ۲۷۹، تاج‌العروس در ش‌دل بدال مهمله (ترجمه بسیار مفید نسبةً مفصّلی است)، منتهی الارب نیز در ش‌دل بدال مهمله، خزینة الاصفیاء ۲ : ۲۷۲ ـ ۲۷۳، دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۲۵٦ـ۲۵۹ دو مقاله، یکی تحت عنوان «شاذلی»، ودیگر تحت عنوان «شاذلیه»، این مقالهٔ دوّم بقلم مرحوم مرگلیوث مستشرق معروف است وبسیار مقالهٔ مفید مهمّی است، ـ

نکرده ام و هرگز طعامی هم نخورده ام که آنرا زنی پخته باشد ، صاحب ترجمه در ماه جمادی الآخرة سنة هفتصد و بیست و یك درمکّه وفات یافت وهمانجا درنزدیکی مزارفضیل بن عیاض مدفون گردید ، ــ (برای مزید اطلاع ازشرح احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ یافعی ٤ : ٢٦١ــ ٢٦٥ ، ــ دررالکامنة ٢ : ٣٠٢ ، ــ نفحات الانس ٦٦٩ ــ ٦٧١ ، ــ سفینة الاولیاء ١٨٣ ، ــ شذرات الذّهب ٦ : ٥٥ ، ــ خزینة الاصفیاء ٢ : ٢٨٥ ، ــ طرائق الحقائق ٢ : ٣٠٠ ــ ٣٠١) ،

ص ۲۱ س اخیر از متن ، **حشوالجنة** ، حشو در این تعبیر بهمان گونه که ما درحاشیهٔ ذیل صفحه احتمال دادیم بمعنی طبقهٔ عامّه است ازمردم در مقابل طبقهٔ خاصّه یعنی علماء وفقهاء و محدّثین و ادباء و قرّاء وصوفیّه و مرابطین ، و از عبارت ذیل که در کتاب الفرق بین الفرق تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی چاپ مصر ص ٣٠٣ مسطوراست چنان معلوم میشودکه این تعبیراصطلاحی ازاصطلاحات صوفیّه بوده است ، در کتاب مزبور در فصل مخصوص ببیان اصناف هشت گانهٔ فرقهٔ ناجیه [بزعم او] از اهل سنّت و جماعت پس از تعداد هفت صنف اوّل از ایشان که درفوق اشاره بدان کردیم گوید : « والصّنف الثّامن منهم عامّة البلدان الّتی غلب فیها شعائر اهل السّنّة دون عامّة البقاع الّتی ظهر فیها شعار اهل الاهواء الضالّة و انّما اردنا بهذا الصّنف من العامّة عامّةً اعتقدوا تصویب علماء السّنّة والجماعة فی ابواب العدل والتّوحید والوعد والوعید ورجعوا الیهم فی معالم دینهم و قلّدوهم فی فروع الحلال والحرام ولم یعتقدوا شیئاً من بدع الاهواء الضّالّة و هؤلاء هم الّذین سمّتهم الصّوفیة **حشو الجنة** فهؤلاء اصناف اهل السّنّة والجماعة ومجموعهم اصحاب الدّین القویم والصّراط المستقیم » ،

ص ۲۳ س ٦ ، ــ ابو اسحق الادمی ، رجوع شود بص ١٣٦ حاشیهٔ ٣ ،

ص ۲۵ س ١ از حاشیهٔ ١ ، ــ فردوس الاخبار ، نام کامل این کتاب **فردوس الاخبار بماثور الخطاب المخرج علی کتاب الشهاب** است تألیف ابوشجاع شیرویه ابن شهردار بن شیرویه بن فناخسرو همدانی دیلمی متوفی درسنهٔ ٥٠٩ ، ویك نسخه از آن در کتابخانهٔ ملّی مصر موجود است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور طبع جدید ج ١ ص ١٣٥) ،

ص ٤٦ حاشیهٔ ۲ ، ــ برمآخذ ترجمهٔ احوال ابوعبدالله بن خفیف بعداز انساب سمعانی علاوه شود : « تبیین کذب المفتری از ابن عساکر ص ۱۹۰ ــ ۱۹۲ » ، و بر رقم صفحات سفرنامهٔ ابن بطوطه علاوه شود : « ج ۲ ص ۱۳۷ » ، ــ

ص ٥١ س اخیرازمتن وحاشیهٔ ۳ ، ــ **جاون** ، دراین حاشیه گفتیم که بقرینهٔ سیاق‌عبارت‌متن و نیزبقرینهٔ ترجمهٔ کتاب حاضربقلم پسرمؤلّف ص۳٦ که درآنجا بجای جاون « هاون » مرقوم‌است احتمال میرود که‌این کلمه یعنی « جاون » لهجهٔ محلّی شیرازبوده بجای «هاون» وبعبارةاخری همان کلمه هاون است که درآن لهجه هاء او بجیم بدل شده است ، بعدها که از چند نفر از اهالی مطّلع شیراز جدا جدا سؤال کردم که هاون را بلهجهٔ شیرازی چــه میگویند وهمه بدون تأمّل و بدون اختلاف گفتند جوقن (بجیم مضموم و واو ساکن و قاف مفتوح و در آخر نون) و سپس در فرهنگ نظام تألیف آقای سیّد محمّد علی داعی الاسلام ج ۲ ص ٤١٦ دیدم که صریحاً واضحاً جوغن را بهمان ضبط ولی با غین بجای قاف به « هاون سنگی وچوبی بتکلّم شیراز » تفسیر کرده اند ظنّ قریب بیقین برای من حاصل شد که جاون مذکور در متن شدّالازار همان کلمهٔ جوغن یا جوقن امروزی لهجهٔ شیرازیان بوده است منتهی اینکه جاون ظاهراً تلفّظ صحیح کتابتی این کلمه بوده وجوغن یاجوقن که هنوز مستعمل است هیئت محاورهٔ و عامیانهٔ آن ،

ص٥٤ س ٤ ، **شیخ‌الشیوخ ابوالحسین** ، ــ مقصود شیخ الشیوخ ابوالحسین احمدبن محمّدبن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه (سالْ بِهْ) است که یکی از اعاظم مشایخ متصوّفهٔفارس بوده دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم ویکی ازمعاصرین شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی و ابوحیّان توحیدی وآن طبقه از رجال بوده‌است و مقرّوی در بیضاء فارس بوده و مدفن وی نیزهمانجاست درنزدیکی تلّ بیضاء که حالیّه قصبهٔ بلوك بیضاءاست وآثارقبراو هنوزآنجا باقی است، ــ وسالبه که درسوق‌نسب او واعقاب اودیده میشود ظاهراً نام یالقب‌یکی ازاجداد اعلای‌صاحب ترجمه بوده است ، و کلمهٔ سالبه (= سال بِهْ) کلمهٔ فارسی است مرکّب ازسال و به

یعنی کسی که هرسال او ازسال گذشتهٔ او بهتر است یا بهتر خواهد بود تفاؤلاً[1] ازجنس روزبه وروزبهان وبهروز یعنی کسی که هرروز اواز روز گذشتهٔ او بهتراست یا بهتر خواهد بود تفاؤلاً (رجوع شوو بص ۱۸۰ حاشیهٔ ۱ از کتاب حاضر) ،

چون درضمن تتبّع برای جمع اطّلاعات درخصوص شرح احوال صاحب ترجمه بعضی معلومات دیگری نیز راجع بدوسه تن از اعقاب وی بدست آوردیم و ازطرف دیگر چون در کتب تواریخ ورجال و طبقات بندرت ذکری از اعضاء این خاندان درمیان آمده لهذا بی مناسبت ندانستیم که تکمیلاً للفائدة مجموع اطّلاعاتی را که درخصوص بعضی از افراد این خاندان بدست آورده‌ایم ذیلاً درج نمائیم :

۱ ـ همین صاحب ترجمه شیخ‌الشیّوخ ابوالحسین احمد بن محمّد بن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه متوفی درسنهٔ ٤۱٥ که اشارهٔ باحوال او درفوق نمودیم ، ترجمهٔ بسیار مختصری ازو در کشف‌المحجوب علیّ بن عثمان هجویری‌غزنوی متوفّی در حدود ٤۷۰ که ظاهراً اواخرعصر صاحب ترجمه را درك کرده بوده مسطور است از قرار ذیل (ص ۲۱٥) : « باب فی ذکر رجال‌الصّوفیّة من‌المتأخّرین‌علی‌الاختصار .... امّا از اهل فارس شیخ‌الشیوخ ابوالحسین[2]سالبه افصح اللّسان بود اندر تصوّف و اوضح البیان اندر توحید وویرا کلمات معروف است و شیخ‌ابوالفتح‌بن سالبه مر پدر را خلفی نیکو و اومیدوارست » ، و در ص ۱۳۰ گوید : « شیخ ابوالحسین[3] سالبه رحمه‌الله گفتی مرید را در حکم گربهٔ بودن بهتر از آنچ اندر حکم خود از آنچ صحبت با غیر از برای خدای بُوَد و صحبت باخود از برای پروردن هوا بُوَد» ،

---

۱ ـ این نام سالبه درقرون وسطی دراسامی‌اهالی فارس مکرّردیده میشود ازجمله سالبه بن‌ابراهیم ابن‌ملك متوفّی درسنهٔ ٤۷۳ و مدفون بشیراز که خانقاهی درآن شهر داشته (نمرهٔ ۱۲۸ ازتراجم کتاب حاضر ص ۱۸۰ـ۱۸۱، ونفحات الأنس ص ۳۱٤ـ۳۱٥) ، و دیگر ابوعبدالله محمد بن سالبه بن علیّ بن حمویه الشیرازی‌المقریٔ از رجال قرن پنجم (طبقات القرّاء جزری ۲، ۱٤۱) ،

۲ ـ درمتن ابوالحسن چاپ شده است ولی درحاشیه بطورنسخه بدل : «ابوالحسین» که فقط همان صواب است لاغیر ،

۳ ـ در متن « ابوالحسن » چاپ شده است و صواب چنانکه گفتیم « ابوالحسین» است ،

و در شیراز نامهٔ خطّی (۱) مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ در ضمن تعداد معاصرین شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی گوید (ص۶۶ الف) : «ومنهم الشّیخ‌الامام العالم کهف الاولیاء سند الابدال والاصفیاء ابوالحسین بن (۲) احمد بن سالبه یعرف بشیخ الشیوخ بیضاء از جملهٔ کبار زهّاد و مشایخ فارس بوده و درعلوم تصوّف و اسرار فقرنظیر نداشت چهار نوبت زیارت حجّ بیت‌الله دریافته ازجملهٔ تلامذهٔ شیخ (۳) قدّس سرّه بود خرقهٔ تصوّف از دست شیخ ابوالحسین سیروانی (۴) پوشیده ، نقل است که شبی حضرت مصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام [را] بخواب دید گفت بوسهٔ برسینهٔ من داد قال منذ ذلك الوقت اری من خلفی کما اری من قدّامی گفت از آن وقت ملکوت زمین و آسمان برمن پوشیده نماند، همچنین فرمودکه باشیخ خود درطریق مسافرت اتّفاق سفرشام افتاد درساحل دریای شام‌آب شیرین باز گسیخت در رکوه آب‌شیرین نماند رکوه برلب دریا بردم و پر کردم چون بیاشامیدم آب شیرین بود این صورت باشیخ ابوالحسین(۵) باز گفتم فرمود که بدین صورت اعتماد مکن شاید که‌آب نیل درآن طرف دریاغالب شده باشد و زیردست توبرآمد، شیخ ابوالحسین (۶) دررمضان سنهٔ خمس عشرة واربعمائة بجوارحق رسیده ودربیضاء بمزارمعروف بتلّ بیضاء مدفون است » انتهی ، ـ

درفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۸۴ درضمن قریهٔ خفریان ازقرای بلوك بیضاء گوید:

---

۱ ـ درشیرازنامهٔ چاپی ص ۱۰۰ نیزشرح احوال صاحب ترجمه مسطور است ولی چون این‌چاپ شیرازنامه بسیار مغلوط و علاوه برآن باشیرازنامهٔ خطّی در ترتیب ابواب و فصول متفاوت است ما ترجیح دادیم که این ترجمه را از روی نسخهٔ خطّی نقل نمائیم ،

۲ ـ کلمهٔ « ابن » بظنّ غالب غلط و زیادی است ، ۳ ـ یعنی ظاهراً شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی سابق الذکر ، ۴ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، متن ابوالحسن ، ـ دوابوالحسین‌سیروانی‌مابین صوفیّه معروف‌بوده‌اند ، یکی‌ابوالحسین‌سیروانی کبیر(نفحات‌ص۲۰۵)، و دیگر ابوالحسین سیروانی صغیر شاگرد ابوالحسین سیروانی کبیر (نفحات ص ۳۰۶)، وچون تاریخ وفات هیچکدام ظاهراً معلوم نیست نمیدانیم کدام یك ازین دو اینجا مقصود است ،

۵ ـ تصحیح‌قیاسی‌قطعی، درنسخه : ابوالحسن، ـ مقصود شیخ‌ابوالحسین سیروانی‌سابق‌الذّکراست،

۶ ـ تصحیح قیاسی‌قطعی، وفی‌الاصل : ابوالحسن ، ـ مقصود شیخ‌الشیوخ‌ابوالحسین بیضاوی‌است،

« خفریان فرسخی شمالی تلّ بیضاست وقبرعارف مشهور حسین بن[1] احمد بیضاوی که از بزرگان مشایخ است در اینجاست و پادشاه زمان امیر عضدالدّولهٔ دیلمی[2] او را گرامی میداشت واغلب بخدمتش میرسد وطلب وعظ و نصیحت ازو میفرمود » ،

درآثار عجم ص ۳۳۷ درضمن وصف بلوك بیضاء وذکر بعضی ازمعاریف آنجا گوید : « ابوالحسن سالبه بن احمد [صح : ابوالحسین احمد بن سالبه] معروف بشیخ الشّیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بوده‌اند وفاتش در سنهٔ چهارصد وپانزده هجری است دربیضاء مدفون است درپشتهٔ زمینی که بتلّ بیضا معروف است وفقیر قبر وی را دیدم » ،

۲ ـ پسر شیخ الشّیوخ مذکور ابوالفتح عبدالسّلام بن احمدبن محمّدبن جعفر معروف نیز بابن سالبه و متوفّی در سنهٔ ٤٧٣ ، عین عبارت هجویری را در کشف المحجوب ص ۲۱٥ راجع بوی که درترجمهٔ پدرش درحقّوی گفته: « وشیخ ابوالفتح بن سالبه مرپدر را خلفی نیکو و اومیدوارست » سابق نقل کردیم ، واز اینکه هجویری درهمانجا پس از تعداد جماعتی از متأخرین مشایخ فارس گوید : « و ازین جمله من شیخ الشّیوخ [ابوالحسین] وشیخ ابواسحق [کازرونی] را ندیدم » معلوم میشود که وی سایرین را که ازجمله همین ابوالفتح بن سالبه مانحن فیه باشد دیده بوده است ، ـ

ابن الجوزی درتاریخ منتظم ج ۸ ص ۳۲۸ در ضمن تعدادمتوفّاهای سنهٔ ٤٧٣ گوید : « و عبدالسّلام بن احمد بن محمّد بن جعفر ابوالفتح الصّوفی و یعرف بابن سالبه من اهل فارس سافرالکثیر وجال فی البلاد و سمع بها الحدیث و ورد بغداد فی سنة خمس وعشرین واربعمائة فسمع بها من ابی القاسم بن بشران وابی علیّ بن شاذان و بمصر من ابی عبدالله بن نظیف و باصبهان من ابی بکربن ریذة ، سمع منه یحیی بن عبدالوهّاب بن منده و توفّی ببیضاء فارس فی جمادی الاولی من هذه‌السّنة [٤٧٣] ،

۱ـ کلمهٔ « ابن » بظنّ غالب غلط وزیادی است ، ـ وچنانکه ملاحظه میشود مؤلف بجای « ابوالحسین » از او بحسین تعبیر کرده بحذف کلمهٔ ابو از اوّل کنیه که در بعضی نواحی ایران معمول بوده ، رجوع شود برای نظایر آن بص ٤٨ حاشیهٔ ۳ ، ـ

۲ ـ این فقره سهوفاحش است از مؤلف فارسنامهٔ ناصری ، چه بتصریح شیراز نامه ص ۱۰۰ آن پادشاهی که معتقد اوبوده وپیوسته بخدمتش میرسیده بهاءالدّوله خسرو فیروزبن عضدالدّوله بوده نه خودعضدالدّوله ،

ابن الاثیر نیز در حوادث همان سال ۴۷۳ در حقّ او گوید : « و فیها توفّی عبدالسّلام بن احمد بن محمّد بن جعفر ابوالفتح الصّوفی من اهل فارس سافر الکثیر و سمع الحدیث بالعراق و الشّام و مصر و اصبهان وغیرها و کانت وفاته بفارس » ،

در شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ بلا فاصله بعد از شرح حال پدرش شیخ الشّیوخ احمد بن سالبه سابق الذّکر شرح احوال همین صاحب ترجمه را از قرار ذیل نگاشته[۱] : « و منهم الامام ابوالفتح عبد السّلام بن شیخ الشّیوخ ابی الحسین بن[۲] احمد بن سالبه ، در فنون علوم سعی فرموده جامع میان علم و عمل گشته مدّتی در صحبت شیخ مرشد[۳] قدس سرّه بسر برده در شهور سنهٔ اثنتین وسبعین واربعمائة[۴] وفات یافت و بجوار پدر بزرگوار در تلّ بیضا مدفون است ، نقل است از شیخ ابوالفتح عبدالسّلام که او فرمود که روزی شیخ ابی الحسین پدرخودرا دیدم اورا وجد و استغراق روی نموده چوبکی بردست داشت و بر زمین میزد و این دو بیت انشا[۵] می فرمود و میگریست :

لها فی طرفها لحظات سحر ... تُمیت بها و تُحیی ما ترید
و تسبی العالمین بمقلتیها ... کأنّ العالمین لها عبید »

۳ ـ شیخ الشّیوخ سراج الدّین محمود بن خلیفة بن عبدالسّلام بن احمد بن محمّدبن جعفر معروف بابن سالبه نوادهٔ عبدالسّلام مذکور بلافاصله قبل ، وی شیخ خرقهٔ شیخ روزبهان بقلی کبیر بوده و درسنهٔ ۵۶۲ در شیراز وفات یافته و در کوی برامکه در آن شهر مدفون شده است ، شرح احوال وی درشیرازنامهٔ خطّی وچاپی[۶]

---

۱ ـ این ترجمهٔ احوال ابوالفتح عبدالسّلام بن شیخ الشیوخ ابی الحسین بن سالبه بکلّی و بتمامها از شیرازنامهٔ چاپی ساقط است ، ۲ ـ کلمهٔ «ابن» چنانکه مکرّر درعین همین مورد مانحن فیه گذشت بظن غالب زیادی وسهو نسّاخ است ، ۳ ـ یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی که درجمیع کتب تواریخ ورجال همیشه بهمین لقب «شیخ مرشد» ازو تعبیر کرده‌اند بنحوی که معلوم میشود «شیخ مرشد» لقب مخصوص او بوده است. ٤ ـ چنانکه ملاحظه میشود این تاریخ وفات با تاریخ وفاتی که ابن الجوزی و ابن الاثیر چنانکه گذشت برای صاحب ترجمه ذکر کرده اند یعنی سنهٔ ۴۷۳ فقط یك سال اختلاف دارد . ۵ ـ کذا فی الأصل ، و شاید صواب دراینجا «انشاد» باشد ، ٦ ـ شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ ورق ٦۹ الف ، وچاپی ص ۱۱۳ـ۱۱٤ ،

هر دومذکوراست از قرار ذیل :

« ومنهم الشیخ المحقّق و الفردالمدقّق شیخ الشّیوخ سراج الدّین محمود بن شیخ الشّیوخ خلیفة بن عبدالسّلام بن شیخ الشّیوخ احمد بن سالبه رحمه الله ، مقتدای جهان واسوهٔ عرفا ومشایخ دوران بود درکشف حقایق و نکات توحید زبانی شافی وبیانی عجیب داشت ، صفدرارباب عرفان شیخ روزبهان قدّس الله روحه باوجود رفعت مقامات و کمال حال خرقهٔ طریقت از دست او پوشید بود و رحیق تحقیق از منبع تفرید و مکاشفات او نوشیده بود ، درعهد ولایت او ایالت وسلطنت شیراز بحضرت اتابك سنقور اختصاص داشت ، در تاریخ سنهٔ اثنتین و ستّین وخمسمائة بجوار حضرت حق پیوست ، خلف نامدار او شیخ الشّیوخ قطب الدّین احمد قایم مقام او گشت » ، ـ در شدّالازار ص ۲۹۹ ـ ۳۰۰ نیز شرح احوال او مسطور است (نمرهٔ ۲۱۵ از تراجم) ، ـ و در نفحات الانس ص ۲۸۸ درشرح احوال شیخ روزبهان بقلی نیز بمناسبت اینکه صاحب ترجمه شیخ خرقهٔ وی بوده است اسم او برده شده است ،

٤ ـ شیخ الشّیوخ قطب الدّین احمد پسر شخص مذکور بلافاصله قبل که چنانکه درفوق ملاحظه شد صاحب شیرازنامه در ترجمهٔ احوال پدرش اسمی ازو برده است بدون هیچ توضیح دیگری ،

ص ۵۴ س ۸ ، « **توفی فی سنة اربع عشرة واربعمائة** » ، چنین است تاریخ وفات ابوحیّان توحیدی درهرسه نسخهٔ شدّالازار (ق ب م) ، ولی درشیرازنامهٔ خطّی قدیمی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ورق ٦٦ ب وفات ابوحیّان را صریحاً واضحاً درسنهٔ احدی و اربعمائة نگاشته است با نسخه بدل الحاقی « اربع واربعمائة » ، وظاهراً تاریخ احدی واربعمائة بسیار نزدیك بصواب باید باشد چه ذهبی درمیزان الاعتدال ۳: ۳۵۵ درحقّ او گوید « بقی الی سنة اربعمائة » ، ـ وتاریخ ولادت او ظاهراً مابین سنوات ۳۱۰ـ۳۲۰ بوده چه وی در نامهٔ که بیکی از دوستان خود نوشته و تاریخ آن رمضان سنهٔ چهارصد است و عین آن نامه را یاقوت در معجم الادباء ٥ : ۳۸٦ ـ ۳۹۲ نقل کرده گوید : « وبعد فقد اصبحت هامة الیوم اوغد فانّی فی عشر التّسعین وهل لی بعد الکبرة والعجز امل فی حیاة لذیذة

اورجاء لحال جدیدة الخ . . . » واین عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی‌درماه رمضان سنهٔ ۴۰۰ دردههٔ نود یعنی‌مابین‌هشتاد و نودسالگی‌بوده پس‌بالضّرورة تولّد او محصورمیشود بین حدود ۳۱۰–۳۲۰ ، و ابوحیّان توحیدی‌را تصانیف بسیار بوده است و با وجود اینکه بتصریح یاقوت وی کتابهای خود را در اواخر عمر سوزانیده بوده معذلك یاقوت در معجم الادباء ۵ : ۳۸۰ بیعد اسامی هفده عدد از تألیفات او را بتفصیل ذکر کرده است ، بعضی ازین کتب مانند کتاب المقابسات و کتاب الصّداقة والصّدیق و کتاب الامتاع والمؤانسة بطبع رسیده‌است ، وبعضی‌دیگر مانند الاشارات‌الالهیّة وذمّ الوزیرین هنوز بحال نسخهٔ خطّی‌باقی‌است (ازاوّل خلاصهٔ دربرلین‌وازثانی‌ظاهراً تمام‌آن دراستانبول) ، واز بسیاری دیگرازمؤلّفات او که‌ازمیان رفته مؤلّفین مآخذی که اسامی‌آنهابعدازین مذکورخواهدشدفصولی کما بیش‌مفصّل در کتب خود نقل کرده اند ،

این نکته را نیز ناگفته نگذریم که ابوحیّان توحیدی با همه فضایل و مقام شامخ او درعلم وادب ونحو ولغت وتاریخ‌وفلسفه از وضّاعین معروف بوده و درجعل اخبار و احادیث و حکایات ودرج آنها درتصانیف خود بعنوان اخبار و احادیث و حکایات واقعی تاریخی ید طولائی داشته است و بسیاری ازعلما مانند ابن‌الجوزی و یاقوت وابن ابی الحدید وذهبی وابن حجر باین فقره تصریح کرده اند ومردم را از افتادن بدام مرویّات و محکیّات او شدیداً تحذیر نموده‌اند ،[1] مثلاً حکایت طویل

۱ ـ سبکی در طبقات ج ۴ ص ۲–۳ ازقول ذهبی‌چنین‌نقل‌میکند ، «قال‌الذهبی کان عدوّالله خبیثاً سیّیٔ‌الاعتقاد ثم نقل قول ابن فارس فی کتاب‌الفریدة والخریدة کان ابو حیان کذّاباً قلیل‌الدّین والورع عن القذف والمجاهرة بالبهتان تعرّض لامور جسام من القدح فی الشریعة و القول بالتعطیل و لقد وقف‌الصّاحب کافی الکفاة علی بعض ماکان یدخله و یخفیه من سوء الاعتقاد فطلبه لیقتله فهرب والتجأ الی اعدائه ونفق علیهم بزخرفه و افکه ثم عثروا منه علی قبیح دخلته و سوء عقیدته و ما یبطنه من الاٴلحاد و یرومه فی‌الأسلام من‌الفساد و ما یلصقه بأعلام الصّحابة من‌القبائح فطلبه الوزیر المهلّبی فاستترمنه و مات فی‌الاستتار ولم یؤثر منه الامثلیة او مخزیة و قال ابوالفرج ابن‌الجوزی فی‌تاریخه زنادقة الأسلام ثلاثه ابن الرّاوندی و ابوحیّان‌التوحیدی و ابوالعلاء قال و اشدّهم علی الأسلام ابوحیّان لانه مجمج و لم یصرّح » ، ـ

پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسطّ ابوعبیدة بن الجرّاح و جواب آن حضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغة ۲ : ۵۹۲ ـ ۵۹۷ ، و محیی الدّین ابن العربی در محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار ۲ : ۱۰۲ ـ ۱۱۰ ، و قلقشندی درصبح الاعشی فی‌صناعة الانشا ۱ :۲۳۷ـ۲۴۷ ازاو (ظاهراً از کتاب‌البصائر او) نقل کرده اند بکلّی و سراپا مصنوعی است و آثار وضع بر وجنات آن حکایت برای هر کسی که ادنی انسی باوضاع ورسوم ومکالمات آن‌عصر داشته باشد در کمال وضوح آشکار و هوید است وابن ابی الحدید نیز همین گونه حدس زده است و ذهبی درمیزان الاعتدال گوید که خود ابوحیّان اقرارکرده‌که وی عالماً عامداً این حکایت را برای ردّ روافض جعل کـرده بوده است ، ـ و همچنین وصیّت نامهٔ مجعول عبّاس عمّ حضرت رسول درمرض موت خود خطاب بحضرت امیرکه ابن ابی الحدید ۳ : ۲۸۲ ـ ۲۸۳ آنرا از کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك بکلّی ساختگی خود ابوحیّان است وهمان طرز وشیوهٔ خیالات وعبارات وانشاء خود اوست بعینها ، ـ و کذلك فصلی‌که ابوحیّان توحیدی بزعم خود ازقول ثابت‌بن قرّهٔ صابی راجع‌بعقیدهٔ این اخیر درحقّ عمربن الخطّاب وحسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت درمعجم الادباء ٦ : ٦٩ ـ ٧١ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابوحیّان است که بدهان صابی گذارده است ، ـ وبشرح ایضاً حکایت بسیار دلکش ممتّع ابن ثوابه و تصمیم اوبتحصیل علم هندسه که یاقوت درمعجم الادباء ۲ : ٤٤ ـ ٥١ از کتاب ثلب الوزیرین او نقل کرده بـدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیزحدس زده بکلّی مصنوعی واز مجعولات خود اوست برای سخریّه و استهزاء بابن ثوابه و صاحب بن عبّاد ، ـ

مدارك ـ برای مزید اطّلاع ازشرح احوال ابوحیّان توحیدی یافواید وفصولی که ازو دربعضی مؤلّفات منقول است رجوع شود بمآخذ ذیل : ذیل تجارب‌الامم از ابوشجاع وزیرص٧٥ ـ ٧٧ ، ـ معجم الادباء ج ۱ : ۱٥ ، ۱۲٤ ـ ۱۲٥ ، ۱٤۱ ، ۱٤٨ ـ ۱٤۹ ، ج ۲ : ٨۹ ـ ۹۰ ، ۹٥ ، ۲۷۳ ـ ۳۰٤ ، ۳۱۷ ـ ۳۱۹ ، ج ۳ : ٨٥ ـ ۱۲٥ ،

ج٥ : ۲۸۲،۱۵۷ ـ ۲۸۳ ، ۳۵۹ ـ ۳۶۸ ، ۳۸۰ ـ ٤۰۷ (شرح احوال او) ، ج ٦ : ٦۹ـ ۷۳ ، ۱۵۰ ، ۲۸۲ ، ج ۷ : ۱۶۲ ـ ۱۶۳ ، ـ محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار محیی الدّین بن العربی ۲ : ۱۰۲ـ ۱۱۰ ، ـ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدیدج ۲ : ۳۷٤، ۵۹۲ ـ ۵۹۷ ، ج ۳ : ۲۸۲ ـ ۲۸۳ ، ٤۳۱ ، ـ قفطی ۸۲ ـ ۸۸ ، ۲۸۳ ، ـ ابن خلّکان درشرح احوال ابوالفضل محمّد بن العمید ج۲ : ۱۷۰ـ۱۷۳ ، ـ مختصر الدّول ۳۰۸، ـ میزان الاعتدال ج ۳ : ۳۵۵ ، ـ طبقات الشّافعیّة سبکی ج ٤ : ۲ ـ ۳ ، ـ شیراز نامه چاپ طهران ۱۰۸ ، ـ صبح الاعشی ج ۱ : ۲۳۷ـ۲٤۷ ، ـ لسان المیزان ج ٦ : ۳۶۹ـ ۳۷۲ ، ـ بغیة الوعاة ۳٤۸ـ۳٤۹ ، ـ روضات الجنّات ص ۷٤٤ (که حاوی غلط بزرگی است [۱] در خصوص تاریخ وفـات صاحب ترجمه) ، ـ دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۹۰ ـ ۹۱ بقلم مرحوم مرگلیوث مستشرق معروف انگلیسی ، ـ مقدّمة اخوان الصّفاء طبع جدید مصر باهتمام خیرالدّین زرکلی ، ـ الاعلام همان مؤلّف ۶۸۹ـ۶۹۰، ـ مقدّمة مقابسات ابوحیّان توحیدی طبع جدید مصر باهتمام حسن سندوبی ص۱ـ۱۱٤، ـ رسالهٔ « شرح حال ابوسلیمان منطقی سجستانی » تألیف راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی که درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسی در جزو « بیست مقالـه » جلد دوّم در طهران باهتمام فاضل دانشمند آقای عبّاس اقبال بطبع رسیده است ، در این رساله بمناسبت اینکه ابوحیّان ازاخصّ تلامذهٔ ابوسلیمان منطقی بوده شرح احوال مفصّلی ازصاحب ترجمه مندرج است ،

ص ۶۱ س ۱۰ـ۱۱ ، **سعیدالدین محمدبن مسعود بلیانی**. ـ شرح احوال مختصری ازاین شخص در درر الکامنهٔ ابن حجر عسقلانی ج ٤ ص ۲۵۵ـ۲۵۶ نیز مذکور است از

---

۱ ـ زیرا که وی ابتدا بتبع سیوطی در بغیة الوعاة تاریخ وفات او را درحدود سنهٔ سیصد و هشتاد نگاشته و سپس بنقل از یکی از « تواریخ معتبرهٔ شیراز » (یعنی نسخهٔ مغلوطی از شیراز نامه که چاپ طهران نیزازروی همان نسخه مغلوط بعمل آمده) وفات او را درسنهٔ سیصد و شصت ضبط کرده است و حال آنکه بتصریح خود ابوحیّان در کتاب الصّداقة والصّدیق وی دررجب سنهٔ چهار صد هنوز در حیات بوده و کتاب مزبور را در آن سنه تألیف نموده است ، وسابق نیز گفتیم که تاریخ نامهٔ که او بیکی از دوستان خودنوشته بوده رمضان همان سنهٔ چهارصد بوده است .

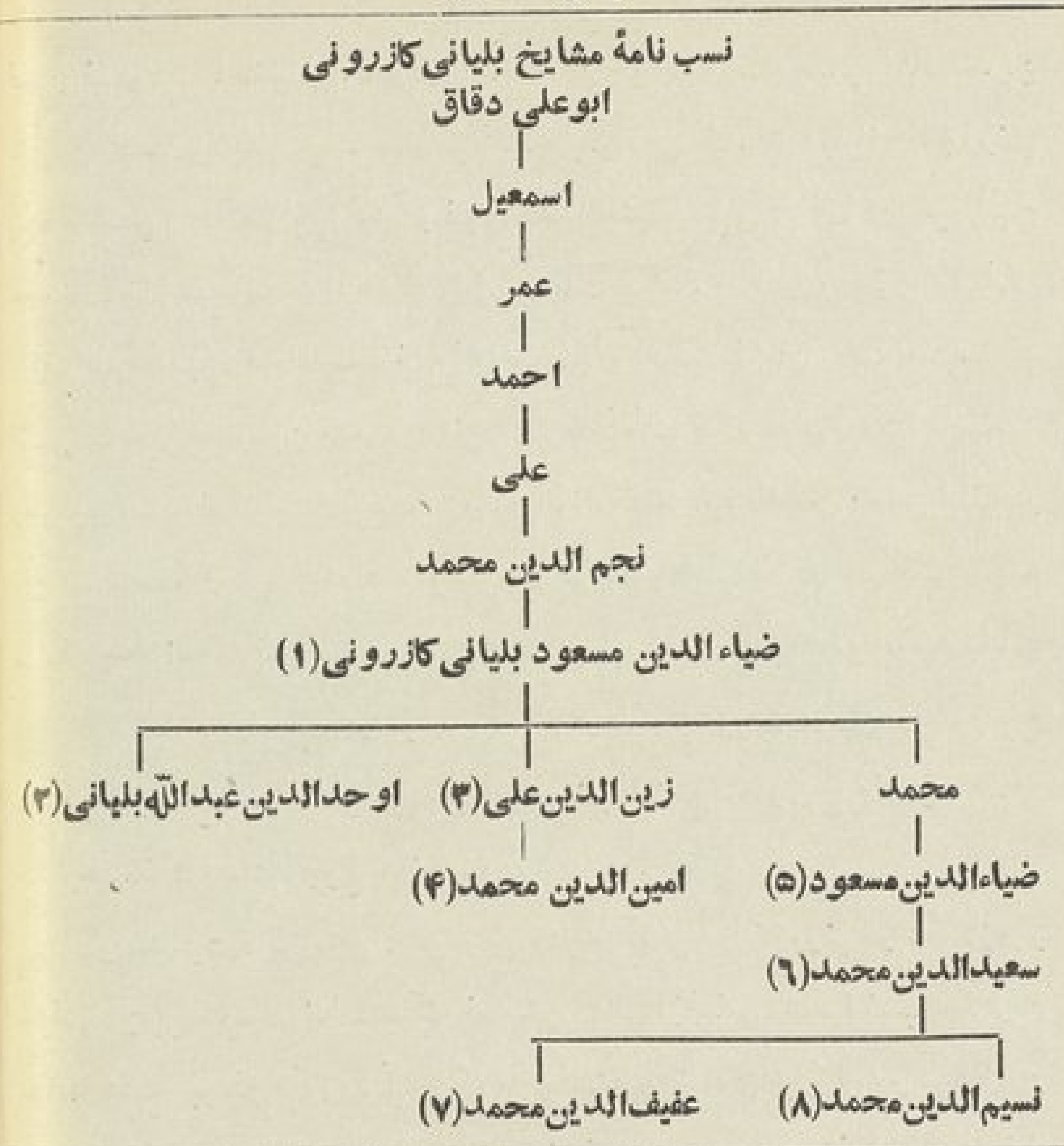
قرار ذیل : « محمّد بن مسعود بن محمّد بن خواجه امام مسعود بن‌محمّد بن علیّ بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن الشیخ ابی علیّ الدّقاق البلیانی الکازرونی [سعیدالدین]، ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنیدالبلیانی [1] قال کان سعیدالدّین محدّثاً فاضلا سمع الکثیر واجاز له المزّی و بنت الکمال و جماعة و خرّج المسلسل والّف المولدالنبوی فأجاد ومات فی اواخر جمادی الآخرة سنة ثمان وخمسین وسبعمائة» انتهی، ـ واین محمّد بن مسعود بلیانی دوپسر داشته که هردو موسوم بوده‌اند بمحمّد وهردو ازعلما و فضلا بوده‌اند، پسر بزرگتر ابوالمحامد عفیف الدّین محمّد بلیانی در ذی القعده سنهٔ ۸۰۱ یا ۸۰۲ در راه سفرحجّ درنجد وفات یافت در سنّ هفتاد و پنج سالگی و همانجا مدفون شد، و پسر کوچکتر ابوعبدالله نسیم الدین محمّد بلیانی و او نیز اتّفاقاً در راه حجّ در شوّال سنهٔ ۸۱۰ در لار وفات یافت در سنّ شصت و پنج سالگی، و شرح احوال این هردو برادر در ضوءاللاّمع سخاوی ج ۱۰ ص ۲۱–۲۲ مشروحاً مذکوراست رجوع بدانجا شود،

و بمناسبت ذکر یکی دوتن ازین مشایخ بلیانی [2] کازرونی در شدّ الازار و حواشی آن بی مناسبت ندانستیم که فهرستی اجمالی از اسامی وشجرهٔ نسب عدّهٔ ازین مشایخ تاشیخ ابوعلی دقّاق تا آنجا که ما توانسته‌ایم از روی شیرازنامه و شدّالازار و دررالکامنة و نفحات الانس وضوءاللاّمع وسفینةالاولیاء ورياض العارفين ومجمع الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثارعجم جمع آوری نمائیم با تاریخ وفیات متأخّرین ایشان و حواله بمآخذی که تراجم احوال ایشان درآن مآخذ مسطوراست ذیلاً بدست دهیم :

---

۱ ـ اینجا در دررالکامنة حدیث مطوّل مسلسلی در خصوص مصافحه دارد که چون ربطی بشرح احوال صاحب ترجمه نداشت از درج آن صرف نظر شد،

۲ ـ بلیان قریه ایست ازقرای کازرون درطرف جنوب آن بمسافت یك فرسنگ تقریباً وچند خانه درآنجاست با بقعهٔ کوچکی که مدفن شیخ اوحدالدّین عبدالله بلیانی است (آثارعجم ص ۴۲۶)،



۱ - متوفّی درسنهٔ ۶۵۵ ، - شرح احوال او در شیرازنامه باسم امام‌الدّین مسعود ص ۱۴۰-۱۴۱ مسطوراست ، ونام وی استطراداً در نفحات ص ۲۹۲ و ۲۹۶ برده شده است باسم ضیاء الدّین مسعود ولی در موضع اوّل جامی گوید که‌او را امام‌الدّین مسعود نیز گفته اند ،

۲ - متوفّی درسنهٔ ۶۸۶ بروایت جامی در نفحات یا سنهٔ ۶۸۳ بروایت صاحب شیرازنامه ، و در بلیان کازرون مدفون است ، - لقب این شخص درجمیع مآخذ آتیه باستثنای شیرازنامه «اوحدالدّین» مسطوراست‌ولی‌درشیرازنامه‌هم چاپی وهم خطّی‌مورّخهٔ ۸۳۳ ، « اصیل‌الدّین » ، لکن درص ۱۴۷ در ترجمهٔ برادرزاده اش شیخ امین‌الدّین آتی الذّکر در شیرازنامه هم خطّی و هم چاپی لقب او بطبق سایر مآخذ اوحدالدّین نگاشته شده است ، - شرح احوال او درمآخذ ذیل مذکوراست ، شیرازنامه ۱۴۰ ، - نفحات ۲۹۱-۲۹۶ ، - سفینة‌الأولیاء ۱۸۰-۱۸۱ ، - ریاض‌العارفین ۱۰۴ ، -

بقیه در صفحهٔ بعد

ص ۸۰ - سطر اخیر از متن: «**توفی فی سنة ... و ثمانین واربعمائة**»: در هر سه نسخهٔ شدّالازار بدون اختلاف تاریخ وفات شیخ ابوبکر هبة الله بن الحسن العلاّف بهمین نحو مرقوم است یعنی ثمانین واربعمائة با بیاضی درمرتبهٔ آحاد یعنی سنهٔ چهارصدو هشتاد واند، وهمچنین است نیز درشیرازنامه هم چاپی ص۱۱۲ وهم خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ورق ۶۸ ب با این فرق که درشیرازنامه وفات او را درست درسنهٔ ثمانین و اربعمائة نگاشته بدون بیاض درمرتبه آحاد، - واز طرف دیگر درضمن ترجمهٔ ابوبکر علاّف درهردو مأخذ مزبور یعنی شیرازنامه (ولی خطّی نه چاپی) وشدّالازار هردو مؤلّف تصریح کرده اندکه شیخ کبیر ابوعبدالله محمّدبن خفیف (صاحب ترجمهٔ شمارهٔ یك از کتاب حاضر) وصیّت نموده بوده که بعداز وفات او شیخ ابوبکر علاّف باید براو نماز بگزارد واو نیز بموجب وصیّت عمل نموده بعد از وفات او بر وی نماز گزارد، عین عبارت شیرازنامهٔ خطّی (۱) دراین خصوص از قرار ذیل است: «درسیرهٔ شیخ کبیر قدّس سرّه مسطور است که شیخ ابو بکر علاّف از جملهٔ معاصران شیخ بوده و شیخ قدّس سرّه

بقیه از صفحهٔ قبل

مجمع الفصحاء ۱ : ۳۳۸، - فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۴۹، - آثار عجم ۳۲۶، -
۳ - در سنهٔ ۶۹۳ وفات یافت وبکازرون مدفون شد، شرح احوال او درشیرازنامه ۱۴۱-۱۴۲، وآثارعجم ۴۲۷ مسطور است، ۴ - این همان شیخ امین الدّین است که حافظ در قطعهٔ مشهور خود در حقّ او گفته،

دگر بقیّهٔ ابدال شیخ امین الدّین — که یمن همّت او کارهای بسته گشاد

و درسنهٔ ۷۴۵ وفات یافت ودر کازرون مدفون است، رجوع شودبرای شرح احوال او بشیرازنامه ۱۴۶-۱۴۷، و مجمل فصیح خوافی در حوادث سال مذکور، و ریاض العارفین ص ۳۳، و مجمع الفصحاء ۱ : ۶۷، وفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۴۹، وآثارعجم ۳۲۷، وحواشی ذیل ص۶۲ ازهمین کتاب حاضر یعنی شدّالا زار، وتاریخ عصر حافظ از آقای دکتر غنی ص ۱۰-۱۱، ۱۲۵-۱۲۶،
۵ - لقب ضیاء الدّین را برای این شخص فقط در ضوء اللاّمع ۱۰ : ۲۱ دیدم که در سوق نسب نوادهٔ او عفیف الدّین آتی الذّکر علاوه کرده است و درجای دیگر ندیده‌ام،
۶ - صاحب ترجمهٔ متن حاضر شدّالأزار ص ۶۱ - ۶۴ ومتوفّی درسنهٔ ۷۵۸، شرح احوال او علاوه برمتن حاضر در دررالکامنة ۴ : ۲۵۵-۲۵۶ نیز مسطور است،
۷ - متوفّی درسنهٔ ۸۰۱ یا ۸۰۲، رجوع شودبضوء اللاّمع ۱۰ : ۲۱،
۸ - متوفّی در سنهٔ ۸۱۰، رجوع شود بهمان مأخذ ص ۲۲، -

---

۱ - ورق ۶۸ ب، ولی درشیراز نامهٔ چاپی ص ۱۱۲ این فقرهٔ وصیّت شیخ کبیر را اصلا ندارد،

وصیّت فرموده که شیخ ابوبکر علاّف می باید که برمن نماز گزارد ، بعد از آنکه شیخ وفات کرد بتاریخ ثالث وعشرین رمضان سنهٔ احدی وسبعین و ثلثمائة شیخ‌العارفین کهف‌المریدین ابوبکر علاّف برو نماز گزارد » انتهی ، و عین عبارت شدّالازار نیز از قرار ذیل است : (ص۸۰) « وقیل انّ الشّیخ الکبیر وصّی اصحابه اذامات ان یصلّی علیه الشّیخ ابوبکر فلمّا مات الشّیخ صلّی علیه الشّیخ ابوبکر و کان نقیب العلویّة فی ذلك الزّمان ابا اسحق فلم یقتد به وصلّی علیه نوبة اخری » انتهی ،

پس از تمهید این مقدّمه گوئیم که این تاریخ ۴۸۰ یا ۴۸۰ واند که در شیرازنامه و در کتاب حاضر برای وفات شیخ ابوبکر علاّف مسطور است بنحو قطع و یقین وحتم و بدون هیچ تردید و تأمّلی غلط بسیار فاحش بزرگ و واضحی است که از نسّاخ شیراز نامه یا از نسّاخ مأخذی که شیرازنامه از آن نقل کرده سر زده است ومؤلّف کتاب حاضر نیز علی‌العمیاء متابعت شیراز نامه را نموده و بکلّی از محالات و ممتنعات عادی است که ابو بکر علاّف تا سنهٔ ۴۸۰ درحیات بوده باشد زیرا که **اولا** وفات شیخ کبیر با کثریّت نزدیك باتّفاق مورّخین درسنهٔ ۳۷۱ بوده است (رجوع شود بص ۴۶ از کتاب حاضرمتن و حاشیهٔ ۱) ، پس اگر فرض کنیم که سنّ شیخ ابوبکر علاّف در وقتی که در ۲۳ رمضان سنهٔ ۳۷۱ بر جنازهٔ شیخ کبیر نماز میگزارده باقلّ تقدیرات ممکنه درامثال این موارد بیست سال هم بوده درآنصورت چگونه ممکن خواهد بود که وی باز تا سنهٔ ۴۸۰ یعنی تا صد و نه سال دیگر در حیات بوده و در نتیجه صد و بیست و نه سال عمر کرده باشد ، و این فرض بیست سالگی برای ابوبکر علاّف برای مجرّد تقریب بذهن است و الاّ چنانکه دردلیل دوّم بیان خواهیم کرد ما ازخارج بنحو قطع ویقین میدانیم که سنّ وی درسال وفات شیخ کبیر یعنی در سنهٔ ۳۷۱ مبلغی از شصت هم متجاوز بوده است و در این صورت اگر او بطبق شیرازنامه وشدّالازار درسنهٔ ۴۸۰ یا ۴۸۰ واند وفات یافته باشد بحدّ اقلّ صدوشصت ونه سال‌عمر کرده خواهد بود ! !

و ثانیاً ـ سمعانی در انساب در نسبت « الازرکانی » بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله ص۲۸ ب درشرح احوال عبدالله بن جعفرازرکانی گوید : « ابو [عبدالرّحمن] عبدالله بن جعفر الازرکانی ذکره ابوعبدالله محمّدبن [عبد] العزیز الشّیرازی الحافظ

فی تاریخ فارس و قال یروی عن شاذان و الزیادآبادی روی عنه جماعة من اهل شیراز ابوبکربن اسحق وابو عبدالله بن خفیف و ابوبکر العلاّف واحمد بن جعفر الصّوفی و احمدبن عبدان الحافظ ، توفّی لسبع لیال خلت من ذی الحجّة سنة احدی عشرة و ثلثمائة » انتهی[1]. پس چنانکه ملاحظه میشود ابوبکر علاّف بتصریح سمعانی از کسی روایت میکندکه درسنهٔ ۳۱۱ وفات یافته بوده یعنی‌از عبدالله بن جعفر ازرکانی ، پس بالضّرورة خود ابوبکر علاّف مدّتی قبل‌از ۳۱۱ لابد متولّد شده بوده‌و بنابراین اگر باز تا سنهٔ ۴۸۰ یعنی تا ۱۶۹ سال دیگر در حیات بوده است عمر او متجاوز از ۱۶۹ سال خواهد بود !

وثالثاً خود مؤلّف کتاب حاضر در ص ۱۱۶ در ترجمهٔ همین عبدالله بن جعفر ازرکانی (که‌وی بصورت « ازرقانی » با قاف عنوان کرده) و وفات او را برخلاف روایت سمعانی درسنهٔ ۳۴۰ نگاشته گوید: « و رُوِیَ عن الشّیخ ابی‌بکر العلاّف انّه قال مارأیت‌اورع منه قال وسألته یوماً ان یُخرِجَ الیّ قرآآت ابی‌حاتم السّجستانی‌فقال‌ترکتها لانّی لم ارهامن سلاح الآخرة... توفّی فی سنة اربعین وثلثمائة الخ » ، پس چنانکه مشاهده میشود ابوبکر علاّف بتصریح خودمؤلّف شدّالازار با کسی معاصر ومحشور بوده (یعنی با ازرقانی مزبور) که در سنهٔ ۳۴۰ وفات یافته بوده پس اگر سنّ وی درسال وفات ازرقانی باقلّ تقدیرات درحدود بیست سالگی‌هم بوده واگر قبول کنیم بطبق شیرازنامه و شدّالازار که وی درسنهٔ ۴۸۰ یا۴۸۰ و اند وفات نموده بوده لازمهٔ ضروری این دوفقره این میشود که ابوبکر علاّف بایستی بحدّ اقل صد و شصت سال عمر کرده باشد!

از مجموع سه دلیل مذکور در فوق بحدّ بداهت واضح و آشکار شد که تاریخ ۴۸۰ برای وفات ابوبکر علاّف ازمحالات وممتنعات وغلط صرف واشتباه محض‌است و بهیچوجه من الوجوه قابل هیچگونه توجیه و تأویلی نیست و بنحو قطع و حتم و یقین تاریخ مزبور از روی حساب و مقایسه باسایر وقایع حیات ابو بکر علاّف و

---

۱ ـ تمام این فصل منقول‌از انساب سمعانی سابق درص ۱۱۵ حاشیهٔ ۳ نیزنقل شده بود ولی‌اینجا نیز برای اینکه رشتهٔ مطلب از هم نگسلد باز آنرا تکرار کردیم ،

معاصرینش قریب صد سال مؤخّرتر از عصری است که وفات ابوبکر علاّف در آن عصر ممکن است روی داده باشد، بنابرین قهراً این راه حلّ بذهن متبادر میشود که بظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین کلمهٔ « **اربعمائة** » در تاریخ وفات ابوبکر علاّف که در شیرازنامه و شدّالازار مرقوم است یعنی « ثمانین و اربعمائة » صاف وساده سهو یکی از نسّاخ نسخ قدیمهٔ شیرازنامه یا مأخذ منقول عنه شیراز نامه بوده است که بجای « **ثلثمائة** » اربعمائة از قلم او در رفته بوده است و بعدها علی العمیاء این غلط درسایر نسخ متأخّرهٔ کتاب مزبور و از روی آن در کتاب حاضر یعنی شدّالازار تکرار شده است، وبدین طریق جمیع اشکالات وتناقضات مذکور درفوق خود بخود حلّ میشود و دیگر هیچ جای اعتراضی و ایرادی در بین باقی نمیماند، و یکی از قرائنی که مابرای صحّت این حدس خود گمان میکنیم بدست آورده ایم فقرهٔ ذیل است :

در معجم الادباء یاقوت ج ۷ ص ۲۴۰ ترجمهٔ احوال کسی مذکور است بعنوان **هبة الله بن الحسین ابو بکر بن العلاف الشیرازی** که در سنهٔ سیصد وهفتاد و هفت درشیراز درحدود سنّ نود سالگی وفات یافته‌است، این شخص مذکور درمعجم الادباء که عین عبارت آن بلافاصله بعد نقل خواهد شد با **ابوبکر علاف هبة الله بن الحسن** که شرح احوال او در شیراز نامه ص ۱۱۲ و شدّالازار ص ۸۰ مذکور است در جمیع مشخّصات ومميّزات (باستثناء نام پدر) یعنی دراسم هبة الله و کنیهٔ ابوبکر و نسبت خود او یا پدر او بعلاّف ودرزمان ومکان که هردو درحدود سنهٔ ۳۸۰ درشیراز وفات یافته‌اند بکلّی با هم متّحدند، باقی‌میماند نام پدر که در معجم الادباء « حسین » مرقوم است و در شیراز نامه وشدّالازار « حسن » وامر درآن نیز بسیار سهل است چه همه‌کس میداند که این دو نام حسن و حسین بواسطهٔ کمال تشابه خطّی با یکدیگر غالباً در کتب تواریخ ورجال بیکدیگر تصحیف میشوند، بنابرین تقریباً بنحوقطع ویقین میتوان ادّعا نمود که شخص مذکور در معجم الادباء از یك طرف و در شیرازنامه و شدّالازار از طرف دیگر عیناً باهم یکی باید باشند، و اگر این حدس ما صحیح باشد (وتمام

امارات وقرائن مذکوره در فوق مؤیّد صحّت آنست) تفاوت بین دو تاریخ وفات یعنی سنهٔ ۳۷۷ مذکور درمعجم الادباء و سنهٔ ۳۸۰ مذکور درشیرازنامه وشدّالازار بعداز اصلاح ۴۰۰ به ۳۰۰ فقط سه سال خواهد بود و این مقدار قلیل اختلاف در تاریخ سوانح احوال اشخاص از قبیل ولادت و وفات و مسافرت و مهاجرت و امثال ذلك امری است بغایت عادی و کثیرالوقوع و کتب تواریخ و رجال مشحون بدان است ، عین عبارت معجم الادباء از قرار ذیل است (ج ۷ ص ۲۴۰ – ۲۴۱) :

«**هبةالله بن الحسین ابوبکر بن العلاف الشیرازی** ، کان من افراد الزّمان فی عصره فی انواع العلوم نحویّا اماما شاعراً فاضلاً بارعاً ورد خراسان و ماوراء النّهر و سمع حمّاد بن مدرك و غیره و سمع منه الحافظ ابوعبدالله(۱) الحاکم و ذکره فی تاریخ نیسابور و اثنی علیه مات بشیراز سنة ۳۷۷ و قدنیّف علی التّسعین و لم تبیضّ له شعرة وقال فی ذلك :

اِلامَ و فیم یظلمنی شبابی	و یلبس لمّتی حلك الغراب
و آمل شعرة بیضاء تبدو	بدوّ البدر فی خلل السّحاب
و اُدْعی الشّیخَ ممتلئاً شباباً	کذی ظمأ یعلّل بالسّراب
فیا مللی هنالك من مشیبی	و یا خجلی هنالك من شبابی»

وعین این ترجمهٔ احوال را تقریباً بدون هیچ تصرّفی سیوطی نیز در بغیة الوعاة ص ۴۰۷ از معجم الادباء نقل کرده است بدون تصریح بمأخذ ،

ص ۸۷ حاشیهٔ ۱ ، – برای وصف بسیار مفصّل مشروح **دوات** بمعنی قرون وسطی یعنی قلمدان و اجزاء آن از مرکّب دان و قلم و قلمتراش و قط زن و غیرها و نیز برای وصف مشروح **محبره** یعنی دوات بمعنی امروزی رجوع شود بکتاب صبح الاعشی فی صناعة الانشا تألیف ابوالعبّاس احمد قلقشندی طبع مصر ج ۲ ص ۴۳۰ - ۴۳۴ ، و ص ۴۵۵ – ۴۷۲ ،

۱ – در معجم الادباء چاپ اروپا اینجا ما بین ابوعبدالله والحاکم کلمهٔ « ابن » علاوه دارد و آن غلط فاحش است از نسّاخ یا از طابع چه « حاکم » لقب خود حافظ ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بوده است نه لقب پدر او، ولی بغیة الوعاة سیوطی از این غلط مصون است ، –

ص ۱۱۰ : مولانا شمس الدین محمدبن احمدالحکیم الکیشی ، ـ چنانکه درحواشی ذیل صفحات بیان نمودیم کیشی بکاف مکسوره وسکون یاء مثنّاة تحتانیّة و شین معجمه و در آخر یاء نسبت منسوب است بجزیرهٔ کیش که از جزایر معروف خلیج فارس‌است ، شرح احوال این شمس‌الدین کیشی را مستقلاً جز درکتاب حاضر و جز در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ (که او نیز قطعاً از روی همین کتاب حاضر برداشته بدون تسمیهٔ مدرك) در هیچ مأخذ دیگری نیافتم ، ولی در بعضی مؤلّفات دیگر که اسامی آنها بعد ازین مذکور خواهد شد متفرّقه واستطراداً بعضی اطّلاعات راجع بصاحب‌ترجمه واساتید او وتلامذهٔ او وتنقّلات او وتاریخ وفات او بدست‌آوردیم که ذیلاً محض تکمیل فائده بترتیب زمانی بنقل آنها مبادرت مینمائیم :

۱ـ قطب‌الدّین محمودبن مسعود شیرازی معروف بعلاّمهٔ شیرازی‌متوفّی درسنهٔ ۷۱۰هجری درشرح خود بر کلّیّات قانون ابن سینا درضمن‌تعداد اساتید خود ازجمله شمس‌الدّین کیشی صاحب ترجمه را شمرده بعبارت ذیل : « فشرعت فی‌کلّیّات القانون عندعمّی‌سلطان الحکماء ومقتدی‌الفضلاء کمال‌الدّین ابی‌الخیربن المصلح الکازرونی ثمّ علی‌الامام المحقّق والحبرالمدقّق شمس الملّة والدّین محمّد بن احمدالحکیم‌الکیشی ثمّ علی‌علاّمة وقته وهو شیخ‌الکلّ فی الکلّ شرف‌الدّین [بن] الزّکیّ البوشکانی(۱) فانّهم کانوا مشهورین بتدریس هذا الکتاب و تمییز قشره من اللّباب و متعیّنین لحلّ مشکلاته و کشف معضلاته سقی‌الله ثراهم وجعل الجنّة مثواهم » ،

۲ ـ علاّمهٔ حلّی جمال الدّین حسن‌بن یوسف‌بن علیّ‌بن المطهّر متوفّی در ۲۱ محرّم سنهٔ ۷۲۶ در اجازهٔ مطوّل خود مورّخهٔ ۲۵ شعبان سنهٔ ۷۲۳ برای علاء الدّین علیّ‌بن ابراهیم یکی‌ازبنی‌زهرهٔ علویّین حلبیّین که عین‌آن اجازه‌را مرحوم مجلسی در جلد ۲۵ بحارالانوار ص۲۱ـ۲۸ نقل کرده است درضمن تعداد اساتید خود ومؤلّفات آنها از جمله صاحب ترجمه را می‌شمرد بعبارت ذیل (ص ۲۲ از جلد مذکور بحار الانوار) : « و من ذلك جمیع ماصنّفه الشّیخ المعظّم شمس‌الدّین محمّد بن احمد

۱ ـ یعنی صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ۲۱۴ از تراجم کتاب حاضر ص ۲۹۷ ـ ۲۹۹ ، ـ

الکیشی (۱) فی العلوم العقلیّة والنقلیّة و ما قرأه و رواه واُجیزُ له روایته عنّی وعنه ، وهذا الشّیخ کان من افضل علماء الشّافعیّة و کان من انصف النّاس فی البحث کنت اقرأ علیه واُوردُ علیه اعتراضات فی بعض الاوقات فیفکر ثمّ یجیب تارة وتارة اخری یقول حتّی نفکر فی هذا عاودنی هذا السّؤال فاعاوده یوماً و یومین و ثلاثة فتارة یجیب و تارة یقول هذا عجزت عن جوابه » ،

۳ ـ در کتاب حوادث الجامعة تألیف ابن الفوطی متوفّی درسنهٔ ۷۲۳ درحوادث سال ششصد وشصت وپنج گوید (ص ۳۵۸) : « وفیها وصل شمس الدّین محمّد بن الکیشی (۲) الی بغداد و عُیّن مدرّساً بالمدرسة النّظامیّة وحضر دَرسَهُ الحکّام والعلماء فلم یزل علی ذلك الی ان خطر له التوجّه الی بهاء الدّین (۳) بن الصّاحب شمس الدّین الجوینی فسار الیه » انتهی ، و باز ثانیاً در حوادث سنهٔ ششصد و نود وچهار گوید (ص ۴۸۹) : « و فیها توفّی شمس ال الکیشی (۴) بها [ای بشیراز] » ، و چون این نسخهٔ مطبوعهٔ حوادث الجامعه بواسطهٔ مغلوط بودن اصل نسخهٔ یگانهٔ آن خالی از اغلاط نیست شبههٔ نیست که « شمس ال الکیشی » مصحّف « شمس الدّین الکیشی » است ،

---

۱ ـ از روی سایر مآخذ تصحیح شد ، در متن بحار الانوار این کلمه «الکشی» بدون یاء مثناة تحتانیه چاپ شده است ، ـ واین نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری نیز در ترجمهٔ احوال علاّمهٔ حلّی یکی از اساتید اورا همین شمس الدّین کیشی ما نحن فیه شمرده ولی علاوه کرده که وی خواهرزادهٔ قطب الدّین علاّمهٔ شیرازی بوده است ، واین فقره ظاهراً بل تقریباً بنحو قطع و یقین اشتباه محض وغلط واضح است چه اوّلاً هیچیك ازمآخذ یازده گانه که ذکری از شمس الدّین کیشی کرده اند و اسامی آنها متدرّجاً مذکور خواهد شد ادنی اشارهٔ باین مطلب نکرده اند ؛ و ثانیاً خود قطب الدین شیرازی نیز در مقدّمهٔ سابق الذّکر خود بر شرح کلیات قانون ابن سینا کمترین اشارهٔ و ایمائی باین فقره نکرده با وجود اینکه در مورد استاد دیگر خود کمال الدّین ابوالخیر چنانکه ملاحظه شد تصریح کرده که وی عمّ او بوده است ، .

۲ و ۴ ـ تصحیح قیاسی است ازروی سایر مآخذ ، ودراصل درهردوموضع « الکبشی (بباء موحّدة) »

۳ ـ یعنی بهاء الدّین محمّد پسر خواجه شمس الدّین جوینی که درعهد اباقا حاکم اصفهان ومعظم عراق عجم بود ودرسنهٔ ششصد و هفتاد و هشت درحیات پدرش وفات یافت (رجوع شود بوصّاف ص ۶۰ـ۶۶ ، و بمقدّمهٔ جهانگشای جوینی ج ۱ ص مز) .

۴ ـ در کتاب تجارب السّلف تألیف هندوشاه بن سنجر صاحبی کیرانی که در سال ۷۲۴ تألیف شده درشرح احوال حسین‌بن منصور حلاّج گوید (ص ۲۰۰ ازطبع آقای اقبال) : « واین حال [یعنی قتل حلاّج] درسنهٔ تسع وثلثمائة بود و گور او ببغداد است بر جانب غربی نزدیك مشهد معروف کرخی و مولانا السّعید افضل المتأخرین شمس‌الحقّ والملّة والدّین محمّدبن [احمد] الکیشی قدّس‌الله روحه که از سرآمدان روزگار و از استادان این ضعیف [بود] رسالتی بپارسی ساخته است درشرح دعای [حلاّج] :

اقتلونی یا ثقاتی ان ّ فی قتلی حیاتی

فمماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

۵ ـ کمال الدّین عبدالرّزاق کاشی معروف متوفّی درسنهٔ هفتصد وسی وشش(۱) در مکتوبی که بشیخ رکن الدّین علاء الدّولهٔ سمنانی درخصوص دفاع ازطریقهٔ قائلین بوحدت وجود نگاشته وجامی درنفحات الانس در ترجمهٔ احوال کمال الدّین مذکور عین آن مکتوب را نقل کرده اشارهٔ اجمالی باحوال شمس‌الدّین کیشی نموده از قرار ذیل (نفحات چاپ کلکتّه ص ۵۶۲) : « و بعدازآن بصحبت مولانا شمس‌الدّین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدّین شنیده بودم که دربن عصر مثل او درطریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست :

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست آن‌صورت آنکس‌است کان‌نقش آراست

دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی [یعنی وحدت وجود] در توحید بیان میکرد ومیگفت که مرا بعداز چندین اربعین این معنی کشف شد وآنوقت درشیراز هیچ‌کس نبود که با اواین معنی درمیان توان نهاد وشیخ ضیاءالدّین ابوالحسن را این معنی نبود ومن از آن درحیرت

---

۱ ـ رجوع شود بمجمل فصیح خوافی در حوادث همین سال ۷۳۶ .ـ

بودم تا فصوص اینجا رسید[1] چون مطالعه کردم آن معنی را باز یافتم وشکر کردم که این معنی طریق موجود است وبزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند »،

۶ ـ در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمّدبن بدر جاجرمی شاعر معروف که مجموعه‌ایست از منتخبات مفصّل ومبسوط ازاشعار قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان و درسنهٔ ۷۴۱ تألیف شده ویك نسخهٔ عکسی از آن که ظاهراً بخطّ خود مؤلّف است در کتابخانهٔ ملّی طهران موجود است در ص ۳۶۷ ـ ۳۶۸ از کتاب مزبور دو غزل بشمس‌الدّین کیشی نسبت داده یکی بمطلع :

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی — با مانگوئی‌آخر تاخود تو از کجائی

و دوّم بمطلع :

گلش تا خطّ زنگاری بر آورد — عقیقش‌سر بخونخواری بر آورد

وچون این‌هر دوغزل را در مجلّهٔ یادگار » شمارهٔ دوّم ازسال دوّم ص ۶۳ ـ ۶۴ درشرح احوال همین صاحب ترجمه بطبع رسانیده ایم از درج آن در اینجا صرف نظرنمودیم،

۷ ـ درجُنگی خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مجلس در طهران مورّخهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۵۰ (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۳۳) قطعهٔ نفیس ذیل بصاحب ترجمه نسبت داده شده است (ورق ۲۵ الف) :

« لملك الائمة والحکماء شمس الدین الکیشی طاب مثواه

دی مرا گفت رفیقی کـه فلان در حق تو — ناسزا گفت دراین هفته بهرجا که نشست

زجر آن ابله دون‌گر نکنی جایز نیست — دفع آن‌سفله‌فریضه‌است بهرچاره‌که هست

گفتم ای‌دوست بدینها دل خود خسته مدار — کـه ز بیهودهٔ دونان دل پرمایـه نخست

بگذار این همه را اگر بتکلّف شنوی — نکـتهٔ بشنو و میـدار بخـاطر پیوست

شهسوار دل من آنکـه بتأییـد خرد — نوبت پنجم خود بر نهمین چرخ زدست

نظم ازین سان و چو نثر سخن آغاز کند — چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست

---

۱ ـ یعنی تا فصوص الحکم محیی‌الدّین بن عربی که همین کمال‌الدّین عبدالرّزّاق کاشی شرحی بر آن نگاشته باینجا رسید یعنی ببلاد ایران رسید از دمشق شام که ظاهراً در آنجا تألیف شده بوده ،

درسی از علم حقایق چو کند او املا — بَردَش روح ملك تحفه‌صفت دست بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد بینان — جان نعمان و محمّد(۱) شود از یادش مست
کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام — میشکی خَرخَرِ دسگ‌صفت دیو پرست
عامه دیوند بمعنیّ و بصورت مردم — جز بلا حول یقین از کفشان نتوان رست
جاهلان درحق یزدان پسر و زن گفتند — دختروصورت گاواین همه‌درقرآن هست(۲)
انبیارا بکهانت(۳) همه نسبت کردند — مصطفی نیز ازیشان بسلامت بنرست
حق تعالی چو زبانهای عوام از پی خود — وانبیا هیچ نبسته است زمن خواهد بست؟»

۸ ــ برحسب ترتیب زمانی همین کتاب حاضر یعنی شدّالازار که درحدود سنهٔ ۷۹۱ تألیف شده و اوّلین مأخذی است ظاهراً که ترجمهٔ مستقلّی ازشمس الدّین کیشی منعقد ساخته است،

۹ ــ در جُنگی دیگر خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مجلس درطهران (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۱۱) که درسنهٔ ۱۰۹۷ کتابت شده وحاوی ده رساله است از مؤلّفین مختلف در مواضیع مختلفهٔ حکمت و کلام، از جمله رسالهٔ سوّم آن تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی است درتفسیر قول علماء «فی‌نفس الامر»، ورسالهٔ چهارم‌آن موسوم **بروضة المناظرة** تألیف همین‌شمس‌الدین کیشی صاحب ترجمه است در شرح رسالهٔ مزبورهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی‌وآنرا بنام خواجه بهاء الدّین‌محمّدبن خواجه شمس‌الدّین محمّد جوینی تألیف نموده است،

---

۱ ــ نعمان یعنی ابوحنیفه ومحمّد یعنی شافعی،

۲ ــ پسر و زن و دختر اشاره است بآیهٔ شریفهٔ فاستفتهم الربّك البنات ولهم‌البنون، و آیهٔ وقالوا اتّخذ الرّحمن ولداً لقدجئتم شیأ ادّاً تکاد السّموات یتفطّرن منه و تنشقّ الأرض و تخرّ الجبال هدّاً اَنْ دعوا للرّحمن ولدا وماینبغی للرّحمن ان‌یتخذ ولدا، وآیهٔ وجعلوا لله شرکاء الجنّ و خرقوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عمّا یصفون، و سایر آیات بهمین مضامین، ــ و امّا صورت گاو اشاره است بآیهٔ واتّخذ قوم موسی من بعده من حلیّهم عجلاً جسداً له خوار الم یروا انّه لا یکلّمهم ولا یهدیهم سبیلا، و آیهٔ فکذلك القی‌السّامریّ فاخرج لهم عجلاله خوار فقالوا هذا الهکم وآله موسی، و نظایر این آیات،

۳ ــ اشاره است بآیهٔ شریفهٔ و ما هو بقول شاعر قلیلا ماتؤمنون ولا بقول کاهن قلیلا ما تذکّرون، وآیهٔ فذکّر فما انت بنعمة ربّك بکاهن ولا مجنون،

۱۰ ـ در جُنگی دیگر خطّی متعلّق بکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا مَلك درطهران که حاوی عدّهٔ از رسائل متفرّقه است وتاریخ کتابت آن معلوم نیست ازجملهٔ محتویات جنگ مزبور دو مکتوبی است که مابین شمس‌الدّین کیشی که آنوقت در اصفهان بوده و مابین خواجه نصیرالدّین طوسی مبادله شده است ، شمس‌الدّین کیشی درمکتوب خود خواستار توضیحاتی درخصوص سه مسئله از مسائل منطق وحکمت از خواجه نصیرالدّین طوسی شده بوده و خواجه نصیر نیز درمکتوب خود جواب هر سه‌سؤال اورا مرقوم‌داشته است ، عنوان‌مکتوب شمس‌الدین کیشی اینست : «مکتوب کتبه مولانا شمس‌الدّین الکیشی رحمه‌الله من‌اصفهان الی‌العلاّمة الطّوسی» ، وعنوان مکتوب جوابیّهٔ خواجه نصیر باو با عبارت ابتدای آن از قرار ذیل است ، «جواب هذه‌المسائل لنصیر الملّة والدّین طاب ثراه» ـ تا ذکر مناقب وفضایل ذات شریف و نفس نفیس خداوند ملك الحکماء و العلماء سیّد الأکابر و الفضلاء قدوة‌المبرّزین والمحصّلین کاشف‌اسرارالمتقدّمین والمتأخّرین شمس‌الملّة والدّین افضل ومفخرایران ادام‌الله میامن اقباله و حصّل جوامع مرامه بمسامع دعاگوی مخلص او محمّدالطّوسی رسیده است مرید صادق بل محبّ وعاشق شده است وشوق نیل سعادت خدمت روح افزا وطلعت دلگشای او ادام الله افضاله بحدّی بوده که هیچ وهم بکنه آن نرسد و همیشه برطلب فرصتی مؤدّی بنوعی اتّصال بآن منبع فضل وافضال مواظبت می‌نموده تا کنون [که] بمقتضای عادت پسندیدهٔ خود درسبق‌خیرات وتقدیم درحسنات افتتاح کتاب [۱] فرموده که فاتحهٔ سعادات وفاتح ابواب کراماتست ازاستفادهٔ آن آثار حِکم و از استفاضهٔ آن نعم چندان ابتهاج ومسرّت بدل و جان رسید که شرح آن مؤدّی بتطویل باشد خدای تعالی آن خصائل حمیده و خلال مرضیّه پاینده داراد و دست صروف روزگار ازآن شخص وحریم بزرگوار مصروف‌کناد بمنّه ولطفه» ، واز اینجا خواجه نصیرالدین شروع میکند بجواب سؤالهای سه گانهٔ شمس‌الدّین کیشی ،

۱۱ ـ در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ درفصل راجع بجزایر خلیج فارس از

---

۱ ـ کذافی الأصل ، و شاید کتاب تصحیف «کتابت» باشد (؟) .

جمله جزیرهٔ قیس (= کیش) رامی شمرد و در تحت این عنوان شرح مختصری از شمس‌الدّین کیشی نگاشته که خلاصهٔ عین همین فصل شدّالازار است بدون تسمیهٔ مأخذ و بدون هیچ مطلب تازهٔ ولی سهو عظیمی در تاریخ وفات صاحب ترجمه نموده وبجای سنهٔ ٦٩٤ چنانکه گذشت وفات او را درسنهٔ ششصدوشصت نگاشته وحال آنکه علاوه برتصریح صاحب حوادث‌الجامعه بتاریخ صحیح وفات او وبتصریح همان مؤلّف چنانکه گذشت وی درسال ٦٦٥ ببغداد آمد و بتدریس مدرسهٔ نظامیّه منصوب گردید وپس از چندی باصفهان بنزد بهاءالدّین بن صاحب دیوان رفت پس واضح است که وی مدّت طویلی بعد از ٦٦٠ که بقول صاحب فارسنامه ناصری تاریخ وفات اوست باز در حیات بوده است ،

ص **۱۳۱** ــ س ۲ بآخر ازحواشی : راجع بشیخ برهان الدین احمد پسر میانهٔ شیخ سیف الدین باخرزی بعد از کلمات « سکنی اختیار نمود » علاوه شود : « ودر حدود سنهٔ ٦٨٣ یا یکی دو سه سالی بعد در اوایل جلوس سلطان جلال‌الدّین سیوغتمش (٦٨١ــ٦٩١) ازملوك قراختائیان کرمان پادشاه مزبورشیخ برهان الدّین احمد را بسمت شیخی رباط بنا کردهٔ خویش در کرمان نصب فرمود » ، ــ

ص **۱۳۳** س ۲ ــ ۳ ، **الشیخ برهان الدین الصاغرجی** ، صاغرجی منسوب است بصاغرج بصاد مهمله و الف و فتح غین معجمه وسکون راء مهمله و درآخرجیم که قریهٔ بزرگی بوده بسیار خوش هوا از قرای سغد سمرقند واقع در پنج فرسخی آن شهر و بسیاری از علما و فضلا از آنجا برخاسته اند و این قریه‌را ساغرج باسین نیز نویسند(رجوع‌شود بانساب سمعانی درنسبت صاغرجی٣٤٧ ب ، وساغرجی٢٨٥ب)[1] ترجمهٔ احوال این شیخ برهان الدّین صاغرجی را در هیچ جا بدست نیاوردیم جز

---

۱ ــ فاضل مشهور آقای سعید نفیسی درشمارهٔ ٦ از سال پانزدهم مجلهٔ « ارمغان » منطبعهٔ طهران مورّخهٔ شهریور ۱۳۱۲ شرح حال مبسوطی از صاحب ترجمه نگاشته و مابین مآخذ مذکوره در فوق ازشماره‌های ۳و٤و٦و۷و۹و ۱۰ استفاده کرده‌اند وبباقی‌مآخذ مزبور گویا دست‌رسی نداشته اند ، وخودما نیز در دوسال قبل تقریباً همین فصل حاضر را در سال دوّم از مجلهٔ یادگار منطبعهٔ طهران مورّخهٔ مهرماه ۱۳۱٤ شمسی طبع نموده ایم ،

اشارهٔ مختصری بوی استطراداً درهمین کتاب حاضر در همین موضع ما نحن فیه و جز بعضی اطلاعات نفیس راجع بپارهٔ ازسوانح احوال او که درسفر نامهٔ ابن بطوطه مندرج است با فحص بلیغ در هیچیك از کتب تواریخ ورجال و طبقات وغیره هیچ معلومات دیگری راجع بوی مطلقا و اصلا نتوانستیم بدست بیاوریم ، ـ آنچه در کتاب حاضر راجع بوی مذکور است همین است که شیخ برهان الدین صاغرجی که ملوك قدوم او را [بفارس] با تعظیم و تجلیل تلقی نمودند قبل ازحرکت از شیراز صاحب ترجمهٔ متن شیخ ناصر الدّین عمربن محمّد بن عمربن احمدالکبری را اجازهٔ وعظ و تذکیر و ابلاغ کلام و ارشاد انام در آن بلد اعطا نمود وباو منبر و سربر موهبت فرمود ، و ازاینجا واضح میشود که شیخ برهان الدّین صاغرجی یکی از مشاهیر مشایخ قرن هشتم و یکی از کبار ائمّهٔ عصرخود بوده که بسایرین اجازهٔ ارشاد و وعظ و تذکیر میداده است ، ولی افسوس که مؤلّف هیچ تاریخی ولوتقریبی برای این اجازه یابرای ورود شیخ برهان الدین صاغرجی بفارس یا خروج او ازآن مملکت بدست نداده‌است،

و امّا اطّلاعات نفیسی که در تضاعیف سفر نامهٔ ابن بطوطه متفرّقه راجع بشیخ برهان الدّین صاغرجی یافت میشود خلاصهٔ آنها از قرار ذیل است (این سفر نامهٔ ابن بطوطه که ما از آن مطالب ذیل را نقل میکنیم عبارت ازطبع مصراست درمطبعهٔ ازهریّه در سنهٔ ١٣٤٦ـ١٣٤٧ دو جلد دریك مجلّد) :

درج۲ص ٤٤ درضمن وصف احوال وافعال سلطان محمد شاه بن [1] غیاث الدّین

---

۱ ـ سلطان ابوالمجاهد محمّد شاه بن غیاث‌الدین تغلقشاه معروف بجونه (جَونه نام او قبل از سلطنت او بود وبعد از ارتقاء بتخت سلطنت خود را بابوالمجاهد سلطان محمّد مسمّی نمود) که شیخ آذری در اشارهٔ بدو گفته ،

من ترك هند و جیفهٔ چیپال گفته‌ام　　　باد بروت جَونه بیك جو نمیخرم

از سنهٔ ۷۲۵ـ۷۵۲ درهندوستان سلطنت نمود، دربخشندگی وجود و سخای مفرط ودرعین حال در قتل بافراط و خونریزیهای بیرحمانه ضرب‌المثل بوده است ، ابن بطوطه گوید که محمّد شاه مذکور اسخی اسخیاء جهان بود و مبالغ عظیم باور نکردنی بهر کس از علما وفضلا و محدّثین و اشراف و هر کس که بقصد انتجاع از اطراف ممالك از ایران و بلاد عرب و ترکستان و شام و مصر بنزد او

[بقیه درصفحهٔ بعد]

تغلقشاه از سلاطین معروف دهلی و ذکر بخششهای فوق العاده مفرط او نسبت بعلما واشراف وسادات واعزّه گوید: « برهان الدّین صاغرجی یکی از ائمّه ووعّاظ مشهور عصر خود بود و وی مردی بسیار بخشنده و سخی بود بنحوی که غالباً تمام مایملك خود را می بخشید و بسیاری از اوقات برای ادامهٔ اینگونه اعمال خیریّه مبالغ خطیر ازمردم بوام میگرفت وهمهرا در راه خدا برمردم ایثار مینمود، وچون آوازهٔ بزرگی و فضل و مکارم اوبسمع سلطان [محمد شاه] رسید مبلغ چهل هزار دینار [زر سرخ] برای‌وی‌فرستاد وازاو درخواست نمودکه بنزد اوبهندوستان‌آید. شیخ برهان‌صاغرجی زرها را گرفت‌وقروض‌خود را از آن‌ادا نمود وسپس متوجّه بلادخطا [یعنی‌چین‌شمالی] گردید واز رفتن بنزد سلطان محمّد شاه مضایقه نمود و گفت هرگز بنزد پادشاهی که علماء درحضور او اذن جلوس ندارند وایستاده باید باشند نخواهم رفت » انتهی.

و چون جلوس محمّد شاه مزبور در سنهٔ ۷۲۵ بوده[1] پس واضح است که این فقره یعنی‌فرستادن سلطان مزبورچهل هزار دیناررا برای برهان‌الدّین صاغرجی مقدّم بر ۷۲۵ نمیتواند باشد، واز طرف دیگر چون ابن بطوطه برهان‌الدّین صاغرجی را چنانکه خواهدآمد درحدود سنهٔ ۷۴۶ در پکن ملاقات کرده بوده پس واقعهٔ مزبوره بدیهی است که مؤخّر از تاریخ مزبور یعنی ۷۴۶ نیز نمیتواند باشد.

[بقیهٔ از صفحه قبل]

می‌آمد می‌بخشید وسپس حکایات بسیار عجیب خارج از معتاد درین خصوص که خود برأی‌العین دیده بوده نقل میکند و کذلك از سیاست شدید ظالمانه آن جبّار قسیّ‌القلب و خونریزیهای بافراط او حکایاتی که موی براندام انسان راست میشود، ـ ابن بطوطه قریب نه سال از سنهٔ ۷۳۴ الی صفر ۷۴۳ از جانب این سلطان بمنصب قضاء دارالملك دهلی منصوب شده بوده وبالآخره درماه صفرسنهٔ هفتصد و چهل و سه پادشاه مزبور ابن بطوطه را مأمور سفارتی از جانب خود بدربار پادشاه چین نموده وابن بطوطه از هند بیرون آمده بچین وپکن رفته بوده است، ـ

۱ ـ این تاریخ جلوس سلطان محمدشاه بن تغلقشاه بطبق روایت تاریخ فرشته است که از مآخذ معتبرهٔ تواریخ سلاطین هند است ومطابق است نیز با روایت مورخین اروپائی‌ازقبیل استانلی‌لین‌پول در « طبقات سلاطین اسلام » ص ۳۰۰، و دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۷۰۹، ولی در تاریخ وصّاف ص ۶۵۰ جلوس اورا باسم الغ خان که لقب قبل ازسلطنت سلطان مزبور بوده درسنهٔ ۷۲۳ نگاشته و همچنین بتبع او در مجمل فصیح خوافی، وآن ظاهراً سهو است.

سپس ابن بطوطه در ج ۲ ص ۱۴۹ درضمن شرح ملاقاتی که درحدود سنهٔ ۷۴۵ با یکی از کبار اولیاء موسوم بشیخ جلال الدین تبریزی[۱] که ساکن غاری بوده در جبال کامرو[۲] [یعنی آسام امروزی در سرحدّات شمال شرقی هند در جنوب تبّت] نموده گوید : « این شیخ صاحب کرامات شهیره و مآثر عظیمه بود و اوّلین روزی که مابین من و او ملاقات دست داد دیدم که شیخ مزبور فرجیّهٔ[۳] (یعنی خرقهٔ) از کُرك(۴) برتن دارد ، آن فرجیّه مرا بسیار خوش آمد و دردل خود آرزو کردم که کاش شیخ آنرا بمن دادی ، در وقت وداع شیخ بگوشهٔ غار رفت و فرجیّه را از تن

---

۱ ـ دراینجا یعنی در ص ۱۴۹ از ج ۲ ابن بطوطه نسبت این شیخ جلال الدین را در همه چاپهای ابن بطوطه « تبریزی » نوشته اند ولی در ص ۱۶۷ نسبت او در همهٔ چاپها « شیرازی » مرقوم است ومعلوم نشد کدام یك ازین دوصورت تصحیف دیگری است ، ۲ ـ این ناحیهٔ کامرو که درنواحی شمالی جبال آسام و جنوب تبت واقع است امروزه در عموم نقشه های مرزی هند باملای کامروپ KAMRUP مرقوم است ، (رجوع شود بکتاب « منتخبات از سفرنامهٔ ابن بطوطه » بانگلیسی تألیف مستر گیب H. AR. GIBB مستشرق انگلیسی ص ۲۶۸ و ۳۶۶ حاشیهٔ ۹) ، ـ مستر گیب مزبور ازقول یول YULE محقق معروف انگلیسی ومترجم سفرنامهٔ مارکوپولو متخصص درمعرفت جغرافیای تاریخی چین وختا وهند و خط سیر مارکوپولو وابن بطوطه نقل میکند که بدون هیچ شك وشبهه ناحیهٔ که ابن بطوطه در جبال کامروپ شیخ جلال الدین مذکور را ملاقات نموده ناحیهٔ سیلهت SYLHET امروزی است که شهر مرکزی آن نیز موسوم بهمین اسم وجزو ایالت آسام است و واقع است درچهار صدوشصت کیلومتری شمال شرقی کلکته وهنوز قبرشاه جلال (= شیخ جلال الدین مذکور) درآن شهرموجود و زیارتگاه عمومی ومحل احترام وتجلیل عامهٔ مسلمین اهالی است (رجوع شود نیز باطلس بزرگ هاشت نقشه شمارهٔ ۴۶ BH وبعموم نقشه های مفصّل هند وبقاموس جغرافی ربوین دوسن مارتن درتحت عنوان SAILHET) ، ـ

۳ ـ کلمهٔ که مابخرقه ترجمه کرده ایم دراصل متن عربی « فرجیة » است و فرجیة بفتح فاء وفتح راء مهمله وجیم مکسوره وياء آخر حروف مشدّد و درآخر تاء تأنیث نوعی جبّه بوده است پشمین وسیع و با آستینهای فراخ وبساز دراز که از سرانگشتان میگذشته ولی منتهی الیه آستینها مسدود بوده یعنی شکاف نداشته و دستها از آن بیرون نمی آمده (ذیل قوامیس عرب از دزی) ،

۴ ـ کلمهٔ که مابکرك ترجمه کرده ایم در اصل متن عربی « مرعز » است بکسر میم و سکون راء مهمله و کسر عین مهمله و درآخر زاء معجمهٔ مشدّده وآن عبارت است ازپشم بسیار نرم که ازمویهای ریزهٔ بن پشم بز تهیه کنند وبفارسی کرك گویند بضم کاف عربی وسکون راء مهمله ودرآخر نیز کاف عربی (کتب لغت عربی در « مرعز » وفرهنگهای فارسی در کرك) ،

بیرون آورد و آنرا بمن پوشانید و طاقیهٔ[1] خود را نیز برسر من نهاد، فقراء (یعنی اصحاب شیخ مذکور) بمن گفتند که رسم شیخ این نبود که این نوع خرقه (فرجیّه) بپوشد و فقط بمناسبت ورود تو آنرا پوشیده و بایشان گفته کـه این فرجیّه را سیّاح مغربی [یعنی ابن بطوطه] ازمن خواهد خواست و پادشاه کافری آنرا از او خواهد گرفت و ببرادر ما شیخ برهان‌الدّین صاغرجی کـه این فرجیّه بقصد او تهیّه شده خواهد رسانید، من بایشان گفتم بنقد برکت شیخ کـه این لباس تن خود را بر من پوشانید شامل احوال من گردید ومن با این فرجیّه برهیچ سلطانی وارد نخواهم شد نه کافر و نه مسلمان و از خدمت شیخ مرخّص شدم. پس از مدّتی طویل چنان اتفاق افتاد که من بمملکت چین سفر کردم و بشهر **خنساء**[2] رسیدم و مابین من و همراهان من بعلّت کثرت ازدحام مردم در شوارع تفرقه افتاد و آن فرجیّه برتن من بود، در یکی از معابر آن شهر وزیر آن مملکت باموکب عظیمی عبور میکرد ناگاه چشم او برمن افتاد مرا طلبید و دست مرا گرفت و از احوال من و ورود من در آن شهر سؤالات نمود وهمچنان با هم همراه بودیم تا بخانهٔ سلطان [یعنی حاکم چین جنوبی که چنانکه درصفحهٔ ۱۶۷ خواهد گفت شخصی بوده موسوم بامیر قرطای] رسیدیم خواستم ازوجدا شوم مانع شد و مرا با خود برسلطان داخل نمود، سلطان از احـوال سلاطین اسلام از من سؤالاتی کرد و من بدان سؤالات جواب میدادم درائناء صحبت

---

۱ ـ طاقیة [ظاهراً بتشدید یاء مثناة تحتانیه] دراصطلاح مؤلفین ایرانی عبارت بوده است از نوعی کلاه بلند مخروطی الشکل [ظاهراً ازنوع همین کلاه معمولی‌درویشان] که اکنون نیز متداول ودرنزد مؤلفین عرب انواع واشکال دیگر نیزداشته است که شرح آن درذیل قوامیس عرب از دزی مذکور است، رجوع شود نیز بفرهنگهای فارسی درتحت « طاقی ».

۲ ـ یعنی بندر معروف هانگ چئو HANG - TCHÉOU امروزه کـه واقع است در ساحل دریای چین بمسافت قریب دویست کیلومتر درجنوب شرقی شانگهای و سابق در عهد مارکوپولو وابن بطوطه این شهررا کینگ شو KING SHEU میگفته اند و درسفرنامهٔ مارکوپولو باملای کینسی QUINSAY مرقوم است، ومعمولاً درنزد مؤلفین اسلام باملاء خنساء (یعنی بهمان املا وتلفظ خنساء شاعرهٔ معروف عرب) می نوشته اند، و درجامع التواریخ رشیدالدّین فضل‌الله طبع بلوشه ص ۴۸۹ خینکسای مکتوب است (رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۶٤، و ج ۲ ص ۹۰۵). ـ

چشم او برفرجیّه افتاد و او را از آن بسیار خوش آمد ، وزیر بمن گفت خرقه را ازتن بیرون آر ، مرا مخالفت او در آن حال ممکن نبود فرجیّه‌را ازتن بیرون آوردم و امیر آنرا گرفت ومرا ده خلعت با اسبی تمام یراق ومقداری نقدینه عطا فرمود ومن ازمفارقت فرجیّه بسیار رنجیده خاطرشدم ، درآنوقت مرا سخن شیخ جلال الدّین بیاد آمد که گفته بود سلطان کافری آن فرجیّه‌را ازاو خواهد گرفت وازین پیش گوئی بسیار در شگفت ماندم ، و درسال بعد [1] که من بخان بالق [یعنی پکن] پای تخت چین سفر کردم و بزاویهٔ شیخ برهان الدّین صاغرجی در آن شهر ورود نمودم دیـدم مشغول خواندن است و همان فرجیّه بعینها برتن اوست بسیار متعجّب شدم و بادست خود آنرا زیر و روی کرده بدقّت در آن نگریستم شیخ بمن گفت چرا با دست خود آنرا زیر ورروی میکنی آیا آنرا میشناسی ، گفتم آری این فرجیّه را سلطان خنساء از مـن گرفته است ، شیخ برهان الدّین گفت این فرجیّه را برادر من شیخ جلال الـدین مخصوصاً بقصد من تهیّه نموده بوده‌است وبمن نوشته کـه این فرجیّه بتوسط فلانی [2] بدست توخواهد رسید و سپس مکتوب شیخ جلال‌الدّین را پیدا کرده بمن ارائه داد ومن آنرا خواندم و از راست آمدن پیش گوئی وی در شگفت ماندم و تمام قصّه را از ابتدا تا انتها برای شیخ برهان الدّین نقل نمودم شیخ گفت شأن شیخ جلال الدین ازین گونه چیزها بالاتر است و او در عالم اکوان متصرّف است و اکنون مدّتی است که برحمت خدا واصل شده است [3] » انتهی ،

و باز درص ۱۶۶-۱۶۹ در ضمن وصف شهر خنساء سابق الذّکر گوید : « این شهر بزرگترین شهری است درروی زمین که من هرگز دیده‌ام وطول آن سه شبانه روز راه است که مسافر در اثناء آن همواره حرکت میکند وفرودمی‌آید ، وخنساء

---

۱ - یعنی درسال هفتصد وچهل وشش هجری (ظ) ، -

۲ - « علی ید فلان » - یعنی ابن‌بطوطه یا امیرقرطای حکمران خنساء ، هردو وجه محتمل‌است ،

۳ - چون ملاقات ابن بطوطه باشیخ جلال‌الدین مذکور چنانکه گذشت درحدود سنهٔ ۷۴۵ بوده و ملاقات اوباشیخ برهان‌الدین صاغرجی درحدود ۷۴۶ پس‌واضح است که وفات شیخ جلال‌الدین مزبور مابین این دوتاریخ یعنی درحدود ۷۴۵-۷۴۶ روی داده بوده است ،

عبارت از شش شهراست که گرد هریك از آنها دیواری کشیده شده و گـرد مجموع آنها نیز دیواری است که محیط برهمهٔ آنهاست شهراوّل مسکن پاسبانان وامیرایشان است و ما یك شب در آن ماندیم ، و شهر دوّم مسکن یهود و نصاری و اتراك آفتاب پرست است و درین شهر نیز مایك شب ماندیم ، و روز سوّم بشهر سوّم داخل شدیم و این شهر مسکن مسلمین است و ما پانزده شب در این شهر ماندیم و هرشبی و هر روزی در دعوتی دیگر بودیم از مسلمین که با کمال تأنّق و تنوّع در تهیّهٔ اغذیــه و اطعمه ما را میپذیرفتند وهرروز ما را بتماشای مواضع مختلفهٔ شهر می‌بردند ، وسپس داخل شهرچهارم شدیم که دارالحکومه است و امیر کبیر قرطای دراین شهر مسکن دارد ، و چون از دروازهٔ این شهر داخل شدیم بعلّت کثرت ازدحام در معابر مابین من و همراهانم تفرقه افتاد و از یکدیگر جدا ماندیم و وزیر مملکت مرا دید و مرا بهمراه خود بنزد امیر کبیر قرطای برد و حکایت گرفتن او از من فرجیّهٔ را که ولیّ خدا شیخ جلال الدّین شیرازی[1] بمن عطا کـرده بود سابقاً نقل کرده ام[2] ، و امیر قرطای که امیرالأمراء چین است ما را در خانهٔ خود دعوت نمود و مهمانی بسیار مفصّل مجلّلی که اکابر و اعیان شهر همه در آن حضور یافتند از ما بعمل آورد و این نوع دعوت را باصطلاح ایشان طوی گویند و طبّاخان مسلمان را آوردند تا برای ما ذبح و طبخ نمودند و این امیر باوجود مقام شامخ خود بمااطعام میداد و گـوشت را بدست خود می برید و ما اینچنین سه روزتمام در ضیافت او بسر بردیم و پسر خود را بهمراه ما بخلیج فرستاد و ما سوار یك کشتی شدیم و پسرامیر بامطربـان و خوانند گان و اهل‌موسیقی سوارکشتی دیگرواین خوانند گان هم بچینی آوازمیخواندند وهم‌بعربی و هم بفارسی ، و پسر امیر مخصوصاً بغناء فارسی دلبستگی عجیبی داشت ، خوانندگان آوازی‌بفارسی‌خواندند پسرامیرامرکرد تاآن آواز را چندین‌مرتبه پی‌درپی‌تکرارکردند

---

۱ ـ دراینجا که ص ۱٦۷ از ج ۲ ابن بطوطه است درهمه چاپهای سفرنامه نسبت این‌شیخ جلالالدین « شیرازی » مرقوم است ولی درص ۱٤۹ « تبریزی » ، رجوع شود بص ۵۰۱ از همین کتاب حاشیهٔ ۱ ، ـ

۲ ـ رجوع شود بص ۱٤۸ـ۱۵۰ از ج ۲ سفرنامهٔ ابن بطوطه ، وبص ۵۸ از اوراق حاضره ،ـ

و بدین نحو من آنرا از دهان ایشان از کثرت تکرار از بر کـردم و آن آواز وزن بسیار خوشی داشت و ازبحر رجز بود و آن‌شعر اینست :

تا دل بمحنت دادیم　　　در بحر فکر افتادیم
جن (چون) در نماز استادیم　　　قوی بمحراب اندری (اندریم) [1]

باری ما دراین شهر چهارم سه شب در ضیافت امیر قرطای ماندیم وشب بعد را داخل شهرپنجم شدیم که شهری بسیار بزرگ ومسکن عامهٔ ناس ومرکز مصنوعات ظریفه وبازار های مجلّل است ، ویك شب در این شهرمانده روز بعد داخل شهر ششم شدیم که مسکن ملاحان وتعمیر کنندگان کشتی ونجاران وسپاهیان پیاده و سواره است ودر این شهریك شب در ضیافت حاکم آن ماندیم واین شهر برساحل نهراعظم واقع است وامیر قرطای برای سفرما ازاین شهر دستور داد تایك کشتی باجمیع لوازم آن از زاد و توشه و غیره برای ما تهیه کردند و جمعی را از کسان خود نیز برای مهمانداری‌ما درمصاحبت‌مافرستاد وما ازاین‌شهر که آخرین نقطهٔ ازقلمروخاك‌چین‌است حرکت کرده داخل بلادخطا(بکسرخاء معجمه‌وطاء‌مهمله [2])شدیم‌و مملکت‌خطایکی ازبهترین‌ممالك‌روی‌زمین‌است‌ازحیث‌آبادی‌ومعموری‌ودرجمیع آن‌سرزمین‌جائی غیرآباد دیده‌نمیشود‌وقری‌وقصبات‌درهردوطرف این‌نهرهمه جامنتظم‌وبیکدیگرمتّصل‌است وما هرشب در یکی از آن قری و قصبات بعنوان ضیافت منزل میکردیم و پس از

---

۱ - چون ابن بطوطه فارسی نمیدانسته یا بسیار کم میدانسته این بیت را (که خیال میکرده دوبیت است) بغایت محرّف و مغلوط چنانکه مشاهده میشود نقل‌کرده است و درهمهٔ چاپهای مصر وهمچنین درچاپ پاریس بعینه بهمین‌نحو بی‌کم و زیاد باقوسهاوبین‌القوسین‌ها چاپ‌شده است وما بحمدالله موفق شدیم که اصل آنراکشف کنیم ، این‌بیت ازغزلی است ازبدایع سعدی بمطلع ؛

آخر نگاهی بازکن وقتی که برما بگذری　　　یا کبر منعت میکند کز دوستان یاد آوری

وبیت منظور که ابن بطوطه از دهان خوانندگان شنیده بوده اینست ؛

تا دل بمهرت داده ام دربحرفکر افتاده‌ام　　　چون درنماز استاده ام گوئی بمحراب اندری

وچنانکه ملاحظه میشود این‌غزل همان طور که ابن بطوطه حس کرده بوده ازبحر رجزمثمن سالم‌است بروزن هشت مستفعلن ، -

۲ - این ضبط از خود ابن بطوطه است نه از ما ،

شصت و چهار روز مسافرت ازخنساء بشهرخان بالق[۱] [= پکن] رسیدیم وخان بالق پای تخت قاآن است وقاآن پادشاه بزرگ ایشان است که چین وخطا هردو جزو قلمرو اوست ، وچون بخان‌بالق رسیدیم [در حدود سنهٔ ۷۴۶ ـ ظ] در ده میلی آن برسم معمول آنجا لنگر انداختیم وخبر ما را بامراء بحری نوشتند وایشان بما اجازه‌دادند که بلنگرگاه خان‌بالق‌داخل‌شویم وسپس ازآنجا بخود شهر خان‌بالق داخل‌شدیم ، و خان‌بالق یکی از بزرگترین شهرهای دنیاست ومن برشیخ برهان الدین صاغرجی ورود نمودم ودر منزل او منزل کردم ، وشیخ برهان الدین صاغرجی همان کسی است که پادشاه هند [سلطان محمّدبن غیاث الدّین تغلق شاه] چهل هزار دینار زرسرخ برای او فرستاد واز او خواهش نمود که بهندوستان بنزد او رود او دنانیر راگرفته وقروض‌خود را ازآن اداکرد وازرفتن بنزدوی سرباز زد وبچین رفت وقا آن او را برجمیع مسلمین مملکت خود ریاست داد واو را بصدر جهان ملقب نمود (ابن بطوطه ج ۲ ص ۱۶۶ ـ ۱۶۹ باختصار) ، ـ

وبعد درص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ گوید : « و چون بپای تخت یعنی خان‌بالق رسیدیم دانستیم که قاآن درآن شهر نیست و بطرف قراقورم وبیش بالغ برای جنگ باپسر عمّ خود که بر او یاغی شده‌بود حرکت کرده است و پس از چند روزی از ورود ما بخان‌بالق خبر مغلوب شدن قاآن از پسرعمّش و کشته شدن او بپای تخت رسید[۲] ،

۱ ـ خان‌بالق یعنی‌شهرخان (« خان » بمعنی‌مستعمل آن‌عصر دراصطلاح اتراك ومغول یعنی « پادشاه ») و مراد ازآن پکن بوده است چه درتمام عهد سلطنت مغول درچین پای تخت آن سلسله پکن بوده است ، ـ رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۹۵۱ ، ـ

۲ ـ مترجم سفرنامهٔ ابن بطوطه بانگلیسی مستر گیب سابق الذکر دراین مورد گوید که صحت این خبر بکلی‌مشکوك است زیرا پادشاهی‌ازسلسلهٔ مغول که در وقت ورود ابن بطوطه بپکن یعنی درحدود ۷۴۶ هجری سلطنت میکرده است طوغون تیمور بوده است که بقول مورخین چینی ازسنهٔ ۱۳۳۳ تا۱۳۷۱میلادی [=۷۳۳-۷۷۱هجری] سلطنت نموده‌است ، پس‌اگر قول مورخین چینی صحیح باشد طوغون‌تیمور بیست وپنج سال دیگر بعد از ورود ابن بطوطه بپکن وخروج او ازآن شهر (در شهور ۷۴۶) باز زنده وباز پادشاه بوده است پس چگونه درحدود ۷۴۶ بتقریر ابن بطوطه درجنك باپسر عمش کشته شده ونعش او را بپکن آورده بوده اند ؟ مستر گیب گوید قطعاً تشریفات عجیبی

[بقیه درصفحهٔ بعد]

وپس ازقریب یك ماه دیگر نعش خود قاآن ونعشهای قریب صدنفراز مقتولین‌دیگر از بنی اعمام او وخواص او را بخان‌بالق آورده وبا تشریفات بسیار عجیبی که ابن بطوطه مفصّلاً شرح میدهد در دخمه های معدّ برای همین کار قاآن و تمام مقتولین را دفن کردند » (ص ۱۷۰ – ۱۷۱ باختصار) ' –

و سپس در ص ۱۷۱ گوید : « و چون خلاف بین رؤسا ظاهر گشت و مملکت مضطرب گردید ونوایر فتن دراطراف بلاد شعله ورشد شیخ برهان الدین [صاغرجی] وسایرین بمن نصیحت کردند که صلاح درآنست که قبل ازآنکه فتنه متمکن شود وراهها و روابط بین بلاد منقطع گردد بچین [جنوبی] مراجعت نمایم وبنزدنمایندهٔ سلطان فاتح درخان‌بالق رفته واسباب حرکت مرا فراهم آوردند ، نمایندهٔ مزبورسه نفر از کسان خودرا همراه من فرستادوامر بمهمانداری من درهمه جا درعرض راه‌داد و ازهمان راه که‌آمده بودیم درنهر بطرف خنساء مراجعت نمودیم [۱] و ازآنجابطرف

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

که ابن بطوطه راجع بدفن قاآن چین بعقیدهٔ خود دیده بوده ومشروحاً وصف میکند راجع بیکی‌از امراء مغول بوده است نه بخود پادشاه چین طوغون تیمور ، – ونیز گوید اینکه ابن بطوطه‌گوید‌که اسم قاآن معاصر ورود اوبچین « پاشای » بوده است بلاشك این کلمه تحریف کلمهٔ فارسی « پادشاه » بوده است‌که ابن‌بطوطه از دهان ایرانیان مقیم‌چین [که اکثریت مسلمین چین‌را در آن عهد تشکیل میداده اند] شنیده بوده است نه اسم حقیقی پادشاه چین که چنانکه گفتیم طوغون تیمور بوده‌است (این بود حاصل تقریرات مستر گیب درص ۳۷۴ ازکتاب « منتخبات از سفرنامهٔ ابن بطوطه » در حواشی شمارهٔ ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۵ ، والعهدة فی کل ذلك علیه) ، –

۱ – وچون مفارقت ابن بطوطه از شیخ برهان الدین صاغرجی و حرکت او ازبکن بطرف خنساء و زیتون بقصد خروج از چین در اواخر سنهٔ ۷۴۶ بوده است پس واضح است که شیخ برهان الدین صاغرجی بنحو قطع ویقین تا تاریخ مزبور درحیات بوده است و رئیس کل بلاد چین و ملقب بصدر جهان بوده است واز این تاریخ ببعد دیگر هیچ اطلاعی ازاحوال او بدست نیامد .

زیتون [۱] حرکت کردیم وچون باین شهر اخیر رسیدیم دیدیم که چندین کشتی برجناح حرکت بطرف هند میباشندکه ازجملهٔ آنها کشتیی بود ازملك الظاهرپادشاه جاوه که بحریهٔ آن همه مسلمان بودند من نیز همین کشتی را گرفته براه افتادیم » (ص ۱۷۱ باختصار)،

ابن بطوطه از روز حرکت از زیتون پس از قریب چهار ماه بحر پیمائی در اواسط سنهٔ ۷۴۷ بجزیرهٔ سومطرا رسیده است، ودوماه تمام بتصریح خود در جزیرهٔ سومطرا اقامت نموده وسپس‌ازسومطرا بطرف هندوستان حرکت کرده وپس‌ازچهل روزسفردریا در رمضان سنهٔ مذکوره به بندر کولم [۲] درجنوب هندوستان رسیده ونماز عید فطررا در مسجد جامع آن شهر درك نموده و سپس از کولم بطرف قالیقوط [۳]

۱ ـ زیتون (بهمان لفظ میوهٔ معروف) درنزد مؤلفین عرب وایرانی درقرون وسطی نام‌شهر امروزی چانگ چئو TCHANG - TCHÉOU بوده‌است که بندری‌است در چین شرقی برساحل دریای چین درمقابل جزیرهٔ فورموز وتقریباً بخط مستقیم پانصد کیلومتر درمشرق مایل بشمال کانتون وجزو ایالت فوکین FO - KIEN امروزی است، واین بندر درعهد مغول اهمیتی بس‌عظیم داشته است وازلحاظ تجارت خارجی‌چین و رفت وآمدکشتیهای بزرگ تجارتی ومسافری مابین چین‌وهند وجنوب ایران وبلاد عرب یکی از مراکز عمدهٔ چین بوده است، و ابن بطوطه وقتی‌که از هند بچین آمده بوده اولین نقطه از خاك چین‌که وی در آنجا پیاده شده بوده همین شهر زیتون بوده است، و در مراجعت از چین بهند نیز باز از همین بندر زیتون کشتی‌گرفته بوده است، ـ درعهد مغول نام این شهر بتلفظ عامیانهٔ چینیان تسوتونگ بوده است‌که با حذف گاف حرف اخیرتلفظ آن بسیار نزدیك بکلمهٔ « زیتون » عربی شنیده میشده است، و در سفرنامهٔ مارکوپولو نام این شهر باملای سایتون ÇAYTON مرقوم است (رجوع شودبدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۶۱ و ۸۶۵، وبحواشی بلوشه برجامع‌التواریخ ص۴۹۰ ونیز بص ۴۸ از ذیل همان حواشی، وبکتاب «منتخبات ازسفرنامهٔ ابن بطوطه» بانگلیسی تألیف مسترگیب ص ۳۶۹ حاشیهٔ ۸ ـ،

۲ ـ ـ کولم بندری‌است درساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان بکلی‌نزدیك رأس مثلثی‌که شبه جزیرهٔ مذکور را تشکیل میدهد برساحل دریای عمان، ومؤلفین عرب‌آنرا بهمین املای کولم می‌نوشته‌اند ومارکوپولودرسفرنامهٔ خودباملای کویلوم Coïlum نوشته، ولی‌اکنون درعموم نقشه‌هاوکتب جغرافی اروپائی نام این بندر را باملای کیلون‌Quilon می‌نویسند،

۳ ـ قالیقوط Calicut بندر معروفی است در همان ساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان درشمال بندر کولم سابق‌الذکر و بمسافت بعیدی درجنوب بمبئی و در ۱۹۰۱میلادی ۷۷۰۰۰ نفر سکنه داشته که

[بقیه در صفحهٔ بعد]

حرکت کرده وپس از اندکی اقامت در آن شهر بکسر برای ظفار کشتی گرفته و پس از بیست وهشت روز بحرپیمائی بتصریح خود در محرم سنهٔ ۷۴۸ به بندرظفار [۱] مذکور درجنوب جزیرة العرب ورود نموده وسپس بترتیب ذکری ازظفار بمسقط و هرموز ولار وشیرازواصفهان وشوشتر وبصره ونجف وبغداد وشام ومصر رفته و ازمصر از راه صعید بمکه مشرف شده ودر ۲۲ شعبان ۷۴۹ بآنجا رسیده واز مکه باز بمصر مراجعت نموده و درصفرسنهٔ ۷۵۰ ازمصر بطرف وطن خود بلاد مغرب وفاس وطنجه مسقط الرأس خود حرکت کرده و در اواخر شعبان سنهٔ مذکوره پس ازبیست‌وپنج سال‌تمام غیبت از وطن خود بفاس رشیده است، واز اینجا ببعد دیگرچون سفرهای بعدی ابن بطوطه ادنی ربطی بموضوع صحبت ما که سفراو بچین و ملاقات او باشیخ برهان الدین صاغرجی بود ندارد لهذا رشتهٔ کلام را بهمین جاقطع‌کرده و طالب

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

چهل درصدآن مسلمان بوده‌اند و دارای چهل مسجد است و درقرون وسطی این شهر بندر معتبری بوده ویکی از مراکز مهم تجارت بحری هندوستان با خارج بوده است (رجوع‌شود بدایرة المعارف اسلام ج ا ص ۸۴۷ و بقاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ا ص ۵۷۵ و بعموم نقشه های هندوستان) . ـ

۱ ـ ظفار بفتح ظاء معجمه نام‌چندین موضع بوده است درجنوب جزیرة العرب وظفاری که اینجامقصود است و ابن بطوطه هم در رفتن بهند وهم درمراجعت از هند در آن نقطه پیاده شده بوده و وصف مشروحی درسفرنامهٔ خود ازآن کرده است نام بندری بوده‌است درقرون وسطی واقع‌درجنوب شرقی جزیرةالعرب برساحل‌دریای‌هند درمشرق‌ناحیهٔ‌حضرموت‌وجزوناحیهٔ‌مهره بوده‌است که هم‌اکنون نیزاین ناحیه‌بهمین‌نام‌مهره معروف‌است و درعموم‌نقشه‌های جدید نام‌وموقعیت‌آن واضحاًنشان‌داده شده‌است، و بتصریح یاقوت ازظفار تا مرباط پنج فرسخ مسافت بوده‌است ومرباط هنوز نیز بهمین نام موجوداست وبندرکوچکی است واقع برساحل دریای هند وآن نیز جزو ناحیهٔ مهرهٔ سابق الذکر است و دارای سیصد نفرسکنه است و درعموم نقشه های جدید اروپائی نام وموقعیت مرباط واضحاً تعیین شده‌است ولی از خود بندر ظفار اکنون اثری باقی نیست وموقعیت حقیقی آن‌که آیا درمشرق مرباط بوده یا درمغرب آن نیزمعلوم نیست (رجوع شود بعلاوهٔ معجم‌البلدان و مراصدالاطلاع وتاج‌العروس بدائرة المعارف‌اسلام ج ٤ ص ۱۲۵۳ـ۱۲۵۶ [ظفار نمرهٔ ٤) ، وقاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۷ ص ۴۹۲ ، و بعموم نقشه های جدید اروپائی جزیرة العرب) ،

اطلاع ازبقيّهٔ سوانح احوال ابن‌بطوطه را بخود سفرنامهٔ او که مکرّر درمصر و اروپا بطبع رسیده حواله میدهیم ، ـ

ص **۱۳۴** س ۳ ازحواشي ، **علی بن سهل اصفهانی** ، در کتاب تحفةالعرفان فی ذکرسیّدالأقطاب روزبهان تألیف شرف الدّین ابراهیم نوادهٔ پسر شیخ روز بهان بقلی حکایتی‌راجع بملاقات حسین بن منصورحلاّج با علی بن سهل مسطور است که چون در جای دیگر بنظر نرسیده ذیلاً محض تکمیل فائده بنقل آن می پردازیم بعین عبارت (نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك ورق ٤٤) : «**شطح شیخ حسین بن منصور [حلاج] قدس سره**، شیخ ابوعبدالله بن خفیف قدّس‌الله روحه روایت کندکه حسین باصفهان رسید علیّ سهل صوفي در حلقه نشسته بود حسین منصور در برابرش بنشست گفت ای بازاری سخن‌درمعرفت میگوئی‌ومن زنده‌ام ومیان صحو واصطلام [1] هفتصد درجه است وتو نشناختهٔ وتو بوی آن نشنیدهٔ ، علیّ سهل گفت شهری که مسلمانان درآنجا باشند نشایدکه توآنجایگاه باشی ، سخن بپارسی رفت حسین‌منصور ندانست که اوچه میگوید برپای خاست مردم در قفای او افتادند تاخانهٔ او بینند و بکشند شخصی‌بیامد وبحسین گفت بیرون روازین شهرپیش ازآنکه ترابکشندحسین عزم راه کرد وبشیراز آمد چنان بود که بآذربایجان رفت ، بروایتی دیگرشنیده‌ام‌که گفتند بیرون شو تاترا نکشند یادرفلان موضع رو تاترا نبینند گفت الاعتصام من‌الله بغیرالله شك فی‌الله » انتهی ، ـ

ص **۱۵۹** س ٤ ، **امسیت کردیا واصبحت‌عربیاً** ، پسر مؤلف عیسی بن جنید درترجمهٔ کتاب حاضر ص ۷٦ بلافاصله بعد ازعنوان صاحب ترجمه گوید: وی [یعنی شیخ ابوعبدالله مشتهر بباوبی] . آنکس است که امسیت‌کردیّاً واصبحت عربیّاً گفت وهمین حکایت نقل میکنند ازچند کس » انتهی ، و درحقیقت این قصّه واین عبارت مدّتها قبل از تألیف کتاب حاضر در افواه مشهور بوده است و بچندین نفر دیگرنیز غیراز شیخ ابوعبدالله بابویی صاحب ترجمهٔ متن نسبت داده شده است :

---

۱ ـ الاصطلام هوالوله الغالب علی القلب و هو قریب من‌الهیمان (اصطلاحات الصوفیهٔ عبدالرّزاق کاشانی) ،

از جمله مولانای روم دردیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی تصریح کرده که قائل این جلهٔ امسیت کردیاً واصبحت عربیاً جدّاعلای چلبی حسام الدّین حسن‌بن محمّد بن حسن ارموی الأصل معروف بابن اخی ترک [۱] بوده است و این چلبی حسام الدّین حسن از خواصّ مریدان بسیارمقرّب‌محبوب مولانا بوده ومولانا مثنوی را بخواهش وتقاضای او بنظم آورده است و نام او بسیار مکرّر در تضاعیف هر دفتر مثنوی آمده است ، ـ ولی مولوی اسم‌ابن جدّ اعلای چلبی حسام الدّین مذکور را که بعقیدهٔ او قائل عبارت امسیت کردیاً واصبحت عربیاً بوده هیچ نبرده است وعین عبارت او راجع باین موضوع در دیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی از قرار ذیل است : « یقول العبدالضعیف المحتاج الی رحمةالله تعالی محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی المشتمل علی الغرائب والنّوادر وغرر المقالات ودرر الدّلالات وطریقة الزّهاد وحدیقة العبّاد قصیرة المبانی کثیرةالمعانی لاستدعاء سیّدی و سندی و معتمدی و مکان الرّوح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی وهوالشّیخ قدوة العارفین امام الهدی و الیقین مغیث‌الوری امین‌القلوب والنّهی‌ودیعةالله فی‌خلیقته‌وصفوته فی‌بریّته ابوالفضائل حسام الحق والدّین حسن بن محمد بن حسن المعروف بابن اخی ترک ابو یزید الوقت جنید الزمان الصّدّیق ابن الصّدّیق رضی‌الله عنه و عنهم الارمویّ الاصل المنتسب الی الشّیخ المکرّم بما قال [۲] امسیت کردیاً واصبحت عربیاً قدّس‌الله روحه فنعم الخلف و نعم السّلف ، له نسب القت الشّمس علیه رداءها وحسب ارخت النّجوم علیه اضواءها لم یزل فناؤهم قبلة الاقبال یتوجّه الیها بنو الولاة و کعبة الآمال یطوف بها وفود العفاة ولا زال کذلك ماطلع نجم و ذرّ شارق » انتهی ،

۱ ـ برای اطلاع از ترجمهٔ احوال این چلبی حسام الدین حسن‌بن محمدبن حسن معروف بابن اخی ترک متولد درسنهٔ ششصدو بیست و دو ومتوفی در دوازدهم یابیست و دوم شعبان سنهٔ ششصدو هشتاد و سه رجوع شود بنفحات الأنس ۵۴۰ـ۵۴۲ وسفینة الاولیاء ۱۰۹ ونیز برسالهٔ نفیس « تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی » تألیف دوست فاضل دانشمند ما آقای بدیع‌الزمان فروزان‌فر ص۱۱۱ـ۱۱۸و۱۸۴ـ۱۸۵ که ازهمهٔ مآخذ دیگراین موضوع را مشروح تر نگاشته اند ، ـ

۲ ـ یعنی پیری وشیخی که تکریم شده ازجانب خداوند باینکه گفت امسیت کردیاً واصبحت عربیاً ، ـ

وچنانکه ملاحظه میشود مولوی تصریح کرده **اولا** که قائل این قول یعنی امسیت کردیّاً الخ ازاجداد چلبی حسام الدّین حسن معروف بابن اخی ترك بوده‌است منتهی مولوی نام این جدّ اعلای حسام الدّین چلبی را یا بواسطهٔ فرط شهرت آن مابین عامّه یا بر عکس بعلّت اینکه شاید خود او یعنی مولوی هم علی التّعیین نام او را نمیدانسته نبرده است ، و **ثانیاً** که این خاندان اُرمویّ الأصل یعنی ازاهالی اُرمیه شهر معروف آذربایجان بوده‌اند ، و **ثالثاً** آنکه این خاندان تا زمان او یعنی تازمان مولوی باقی و در قونیه و آن نواحی باین سمت یعنی بسمت اینکه آنها از اولاد قائل امسیت کردیّاً الخ بوده اند مابین مردم مشهور و معروف و محلّ توجّه و ارادت اکابر و اشراف بوده اند ، و **رابعاً** از خود این جملهٔ امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً بالصّراحة برمیآیدکه قائل آن کرد بوده و بنابراین خاندان حسام الدّین چلبی معروف بابن اخی ترك نیز بالضّرورة همه دراصل کُرد باید بوده باشند . ـ

حال اگر این عبارت منقول ازدیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی را مقایسه کنیم با این عبارت عبد الرّشید بن صالح بن نوری باکوئی در کتاب **تلخیص الاثار فی عجائب الاقطار**[1] که در تحت عنوان « اُرمیه » گوید (بنقل مرحوم محمدعلی تربیت از

۱ ـ تلخیص الآثار قاموسی‌است جغرافیائی نظیر معجم‌البلدان یاقوت ولی بسیار مختصر تراز آن و نسخ آن نسبة نادراست ودرکتابخانهٔ ملی‌پاریس دونسخه ازآن موجود است ومن مکرّر ازآن استفاده کرده‌ام ولی‌اکنون درطهران باجهد شدید نتوانستم بنسخهٔ ازآن دسترسی پیدا کنم ، صاحب‌روضات الجنات ومرحوم محمد علی تربیت مؤلف « دانشمندان آذربایجان » هردو درکتب خود فصولی از آن نقل کرد اند ، تاریخ تألیف کتاب علی‌التحقیق معلوم نیست ولی مؤلف آن عبدالرشید بن صالح بن‌نوری باکوئی درتحت عنوان « باکویه » یعنی باکوشهر معروف معدن نفط برساحل دریای خزرکه مسقط الرأس وی بوده تصریح کرده‌که پدر او صالح‌بن نوری درسنهٔ هشتصد وشش وفات یافته است (فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملی‌پاریس از بارن دوسلان ص ۳۹۳) ، و همچنین مرحوم بارتلد مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در ذیل عنوان « باکو » مکرراً مطالبی از این کتاب راجع بقرن پانزدهم میلادی نقل‌کرده و تصریح‌کرده است‌که مؤلف این کتاب از رجال قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) بوده‌است ، ـ بنابراین شهادت این هردو مستشرق موثّق جای شکی درصحت تاریخ هشتصد وشش‌برای وفات پدرمؤلف باقی‌نمیگذارد ، ولی‌مرحوم تربیت در دانشمندان

[بقیه درصفحهٔ بعد]

آنکتاب در کتاب « دانشمندان آذربایجان » ص ۴۰۱) بعین عبارت : « وینسب الیها [ای الی اُرْمیه] الشیخ العارف الزّاهد الحسین بن علیّ بن یزدانیار و هوالقائل امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً توفی سنة ثلاث وثلاثین و ثلاثمائة ودفن بها[1] » انتهی، وملاحظه کنیم که این دو روایت یعنی یکی روایت مولوی که قائل این عبارت جدّ اعلای ابن اخی ترك بوده و دیگر روایت تلخیص الآثار که قائل این عبارت حسین بن علیّ یزدانیار بوده هردو کاملاً باهم متفق اند در اینکه آن قائل مذکور اُرْموی[2] بوده است وخود این عبارت امسیت کردیّاً نیز واضح وصریح است که قائل مزبور کُرد بوده است ظنّ نسبةً قوی حاصل میشود که حسین بن علیّ بن یزدانیار ارموی در تلخیص الآثار باکوئی (ونیز در سایر مآخذی که بعدها بدان اشاره خواهیم کرد) عیناً همان جدّ اعلای چلبی حسام الدّین حسن معروف بابن اخی ترك بوده است تقریباً بدون شك وشبهه .

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

آذربایجان » ص ۲۵۵ در عین همان مورد مذکور یعنی در ذیل عنوان « باکویه » بنقل از خود مؤلف وفات پدرش را درسنهٔ هفتصد و شش نگاشته بجای هشتصد و شش ، و ظاهراً و بدون شك این تاریخ غلط مطبعی است و۸۰۶ به ۷۰۶ مبدل شده چه مرحوم تربیت این تاریخ وفات را بارقام هندسی (۷۰۶) چاپ کرده نه باعداد صریحه ،

۱ ـ این عبارت را صاحب روضات الجنات نیز در ص ۷۵۰ در ضمن ترجمهٔ محمودبن ابی بکرارموی صاحب کتاب مطالع درمنطق از تلخیص الآثار نقل کرده است ولی باحذف چند کلمه ونصه ، « ذکره [ای محمودبن ابی بکر المذکور] صاحب تلخیص الآثار فی ذیل ترجمة ارمیه من بلاد آذربیجان فقال ینسب الیها الشیخ العارف الزاهد حسین بن علی [ابن یزدانیار] وهوالقائل امسیت کردیاً واصبحت عربیاً توفی سنة ۳۳۳ [و دفن بها] » انتهی ، ـ

۲ ـ این نکته رانیز ناگفته نگذاریم که علاوه بر تلخیص الآثار که واضحاً تصریح کرده که ابن یزدانیار از اهالی ارمیه بوده و بهمین مناسبت نیز اورا درتحت عنوان « ارمیه » ازکتاب خود ذکر کرده است وقبر اونیز بتصریح همو درارمیه بوده است جامی نیز درنفحات الانس او را **ابوبکر یزدانیار ارموی** عنوان کرده و بعد نام و نسب او را حسین بن علی [یزدانیار] نگاشته است ، ولی در رسالهٔ قشیری ص ۲۷ و طبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ کلمه ارمیه درنتیجهٔ سهو نساخ به « ارمینه » تصحیف شده است ، ـ

ترجمهٔ احوال این ابوبکرحسین‌بن علیّ بن یزدانیار کرد ارموی علاوه بر تلخیص الآثار عبدالرّشید باکوئی دربسیاری از کتب دیگرتراجم صوفیّه مانند حلیةالاولیاء ابونعیم اصفهانی ج ۱۰ ص ۳۶۳ ـ ۳۶۴ ، و رسالهٔ قشیری ص ۲۷ ، و نفحات الأنس جامی ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶ ، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ ـ ۹۹ ، وطرائق الحقائق مرحوم حاجی نایب الصدر ج ۲ ص ۲۰۹ نیز مسطور است ، وبعلاوه در تضاعیف کتاب اللّمع ابونصر سرّاج گاه بعنوان ابن یزد انیار و گاه بعنوان الکردیّ الصّوفی الارموی وگاه بعنوان الکردیّ الصّوفی که بدون هیچ شبهه مراد ازین دو تعبیر اخیر نیز هموست و نیز در کتاب التعرّف لمذهب اهل التصوّف کلاباذی وهمچنین متفرّقه درتضاعیف رسالهٔ قشیری بعضی فوائد ولطائف از وی منقول است ، ولی درهیچیك ازین مآخذمذکوره (باستثنای تلخیص الآثار سابق الـذّکر) ادنی اشارهٔ باینکه او بعبارت امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً تفوه نموده بوده است نشده ، بنابـرین چنین بنظر میرسد که انتساب عبارت مزبور بدو درصورتیکه واقعیّت هم داشته بوده مدّتها بعداز عصرخود او ظاهراً مابین مردم شایع شده بوده‌است نه درعصر او یا درازمنهٔ متقاربه بعصر او والاّ دریکی ازمآخذ قدیمهٔ مذکوره در فوق عادةً اشارهٔ بدان بایستی شده باشد ، ـ

و دیـــــگر ابوالوفاء تاج العارفین از مشایخ اکراد عراق از قبیلهٔ برجس [۱] ، اسم وی کاکیس [۲] بوده و در قریهٔ قلمینیا [۳] از قرای مضافات بغداد ساکن بود و در همان قریه در بیستم ربیع‌الاوّل سنهٔ پانصد و یك در سنّ متجاوز از هشتاد سالگی وفات یافت ، تاج العارفین در ابتدای امر ازقطّاع الطّریق بوده و سپس

۱ ـ کذا فی بهجة الأسرار ص ۱۴۳ بیاء موحّده و راء مهمله وجیم و سین مهمله ، ـ ولی درقلائد الجواهر ص ۸۱ « ترجس » بنون بجای باء موحده ، ـ

۲ ـ صاحب بهجةالأسرار ص ۱۴۳ و سفینة الاولیاء ص ۱۷۰ تصریح کرده اند که اسم اوکاکیس بوده‌است بدوکاف بینهما الالف وبعد یاء مثناة تحتانیه ودرآخر سین‌مهمله بضبط قلم دربهجةالاسرار وشین معجمه درسفینة الاولیاء ، ولی درقلائد الجواهر ص ۸۰ـ۸۱ نام او را محمدبن زید نگاشته‌و نسب نامهٔ ظاهراً مجعولی برای او تا حضرت امام زین‌العابدین نقل‌کرده است ،

۳ ـ بقاف ولام ومیم ویاء مثناة تحتانیه ونون وباز یاء مثناة تحتانیه ودرآخر الف (بضبط قلم دربهجة الأسرار ۱۴۳ وقلائد الجواهر ۸۱) ـ

بتفصیلی که در کتاب بهجة الأسرار شطّنوفی وقلائدالجواهر محمّد بن یحیی حنبلی حلبی مسطور است از آن عمل بدست شیخ‌محمّد شنبکی توبه نمود وبسلوك و ریاضت مشغول‌گردید وبالأخره یکی‌ازمشاهیرمشایخ صوفیّهٔ عراق‌گردید. صاحب‌بهجةالأسرار ص ۱۴۳ و قلائد الجواهر ص۸۱ هردو تصریح کرده اند که قائل عبارت « امسیت عجمیّاً و اصبحت عربیّاً » او بوده است [۱]،

و دیـــــــگر برحسب حکایتی که اکنون در افواه مردم ایران بسیار مشهور است ولی در هیچ جای موثوق بهی آنرا مدوّن ندیـده ام و فقط در دیباچهٔ دیوان منسوب ببابا‌طاهرعریان همدانی که درسنهٔ۱۳۰۶و۱۳۱۱شمسی دوبار درطهران بتوسط مرحوم وحید دستجردی بطبع رسیده دیدم که این حکایت را ببابا‌طاهر نسبت داده اند لکن در افواه مردم نام شخص موضـوع این حکایت ابداً معیّن نیست بلکه آنرابیکی ازاکراد بدون تعیین نام ونسب و زمان ومکان وی نسبت میدهند وخلاصهٔ آن حکایت از قرار ذیل است : گویند وقتی کردی در سرمـای سخت زمستان داخل یکی از مدارس شد و از مشاهدهٔ دروس و مباحثات طلاب بایکدیگربسیار متعجّب و مجذوب شده از یکی از آنها پرسید که این جماعت چه کرده اند که باین پایه از علم و دانش رسیده اند که هرسؤالی را باین سرعت جواب میدهند، آن طالب علم بقصد سخریّه باو گفت اینها که می بینی باین درجه عالم و فاضل و دانشمند شده اند که‌هرسؤالی را باین سرعت جواب میدهند هرکدام نیمه شبی درسرمای سخت زمستان درحوضی که آب آن بکلّی یخ‌بسته بوده یخ‌آنرا شکسته و درآن فرو رفته وغسل نموده اند و در نتیجهٔ این عمل بهمهٔ علوم دانا کـرده اند ، کـرد ساده لـوح نیز باور نموده شبی بسیار سردبصدق نیّت این کار را انجام‌داد ناگهان ابواب علوم‌لدنّی برقلب سادهٔ او گشوده گشت و عالم بعلوم اوّلـین و آخرین گردید و گفت امسیت کـردیّاً و اصبحت عربیّاً ،

---

۱ - برای مزید اطلاع ازترجمهٔ احوال‌شیخ ابوالوفاء تاج العارفین رجوع‌شود بکتاب بهجة الأسرار ومعدن‌الانوار شطّنوفی ص ۱۴۲-۱۴۴ ، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۱۶ ، وقلائد الجواهر فی‌مناقب الشیخ عبدالقادر ص ۸۰-۸۱ ، وسفینة الاولیاء محمد دا را شکوه ص ۱۷۰-۱۷۱ ، -

تتمة ، قائل این جملهٔ مشهور در آفاق هر کس که بوده از ابن یزدانیار یا ابوعبدالله بابوبی [۱] یاتاج العارفین ابوالوفاء یا باباطاهر همدانی یا کسی دیگرغیرآنها قصد وی از تفوّه بدین عبارت ظاهراً اظهار کرامتی یاخارق عادتی ازقبیل این حکایاتی که در خصوص قائل این عبارت در افواه شایع است نبوده بلکه گویندهٔ این عبارت چنانکه از سیاق خود همین حکایات معلوم میشود چون در مبدأ حال یکی از افراد عادی عامّه بدون هیچ گونه اهمیّتی بوده و بعدها در اثر همّت بلند و ریاضت و تهذیب نفس وتأسّی بسیرهٔ صلحا بدرجات عالیه رسیده و یکی از مشایخ مشهور صوفیّه شده بوده است بنابرین لابد وقتی از اوقات بعنوان تحدیث بنعمت باری تعالی وبنحوتمثیل و کنایه بدین جمله تکلّم نموده بوده و مقصود او این بوده که من مردی کرد یعنی مردی عامی وجاهل و نادان و خشن وعاری از هر فضیلتی بودم وبعدها در اثر تربیت مشایخ وسیر وسلوك وریاضت مردی عربی یعنی جامع فضایل وآداب وسنن قومی که از نقطهٔ نظرمسلمین اشرف وانجب و افضل اقوام روی زمین بوده اند شدم ، تقریباً از جنس مضمون این ابیات مولوی [۲] :

گر ز نام و حرف خواهی بگذری — پاك کن خودرا زخود هان یکسری
همچو آهن زاهنی بی رنگ شو — از ریاضت آینهٔ بی زنگ شو
خویش‌را صافی‌کن از اوصاف خویش — تا ببینی ذات پاك صاف خویش
بینی اندر دل علوم انبیا — بی کتاب و بی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و رواة — بلکه اندر مشرب آب حیاة
سرّ امسیت لکردیّاً بدان — راز اصبحت عرابیّاً بخوان
سرّ امسینا و اصبحنا ترا — می رساند جانب راه خدا

وسپس بعدها بمرور زمان مردم عوام بعادت خود این عبارت را که مقصود از آن چنانکه گفتیم امری تمثیلی و کنایهٔ رمزی بوده آنرا بمعنی مادّی تحت اللّفظی

---

۱ - یعنی صاحب ترجمه متن حاضر شدّ الأزار ص ۱۵۹-۱۶۰ ، و نفحات الأنس ۲۶۲-۲۶۳ .

۲ - مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۹۰ .

آن حمل کرده واز آن این حکایات عجیب وغریب متنوّع را ساخته وباشخاص مختلف نسبت داده اند، ـ

ص ۱۶۷ س ۲-۴، این سه بیت را بعینه بهمین نحو که در شدّالأزار هست ابن خلّکان ج ۲ ص۵۳ درضمن ترجمهٔ احوال طرطوشی صاحب سراج‌الملوك ابوبکر محمّد بن الولید القرشی الفهری الاندلسی الطرطوشی ذکر کرده باین عبارت «وکان [الطرطوشی] کثیراً ماینشد انّ لله عباداً فطنا الأبیات»، و ازین تعبیر معلوم نمیشود که این ابیات از خود طرطوشی بوده یا از غیر او و او بعنوان تمثّل آنهارا غالباً میخوانده و بلکه سیاق این نوع تعبیر اظهر در احتمال ثانی‌است تا دراحتمال اوّل. ،

ص ۱۸۵ س ۷، **فرأیت والدی فی المنام**، نظر خواننده را باشتباهی که بظن قریب بیقین مؤلّف را در اینجا دست داده وبجای اینکه بگوید «فرأیت عمّی» گفته «فرأیت والدی» و ما آنرا در حاشیهٔ ۳ ازهمین ص ۱۸۵ واضحاً بیان کرده‌ایم جلب مینمائیم

ص ۲۰۱ حاشیهٔ ۱، رجوع شود برای تتمّهٔ حکایت تشیّع سلطان اولجایتو محمّد خدابنده پسر ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان بص ۴۲۴ حاشیهٔ ۳، ـ

ص ۲۱۵ س ۶، **عمیدالدین ابونصر الابزری**، در حواشی ذیل همین صفحهٔ ۲۱۵ ما ترجمهٔ احوال مختصری از این شخص که وزیر اتابك سعدبن زنگی وصاحب قصیدهٔ مشهور اشکنوانیّه است بنقل وتلخیص از وصّاف که مشهور ترین مآخذ شرح احوال اوست ذکرکردیم واکنون اینجا بنقل خلاصهٔ چهار مأخذ دیگر که تا کنون تاآنجاکه ما اطلاع داریم درهیچ جای دیگر چاپ نشده است وحاوی بعضی اطلاعات مفید تاریخی راجع بصاحب ترجمه است می‌پردازیم :

اوّل از آن مآخذ عبارت است از **شرح قصیدهٔ اشکنوانیه** بقلم قطب‌الدّین محمّد سیرافی فالی [۱] که نوادهٔ خال ناظم است و در سنهٔ ۷۲۱ یا ۷۱۲ وفات یافته، در مقدّمهٔ این کتاب شارح شرح جامعی ازحبس وقتل صاحب ترجمه و کیفیّت بنظم آوردن

۱ - رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بشیرازنامه ص ۱۴۵، وشدّ الأزار ص ۴۳۲ نمرهٔ ۲۹۹ از تراجم کتاب. ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۱۲، ـ

وی این قصیده را درحبس باسیاری ازمطالب تاریخی که در هیچ مأخذ دیگر بدست نمیتوان آورد ذکر کرده است ، ازاین شرح یك نسخهٔ بسیار قدیمی که در سنهٔ ۷۳۴ کتابت شده در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی[1] در مشهد موجود است ، و یك نسخهٔ بی‌تاریخ دیگری نیزازآن که قریب ثلث آن ازطرف آخر افتاده در کتابخانهٔ مجلس درطهران ، وما ذیلاً خلاصهٔ این مقدّمه را بدون حذف چیزی ازاصل مطالب ذیلاً از روی هردو نسخهٔ مذکوره نقل خواهیم کرد ، شارح در مقدّمهٔ کتاب بعد از تحمید و تصلیه گوید :

« **امابعد** فانّ مولانا الصّاحب السّعید المجتهد الشّهید علامة زمانه ونادرة اوانه الّذی کان جنابه مربع الفضائل و مرتع الافاضل یفزع الی فنائه المتبحّرون من کل صوب وینحدرالی بابه المحقّقون من کل اوب عمیدالحقّ والدّین اسعد بن نصر الفارسی الأنصاری سقی‌الله مثواه و نضر محیّاه و رضی عنه وارضاه کان فی زمن الملك المؤید المظفّر الکامل مولی ملوك العالمین مظفّرالدّنیا والدّین سعد بن زنکی انارالله برهانه و اسکنه جنانه واعلی‌شانه وزیراً یدور رحی‌التّدابیر بصائب آرائه وتنتظم مصالح‌الجماهیر فی سلك غنائه ومضائه یقوم بنافذ حکمه اقطار الممالك ویجلو بانوار عدله ظلام‌الظلم الحالك ویعتضد بتعزّز مکانه اکناف فارس وارجاؤها ویعتمد علی رفعة شانه ارباب ـ الفضائل وابناؤها فللّه درّ القائل :

امّ الـوزارة امّ جمّة الولـد لکن بمثلك لم تحبل ولم تلد

فلمّا انتقل الی جوارالله الملك العادل[2] انارالله برهانـه فی قلعة بهاتزاد[3]

---

۱ ـ رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور تألیف آقای اوکتائی نمرهٔ مسلسل ۱۸۱ ونمرهٔ خصوصی ۷۲ ، ـ فاضل‌دانشمند آقای سیدمحمدتقی مدرّس رضوی مدّظله‌العالی بخواهش راقم‌سطور درمسافرتی که درسنهٔ ۱۳۲۲ شمسی بمشهد نمودند سوادی ازتمام مقدّمهٔ این شرح را از روی همین نسخه برای اینجانب برداشتند ، موقع را مغتنم دانسته ازلطف ایشان کمال تشکر را اظهار میدارم ، ـ

۲ ـ یعنی اتابك سعد بن زنکی

۳ ـ چنین مکتوب است بعینه نام این قلعه یعنی **بهاتزاد** بباء موحده وهاء و الف وتاء مثناة فوقانیه و زاء معجمه والف و درآخر دال‌مهمله درهردو نسخه شرح قصیدهٔ اشکنوانیه یعنی‌هم درنسخهٔ مشهد وهم درنسخهٔ کتابخانهٔ مجلس درطهران ، نام این قلعه را درهیچیك از کتب مسالك وممالك وجغرافیای

[بقیه درصفحهٔ بعد]

لیلة الاربعاء الثانیة عشرة من ذی القعدة لسنة ثلاث وعشرین وستّمائة جری علی الصاحب السّعید ما شاع فی العالمین خبره و کان ما کان ممّا لست اذکره و انتهی امد ولایته وسیاسته وقصّ قضاءالله جناح زعامته ورياسته فقبض علیه فی یوم الاحد غرّة ذی الحجة لسنة ثلاث وعشرین وستّمائة وذُهب به الی قلعة اشکنوان من فارس بعد شهر مع ابنه الصاحب السّعید تاج الدّین محمّد تغمّده الله بغفرانه واستشهد وحده هناك قدّس الله روحه فی احدی الجمادیین من سنة اربع وعشرین وستّمائة، وکان رضی الله عنه انشأ هذه القصیدة الغرّاء فی القلعة ولم یکن عنده دواة ولا قلم بل املاها علی ابنه تاج الدّین [محمّد] وکان یحفظها فلمّا أُنزل رواها لمولای و والدی و امامی امام المسلمین حجّة الله علی بریّته اجمعین مفسّر التنزیل مقرّ التأویل استاذ اکابر المتبحّرین صفیّ الحقّ والدّین ابی الخیر مسعود [۱] بن محمود بن ابی الفتح

[بقیه از صفحهٔ قبل]

قدیم وجدید ازقبیل اصطخری وابن حوقل ومقدّسی وابن الفقیه وابن خرداذبه و قدامة بن جعفر وابن رسته و ابن واضح یعقوبی والتنبیه والاشراف مسعودی وفارسنامهٔ ابن البلخی ومعجم البلدان یاقوت و تقویم البلدان ابوالفداء و نزهة القلوب حمدالله مستوفی وفارسنامهٔ ناصری و آثار عجم ونیز درهیچیك از کتب ونقشه‌های جغرافی جدید نیافتم ، ولی در ابن الاثیر درحوادث سنهٔ چهار صدو پنجاه ونه نام قلعهٔ را درفارس می‌برد باسم **بهنزاد** بباء موحده وهاء ونون وزاء معجمه والف و دال مهمله که بدون شك و شبهه باید همین قلعهٔ بهاتزاد مانحن فیه باشد ولابد یکی ازین دو املاء باید تصحیف دیگری باشد واظهر آنست که املای ابن الأثیر تصحیف املای شرح قصیدهٔ اشکنوانیه باشد نه برعکس چه این املاء اخیر در دو نسخهٔ خطی که یکی از آنها بسیار قدیمی است مرقوم است درصورتیکه املای ابن الاثیر فقط دریك مأخذاست وآن‌هم چاپی جدید، باری عین عبارت ابن الاثیر در ج ۱۰ ص ۱۸-۱۹ در حوادث سنهٔ ۴۵۹ در حکایت فتح فارس بدست الب ارسلان از قرار ذیل است ، « ثم سار [الب ارسلان] منها [ای من کرمان] الی فارس فوصل الی اصطخر وفتح قلعتها و استنزل والیها فحمل الیه الوالی هدایا عظیمة جلیلة المقدار من جملتها قدح فیروزج فیه منون [؟] من المسك مکتوب علیه اسم جمشید الملك و اطاعه جمیع حصون فارس وبقی قلعة یقال لها بهنزاد فسار نظام الملك الیها و حصرها تحت جبلها واعطی کل من رمی بسهم و اصاب قبضة من الدّنانیر ومن رمی حجراً ثوباً نفیساً ففتح القلعة فی الیوم السادس عشر من نزوله و وصل السلطان [الب ارسلان] الیه بعد الفتح فعظم محلّ نظام الملك عنده فاعلی منزلته وزاد فی تحکیمه » انتهی ، -

۱ - رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بهمین کتاب حاضر ص ۴۳۰ شمارهٔ ۲۹۸ ازتراجم وخصوصاً بحاشیهٔ ۲ از ص ۴۳۰ ، وشیراز نامه ص ۱۴۵ ،

السیرافی قدّس‌الله روحه ووالی فتوحه ، وکان والدی برّدالله مضجعه ابن خال‌الصّاحب السعید عمیدالدّین رضی‌الله عنهما فرتّب ابیاتها واغتنم نقلها واثباتها فانتشرت وشاعت فی الآفاق و تناقلها فضلاء خراسان والعراق بل قد اخبرنی من اثق بـه من الائمة الواردین من بلادالشّام انّ هذه القصیدة یدرسها اکابرهم ویحفظها اصاغرهم و لعمری انّها عند تأمّل الناقد البصیر جدیرة بـانواع الاحترام والتوقیر لمـا فیها من اللّطائف الغزیرة والفوائد الکثیرة والنکت اللّطیفة والرّموز الشّریفة فاقترح علیّ جماعة من اکابر الرّفقاءواجلّة الاخلاّءان‌اشرح لهم هذه القصیدة شرحاًیکشف‌القناع عن‌مضمونها ویحسر اللّثام عن مکنونها فاستخرت الله تعالی مستعیناً فی‌ذلك بهدایته متوکّلاً علی حسن عنایة وهو حسبنا ونعم الوکیل ، قال رضی‌الله عنه :

مَن یُبلغنّ حَمامات بِبطحاء　　مُمتّعـات بسلسال و خضراء

الحمام عندالعرب ذوات الأطواق من نحوالفواخت والقماری الخ » و ازاینجا شروع میکند بشرح قصیده تا آخر آن ، و در آخر نسخهٔ مشهد کاتب نسخه عبارت ذیل را نگاشته : « تمّ شرح القصیدة بفضل الله و کرمه فی تاریخ یوم الجمعه السّادس والعشرین من شهر صفر ختمه‌الله بالخیر والظّفر سنة اربع وثلاثین وسبعمائة‌والحمدلله ومصلّیا (کذا) کتبه بخطّه العبدالضّعیف الحقیر علیّ بن عبدالعزیز الشیرازی » ـ

واین فصل منقول ازمقدّمهٔ شرح اشکنوانیّه علاوه براطّلاعات مهم راجع‌بخود ناظم‌تاریخ حقیقی وفات اتابك سعدبن زنگی را که درهیچیك ازکتب تواریخ‌متداوله مطلقا واصلا وبدون‌استثنا وحتّی‌وصّاف که حاوی بهترین ومبسوط ترین تاریخ‌سلسلهٔ سلغریان فارس است بنحو تحقیق و صواب ذکر نکرده‌اند [1] در این مقدّمه صریحاً

۱ ـ تاریخ گزیده ولبّ التواریخ وجهان آرا وفات اتابك سعدبن زنگی را درسال ششصد و بیست و هشت نوشته اند و این غلط بسیار فاحش بزرگی است وما نیز سابقاً درمقدمهٔ المعجم فی‌معاییر اشعار العجم بمتابعت ایشان همین قول را نقل‌کرده بودیم و بعدها درنتیجه تتبع بیشتری ملتفت ایـن سهو فاحش‌آنها شدیم ، و درجامع التواریخ و وصاف و روضة الصفا و حبیب السیرآن واقعه را دراحدی الجمادین سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط‌کرده‌اند (رجوع شود برسالهٔ « ممدوحین سعدی » تألیف راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی ص ٦ـ٧) ، م ،

واضحاً با تعیین روز وماه وسال یعنی شب چهارشنبه دوازدهم ذی‌القعده سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط کرده است وعلاوه براین محلّ وفات پادشاه مزبور را که قلعهٔ بهاتزاد سابق الذکر باشد نیز تعیین نموده است ، ـ

دوم ازمآخذ کتاب **تلخیص مجمع الالقاب** است تألیف ابوالفضل عبدالرّزاق بن احمد بغدادی معروف بابن‌الفوطی متوفی در سنهٔ هفتصد و بیست و سه (مؤلف کتاب مشهورالحوادث‌الجامعة والتجارب‌النافعة فی‌المائة‌السّابعة) ، این کتاب قاموسی‌است در تراجم مشاهیر رجال ولی مرتّب بالقاب ایشان نه باسامی آنها ، ازین کتاب تا آنجا که معلوم است فقط یك نسخه ازجلد چهارم آن در کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق‌موجود است. درباب عین از کتاب مزبور ترجمهٔ احوال مختصری از صاحب ترجمه در تحت عنوان «عمیدالملك» مذکور است از قرار ذیل :

« **عمید الملك**[۱] » ابوغانم ابوالمظفر[۲] اسعد بن نصر بن ابی غانم جهشیار بن ابی شجاع بن الحسین بن فرّخان الانصاری الفالی[(۳)] وزیر فارس ، و زرلمظفرالدّین الاتابك[٤] بشیراز و نواحیها و نکبه[٥] و اعتقله بقلعة اشکنوان بفارس و هو صاحب

---

۱ ـ کذافی‌الاصل ، لکن درجمیع مآخذ دیگر که اسامی آنها درآخر این فصل مذکور خواهد شد لقب صاحب ترجمه «عمیدالدین» مرقوم است نه عمید الملك ، ولی ممکن است که وی هردو لقب را داشته بوده یعنی لقب معمولیش عمیدالدین بوده و لقب دولتیش عمیدالملك ، ونظایر آن در تاریخ بسیار است ،

۲ ـ کذا بعینه فی‌الاصل بتعددکنیه وبدون اقحام واو عاطفه بین آندو ، ـ در عموم مآخذ دیگر کنیهٔ او را « ابونصر » نگاشته اند نه ابوغانم ونه ابوالمظفر ،

۳ ـ ـ فال یکی ازبلوکات معروف گرمسیرات فارس‌است و واقع است بکلی درجنوب شیراز نزدیك بخلیج فارس ، واکنون بلوك فال را « گله دار » گویند ، وبلوك افزر یا ابزر که صاحب ترجمه معمولاً منسوب بدانجاست و درعموم مآخذ او را بعنوان عمیدالدین افزری یا ابزری نگاشته اند بکلی نزدیك بلوك‌فال و درشمال شرقی این بلوك اخیراست ، وظاهراً یابواسطهٔ قرب جوار این دوبلوك بیکدیگر ومشهور تربودن بلوك فال یا باحتمال بسیار قوی بواسطه اینکه وسعت بلول فال در سابق بیش از وسعت بلوك گله دارد حالیه بوده وشامل بلوك افزر نیزمیشده ابن‌الفوطی نسبت صاحب ترجمه‌را بجای افزری یا ابزری « فالی » عنوان کرده است ،

٤ ـ یعنی اتابك سعدبن زنگی ،

٥ ـ ظاهر این عبارت موهم اینست که همان اتابك شیرازکه عمیدالملك وزیر او بوده او را محبوس وسپس مقتول نموده وحال آنکه باجماع مورخین آنکس که صاحب ترجمه وزیراو بوده اتابك سعدبن زنگی است وآنکس که او را محبوس ومقتول نموده چنانکه مکرّراً گذشت پسرپادشاه مزبور اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی بوده است ، ـ

القصیدة المعروفة الّتی اوّلها :

من یُبلغنّ حمامات ٍ ببطحاءِ — ممتّعات ٍ بسلسال و خضراء

و کان فی مبدأ تحصیله یسکن رباط دشت بفال فلمّا استدعی الی الوزارة کتب علی باب الرّباط :

علیك سلام الله یا خیر منزل — رحلنا و خلّفناك غیر ذمیم

فلازلت معموراً ولازلت آهلاً — و نزّلك الرحمن کلّ کریم

و حبس العمید فی ذی القعدة [1] سنة ثلاث و عشرین و ستمائة و استشهد فی شهر ربیع الآخر [2] سنة اربع وعشرین وستمائة »، ـ

سوم از مآخذ کتاب **تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان** است که وصف آنرا مکرّر در حواشی شدّالازار کرده ایم و در حدود سنهٔ هفتصد هجری بقلم یکی از نوادگان شیخ روزبهان تألیف شده است ، در کتاب مزبور حکایت ممتّع ذیل را راجع بصاحب ترجمه و شیخ روزبهان بقلی ذکر کرده که بعین عبارت نقل میشود (ورق ۲۳ ب از نسخهٔ کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملك) : « **حکایت** نقل است از معتبران که امام الأئمه فخرالدین رازی رحمةالله علیه از صادر و وارد مستخبر احوال شیخ روزبهان بودی رحمةالله علیه وگاه گاه گفتی که در خطّهٔ فارس قلم زنی وقدم زنی بغایت کمال هستند ، روزی ازخدمتش سؤال کردند که مراد ازین قلم زن وقدم زن کیست فرمود که قدم زن شیخ روزبهان و قلم زن خواجه عمید وزیر ، و وفات شیخ [روزبهان] واز آن امام فخرالدین در سال ستّ وستّمائة بود . انتهی »، ـ

چهارم ازمآخذ مکتوبی است که خود صاحب ترجمه عمیدالدین اسعد ازحبس قلعهٔ اشکنوان بدوستان خود از اکابر و اعیان دولت اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی نگاشته است ، نسخهٔ ازین مکتوب درجنگی خطّی بسیار قدیمی بخطّ نسخ درشت

۱ و ۲ ـ قطب‌الدین محمد فالی شارح قصیدهٔ اشکنوانیه که نوادهٔ خال صاحب ترجمه بوده و بنابرین بحکم اهل البیت ادری بمافی البیت قطعاً بهتر ازسوانح احوال صاحب ترجمه باخبر بوده‌است صریحاً واضحاً تاریخ توقیف اورا چنانکه گذشت درغرّهٔ ذی‌الحجه ۶۲۳ وتاریخ قتل او را دراحدی الجمادین ۶۲۴ ضبط کرده است پس این هردو تاریخ که ابن الفوطی ذکر کرده مشکوك است ،

متعلق بآقای حسین باستانی راد مقیم طهران محفوظ است که ما باجازهٔ ایشان و با تشکر قلبی ازین رخصت ذیلاً درج مینمائیم ، این جنگ تاریخ کتابت ندارد ولی از وضع کاغذ وخط و املاهای قدیمی کلمات واضح است که قطعاً مؤخر از قرن هفتم نوشته نشده است ، وآن مکتوب اینست :

« نسخهٔ که وزیر عمیدالدین اسعد بن نصر الفارسی
نوشته است از حبس قلعهٔ اشکنوان

زندگانی اولیاء نعم صدور و اکابر عالم در تواتر نعمت و ترادف دولت درازباد وحقّ جلّ و علادر کلّ احوال حافظ و معین ، معلوم رای اکابر وصدور باشد که الغریق یتعلّق بکلّ شیٔ و العاشق یطوف علی کلّ حیّ کسی که در غرقاب هالك و گرداب قاتل افتاد مادام تا نیم جانی درمضیق قالب اوهیجان می کند ازغایت حبّ حیات درطلب خلاص ونجات دست وپایی می زند وبهروجه که ممکن گردد دست آویزی می جوید واگرچه فلاحی ونجاحی روی ننماید برقدر استطاعت سباحتی[۱] می کند وهرشجرهٔ ثابت و راسخ که برساحل مشاهده می کند بمجاهدهٔ کلّی خویشتن را بجانب آن می افکند تا باشد که باصول متین وفروع وثیق او تعلّقی سازد و بعد ما که در منصب می بود که و هو القاهر فوق عباده تا امروز که بدین صحیفه[۲] کی عبرت اوایل و اواخرست مبتلا[۳] گشت وبدین نکبت که تذکره وتنبیه عقلاء عالم است درماند ودرقعر چاه ظلماتی زنده بگورشد و هر مردهٔ را کفنی باشد و یالیت که درین گور ظلمانی کفنی بودی تا سرماء این چاه نمناك ازین تن غمناك بازداشتی وشب و روز درقعرچاه از نور خرشید و ماه بی بهره می باشم نه روز از شب بازمی دانم ونه شب از روز باز می شناسم گوئی سمع جذرا صمّ شدست که هرگز آوازی بوی نمی رسد گوئی بصر مقلهٔ اکمه شدست که هیچ لون را ادراك نمی کند هیچ نمی دانم تا این جان آهنین این قالب سنگین مرا چراوداع نمی کند هیچ معلوم نیست که این روزگار بدخو این

۱ ـ سباحت بباء موحده یعنی شناوری ،
۲ ـ کذافی الأصل(؟) ، ـ و محتمل است باحتمال قوی که تصحیف « فجیعه » مفرد فجایع باشد ،
۳ ـ کذافی الأصل ، نه مبتلی ،

این عمر ستیزه روی را چه سبب در انقراض زوال نمی کشد   شعر

الامـوت یبـاع فاشتریه   فهـذا العیش ما لاخیر فیه
الا رحم المهیمن روح عبد   تصدّق بالممات علی اخیه[1]
در بیع و شرا عظیم بشتافتمی   گر هیچ اجل را بیها یافتمی

از ترو خشك جهان وظیفهٔ بـامداد و شبانگاه یك تای نان خشکست و از عین جیحون راتبهٔ شربت وطهارت یك کوزه آب   شعر

افیضوا علینا من الماء فیضا   فانّا عطاش و انتم ورود[2]

و اگر خادم مخلص شرح هر نکبتی و حکایت هر شدّتی و محنتی گوید طبع مخدومان را عزّ نصرهم ملال افزاید و چون امروز مخدومان و خداوندان در مسند مراد و متکاء اقبال و انواع سعادت که همیشه چنین باد بمداوات رنجور و معالجت مهجور کمتر التفات نمایند امّا توقّع ذاتی و عواطف جبلّی آنست که فرمان صاحب شریعت علیه التحیّة و الصّلوة مرآت کلّ اوقات خود سازند که استماع کلام الملهوف صدقة و این قرین بلاء دهر و همنشین عناء[3] عصر را بعنایتی دست گیرند، این خادم در بسیط کاینات مستغاث[4] آلای

---

۱ ـ ازجمله چهار بیتی است ازحسن بن محمد مهلّبی وزیر معزالدولهٔ دیلمی که ابن خلکان ج ۱ ص ۱۵۵ بوی نسبت داده است و بیت ثانی در آنجا اینگونه است، الا رحم المهیمن نفس حرّ تصدّق بالوفاة علی اخیه، ۲ ـ ازجمله چهار بیتی است از خلف بن احمد قیروانی شاعر که یاقوت درمعجم الأدباء ج ٤ ص ۱۷۸ باونسبت داده و ابیات اینست ؛

هل الدهر یوما بلیلی یجود   و ایا منـا بالّلوی ستعود
عهود تقضّت و عیش مضی   بنفسی وللّه تلك العهود
الاقل لسكان وادی الحمی   هنیئا لکم فی الجنان الخلود
افیضوا علینا من الماء فیضا   فنحن عطاش و انتم ورود

۳ ـ از اینجا یعنی از کلمهٔ « عصر » تا آخر این مکتوب چون سوادی که من خودم از روی نسخهٔ اصل آقای باستانی راد برداشته بودم مفقود شده بـود و بنسخهٔ اصل دیگر دست رسی نداشتم لهذا این بقیه را از روی سوادی که ازهمین نامه یکی از دوستان آقای اقبال برداشته بود سواد برداشته‌ام نه از روی اصل نسخهٔ آقای باستانی راد، وبنابراین از اینجا ببعد هرجا « کذافی الاصل » میگویم مقصودم از « اصل » سواد مشارالیه است نـه اصل نسخهٔ قدیمی جنگ، این مطلب را نباید از نظر دور داشت، ٤ ـ کذا فی الأصل (؟) .

رحمت وعاطفت ربانی روزگار می گذاشت ودراحداث ایّام واضغاث احلام روزی بشب وشبی بروز می‌آورد وبحکم مساعدهٔ اتفاقات حسنه برمراقی‌همم بنی‌آدم ترقی‌مینمود وبهرخلاصهٔ امانی که امثال خادم را بود بأمداد لطف ربانی می‌رسید وبمنصب و مرتبهٔ که اهلیت آن داشت یا نداشت بخت موافقت می‌نمود ولله فی کل قوم یوم و درظل دولت پادشاه روی زمین مخدوم ملوك وسلاطین عالم اعزالله انصاره وضاعف اقتداره جملهٔ اقبال بدست آورد وبانوار دولت او سنگ امیدم یاقوت احمر گشت و هرتخمی که بدست مراد درچمن سعادت پاشیدم شجرهٔ مفاخرومعالی ومحطّ مراتب ومآثر گشت، امّا خادم دولت مست گشت وظن بردکه اعتدال هواء ربیعی از صرصرخزان ایمن‌شده ماند وباصبح اعمار را شب آجال درپیش نیست وبا مگر صاف لذات را دُرد بلیّات در عقب نخواهد بود وخبر نداشت که انّ الله یمهل ولا یهمل وبی‌خبرازین خبر که‌صاحب شرع علیه الصّلوة والسّلام فرمود اتّقوادعوةَ المظلوم فانّها لا تُردّ و گمان برد که این نکات وعید و کلمات تهدیدکه درمضمون مصحف مجیدست منسوخ ومتروك گشته‌است ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون وبهیچ وقت‌بردل وخاطرنمی گذشت که‌وسیعلم الّذین ظلموا ایّ‌منقلب ینقلبون وپیراهن کاغذین شکل که بحیلهٔ خواجگی‌وتکلّف بشری ازعوارض مشتی درویش ساخته بود ودرمیان جماعتی اوباش خودرا درآن جلوه گری کرده وبدستاری که مقنعه برآن فضل داشت مغرور مانده ومی‌پنداشت که‌باران حوادث جهان و طوفان نوائب زمان را دفع تواند کرد یا تیری که مظلومان در وقت سحر بر کمان بیچارگی وتضرّع نهند وبرهدف آه امّن یجیب المضطراذا دعاه اندازند بواسطهٔ پیراهن دفع تواند نمود والبتّه این آیت نمی‌خواند که انّ اخذه الیم شدید، و[مراعات] این کلمه شما مخدومان بسبب نگاه داشت جاه وصدقهٔ دولت خداوندجهان واجب دانند[1] [که]:

وادّ زکوة الجاه واعلم بانّها کمثل زکوة المال لابدّ واجب

وبدین بیچارگی وتضییع عمرواطفال خرد ودین ودنیا که خسارت کرده است

---

۱ ـ کذا فی الاصل، معلوم نیست که فعل «دانند» بصیغهٔ جمع غایب چگونه فاعل آن ضمیر «شما» درسطر قبل بصیغهٔ جمع مخاطب آمده است (؟).

مساهلتی فرمایند مادام که قدرت دارند فریاد رسی واجب شمرند حقوق صحبت و ممالحت از مواجب است و مجروحان را مرهم نهادن از لوازم درمانده شدم برنج دستم گیرید خلاصهٔ آرزو از خدمت مخدومان و کریمان اقتراح کرده میشود که چون در مضیق حبس خواهند داشت و این بندبلا ازین پای مبتلا [۱] برنخواهند گرفت و بجرمی که نکرده‌ام حدّی خواهند زد آنچه ملتمس است از انعام دریغ ندارند واین قصّه که از غصّهٔ روزگار نوشته است برخوانند و برای نجات را شفاعتی طلبند تا [۲] بمستحفظ قلعه تقدّمی فرمایند تا خادم را ازین قعرچاه مظلم که منزل شب وروزدائم است بموضعی دیگر نقل کنند بدان قدرموضعی که خشتی هم از زمین میسّر گردد وآن قدر که وظیفهٔ افطارست یك تای نان دیگر درافزایند و کوزهٔ آب که راتب طهارت و شربت است با دو کوزه فرمایند که یك کوزه خوردن و طهارت ساختن را متعذّرست واین جماعت عیالکان وطفلکان که ستم زدگان اند بشفقت ورأفت خویش مخصوص گردانند وخطاب ربّانی که فامّا الیتیم فلاتقهر کار بندند وچون کریمان رعایت حقوق یتیمان از فرایض روزگار و مواجب ایّام سیادت شمرند و بجرم گناه کاران بی گناهان را ازعاطفت و شفقت محروم نگردانند که روزگار مرکبی توسن است در زیر لجام هیچ رایض نرم نشود و دولت معشوقی بی وفاست روزی چند بیش با عاشقان آرام نگیرد و از روزگار آدم علیه‌السّلام الی یومنا هذا هر که خیری کرد واحسانی نمودنقش آن ازتختهٔ ادوار لیل ونهارمحونگشت وهرکه سنّتی بدنهادمساوی تبعات آن از خواطر و اوهام فراموش نشد قوله تعالی من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها ایزد تعالی روزگاراولیاء نعم ودولت را ازامثال این حال که خادم را افتاد مصون ومحروس دارد بمنّه وسعة فضله » انتهی .

و درختام این نکته را نیز ناگفته نگذریم که دو شاعر معروف رفیع الدین لنبانی اصفهانی و کمال الدّین اسمعیل اصفهانی را درحقّ صاحب ترجمه مدایح غرّاست که در دواوین آنان مثبت است .

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، نه مبتلی ،

۲ ـ کذا فی‌الاصل بتاء مثناة فوقانیه ، وشاید صواب « یا » بمثناة تحتانیه باشد (؟) ،

فهرست مدارك ـ راجع بترجمهٔ احوال صاحب ترجمه : ـ نظام‌التّواریخ قاضی بیضاوی چاپ طهران ص ۸۸ و چاپ حیدرآباد دکن ص۷۷ ، وصّاف ص ۱۵۰ـ۱۵۱ ۱۵٦ـ۱۵۷ ، ۱٦۲ ، مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیّه از قطب الدّین محمّد فالی نسخهٔ کتابخانهٔ مشهد و کتابخانهٔ مجلس در طهران ، تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان نسخهٔ کتابخانهٔ حاج‌حسین آقای‌ملك درطهران‌ورق۲۳ب، تلخیص مجمع الألقاب ابن الفوطی نسخهٔ کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق در باب عین در عنوان « عمیدالملك » ، شیرازنامه ص ۵٤ـ۵۷ ، ۱٤۵ ، شدّ الأزار در اثناء تراجم شمارهٔ ٦۱ ، ۱۵٤ ، ۲۵۰ ، ۲۵۷ ، ۲۹۹ ، روضة الصفا ج ٤ ص۱۷٤ ، دستورالوزراء ص ۲۳۷ـ۲۳۸ ، حبیب السیر جزو ٤ ازجلد ۲ ص ۱۲۹ ، فارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص ۳۲ ، ۳۳ م ، وج ۲ : ص۱۷۹ ، ۳۳۲ ، آثار عجم ص ۲۲۳ـ۲۲٤ ، دائرة المعارف اسلام بقلم مرحوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی ج ۱ ص ٦ و ۱۸۳ با اغلاط و اشتباهات بسیار ، ـ

ص ۲٤۰ س اخیر ازمتن ، **و لم اطلع علی تاریخه ونسبه** ، از کتاب تحفة العرفان (ورق ۱۱ الف) معلوم میشود که نام پدرابن خداش منصور بوده است ونصّه : « [شیخ روزبهان بقلی] درشیراز بناء رباط مبارك فرمود درباب خداش بن منصور رضی الله عنه درسنهٔ ستین و خمسمائة » انتهی ، ـ

ص ۲۵۳ حاشیهٔ ۸ ، وفات ابن عزّ الدّین مسعود را در مجمل فصیح خوافی در سنهٔ هفتصد و پنجاه نگاشته ونصّه : «سنة خمسین وسبعمائة وفات امام‌عزّالدین مسعود ابن [ابراهیم بن روزبهان الثانی بن احمد بن] شیخ روزبهان البقلی بشیراز » ، ـ و چنانکه ملاحظه میشود خوافی ابن عزّالدین مسعود را که نوادهٔ‌نوادهٔ (بتکرار نوادهٔ) شیخ روزبهان بقلی است مستقیماً بجدّ‌اعلای اوشیخ روزبهان بقلی مذکورنسبت داده بحذف اسامی سه پدرازبین ، ونسبت بجد چنانکه معلوم است در کتب تواریخ ورجال بسیارشایع‌است مانند ابن‌سینا وابن هشام وابن مالك وابن حزم وابن‌زولاق وغیرهم، ـ

ص ۲٦۳ حاشیهٔ٦ ، **الشیخ ابوالحسن علی الکواری المعروف به** ، دراین حاشیهٔ ذیل صفحات ما نوشته ایم که هیچ اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم ، ولی بعدها وقتی که شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ متعلّق بمرحوم

شعاع الملك شیرازی بدست ما افتاد معلوم شدکه بسیاری از تراجم اشخاصی که در این نسخهٔ خطّی شیرازنامه موجود است از نسخهٔ شیرازنامهٔ چاپ طهران بکلّی افتاده و مفقود است از جملهٔ آنها یکی ترجمهٔ احوال همین شیخ علی کواری است که در ص ٦٥ ب از نسخهٔ خطّی شیرازنامهٔ مشارالیها مسطور است از قرار ذیل :

« ومن الشّیوخ الدین ادرکوا عصره [ای عصر الشیخ المرشد ابی اسحق ابراهیم ابن شهریار الکازرونی] الشیخ الأمام سند الزّهاد و اسوة العبّاد **ابی الحسین**[1] **علی به الکواری** بزرگوار جهان و شیخ و مقتدای زمان بود صحبت شیخ کبیر قدّس سرّه دریافته بود و در صحبت ابی‌احمد کبیر روزگاری بسربرده و درمسافرت حجاز بمشایخ آن عصر رسیده بود و بعد از مدّتی چون مراجعت فرمود درناحیهٔ کوار[2] برباط فاروق اقامت کرد چهل سال درآن بقعه بطاعت و اوراد مشغول شد که درآن مدّت بغیر از دونوبت از آن بقعه بدرنیامد و درشهورسنهٔ نیّف وعشرین و اربعمائه وفات یافت ودر همان رباط مدفون است » انتهی ،

ص ۲۶۴ س ۷ بآخر ، **الشیخ ابوبکر بن عمر بن محمد المعروف ببرکر** ،

درحواشی ذیل این صفحه۷ سطر بآخر مانده مانوشته‌ایم که « درنسخ معمولهٔ شیرازنامه از خطّی و چاپی گویا اصلا و ابدا هیچ نامی از ابوبکر معروف ببرکر برده نشده » ولی بعدها چنانکه در حاشیهٔ قبل گفتیم پس ازآنکه نسخهٔ خطّی شیرازنامه‌مورّخه ۸۳۳ را بدست آوردیم ترجمهٔ احوال همین ابوبکر برکر را نیز در آنجا یافتیم و این ترجمه نیز بتمامها از نسخهٔ شیرازنامه چاپ طهران ساقط است وهی هذه :

« و منهم [ای من شیوخ الطّبقة الثالثة] الشّیخ الزّاهد اسوة العبّاد سندالعرفاء الزّهاد **الشیخ ابوبکر بن عمر بن محمد یعرف ببرغر**[3] فهرست شمایل و فضایل ودیباچهٔ مناقب ومآثر بود حریم ضمیر منیرش آفتاب صفت مقرّ انوار ومستودع اسرار آیات حق گشته بود و انفاس قدس آثارش سحاب آسا هشیم و حطام جهالت طالبان

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، ولی درشدّ الازار ص ۲٦۳ « ابوالحسن » ، ولعله اظهر ،

۲ ـ کوار نام بلوکی است درفارس بمسافت ده فرسخ تقریباً درجنوب شیراز ، ـ

۳ ـ کذا بالغین المعجمة ، ولی درشدّالازار ص ۲٦٤ ، « برکر » بکاف بجای غین مرقوم است ،

را نضارت و نمؤاستعداد و استدراك بخشوده شيخ العارفين روزبهان قدّس الله سرّه در مبادی حال بخدمتش متردّد بودی و از نتائف [۱] انفاس و لطائف مفاكهات آن يگانه استطراف می نمودی ، بتاريخ سنهٔ اربعين وخمسمائة وفات يافته و در درب خديش بمزار معروف ببرغر مدفون است » ، انتهی

ص ۲۶۶ س ۲ـ۳ ، اين دوبيت را با اندك اختلافی با اينجا ابواسحق شيرازی در طبقات الفقهاء ص ۱۰۱ و صاحب آثار البلاد در تحت عنوان « شيراز » ص ۱۴۱ بابونصربن ابی‌عبدالله الحنّاط ازفقهاء شيراز معاصر عضدالدوله نسبت داده‌اند وخلاصهٔ عبارت آن هردو مؤلّف ملفّقاً از قرار ذيل است : « و ينسب اليها [ای الی شيراز] ابونصربن ابی عبدالله الحنّاط [۲] كان فقيها اصوليّاً اديباً مناظراً شاعراً مات بفيد فی‌طريق مكّة اخذ الفقه عن ابيه وله مصنّفات كثيرة فی‌الفقه و اصول‌الفقه وعنه اخذ فقهاء شيراز الفقه و هوالّذی يقول فی كتاب المزنی [۳] رحمه‌الله تعالی :

هذا الّذی لم ازل اطوی‌وانشره — حتّی بلغت بـه ما كنت آمُلهُ

قَدَمٌ عليه وجانبٌ من يخالفه — فالعلم انفس‌شیءٍ انت حامله »

ص ۲۸۴ـ۲۸۵ ، نظر خوانندگان را باغلاط و اوهام و اشتباهات بسيار عجيبی كه مؤلّف را در اين دوصفحه روی داده است و ما در حواشی ذيل صفحات اجمالاً بآنها اشاره كرده‌ايم بنحو خصوصی جلب می‌نمائيم ، ـ

ص ۲۹۶ س ۱ ، **الشيخ بانجير بن عبدالله الخوزی** ، كلمهٔ **بانجير** در نسخهٔ قديمی متقن مضبوط ق صريحاً واضحاً بباء موحّده و الف و جيم و ياء مثنّاة تحتانيّه و درآخر راء مهمله مرقوم است ، و**بنجير** بهمان ضبط ولی بدون الف هيئت ديگری از همين كلمه است كه در كتب تواريخ و رجال بيشتر باين هيئت اخير برميخوريم و

۱ ـ كذا فی‌الاصل ، نتفه بضم نون و سكون تاء جمع آن نتف كصُرَد بمعنی‌آنچه بانگشت از گياه و جز آن برچينند ميباشد و من المجاز اعطاه نتفة من الطعام ای شيئاً منه (منتهی الأرب و اساس) ولی نتائف كه قياساً جمع نتافه بايد باشد بهمان معنی نتفة دركتب لغت بمعنی مجازی نتفه يافت نشد ،

۲ ـ كذا فی‌طبقات الفقهاء يعنی «الحناط» بحاء مهمله ونون يعنی‌گندم فروش ، ـ ولی درآثارالبلاد « الخياط » بخاء معجمه وياء مثناة تحتانيه مرقوم است ، ـ

۳ ـ رجوع شود بكشف الظنون درعنوان « مختصر المزنی فی فروع الشافعية » ،

در دو نسخهٔ ب م نیز درمورد صاحب ترجمهٔ مانحن فیه بهمین‌صورت مرقوم است منتهی با تنقیط ناقص (رجوع شود بحاشیهٔ ۱ از ص ۲۹۶) و در همان حاشیه گفتیم که این کلمه تقریباً بنحو قطع و یقین از اعلام دیالمه است از جنس و شمگیر و گور گیر و شیر گیر که در قرون وسطی در دورهٔ استیلای دیالمه و مدّتها نیز بعد ازآن در اقطار ایران این نوع اسامی دیلمی ازقبیل همین کلمهٔ بنجیر و باتجیر و بنگیر ومرداویج و اسفار و دیلمسفار وشیراسفار و پلسوار (= پیل‌سوار) وباکالیجار و شیرزیل وجستان و وهسوذان و شرمزن و قرکوه و مناور وفیلبار و خواشاده وغیره وغیره بسیار شایع بوده است ولی درقرون متأخره اینگونه اعلام متدرّجاً مهجور شده و بکلی از میان رفته است و امروز فقط در کتب تواریخ و رجال باینگونه اسامی برمیخوریم لاغیر، ومابین اینگونه اسامی بعضی از آنها که نادر الاستعمال‌تر وغیر مأنوس‌تر ازسایراعلام ازهمان منشأ بوده و صورت ظاهری آن نیز مرکب ازحروف متشابهه ومراکز متعدّده بوده مثل همین کلمهٔ بنجیر مثلاً تصحیفات بسیار عجیب و غریب در آنها راه یافته و تلفّظ اصلی آنها برای اغلب اشخاص بکلی در پردهٔ خفا مانده است، مثلاً در حاشیهٔ نسخهٔ م در مقابل عنوان صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی شیخ بنجیر خوزی بخطّی الحاقی کسی نوشته : « مزار مشهور بشیخ بیخبر » (بباء موحّده و یاء مثنّاة تحتانیّه و خاء معجمه و باء موحدّه و در آخر راء مهمله !)، و همچنین در چاپ سقیم ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف عیسی‌بن جنید ص ۱۲ نیز عین همین تصحیف روی داده ونام او را شیخ بیخبر بعین همان املای مصحّف مذکور بلافاصلهٔ قبل چاپ کرده‌اند، و بشرح ایضاً در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۰ در شرح احوال خواجه امین‌الدّین ابوالحسن بن بنجیر کازرونی (نمرهٔ ۲۴۶ از تراجم کتاب حاضر) نام او را « خواجه امین‌الدّین ابوالحسن‌بن بی‌خبر کازرونی » عنوان کرده است بعین همان املای مصحّف مذکور منتهی با انفصال در کتابت بین «بی» و «خبر»، وباز یکی دیگر ازموسومین بهمین اسم دیلمی بنجیر یعنی پدر (عزّالدین بن بنجیر شاعر معاصرسلغریان) نام او در وصّاف چنانکه خواهیم گفت به « پنجره » تصحیف شده است ! - باری ذیلاً ما اسامی بعضی موسومین باین اسم عجیب مهجوررا از روی بعضی مآخذ معتبرهٔ رجال با

کتب تواریخ که این کلمه در آن مآخذ اغلب صریحاً و اضحاً بضبط قلم و بدون هیچ تصحیف وتحریفی بهمان هیئت بنجیر با باء موحّده و نون وجیم و یاء مثنّاة تحتانیّه وراء مهمله یا بانجیر بزیادتی الفی بعد از حرف اوّل مثل متن حاضر یا بنکیر با کاف بجای جیم نوشته شده نقل میکنیم تا خواننده اوّلاً از ضبط واملای صحیح این کلمه اطمینان پیدا کند و ثانیاً معلوم اوشود که این اسم درقرون وسطی از اسامی نسبةً متداول بوده است درایران :

۱ - در کتاب التّدوین فی ذکر اخبار قزوین تألیف امام الدین محمّد بن عبدالکریم رافعی متوفّی در سنهٔ ۶۲۳ نسخهٔ عکسی اسکندریّه در باب باء موحّده بین « بلال » و « بندار » گوید بعین عبارت (ص ۲۵۷) : « **الثامن بنجیر** [۱] بن رستم بن **بنجیر** [۱] الزّاهد القزوینی سمع الامام احمد بن اسمعیل یقول فیما املی سنة سبع و اربعین و خمسمائة انبأنا زاهر . . . عن ابن عبّاس رضی الله عنه قال قال رسول الله رأیت ربّی فی احسن صورة الخ » انتهی ، - از ترتیب ذکری این کلمه در کتاب تدوین که اسامی آن مرتّب بحروف معجم است درباب باء موحّده بین « بلال » از یك طرف وبین « بندار » ازطرف دیگر واضح میشود اوّلاً که حرف اوّل آن باء موحّده است بالضّرورة وحرف دوّم آن نیز بالضّرورة نون است (نه یاء مثنّاة تحتانیه ونه حرف دیگر ازحروف مرکزدار مانند باء وتاء) ، -

وباز درهمان کتاب درباب میم در اوّل فصل محمّدین که اسامی آباء ایشان بباء موحّده بعدها النّون شروع میشود قبل از کسانی که اسامی آباء ایشان « بندار » است ترجمهٔ احوال دونفر ذیل را که اسم پدرشان بنجیر است ذکر کرده است بعین عبارت: « **محمدبن بنجیر** [۲] الهمذانی سمع بقزوین الصّوفی شیخ ابراهیم السّجّادی سنة سبع وعشرین و خمسمائة جزءاً من حدیث ابی بکر النقاش . . . عن عبدالله بن زمعة اخبرهم انّه سمع رسول الله صلعم یقول فی خطبة فی ذکر النّاقة الّتی عقرها قوم صالح فقال اذ انبعث اشقاها لها رجل عزیز منیع فی رهطه مثل ابن زمعة ابوزمعة عمّ الزبیر بن العوّام ، - **محمدبن بنجیر** [۳] بن الحسن الصّوفی القصیری شیخ بکّاء خاشع تالٍ لکتاب الله یؤمّ

---

۱ - نقطهٔ جیم را در هردو موضع درنسخهٔ اصل ندارد ، -

۲ - بدون هیچ نقطه .   ۳ - بدون هیچ نقطه ،

فی بعض المساجد بقزوین سمع اکثر اسباب النّزول للواحدی سنة احدی و سبعین و خمسمائة عن عطاء اللّه بن علی بروایته عن ابی نصر الأرغیانی عن المصنّف » انتهی باختصار ، کلمهٔ بنجیر درهر دوعنوان بی نقطه است ولی ازترتیب ذکری آن درابتداء فصل باء موحّده بعدها النّون دراسماء آباء محمّدین واضح میشودکه حرف اوّل آن باء موحّده است وحرف دوّم آن نون بالضّرورة وحرف سوّم وچهارم آن نیز حملاً برنظایر آن تقریباً بنحو قطع ویقین جیم وباء مثناة تحتانیه است چه بغیراین دوحرف هیچ اسم دیگری که مبدوّ بباء موحّده ونون وجایش قبل از « بندار » باشد دیده وشنیده نشده است .ـ

۲ ـ یاقوت درمعجم البلدان ج ۱ ص ۷۸۱ درعنوان بیجانین گوید : « بیجانین بالفتح ثم السّکون و جیم و الف و نون مفتوحة و یاء ساکنة و نون اخری من قری نهاوند منها ابوالعلاء عیسی بن محمّدبن منصور الصّوفی الهمذانی البیجانینی سکن بیجانین فنسب الیها وسمع الحدیث من ابی ثابت **بنجیر** الصّوفی الهمذانی ذکره فی التحبیر » انتهی ، دربن فصل کلمهٔ بنجیر صریحاً واضحاً بعینه بهمان ضبط مذکوردر فوق (یعنی بباء موحّده ونون وجیم وباء مثنّاة تحتانیّه وراء مهمله) چاپ شده است .ـ و مقصود یاقوت از تحبیر یکی از مؤلّفات سمعانی است موسوم به التحبیر فی المعجم الکبیر » (رجوع شود بشمارهٔ ۱۱ ازفهرست مؤلّفات او وردیباچهٔ ناشر کتاب الأنساب او) ، وسمعانی همین مطلب را در کتاب الأنساب درتحت همان عنوان « البیجانینی » ورق ۹۸ الف تکرار کرده است از قرار ذیل :

« البیجانینی [بالضّبط المذکورالمنقول عن معجم البلدان بعینه] هذه النّسبة الی بیجانین احدی قری نهاوند منها ابوالعلاء عیسی بن محمّدبن علی بن المنصورالصّوفی البیجانینی هذا شیخ من اهل بروجرد و سکن بیجانین فنسب الیها واتّفق انّی دخلت هذه القریة فی انصرافی من نهاوند الی بروجرد فرأینا شیخاً صوفیّا ملیح الشیبة حسن الوجه خفیف الحرکات نظیف الثیاب فسألنا حضور داره اوخانقاهه فاعتذرنا فاقعدنا فی موضع وقدّم بین ایدینا ماحضر وکان حلوالکلام فسألته هل سمعت شیئاً من الحدیث فقال بلی من شیخی ابی ثابت بنجیر[1] بن منصور الصّوفی الهمدانی فطالبته باصل یخرجه

۱ ـ بدون نقطهٔ حرف اوّل وجیم ،

لاسمعه فقال مایحضرنی الساعة واملی علیّ حکایة عجیبة من حفظه بالاسناد انکرتها فی نفسی غایة الانکار غیر انّی کتبتها ثمّ وجدت الحکایة والاسناد واللّفظ الّذی املاه علیّ فی کتاب آداب الفقراء لابی محمّد جعفر بن محمّدبن الحسن الابهری وهو [یعنی البیجانینی ـ ظ] رواها عن بنجیر[1] عنه [ای عن الابهری ـ ظ] وفارقته فی المحرّم سنة ۵۳۲ » انتهی ،

۳ ـ ایضاً یاقوت در کتاب دیگر خود معجم الأدباء ج ۵ ص ٤۳۸ در ضمن سلسلهٔ رواة حکایتی نام شخصی‌را برده بنام ابوثابت بنجیر از قرار ذیل : « قرأت بخطّ ابی سعد انبأنا ابونصر یحیی بن خلف الخلقانی انبأنا ابو ثابت **بنجیر** بن علی انبأنا ابونصربن ما کولا الـخ » ، کلمهٔ بنجیر بعین همان ضبط مذکور در فوق (یعنی بباء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله) مرقوم‌است صریحاً واضحاً ، ـ

٤ ـ در مختصر تاریخ السلجوقیّهٔ عماد کاتب طبع لیدن ص ٥٦ در شرح احوال نظام الملك طوسی معروف گوید از قول خود او : « قال کنت فی مبتدأ امری فی خدمة الأمیر بیجیر اسفهسلار خراسان » (با نسخه بدل بنجیر بهمان ضبط مذکوردر فوق ولی بدون نقطهٔ حرف اوّل) ، و این کلمه در همین حکایت درابن‌الأثیر هم چاپ اروپا و هم چاپ مصر در حوادث ٤۸۵ سه مرتبه آمده و هرسه مرتبه به « تاجر » اسم فاعل از تجارت تصحیف شده است ، و همچنین نیز درمختصرالدّول ابن‌العبری ص۳۳٦ که آنجا نیز نام این امیر به « تاجر » تصحیف شده است ، ـ

۵ ـ یکی ازشعراء قرن ششم معاصراتابك تکله بن زنگی (۵۷۱ـ۵۹۱) واتابك سعد بن‌زنگی (۵۹۱ـ٦۲۳) ازسلسلهٔ سلغریان فارس موسوم بوده‌است بعزّالدین رشید ابن بنجیربن‌محمودبن‌احمدشیرازی وترجمهٔ احوال مختصری ازو درتلخیص مجمع‌الألقاب ابن الفوطی در باب عین مذکور است از قرار ذیل :

« عزّالدّین ابو رشاد رشید بن بنجیر[2] بن محمود الشیرازی الأدیب ، ذکره

---

۱ ـ بدون نقطهٔ سه حروف اوّل .

۲ ـ کلمهٔ بنجیر بضبط قلم‌بعینه بهمان ضبط مذکور درفوق است وبعلاوه روی حرف اوّل آن یعنی باء موحّده واضحاً ضمّهٔ گذارده شده است ،

لی الشیخ العالم عزّالدین ابراهیم بن ابی علی الشیرازی قال کان ادیباً فصیحاً له دیوان موجود وهو بین الفضلاء معدود وانشدنی بالرّصد [1] سنة تسع و ستّین [وستمائة] قال انشدنی عزّالدین رشید لنفسه :

وافتك خمسون یا مغرور فاغتنمن	ادرا کك الفائت الفانی من العمر
بالحقّ تعلمه و الخیر تعمله	بقدر ما تقتضیه قوّة البشر
عساك تحظی بلذّات النّعیم غداً	اولا فتنجو بها من لجّة السقر »

در تاریخ وصّاف ص ۱۵۰ در فصل راجع بسلطنت تکله بن زنگی (۵۷۱ ـ ۵۹۱) چندین بیت از قصیدهٔ از بن شاعر درمدح او نقل کرده ولی اسم پدر او بنجیر در نتیجهٔ جهل نسّاخ به «بنحره» تصحیف شده است [2] ، عین عبارت او چنین است : «وعزّالدّین ابن بنحره [صح : بنجیر] را در مدایح آن پادشاه قصاید غرّاست این دو سه بیت از آن قصیده ثبت کرده شد :

هوالملك [3] نال الفرقدین دعائمه	هوالملك [3] عمّ الخافقین مکارمه
تفرّد فی الآفاق تکلة شاهنا	فلامن یجاریه ولا من یقاومه

الابیات » ، ـ وباز در ص ۱۵۳ در ذکر وقایع عهد سعدبن زنگی گوید: « در شهور سنهٔ ستمائة اتابك ازبك بن پهلوان باکلجه [ظ : ککجه] قاصد شیراز آمد و غارت شعواء وفتکات شنعاء فرمود، عزّالدین بنحره [4] [صح : بنجیر] راست درین حال:

الاهات السلاف ولا تشجّه	فقد رجّ الأسی فی القلب رجّه

الأبیات الثمانیة » ، ـ

۶ ـ همین بنجیر (یا بانجیر) بن عبدالله خوزی که ترجمهٔ احوال وی در

---

۱ ـ یعنی رصدی که خواجه نصیرالدین طوسی درسنهٔ ۶۵۷ بحکم هولاکو در مراغه بسته بود و ابن الفوطی مؤلف کتاب تلخیص مجمع الألقاب مدت ده سال کتابدار کتابخانهٔ این رصد بوده است از جانب خواجه نصیر ، ۲ ـ یعنی بهمان املای بنجره معروف منتهی بیاء عربی و بدون نقطهٔ جیم ، ـ درنسخ خطّی و چاپی شیرازنامه هم درهمین مورد نام پدر این شاعر بصور مغلوط عجیبی تصحیف شده است که فایدهٔ درنقل آنها نیست ،

۳ ـ ملك اول بضم میم است بمعنی پادشاهی وملك دوم بفتح میم است بمعنی پادشاه ، ـ

۴ ـ یعنی عین همان تصحیف مذکور درچند سطر قبل ، ـ

شدّالازار ص۲۵۶ ــ ۲۵۷ مسطور است واین حاشیهٔ مفصّل برای توضیح ضبط واملای اسم او تعلیق شده است ، این شخص چنانکه صریح شدّالازار است در شیراز مدرسهٔ بنانهاده‌بوده وضیاع وعقار واملاك بسیاری برآن وقف نموده بوده‌است، نام این‌شخص ونام مدرسهٔ اودر شیراز نامه نیزص۱۳۸ درترجمهٔ شرف‌الدّین بن بهرام زکی استطراداً دومرتبه آمده‌واتّفاقاً باآنکه این‌چاپ شیراز نامه بسیارمغلوط است بحکم انّ الکذوب قد یصدق‌درهردومرتبه‌این کلمه درنهایت‌صراحت ووضوح بهمان ضبط صحیح مذکور درفوق (یعنی بباء‌موحّده ونون وجیم وباء مثنّاة تحتانیّه وراءِمهمله)چاپ‌شده‌است‌منتهی چون‌طابع گویا هیچوقت درعمرخود باین کلمهٔ عجیب با این‌قیافهٔ غریب مصادف‌نشده بوده درهردوموضع بعدازاین کلمه علامت‌استفهامی گذارده‌است‌وعین‌عبارت شیرازنامه ازقرارذیل است : «بتاریخ سنهٔ سبع وسبعین وستّمائة [شرف‌الدّین بن بهرام زکی] وفات یافته و قبر مبارکش **درمدرسهٔ بنجیرخوزی** بصفّهٔ جنوب افتاده و امام عالم اصیل‌الدّین ابوعبدالله جعفر بن‌نصیرالدّین محمّد معروف بصاحب لوح که ازجملهٔ تلامذهٔ آن بزرگ بود هم درجوار او **برباط بنجیر** مدفون است » .

۷ ــ یکی دیگر از موسومین باین اسم پدر خواجه امین‌الدّین ابوالحسن کازرونی وزیر خیّر عادل معروف اتابك تکله بن زنگی (۵۷۱ــ۵۹۱) است که ترجمهٔ احوال او در کتاب حاضرص ۳۴۸ ــ ۳۵۱ (شمارهٔ ۲۴۶ از تراجم) بعنوان « خواجه امین‌الدین ابوالحسن‌بن‌ابی‌الخیر بنجیرالکازرونی » مسطوراست ، رجوع بدانجا شود ،

۸ ــ یکی از امراء اواخرعهد دیالمه که ذکراو درابن الأثیر درتاریخ‌آل بویه مابین سنوات ۴۴۰ــ۴۵۰ بسیارمکرّر آمده شخصی است موسوم بهزار اسب بن‌بنکیر، این کلمهٔ اخیر یعنی بنکیر باحتمال بسیار قوی هیئتی دیگر از همان کلمهٔ بنجیر است منتهی بجای جیم کاف ظاهراً فارسی است ، وما ذیلاً چند جمله ازموارد ذکر او را در ابن الأثیر نقل میکنیم تا فی‌الجمله وضعیت او ونقشی را که این شخص دراواخر دولت آل‌بویه بازی کرده بدست‌آید ، مؤلّف مزبور در حوادث سنهٔ۴۴۳ گوید: «ثمّ انّ الامیر ابامنصور صاحب فارس وهزارسب بن بنکیر ومنصور بن الحسین الأسدی‌و من معهما من الدّیلم والاتراك ساروا من ارجان یطلبون تستر فسبقهم [الملك] الرّحیم

الیها وحال بینهم وبینهما »'ـ

وباز در حوادث همان سال گوید « فی هذه السنة سیّر الملك الرّحیم اخاه الامیر اباسعد فی جیش الی بلاد فارس وکان سبب ذلك انّ المقیم فی قلعة اصطخر وهو ابونصر بن خسرو کان له اخوان قبض علیهما هزارسب بن بنکیر بامر الامیر ابی منصور فکتب الی الملك الرّحیم یبذل له الطّاعة والمساعدة و یطلب ان یسیّر الیه اخاه لیملکه بلاد فارس فسیّر الیه ابا سعد فی جیش »'ـ و در حوادث سنهٔ ۴۴۵ گوید: « فی هذه السنة فی جمادی الاولی استولی الملك الرّحیم علی مدینة ارجان و اطاعه من کان بها من الجند و کان المقدّم علیهم فولاذ بن خسرو الدّیلمی و خاف هزارسب بن بنکیر من ذلك لانّه کان مباینا للملك الرّحیم علی ما ذکرناه فارسل یتضرّع ویتقرّب ویسأل التقدّم الی فولاذ باحسان مجاورته فاجیب الی ذلك »'ـ و باز در حوادث همان سال ۴۴۵ گوید : فی هذه السّنة وصل السّلطان طغرلبك الی اصبهان مریضاً وقوی الارجاف علیه بالموت ثمّ عوفی و وصل الیه الامیر ابوعلی بن الملك ابی کالیجار الّذی کان صاحب البصرة ووصل الیه ایضا هزارسب بن بنکیر صاحب ایذج فانّه کان قدخاف الملك الرّحیم لمّا استولی علی البصرة وارجان فاکرمهما طغرلبك واحسن ضیافتهما ووعدهما النّصرة والمعونة »'ـ انتهی موضع الحاجة من کلام ابن الأثیر، وباز درغیر این موارد نیز ذکری از او آمده ولی محض احتراز از تطویل از نقل آن صرف نظر نمودیم.

و درختام این نکته را ناگفته نگذریم که در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۷ در عنوان بلوك کربال واقع در مشرق شیراز بمسافت ده فرسخ یکی از قرای آن بلوك‌را بنجیر می‌شمرد بعین همان ضبط و املای مذکور درفوق و بعلاوه بضبط قلم ضمّهٔ نیز روی باء موحّده گذارده (مانند مجمع‌الألقاب ابن الفوطی که چنانکه گذشت او نیز بضبط قلم ضمّه روی باء بنجیر پدر عزّالدّین شاعر گذارده بود)، وشکّی نیست که ظاهراً بنجیر در نام این قریه مانند بسیاری ازقری وقصبات دیگر فارس‌وغیر فارس مأخوذ از نام اشخاصی است که مالك یابانی آن قریه یا یکی از مشاهیر اهالی آنجا بوده‌اند و بعدها خود قریه نیز باسم او معروف شده بوده است، مثلاً بلغان نام

یکی از قرای همین بلوك است و بتصریح مؤلّف نام این قریه مأخوذ ازنام امیربلغون یکی از امراءِ مغول بوده که این قریه از مآثراوست ، و نیز قریهٔ پالنگری کـه نام قصبهٔ بلوك کام فیروز است و مأخوذ از نام یکی از امراء سلجوقیّه است و نظایر این فقره فراوان است ، ـ مؤلّف مزبور در همین فصل شرح بلوك کربال گوید که سلسلهٔ سادات بنجیری کربالی از سادات عالی درجات این بلوك است و دراینجا نیز واضحاً بضبط قلم ضمّه روی باءِ موحّدهٔ بنجیر گذارده‌است ، وازاین‌دوسه مورد ضبط این کلمه بقلم در مجمع‌الألقاب و فارسنامه‌واضح میشود که تلفّظ متعارفی این کلمه بضمّ حرف اوّل بوده‌است ، وهیئت بانجیر بالف که درعنوان صاحب ترجمهٔ مانحن فیه درشدّالازار بطبق نسخهٔ ق مرقوم است لابد هیئتی دیگر از همین کلمه بوده که نادر الاستعمال تر از هیئت بنجیر بضمّ اوّل و بدون الف بوده است بقرینهٔ آنکه درعین همان مورد دردو نسخهٔ ب م این کلمه بصورت بنجیر بدون الف مکتوب‌است وهمچنین درجمیع امثلهٔ که درین فصل از موسومین باین اسم ازمآخـذ مختلفه نقل کردیم همهٔ آنها (فقط باستثناء شدّالأزار[1] آن هم فقط در نسخهٔ ق) چنانکه ملاحظه شد بصورت بنجیر بدون الف نوشته شده است ، ـ

ص ۳۰۲ س ۱ـ۴ ، این چهار بیت را با اندك اختلافی با اینجا ابونصر سرّاج طوسی در کتاب اللّمع ص۲۴۶ـ۲۴۷ بذی النّون مصری نسبت داده است ازقرارذیل: «حکی عن یوسف بن‌الحسین انّه قال سمعت بعض‌الثقات یحکی عن ذی‌النّون‌المصری رحمه‌الله انّه قال :

اذا ارتحل الکرامُ الیك یوماً — لیلتمسوك حالاً بعد حالِ

فـانّ رحالَنا حُطّتْ رضـاءً — بحکمك عن حلولٍ وارتحالِ

---

۱ ـ ولی در شمارهٔ شش ازین امثله یعنی امیر بنجیر سپهسالار خراسان و مخدوم خواجه نظام‌الملك طوسی که درابن الأثیر ومختصرالدول ابن العبری چنانکه گذشت بامیر «تاجر» تصحیف شده است محتمل است قویاً که درمأخذ منقول عنه دو مؤلف مزبور نیز این کلمه بصورت « بانجیر » با الف مکتوب بوده است که نساخ بی اطلاع آنرا بأمیر « تاجر » تصحیف کرده اند و الا بنجیر بدون الف ظاهراً بعید است که به « تاجر » تصحیف شود . ـ

آنخنا فی فِناءک یا الهی الیک مفوّضین بلا اعتلالِ
فَسنا کیف شئت ولا تکلنا الی تدبیرنا یا ذا المعالی »

ص ۳۱۴ س ۸ از حواشی ، **شیخ رکن‌الدین محمود سنجانی معروف بشاه سنجان** بسین مهمله ونون وجیم و الف و نون از مشاهیر عرفای قرن ششم ومتوفّی در سنهٔ ۵۹۳ یا ۵۹۷ ، ـ شرح احوال مختصری از او در حواشی ذیل ص ۳۱٤ در تحت عنوان « تنبیه مهمّ » ذکرکردیم ومدارك حاوی ترجمهٔ احوال او را نیز درآنجابدست دادیم ، چون مؤلّفین اغلب تذکره های شعرا و طبقات صوفیّه تصریح کرده اند که وی از اهالی **قصبهٔ سنجان من توابع خواف** بوده و درهمانجا مدفون شده وازطرف دیگر مزار شاه سنجان امروز در خراسان در نزدیکهای تربت حیدریّه (نه در نزدیکهای خواف) مشهور و زیارتگاه عمومی است ومن چون خود بآن صفحات سفر نکرده ام نمیدانستم این تناقض ظاهری را برچه حمل کنم ، و بعلاوه چون اتّفاقاً در نقشه های کنونی ایران هم در نزدیکیهای قصبهٔ امروزی خواف قریه ایست موسوم بسنگان (سنگان پائین) و هم در نزدیکیهای تربت حیدریّه نیز قریهٔ دیگری است موسوم بهمان اسم سنگان (سنگان بالا) . این فقره پردهٔ ابهام تصوّر مرا از مرقد شاه سنجان ضخیم تر کرده بود لهذا برای روشن کردن حقیقت امر بدوست فاضل و دانشمند خود آقای محمود فرّخ رئیس دفتر ومعاون اداری تولیت آستان رضوی مدّ ظلّه العالی متوسّل‌شدم ومکتوبی بایشان دربن خصوص بمشهد مقدّس نوشتم وعقیدهٔ ایشان را دراین‌باب استفسار نمودم ، ایشان‌نیز بفاضل دانشمند آقای عبدالحمید مولوی رئیس ادارهٔ املاك آستان قدس مدّظلّه العالی که از وضعیت قری و قصبات خراسان استحضار کامل دارند مراجعه فرمودند ، وآقای عبدالحمید مولوی لطف و مرحمت خود را از حدّ انتظارما گذرانیده برای تحقیق این امر سفری بخرج خود مخصوص بآن حدود نمودند و نتیجهٔ تحقیقات خود را بانضمام سه قطعه عکس از مرقد شاه سنجان برای اینجانب ارسال فرمودند که در ۲۳ بهمن۱۳۲۵شمسی بدست من رسید وما نیزعین مکتوب ایشانرا با سه عکس مزبورتکمیلاً للفائدة درج مینمائیم وازین زحمتی که ایشان درراه کشف‌این مسئله بخود راه داده‌اند ازصمیم قلب نهایت تشکّر وامتنان خود را خدمت ایشان اظهار می نمائیم :

مکتوب آقای عبدالحمید مولوی براقم این سطور راجع بمرقد شاه سنجان

« راجع بمقبرهٔ شاه محمود معروف بشاه سنجان توضیحات و اطلاعات ذیل را معروض میدارد :

در خراسان دو جا بنام سنگان مشهور است اوّل قریهٔ سنگان که در نزدیکی قصبهٔ **رود** حاکم نشین خواف واقع است ، **دوم** در تربت حیدریّه بلوکی است باسم سنگان که مرکز آن بلوك نیز سنگان نامیده میشود و دهات بلوك سنگان تربت حیدریه وصل بدهات خواف است و باحتمال قوی قبل از واقعهٔ مغول وقتی که خواف آباد تر از حالا بوده تربت حیدریّه و محال آن جزو خواف محسوب میشده[1] وهردو سنگان دریك بلوك واقع بوده وبشهادت اسناد و وقف نامه هائی که درآستان قدس رضوی مضبوط و در حدود چهار قرن پیش تنظیم شده محل وقوع محمّدآباد و واحدآباد موقوفات آستان قدس در بلوك سنگان خواف تعیین گردیده درصورتیکه اکنون بلوك سنگان را قسمتی از دهات تربت حیدریّه می شمارند و قبر شاه محمود

---

۱ ـ این حدس آقای مولوی یعنی اینکه تربت حیدریه درسابق جزو خواف محسوب میشده بغایت صائب وبکلی قطعی ویقینی است ، صاحب مجمل فصیح خوافی که خودش اهل خواف و درنتیجه از وضعیت قری و قصبات آن نواحی بهتر از هر کس دیگر مطلع بوده در حوادث سنهٔ ۵۹۳ از کتاب مزبور گوید : « سنة ثلاث و تسعین وخمسمائة ، وفات شیخ الأسلام قطب الأنام رکن الدین محمود سلطان سنجان که گویند بعضی اقطاب او را خواجهٔ سنجان و شیخ سنجان و شاه سنجان و سلطان سنجان خوانده اند **و استاد مردان** نیز معاصر او بوده درسنجان زاوهٔ خواف فی هذه السنة او قریباً من هذه السنة ، سلطان سنجان را رباعی بسیار است » ، و چنانکه ملاحظه میشود فصیح خوافی وفات شاه سنجان را درسنجان زاوهٔ خواف قید کرده نه درسنجان خواف مطلق مثل سایر تذکرهها برای اینکه معلوم کند که مقصودش سنگان تربت حیدریه است نه سنگان نزدیك قصبهٔ خواف چه از خارج معلوم است که تربت حیدریه را سابق **زاوه** مینامیدهاند وپس ازآنکه شیخ قطب الدین حیدر ازمشاهیر عرفاء اواخر قرن ششم و اوائل هفتم متوفی در سنهٔ ٦١٨ در آنجا مدفون شد بمرور زمان آن شهر باسم تربت حیدریه مشهور گردید ، ومعذلك فصیح خوافی زاوه را بخواف اضافه کرده و گفته « درسنجان زاوهٔ خواف » که صریح است که زاوه ومحال آن در آن عصر جزو خواف محسوب می شدهاست ، ـ ویکی ازدلائل قطعی که تربت حیدریهٔ کنونی همان زاوهٔ متقدمین است این عبارت ابن بطوطه است درسفرنامهٔ خود ج ۱ ص ۲۵۲ ازطبع مصر : « ثمّ سافرنا منها [ای من مدینة سرخس] الی مدینة زاوه وهی مدینة الشیخ الصالح قطب الدّین حیدر و الیه تنسب طائفة الحیدریة من الفقراء وهم الذین یجعلون حلق الحدید فی ایدیهم واعناقهم و آذانهم ویجعلونها ایضاً فی . . . حتی لایتأتی لهم النکاح » ، ـ

سنجانی درهمین‌سنگان مرکز بلوك سنگان است واین‌سنگان درهفت فرسخی جنوب شرقی تربت حیدریّه‌است و راهی که از آن از تربت بخواف‌میروند ازوسط آبادی‌سنگان می گذرد . قبر شاه سنجان باقلعه وآبادی فعلی سنگان قریب پانصدمتر فاصله دارد وازوضعیّت محل‌وخرابه‌ها وآجرپاره‌ها وپستی وبلندی اراضی اطراف مزار شاه‌سنجان معلوم میشود که قبلاً قبرمذکور دروسط قلعهٔ قدیم سنگان بوده وموقعی که آبادی سابق ازبین رفته قلعهٔ جدید سنگان را باقدری فاصله ازقلعهٔ قدیمی ساخته‌اند ،

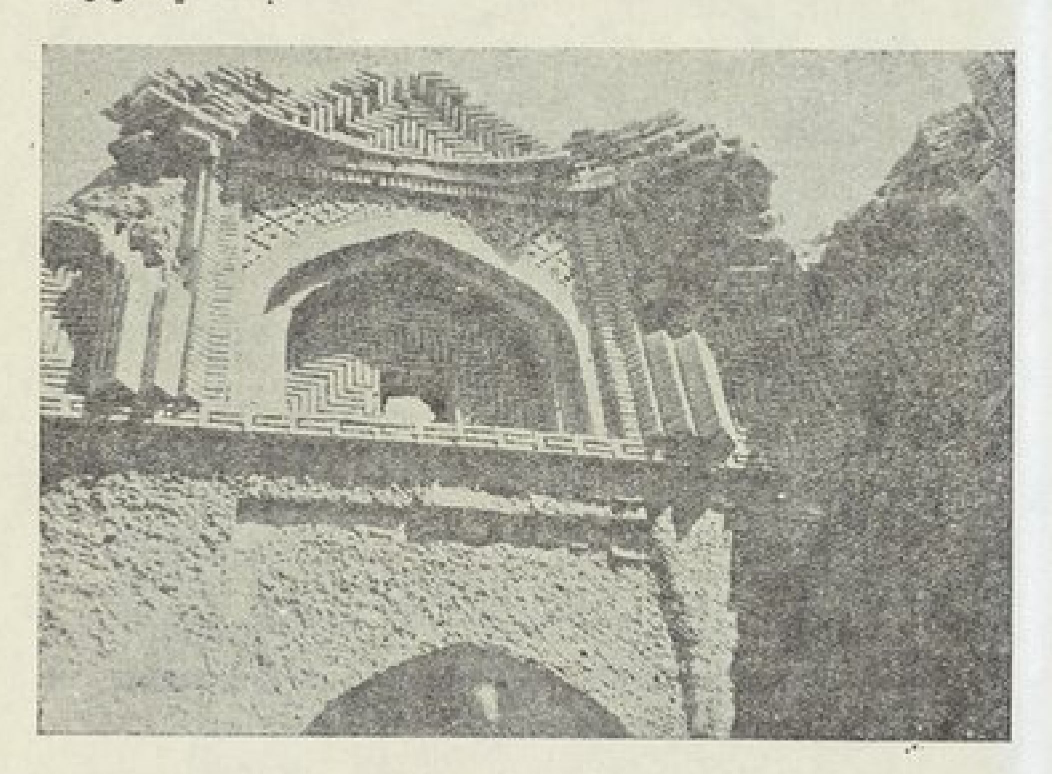
قبر شاه سنجان در سنگان ودهات اطراف آن مشهور وغالب اوقات مخصوصاً جمعه‌ها عدّهٔ زیادی بزیارت آنجا میروند و گاهی اهالی در آنجا اطعام می نمایند، آنچه از بناهای مقبره باقی مانده چهار دیواری‌است مربع بعرض وطول هفت ذرع وارتفاع کنونی دیوارها قریب ده ذرع وسقف آن در سابق خراب گردیده وانبوهی ازآجر در روی قبر شاه سنجان که در وسط بقعه است از زمان خرابی تا کنون باقی‌مانده و باین جهت معلوم نیست سنگ مرقد شاه سنجان در زیر توده‌های آجر محفوظ مانده یا در سالهای گذشته از بین رفته است ، اصل بنای بقعه را از چینه (گل رسیده) ساخته اند وسقف ونمای خارج مقبره آجری بوده ودر داخل مقبره آثار رومالی گچ سفید در دیوارها دیده میشود و کتیبه وتزیین دیگری ندارد ،

در ضلع شمالی مقبره اطاقی‌مخروبه است که با در گاهی مقبره مربوط ومدخل مقبره از آنجا بوده است ، در مشرق چهار دیوار خرابه‌هائی است که معروف به آشپزخانه میباشد ومتصل بآشپزخانه بنای مسقفی بوده‌که عیناً باسلوب مقبره ساخته شده و مشهور بمسجد است ودر سالهای اخیر سقف این مسجد را مردم سنگان بزحمت خراب کرده وآنچه‌آجردرست سالم ازآنجا بدست‌آمده درمسجد قریهٔ فعلی سنگان آجرفرش نموده اند ، عکسی ازداخل مقبره از بقایای سقف وعکس دیگری از نمای جنوبی وعکسی‌دیگراز تمام بنای مقبره و خرابهٔ آشپزخانه ومسجد از طرف شمال تهیه شده که بضمیمه تقدیم گردید .

در اطراف مقبرهٔ شاه سنجان بفواصلی سه قبر دیگر بنام استاد مردان [۱] وشیخ امامقلی وغیاث الدین مشهور است که قبر شیخ امامقلی دارای بقعهٔ کوچك آجری است ودو قبر دیگر را باطاقی از خشت خام مسقف نموده‌اند ،

۱٤ بهمن ماه ۱۳۲۵

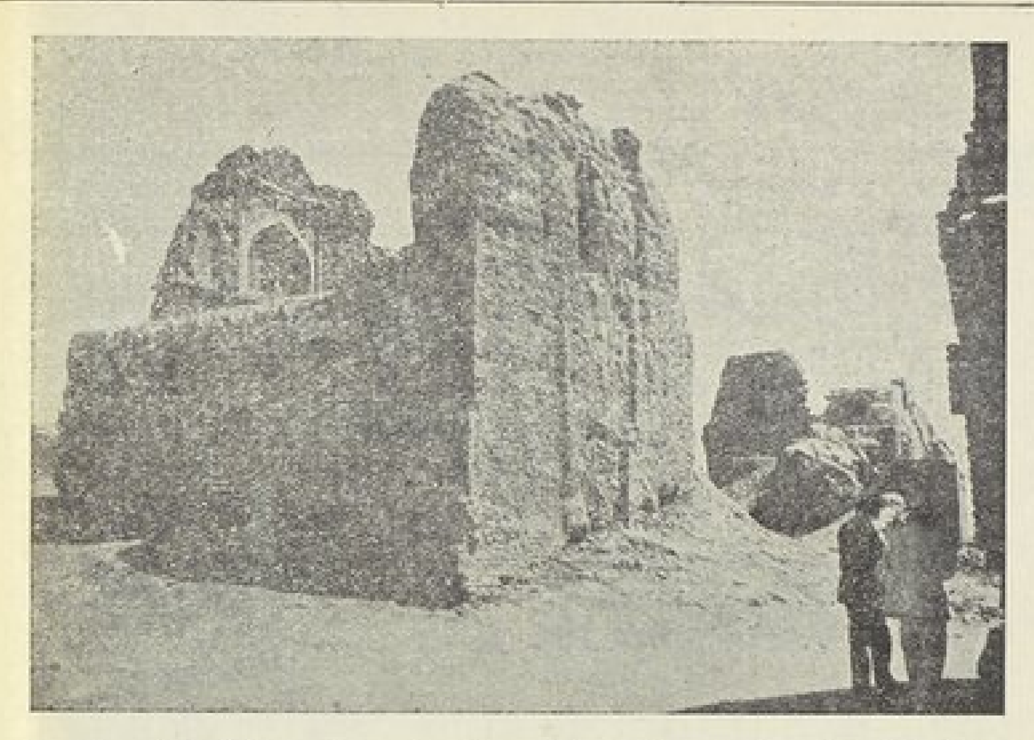
عبدالحمید مولوی



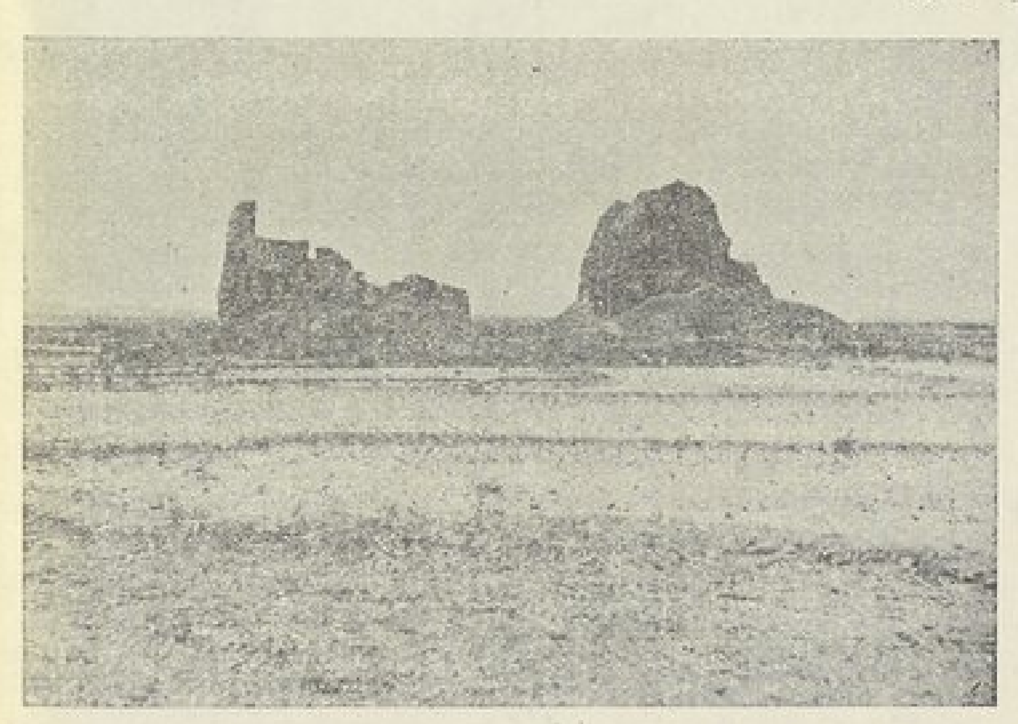
۱ ـ منظرهٔ عمومی مقبرهٔ شاه سنجان ؛ بنای طرف راست باقی ماندهٔ مقبره ، وبنای طرف چپ مسجد مخروبه ، وفاصله بین آندو حیاط آشپزخانه است که خراب گردیده است . و دراطراف مقبره بناهای دیگری بوده که توده های خرابهٔ آن درعکس دیده میشود .

---

۱ ـ رجوع شود بعبارت منقوله از مجمل فصیح خوافی در ذیل ص ۵۳۹ از همین کتاب ، و نیز رجوع شود بنفحات الأنس ص ۳٦۸ در ترجمهٔ احوال خواجه احمد چشتی که در ضمن آن گوید ، « استاد مردان رحمة الله علیه از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها آب وضوی ویرا مهیا میداشت و روزی که او را بمراجعت وطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هروقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را از همانجا بینی وهمچنان بود و دائماً استاد می گفتی که من از سنجان چشت رامی بینم » ـ



۲ ـ باقی ماندهٔ سقف مزار شاه سنجان که با آجر ساخته شده و مختصری از دور گنبد سقف درآن دیده میشود .



۳ ـ عکس دیوار جنوبی مقبرهٔ شاه سنجان که راه خواف از کنار آن می گذرد ، دیوار طرف راست عکس مربوط بآب انباری است که ازسابق در کنار راه بوده ، وخرابهٔ مسجد درآخر عکس دیده میشود و فاصلهٔ بین مسجد ومقبره محلّ آشپزخانه ومضیف بوده است .

ص۳۱۷، حاشیهٔ ۲، **شیخ صدر الدین عبداللطیف بن کهف‌الدین اسمعیل بن عمر القصری**، در کتاب تجارب‌السّلف طبع آقای عبّاس اقبال ص۱٦۵ مؤلف نام کسی‌را برده است که بظنّ بسیار قوی تقریباً بنحو قطع و یقین باید همین شخص مذکور در شدّالازار باشد که گوید یکی‌ازاساتید معین‌الدّین احمد بن‌ابی‌الخیر (صاحب‌شیرازنامه) بوده‌است وعین عبارت تجارب السلف اینست : « ومخدوم مولانا المعظّم سلطان المحقّقین صدرالحقّ والملّة والدّین شیخ الوری علم الهدی عبداللّطیف القصری مدّ الله ظلاله علی الاسلام والمسلمین در بعضی روایات چنین یافت که دعبل بن علی الخزاعی قصد عبدالله بن طاهر والی خراسان کرد . . . » الی آخرالحکایة ، و اگر این حدس ما صحیح باشد معلوم میشود که این صدرالدین عبداللّطیف قصری بنحو قدر متیقّن تا حدود سنهٔ ۷۲٤ که سال تألیف تجارب السلف است درحیات بوده است ،

ص۳۲۴ ـ س ۵ بآخر مانده ، از حواشی کلمات « نسخهٔ خطی جدید الابتیاع کتابخانهٔ ملی‌طهران » باید حذف شود چه‌آن معامله با کتابخانهٔ ملی‌سرنگرفت وآن نسخهٔ خطی شیراز نامه مورخهٔ سنهٔ ۸۳۳ که سابقاً متعلّق بمرحوم میرزا محمد حسین شعاع الملك شیرازی بود اکنون متعلق است بجناب آقای علی اصغر حکمت وزیر اسبق فرهنگ که فعلاً باکمال لطف وسعهٔ صدر آنرا در اختیارکامل راقم این سطور گذارده‌اند ، ـ

ص ۳۳۴ ، دراین صفحه در حواشی بعضی اغتشاشات روی داده است که باید حتماً بتفصیل ذیل تصحیح شود :

درسطر اوّل از حواشی قبل از کلمات « نام و نسب کامل » باید رادّهٔ ۲ حواشی افزوده شود چه ازاینجابیعداین‌حاشیه‌راجع‌بشاه‌شجاع‌الکرمانی‌است‌نه‌بشاه‌الکرمانی.

در همین سطر اوّل از حواشی کلمات « صاحب ترجمه » باید بکلمات « این شخص » تصحیح شود .

سطر سوّم و دوّم مانده بآخر صفحه از حواشی ، این دوسطر باید بکلی حذف شود با رقم ۲ در ابتدای آنها .

ص ۳۴۵ حاشیهٔ ۱ ، **ملك‌اسلام جمال‌الدین‌ابراهیم طیبی و خاندان او** ،

چون ترجمهٔ احوالی که مؤلّف کتاب حاضر از ملك اسلام جمال الدّین ابراهیم طیبی نموده فقط مشتمل برفضایل و مناقب او و عبادت و عدالت او و سایر اعمال و صفات حسنهٔ اوست و از امور تاریخی حیات او و اولاد او کـه قریب سی و پنج سال حاکم وصاحب اختیار مطلق کلّ مملکت فارس و بعضی قسمتهای عراق عرب بوده اند بکلّی خالی وعاری است لهذا ما مناسب دانستیم که تکمیلاً للفائدة بعضی معلومات تاریخی راجع بدو و بخاندان او را کـه از کتب مختلفهٔ تواریخ التقاط نموده‌ایم ذیلاً بعنوان ضمیمه و تکملهٔ شرح احوال او درج نمائیم :

نام و نسب والقاب کامل صاحب ترجمه ملك اسلام جمال الدّین ابراهیم بن محمّد طیبی مشهور بابن السّوا ملی است ، واو و اولاد اوچنانکه گفتیم قریب سی و پنج سال از سنهٔ ششصد و نود و دو الی سنهٔ هفتصد و بیست و پنج بتفاریق از جـانب سلاطین مغول ایران کیخاتو و بایدو و غازان و اولجایتو و ابوسعید حکمران جمیع اصقاع فارس بوده‌اند برّاً و بحراً یعنی هم در خشکی و هم در جزائر خلیج فارس و گاه نیز عراق عرب و واسط و بصره نیز علاوهٔ قلمروحکومت ایشان میشده است ، وطیبی بکسر طاء مهمله وسکون یاء مثنّاة تحتانیّه و سپس باء موحّده ودر آخر یاء نسبت منسوب است **بطیب** بر وزن سیب که شهرکی بوده است مابین واسط و خوزستان [1] بمسافت

---

۱ ـ طیب واقع بوده بمسافت اندکی در جنوب شرقی (قلعهٔ بیات) یا خرابه های شهر قدیم بیات که نام آن وموقعیت آن در نقشهٔ بزرگ ایران از آقای سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری در نواحی جنوبی پشتکوه بکلّی نزدیك سرحدّ ایران وعراق فعلی درشمال جبل حمرین مثبت است ، درهمان نقشه اندکی در جنوب قلعهٔ مزبور قریب دوازده فرسخ درشمال عماره از نواحی عراق فعلی وقریب بیست و دوفرسخ بخط مستقیم درمغرب دزفول وقریب پنج یا شش فرسخ درشمال شرقی « امام علی الشرقی » درخاك عراق رودخانهٔ دیده میشود باسم رود تیب (=طیب) که شهرك طیب (یاتیب) درکنار آن رود یابکلی درنزدیکیهای آن واقع بوده‌است درخاك عراق فعلی نه ظاهراً درخاك ایران ، و وصف رودتیب در کتاب « مرز های ایران » تألیف آقای مهندس محمد علی مخبر ص ۷۸ و ۱۲۲ ونیز درجلد دوم از « جغرافیای مفصل ایران » تألیف آقای مسعود کیهان ص ۳۹ درهردو مأخذ مزبور درفصل سرحدّات غربی ایران شده است و خود شهرك طیب که اکنون وجود ندارد در نقشهٔ دوم (= نقشهٔ عراق) از کتاب « اراضی خلافت شرقیه » تألیف مرحوم لسترنج مرسوم است و در ص ٦٤ از همان کتاب نیز وصف آن و موقعیت آن شده است و نیز در ص ۸۲ و ۲٤۱ و ۲٤۷ باز استطراداً ذکری ازآن شده است ، ـ و اما رود تیب از رودخانه های سرحدّی ایران و عراق است

[بقیه در ذیل صفحهٔ بعد]

هجده فرسخ از هريك ازآن دو موضع (معجم البلدان) ، ـ وسواملی منسوب است بسوامل جمع سوملة بفتح سين مهمله که بمعنی نوعی فنجان کوچك است وشايد يکی از اجداد صاحب ترجمه سازنده يا فروشندهٔ اين نوع فنجانهای کوچك بوده است .

اوّلين کسی که ازاين خاندان شيوخ طيبی عرب يا مستعرب مشهور شد همين جمال الدّين ابراهيم طيبی بوده است که در سنهٔ ششصد و نود و دو از جانب کيخاتو بحکومت فارس منتصب وبلقب **ملك اسلام** ملقب گرديد (وصّاف ص۲٦۸) ، وازآن پس تا سال هفتصد وشش گاه بشغل حکومت مشغول وگاه مستعفی بود تا آنکه درشب يکشنبه بيست و يکم جمادی الاولی سنهٔ هفتصدوشش درشيرازوفات يافت و درهمانجا مدفون شد (وصّاف ص ٥۰۷) . ملك اسلام از مشاهير متموّلين عصر خود بوده است و نام او و صيت ثروت هنگفت باور نکردنی او و املاك وسيع او و کشتيهای او که همواره مابين ايران وهند وچين درآمد وشد بوده‌اند درشرق وغرب مشهور و برالسنه و افواه جمهور مذکور بوده است ، حافظ ابرو گويد او را صدکشتی بزرگ بود که دائماً در دريا ها درسفر بودند ، تفاصيل احوال صاحب ترجمه مشروحاً در تضاعيف وصّاف مذکور است وترجمهٔ مختصری نيز از او در دررالکامنة ج ۱ ص٥۹ـ٦۰ مندرج است که بعين عبارت ذيلاً نقل ميشود : « ابراهيم بن محمدبن سعدی الطيبی السفّار الشهير بابن السّواملی والسّوامل اوعية من خزف کان جدّه من بلدة الطيب فانتقل الی واسط ثمّ تحوّل ابنه محمّد الی بغداد زمن النّاصر فتعلّم جمال الدّين [ابراهيم] ثقب اللّؤلؤ وجمع دراهم و دخل فی تجارة الی الصّين فتوغّل و تموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فکان يترفّق بالرعيّة ويؤدّی ماعليه و کان ينطوی علی دين و کرم وبرّ واعتقادفی‌اهل الخيرحتّی انّه کان يحمل للعزّ الفاروثی فی کلّ عام الف مثقال ثمّ انّ التتار حطّواعليه فی اخذ امواله الی ان تضعضع حاله ومات سنة ستّ وسبعمائة ولهستّوسبعون‌سنة » انتهی ، ـ و در شذرات الذّهب ج ٦ ص ۱۳ در حوادث همان سال ۷۰٦ ترجمهٔ مختصری از صاحب ترجمه مذکور است ازقرارذيل : « وفيها [ای فی سنة ۷۰٦] مات رئيس التّجار الصّدر جمال‌الدّين ابراهيم بن محمّد السّواملی ـ و السّوامل کالطّاسات ـ العراقی کان يثقب اللّؤلؤ فصمد الفی درهم ثمّ اتّجر وسارالی الصّين فتموّل وعظم وضمن العراق من‌القان

ورفق بالرّعیّة وصارله اولادمثل الملوك ثمّ صودر واخذ منه اموال فخمة ومات فجاءةً بشیرازعن ستّ وسبعین سنة » انتهی '.ـ

ملك اسلام را اولاد متعدّد بوده است و ما اسامی هشت تن ازپسران او را که از کتب مختلفهٔ تواریخ التقاط کرده ایم ذیلاً ذکر می نمائیم : یکی از آنها **ملك فخرالدین احمد بن ابراهیم** است که درسنهٔ ششصد و نود و هفت از جانب غازان بسفارت در دربار تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلای قاآن بن تولی‌بن چنگیز خان (۶۹۴ ـ ۷۰۶) درچین مأمور گردید وبا انواع تحف ونفایس هدایای ثمین که لایق چنان بارگاهی بود بدان صوب حرکت نمود و پس ازطیّ مسافات و معاناة اخطار و مخافات بالأخره در نزدیکیهای خانبالغ (= پکن) باردوی تیمور قاآن رسید ' تیمور قاآن مقدم او را بغایت اعزاز تلقّی نمود وبدست خود اوراکاسهٔ شراب داد که علامت نهایت اکرام واحترام بوده است در دربار مغول ' درمراجعت ازین‌سفر دور ودراز که قریب هفت سال طول کشید در نزدیکیهای معبر (یعنی قسمت جنوبی ساحل شرقی شبه جزیرهٔ هندوستان که اکنون بنام **ساحل کروماندل** [۱] معروف است) ملك فخرالدّین را وفات در رسید درسنهٔ هفتصدوچهار ' واورا در معبر در جنب مرقد عمّش برادرملك اسلام **ملك‌اعظم مرزبان‌الهند تقی‌الدین عبدالرحمن‌بن محمد طیبی** که وزیرومشیر ونایب پادشاه معبر بود و در دوسال قبل درسنهٔ هفتصد و دو وفات یافته بود دفن نمودند (وصّاف۳۰۲ ـ ۳۰۳ ' ۵۰۵ ـ ۵۰۷) '.ـ

پسر دیگر ملك اسلام **ملك معظم سراج الدین بن ابراهیم** است که در معبر درنزد عمّش تقیّ‌الدین عبدالرحمن مزبور توطّن اختیار نموده بود ' پس ازوفات این اخیر پادشاه معبر قصد کرد که اموال و مخلّفات تقیّ‌الدین را تصرّف نماید ' سراج‌الدّین‌مبلغ دویست هزاردینار زر بپادشاه‌مزبورتقدیم نمود تا ازآن‌عزم منصرف شد و مناصب عمّش را بر سراج الدّین مقرّر داشت ' در سنهٔ هفتصد و پانزده که عساکر سلطان علاءالدّین خلجی معروف پادشاه دهلی ولایت معبر را تسخیر نمودند نسبت باهالی آنجا ازقتل نفوس و نهب اموال چیزی فروگذار نکردند ازجمله جمیع اموال واملاك وثروت گزاف ملك سراج‌الدّین نیز درآن فتنه بباد غارت رفت 'ملك

۱ - Côte de Coromandel.

سراج الدّین ازبن تغابن بسمّ خود را هلاك نمود درحدود سنهٔ هفتصد و پانزده ، وبعد از فوت او پسرش **ملك نظام الدین بن ملك سراج الدین** بنزد سلطان علاءالدّین خلجی مذکور رفته ازسوء حال ونهب اموال خود بنزد اوشکایت برد، سلطان بواسطهٔ روابط دوستی که ازقدیم الأیّام باجدّش ملك اسلام جمال‌الدّین‌داشت مقدم او را اعزاز نموده بردّ قسمتی از اموال او وتفویض مناصب سابق اوبدو فرمان داد (وصّاف ٥٠٥ ، ٦٤٦ – ٦٤٧) ، –

پسردیگرملك اسلام **ملك اعدل عزالدین عبدالعزیز** است که پس ازفوت‌پدر در غالب مناصب وی جانشین او گردید و پس از سوانح عدیده که برای او روی داد بالأخره درآخر ذی‌القعده هفتصدو بیست وپنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه‌پسر امیرچوپان بفرمان سلطان ابوسعید بقتل‌رسید وجنازهٔ او را بشیراز برده درجنب‌مرقد پدر دفن کردند وبموت او دولت خاندان شیوخ طیبی درفارس منقرض گردید(شیراز نامه ص ۷٥ وفارسنامهٔ ناصری ۱ : ٤٨) ، –

پسر دیگرملك اسلام **ملك اعلم شمس‌الدین محمد** است کـه شرح احوال او درمتن شدّالازار بلافاصله بعداز شرح احوال پدرش مذکور است ، او نیز دربعضی مشاغل پدر جانشین او گردیده بود و پس از فوت ملك عزّالـدین عبدالعزیز مذکور مدّتی دراردو برای بدست آوردن مناصب ازدست رفتهٔ آن خاندان تکاپوی نمود ولی هیچ مفید نیفتاد ، وفات اودرسنهٔ هفتصدو سی وچهارباسی وپنج بوده است (شیرازنامه ۷۳ ، ۷٥ ، ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۳٤) ، –

پسران دیگر ملك اسلام عبارتند از ملك جـلال الدّین عبدالکریم و ملك قوام الدّین عبدالله و ملك بدر الدّین فضل‌الله وملك رکن الدّین محمود که هریکی باستقلال والی ومتصرّف رکنی ازارکان مملکت بودند چه از برّ و چه از بحر تا بطرف واسط وبصره و کیش وهرموز (شیرازنامه ۷٥ ، وفارسنامه ۱ : ٤٨) ،

جمال الـدّین ملك اسلام دختری نیز داشته کـه زوجهٔ **ملك عبدالسلام** بود و حکومت بعضی از بلاد فارس از اردو باو مفوّض شده بـود ، پس از وفات ملك اسلام پسرش ملك عزّالدّین عبدالعزیز سابق الذّکر عبدالسّلام را بـدست خواهر خود زهر

خورانید واوهلاك شد ، وبعد از آن درحدود سنهٔ هفتصدو سیزده یا اندکی بعد از آن **زین الدین علی بن عبدالسلام** را از اردو بحکومت فارس فرستادند ومدّت دو سال حکومت فارس بعهدهٔ اوبود (جغرافی تاریخی حافظ ابرو ص ۱۷۰) .

مدارك ، برای مزید اطلاع ازسوانح احوال ملك اسلام جمال‌الدّین ابراهیم‌بن محمّد طیبی وخاندان او رجوع شود بمدارك ذیل : جامع التّواریخ قسمت غازان طبع لیدن سنهٔ ۱۹٤۰ میلادی ص ۱۰٦ ، سمط‌العلی للحضرة العلیا نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی طهران ورق ۹۰ ب و ۱۳۰ ب ، حوادث الجامعة ٤۹٤ ، ٤۹۸ ، وصّاف ۲٦۸ ، ۲۷۷ ، ۲۸٤ ، ۲۹۷ ، ۳۰۵ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۳۰ – ۳٤۰ ، ۳٤۸ ، ۳٤۹ ، ۳٦۳ ، ٤۰۱ - ٤۰۵ ، ۵۰۵–۵۰۸ ، ٦٤٦ – ٦٤۷ ، شیرازنامه ۷۳– ۷۵ ، ابن بطوطه ۲ : ۱۳٦ ، درر-الکامنة ۱ : ۵۹ – ٦۰ و ۳ : ٤۱۲ استطراداً ، جغرافیای تاریخی حافظ ابرو ۱٦۹ – ۱۷۰ ، مجمل فصیح خوافی [1] در حوادث سنوات ۷۰٦ ، ۷۲۵ ، ۷۳٤ ، شذرات الذّهب ٦ : ۱۳ ، فارسنامهٔ ناصری ۱ ، ٤۳ – ٤۸ ، ـ

ص **۴۶۳** س ۲ ، **فخرالدین الجار بردی** ، شارح معروف شافیهٔ ابن الحاجب ومتوفّی درتبریز درسنهٔ ۷٤٦ ، مآخذ ترجمهٔ احوال این شخص را درحاشیهٔ ۳ از همین صفحهٔ ۳٦۳ بدست داده‌ایم ، براین مآخذ باید علاوه شود بعدازسبکی ، « دررالکامنة ج ۱ ص ۱۲۳ – ۱۲٤ » ، ـ

---

۱ ـ عین عبارت او در مورد دوّم یعنی سنهٔ ۷۲۵ اینست : « سنة خمس‌وعشرین وسبعمائة ... قتل ملك فخرالدّین حاکم شیراز در تبریز » ، « فخرالدّین » دریـن عبارت بنحو قطع ویقین تصحیف « عزّالدّین » است یعنی‌ملك اعدل عزّالدّین عبدالعزیزبن ملك اسلام جمال‌الدّین ابراهیم طیبی که بتصریح شیرازنامه وفارسنامه دراین سال ۷۲۵ چنانکه درفوق مذکورشد درتبریز بسعایت دمشق خواجه پسر امیر چوپان بقتل رسید ، و فخرالدّین احمد پسر دیگر ملك اسلام است که وفاتش چنانکه نیز درفوق مذکور داشتیم درسنهٔ ۷۰٤ در نزدیکیهای معبر در هندوستان روی داد ، ـ و عبارت فصیح خوافی درمورد سوّم یعنی سنهٔ ۷۳٤ ازقرار ذیل است : « سنة اربع و ثلثین وسبعمائة وفات ملك شمس الدّین بن‌شیخ جمال الدین حاکم شیراز برادر ملك عزّالدین[عبدالعزیز]الکیشی وقیل سنة خمس و ثلاثین و سبعمائة » ، و کیشی باین مناسبت گفته که این ملك عزالدین عبدالعزیز مدّتها حاکم جزیرهٔ کیش بوده است ، ـ

در خصوص نسبت « جاربردی » ما درهمان حاشیه نوشته‌ایم که با فحص شدید نتوانستیم معلوم کنیم که جاربردی نسبت بکجا و بچیست ، ولی بعد ها یکی از دوستان جلب نظر ما را باین فقره نمود که ظاهراً نام قلعهٔ جاربرد یکی دو مرتبه در کتاب معروف « سیرة السّلطان جلال الدّین منکبرنی » تألیف محمّد بن احمد نسوی منشی پادشاه مزبور برده شده است و از آنجا صریحاً معلوم میشود که قلعهٔ جاربرد ازمضافات ارّان بوده است یعنی‌ناحیهٔ وسیع واقع درشمال رود ارس وشمال‌آذربایجان ومحصور بین رود ارس ازجنوب ورود کرازشمال که از دورهٔ مغول ببعد قسمت شرقی آن ناحیه موسوم بقراباغ گردید و از شهرهای مشهور آن ولایت گنجه و بردع و شمکور ونخجوان بوده است ، مؤلف مزبور درص ۲۳۰ از کتاب مذکور گوید بعین عبارت : « ذکرحبس السلطان شرفَ الملك [1] بقلعة جاربیرد [2] وقتله بعد شهر او اکثر ، کان السلطان لمّا قارب قلعة جاربیرد [3] **وهی من مضافات اران** وقد عزم ان یحبس شرف‌الملك بها رکب الیها لینظر فی حالها وعلم انّ شرف‌الملك لایتخلّف عنه فلمّا صعدالقلعة صعدمعه شرف‌الملك‌واجتمع السلطان بوالیها وتقدّم الیه سرّاً بأنّه اذا نزل منع شرف الملك من النّزول . . . [ثمّ بعد حبسه بایّام] وجّه صحبة ابن

۱ ـ یعنی فخرالدّین علی‌بن ابوالقاسم َجندی ملقب بشرف‌الملك وزیرسلطان جلال‌الدین منکبرنی که در حدود سنهٔ ششصدو هجده بوزارت او منتصب شد و در شهور اواسط سنهٔ ششصد و بیست و هشت پس از آنکه برسلطان عاصی شده بود و درقلعهٔ جیران (= گیران) از قلاع ارّان تحصّن جسته و سلطان او را بلطایف الحیل بدست آورده بحکم سلطان در قلعهٔ جاربرد محلّ گفتگوی ما بقتل رسید واین واقعه فقط چند ماهی قبل از قتل خود سلطان جلال الدّین بدست اکراد درحوالی میافارقین درنیمهٔ شوّال همان سال ۶۲۸ روی داد ،

۲ ـ چنین است بعینه درمتن چاپی بجیم و الف وراء مهمله ویاء مثناة تحتانیّه وباء موحّدة و راء ودال مهملتین (ولی‌مشهور درتلفظاین کلمه درنسبت جاربردی‌فاضل‌مشهور بدون‌یاء مثناة تحتانیه است) وطابع خوداینگونه تصحیح کرده است وظاهراً بکلی حق‌با او بوده است ، ولی‌دراصل نسخهٔ خطی بتصریح طابع این کلمه حاربیرد بحاء مهمله و تقدیم یاء موحّدة بریاء مثناة تحتانیه مرقوم است ،

۳ ـ چنین است درمتن چاپی یعنی بهمان املای سطر قبل ، و از اینکه هیچ نمیگوید دراصل خطی چگونه بوده شاید بتوان استنباط کرد که در آنجا نیز بعینه بهمین نحو مرقوم بوده است ولی یقین نمیتوان کرد ،

الوالی خمسةً من السّلاحداریة فأهلکوه واهلکوا بهلاکه الکرم الخ » ، انتهی ـ
وقبل ازین درص ۱۵۶ نیزبازذکری ازین قلعهٔ جاربرد آمده است منتهی آنجا باتنقیط فاسد چاپ شده‌است ، عین عبارت اواینست : « ذکر فتح شرف الملك اذربیجان واران والسّلطان بالعراق ، کان شرف الملك لمّا تخلّف عن السّلطان و اقام باذربیجان صرف همّته الی افتتاح القلاع العاصیة فاستمال قلوب من بدزمارمن المقدّمین والأجناد بالوعد والنّقد الی ان اجابوه الی تسلیمها و قبض علی ناصر الدّین محمّد و الزم تسلیم قلعة کهرام ، ثمّ نعی الیه سیف الدّین قشقرا الاتابکی و کان والیاً بکنجه من قبل السّلطان فنهض الیها و تسلّم من نائبه شمس الدّین کرشاسف قلعتی هزل و جاریزد [1] من اعمال اران الخ » انتهی باختصار [2] ، ـ

ص ۳۸۰ س ۲ بآخر مانده ، **الشیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف باکویه** ، در اواخر حاشیهٔ ۳ ازین صفحه که تا ص ۳۸۲ دنباله‌اش ممتدّاست نوشته‌ایم که درحواشی آخر کتاب ماعین عبارات جمیع مآخذ حاوی شرح احوال صاحب ترجمهٔ مشارالیه را نقل خواهیم کرد ، ولی حالا که باینجا رسیده وبا دقّت بیشتری بآن مآخذ مراجعه میکنیم می‌بینیم که بسیاری ازین مآخذ مانند نفحات الانس جامی وسفینة الاولیاء وریاض العارفین وخزینة الاصفیاء ومجمع الفصحاء وفارسنامهٔ ناصری وآثار عجم وطرائق الحقائق مکرّرات صرف است وهمهٔ اینها عین یا خلاصهٔ نفحات‌را تکرار کرده‌اند بدون هیچ مطلب تازهٔ مطلقا واصلا لهذا بدیهی است که نقل عین عبارات این مآخذ که همه در حکم یك مأخذ واحداند متضمّن هیچ فائدهٔ جز اتلاف وقت نویسنده وخواننده وجز عمل لغوی بیش نیست ، لهذا مصمّم شدیم که فقط بنقل مآخذی که مستقل ازیکدیگر باشند اکتفا نمائیم ولی درآخر فصل بعادت خود فهرست عموم مدار کی را که حاوی شرح احوال صاحب ترجمه یا بنحوی از انحاء متضمّن ذکری ازو باشند بدست دهیم .
و مقدّمةً گوئیم که آنچه راجع باسم و نسب صاحب ترجمه است واشتباه اغلب

---

۱ ـ چنین است باتنقیط فاسد درمتن مطبوع ، و دراصل نسخهٔ خطّی بتصریح طابع ، حاربرد ، ـ
۲ ـ نام صاحب ترجمه یعنی فخرالدّین الجاربردی باز مجدّداً درص ۳۷۹ س ۱۲ ازشدّالازار برده شده است ، ـ

تذکره های متأخرین درین خصوص و آنچه راجع باختلاف در تاریخ وفات اوست و آنچه راجع بشهرت او بباباکوهی است که بدون هیچ شك تحریف عامیانهٔ « باکوبی » یا « باکویه » است و اشتباه عجیب صاحب اسرار التّوحید در خصوص باکو نام جدّ اعلای صاحب ترجمه که خیال کرده مراد از آن شهر معروف باکو بر ساحل غربی بحرخزر است جمیع این مطالب را در حواشی ذیل صفحات ۳۸۰ـ۳۸۴ بنحو بسط و اشباع تحقیق کرده ایم و بیش محتاج باعادهٔ آن مباحث در اینجا نیستیم ، و اینك شروع میکنیم بنقل نصوص مختلفه راجع بشرح احوال صاحب ترجمه :

۱ ـ اوّلین مأخذی از مآخذ موجوده که از صاحب ترجمه ابوعبدالله محمّدبن عبداللهبن عبیدالله باکویه اسمی برده است تا آنجا که مادرطهران بدان دست رسی داریم **تاریخ بغداد** است تألیف ابوبکر احمدبن علیّ بن ثابت معروف بخطیب بغدادی متوفّی درسنهٔ ۴۶۳ ، در کتاب مزبور ترجمهٔ احوالی از او ظاهراً مذکور نیست ولی درشرح احوال حسین بن منصور حلاّج ج ۸ ص ۱۱۲ـ۱۲۹ بسیار مکرّر حکایات بسیار ممتّع مفیدی راجع بسوانح احوال حلاّج که صاحب ترجمه بلاواسطه از پسرحلاّج احمدبن حسین بن منصور یا از بعضی دیگر از معاصرین حلاّج شنیده بوده خطیب بغدادی بیك واسطه از صاحب ترجمهٔ حاضرابن باکویه روایت میکند ،

۲ ـ بعد از تاریخ بغـداد در رسالهٔ معروف **برسالهٔ قشیریه** تألیف ابوالقـاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفّی در سنهٔ ۴۶۵ که با صاحب ترجمه معاصر ومعاشر بوده فوق العاده مکرّر وبلاواسطه ازصاحب ترجمه روایت نموده وموضوع این روایات عموماً حکایات صوفیّه وفواید و لطائف ایشان وسوانح احوال ایشان وامثال ذلك است و تقریباً میتوان گفت که کمتر صفحه ایست از کتاب مزبور که ازعباراتی ازین قبیل سمعت الشّیخ اباعبدالله بن باکویه الصّوفی الشّیرازی ، یا سمعت محمّد بن عبدالله بن عبیدالله الصّوفی الشّیرازی ، یا اخبرنا ابوعبـدالله بن عبـد الله الشّیرازی ، یا اخبرنا ابوعبدالله الشیرازی ، یاحدّثنا محمّدبن عبدالله الشّیرازی یا الصّوفی ، یا سمعت الشیخ اباعبداللهبن باکویه یقول و نظایر این عبارات خالی باشد ، و اگر کسی جمیع رسالهٔ قشیریه را من اوّلها الی آخرها استقراء کامل کند وجمیع مرویّات ومحکیّات وفواید ولطایفی را که

قشیری از ابن باکویه مستقیماً و بلاواسطه در سرتاسر کتاب روایت نموده در یکجا جمع نماید مجموعهٔ بسیار نفیس ممتّعی فراهم خواهد آورد و در ضمن قطعاً اطلاعات بسیاری از اوضاع و احوال خود ابن باکویه ومشایخ او و رواة او و تنقّلات او در بلاد کثیرهٔ که درآنجاها سفر وسیاحت کرده بدست خواهد آورد'.

۳ ـ **انساب سمعانی**، دراین کتاب سمعانی در دوجا ذکری ازصاحب ترجمه کرده است : **یکی** در عنوان « الباکویی » ورق ۶۲ الف از قرار ذیل : « **الباکوی** بفتح الباء المنقوطة بواحدة وضمّ الکاف وفی آخرها یاءان منقوطتان باثنتین من تحتهما هذه النّسبة الی باکو و هی احدی بلاد دربند خزران عند شروان والمشهور بالنّسبة الیها .... و ابوعبدالله محمّد بن باکویه الشّیرازی الباکوی منسوب الی جدّه کان من الصّوفیّة العلماء المکثرین من الحدیث و جمع حکایات الصّوفیّة رأی اباعبدالله بن خفیف الشیرازی و جماعة روی عنه ابو سعد بن ابی صادق الحیری[1] والاستاد الأمام ابو [القاسم] القشیری و ابنه ابوسعید و ابوصالح احمد بن عبدالملک المؤذّن و جماعة کثیرة آخرهم ابوبکر عبدالغفّار بن محمّد بن الحسین الشّیروی[2] و توفّی بعد سنة عشرین واربعمائة » انتهی'.

و **دیگر** در عنوان « الشّیرازی » ورق ۳۴۴ الف، وعین عبارت اواز قرارذیل است : « **الشیرازی** بکسرالشین المعجمة والیاء السّاکنه آخرالحروف والرّاء المفتوحة بعدها الالف و فی آخرها الرّاء هذه النّسبة الی شیراز و هی قصبة فارس ودارالملک بها خرج منها جماعة کثیرة من اهل العلم والتّصوّف [ثمّ عدّ منهم جماعة الی ان قال] و ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن باکویه الشّیرازی الصّوفی ادرک ابن خفیف بشیراز ثمّ رحل و دخل اکثر بلاد الاسلام فی طلب الحکایات و جمع منها مالم یجمعه غیره و روی الحدیث عن ابی عبدالله بن خفیف وغیره، روی عنه ابوالقسم القشیری

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی، دراصل بدون هیچ نقطه . ذهبی در مشتبه ص ۱۲۳ گوید « و من حیرة نیسابور . . . ابوسعد علیّ بن عبدالله بن ابی صادق الحیری روی عن ابن باکویة » .

۲ ـ کذافی الأصل بالشین المعجمة والیاء المثناة التحتانیة والراء المهملة والواو وفی آخره یاء النسبة، انظر ترجمته فی انساب السّمعانی تحت نفس هذا العنوان ورق ۳۴۵ ب . ـ

و اولاده ابو سعد و ابو سعید و ابو منصور و ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی و جماعة وآخر من روی عنه ابو سعد بن عبدالله الحیری[1] ثمّ بعده ابوبکر عبد الغفار بن محمّد الشّیروی[2] و ختم بموته حدیثه و توفّی فی سنة نیّف و عشرین و اربعمائة » انتهی ،

٤ ـ **اسرار التّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید** تألیف یکی از اعقاب ابوسعید ابوالخیر موسوم بمحمّد بن منوّر در حدود سنهٔ ۵۷۰ ـ ۵۸۰ ، این کتاب سابقاً در سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی در پطرزبورغ بطبع رسیده است و سپس درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسی در طهران باهتمام فاضل دانشمند آقای احمد بهمنیار تجدید طبعی از آن بعمل آمده ، در این کتاب در دو موضع مختلف مجموعاً پنج حکایت راجع بروابط و مفاوضات بین ابن باکویه صاحب ترجمه وابوسعید ابوالخیر مندرج است : **موضع اول** در ص ۶۷ـ ۶۹ است از چاپ طهران وحاوی سه حکایت است که عین آن سه حکایت را جامی در نفحات الأنس بنقل از همین اسرار التّوحید ولی بدون تسمیهٔ مأخذ در شرح احوال ابن باکویه گنجانیده است (نفحات طبع کلکته ص ۳۶۳ ـ ۳۶۵) ، و دراین سه حکایت روایت نفحات با متن چاپی اسرار التوحید دربعضی جاها تفاوت فاحش دارد ولی همه جا روایت نفحات اقرب بصواب بنظر میآید ، **وموضع دوم** در ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ است و عبارت است فقط از دوحکایت ، وچون اسرار التّوحید دومرتبه چاپ‌شده است و نفحات چندین مرتبه ونسخ آن هردو کتاب بسیار فراوان است لهذا درنقل محتویات این پنج حکایت دراینجا ضرورتی ندیدیم ،

۵ ـ **تلبیس ابلیس** که اسم دیگر آن **نقد العلم و العلماء** است تألیف ابوالفرج عبدالرّحمن بن الجوزی حنبلی متوفّی در سنهٔ ۵۹۷ ، موضوع این کتاب چنانکه اسم آن حاکی است انتقاد ازعلم وعلماء وتحذیر ایشان از وقوع در دامهای مکاید شیطان است . کتاب مزبور دارای سیزده باب است و در سنهٔ ۱۳٤۰ در مصر در ٤٤۰ صفحه بطبع رسیده است ، باب عاشر این کتاب که مهمّ ترین و مفید ترین وطویل ترین ابواب کتاب و شاغل ۲۳٤ صفحه از مجموع ٤٤۰ صفحه است (از ص ۱۷۱ الی ص ٤۰۵)

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، دراصل بدون نقطه ، ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۱ در صفحهٔ قبل .
۲ ـ دراصل بدون یاء حرف دوّم ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۲ درصفحهٔ قبل ،

تماماً ومنحصراً وقف انتقاد صوفیّه وانتقاد عقاید واعمال واقوال وعادات ورسوم ایشان است ، دراین قسمت ازکتاب مؤلّف بسیار مکرّر ازصاحب ترجمه بچند واسطه روایاتی و حکایاتی راجع باحوال و اوضاع صوفیّه نقل نموده است ، ودراکثریّت موارد از او بلفظ ابن باکویه وگاه نیز بلفظ ابوعبدالله بن باکویه یا ابوعبدالله الشّیرازی یا فقط الشّیرازی تعبیرمیکند ، ومجموع این روایات وحکایات که من بنحو اجمال شمرده ودر پشت کتاب مزبور صفحات راجع بآنها را قید نموده‌ام (فقط در این قسمت از کتاب یعنی باب عاشرآن) متجاوز ازچهل روایت است ، ـ واگرکسی خواسته باشد نمونهٔ از روایات و حکایات راجع بصوفیّه راکه ابن باکویه تمام عمر خود را صرف فراهم آوردن وجمع و التقاط آنها از افواه رجال و مشایخ صوفیّه در اکثر اقطار بلاد اسلام نموده است بدست آورد باید عجالةً تمام رسالهٔ قشیریّه را چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردیم وتمام فصل طویل راجع بترجمهٔ بحسین بن منصورحلاّج را درجلد هشتم تاریخ بغداد خطیب بغدادی را و سپس باب عاشر همین کتاب نقد العلم و العلماء ابن‌الجوزی را وبلکه تمام ابواب آن‌کتاب را نیز تتبّع تامّ کامل نموده وجمیع روایاتی را که مؤلّفین کتب ثلاثهٔ مزبوره از صاحب ترجمه نقل نموده‌اند در یکجا جمع آورده و سپس ترجمهٔ احوال اورا که رافعی آتی الذّکر در کتاب التّدوین ذکرنموده وحاوی یکی دوسه روایت دیگراز اوست نیز برآن علاوه‌نمایدوبدین‌طریق نمونهٔ بسیار ممتّع مفیدی از نوع روایات و قصص راجع بصوفیّه که ابن‌باکویه در قسمت اعظم از عمر خود در سیاحتها و مسافرتهای دور و دراز خود دراغلب بلاد اسلامی بافعالیّت خستگی‌ناپذیر خود جمع نموده بوده است فراهم آورده خواهد بود ، ـ

۶ـ **کتاب التّدوین فی ذکر اخبار قزوین** تألیف امام‌الدّین ابوالقاسم عبدالکریم ابن محمّد بن عبدالکریم رافعی قزوینی متوفّی در ذی‌القعده سنهٔ ۶۲۳ ، درص ۱۲۳ ـ ۱۲٤ ازاین کتاب نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی‌طهران ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ اسکندریه ترجمهٔ احوالی از ابن باکویه مسطوراست که ذیلاً بعین عبارت نقل میشود :

« محمّد بن عبدالله بن احمد بن[1] باکویه الشّیرازی ابوعبد الله الصّوفی و قد یسمّی احمد شیخ معروف من الصّوفیة الجوّالین المکثرین من کلام المشایخ

۱ ـ کذا فی الأصل .

و حکایاتهم و سمع الحدیث الکثیر و ورد قزوین و سمع بها ، قرأت علی امّ العلاء عاتکة بنت الحافظ ابی العلاء العطّار رحمهما الله انبأنا عبد الأوّل عیسی بن شعیب انبأنا ابومنصور عبدالوهّاب بن احمد الثّقفی الصّوفی سنة سبعین واربعمائة انبانا ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن احمد[1] بن باکویه حدّثنی ابوبکراحمدبن محمّدبن اسحق الدینوری السّنّی [2] بالرّیّ اخبرنی ابوالعبّاس بن قتیبه [3] انبانا ابراهیم بن مزاحم بن یوسف بن سماك بن یحیی الکنانی [4] انبانا ابی عن جدّی یوسف انبأنا عیاش بن ابی قرصافة [5] قال قال ابو قرصافة قال رسول‌الله یا عایشهٔ لا تتکلّفی للضّیف فتملّیه و لکن اطعمیه ممّا تأکلین ، و انبانا والدی رحمه‌الله وآخرون عن جامع السّقاء انبانا الشّیخ ابو علی الفضل الفارمدی ثنا شیخ الطّریقة الجوّال فی الآفاق ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن باکویه الشیرازی املاءً انبانا ابواسحق ابراهیم بن احمد القزوینی[6] بها سمعت ابابکربن برد الأبهری قال دخلت علی ابی بکر بن طاهر [7] صاحب الجنید ورأیته کوالـه وله ایّام لم یتکلّم ولم یتناول شیئًا فقلت لـه یا سیّدی لو تفضّلت و زوّدتنی بشیءٍ اتقوّی بـه فی هذه السّفرة فانشأ یقول :

ذکرتـك لا انّی نسیتك لمحة　　واسعف بنافی الذّکر ذکر لسان
فکدت بلا موت اموت صبابةً　　و هام الیك القلب بالطّیران
ولمّا رآنی الوجد انّك حاضری　　و انّك موجود بکلّ مکان
فخـاطبت موجوداً بغیـر تکلّم　　و شاهدت مشهوداً بغیر عیان »

۷ ـ **معجم البلدان** یاقوت ج ۱ ص ۱۹۵ درعنوان ارّجان درضمن تعدادمشاهیر

۱ـ کذا فی الأصل
۲ ـ بضمّ السّین المهملة و کسر النون المشدّده وفی آخره یاء النسبة کذا هو مضبوط بالقلم فی المشتبه للذّهبی ص ۲۷۸ من طبعة لیدن ،
۳ ـ تنقیط قیاسی مشکوك ، و دراصل بدون هیچ نقطه ،
٤ ـ تنقیط مشکوك . دراصل حرف دوّم نقطه ندارد ،
۵ ـ ابو قرصافة بکسر القاف والصّادالهملة جندرة بن خیشنه الشامیّ صحابیّ له حدیث وعنه یحیی بن حسان (خلاصة تذهیب الکمال ص ۵٦ و ٤۰٤ ، و منتهی الأرب) ،
٦ ـ تصحیح قیاسی مظنون ، ـ دراصل : القزیونی
۷ ـ حلیة الأولیاء ج ۱۰ ص ۳۵۱-۳۵۲ ، رسالهٔ قشیری ۲۷ ، نفحات ۲۰۷ ،

آن شهر گوید : «وابوعبدالله محمّدبن الحسن الأرّجانی حدّث عن ابی‌خلیفه الفضل‌بن الحباب الجمحی [1] حدّث عنه [2] محمّدبن عبدالله‌بن باکویه الشّیرازی » ـ

۸ ـ سعدی فرماید درباب پنجم ازبوستان :

ندانی که بابای کوهی چه گفت	بمردی که ناموس را شب نخفت
برو جان بابا در اخلاص پیچ	که نتوانی از خلق بربست هیچ
کسانی که فعلت پسندیده اند	هنوز از تو نقش برون دیده‌اند
چه قدر آورد بندهٔ حور دیس	که زیر قبا دارد اندام پیس
نشاید بدستان شدن در بهشت	که بازت رود چادر از روی زشت

۹ ـ **تاریخ گزیده** حمدالله مستوفی ص۷۸۵ : « شیخ بابا کوهی بشیراز گویند برادر پیرحسین شروانان [شروانی [3] ـ ظ] بود [و] مرید شیخ ابوعبدالله خفیف » .

۱۰ ـ کتاب **المشتبه فی اسماء الرجال** للذّهبی ص ۲۲ :« بالویه جماعة ، وبکاف [باکویه] محمّد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشّیرازی الصّوفی روی عنه ابوبکر ابن خلف » .

۱۱ـ **شیرازنامه** تألیف معین‌الدّین ابو العبّاس احمد بن شهاب الدّین ابوالخیربن ابوالفضل بن عزّ الـدّین مودود ذهبی شیرازی مشتهر بزر کوب متوفّی در سنهٔ ۷۸۹ ، تألیف کتاب درحدود سنهٔ ۷۴۵ بوده‌است درسلطنت شاه شیخ ابواسحق اینجو. شرح احوال ابن باکویه دراین کتاب چاپ طهران درص ۱۰۳ مسطور است ولی چون این نسخهٔ چاپی بغایت سقیم و مغلوط است و مخصوصاً در این فصل مورد احتیاج ما دارای یك غلط تاریخی بسیار بزرگی است لهذا ما ترجمهٔ ابن باکویه را ذیلاً ازنسخهٔ خطّی بسیار قدیمی این کتاب مورّخهٔ ۸۳۳ که مکرّر درحواشی کتاب حاضر از آن گفتگو کرده‌ایم نقل میکنیم (ورق ۶۱ ب ـ ۶۲ الف) :

---

[1] ـ متوفی درسنهٔ ۳۰۵ ، ـ معجم الأدباء ج ۶ ص۱۳۴ ،

[2] ـ ای عن محمدبن الحسن الأرّجانی ، ـ

[3] ـ شیخ پیرحسین شروانی ، وفاتش درسنهٔ سبع وستین و اربعمائة بود بعهد قائم خلیفه در شروان بولایت ارّان مدفون است (تاریخ گزیده بلافاصله قبل از ترجمهٔ باباکوهی) .

« و منهم [ای من مشایخ الطّبقة الاولی] الشیخ الامام العالم صاحب الحالات الغریبة و المکاشفات العجیبة ابوعبدالله[۱] محمّد بن عبدالله بن عبیدالله معروف بباکویه در فنون علوم متبحّر بود و بکمالات فضل متحلّی و باستجماع خصال حمیده متخصّص در ریعان شباب و عنفوان عمر* بحضرت شیخ کبیر رسیده بود و ازحضرت او روایت کرده‌که روزی شرح مسافری‌خود میفرمود، گفت در اوایل حال[۲] بشهر بصره بخدمت شیخ ابی‌الحسن اشعری رسیدم[۳] و در مجلس درس او بمشافهه بحث کرده و سخنان و تحقیقات من درموقع ارتضا وتحسین افتاد، ودر نیشابور بصحبت ابوسعید بن ابی‌الخیر رسیده بود و باخدمتش اتّفاق محاورات افتاده، وشیخ الوقت ابوالعبّاس نهاوندی را که از جلهٔ خلفاءِ ابی‌عبدالله بن خفیف بوده بنهاوند دریافته و میان ایشان در طریقت نکتها رفته ومناقشها درصحبت باهم نموده اندآخرالأمر بوفورفضل وکمال او اعتراف فرموده اند، و بعضی برآنند که از معاصران شیخ کبیر قدّس سرّه بوده وآخر عهد او[را] دریافته، بچند وقت طریق مسافرت اختیارفرموده بعد ازمدّتی باشیراز مراجعت کرده و در کوهی که صبوی شهر است اقامت کرده وهم درآنجا وفات یافت ومدفن او مزاری معتبر است و ببابا کوهی اشتهار دارد، وفات کهف العارفین ابوسعیدبن ابی‌الخیربتاریخ‌سنهٔ اربعین واربعمائة بوده و وفات شیخ ابوعبدالله محمّد باکویه بتاریخ سنهٔ اثنتین و اربعین واربعمائة واقع شده رحمهما الله والله اعلم بالصّواب » انتهی .

۱۲ ـ کتاب حـاضر یعنی **شدالازار** که نام صاحب ترجمه در دو نسخهٔ ق ب از آن کتاب بغلط« علّی بن‌محمّد بن عبدالله » نوشته شده است بجای« محمّدبن عبدالله

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، دراصل ابوعبیدالله ،

۲ ـ از ستاره در سطر پیش‌تااینجا از شیرازنامهٔ چاپی افتاده است و این غلط بسیار بزرگی است چه لازمهٔ آن این خواهد بود که این باکویه با شیخ ابوالحسن اشعری معاصر بوده و در بصره با او مباحثات کرده باشد واین از حیث عصر و زمان از محالات عادی است چه وفات ابوالحسن اشعری در سنهٔ ۳۲٤ بوده است (تبیین کذب المفتری ص ۱٤۷) و وفات این باکویه باختلاف اقوال درسنهٔ ٤۲۰ واند بوده یا در سنهٔ ٤۲٤ بنا براین این باکویه بنحو قدرمتیقّن ۹٦ یا ۱۱۸ سال بعد از وفات اشعری هنوز درحیات بوده است پس درچه سنّی‌اشعری را دربصره ملاقات کرده وبا او مباحثات نموده بوده است ؟ ؟

۳ ـ شیرازنامهٔ چاپی : رسیده

که در اغلب مآخذ مذکوره در فوق مرقوم است و صواب نیز همان است لاغیر ، و در نسخهٔ م از نسخ شدّالازار نیز چنانکه در موقع خود در ص ۳۸۰ متعرّض شده‌ایم نام صاحب ترجمه علی ماهوالصّواب « محمّد » مرقوم است نه علی ، و سپس این غلط از یکی ازین دو نسخهٔ ق ب شدّالازار یا یکی از نسخ منقوله از آنها بعموم تذکره‌های فارسی متأخّر از آن[1] مانند نفحات الانس جامی وسفینة الاولیاء وریاض العارفین وخزینة الاصفیاء و مجمع الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم وطرائق الحقائق سرایت کرده و همهٔ آنها یکی بعد از دیگری این غلط را تکرار کرده‌اند گرچه بعضی از آنها مانند ریاض العارفین و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم قول صواب را که نام او « محمّد » بوده نیز با تردید نقل کرده‌اند ـ وظاهراً سایر تذکره‌ها غیر از نفحات همه بنقل از نفحات این غلط را مرتکب شده‌اند نه بنقل از شدّالازار که نسخ آن همیشه نادر بوده و در محلّ دسترس همه کس نبوده است ، وما ازخارج میدانیم که جامی شدّالازار را بدست داشته وشرح احوال بعضی از مشایخ فارس را تقریباً بعین عبارت منتهی بعد از ترجمهٔ بفارسی از آن کتاب در نفحات نقل کرده است و اغلب بدون تسمیهٔ مأخذ ولی گاه نیز نام مأخذ خود را برده است مثلاً در شرح احوال شیخ زین‌الدّین ابوبکر تایبادی حکایتی راجع باو از « کتابی که شیخ عالم مفسر معین الـدّین جنید شیرازی در شرح مزارت شیراز تصنیف کرده » نقل نموده است[2] .

۱۳ و ۱۳ ب ـ قاموس تألیف محمّدبن یعقوب فیروزآبادی متوفّی درسنهٔ ۸۱۶ یا ۸۱۷ ، در مادّهٔ ب و ك گوید : « وباکویه د ومحمّدبن عبدالله بن احمد[3] بن باکویه الشیرازی » ، و در **تاج العروس** که شرح قاموس است تألیف سیّد محمّد مرتضی بن محمّدبن محمّد بن عبدالرزّاق حسینی بلگرامی زَبیدی متوفی درسنهٔ ۱۲۰۵ در مادّهٔ ب ك ی گوید : « وباکویه جدّ محمّدبن عبدالله بن احمد[3] الشّیرازی الصّوفی روی عنه

---

۱ ـ باستثناء هفت اقلیم که اصلاً نام او را ذکر نکرده و از او فقط بلفظ « شیخ ابوعبدالله باکو » تعبیر کرده است . ۲ ـ یعنی حکایتی که در ص ۱۱۹-۱۲۰ شدّالازار مسطور است .

۳ ـ چنانکه از اینجا و از ما تقدّم معلوم میشود در تدوین رافعی و درمشتبه ذهبی و قاموس و تاج العروس نام جدّ ابن باکویه را « احمد» نوشته اند بجای « عبیدالله » که در اکثر مآخذ مسطور است ، ـ

ابوبکر بن خلف و ابوالقاسم القشیری »، ودر مادّهٔ ب وك نیز تقریباً عین همین عبارت را تکرار کرده است ،—

۱۴ - **لسان المیزان** تألیف ابن حجر عسقلانی متوفّی در سنهٔ ۸۵۲، ج ۵ ص ۲۳۰ - ۲۳۱ عین عبارت او از قرار ذیل است: «محمّد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه الشیرازی الصّوفی، ذکره عبدالغافر فی السّیاق فقال شیخ الصّوفیّة فی وقته العالم بطریقهم الجامع لحکایاتهم وسیرهم الی ان قال وسمع الحدیث وروی الّا انّ الثقات توقّفوا فی سماعاته و ذکروا انّ خیرما یروی عنه الحکایات، ویحکی عنه انّه ادرك المتنبّی بشیراز [1] وسمع منه جدّی واخوانی وابی والله اعلم بذاك، مات سنة ثمان واثنتین [2] [کذا ؟؟] واربعمائة وقع لنا جزء من حدیثه وقد حدّث عن محمّد بن خفیف وابی بکر القطیعی وابی احمد بن عدیّ وعلیّ بن عبدالرّحمن الکتانی وابی بکر بن المقری وغیرهم، روی عنه ابوالقاسم القشیری واولاده وابوبکر بن خالد وآخرون، قال ابوعبدالله المؤذّن نظرت فی اجزاء ابی عبدالله بن باکویه فلم ارعلیها آثار السّماع و ذکر نحو ما تقدّم عن عبدالغافر » انتهی،—

۱۵ - **نفحات الانس** که مابین سنوات ۸۸۱ - ۸۸۳ تألیف شده است، آنچه جامی در این کتاب درخصوص شرح احوال ابن باکویه آورده عبارت است اوّلاً ازعین فصل حاضر شدّالازار منتهی بفارسی و ثانیاً سه حکایت راجع بابن باکویه و ابوسعید ابوالخیر منقول از اسرار التّوحید کـه در ص ۵۵۳ سابقاً بدان اشاره کرده ایم رجوع بدانجا شود، وچون نفحات الانس بسیار مکرّر بطبع رسیده است ونسخ آن بغایت فراوان است لهذا از نقل ترجمهٔ ابن باکویه از آن کتاب دراین حواشی صرف نظر نمودیم هر که خواهد بخود آن مأخذ رجوع نماید.

۱۶ - **هفت اقلیم** تألیف امین احمد رازی در سنهٔ ۱۰۰۲ هزار و دو، مؤلّف در تحت عنوان « شیراز » شرح احوال بسیار مختصری از صاحب ترجمه نگاشته از قرار ذیل بعین عبارت: « **شیخ ابوعبدالله باکو**، در اکثری ازعلوم متبحّر بوده وبعد از

---

۱ - انظر ص ۳۸٤ حاشیة رقم ۱ و مانقلناه هناك عن رسالة القشیری فی هذا الموضوع،

۲ - کذا بعینه فی الأصل وهوغلط واضح لم نهتدلتصحیحه،

سیاحت موفور بشیراز معاودت کرده در مغارهٔ کوهی بطریق انزوا بسر می‌برده ، از خواجه عبدالله انصاری نقل است که ابوعبدالله سفر بسیار کرده وحکایات بسیاردرذ کر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده و نوشته‌ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است » انتهی ،

راقم سطور گوید صاحب هفت اقلیم بدون‌شك این مطلب را از نفحات الأنس جامی نقل کرده کــه درضمن ترجمهٔ احوال شیخ ابوعبدالله طاقی سجستانی هروی از مشایخ خواجه عبدالله انصاری گوید (ص۳۸۳ ازچاپ کلکته) : «شیخ‌الاسلام [خواجه عبدالله انصاری] گفت کـه شیخ ابوعبدالله بن باکویه الشیرازی سفرهای نیکو کرده بــود و مشایخ جهان همه‌را دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان ، من خود ازو بانتخاب سی‌هزار حکایت نوشته‌ام و سی هزار[1] حدیث ، شیخ الاسلام گفت کـه وی ملك بود بهانه تصوّف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم می‌داشت کـه کس را نمیداشت هر گاه که من پیش‌وی درآمدمی برپای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی‌الخیر وجزاو برپای نمی‌خاست و فراست عظیم داشت » انتهی ، ـ

۱۷ ـ ۲۳ ـ عبارت است ازهفت تذکرهٔ فارسی‌متأخر ازهفت اقلیم یعنی‌سفینة الاولیاء چاپ لکهنو ص ۱۶۳ ، و ریاض العارفین ص۱۲۷ ـ ۱۲۸ ، و خزینة الأصفیاء ج ۲ ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰، ومجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸ ، وفارسنامهٔ ناصری ج ۲ درسه موضع : ص ۱۵۰ و۱۵۵ و ۱۵۷ ، و آثار عجم ص ۴۸۴ ، و طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۲۲ ، کـه هر کدام کما بیش خلاصهٔ مسطورات نفحات الأنس را درشرح احوال صاحب ترجمه ذکر کرده‌اند وهمه حاوی همان غلط سابق‌الذّکر درباب اسم‌او میباشند یعنی اسم او را «علی» بجای « محمد » نگاشته‌اند گرچه بعضی روایت صحیح را نیز نقل کرده اند ، و بعلاوه بعضی از آنها مانند ریاض العـارفین و بنقل از آن فارسنامهٔ ناصری وطرائق الحقائق متضمن پارهٔ افسانه های بکلی بی‌اصل بی‌اساس واهی میباشند که درهیچیك ازمآخذمتقدّمهٔ سابق برآنها مطلقاواصلاوبوجهٍ من‌الوجوه اثری ونشانی

---

۱ ـ چنین است در نفحات نسخهٔ چاپ کلکته ص ۳۸۳ ، ولی درنسخهٔ خطی آقای اقبال ، سه «هزار حدیث » دارد ـ

ازآنها دیده وشنیده نشده ومعلوم نیست منشأ این اکاذیب ومجعولات از کی واز کجا بوده است و لهذا از نقل عبارات آنها که جز اغراء بجهل و اضلال خواننده وتخلید کذب دربطون کتب متضمّن هیچ فایدهٔ دیگر نیست بکلی صرف نظر کردیم .

دیوان منسوب ببابا کوهی

و درختام این فقره را نا گفته نگذریم که درسنهٔ ۱۳۴۷ قمری درشیراز دیوانی منسوب بصاحب ترجمه باسم دیوان بابا کوهی بطبع رسیده است حاوی ۲۴۵ غزل از غزلهای عرفانی خشك بی روح بی ذوق بی‌حلاوت ازجنس غزلهای شیرین مغربی ولی بمراتب ازآن پائین تر و پست تر با تخلّص « کوهی » وگاه نیز با تخلّص « انسان » و۲۰ رباعی ویکی دوسه قطعه و یك ترجیع بندکه مجموعاً قریب دوهزار بیت میشود این دیوان درهمان وهلهٔ اوّل و بمجرّد افکندن یك نظر سطحی وخواندن یك صفحه ازآن کسی که‌کمترین انسی باشعار فارسی وتحوّلات آن در طیّ قرون متطاوله داشته باشد بأیمان مغلّظه سوگند خواهد خورد که حتّی یك مصراع از تمام آن دیوان از این باکویهٔ صاحب ترجمه یعنی از کسی که معاصر فردوسی و عنصری و فرّخی وعسجدی و آن طبقه ازشعرا بوده نیست :

زیرا که **اولا** این اشعار از حیث اسلوب و انشاء و طرز تعبیر وتألیف کلمات وجمل فوق‌العاده مستحدث وجدید است وبنحو قطع و یقین و حتم محال و ممتنع است که مقدّم برقرن نهم یا دهم باشد ، وچگونه میتواند این اشعار از یکی‌از اهالی‌قرن چهارم و پنجم باشد در صورتیکه قائل این اشعار صریحاً واضحاً بسیاری از غزلهای حافظ یامنسوب بحافظ را بهمان وزن وقافیه یا بهمان وزن و ردیف ولی باهزار درجه تفاوت درفصاحت وبلاغت وحسن وملاحت استقبال نموده ، مثلاً این غزل حافظ را :

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف	گر بکشم زهی‌طرب ور بکشد زهی‌شرف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد	وه‌که دراین خیال کج عمرعزیزشد تلف
صوفی‌شهربین‌که‌چون‌لقمهٔ‌شبهه میخورد	پاردمش دراز باد این حیوان‌خوش‌علف
بی‌خبرند زاهدان نقش بخوان ولا تقل	مست ریاست محتسب باده بده ولا تخف
حافظ اگرقدم زنی دررهٔ خاندان بصدق	بدرقهٔ رهت شود همّت شحنة النجف

بعین همان وزن وهمان قوافی استقبال نموده و گفته :

دوش بخواب دیده‌ام حضرت شحنة النجف — گفت بدان تو نفس خود تابرسی بمن عرف
شمع صفت بسوختی شب همه شب برای حق — بهر چه کردهٔ بگو عمر عزیز را تلف
هست غذای روح تو ذکر خدا میان جان — چون حیوان چه میدوی درپی خوردن علف
ایمن اگر شود دلت ازسگ نفس بدسیر — لطف خدا بگویدت پیش بیا ولا تخف

ونیز این غزل حافظ را دردوغزل ازخود استقبال نموده وتمام قوافی غزل خواجه را چنانکه درذیل مشاهده میشود عیناً بکاربرده است :

حافظ گوید

ای صبا گر بگذری برساحل رود ارس — بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هردم ازماصد سلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریادرس
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم ازهجران که اینم پندبس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق — شبروانرا آشنائیهاست با میر عسس
عشقبازی کار بازی نیست ایدل سرباز — زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
دل برغبت می‌سپارد جان بچشم مست یار — گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وزتحسر دست برسرمیزند مسکین مگس
نام حافظ گربرآید برزبان کلک دوست — ازجناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

کوهی گوید

تا شدم از آه دل در عشق او آتش نفس — شد روان از دیدهٔ من بحر عمّان و ارس
آمد ازامکان و واجب کاروان سالارغیب — نالهٔ اشیا بود در کاروان بانگ جرس
وه‌چه‌سرّ است اینکه‌درشهر دل‌ماروزوشب — زلف او دزدآمد وچشم سیه کارش عسس
کردم از دزد وعسس فریاد پیش خال او — لعل اوخندان شد و گفتا منم فریادرس
نیست جزذات خدا پیدا وپنهان هیچ کس — حق شناسان دوعالم را همه یك حرف بس
کوهیابرچرخ چارم رفت چون عیسی بدم — دل که بگذشت از خیال شهوت وحرص و هوس
کلّ شیْ هالك الا وجهه تفسیر چیست — یعنی(۱) جز او نیست باقی در دو عالم هیچکس

۱ - کذا : (غلط عروضی وزنی) .

گفتمش چشمم چو محرم نیست برروی شما　　گرد حلوای لب لعلت چرا پرّد مگس

فاذ کرونی گفت اول یاد کرد آخر ز ما　　پیش از ین ماراا ز آن حضرت نباشد ملتمس

و همچنین این غزلهای حافظ یامنسوب بحافظ را که ذیلاً فقط بمطالع آنها و مطالع غزلهای کوهی اشاره خواهد شد استقبال نموده است :

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما　　آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
(حافظ)

کوهی این غزلرا فقط در وزن و ردیف «شما» استقبال نموده نه درقوافی :

سوختم پروانه سان از شمع رخسار شما　　باز گشتم زنده از لعل شکر بار شما
(کوهی)

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور　　کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
(حافظ)

ای دل دیوانه از اندوه جانان غم مخور　　وصل خواهی دید زود از درد هجران غم مخور
(کوهی)

درد ما را نیست درمان الغیاث　　هجر ما را نیست پایان الغیاث (حافظ)

درد جان داریم درمان الغیاث　　داد خواهانیم سلطان الغیاث (کوهی)

بلبلی برگ گلی خوش رنگ درمنقار داشت　　واندران برگ ونوا خوش نالههای زار داشت
(حافظ)

جانم از صبح اجل چون دیده بر دیدار داشت　　تا ابد هم دل تمنّای رخ دلدار داشت
(کوهی)

از رقیبت دلم نیافت خلاص　　زانکه القاص لایحبّ القاص (منسوب بحافظ)

مگریز از بلا مجوی خلاص　　حق چو فرمود لات حین مناص (کوهی)

گرد عذار یار من تا بنوشت حسن خط　　ماه ز حسن روی او راست فتاده در غلط
(منسوب بحافظ)

جمله توئی و من نیم نیست درین میان غلط　　بررخ تست دیدهام هردو جهان چو خال و خط
(کوهی)

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

(حافظ)

صبح چون شعلهٔ خورشید برآورد شعاع گشت روشن که جهانست رخت را اقطاع

(کوهی)

وبغیر اینها غزلهای دیگری نیز از خواجه را استقبال نموده که محض احتراز از تطویل از اشاره بدانها صرف نظر نمودیم ،

و ثانیاً اغلب اشعار این شاعر « کوهی » تخلص بی نهایت عامیانه وبسیارسست و رکیك وبازاری‌است واز جنس اشعار دراویش دوره گرد است که دربازارهاومعابر معمولاً اینگونه اشعار صوفیانه یا مشتمل برمناقب ائمّه علیهم‌السّلام را بآواز بلند میخوانند و کسبه و عابرین هر کدام چیزی بآنها میدهند ، و خود قائل اشعار این دیوان نیزظاهراً یکی ازهمین قبیل دراویش‌عامی امّی بوده که بعضی اصطلاحات وتعبیرات عرفانی خشك عاری ازهرجنبهٔ شعری و ذوقی را طوطی وار توأم بابعضی از آیات واخبار مربوطه (بزعم ایشان) بدان درحفظ داشته و در هر موقع بمناسبت یا بی‌مناسبت آن اصطلاحات‌را ملفّق باآن آیات واخبار درضمن‌اشعار عامیانهٔ مشحون‌از اغلاط لغوی ونحوی وصرفی‌وعروضی واغلب نیز نامفهوم تکرارمیکرده است ازقبیل این اشعارمثلاً :

قل هوالله احد وصف خداست آه آه از شاهد یکتا مپرس

یارسرنائیّ و جان سرنای اوست همچونی بنواز و از سرنا مپرس

واین اشعار :

حلقهٔ حور بود فصل بهاران کپنك چتر درویش بود موسم باران کپنك

آدم ازجنت فردوس چوبرخاك افتاد موی شد بربدن آدم گریان کپنك

الی آخرابیات هجده گانه باهجده ردیف « کپنك » !

واین اشعار باغلط املائی قبیح :

از اضافات کرده ایم اسقاط	که نداریم در دو کون قراط [1]
در جهان ساختم بنان جوی	فارغ از سبزه ایم واز جغراط [2]
جامهٔ روح را بدوخت خدا	نه بمقراض و سوزن و خیّاط
هر که او رفت در پی شیطان	در خطر ها فتد ازین خطواط
بسکه بستی خیال خال و خطش	کوهیا بی قلم شدی خطّاط

که چنانکه ملاحظه میشود در بیت چهارم بجای خطوات بمعنی قدمها جمع خطوة بمعنی قدم خطواط استعمال کرده است با طاء مؤلّفهٔ مهمله و آنرا باخیّاط و خطاط وقیراط قافیه بسته است !

وثالثاً درهیچیك ازمآخذ سابق الذکر که عین عبارت اغلب آنها را پیش‌ازین نقل کرده‌ایم چنانکه ملاحظه شد مطلقا واصلا احدی ازمؤلّفین قبل ازریاض العارفین بهیچ وجه من الوجوه ادنی اشارهٔ باینکه ابن باکویه در مدّةالعمر خودیك بیت شعر گفته بوده نکرده اند و اوّلین تذکرهٔ که عدّهٔ از اشعار این دیوان را از شاعری گمنام متخلص بکوهی نقل کرده و آنها را بغلط بصاحب ترجمهٔ محل گفتگوی ما یعنی ابن باکویهٔ معروف ببابا کوهی نسبت داده تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد ریاض العارفین مرحوم رضا قلیخان هدایت است که در حدود ۱۲۶۰ یعنی در اواخر قرن سیزدهم تألیف شده است [3] واز دونسخهٔ این دیوان که چاپ شیراز از روی آن بعمل آمده چنانکه در مقدّمهٔ آن چاپ مرقوم است یکی از آنها مورّخ است بسنهٔ ۱۱۶۹ودیگری بسنهٔ ۱۱۸۹ ، ویك نسخهٔ دیگر ازین دیوان که اندکی از دونسخهٔ سابق قدیم تراست و تاریخ کتابتش در سنهٔ ۱۰۸۸ یعنی در اواخر قرن یازدهم است در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه موجود است [۲] .

پس چنانکه ملاحظه میشود عدم اشارهٔ احدی ازمؤلّفین قبل‌از ریاض العارفین باینکه ابن باکویه هیچوقت در عمر خود شعری گفته و با شعر و شاعری سر و کاری

---

۱ - یعنی قیراط ، ۲ - یعنی جغرات که بترکی بمعنی ماست معروف است

۳ - وسپس خود او درمجمع الفصحا ۱ ، ۴۸۷ نیز عین مندرجات ریاض‌العارفین را خلاصه کرده است، و بعد ها صاحبان فارسنامهٔ ناصری ۲ ، ۱۵۰ ، و آثار عجم ۴۸۴ ، و طرائق الحقائق ۲ ، ۲۲۲ همه علی‌العمیاء بمتابعت مرحوم هدایت‌این غلط را در کتب خود تکرار کرده اند .

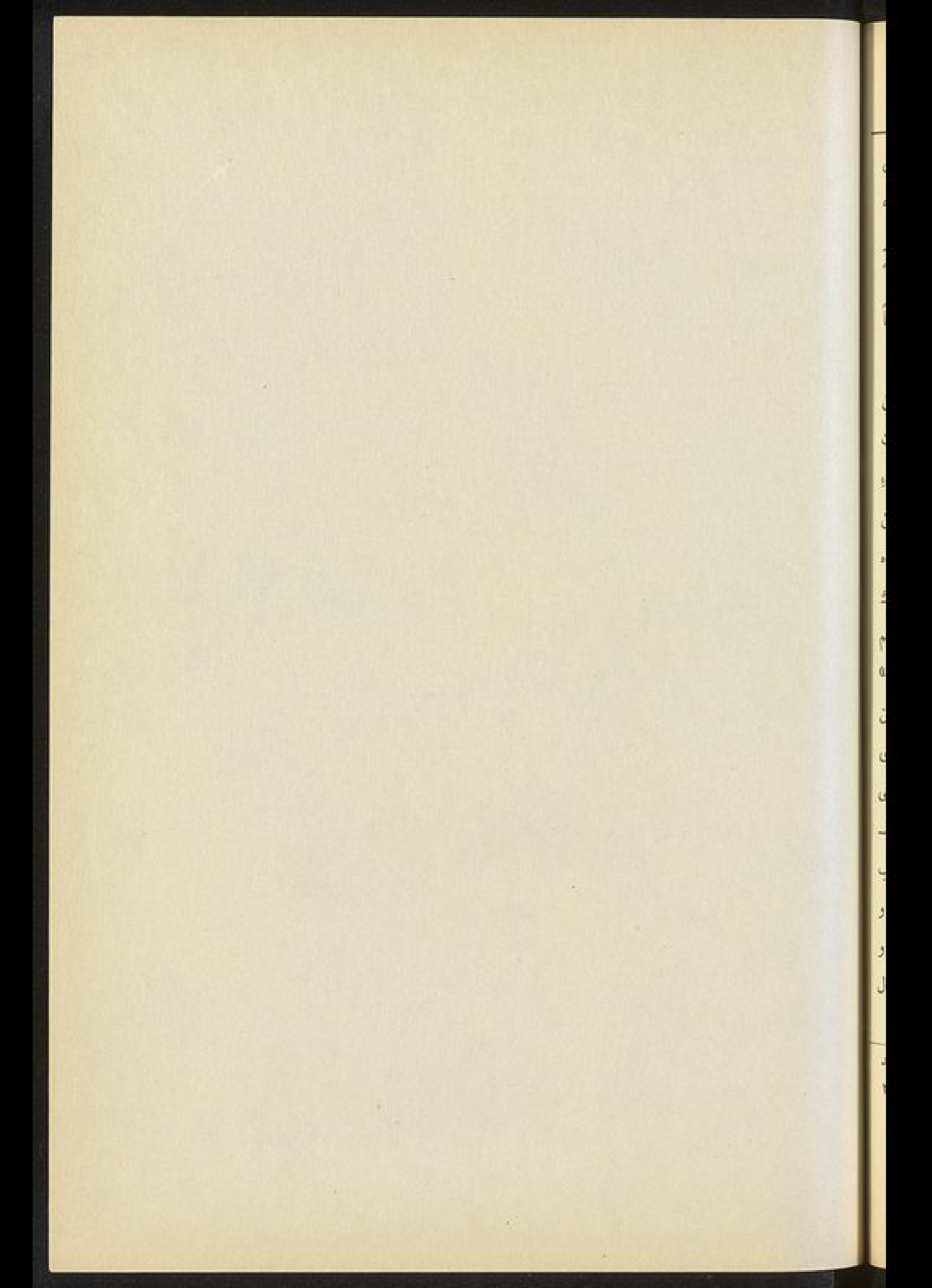
۲ - رجوع شود بذیل‌فهرست‌نسخ فارسی‌موجوده در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه تألیف ریوص ۱۷۸-۱۷۹،

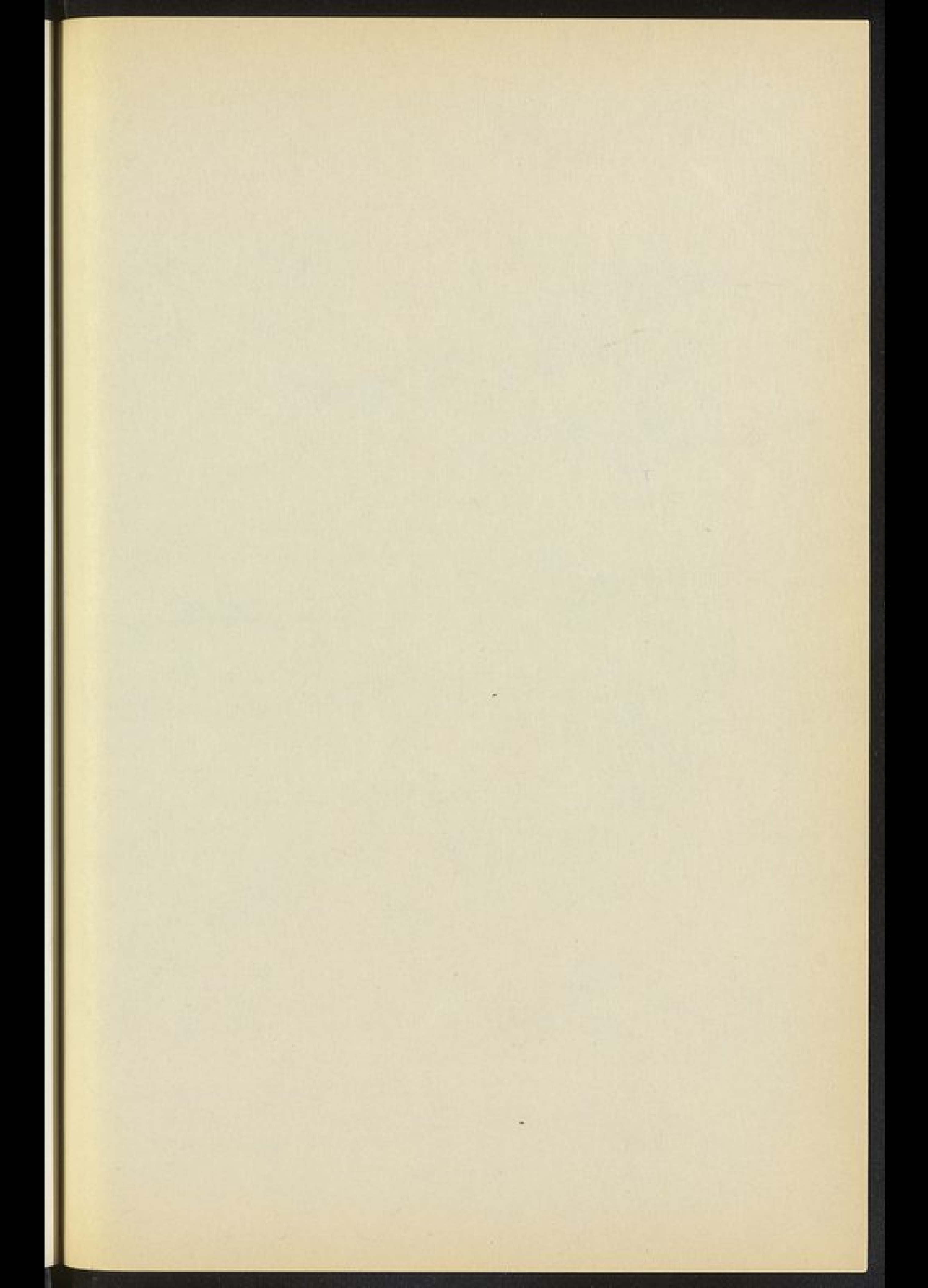
داشته و نهایت جدّت تاریخ کتابت سه‌نسخهٔ موجوده از دیوان منسوب غلطاً ببابا کوهی که قدیمترین آنها دراواخر قرن یازدهم (سنهٔ ۱۰۸۸) یعنی متجاوز ازششصد وپنجاه سال بعد از بابا کوهی کتابت شده، وصبغهٔ فوق‌العاده جدید سبك و اسلوب این اشعار نسبت باشعار شعراء قرن چهارم و پنجم، و اشتمال این دیوان چنانکه سابق مفصّلاً درآن باب بحث کردیم برعدّهٔ کثیری از غزلهائی که شاعر در آنها صریحاً واضحاً باستقبال غزلهای حافظ رفته واشارهٔ شاعر بکشّاف [1] [زمخشری] و « خطّ تعلیق » [2] و علاوه برهمهٔ اینها سخافت خارج از حدّ تصوّر غالب اشعار این دیوان، مجموع این قرائن و امارات جای کمترین شك وتردیدی برای احدی که مأنوس بشعر و ادبیّات فارسی باشد باقی نمیگذارد که نسبت دادن این اشعار بیکی از فحول فضلاء و علماء ومشایخ تصوّف اواسط قرن چهارم واوایل قرن پنجم یعنی ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن باکویهٔ [3] شیرازی از محالات وممتنعات است، و واضح است که چیزی که باعث اشتباه بعضی ازجهّال ایرانیان گردیده واین دیوان را نسبت ببابا کوهی داده‌اند فقطاشتراك لفظی « کوهی » است که تخلص این شاعر مجهول گمنام از اهالی قرن نهم یا دهم بوده با بابا کوهی معروف که ازاهالی قرن چهارم و پنجم بوده است، و« **بابا کوهی** » نیزچنانکه سابق گفتیم تحریف عامیانهٔ « باکویی » است که نسبت صاحب ترجمه مانحن فیه بوده بجدّ اعلای خودباکویه‌وبعدها درزمان‌عوام‌شیراز بمناسبت سکنی گزیدن‌وی در اواخر عمر بعد از مراجعت از سفرهای دور و دراز خود در کوه معروف شمالی شیراز ووفات وی‌ودفن وی درهمان‌کوه کلمهٔ باکوئی ببابا کوهی تحریف شده‌است. –

بپایان رسید حواشی اواخر کتاب شدّالازار بقلم عبد ضعیف محمّدبن‌عبدالوهّاب بن عبدالعلی قزوینی گلیزوری عفی عنه در چهارم جمادی‌الآخرة سنهٔ هزاروسیصدو شصت وهفت هجری قمری مطابق بیست وپنجم فروردین سنهٔ هزار وسیصد وبیست و هفت هجری شمسی در منزل خود در کوچهٔ دانش خیابان فروردین از محلّات شمال غربی طهران حامداً و مصلّیاً. –

۱ – زچشم او بیاموزند خود علم نظر بازی   که از هرغمزهٔ شوخش دوصد کشاف می آید
(این باکویه درسنهٔ ٤٤٢ وفات یافته و زمخشری صاحب کشاف در سنهٔ ٤٦٧ متولد شده یعنی ۲۵ سال بعد از وفات این باکویه).

۲ – خط رخسار یار شد تعلیق   تا دلم شد بعشق دوست رفیق.





۱ - فهرست اسامی اشخاص

ش

ص

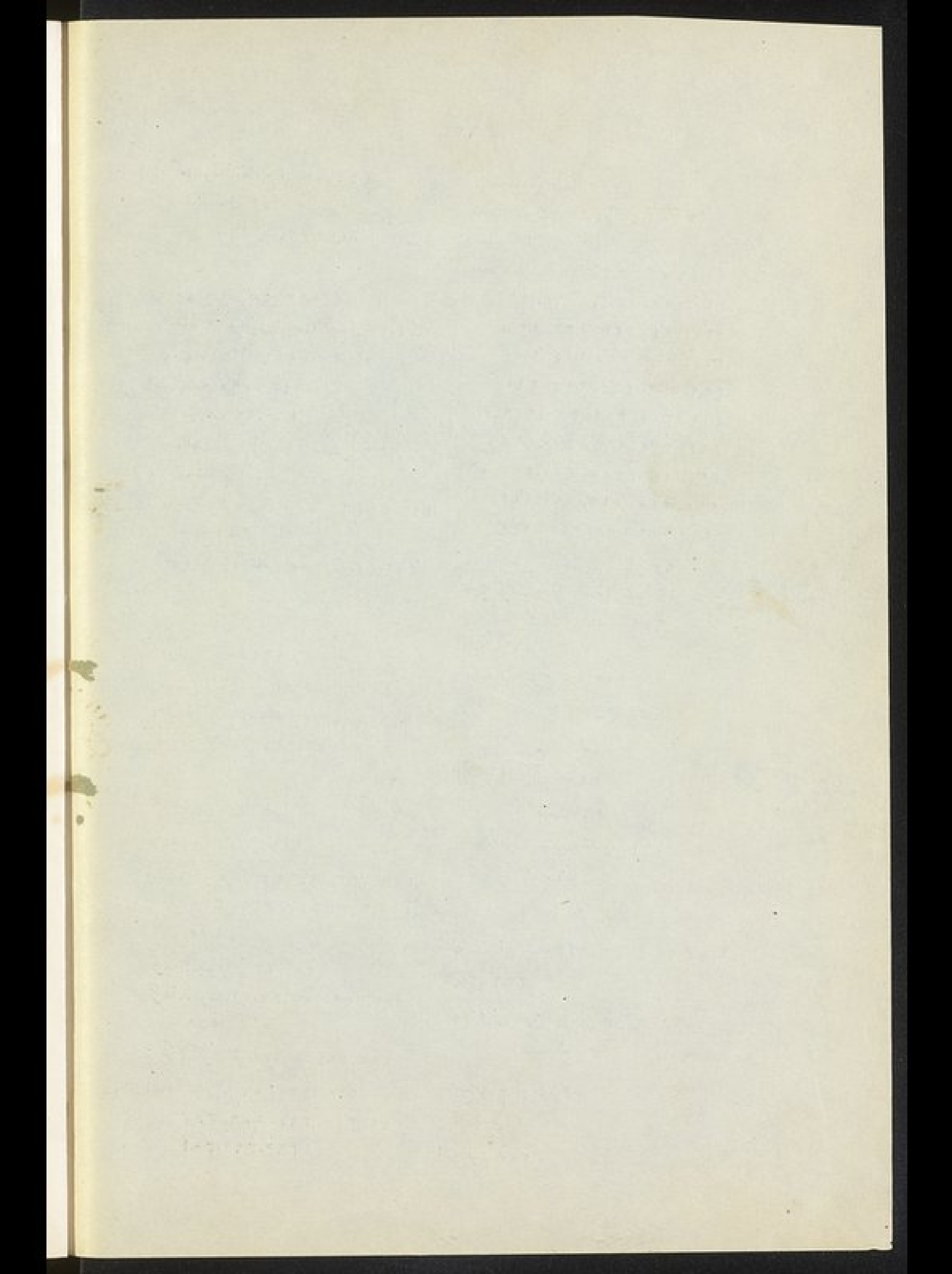
ض

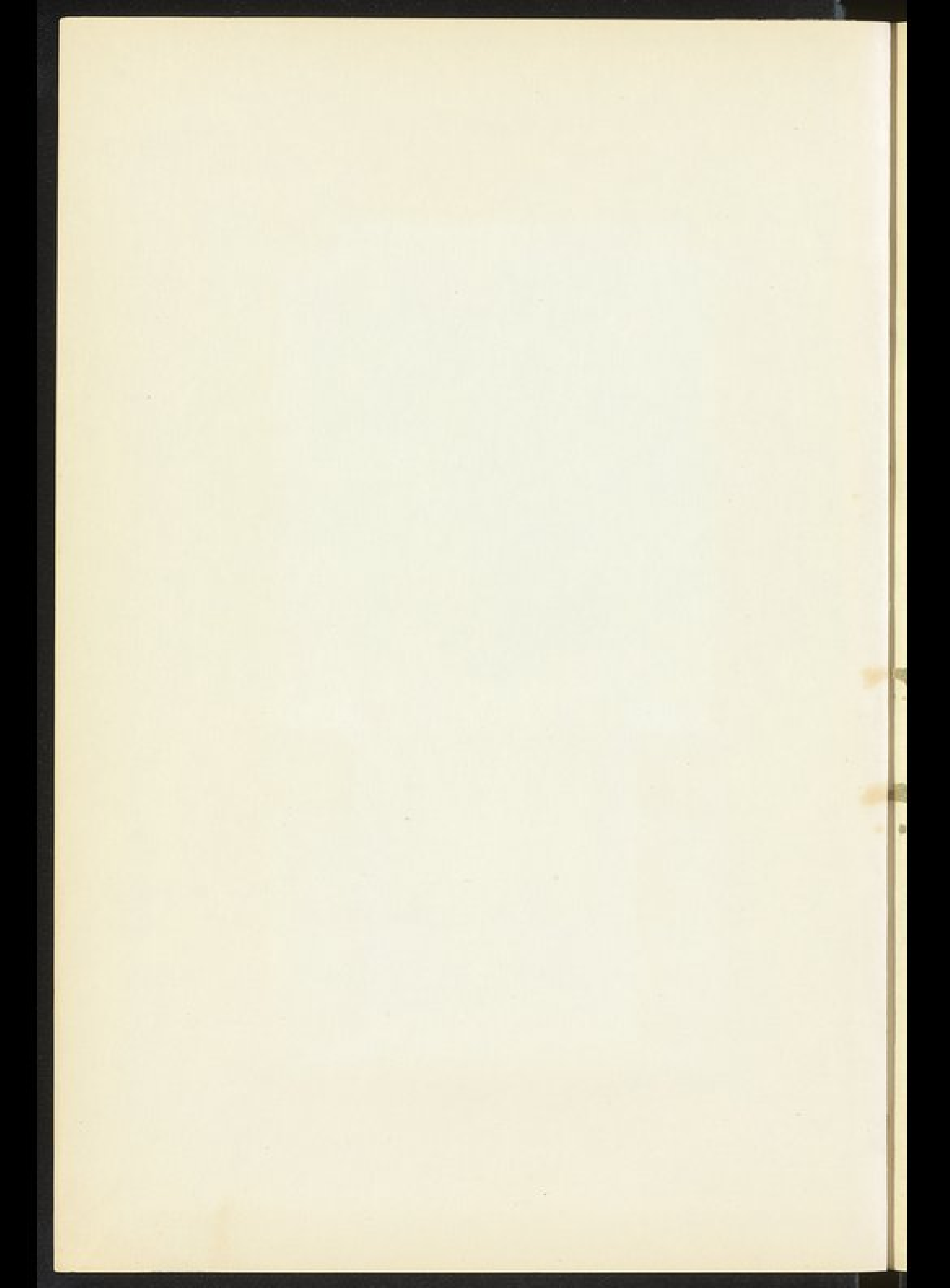
ط

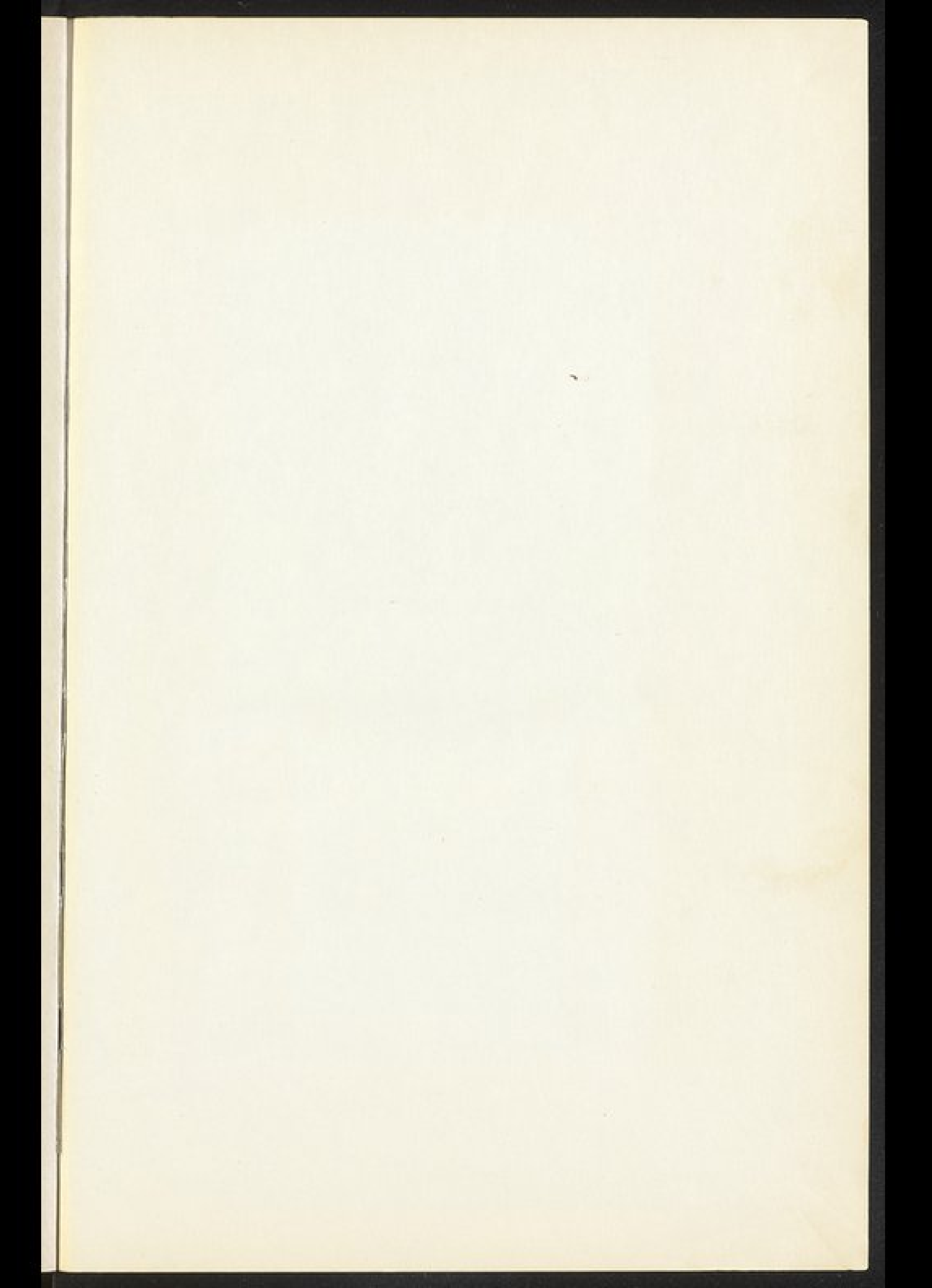
۲ - فهرست اسامی بلاد

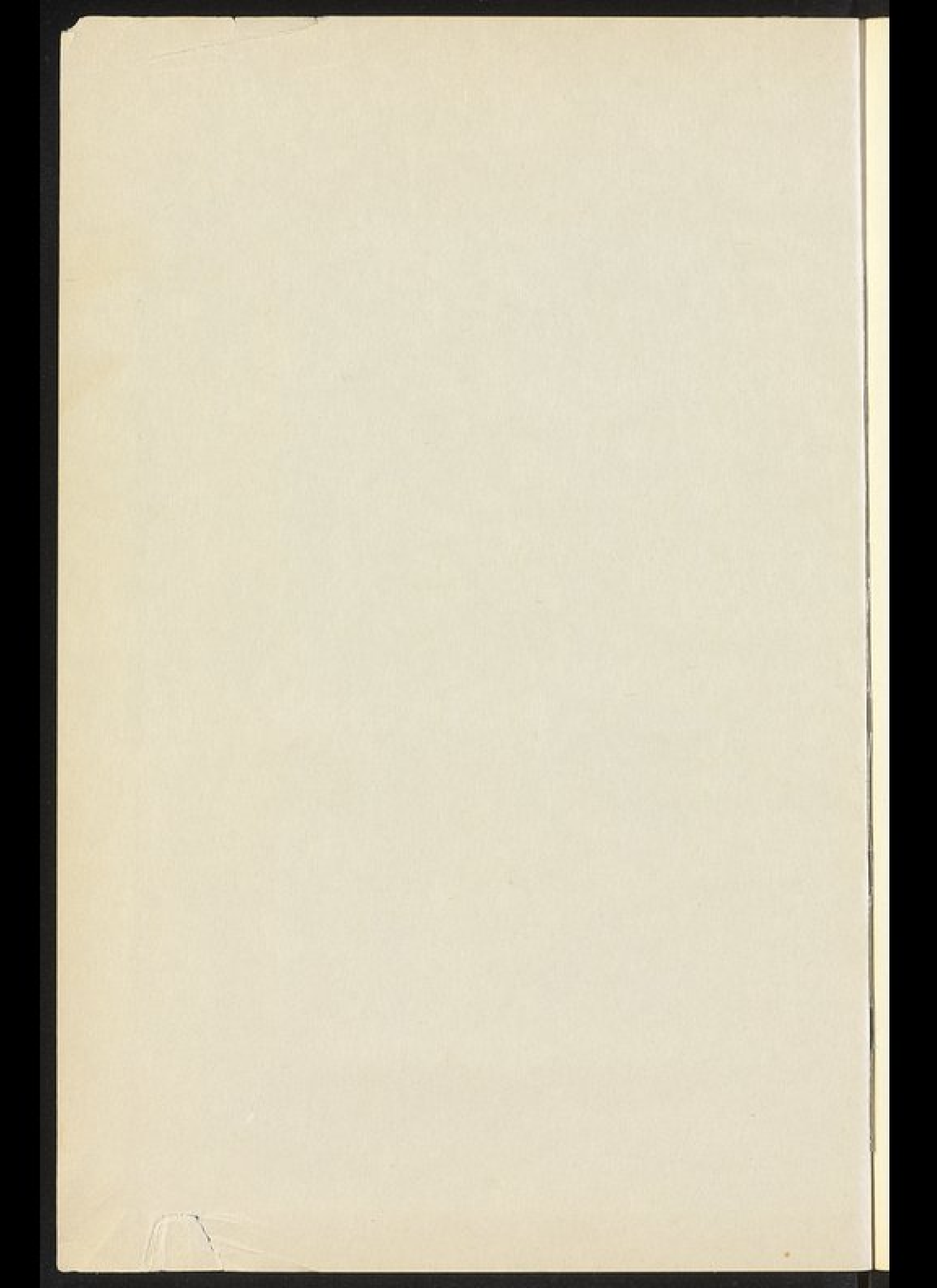
٢ - فهرست اسامی کتب

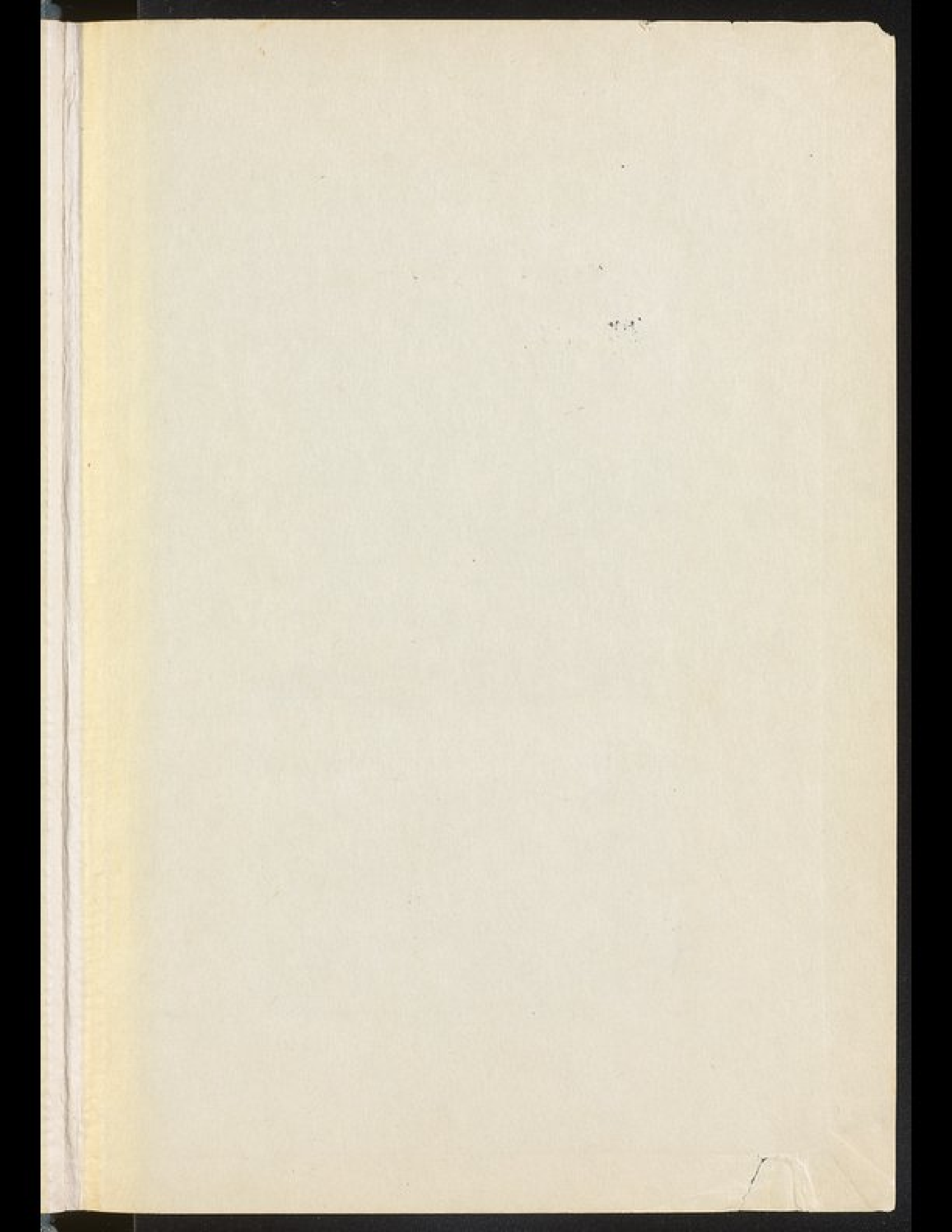
الف












COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES
0061891584

